

تفسیر

روح البیان و روح البیان

تصنیف : جمال الدین

شیخ ابوالفتح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم : آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیة

تهران - خیابان یوزدمهری شرقی - تلفن ۵۲۱۹۶





۶۰ ریال

Handwritten text at the top of the page, possibly a title or header, written in a cursive script.

Handwritten text in the upper section of the page, continuing the cursive script.

Handwritten text in the middle section of the page, continuing the cursive script.

Handwritten text in the lower middle section of the page, continuing the cursive script.

Handwritten text in the lower section of the page, continuing the cursive script.

Handwritten text in the lower section of the page, continuing the cursive script.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a signature or date, continuing the cursive script.

۲	۸۱۰
۶	۶۲



۲۰۲۱  
۲۰۲۱-۲۱



کتابخانه تخصصی اوستا

۵۷۳۲۰۱

۵۷۳۲۰۱





# تفسیر

رُوحُ الْبِحَانِ وَ رُوحُ الْبِحَانِ

تصنیف: جمال الدین

شیخ ابوالفتح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

بتصحیح علی اکبر غفاری

مجلد ششم

حق چاپ محفوظ

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیة

تهران خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۴۱۹۶۶

۱۳۹۸ قمری

\* (چاپ اسلامیة) \*



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ

ای آنها که ایمان آوردید جز این نیست که مشرکان پلیدند پس نزدیکی نکنند مسجد الحرام را بعد از  
عایشه اینها و این خضم عیله فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء

اینسال (نهم هجرت) و اگر بترسید از درویشی پس زود باشد که بی نیاز گرداند شما را خدا از فضل خود اگر خواهد

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۲۹) قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ  
بدرستی که خدا داناست و درست کردار کارزار کنید آنان را که نمی‌کروند بخدا و نه بروز باز پسین

وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ  
و حرام نمیدارند آنچه حرام کرد خدا و پیغمبرش و نمی‌پذیرند دین حق را از آنان که داده شدند کتاب را

حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ (۳۰) وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتْ  
تا بدهند جزیه را از دست خود ایشان خوار شدگانند و گفتند یهودان که عزیر پسر خداست و گفتند

النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِتُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا  
ترسایان که عیسی پسر خداست اینست گفتار ایشان بدهنهاشان مشابه میسازند سخن خود را آنها که کافر شدند

مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ (۳۱) اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ  
از پیش که بکشد ایشان را خدا چگونه مصروفند از حق بیاطل گرفتند یهودان دانشمندان و زاهدان شان

أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ  
خدایان از جز خدا و مسیح پسر مریم را و مأمور نیستند مگر اینکه بپرستند خدای یگانه را نیست خدائی

إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۳۲) يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ  
مگر او پاک است او از آنچه شرك می‌آورند میخواهند اینکه فرو نشانند نور خدا را بدهنهاشان و

مگر او پاک است او از آنچه شرك می‌آورند میخواهند اینکه فرو نشانند نور خدا را بدهنهاشان و

يَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتَمَّ نوره و لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (۳۳) هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ

نمیخواهد خدا مگر اینکه تمام کند نور خود را و اگر چه کراهت دارند کافران اوست آنکه فرستاد رسولش را

بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۳۴) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

براهمنامی و دین حق تا ظاهر کند او را بر دین همه آن و اگر چه کراهت دارند مشرکان ای آنان که

آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ

ایمان آوردید بدرستی که بسیاری از دانشمندان و زاهدان هر آینه میخورند مالهای مردمان را به باطل و

يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ

باز میدارند از راه خدا و آنها که دینه میگذارند طلا و نقره را و نفقه نمیکنند آنرا در راه خدا

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۳۵) يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا

پس مژده ده ایشان را بعذاب دردناک روزیکه گرم شود بر آن در آتش دوزخ پس داغ کنند بآنها

جِبَاهَهُمْ وَ جُنُوبَهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ

پیشانی ایشان را و پهلوها ایشان را و پشتهاشان را اینست آنچه دینه کردید برای نفسهای خود پس بجشید آنچه بودید

تَكْنِزُونَ (۳۶) إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ

که دینه و ذخیره میکردید بدرستی که شماره ماهها نزد خدا دوازده ماه است در لوح محفوظ خدا روزیکه

خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمُ فَلَا تَظْلَمُوا فِيهِنَّ

آفرید آسمانها را و زمین را از آن ماهها چهار ماه حرام است آنست دین راست پس ستم نکنید در آن چهار ماه

أَنْفُسِكُمْ وَ قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ (۳۷)

خودتان را و کارزار کنید مشرکان را همه همچنانکه جنگ میکنند باشما همه و بدانید که خدا با پرهیزکارانست

إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ

جز این نیست که تأخیر حرمتهای ماه دیگر افزونی است در کفر گمراه میشوند باین آنانکه کافر شدند حلال میکنند

عَامًا وَ يُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُؤَاطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيَحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ

آنرا یکسال و حرام میکنند سال دیگر تا موافق کنند شماره آنچه حرام کرده خدا پس حلال میکنند آنچه حرام کرد خدا

زَيْنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (۳۸)

آراسته شد مرایشان را بدی کردارشان و خدا هدایت نمیکند گروه کافران را



قوله ( يا أيها الذين آمنوا إنما المشركون نجس - الآية ) حقه تعالى باین آیه با مؤمنان خطاب کرد و اعلام کرد ایشان را که مشرکان پلیدند آنانکه با خدا انباز گیرند، و «نجس» مصدر است، و عرب اسمها بمصدر وصف کند برای مبالغة. يقال: رجل صوم وعدل و فطر و رضای عادل و صائم و مفطر و مرضی، و چون وصف بمصدر باشد واحد و تشبیه و جمع و تذکیر و تأنیث بیک لفظ باشد. يقال: رجل نجس بفتح الجیم و رجلمان نجس، و رجال نجس، و امرأة نجس، و امرأتان نجس، و نساء نجس، اما چون نجس گویند که وصف باشد بکسر جیم تشبیه و جمع و تذکیر و تأنیث مراعات باید کردن. اما نجس بکسر نون و إسکان جیم مفرد نگویند الا با رجس بیک جای. يقال: هذا رجس نجس. پس در این لفظ چهار لغت است نجس و این لفظ قرآن است، نجس و این اسم وصف است و كذلك نجس ککبند و کبید و کرش و کرش و کذب و کذب و ضحك و ضحك و نجس بضم الجیم کتدس و نظف و حذر و در معنی او خلاف کردند. ابو عبیده و ضحاک گفتند قدر این الانباری گفت خبیث. عبدالله عباس گفت ما المشركون الا رجس خنزیر أو کلب. خلاف است میان ما و فقهاء در آنکه کافر نجس العین است یا نجس الحکم، بنزدیک شافعی و دیگر فقهاء آنستکه کافر نجس الحکم است چو جنب و حیض، و بنزدیک ما نجس العین است و هم نجس الحکم است، و آیه بظاهر دلیل آن میکند که کافر نجس العین است و هیچ مانع نیست از آنکه گویندهم نجس العین است هم نجس الحکم برای آنکه میان ایشان تنافی نیست که مانع باشد من الجمع بینهما، و مراد ما بنجس العین آنستکه هر چه کافر آن را مماسه کند پلید شود و پلیدی او متعدی باشد، و اگر نجاست او مقصور بودی علی الحکم دون العین تعدی نکردی چنانکه جنابت از جنب و حکم حیض از حیض پس معلوم شد که کافر بخلاف جنب و حیض است و مراد بآنکه نجس الحکم است آنستکه بایمان حکم نجاست از او زایل شود. پس او از یک وجه کالکلب و الخنزیر است و البول و الغایط فی تعدی النجاسة، و از یک وجه کالجنب و الحایض است، و فرقی دیگر آنستکه نجس العین بآب پاک نشود کالبول و الغایط و الكلب و الخنزیر، و نجس الحکم بآب پاک شود کالجنب و الحایض و غیرهما، و حدیث عبدالله عباس دلیل صحت قول ماست و مذهب ما آنستکه حکم جهودان و ترسایان و سایر اصناف کفار حکم مشرکان است در این مسئله هر چه ایشان دست بر او نهند و آن دو گانه یکی تر باشد پلید شود و اگر خشک باشد یرش الماء رشا آب بر وی باید زدن و در اول بیاید شستن. و اگر کسی مضافه کند با ایشان و دست یکی تر باشد بیاید شستن، و اگر در اول خشک باشد بخاک بیاید مالیدن. و حسن بصری گفت من صافح

مشرکاً فلیتوضأ . و اخبار بسیار است بر این اصحاب مارا، و این آنستکه بر این اخبار مخالفان نیز ما را موافقت کرده اند ( فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ ) نهی غایب است . نباید تا پیرامن مسجد الحرام گردند. بعضی از فقهاء گفتند نهی است از دخول مسجد الحرام چنانکه گفت « ولا تقربا هذه الشجرة » و مراد نهی بود از اکل آندرخت و آنچه قول محققان است و ظاهر آیتست آنستکه ایشان منهی اند از دخول جمله حرم برای آن اخبار که اهل بیت روایت کرده اند ، و برای ظاهر آیت که آنکس که در حرم شود او قارب بود مسجد الحرام را و حمل آیه بر حقیقت کردن اولی تر که بر مجاز بی ضرورتی ، و يقال : قربت منه اقرب قرباناً و انا قریب منه وما قربتك ولا أقربك قرباً و قرباناً و هو قارب قوله ( بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا ) پس از امسال. بعضی گفتند مراد بان آنسال است که رسول ﷺ حجة الوداع کرد و درست آنستکه آن سال خواست که امیر المؤمنین علی ﷺ سوره براءة بر ایشان خواند و عهد ایشان بینداخت و آن سال نهم بود از هجرت، و آیه عامست در سایر اصناف کفار که ایشان رادریج مسجد شاید نشاید شدن و مسلمانان باید تا رها نکنند ایشان را پس از نزول آیه ، و آن سال در هیچ مسجد نشدند و الا پس از آنکه ایمان آوردند که اینمذنب اهل بیت است و قول جابر عبدالله أنصاری است و قتاده و عمر عبدالعزیز و جز ایشان ( وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً ) ای فقراً و اگر ترسی از درویشی و العیله و العالة الفقر ، و عال الرجل اذا افتقر ، و اعال اذا کثر عیاله قال الشاعر :

فَلَا يَدْرِي الْفَقِيرُ مَتَى غِنَاهُ      وَ لَا يَدْرِي الْغَنِيُّ مَتَى يُعْيِلُ (۱)

مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که مشرکان آمدندی از راههای دور و انواع متاع و طعام آوردندی چون خدای تعالی این آیه فرستاد گفتند یا رسول الله ما رنجور شویم چون ایشان نیابند طعام بر ما تنگ شود و تجارت ما منقطع شود و بازار کاسد و مرافق و منافع ما فایت شود . خدای تعالی این آیه فرستاد گفت اگر چنان است که شما از درویشی میترسی خدای شما را از فضل و نعمت خود مستغنی کند ، و در مصحف عبدالله مسعود چنین است « وَ إِنْ خِفْتُمْ عَايِلَةً » ای خصله یعول علیکم ای تشق علیکم . عکرمه گفت خدای تعالی ایشان را توانگر کرد ببارانهای پیاپی تا خیرها و نباتها بسیار شد . مقاتل گفت سبب توانگری ایشان آن بود که اهل جده و صنعاء و جرش ایمان آوردند و از یمن طعام میآوردند بر پشت چهارپایان . کلبی

(۱) این شعر گذشت و معنی آن واضح است هیچ فقیری نمیداند کی بی نیاز میشود و ثروتمند نمیداند کی بسیار عیال میگردد .



گفت خدای تعالی در زمین تباله و جرش خصبی و فراخی بداد اهل مکه از آن توانگر شدند . ضحاک گفت خدای تعالی ایشان را توانگر کرد بجزیت اهل زمت و قوله ( إِنْ شَاءَ ) اگر خواهد بمشیت باز بست برای دو کار یکی آنکه بعضی بودند از ایشان که بآن وقت و آن خیر نرسیدند ، دیگر آنکه تا مکلفان با خدای فزع کنند و با او گریزند و امید در او بندند کما قال الله تعالی : « لِيَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ » ( إِنْ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ) خدای عالمست بمصالح شما در تکالیف ، و حکیم است در منع مشرکان از مسجد الحرام .

قوله ( قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ) حقتعالی در این آیه رسول و مؤمنان را فرمود که با اهل کتاب از جهودان و ترسایان قتال کنند . مجاهد گفت آنکه آمد که رسول ﷺ فرمودند که بغزاء روم رویم رسول ﷺ بعد نزول این آیه بغزای تبوک شد . کلبی گفت در بنی قریظه و بنی النضیر آمد و رسول ﷺ بقتال ایشان رفت ایشان مصالحت کردند و آن اول جزیتی بود در اسلام و اول ذلّی بود که باهل کتاب رسید . حقتعالی باین آیت وصف کرد جهودان و ترسایان را بآنکه ایشان بخدای ایمان ندارند و اگر چه خدا گویانند خدای دانان نهاند برای آنکه خدای را فرزند روا میدارند و آنکه در حق خدا این روا میدارد بخدا ایمان ندارد و نیز گفت بقیامت ایمان ندارند و ایشان چون معتقد این چیزها باشند مؤمن نباشند برای آنکه اعتقاد ایمان باشد که علم باشد از سر دلیل و این موافق مذهب ماست در حق همه مقلدان و معتقدان باطل (۱) و دیگر وصف آنستکه آنچه خدا و رسول حرام کردند ایشان حرام ندارند برای آنکه بشرع رسول ما که ناسخ شرایع است ایمان ندارند (وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ) و ایشان دین حق ندارند و این آیه دلیل است بر آنکه جهودی و ترسائی حق نیست و باطلست بعضی دیگر مفسران گفتند حق در آیت نام خداست جلّ جلاله که از نامهای خدای یکی حق است یعنی ایشان دین خدا ندارند و معنی نزدیک است بر یکدگر و اقسام دین گفته ایم و اصل او طاعت باشد قال الشاعر :

لَئِنْ حَلَلْتَنِي بِوَادِي بَنِي أَسَدٍ فِي دِينِ عَمْرٍو وَحَالَتْ بَيْنَنَا فَدَكُ (۲)  
 أي في طاعة عمرو ( مِنْ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ ) « من » تبیین راست از آنانکه ایشان را کتاب دادند برای آنکه این اوصاف که گفت جامع است سایر کفار را و آنکه به «مِن» بیان کرد که اهل کتابند « حتی » انتهای غایت را باشد گفت با ایشان قتال بکنید تا آنکه که جزیت

(۱) یعنی ایمان بتقلید صحیح نیست .

(۲) این بیت در جلد اول گذشت .

بدهند . حکم اهل کتاب و اهل ذمت آنستکه اول ایشان را دعوت کنند اگر قبول کنند فهو المراد مسلمانند و برادران مآئند ، و اگر قبول نکنند با ایشان کارزار کنند تا آنگاه که ایمان آرند یا جزیت پذیرند ، و در آیه دلیل است بر آنکه قتال اهل کتاب حلال است بل و اجبست چون قبول نکنند تا آنکه جزیه بدهند از دست خود پیغمبر و امام . ( وَهُمْ صَاغِرُونَ ) «واو» حال راست در آن حال که ذلیل و صاغر باشند و جزیه فعلة من الجزاء لنوع من الخراج جزاء علی کفرهم . و فعله هیئة را باشد کالجلسة و المشية و الکربة ، و برای آن گفت «عن ید» تا بدانند که ایشان میدهند و ایشان نمی ستانند مکره و «عن» تعلق دارد بمحذوفی . و التقدير اخراجاً عن الید . أبوعلی گفت معنی آنستکه باید که بدست خود دهند و روا نباشد که در این معنی نایی فرا دارند تا مذلت و صغارشان پیدا شود . و بعضی دیگر گفتند که معنی آنستکه «عن ید» چنانکه گویند بعث هذایداً بید ای نقداً ، و بعضی دیگر گفتند عن ید لکم علیهم از دست نعمتی که شما را باشد بر ایشان بقبول جزیه و سلیفة ایشان ، و مغربی گفت بمعنی قهر است یعنی عن قهر و غلبة و اینقول زجاج است ، و صغار مذلتی باشد که قدر صاحبش صغیر کند و گفته اند معنی صغار در آیه آنستکه حالت جزیه دادن باید که بر پای ایستاده باشند بمقام مذلت و آن کس که میگیرد نشسته باشد بر تبه خود . قتیبی گفت عرب چیزی که مبتدا دهند نه بر سبیل مجازات آنرا اعطاء «عن ید» خوانند . نزدیک ما جزیه از سه گروه گیرند از جهودان و ترسایان و گبرکان . و اما صابیان بنزدیک ما از ایشان جزیه نگیرند و حکم ایشان حکم دیگر کفار باشد ، و ابوسعید اصطرخی من اصحاب الشافعی هم این گفت و جمله فقهاء خلاف کردند اما گبرکان علماء خلاف کردند در آنکه ایشان اهل کتاب نه آند ولیکن حکم ایشان در اعطاء حکم جزیه حکم اهل کتاب باشد ، و شافعی را در او دو قولست : یکی آنکه ایشان را کتاب نبود ، یکی آنکه ایشان را کتاب بود خدایتعالی باز گرفت از ایشان ، و ابوحنیفه بر آنست که ایشان را کتاب نبود . و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کردند که ایشان را پیغمبری بود و کتابی پیغمبر را بکشتند و کتاب را بسوختند . و جزیه را بنزدیک ما حدی محدود نیست بل امام چندانکه مصلحت داند بر ایشان نهد إما بر سرشان و إما بر زمینشان ، و جمع نکند میان هر دو . و ثوری موافقت کرد ما را در آنکه حدی محدود نیست آنرا ، و شافعی گفت چون دیناری (۱) بدهد از او قبول کنند سواء اگر توانگر بود و اگر درویش و اگر متوسط ، و مالک گفت کمتر

(۱) یعنی در هر سالی این اندازه جزیه دهند .



از چهار دینار نباشد بر آنانکه زر دهند و اگر درم دهند چهل و هشت درم . ابوحنیفه گفت جزیه درویش دوازده درم باشد و جزیه متوسط بیست و چهار درم و جزیه توانگر چهل و هشت درم . اما آنکس که او مالی ندارد بر او جزیه نیست و ابوحنیفه هم این گفت ، و شافعی را در او دوقولست: چون سال بر گردد و جزیه واجب شود بر ذمی آنکه بمیرد یا اسلام آورد ابوحنیفه گفت جزیه بیفتد ، و شافعی گفت نیفتد و نزدیک ما باسلام بیفتد و بمرگ نیفتد ، و مذهب مالک همچنین است ، روا نباشد که هیچ ذمی را رها کنند که در حرم شوند بهیچ حال نه برای کاری و نه برهگذری و شافعی هم این گفت ، و ابوحنیفه گفت روا باشد چون محتاج باشند یا مجتاز . اگر اهل ذمت از دینی بدینی انتقال کند چنانکه جهود باشد ترسا شود یا گبر باشد جهود شود ، او را بر آن جزیه رها کنند ابوحنیفه هم این گفت . شافعی را دو قولست اهل ذمت مادام تا بر شرایط ذمت باشند از آنکه اظهار نکاح محرمان نکنند و شرب خمر و زنا و ربا ، ایشان بر ذمت باشند جزیه قبول کنند از ایشان و اگر اظهار چیزی از این معنی کنند از ذمت بیرون باشند و قتال ایشان حلال شود (۱) و اگر چیزی کنند که در شرع ما یا در شرع ایشان موجب حد باشد بزند امام ایشان را تمام . و جمله فقهاء خلاف کردند و گفتند بر ایشان حد نباشد یعنی تعزیر باشد . ازدیوانه مطبق جزیه نستانند ، اگر وقتی باشد و وقتی نباشد حکم اغلب را بود و ابوحنیفه هم این گفت ، و شافعی گفت جزیه از او ساقط شود علی کل حال ، از شیوخ و رهبان و اصحاب صوامع جزیه نستانند و شافعی را دو قول است : روا باشد اهل ذمت را که دستار بر سر نهند و رداء بردوش و شافعی هم این گفت ، و ابوحنیفه و احمد حنبل گفتند رها نکنند ایشان را تا ممیز باشند . اگر گویند چه گوئی در جزیه اهل کتاب طاعتست یا معصیت اگر معصیت است خدا را نشاید که معصیت فرماید و اگر طاعت است ایشان باید تا بدان مستحق ثواب باشند ؟ جواب گوئیم اما ستن امام طاعتست و اما دادن ایشان نه طاعتست و نه معصیت بل سبیل فدیة و دفع قتل است و جزیه از جزا مشتق است و جزاء را وصف نکنند بآنکه طاعتست یا معصیت .

قوله: (وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ) عاصم و کسائی خواندند و عبدالرزاق عن ابی عمرو «عزیر» بتنوین ، و باقی قراء بی تنوین . اما آنانکه بی تنوین خواندند سه وجه گفتند این قراءت

(۱) یعنی در زمان ظهور امام (ع) اما در زمان غیبت مطلقا ابتدای بقتال جائز نیست مکر آنان

را: یکی آنکه ابن اینجا صفتی است میان دو اسم علم افتاده و چون چنین باشد تنوین نباید در او تا فرق بود میان او چون صفت باشد یا خبر باشد یقال: جاءنی زید بن عمرو، و رأیت زید بن عمرو، و مررت بزید بن عمرو، و گفت خبر محذوف است از کلام تقدیر آنستکه عزیر ابن الله معبودنا او نبینا. وجه دوم آنستکه اسم لا ینصرف است برای آنکه علم است و اعجمی و تصغیر را جاری مجرای نامصغر کرد تنوین از او بستند بعلت منع صرف. وجه سیم آنستکه تنوین برای جمع ساکنین بیفکنند بر سبیل تشبیه بحرف لین چنانکه در قاض وداع کردند و علی هذا قراءة من قرأ قل هو الله احدُ الله الصمد. بلاتنوین لالتقاء الساکنین و علی هذا قول الشاعر:

فَالْفَيْتَةُ غَيْرَ مُسْتَعْتَبٍ      وَ لَا ذَاكَرُ اللَّهِ إِلَّا قَلِيلًا (۱)

والاصل ولا ذکر الله و آنکس که منوون خواند خبر مبتدا کرد و فرق میان آنکه این صفت باشد یا خبر آنستکه چون خبر بود لابد بتنوین باید و باصفت تنوین نباید و اگر چه در ضرورت شعر درصفت تنوین آورده اند چنانکه شاعر گفت:

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَالٌ هُنَاكَ فَإِنَّهُ      سَيَأْتِي تَنَائِي زَيْدًا ابْنَ مُهْلَهْلٍ (۲)

و قال آخر:

جَارِيَةٌ مِنْ قَيْسِ بْنِ ثَعْلَبَةَ      كَأَنَّهَا حَلِيَّةٌ سَيْفٍ مُذْهَبَةٌ (۳)

و فرق دیگر آنستکه چون صفت باشد بین علمین الف نباید نوشت و چون خبر باشد الف باید نوشتن. اگر گویند خدای تعالی این حوالت چگونه کرد بر جهودان و ایشان اینرا منکرند؟ جواب آنستکه گوئیم با قول خدای تعالی انکار جهودان را تأثیر نباشد و دلیل بر آنکه چنین است آنستکه چون این آید آمد جهودان عهد رسول این را منکر نبودند، جوابی دیگر از او آنستکه جهودان این نگفتند و انما گروهی مخصوصی گفتند منهم سلام بن یشکرو نعمان بن اوفی و شاس بن قیس و مالک بن صیف و این چنان باشد که گویند خوارج بتعذیب اطفال گویند، و این مقاتلت از ایشان گروهی گویند که ایشان را ازارقه گویند عبید بن عمرو گفت این مقاتلت از جهودان يك شخص گفت نام او فنحاص بن عازورا و او آن بود که گفت ان الله فقير ونحن اغنياء و سبب آنکه جهودان این گفتند آن بود که عطية العوفی گفت از عبد الله

(۱) اورا یافتیم که رضا خواهی نمیکرد و یاد خدا نمی نمود مگر اندک.

(۲) اگر مرامالی نباشد تنای من بزید بن مهلهل خواهد رسید.

(۳) کنیزکی از قیس بن ثعلبه مانند زیور شمیر زرانودود روشن و تابان بود.

عباس که عزیر از جمله اکابر و بزرگان بنی اسرائیل بود، و بعضی گفتند پیغمبر بود و توراۀ در میان قوم بود و از عزت او را جای تابوت بود و بعضی مردم یاد داشتند چون بمعصیت مشغول شدند و ظلم و عدوان پیشه گرفتند چون فساد زیادت کردند خدای تعالی توراۀ از دلہای ایشان بر گرفت و از یادشان برفت مدتی بر این آمد پشیمان شدند و آن عقوبتی شناختند توبہ کردند و فزع کردند با عزیر و عزرا و دعا و تضرع کرد و از خدای تعالی درخواست تا توراۀ با یاد او دهد خدای تعالی دعای او اجابت کرد و نوری در دل او نهاد و توراۀ یاد او داد جمله. او بیامد و قوم را بشارت داد که خدای تعالی توراۀ یاد من داد و توراۀ خواندن گرفت و برایشان میخواند ایشان بہری اعتماد کردند و بہری نکردند آنکہ خدای تعالی تابوت با ایشان داد آنچه از او یاد گرفته و نوشته بودند با نسخه کہ در تابوت بود مقابل کردند حرفی زیادت و نقصان نیامد گفتند این تخصیص عزیر را برای آن بود کہ او پسر خداست. « تعالی عما یقولون الظالمون علواً کبیراً » و سدی گفت سبب آن بود کہ چون عمالقه بر بنی اسرائیل مسلط شدند و ایشان را می کشتند و میرنجانیدند ایشان بگریختند و متواری شدند و در عالم پراکنده شدند و نسخہای توراۀ کہ داشتند در کوهها پنهان کردند و عزیر نیز بگریخت و در بعضی کوهها عبادت می کرد و از کوه فرو نیامدی الا روز عید. روزی از روزهای عید فرود آمد زنی را دید کہ بر سر گوری ایستاده می گفت و امطعماه و اکاسباه و عزیر در دعا و تضرع بسیار گفتی بار خدایا بنی اسرائیل را بی عالمی رها کردی عزیر فرا شد و آن زن را وعظ کرد و گفت از خدای بترس و گمان چنان برد کہ آن گور شوهر اوست ای زن تو چنان دانی کہ روزی تو بدست شوهرت بود روزی برخداست تورا و شوهرت را و جمله خلائق را زن گفت چون میدانی کہ روزی بر خداست و همهٔ جهان را روزی او می دهد و هیچ خلق را بیروزی رها نکند نمیدانی کہ علم عالمان از اوست و بنی اسرائیل را بی عالم رها نکند عزیر گفت راست میگوئی ولیکن تو کیستی گفت من دنیاام آمده ام تا ترا بشارتی دهم بدانکہ از نماز گاہ تو چشمهٔ آب پدید خواهد آمدن و درختی بر کناره آن چشمه بنخواهد رست تو از میوه های آن درخت بخور و از آن چشمه آب باز خور و از اینجا وضو کن و دو رکعت نماز کن کہ خدای تعالی تورا چیزی خواهد دادن چون عزیر از آنجا برفت و با نماز گاہ خود رفت بر دگر روز چشمه آب از جای سجده گاہ نماز او بر دمید و درختی پیدا شد او از آن میوه بخورد و از آن آب باز خورد چون نگاه کرد پیری می آمد بر او فراز آمد او را گفت دهن باز کن او دهن باز کرد چیزی در دهن او نهاد و گفت فرو بر او فرو برد آنکہ او را گفت در این چشمه رو و ہم اینجا برو تا



بقومت رسی همچنان کرد و در آن چشمه آب رفت چندانکه بیشتر میرفت علمش زیادت میشد تا بقوم خود رسید جمله توراۀ یادش آمده بود قوم را گفت بروی قلمی چند بیاری قوم برفتند و چند قلم بیاوردند او هر انگشتی را قلمی بر بست و بجمله قلمها توراۀ نوشتن گرفت تا جمله بر نوشت ایشان چون آن بدیدند برفتند و آن نسخهای توراۀ که در کوهها پنهان کرده بودند بیاوردند و معارضه کردند با آنکه او نوشته بود چون بدیدند یکی حرف تفاوت نبود گفتند توراۀ باین بزرگی و مشکلی مقدور کس نبود که یاد گیرد و علم او در دل کس نماند این خصوصیت برای آنستکه عزیر پسر خداست. کلبی گفت برای آن گفتند که چون بخت النصر بیت المقدس را بیران کرد (۱) و بنی اسرائیل را بکشت و آواره کرد گفت در میان شما کیست که توراۀ داند گفتند عزیر برفتند و او را بیاوردند و او کودکی بود کوچک بخت النصر باور نداشت که او باصغرسن توراۀ یاد دارد چون عزیر برفت از آنجا و از کار او آن بود که خدای تعالی از او حکایت کرد در سورة البقره «أوكالذي مرّ علي قرية» و آنجا در آن بیابان صد سال مرده بماند پس خدای تعالی او را زنده کرد و او با میان قوم آمد و در میان قوم هیچکس نبود که توراۀ دانست و هیچ نسخه نبود چون او با قوم گفت من عزیرم او را باور نداشتند از آنکه او جوان بود و فرزند زادگان او پیر بودند گفتند عزیر را علامتی هست و علامت او آنستکه او توراۀ یاد داشت گفت من عزیرم و توراۀ یاد دارم بخواندن گرفت و میخواند تا جمله بخواند ایشان گفتند که ما مصداق این از کجا دانیم عجوزی بود گفت مرا پدرم وصایت کرد که نسخه از توراۀ در فلان روز در جیبی نهاده ام و سر پوشیده برفتند و سر باز کردند و بیرون آوردند معارضه کردند يك حرف کما بیش نبود گفتند این مزیت برای کاری نیست إلا برای آنکه او پسر خداست. أما گفتار ترسایان در عیسی مریم که او پسر خداست گفتند سبب آن بود که ایشان از پس آنکه عیسی را بر آسمان بردند هشتاد و يك سال بر طریقه صلاح و سداد بماندند نماز میکردند و روزه میداشتند و عبادت می کردند تا از میان ایشان و جهودان کارزاری افتاد و در جهودان مردی بود شجاع نام بولس او بیامد و جماعتی بسیار را از ترسایان بکشت آنکه جهودان را گفت من می ترسم که مبدا که ترسایان برحق باشند و ما بر باطل و اگر چنین بود ایشان ببهشت شوند و ما بدوزخ. ولکن من کیدی کنم که ایشان نیز بدوزخ شوند آنکه بیامد و اسبی داشت نام او عقاب اسبی بی نظیر بود که او بر آن کار زار کردی بمیان صف و آن اسب

(۱) یعنی خراب و ویران .

را پی کرد و جامه بدرید و خاک بر سر کرد و گفت یا قوم مرا دانی گفتند نه گفت من بولسم که چند گاه با شما کار زار کردم و اکنون پشیمان شدم و توبه کردم مرا از آسمان ندا کردند که توبه تو مقبول نخواهد بود مگر که ترسا شوی اکنون من ترسا شدم و شما را آگاه کردم تا با خبر باشی از کار من و از آنجا برفت و یکسال درست در کنیسه شد و انجیل بیاموخت و آنگه بیامد و انجیل خواندن گرفت و ترسایان را گفت مرا از آسمان ندا کردند که خدای تو پذیرفت و از تو خشنود شد ترسایان او را باور داشتند او از آنجا به بیت المقدس رفت و مردی را بایشان خلیفه کرد نام او نسطور و او را تعلیم کرد که خدای و عیسی و مریم سه شخص بودند یک خدا شدند این تثلیث و اتحاد که ترسایان می گویند از اوست و از آنجا بروم رفت و لاهوت و ناسوت ایشان را تلقین کرد و گفت عیسی انسی نبود و جسم نبود و لکن پسر خدا بود مردی دیگر را پیش گرفت و نام او یعقوب و این مقاله او را بیاموخت آنگه مردی دیگر را بخواند نام او ملکا او را گفت بدانکه عیسی خدا بود لم یزل ولا یزال آنگه هر سه را بر خود جمع کرد و ایشان را وصیت کرد گفت از پس من مردمان را دعوت کنی بآنکه من شما را آموخته‌ام و بدانی که من عیسی را در خواب دیدم گفت من از تو راضی شدم و من فردا خویشان را بخوام کشتن چون دگر روز بود بمذبح آمد و خویشان بکشت (۱) و آن سه مرد از پس او مردمان را باین سه مقاتل دعوت کردند هر یکی را گروهی متابعت کردند و میان ایشان خلافا افتاد تا با امروز و کارزار کشش در میانشان افتاد پس ایشان از تعلیم و تلقین او گفتند عیسی پسر خداست. بعضی دگر گفتند برای آن گفتند اینکه او را مادری بود و پدر نبود خدای را پدر او کردند از جهل و کفرشان « تعالی عن ذلك علواً کبیراً » (ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ) حقتعالی در این آیه گفت جهودان گفتند عزیر پسر خداست و ترسایان گفتند عیسی پسر خداست این حکایتست از ایشان. آنگه گفت: « ذلك قولهم بأفواههم » این سخنی است که ایشان میگویند بدهنهایشان و این کنایت باشد از قولی که او را اصلی نباشد چنانکه یکی از ما گوید فلان از سر زبان چیزی میگوید و حدیثی از دهان بیرون میاندازد و عرب هر کجا

(۱) این حکایات که در باره بولس و سه طائفه نصاری ( نسطوریه و یعقوبیه و ملکانیه ) نقل کردند و همچنین آنکه در باره عزیر و حفظ توراة او آورده اند بـا آنکه مختلف است و حق در آن معلوم نیست از امام معصوم روایت نشده است و احتمال قوی دارد که قصه را اصلی بود و افکار ناقلان در آن تصرف کرده و بصورت افسانه در آمده است و چون حاجت بدانستن تفصیل آن نیست بهتر آن است که جز در آنچه نص قرآن است توقف کرد .

حدیثی باشد که آنرا حقیقتی نباشد بدهن باز بندند چنانکه گفت: « یقولون بأفواههم مالیس فی قلوبهم، و یقولون بألسنتهم مالیس فی قلوبهم » و قوله « کبرت کلمة تخرج من أفواههم إن یقولون إلا کذباً » قوله ( 'يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ' ) مانند گی می کنند در این سخن با کافران که پیش از این بودند (۱) و مضاهات مشابهت باشد يقال ضاهاه و باراه و با هاه اذا شابهه و عارضه و منه امرأة ضهياء و هی التي لم تحض لانها تشبه الرجال ، و عاصم خواند « یضاهئون » بهمزه و بر این قراءت ضاهئنه باشد و بر قراءت عامه قراءت ضاهيته « قول الذین کفروا من قبل » قناده و سدی گفتند مراد آنستکه ترسایان در این قول که میگفتند مشابهت میکنند با جهودان که گفتند عزیر بن الله مجاهد گفت جهودان و ترسایان مضاهات میکنند در این قول با قول مشرکان که گفتند فرشتگان دختران خدا اند. حسن بصری گفت وجه شبهت کفر است یعنی اینان باین گفتار کافر شدند چنانکه دیگر کافران بمقالات کفر کافر شدند و این چنان است که مشرکان را گفت: « كذلك قال الذین من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم » قتیبی گفت مراد آنستکه جهودان و ترسایان عصر رسول ﷺ همان گفتند که أسلاف ایشان که پیش ایشان بودند ( قَاتَلَهُمُ اللَّهُ ) عبد الله عباس گفت لعنهم الله . قال ابان بن تغلب :

قَاتَلَهَا اللَّهُ مُلْحَاتِي وَ قَدْ عَلِمْتُ \* إِنِّي لِنَفْسِي إِفْسَادِي وَإِصْلَاحِي

و ابن جریج گفت « قتلهم الله » خدا بکشد ایشان را . بعضی دیگر گفتند ایشان در این گفتار چون مقاتل و مخاصم اند خدای را خدا نیز مقاتل ایشان باد و خصم ایشان ( أَنْتِي ' يُؤْفَكُونَ ) چگونه می بر گردانند ایشان را با افک و دروغ و این بر سبیل تعجب و مبالغه میفرماید و جای تعجب آنستکه با چندین ادله قاهره و حجج ظاهره چگونه از حق بر میگردند و انتی' بر سه معنی است در کلام عرب بمعنی کیف و این و متی و اینجا مراد کیف است قال الشاعر :

« أَنْتِي ' أَلَمْ يَكِ الْخِيَالُ بِطَيْفٍ » و قال الکمیت : « أَنْتِي ' وَمِنْ أَيْنَ نَابَكَ الطَّرَبُ »

قوله ( إِنْ تَخَذُوا أَحِبَارَهُمْ وَ رُهبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ ) أحبار جمع حبر بود و

حبر عالمی بود که صناعت او تححیر و تحسین اشیاء باشد و إحسان بمعنی علم استعمال میکنند عرب یقولون فلان یحسن کذا چون نیک داند، و رهبان جمع راهب باشد و آن زاهد ترسایان را گویند و اشتقاق او از رهبت باشد و آن خوف بود حقتعالی بمذمت و منقصت جهودان و

(۱) یکی از دانشمندان بیروت کتابی نوشته است بنام بت پرستی و مسیحیت و ثابت کرده است همه

اقوال و عقاید آنان مطابق بت پرستان هند و غیر آنها است و آن کتاب در حقیقت تفسیر این آیه است .

ترسایان این آیه فرستاد و گفت اَعْنَى جَهودان و ترسایان عالمان و زاهدان خود را خدایان گرفته‌اند بقول ایشان حرام را حلال می‌دارند و حلال را حرام. مصعب بن سعید روایت کند از عدی بن حاتم که گفت من ترسا بودم و بنزدیک رسول ﷺ آمدم و صلیبی از زر در گردن داشتم مرا گفت یا عدی بن حاتم این بت از گردن بیرون کن من آن از گردن بیرون آوردم و بینداختم آنکه رسول ﷺ سوره براءة خواندن گرفت باین آیه رسید « اتخذوا أجباهم و رهبانهم أرباباً من دون الله » من گفتم ما ایشان را نه پرستیدیم گفت تو بقول ایشان حلال حرام داری و حرام حلال داری گفتم آری گفت این عبادت ایشان بود احبار و رهبانان را و مانند این روایت کردند از باقر و صادق علیهما السلام (۱). عطا گفت از ابوالبحتری در این آیه که ایشان عبادت نکردند احبار و رهبانان را بمعنی روزه و نماز و لیکن قبول قول ایشان کردند در حلال و حرام بی‌حجتی. ربیع گفت ابوالعالیه را گفتم این ربوبیت احبار و رهبان چگونه بود؟ گفت در توراة و انجیل احکام حلال و حرام دیدند گفتند ما سبق نبریم علما و احبارمان را آن کنیم که ایشان گویند. ایشان بخلاف توراة و انجیل بگفتندی از ایشان قبول کردند و ذلك قوله « نبذ فریق من الذین أتوا الكتاب کتاب الله وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون » بعضی گفتند از اهل معانی معنی آنستکه اتخذوهم کالارباب فی وجوب الطاعة ایشان را چون خدایان گرفتند در وجوب طاعت چنانکه گفت: حتی اذا جعله ناراً أی کالنار وقال عبدالله بن المبارك:

وَأَهْلٌ بَدَلِ الدِّينِ إِلَّا الْمَلُوكُ  
وَأَحْبَارٌ سُوءٍ وَرُهْبَانُهَا (۲)

(وَالْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ) و نیز عیسی مریم را فی قوله: «ان الله ثالث ثلثة» و اعطف است بر احبار و رهبان (وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَٰهًا وَاحِدًا) و نفرمودند ایشان را که پرستند

(۱) اهل کتاب را در این آیه مشرک خواند بالحق چون پس از آیه نجاست مشرکین است حکم نجاست بر آنها ثابت میشود چنانکه «ولعبد مؤمن خیر من مشرک» مشرک را قسم مؤمن قرار داد شامل اهل کتاب میشود و در احکام جزیه و جهاد حکم مشرک ندارند چون مشرک صریح نیستند و این ادله در این آیات برای الحاق کافی است.

(۲) در میان نصاری و یهود منصب علم و فتوی بمنزل و نصب ملوک باشد و آنان در آن عهد یکی از افراد حکومت بودند و از خویش استقلال مقام نداشتند و چون عالم دینی چنین باشد اعتماد بروی نیست و مردم هم اگر بدانند که نالایقان بمملق و مصالح بمقام رسیده‌اند و در بیان احکام از زبر دستان خویش بیشتر می‌ترسند تا از خدای واز عزل منصب و قطع مشاھرہ بینناک‌ترند تا از عذاب دوزخ، میدانند اطاعت آنان در حقیقت اطاعت خدا نیست برخلاف دین ماکه علما خود مستقلند و اگر برخلاف دستور کتاب و سنت فتوی دهند مردم طبیعتاً از آنان بر میگردند پس اطاعت آنان در حقیقت متابعت کتاب و سنت است.



إلا يك خدای را و حقتعالی باین کلمه رد کرد بر ایشان و اعتقاد ایشان در عیسی و رهبان و احبار آنچه در حقتعالی واجب باشد ( لا إلهَ إِلاَّ هُوَ ) نیست بجز او خدائی که سزاوار عبادت باشد و او را توان پرستیدن ( سُبْحَانَهُ ) منزّه است اواز آنکه با او انباز گیرند .

( يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ ) میخواهند تا نور خدا بنشانند و تاریک کنند بدهنپاشان و این مثلی است یعنی می خواهند تا دین خدای باطل کنند بگفتار بی حجت . کلبی گفت مراد آنستکه قرآن را تکذیب میکنند بزبان و قبول نمیکند . عبدالله عباس گفت مراد جهودان و ترسایانند که میخواهند که نام الهیت و سمت عبادت بر احبار و رهبان نهند و نور خدای که توحید اوست و اصل دین او بنشانند باقوال باطل که بدهن میگویند . ضحاک گفت تمنای مرگ رسول ما ﷺ میکنند و هلاک دین او . بعضی اهل معانی گفتند این بر طریق مثل است یعنی ایشان در تمنای محال که کردند بگفتار بی حجت که دین خدای باطل کنند با کسی مانند که خواهد نور آفتاب به باد دهن بنشانند چنانکه یکی از ما چراغ بیساده دهن بنشانند یعنی میپندارند که این دینی است که بگفتار ایشان باطل شود چون چراغ ضعیف که بیادی از دهن کشته شود سدی گفت نور خدا اسلام است . حسن گفت قرآنست . بعضی دیگر گفتند دلیل و برهان است و وجه تشبیه آنستکه با اوراه یابند چنانکه بنور روشنائی ( وَ يَا بِيَّ اللَّهِ إِلاَّ أَن يُتِمَّ نُورَهُ ) و خدای تعالی امتناع کرده است و نمیخواهد که باشد إلتامی نور او ایشان میخواهند که بنشانند و خدای میخواهد تا تمام کند و مراد خدای بوجود اولیتر از مراد ایشان باشد و إیابنوع باشد و امتناع قال الشاعر : « وَ إِنِ ارَادُوا ظَلَمْنَا أُيُنَا »

و فلان یأبی الظلم ای یمنع، و فلان أبی اذا كان مانعاً من الظلم ( وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ) و اگر چه کافران آنرا کارهند و نمیخواهند که دین خدای ظاهر باشد آنگه گفت :

( هُوَ الَّذِي ) او آن خداست که پیغمبرش یعنی محمد را ﷺ بفرستاد ( بِالْهُدَى ) عبدالله عباس گفت بقرآن، و بعضی دیگر گفتند بیان آدله و حجج و بینات ( وَ دِينَ الْحَقِّ ) و دین مسلمانان ( لِيُظْهِرَهُ ) تا ظاهر گرداند آنرا و ظفر دهد این دین را بر همه دینها و اگر چه مشرکان کاره باشند آنرا . و اما معنی آیه مفسران در او خلاف کردند . عبدالله عباس گفت «ها» راجعست با رسول ﷺ و معنی آنستکه لیطلعه علی شرایع الاسلام تا او را بر شرایع مطلع گرداند تا هیچ بر او پوشیده نماند . دیگر مفسران گفتند «ها» راجع است بادین حق . ابوهریره و ضحاک گفتند معنی آنست که تادین حق را اظهار کند بر همه دینها و این عند نزول عیسی ﷺ باشد

از آسمان . وسدی گفت عند خروج مهدی باشد عَلَيْهِ السَّلَامُ که همه دینها یکی شود و هیچکس نماند که نه در اسلام آید إِمَّا بَطْوَع و إِمَّا بَكْرَه یا برگردن نهد جزیه را و این روایت متقاربت برای آنکه نزول عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از آسمان با خروج مهدی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیکجای باشد چنانکه در اخبار مخالف و مؤلف آمده است و اینقول روایت کرده اند از باقر و صادق عَلَيْهِمَا السَّلَامُ و جمله اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ . کلبی گفت تأویل آیت پدید نیامد هنوز و خواهد بودن و قیامت برنخیزد تا این نباشد مقداد اسود روایت کرد از رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ که او گفت : «لایبقی علی ظهر الارض بیت و بر ولا مدر إلا أدخله الله کلمة الاسلام إما بعزّ عزیز أو بذلّ ذلیل إما أن یعزّهم فیجعلهم الله من أهله فیعزّوا به وإما أن ینزلهم فیدینون به» گفت بر پشت زمین هیچ خانه سفری و حضری نماند إلا خدای تعالی کلمة اسلام در او برد إما بعزّ عزیز یا بذلّ ذلیل اما خدای تعالی ایشان را بتوفیق اسلام عزیز کند تا بطوع ایمان آرند و از اهل آن شوند و بآن عزیز گردند و إما ذلیل کند ایشان را تا گردن نهند حق را بعنف و ابوسلمه روایت کرد از عایشه که گفت رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت روزگار بسر نشود تا مردمان لات و عزی بپرستند گفت من گفتم یا رسول الله من پنداشتم که این نباشد پس از آنکه خدای تعالی این آیه فرستاد «لیظهره علی الدین کله و او کره المشرکون» گفت این باشد مدتی چندانکه خدای تعالی خواهد آنگه خدای تعالی بادی بفرستد و هر کس را که در دل او مقال ذره ای خیر باشد او را قبض کند تا نمانند الا آنکه در ایشان خیری باشد و مردم برگردند و با دین پدران شوند . بعضی دیگر گفتند معنی آن است که تا این دین را بر همه ادیان اظهار کند و قوت و ظفر دهد بحجت و دلیل و حجت این دین ظاهر تر باشد و دلیل او روشنتر . بهری دیگر گفتند مراد اعزاز اسلام است تا اسلام چنان عزیز کند که بر هیچ مسلمان صغار و مذلتی نرود چنانکه بر اهل ذمه می رود از هوان و بذل جزیه . بعضی دیگر گفتند تا این دین را غلبه دهد بر ادیانی که پیرامن رسول بود از شرک و جهودی و ترسائی و دینهای ایشان منسوخ و مقهور کند ، و از صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده اند که تأویل آیت فرو نیامد هنوز و فرو نیاید تا مهدی امت برون نیاید .

قوله (یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا) این آیه خطاب است بامؤمنان گفت ای گرویدگان بسیاری از احبار که علماء جهودانند و رهبان که زاهدان ترسایانند میخورند مالهای مردمان بباطل برشوه گرفتن در حکمها و تحریف کتاب خدای میکنند بر مراد هوای ایشان تا بر آن جعلی و طعمه ای بستانند این قول حسن است و جبائی ، و بعضی اهل معانی گفتند اکل اموال الناس بالباطل

کنایت است آن از وجوه حرام و مراد با کُل تملک است برای آنکه غرض از تملک اُکل باشد و وجهی دگر آنست که برای آن اکل گفت که آن مالها ثمن مأکول بود پس مال را مأکول خواند چنانکه شاعر گفت :

ذرا لآ کلین الماءَ لوما فما أرى      ینالون خیراً بعدَ أکلهم الماءَ

ای ثمن الماء. بعضی دگر گفتند آن خواست که در سورة البقره گفت « فویل للذین یکتبون الکتاب بأیدیهم » بدست خود چیزی بنوشتندی بر دل عامه خوش آمدی و گفتندی این تورا است و بر آن چیزی بستدندی از عوام و سفله ( وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ) و مردم را از راه خدا و دین او منع میکنند، و رها نمیکنند تا مردمان در اسلام آیند، و غرض از آیه منع مسلمانان است (۱) از صحبت و مجالست و تحذیر.

( وَ الذِّینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ ) و آنانکه زر و سیم گنج می نهند نزد ابن ابراهیم بن عرفه که او را نقطویه خواندند گفت زر را برای آن ذهب خوانند که ذاهب باشد و مقیم نباشد ، و سیم را برای آن فزه خوانند که منقض شود و متفرق . و علماء خلاف کردند در معنی گنج عبدالله عمر گفت هر مالی که آنرا زکاة بدهند آن کنز نباشد و اگر چه در زیر زمین باشد و آنچه او را زکاة ندهند آن کنز باشد اگر چه بر روی زمین بود و این روایت است از عبدالله عباس و ضحاک و سدی . و جابر عبدالله انصاری گفت چون زکاة مال بدهی گنج نباشد و آنچه شرّاً او بود بزکاة از او بشود ( ۲ ) سعید بن المسیب گفت مردی بنزدیک عمر خطاب آمد و گفت ملکی بفروخته ام بهای آن چکنم؟ گفت برو نگاه دار و در زیر زمین کن . گفت پس نه گنج باشد گفت چون زکاتش داده باشی گنج نبود . ( ۳ ) و از امیرالمؤمنین

(۱) یعنی منع و تحذیر مسلمانان .

(۲) خمس در این گنج نیست چون از آن خود او بوده و در زمین نهاده است بلکه خمس از گنجی است

که از دیگری بوده و اتفاقاً او نیابد .

(۳) از این روایات و مانند آن ، که بسیار باین مضمون آمده ، چنان مستفاد میگردد که ملک را چون بفروشید بهای آن خمس ندارد و این محمول بر غالب است که ملک را مانند کالای تجارت برای فروش و خرید و استفاده از سود معامله نمیخرند و اگر اتفاقاً کسی تجارتش خرید و فروش ملک و خانه و امثال آن باشد خمس را باید از ربح آن خارج کند ، بالجمله ربح اتفاقی و هبه و میراث و امثال آن که در صدر اسلام بسیار اتفاق میافتاد و خمس در آن معروف نبود حکم ارباب مکاسب و منافع تجارت ندارد و مانند غوص و معدن و گنج خمس بدان تعلق نمیگیرد .

علی رضی الله عنه روایت کردند که هر مالی که بر چهار هزار درم بیفزاید آن گنج باشد اگر زکاتش بدهی و اگر نه. ابوالجعد روایت کند از ثوبان که رسول صلی الله علیه و آله چون این آیه فرود آمد گفت «تباً للذهب تباً للفضة» این حدیث سه بار تکرار کرد و اصحاب رسول را سخت آمد، گفتند یا رسول الله ما کدام مال گیریم سرمایه سازیم گفت: «لساناً ذاکراً و قلباً شاکراً و زوجة مؤمنة تعین أحدکم علی دینه» زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مؤمنه که آن شما را بر دینش یار بود، ابوزر غفاری رحمه الله روایت کرد گفت نزدیک رسول صلی الله علیه و آله شدم و او در سایه کعبه نشسته بود چون نزدیک او رسیدم گفت «هم الا خسرون أعمالاً» ایشان بعمل نابکار ترند مرا سخت آمد و بترسیدم و گفتم مگر از من حادثه ای آمده است گفتم یا رسول الله کیستند ایشان؟ گفت «الا کثرون إلامن قال بالمال هكذا وهكذا عن یمینه و شماله و خلفه و قلیل ما هم» گفت بیشترین مردمان إلا آنکس که مال خود را از جوانب خرج میکند (۱) در رضای خدای از راست و چپ و پس و ایشان اندک باشند. قتاده گفت که ما را روایت کردند از ابوزر و ابوهیریه که هر مال که صاحبش بند بر آن نهد از زر و سیم آن گنج باشد تا آنگاه که ببرد از او آنرا. شریح روایت کرد از ابوزر غفاری که هر که او بمیرد و زر و سیم بسیار رها کند آن را داغ گردانند برای او، و ابوهیریه گفت هر که او ده هزار درم رها کند آنرا صفایح گردانند و او را بآن عذاب کنند تا خدای از حکومت خلقان پردازد. عمار یاسر گفت قوم عیسی مائده خواستند چون بدادندشان کافر شدند بآن و قوم صالح ناقه خواستند چون بدادندشان کافر شدند بآن، و شمارا نهی کردند از آنکه زر و سیم گنج نهی و منهی نشدی گنج می نهی، مردی گفت ما گنج می نهیم گفت بلی و برای آن یکدیگر را میکشید شعبه گفت که ابوهیریه شمشیری داشت که نعل آن سیم بود ابوزر غفاری او را از آن نهی کرد از او بگرفت و گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که هر که او سیمی رها کند داغ کنند بآن او را روز قیامت، شهر بن حوشب روایت کرد از ابوامامه که مردی از اصحاب صفه فرمان یافت در جامعه او دو دینار یافتند رسول صلی الله علیه و آله گفت «کیستان» دو داغ است این دو دینار او را. قول اول بصواب نزدیکتر است برای آنکه وعید است بر منع زکاة نه بر جمع مال از وجه حلال. دلیل بر این قول رسول است صلی الله علیه و آله که گفت «من ادی زکاة ماله فقد ادی الحق الذی علیه فی ذلک و من زاد فهو خیر له» هر که زکوة مال بدهد آن حق که بر اوست داده باشد، و آنکس که بیفزاید بزکوة او را بهتر باشد. رسول صلی الله علیه و آله گفت «نعم المال الصالح للرجل الصالح» نیک

(۱) گاهی قال بمعنی گفت مجازاً در افعال دیگر استعمال میشود.



چیزی است مال نیک مرد را. دگر آنکه از عبدالله عمر پرسیدند از این آیه گفت هر که زر و سیم گنج نهد و زکوتش ندهد وای بر او و هر که زکوة بدهد بر او باکی نیست آنکه گفت من باک ندارم از آنکه مرا بوزن کوه احد زر باشد و من عدد آن دانم و زکوتش بدهم و در طاعت خدا صرف کنم. کنز در کلام عرب مالی باشد مجموع برهم نهاده اگر در زیر زمین بود و اگر بالای زمین دلیلش قول شاعر :

لَا دَرَّ دَرِّيْ إِنْ أَطْعَمْتُ نَارَهُمْ      قَرَفَ الْحَتِيَّ وَعِنْدِي الْبُرِّ مَكْنُوزٌ<sup>(۱)</sup>  
 أَي مَجْمُوعٌ وَالْحَتِيُّ سَوِيْقُ الْمَقْلِ.

و در شاذیحی بن یعمر خوانند «یکنزون» بضم نون و جمله قراء بکسر خوانند و هر دو لغت است و مثله یَمْكُفُونَ و يَمْكِفُونَ در آنکه بضم و کسر روا باشد و اکتنا اجتماع باشد و جوز مکنز آن بود که مغز او بسیار بود (و لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) و آن را نفاقه نکنند در راه خدا و برای آن گفت «یتفقونها» و مذکور دو است زر و سیم، و یتفقونها نگفت تا ضمیر عاید باشد با هر دو برای سه وجه. قطرب گفت هاء عاید است با کنوز و اموال و اعیان زر و سیم و این رجوع ضمیر باشد با معنی برای آنکه زرها و سیمها بسیار در دست مردمان گنجا باشد، وجهی دیگر آنستکه گفتند هاء راجع است با زکوة و معنی انفاق اخراج باشد علی ما یستأفیم تقدّم و زکوة از آن بیرون نکنند که آنچه وعید بآن تعلق دارد منع زکوة است نه جمع مال و این وجهی لطیف است المعنی لا یخرجون الذکوة بل یمنعونها، وجهی دگر آنستکه قراء گفت ضمیر بافضّه برد اکتفا کرد بیکی از دگر چنانکه گفت «وإذا رأوا تجارة أولهوا أنفضوا إليها» و لم یقل إلیها و چنانکه گفت : «واستعينوا بالصبر والصلوة إنها لكبيرة» لم یقل وإینها و مثله قول الشاعر :

نَحْنُ بِهَا عِنْدَنَا وَأَنْتَ بِهَا      عِنْدَكَ رَاهِ وَالرَّأْيُ مُخْتَلِفٌ<sup>(۲)</sup>  
 وَلَمْ يَقُلْ رَاضِيَانِ أَوْ رَاضُونَ ، وَقَالَ آخِرُ :

(۱) «قرَف» پوست درخت مقل است و «حتی» چنانکه در کتاب گفته است سویق مقل است و سویق را بفارسی

پست گویند و عامه قاووت، و این لفظ ترکی است و شاعر گوید : خیر بمن مرصاد و من خیر نبینم اگر مهمانی که از آنان بر من فرود آید بیوستی پر از سویق مقل پذیرایی کنم در حالی که گندم اندوخته داشته باشم.

(۲) ما بآنچه داریم و شما بآنچه دارید راضی هستیم و رأیها مختلف است.

رَمَانِي بِأَمْرِ كُنْتُ مِنْهُ وَوَالِدِي بَرِيًّا وَمِنْ جُورِ الطَّوِيِّ رَمَانِي<sup>(۱)</sup>

ولم يقل برين. وقال آخر:

إِنْ شَرَّخَ الشَّبَابِ وَالشَّغْرَ الْأَسْوَدَ مَا لَمْ يُعَاصَ كَانَ جُنُونًا<sup>(۲)</sup>

ولم يقل ما لم يعاصيا. اگر گویند ضمیر چرا با فضه بردون ذهب گوئیم ایشان را فی ردّ الضمیر إلى احد المذکورین دو طریقت یکی آنکه ردّ کنند إلى اقرب المذکورین چنانکه آیه ما هست که فضه نزدیکتر است از ذهب « ولا ینفقونها » یعنی الفضة و اما آنکه ردّ بآن کنند که نظر باو باشد کقوله « و اذا رأوا تجارة او لهوا انقضوا إليها » نظر در اینجا همه بتجارت بود و لهو کار کمترینه مردم است و قوله « بالصبر والصلاة و إنها » وصلاة هم اقرب المذکورین است و هم أهم است. ابن الانباری گفت برای آن با فضه برد که فضه عامتر باشد و بیشتر. (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) بشارت ده ایشان را بعذاب مؤلم و بشارت گفت در جای انذار بر-سبیل توسع و مجاز برای آنکه هر دو بر بشره پیدا شود اثر آن و این را شرح دادیم.

(يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ) عامل در نصب یوم « فبشرهم » باشد گفت بشارت ده ایشان را بعذاب در روزی که این سیمها و زرهای ایشان بتابند (۳) در آتش دوزخ و «ها» روا بود که راجع بود با کنوز و اعیان اموال یا با فضه بر آن اقوال که گفتیم یقال: حمى الحديد فى النار و أحميته أناساً أحماء و برای آن گفت علیها و فیها نگفت که در زیر آتش کنند و آتش بر سر آن کنند. ( فَتَكُونُ فِيهَا حِبَابُهُمْ ) داغ کنند بآن پیشانی ایشان و کى بداغ کردن باشد یقال کواه یکویه کياً و المکواة داغ باشد که آلت کى بود قال الشاعر فى المثل:

« الْعَيْرُ يَضْرِبُ وَالْمِكْوَاةُ فِي النَّارِ »<sup>(۴)</sup>

در مثل هست که « آخر الدّواء الكى » و در روایت دیگر « آخر الدّاء الكى » آخر درد داغ باشد یعنی آخردرد بآن انجامد که لابد داغ باید نهادن این مثل در اینجا گویند که مدارا و رفق سود ندارد گویند داغ می باید تا درد بردارد که آخر درد داغ باشد. و معنی روایت

(۱) مرا بامری نسبت داد که من و پدرم از آن بیزار بودیم و مرا از کنار چاه بدرون افکند.

(۲) تازگی و جوانی و موی سیاه اگر انسان مخالفت هوای آنها را نکند جنون است.

(۳) از این آیه معلوم میگردد که جمادات هم در قیامت محشور میگردند و آن عالم شبیه عقل

مدبر و نفس زنده این جهان و قوه مفکره اوست که همه چیز بدن در او جمع است از جماد و نبات و حیوان و هم صاحب مال را حاضر کنند و هم مال او را چنانکه فرمود « ومن ینلل یأت بما غل یوم القیامة ».

(۴) خرباد رها میکند و هنوز داغ در آتش است مثل است برای کاری که پیش از وقت انجام دهند.

دیگر آن است که آخر دارو داغ بود. یعنی تا بدیگر داروها دو اتوان کردن بداغ نباید کردن، که داغ آنکه کنند که از همه دوا فرو مانند. این مثل اینجا زنده که گویند تا ممکن بود مدارا باید کردن چون ضرورت اِدًا بدرستی و ایذاء کند آنکه آن پیش باید گرفتن، چنانکه شاعر گفت در این معنی:

وَ قَارِبٌ إِذَا مَا لَمْ يَكُنْ لَكَ حَيْلَةٌ ۚ وَ تَمَّمٌ إِذَا أُيْقِنْتَ أَنَّكَ عَاقِرٌ<sup>(۱)</sup>

حق تعالی گفت روزی خواهد بودن که آن زر و سیم داغها کنند و بر پیشانیهاشان نهند و بر پهلوهاشان نهند و پشتهاشان. عبدالله مسعود را از این آیت پرسیدند گفت: «والله که آن درمها و دینارها که داغ کنند هیچ برجای یکدیگر نهند ولیکن خدای تعالی گفت پوستهای ایشان فراخ کنند تا هر یک دینار را و هر یک درم را داغ گاهی باشد علی حده. ابوبکر و راق را پرسیدند که چرا تخصیص کرد پیشانی و پهلو و پشت؟ گفت اول برای آنکه چون سائل را بینند گره بر پیشانی زند آنکه پهلو از او دور گردانند آنکه پشت بر او کنند. محمد بن علی الترمذی گفت برای آنکه بشادی گشاده پیشانی بود پهلو آور (۲) و قوی پشت. احنف قیس گفت بمدینه آمدم در میان حلقه نشسته بودم از قریش مردی را دیدم خشن جامه درشت روی و درشت اندام که بیامد و آنجا بایستاد و گفت بشارت باد آنان را که از شما مال جمع میکنند و برهم مینهند که حق تعالی فردای قیامت از آن داغی سازد که چون بر پستان مرد نهد بکتفش بیرون آید و چون بر کتفش نهند به پستانش بیرون آید و بآن داغ پشت و پیشانی و پهلو ایشان داغ کنند گفت آن قوم همه سر در پیش افکندند و کس باو نگاه نکرد و او را جواب نداد و از ایشان برگردید و برفت و ببر استون (۳) بنشست. من نزد او رفتم و گفتم ای شیخ این سخن که تو گفتی این قوم را خوش نیامد گفت ایشان عاقل نیستند. من پرسیدم که این مرد کیست؟ گفتند این ابوذر غفاری است رحمة الله علیه (هَذَا مَا كُنْتُمْ تَمْلِكُونَ لَأَنْفُسِكُمْ) این از جمله جایهاست که قول از او حذف کردند، والتقدير يقال لهم هذا ما كنتم لانفسكم. این آن گنجی است که برای خود نهادی بچشی آن گنج که نهادی و مانند این در قرآن بسیار است از حذف قول از کلام. علماء خلاف کردند در آنکه آیت در حق که آمد؟ زید بن اسلم گفت عبدالله عمر را

(۱) وقتی در کاری چاره ندیدی و راه بانجام دادن آن نیافتی نزدیک آن باش تا چون یقین کردی

آنرا بانجام میرسانی و کار را میری آنرا تمام کن.

(۲) پهلو آور بمعنی پهلو دار و بزرگ پهلو است مانند تناور بمعنی بزرگ تن.

(۳) یعنی کنار ستونی.

پرسیدم از این آیه گفت این پیش از آن بود که آیه زکوة آمد چون خدای تعالی آیت زکوة بفرستاد زکوة بطهر اموال کرد . مجاهد گفت از عبدالله عباس که چون این آیه آمد و مسلمانان بشنیدند سخت آمد بر توانگران گفتند چگونه توان کرد که یکی از ما برای فرزندان ضعیف کوچک چیز کی بنهند که ایشان را مرجعی باشد ، آنکه پیش رسول ﷺ آمدند و گفتند یا رسول الله این آیه ما را سخت میآید رسول ﷺ گفت ندانی که خدای تعالی زکوة واجب نکرد الا برای آنکه مالهای شما پاکیزه کند بآن چون زکوة داده باشی آن باقی پاکیزه است و موازیت فرض کرد در مالها که از شما باز ماند ، آنکه گفت خبر دهم شما را به بهترین کنزی که مرد بنهد خود را؟ گفتند بلی یا رسول الله گفت زن صالح که چون در او نگرند شاد شود و چون کاریش فرماید طاعتش دارد چون غایب شود از او حفظ الغیب او کند . بعضی صحابه گفتند آیه در اهل کتاب آمد خاصه . سدی گفت در مانعان زکوة آمد از اهل قبله . ضحاک گفت عام است در مسلمانان و مشرکان هر کس که مال حلال بدست آرد و حق خدای از آنجا ندهد آن گنج باشد و اگر چه اندک بود بر بالای زمین باشد و آنچه حق خدای از آنجا بدهند آن گنج نباشد و اگر چه بسیاری بود و از زیر زمین بود . زید بن وهب گفت بر بنده (۱) بگذشت ، ابوذر غفاری رحمة الله علیه دیدم آنجا او را گفتم یا ابازر ترا باین منزل چه فرود آورد گفت بشام بودم مرا با معاویه گفت و گوئی برفت او گفت آیه در اهل کتاب است من گفتم آیه در تو است و امثال تو و از آنجا با مدینه آمدم او بعثمان نامه ای نوشت بشکایت من ، مردم روی در من نهادند بشکایت و ملامت پنداشتی مرا ندیده اند هر گز و من بشکایت بعثمان رفتم گفت مرده ان این شهر را با تو خوش نیست ترا از اینجا بیاید رفتن ، مدینه را کردم و اینجا آمدم ، و بعضی دیگر گفتند مختص است بمانعان زکاة و دلیل این قول آنستکه عبدالعزیز روایت کرد از سهیل از پدرش از ابوهریره از رسول ﷺ که گفت هیچ صاحب کنزی نباشد که او زکاة مال بندهد و الا آن زر و سیم او در آتش دوزخ بتابند و بصفحه ها کنند و بآن پیشانی و پهلو و پشت ایشان را داغ میکنند تا خدای تعالی کار بندگان بگذارد در روزی که مقدار آن روز پنجاه هزار سال باشد از سالهای شما . چون خدای تعالی کار خلقان بگذارد باشد و حساب ایشان فصل کرده آنکه بنگرد تا مرد اهل چیست . اگر اهل بهشت باشد به بهشتش برند و اگر اهل دوزخ باشد بدوزخش برند و اگر مرد صاحب شتر باشد و زکاة نداده باشد خدای تعالی بفرماید

(۱) ربنده نام مکانی است که ابوذر را بدانجا نفی کرده بودند و همانجا در گذشت .

تا در آن صحرا او را بر روی افکنند و آن شتران بر سر او می‌روند هر گه که آخرشان بگذرد اولشان باز آید تا آنکه که خدای تعالی حکم فصل کند میان اهل موقف در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال بود از سالهای شما. و آنکه صاحب گوسفند بود او را بیارند و در آن صحرا بر روی افکنند و آن گوسفندان او را بپا و بسر وی (۱) می‌زنند تا آنکه که خدای تعالی حساب فصل کند میان خلقان در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال بود، و ندانم که حدیث گاو گفت یا نگفت، ثوبان روایت کرد که رسول ﷺ گفت که هر که او کنزی بنهد و زکاة آن نداده باشد حق تعالی از آن گنج او ماری آفریند که او را نقط سیاه باشد دو بر بالای چشم تا با او می‌رود هر کجا او می‌رود او گوید و یلک تو کیستی که ملازم من شده‌ای گوید من آن گنجم که تو بنهادی باتوام تا ترا خرد بشکنم و فرو برم آنکه بیاید و دستش در دهن گیرد و بشکند و فرو برد و همچنین اندامش يك يك تاهمه اندامش فرو برد.

قوله ( إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ - الْآيَةُ )  
 حق تعالی در این آیه گفت عدد ماهها دوازده است جمله قرءاء عشر خوانند بفتح عین و شین مگر ابو جعفر که او خواند اثنی عشر بسکون عین، و نهروانی از او روایت کرد حذف الف تا جمع ساکنین نباشد. «اثنا عشر شهر» نصب بر تمیز است بعد تمام الاسم و آن از یازده باشد تا نودونه و معنی تمام اسم اینجا است که اسم تشبیه است برای آنکه تقدیر آنستکه اثنتان و عشر ترکیب کردند و در اصل منون بوده است و تمام اسم بچهار چیز باشد اضافه و تنوین و نون تشبیه و نون جمع چه هر یکی از این چهار چون در اسمی افتد منع کند او را از آنکه او را اضافه کنند چه این چیزها و اضافه بیک جای ممکن نباشد (۲) و از آن دوازده ماه و مراد ماههای تازیان است. و هی المحرم. صفر. ربیع الاول. ربیع الآخر. جمادی الاولی. جمادی الآخرة. رجب. شعبان. رمضان. شوال. ذوالقعدة. ذوالحجة. اما محرم را برای آن محرم خوانند که عرب حرام داشت در آن ماه قتال کردن، و صفر را برای آن صفر خوانند که مکدر در این ماه خالی شد از مردمان و گفتند برای آنکه در این ماه وبائی پدید آمد که ایشان را

(۱) سروی شاخ است (۲) بیان سر این قاعده نحوی است که هر چه عدد پیش از یازده

باشد و هر چه پس از نودونه باشد بممدود اضافه میکنند و ممدود مجرور میشود اما از یازده تا نود و نه منصوب و حاصل مقصود آنکه چون اسم عدد بنون یا تنوین تمام شود تمیز را پس از تمام شدن اسم منصوب باید آورد و اضافه بانون و تنوین جمع نمیشود و در مرکبات که مبنی است مانند ثلثة عشر یا تنوین مقدر است بواسطه ترکیب حذف شده نه باضافه.



روپها زرد شد، و ابوعبیده گفت برای آتش صفر خوانند که در این ماه مشگهای ایشان از شیر خالی شدی. و دو ماه را برای آن ربیع خواندندی که در این ماهها نبات زمین بسیار شدی و گفتند برای آن ربیع خواندند که ارتبعوا فی مساکنهم ای اقاموا و دو جمادی را برای آن خواندند که آب در او بیفردی. و رجب را برای آن رجب خواندند که ایشانرا ترجیب و تعظیم کردند یقال رجبته و رجبته ای عظمته بتخفیف و تشدید قال الکمیت :

وَلَا غَيْرَ لَهُمْ أَنْبِيٌّ لِنَفْسِيْ جَنَّةٌ وَلَا غَيْرَ لَهُمْ مِمَّنْ أَجَلٌ وَأَرْجَبٌ (۱)

و پیروی ارجب. و گفته اند برای آن رجب خواندندی که در این ماه قتال نکردندی من قولهم رجل ارجب اذا كان أقطع لا يمكنه العمل. ارجب دست بریده باشد که کاری نتواند کرد و در خبر آورده اند که رسول ﷺ را پرسیدند از رجب گفت نام جوئی است در بهشت از شیر سفید تر و از انگبین شیرین تر هر که روزی از این ماه روزه دارد خدای تعالی او را از آن جوی آب دهد. و شعبان را برای آن شعبان خواندند که در این ماه قبائل متشعب و متفرق شدند. و انس روایت کرد که رسول ﷺ گفت برای آن این ماه را شعبان خواندند که حسنات در او متشعب شود، و هم از رسول ﷺ روایت کردند که گفت برای آنکه ارزاق مؤمنان در او متشعب شود. و اختلاف اقوال در ماه رمضان برفته است در سورة البقره، و از جمله اقوال یکی آنستکه اشتقاق او از رمضاء است و آن ریگ گرم باشد. و قولی دیگر آنکه ترمض الذنوب ای تحرقها گناهان را بسوزد و یکی آنکه نامی است از نامهای خدا برای آن شهر بر او مقرون کنند. و شوال را برای آن شوال خواندند که شتران آبستن را در این ماه شیر بالا شدی و گفتند برای آنکه شتران دنبال برداشتندی در رفتن و این کنایت باشد از سفرایشان، و ذوالقعدة را برای آنکه قعود کردند از قتال و کارزار، و ذوالحجه را برای آنکه در این ماه حج کردند. بعضی بلغاء عرب را پرسیدند که این ماهها را چرا باین نامها خواندند گفت. لأن العرب اذا رأَت السادات قدرن کوا العادات وحرمة و الغارات. قالوا محرم و إذا ضعفت أركانهم و مرضت ابدانهم و أصفرت ألوانهم قالوا صفر، و إذا زهرت البساتین و ظهرت الريحان و اربعت المساکین قالوا ربیعان، و اذا قل النما و أمسکت السماء و جمد الماء قالوا جمادیان، و اذا ماجت البحار و جرت الانهار و ترجب الاشجار قالوا رجب، و إذا تفرقت الوصایل و تباينت الحبال

(۱) کمیت در باره اهل بیت رسول (ص) گوید که جز آنان را حافظ و نگهبان خود ندانم و

دیگران را تعظیم و تکریم نکنیم.

و تشعبت القبایل قالوا شعبان ، و اذا دفيت الفضاً و حميت الرمضاء قالوا رمضان، و إذا انقشع السحاب و كثرت التراب و انشالت من الابل الاذناب قالوا شوال ، و إذا رأوا عامة التجار قعدوا عن الاسفار قالوا ذوالقعدة، و إذا قصدوا نحو الحج من كل فجح و سمعوا ضجيج العج و أظهروا علامات الشج قالوا ذوالحجة . و این فصل برای آن بتازی نوشتیم تا سجعتش تباه نشود و معنی بآن نزدیک است که بیارسی گفتیم و برای آن سال بدوازده ماه نهادند عرب که عجم نیز سال بر دوازده نهاده بودند بزول شمس باین دوازده برج قیاساً علی ذلك ایشان نیز سالی بردوازده ماه نهادند چرا که ماه عجم بر آفتاب باشد و ماه عرب بر هلال و ماه که نو میشود قال الله تعالی « الشمس و القمر بحسبان » . و اشتقاق شهر از شهرة کار است از آنچه مردم محتاج باشند (۱) در حساب و معاملاتشان و محل دیون و حج و زکوة و روزه و عبادات که محتاج باشند در آن بهماه « فی کتاب الله » در کتاب خدای یعنی در لوح محفوظ و گفتند در قضا و حکمی که کرد آن روز که آسمان و زمین آفرید. و گفتند در کتاب که بر پیغمبران فرستاد ( یَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ ) آن روز که آسمان و زمین آفرید تعلق دارد به « عند الله » یعنی این حکم بنزدیک خدای آن روز تقریر افتاد که خدای آسمان و زمین آفرید، و عامل در او این معنی است که در « عند الله » است از استقرار ای استقرار هذا الحکم عند الله « یوم » و او عمل کرده است در هر دو ظرف مکان و زمان ( مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ) ازان یعنی ماهها چهار ماه حرامند واحد فرد و ثلاث سرد . یکی تنها و آن رجب است و سه پیوسته و آن ذوالقعدة و ذوالحجة و محرم است. و برای آن حرام خواندند که حرام کرد آنرا برای حرمتش و گفتند برای آن حرام خواند این ماهها را که انتهاك حرمت در این ماهها عظیمتر بود و عرب این ماهها را حرمت داشتندی و تعظیم کردندنی تا اگر مرد قاتل پدر و برادر خود را دیدی در این ماهها او را تعرض نرسانیدی از حرمت این ماهها . و قوای آنستکه رجب را از این ماههای حرام برای آن اصم خوانند که در او آواز سلاح نشنیدندی در جاهلیت چندین حرمت بود این ماهها را و چون اسلام آمد این ماهها را جز حرمت و فضیلت نیفزود و علی الخصوص ماه رجب که حق تعالی از ماههای این چهار ماه بر گزید و از چهار ماه رجب بر گزید . و أبوسعید خدری روایت کرد از رسول ﷺ که گفت « أَلَا إِنَّ رَجَبَ شَهْرَ اللَّهِ الْأَصْمِ وَإِنَّمَا سُمِّي الْأَصْمَ لِأَنَّهُ لَا نَفْرَادَ مِنْ الْأَشْهُرِ

(۱) نعلب گوید انما سمی شهرأ لشهرته وذلك ان الناس يشهرون دخوله وخروجه ، و در مجمع

البیان است: و الشهر مأخوذ من شهرة الامر لحاجة الناس اليه .

الحرم، و أبورجاء العطاردي گفت این ماه زاد رجاهلیت منصل الاسبته گفتند و مضر (۴) الاسبته و هیچ آهنی بر رمحی رها نکردندی الا بگرفتند. و أخبار در فضل رجب و روزه او و قیام شبهای او بی اندازه است منها از آن جمله آنچه روایت کردند از حسین بن علی علیه السلام که گفت که هر که يك روز از رجب روزه دارد خدای صد هزار حسنه بنویسد او را و هر که دو روز روزه دارد صد هزار گناه از او بسترند و هر که سه روز روزه دارد هفت در دوزخ بر او ببندند و هشت در بهشت بر او بگشایند تا بهر کدام در که خواهد ببهشت در آید و هر که نیمه رجب روزه دارد منادی ندا کند که کردار باسر گیر که آنچه گذشت بیمارزید ترا. و صادق علیه السلام گفت هر که يك روز از رجب روزه دارد خدای از او خشنود شود و هر که دو روز روزه دارد از این ماه خدای از او خشنود شود و او را خشنود کند و هر که سه روز روزه دارد از این ماه خدای از او خشنود شود و او را خشنود کند و خصمانش را از او خشنود دارد، و هر که هفت روز روزه دارد هفت در آسمان از برای روح او بگشایند تا بملکوت اعلی رسد و هر که هشت روز روزه دارد هشت در بهشت بر او بگشایند و هر که پانزده روز روزه دارد خدای تعالی جمله حاجات او قبول کند الا حاجتی که در او مآثمی خواهد بود یا طبیعت رحمی. و صادق علیه السلام گفت هر که يك روز روزه دارد از رجب در اولش بهشت واجب شود او را و هر که يك روز میانه این ماه روزه دارد شفاعت او قبول کنند در مثل عدد ربیعه و مضر و هر که روزی در آخرش روزه دارد خدای تعالی او را از پادشاهان بهشت کند و شفاعت او قبول کند در جمله خویشان. و أمير المؤمنین علی علیه السلام گفت هر که او روزی از رجب روزه دارد از اول یا میانه یا آخر خدای تعالی گناه گذشته و آینده او بیمارزد و رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که یکروز از رجب روزه دارد از اول یا میانه یا آخری خدای تعالی دیواری پدید آرد میان او و میان دوزخ عرض و کثافت چنانکه از مشرق تا بمغرب، و روزه یکساله بنویسد او را و وجبت له الجنة البته و بهشت واجب شود او را بقطع. و در فضائل رجب کتابهای مفرد کرده اند و اینقدر کفایت است اینجا (ذَلِكَ الدِّينُ الْقَسِيمُ) أَى الْحَسَابِ الْمُسْتَقِيمِ دین بمعانی مختلف آمد از وجوه او یکی حسابست و منه قوله صلی الله علیه و آله «الکيس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت» أَى حاسب نفسه. أَى عجب عدماها که صلاح معایش تو باو متعلقست. خدای تعالی با تو نگذاشت گفت «عند الله» «فی کتاب الله» عدد امامان که صلاح معاد و دین تو با اوست با تو گذارد و اگر این عدد که عدد شهراست من عند الله است فی کتاب الله عدد آن ماههای دین اولی و آخری که از نزدیک او باشد و آنچه

این عدد است و آن مثل این عدد است و منزلت از امامت فرو تر است از نزدیک اوست عدد نقیبان بنی اسرائیل مفوض به بعث اوست « و بعثنا منهم اثنتی عشر نقیباً » و اگر چشمه‌های آب بود که بر دست موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ ظاهر شد « فانفجرت منه اثنتی عشرة عیناً » فرمان او و خرق عادت از جهت او و اگر راههای دریا بود هم دوازده بود از لطف صنع و از کمال فضل او نجات داده موسی و قومش را آنچه نجات و خلاص بهترین امت بآن باشد و صلاح معاد و معاش باو منوط بود همانا با رأی تو نگذارند تا از بر تو باشد . و از کتاب تو خوانند آنچه برای تو باشد آنچه برای دین من باشد بصلاح دین من باشد ، این دوازده ماه از او چهار ماه حرام کرد از این دوازده امام چهار را بیک نام بر آورد چنانکه او را نام در حرامی یکیست و ذلك قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ « الائمة من بعدی اثنتی عشر أولهم علی و رابعهم علی و ثامنهم علی و عاشرهم علی و آخرهم مهدی » گفت امامان از پس من دوازده اند اولشان علی و او مرتضی است و چهارمشان علی و آن سید عباد و اصفیاست و هشتمشان علی و آن علی بن موسی الرضاست و دهمشان علی بن محمد التقی که او زین الاتقیاست و آخرشان مهدی که باز پسین خلفاست چون عدد تمام کردی اطلاق کن و بر خوان « ذلك الدین القیم » این دین قویم و صراط مستقیم است قوله تعالی ( فَلَإِن لَّمْ يَكُنِ الْإِنسَانُ لِرَبِّهِمْ كَاشِرِينَ ) در او دو قول گفتند یکی آنکه ضمیر راجعست با چهار ماه حرام و تخصیص او برای حرمت اوست که امتناع از ظلم اگر چه همیشه واجب است تا کیدش در این ماههای حرام چهار گانه بیشتر است ، و دگر آنکه قریب تر است و رد الكناية إلى أقرب المذکورین اولیتر باشد ، و قولی دیگر آنست با جمله ماههای شود برای عمومش را گفتند ، این اولیتر است برای آنکه چون بر این حمل کنند چهار ماه در دوازده باشد و چون بر چهار ماه حمل کنند هشت ماه از او خارج باشد و مفسران بیشتر بر قول اولند حقتعالی گفت در این ماهها بر خود ظلم نکنی ، در او دو قولست یکی آنکه هیچ گناه مکنید که هر گناه که کنی ظلم بر خود باشد از آنجا که اضرار بخود باشد و قولی دیگر آنستکه بر یکدیگر ظلم نکنی که هر ظلم که بر برادرت کنی بر خود کرده باشی که جنس یکی است « والمؤمنون کتفوا واحداً » ( وَ قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ ) با مشرکان کار زار کنی ( كَافَّةً ) ای جمیعاً عامه مؤتلفین مجتمعین علی وجه یکف بعضکم بعضاً و یزاحم بعضکم بعضاً . و اشتقاقه من الکف الذی هو المنع برای آنکه چون جمله باشند و مجتمع مزدحم باشند و چون مزدحم باشند میان ایشان مکافه و ممانعه و مدافعه بود ( كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً ) چنانکه ایشان با شما جمله کار زار میکنند مجتمع

کلمه واحده بی اختلاف و تکاسلی نیست و از ایشان کمتر مباحی اگر بیشتر نباشی. و نصب هر دو بر حالت. قوله تعالی ( وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ) و بدانی که خدای تعالی بامتقیان است و پرهیز کاران. علماء خلاف کردند در آنکه قتال در ماههای حرام حرام است یا منسوخ شد قتاده و عطاء خراسانی گفتند قتال در ماههای حرام کاری عظیم است لقوله « قل قتال فيه کبیر » پس منسوخ شد بقوله تعالی « اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم » و بقوله « قاتلوا المشرکین کافه » زهری گفت حرام بود قتال در ماههای حرام تا خدای تعالی سوره براءت بفرستاد منسوخ کرد آنرا، ابو اسحاق گفت از سفیان ثوری پرسیدم گفت اول حرام بود اکنون منسوخ است و حجت آورد بآنکه رسول ﷺ قتال کرد با هوازن بحنین و با ثقیف بطایف در شوال و بعضی ذوالقعدة. ابن جریر گفت عطاء بن رباح را پرسیدم که این حکم منسوخ است یا نه، قتال در ماه حرام؟ سوگند خورد که منسوخ نیست و بر حکم خود است و درست آن است که منسوخ نیست برای آنکه دلیل قاطع نیست بر نسخ او و این آیه که آورد دلیل نسخ این حکم نیست برای آنکه در او ذکر توقیت و تعیین نیست. مقاتل حیان گفت آیه ناسخ است هر آیتی را که در او رخصتی هست.

قوله تعالی ( إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ ) ابو جعفر و ابن فرج عراری خواند « إِنَّمَا النَّسِيءُ » بالتشديد بی همزه قلب همزه کرد بایاء پس ادغام کرد بایاء در یاء و باقی قراءت بهمزه خواندند و بر هر دو قراءت وزن او فعیل باشد و روا بود که مصدر بود کالحریق و السعیر و این اسم مصدر بود و گفتند فعیل است بمعنی مفعول کالجریح و القتل ای الشهر المؤخر. شبلی روایت کرد از ابن کثیر نسی علی وزن نسع (۱) و نساء تأخیر باشد يقال نساء الابل عن الحوض و نساءها عن ظمئها يوماً او یومین اذا آخرتها نساء و یقول نساء الله فی أجله و أنساء الله أجله و منه النسية لما يؤخر ثمنها و منه المنسأة للعصالان بها تؤخر قوله « تأکل منسأته » أما معنی نسیء و ابتدای او علماء در او چند قول گفتند قتاده گفت در جاهلیت جماعتی کفار در ماه حرام زیادتی کردند یکسال منادی هم در موسم ندا کردی که خدایان شما محرم را حرام کردند حرام دارید آن را دگر سال ندا کردی که خدایان شما صفر را حرام کردند حرام دارید آن را صفرین خواندندی و جماعتی علماء و مفسران گفتندی بالفاظ مختلفه و معانی متفقه که عرب این چهار

(۱) این قراءت نسیء - بضم نون و قصر الف - بر وزن هدی است و این قراءت اگر چه از ابن کثیر

است و ابن کثیر از قراء سبعه لکن چون از وی متواتر نیست خواندن موافق آن جائز نباشد و از قراءت

قراء سبعه آن معتبر است که بتواتر از آنان ثابت شود .



ماه را حرام داشتند از عهد ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام و عرب را کار حرب و غارت بودی سخت میآمد بر ایشان که سه ماه پیوسته إمساك کنند از حرب و غارت گفتند ما را کار اینست و ما بتوالی این ماهها پیایی رنجور میشویم و نخواستند که استحلال کنند بیکبارنسیء کردند یعنی تأخیر کردند ماه حرام را از محرم تا صفر مدتی بر این بودند که صفر حرام میداشتند و محرم حلال و آن را احد الصفرین خواندندی و بعضی اهل تأویل قول رسول را علیه السلام که گفت «لا صفر» بر این تفسیر داد آنکه ایشان را حاجت افتاد که از صفر تأخیر کردند تا ربیع و از آن ماه نیز تأخیر کردند تا بردوازه ماه بگردید چون اسلام آمد بحساب که ایشان نهاده بودند که هر سال یکماه تأخیر کردند ماه حرام با محرم افتاد و این از پس روزگار دراز بود مجاهد گفت عرب هر دو سال حج در ماهی از ماههای حرام کردند دو سال در ذوالقعدة دو سال در ذوالحجه و دو سال در محرم و دو سال در صفر این نسق ایشان بود تا اتفاق چنان افتاد آن سال که رسول صلی الله علیه و آله فرستاد حج در ذوالقعدة کردند چون سال دیگر که رسول صلی الله علیه و آله حجة الوداع کرد حج با ذوالحجه افتاده بود (۱) و خدایتعالی این سوره فرستاد نسیء حرام کرد رسول صلی الله علیه و آله در حجة الوداع خطبه کرد و در آنجا گفت «ألا ان الزمان قد استدار كهيئة يوم خلق السموات والأرض السنة إثني عشر شهراً منها أربعة حرم ثلاث متواليات ذوالقعدة و ذوالحجه والمحرم و رجب مضر الذي بين جمادى وشعبان» روزگار بگردید همچنان روز که خدایتعالی

(۱) راویان غیر اهل فن چون نقل چیزی کنند که بدان فن آشنا نیستند نیکو از عهده بیان بیرون نمیآیند و ابوریحان بیرونی و بعضی از مفسران که اهل فن بودند گویند نسیء آن بود که هر سه سال یکبار یکماه بر عدد ماههای سال میافزودند و آن سال را سیزده ماه میگرفتند تا ماهها از فصل خود تغییر نکند و محرم که آغاز سال است منطبق با اول بهار باشد تقریباً چنانکه اکنون رسم یهود است در هر سه سال یکسال را سیزده ماه میگیرند و ماههای آنها که قمری است از محل خود در فصول شمسی تغییر نمیکند و عرب تقلید یهود میکردند و بدین عمل قهراً ماهها از جای حقیقی خود تغییر میکردند نه آنکه عمداً حج را از ماهی بماهی تغییر دهند بلکه این نتیجه افزودن یکماه است و گر نه خود آنها همه ماهی را که در آن حج میکردند ذوالحجه مینامیدند و در واقع ذوالحجه نبود و اختلاف راویان در آنست که آیا آن ماه زائد را چه مینامیدند صفر یا محرم یا غیر آن و این چندان مهم نیست و بدین تفصیل معنی آیه کریمه وان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهراً نیز معلوم میگردد که حکم در مقابل آنها است که مینمیداشتند سال سیزده ماه هم تواند بود و نسیء را زیادت در کفر فرمود چون در روش آنان حرمت و حلیت و احکام اجتماعی امر اعتباری است نه حقیقی و باعتقاد مسلمانان این احکام امر الهی و حقیقی است و قابل پیش انداختن و پس افکندن و تغییر دادن نیست پس بعمل نسیء و اعتقاد بدان کفر آنان افزوده میشد .

آسمان وزمین آفرید سال دوازده ماه از آنجمله چهارماه حرام سه پیاپی ذوالقعدة وذوالحجة الحرام و محرم و رجب که مضر گویند آن را که بین جمادی و شعبان است مراد آن بود که ماههای حرام با جایهای خود افتاد و حج با ذوالحجه افتاد و نسیء باطل شد . و خلاف کردند در آنکه اول کس که نساء کرد که بود؟ عبدالله عباس و ضحاک و مجاهد گفتند اول کس که نساء کرد بنو مالک بن کنانه بودند و از پس ایشان ابوامامه جنادة بن عوف بن امیة الکنانی هر سال بموسم در آمدی بر خری نشسته گفתי : إني لأعاب ولاأجاب ولا مرد لما أقول إناحرنا المحرم وأخترنا صفرأ. مرا عیب نکنند و جواب ندهند و آنچه من گویم آن را مردی نباشد ماه محرم حرام کردیم و صفر را تأخیر کردیم سال دگر بیامدی گفתי : إناحرنا صفرأ و آخرنا المحرم. ماه صفر حرام کردیم و محرم باز پس داشتیم. کلبی گفت اول کس که این کرد مردی بود از بنی کنساره نام او نعیم بن ثعلبه و او امیر بودی بر موسم وقت آنکه عرب باز خواستند گشتن خطبه کردی و گفתי: لا مرد لما أمرت أنا الذي لا أعاب ولاأجاب . مشرکان گفتندی او را لبیک آنکه از او در خواستندی تا نساء کند یکماه او گفתי امسال محرم حرام است ایشان سنانها از سر نیزه بکندندی و آهنها از بن نیزه بگرفتند و تیغها با نیام کردندنی تا محرم بگذشتی و اگر گفתי امسال صفر حرام است و محرم حلال سنانها بر سر نیزه کردندنی تا محرم بگذشتی و سلاحها بدست بنهادندی و از پس نعیم بن ثعلبه مردی بود نام او جنادة بن عوف و او آن بود که رسول ﷺ او را دریافت جویر روایت کرد از ضحاک از عبدالله عباس که اول کس که نسا کرد عمرو بن یحیی بن قعدة بن خندف بود عبدالرحمن بن زید أسلم گفت مردی بود از بنی کنانه او را قلتمس گفتند در جاهلیت و اهل عرب این ماههای حرام عظیم حرمت داشتندی چون مهمی پیش آمدی و قتال و قتلی و کاریکه در ماه حرام عادت نبود که کردندنی این قلمس گفתי من امسال ماه حرام با صفر افکندم هما صفران امسال صفر دواست سال دیگر آن را قضا کنیم تا محرم دو باشد و شاعرشان گفت : « وَمِنَّا نَاسِيَةُ الشَّهْرِ الْقَلَمَسُ » (۱) وقال الکمیت :

و نَحْنُ النَّاسِئُونَ عَلَى مَعْدَى  
شُهُورِ الْحَيْلِ نَجْعَلُهَا حَرَامًا (۲)  
فذلك قوله تعالى « إنما النسيء زيادة في الكفر » حقتعالی در این آیت گفت این نسیء

(۱) از ماست قلمس که ما هر انسیء می کرد .

(۲) ما بودیم که بر طائفه معد حکم نسیء را جاری می کردیم و ماههای حلال را حرام قرار میدادیم و از این شهر معلوم می شود که ماه زائد را که می افزودند محرم نمی نامیدند و یکماه حرام بعد از آن بود که می افزودند .

که ایشان کردند زیادتى است در کفر برای آنکه کافران کردند و ایشان خود کافر بودند باینکه کردند کفرشان بیفزود ( يُضِلُّ بِهِ التَّنٰذِيْنَ كَفَرُوا ) کوفیان خواندند إلا ابوبکر بضم یاء و فتح ضادعلى مالهم بضم فاعله و يعقوب خواند یضل بضم یاء و کسر ضاد و باقى قراء خواندند «يَضِلُّ» بفتح باء و کسر ضاد من الثلاثی. گفت باین نساء و تأخیر کافران ضال و گمراه باشند یا گمراه بکنند ایشان را قوله تعالى (يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا) تاسالی حلال دارند و سالی حرام چنانکه بیان کردیم بحلال میکنند آنچه خدای بحرام کرد یعنی محرم که ایشان حرام میکنند و با دگر ماه می افکنند یا با دگر سال (لِيُؤَاطِفُوا) اى لیوافقوا. تا مراعات کنند عدد ماههای حرام را که چهار است و اگر چه در تعیین تغییر و تبدیل میکنند (زَيْنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ) بیاراسته اند برای ایشان اعمال بدشان. درمزمین خلاف کردند بهری گفتند شیطان بودی و بهری گفتند رؤسا و مهتران ایشان بودند و بهری گفتند از روی شهوت بود (وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) و خدای تعالی هدایت ندهد و راه ننماید ببهشت کافران را قوله :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتُمْ إِلَى

ای آنها که گرویدید چیست شمارا چون گویند شمارا بیرون روید در راه خدا گرانی کنید بسوی

الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا

زمین آیا راضی شدید بزندگانى دنیا از قیامت پس نیست بر خور داری زندگانى دنیا در قیامت مگر

قَلِيلٌ (۳۹) إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَ

اندک اگر بیرون نروید عذاب کند شما را عذابى دردناك و بدل کند شما را بسوی غیر شما و

لَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴۰) إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ

زیان نتوانید رسانید اورا چیزی و خدا بر هر چیزی تواناست اگر چه نصرت میکند اورا نصرت داد پیغمبر را

اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ

خدا چون بیرون کردند اورا آنانکه کافر شدند درحالتى که دوم او وقتى او و ابوبکر درغار بودند چون گفت پیغمبر

لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيْدِيَهُ

مر یار غار را که اندوه مخور بدرستی که خدا باماست پس فرستاد خدا آرام بر او و قوت داد پیغمبر را

بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۴۱) **بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا** وگردانید کلمه آنها که کافر شدند فرو تر و کلمه خدا آنست بلند تر و خدا

غالب درست کردار است بیرون روید در سبکباری و گران باری و جهاد کنید بمالهای خود و نفسهای خود

فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْمُونَ (۴۲) **فِي سَبِيلِ اللَّهِ** اگر بود متاعی نزدیک

و سَفَرًا قَاصِدًا لَا تَبْعُوكَ وَ لَكِن بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَ سَيَحْلِفُونَ و سفری آسان هر آینه پیروی کردند تو را ولیکن دور شد برایشان که زحمت می کشند و زود سوگند خورند

بِاللَّهِ لَوْ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنفُسَهُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۴۳) **بِاللَّهِ** بخدا که اگر توانستیم هر آینه بیرون می آمدیم با شما هلاک میکنند خودشان را و خدا میداند بدستیکه ایشان

هر آینه دروغ گویانند در گذرد خدا از تو برای چه مرخص نمودی ایشان را تا روشن شد مر تو را آنها که

صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ (۴۴) **صَدَقُوا** راست گفتند و میدانستی دروغ گویان را

رُخِصَتْ نَمِي طَلَبْتُمْ اَزْ تَوَا اَنَّا نَكْهَ اُكْرُو يَدْنِ بَخْدَا وَ رُوْزِ قِيَا مَتِ اِيْنَكْهَ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ (۴۵) **يُجَاهِدُوا** جهاد کنند بمالهای خود و نفسهای خود و خدا داناست پیرمیز کاران

جَزَ اِيْنِ نِيْسْتِ كَه رُخِصْتْ خَوَا هِنْدِ اَزْ تَوِ اَلَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَرْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ (۴۶) **الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ** آنانکه نمیکروند بخدا و روز باز پسین و در شك افتاده دلهاشان پس ایشان در شك خود سرگردانند

و لَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِن كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاتِهِمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ (۴۷) **و لَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ** و اگر اراده کردند بیرون رفتن هر آینه آماده کردند برای خروج پراقوساز سفر را ولیکن کراهت داشت خدا

بِرَا نَكِيْحَتِيْنِ اِيْشَانِ رَا پَسِ بَا ز دَا شْتِ اِيْشَانِ رَا وَ كَفْتَهْ شَد بَنَشِيْنِيْدِ بَا نَشْتِكَا نِ اِگْرَ بِيْرُوْنِ اَمْدَنْدِ دَرْ مِيَا نِ شَمَا مَازَا دُوْكُمْ اِلَّا خَبَالًا وَ لَا وُضِعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُوْنَكُمْ الْفِتْنَةَ وَ فِيكُمْ

نِيْفَزُو دَنْدِيْ شَمَا رَا مَكْرَ تَبَا حِيْ وَ هَرِ اِيْنَهْ دَرْ مِا فَتَا دَنْدِ دَرْ مِيَا نِ شَمَا طَلَبَ مِيْ كَرْدَنْدِ شَمَا رَا فِتْنَهْ وَ دَرْ مِيَا نِ شَمَا

سَمَاعُونَ لَهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۴۸) لَقَدْ ابْتِغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلْبُوا

شوندگان مرایشانرا و خدا داناست بستمکاران هرآینه بتحقیق طلبیدند فتنه را از پیش و گردانند

لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ كَارِهُونَ (۴۹) وَ مِنْهُمْ

برای تو کارها را تا آنکه آمد حق و غالب شد امر خدا و ایشان بودند کراحت دارندگان و از ایشان

مَنْ يَقُولُ أَئِذَنْ لِي وَ لَا تَفْتِنِّي إِلَّا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ

کسی است که میگوید رخصتده مرا و در فتنه مینداز مرا بدانکه در فتنه افتادند و بدرستی که دوزخ هرآینه فراگیرنده است

بِالْكَافِرِينَ (۵۰) إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ

کافران را اگر برسد تو را خوبی بد میآید ایشان را و اگر برسد تو را اندوهی گویند بدرستی که

أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ (۵۱) قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ

گرفتیم ما کار خود را از پیش و برگردند و ایشان شادمان باشند بگو هرگز نرسد ما را مگر آنچه نوشته

اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۵۲) قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا

خدا برای ما اوست ناصر ما و بر خدا پس باید توکل کنند گروندگان بگو آیا انتظار میبرید بما مگر

إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَ نَحْنُ تَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيَدِنَا

یکی از دو نیکوئی و ما انتظار میبریم بشما اینکه برساند شما را خدا عذابی از نزد خود یا بدستهای ما

فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ (۵۳) قُلْ أَفَنُفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَلَ

پس انتظار برید بدرستی که ما باشما انتظار برندگانیم بگو نفقه کنید از روی میل یا بکراحت قبول کرده نخواهد شد

مِنْكُمْ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ (۵۴) وَ مَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ

از شما بدرستی که شماستید گروه بدکاران و باز نداشت ایشان را که قبول کرده شود از ایشان

نَفَقَاتِهِمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ وَ لَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَ هُمْ

نفقه هایشان مگر بدرستی که ایشان کافر شدند بخدا و بفرستاده او و نمیآیند بنماز مگر در حال اینکه ایشان

كُسَالَى وَ لَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَ هُمْ كَارِهُونَ (۵۵) فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَ لَا

کهلانند و نفقه نمیکنند مگر آنکه ایشان ناخوش دارند گانند پس باید بعجب نیآورد تو را مالهایشان و نه

أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ

فرزندانشان جز این نیست که میخواهد خدا تا عذاب کند ایشان را بآن در زندگانی دنیا و ببرد جانهایشان

وَهُمْ كَافِرُونَ (۵۶) وَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْهُمْ لَمِنكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ  
و ایشان کافراند و قسم میخورند بخدا که ایشان از جمله شمایند و نیستند ایشان از شما ولیکن ایشان  
قَوْمٌ يَفْرُقُونَ (۵۷) لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ مُدْخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَ  
گروهی اند که میترسند اگر بیابند پناهی یا غار هائی یا سوراخی هرآینه رو میکنند بسوی او و  
هُمْ يَجْمَعُونَ (۵۸) .

ایشان میشتابند

قوله ( يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ - الآية ) حقتعالی در این آیه خطاب کرد بامؤمنان  
و توبیخ کرد ایشان را بر تغافل و تکاسل که نمودند از جهاد چون رسول ﷺ بحرب تبوك  
خواست رفتن از حرب طایف برگشته بود و مردم پاره ای رنجور بودند و روزگار تنگی و عسرت  
بود و در آن زمان قحطی بود و وقت دخل نزدیک بود و میوه ها بر آمده مردم را دل نمیداد  
که وطن رها کنند و بغزات روند به تبوك که تقاعد و تکاسل کردند و رسول ﷺ کم بودی که  
بجائی خواست رفتن که آنرا اظهار کردی إلا کنایت کردی و خواستی که تا مردمان سازی  
تمام بکنند چه راه دور بود و دشمن بسیار و از این سبب مردم تهاون میکردند خدای تعالی  
این آیه فرستاد و گفت ایشان را ای گرویدگان «مالکم» چه بوده است شما را و ما استفهامی  
است و این کلمه عتابست صورت استفهام دارد و معنی تقریع و توبیخ دارد چون گویند شما را  
( انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ) التفرض الهدو، يقال نفر إلى العدو نفر إلى الثغر ينفر نفرأ و نفرأ و  
نفر جز در مکروه نباشد تشبیها بنفور البهيمه عما يخاف او بنفار الطبع عما يكره و نفرت الدابة  
تنفر نفرأ و نفاراً و نفر الحاج من منى ينفر نفرأ و نفرهم مصدر باشد و هم جماعت که از  
آنجا بیابند کالر کب و الشرب للراکین والشاربین فی سبیل الله ای فی الجهاد. و جهاد را برای  
آن راه خدا خواند که ره دین خدا با و آسان شود و این لفظ أعنی فی سبیل الله کنایتی معروف  
است از جهاد «اثنا قلم» أصله تناقلمت تاء را إسکان کردند و در ثاء ادغام کردند و همزه وصل آوردند  
ليعمد اللسان إليها في النطق فصار اثنا قلمت و كذلك قوله إدراك و اطيروا زينت وقال الشاعر:  
'تولي الضجيج إذا ما استأبها خصيراً عذب المذاق إذا ما اتابع القبل' (۱)

ای تتابع. و تناقل اظهار ثقل باشد در نفس کالتمارض والتغافل و مثله التباطىء و وجهی  
از وجوه تفاعل این باشد و هو خلاف التسرع. و در معنی او دو قول گفتند یکی آنکه بزمین خود

(۱) به هم خوابه خود میدهد شربت سرد خوشگوار وقتی که بوسه پایایی شود .



مقام کردی و اختیار رفتن نکردی و یکی آنکه وقت میوه و دخل بود و رغبت (نکردند و؟) تنعم کردی کقوله «أخلد إلى الأرض» آنکه بر سبیل ملامت گفت ایشان را که راضی شدی بحیوة دنیا از آخرت و من بدل راست آنکه هدم دنیا کرد گفت (فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ) ما نفی راست نیست زندگانی سرای دنیا در جنب آخرت و باضافت باو الا اندکی آنکه تهدید کرد ایشان و وعید و زجر نمود و گفت اگر نروی عذاب کنند شمارا عذابی سخت بدر آردند و شما را ببرد و بجای شما قومی را بیاورد جز شما و شما باو هیچ مضرت نتوانی کردن درهائ لا تضره خلاف کردند بعضی گفتند راجع است بانام خدایتعالی و بهری گفتند راجع است با رسول و إلا در آیت إن لا بوده است نون در لام ادغام کرده اند و نون جمع بجزم إن بیفتاده است یعنی بكم و يَسْتَبْدِلُ وَلَا يَضُرُّكُمْ جزای شرط است و آنکه گفت خدایتعالی بر همه چیزی قادر است بر عذاب شما و استبدال شما و نصرت رسولش بر شما. آنکه حال یاد ایشان آورد و گفت او را با نصرت من بنصرت شما چه حاجت است اگر شما او را نصرت نکنی خدای او را نصرت کرد شب غار .

( إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ) آنکه که کافران او را از مکه برون کردند چنانکه قصه او برت فی قوله تعالی « و إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ » ( ثَانِيًا اثنین ) دوم دو . نصب او بر حالست يقال خرجنا ثانی اثنین و خرجت احد اثنین و ثالث ثلاثة و رابع اربعة و ثانی ثلاثة و ثالث اربعة این هردو گویند ، اول بر تقدیر آنکه او دوم است صاحبش را چون بیکجای باشند ، و وجه دوم آنکه از دوم یکی باشد . و این خود حقیقت است . و خلاف نیست که آن دو کس که در غار بودند رسول ﷺ بود و ابوبکر ( إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ ) « إِذْ » ظرف الماضي من الزمان آنکه که ایشان هردو در غار بودند ( إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ ) آنکه که میگفت صاحبش را یعنی ابوبکر را و صاحب رفیق است اینجا ( لَا تَحْزَنْ ) اندوه مدار که خدای با ما است بمعنی نصرت و گفتند حزن او خوف بود و گفتند حزن او بر پیغمبر بود او میگفت یا رسول الله اگر مرا بکشند من يك مردم و اگر العیاذ بالله ترا مکروهی رسد امت هلاک شوند . انس مالك روایت کرد که ابوبکر گفت یا رسول الله اگر از اینان يك تن در پای خود نگرد مارا به بیند گفت هیچ اندیشه مدار که خدای با ماست ، مجاهد گفت که رسول ﷺ در غار سه روز بماند ، عروه گفت ابوبکر را گوسفندی چند بود عامر بن فهیره نماز شام آن گوسفندان در آن غار راندى و ایشان از شیر آن گوسفندان میخوردند و وقتاده گفت

عبدالرحمن بن ابی بکر بامداد و شبانگاه طعامی با اینجا میآورد پوشیده چون خواستند تا بروند دو شتر بیاوردند تا یکی رسول ﷺ بر نشست و یکی ابوبکر و چون برفتند چهار کس بودند رسول بود و ابوبکر و عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقط اللیثی، زهری گوید چون رسول ﷺ در غار رفت و نام آن غار ثور بود حقتعالی بر در آن غار ثمام بروی انید و عنكبوت را الهام داد تا آنجا خانه کرد و کبوتر بیامد و آنجا خایه نهاد چون سراقه بن مالک آنجا رسید و او پی گیری هول (۱) بود گفت تا اینجا پی است از اینجا یا با آسمان برفته است یا بزمین فرو شده است یا در غار رفته است و در غار رفتن مصور نیست برای آنکه خانه عنكبوت بر جای است دریده شده نیست و ثمام پای بر نهاده نیست. راوی خبر گوید که چون ابوبکر را حزنی بود رسول ﷺ او را تسلی میداد می گفت ما ایشان را می بینیم و ایشان ما را نمی بینند آنکه یکی از ایشان خواست تا اراقتی (۲) کند روی بغار کرد رسول ﷺ روی بگردانید گفت یا ابابکر اگر ما را دیدندی این نکردندی رسول ﷺ دعا میکرد « اللهم أعم ابصارهم عنا » بارخدا یا چشمه اشان کور گردان از ما حقتعالی شر ایشان را صرف کرد از رسول ﷺ و همه کوه می گردیدند و در غار نشدند. محمد بن سیرین گوید که جماعتی در عهد عمر خطاب بحضور اوسخنی می گفتند که در آن سخن تفضیلی میدادند عمر را بر ابوبکر، عمر گفت غرض از این سخن آنست که مرا تفضیلی میدهی برا بوبکر والله که آن یکشب از ابوبکر که شب غار بود که او در صحت رسول بود بهتر بود از همه عمر و يك روز از او بهتر بود از آل عمر، او آن شب با رسول بغار رفت گاه در پیش رسول بودی و گاه با پس ایستادی رسول ﷺ گفت یا ابابکر چرا ساعتی از پیش روی و ساعتی واپس ایستی گفت آن ساعت که از پیش بروم اندیشه کنم که مبادا که کسی در راه کمین کرده بود تا اگر از کمین آید یا چیزی اندازد بر من آید یا مرا گیرد و بر تو نیاید و چون باز پس آیم اندیشه کنم که اگر کسی بدنبال ما بیاید بمن رسد و من سپر تو باشم. چون بغار رسید رسول ﷺ خواست که در غار رود رها نکرد گفت یا رسول الله بر جای باش تا من بنگرم نباید که کسی کمین کرده باشد، در غار رفت و گرد غار بر آمد و بنگرید چون کسی نیافت رسول را گفت در آی آنکه عمر گفت آنشب از ابوبکر به بود که همه عمر آل عمر و در این شب ابوبکر این ابیات می گفت:

قال النبي و لم أجزع فو قرتني  
و نحن في سدف من ظلمة الغار

(۱) هول بروزن غول فارسی بمعنی راست و درست گوید سراقه جای پای مردم را درست میساخت.

(۲) یعنی بول کند و اراقت بمعنی ریزش است.

لَا تَخْشَ شَيْئًا فَإِنَّ اللَّهَ تَالِئُنَا  
وَأِنَّمَا كَفَرُتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا نُؤَدِّرُهُ  
وَاللَّهُ مُهْلِكُهُمْ طَرًّا بِمَا صَنَعُوا  
( فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ ) خدایتعالی سکینه و وقار و طمأنینه خود بر رسول

ﷺ فر فرستاد ، این قول بیشتر مفسران است و قول بعضی آن است که ضمیر عاید است با بوبکر برای آنکه سکینه از رسول ﷺ جدا نبود هرگز و دیگر آنکه خوف ابوبکر را بود نه رسول ﷺ را او بسکینه محتاج تر بود ، و دیگر مفسران گفتند ضمیر عاید است بر رسول ﷺ برای آنکه جمله کنایتی (۲) که در جمله آیه هست همه راجع با رسولست من قوله تعالی « إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثُلَاثِينَ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ ، چون در این چهار جای کنایت راجع با رسول است در اینجا همچنان باید که باشد. آنکه خدایتعالی در مثل این آیه تصریح کرد سکینه را بر رسول ﷺ فی قوله تعالی « ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا ، بلاخلاف این ضمیر عاید جز با رسول ﷺ نیست چون کنایات از اول آیه تا باخر همه راجع با رسول ﷺ است آن یکی میانه نباید که راجع بود با جز رسول (۳) آنکه گفت (وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا) و قوت داد او را با لشکرها که شما ندیدید ایشان را یعنی فرشتگان قوله تعالی ( وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى ) و کلمه آنانکه کفر بودند آن را فرو تر کرد و کلمه خداست

(۱) پیغمبر گفت و مرا دل گرم و مطمئن ساخت من جزع نکردم در حالیکه در پرده های ظلمت غار بودیم پیغمبر گفت مترس که خدای سیمی ما است و ضامن شد که دین مرا آشکار کند ( و البتة بامن کید نکرد) و کسیکه می ترسند کار نااندیشیده. از او سر بزند نیرنگ او کار شیطان است که برای کافران زده است و خداوند همه را هلاک خواهد کرد بجزای عملشان و قرار خواهد داد عاقبت آنها را در دوزخ .  
(۲) یعنی همه ضمیرها در این آیه راجع بر رسول (ع) است .

(۳) بسیاری از علمای اهل سنت آیه را از فضایل ابی بکر شمرند و او را یار غار نامیدند و در آن باب تفضیل بسیار دادند و گروهی از شیعه هم در برابر آنان سخنانی چند آورده صاحب آن تفسیر مناسب ندانست آتش کینه برانگیزد و در چیزیکه فایده ندارد عمر خویش ضایع کند چنانکه در مجمع البیان گوید « وَقَدْ ذُكِرَتِ الشَّيْئَةُ فِي تَخْصِيصِ النَّبِيِّ (ص) فِي هَذِهِ الْآيَةِ بِالسَّكِينَةِ كَلَامًا رَأَيْنَا الْأَضْرَابَ عَنْ ذِكْرِ أُخْرَى لِثَلَاثِينَ مَسَابِلِ شَيْءٍ ، شکی نیست که شیعه علی (ع) را اولی و أحق بخلافت میدانند اما واجب نمیدانند در حضور هر يك از اهل سنت دیگران را لمن آشکار کنند و نیز میدانیم از اینکه ابوبکر شبی در غار پیغمبر (ص) بسر برد باتفاق شیعه و سنی دلیل خلافت او نیست .

که بلند تراست، و کلمه کنایت است از شأن و کار. حقیقتاً گفت من کار کافران فرو نهادم و سافل کردم و مقهور کردم و کلمه او یعنی دین او و شرع رسول او همیشه بلند بوده است و کلمه الله مرفوع است بابتداء والعلیا خبر اوست و هی فصل است بنزدیک بصریان و کوفیان عماد خوانند این را. عبدالله عباس گفت کلمه کفار کفر است و شرک و کلمه خدایتعالی کلمه ایمان است گفتن «لا اله الا الله» ( و الله عزیز حکیم ) و خدایتعالی عزیز است او را بنصر کس حاجت نیست و رسول را نه بهر عجز بغار فرستاد بل از جهت حکمت .

( اِنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا ) أبو الضحی گفت اول آیه از سوره براءة که فرود آمد این آیه بود مجاهد گفت سبب نزول آیه آن بود که چون رسول ﷺ صحابه را استنقار کرد بجهاد تعلق کردند و گفتند در میان ما ثقلاء و خداوندان صنعت و حاجت و اشتغال بسیارند و پراکنده روزگار خدایتعالی آیت فرستاد گفت بهر حال اگر خفیفی و اگر ثقیل نصر باید کردن بجهاد بیرون باید آمدن و گفت این نه عذر باشد. مفسران خلاف کردند در معنی خفاف و ثقال انس و ضحاک و قتاده و مجاهد و عکرمة و بشر بن عطیه و مقاتل بن حیان گفتند شیوخاً و شباباً اگر پیری و اگر جوانی، حسن گفت اگر مشغولی و اگر نه، ابو صالح گفت خفافاً من المال أو ثقالاً منه اگر از مال سبکی و اگر گران یعنی اگر درویشی و اگر توانگر، ابن زید گفت مراد بثقال خداوندان صنعت و حرفتند که ایشان را گران آمد از سر کار خود بر رفتن و آنانکه بیکار باشند سبک باشند، عبدالله عباس گفت اگر بنشاطی و اگر نه، عطیه گفت رکباناً و مشاة اگر سواری و اگر پیاده، مرة الهمدانی گفت أصحاً و مرضی اگر تندرستی و اگر بیمار، یمان گفت عزاباً و متأهلین اگر عزبی و اگر متأهل بعضی دیگر گفتند اگر گرانی از سلاح و اگر سلاح ننداری و گفته اند ثقالاً اندیشه کرده و خفافاً بی اندیشه و گفته اند خفافاً بی حاشیه و ثقالاً با حاشیه و خفاف جمع خفیف باشد و ثقال جمع ثقیل و فعال در جمع فعیل که بمعنی فاعل بود قیاسی مطرد است و نصب ایشان بر حالت گفت بهر حال که هست از این حالات بروی و انگیزته شوی ( وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ) و در راه خدای بجان و مال جهاد کنی نه که مال بذل کنی و بجان بخل کنی ( ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ ) این بهتر باشد شما را یعنی جهاد اگر دانی .

انس روایت کرد که ابو طلحه این سوره میخواند باین آیه رسید فرزندان خود را گفت : یابنی جهزونی جهزونی. مرا ساز بکنی پسران گفتند او را تو بار رسول غذا کردی و با ابو بکر و عمر جهاد کردی اکنون پیر شدی ما از تو نیابت میداریم گفت نه مرا ساز کنی تا بروم او را ساز کردند

بغزات دریا رفت در کشتی بمرد و هفت روز در کشتی نهاده بود که راه نیافتند بخشگی که او را دفن کنند و او را هیچ تغییری نبود پس از هفت روز بساحل رسیدند و او را دفن کردند. زهری گفت سعید بن المسیب بغزا رفت و او را يك چشم برفته بود او را گفتند این بر تو نیست که تو مرد پیری و بر تو جهاد کردن نیست گفت نه مرا نیز فرموده اند باین آیت که «انقروا خفافاً وثقلاء» اگر چه کار زار نتوانم سواد مسلمانان بسیار کنم و متاعشان نگاهدارم. آنگاه از آنانکه از غزات تبوك باز ایستادند از جمله منافقان خدایتعالی این آیه انزله کرد که (لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا) اسم کان مضمّر است ای لو کان ما تدعوهم إليه عرضاً قریباً، اگر اینکه دعوت میکند ایشان را عرضی بودی نزدیک یعنی غنیمتی عاجل و عرض مال دنیا باشد برای آنش عرض خواند که سریع الزوال باشد کالعرض الذی لایبقی بقاء الاجسام ( وَ سَفَرًا قَاصِدًا) و سفری میانه و القاصد هی هنا ذوقصد من باب تامر و لابن، و قصد میانه کارها باشد نه اسراف و نه تقصیر یعنی راهی بودی نه دور ( لَا تَاتِبِعُوكَ) متابعت کردندی ترا و با تو در خدمت تو بیامدندی ( وَ لَكِنَّ بَعْدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ) و لکن راه و مسافت برایشان دور است و اهل لغت گفتند شقه راهی باشد دور که یشق ر کوبها علی صاحبها، از مشقت گرفته باشد بر خداوندش مشقت باشد سلوك آن راه ( وَ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ) این سین استقبال است خدایتعالی گفت پیش از آنکه ایشان آمدند و سوگند خوردند که این باز ماندگان خواهند آمدن تا سوگند خورند که اگر ما توانستمانی بیامدمانی با تو و این خبر بود از غیب و مخبر بوجه خبر آمد و این برسبیل معجز بود همچنین بود ایشان آمدند و سوگند خوردند که اگر ما توانستمانی آمد بیامدمانی با شما حقتعالی گفت (يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ) خود را هلاک میکنند باین تخلف که میکنند و میگویند و سوگند دروغ که میخورند ( وَاللَّهُ يَمْلِكُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) و خدای داند که ایشان دروغ میگویند. در خبر می آید که چون رسول ﷺ عزم غزای تبوك کرد و آن مسافتی دور بود تابعداً روم، منافقان طمع کردند که چون رسول ﷺ برود و صحابه و لشکر بروند مدینه خالی ماند ایشان نکایتی کنند و بر خانه رسول و صحابه زنند و چیزی که یابند ببرند و کود کان و زنان را برده کنند خدایتعالی جبرئیل را بفرستاد رسول را از این حال خبر داد و رسول گفت پس چه رای است و چه باید کردن جبرئیل گفت خدایت سلام میرساند و میگوید در این غزات که میروی تیغ نمباید زدن بل صلحی باشد میان تو و ایشان فرمان آن است علی بن ابیطالب بر جای خود بداری و محراب و منبر بدو سپاری تا هم دین را نیابت کند و

هم مدینه را حمایت کند و نیز بدانند که چون با حیات تو صلاحیت نیابت و ولایت عهد تو او دارد پس از وفات تو اولی و آخری او باشد که آنرا بشاید رسول ﷺ امیر المؤمنین ﷺ را بر جای خود بنشانند و مدینه با او سپرد منافقان چون چنان دیدند دانستند که کید ایشان باطل شد چون رسول ﷺ از مدینه یک منزل برفت زبان طعن در علی دراز کردند و گفتند **أَلَا إِنَّ عُمَرَأَ قَدْ قَلَى عَلِيًّا** ألا تراہ قد خلفه مع النساء والصبيان . محمد ، علی را بدشمن گرفت نه بینی که او را با زنان و کودکان رها کرد. امیر المؤمنین ﷺ چون این بشنید سخت آمده و آمد او را برخاست و بر نشست و سلاح در پوشید و شمشیر حمایل کرد و از پس رسول ﷺ برفت نماز دیگر باو رسید رسول ﷺ از خیمه بیرون آمده بود و براه نگاه میکرد در نگرید علی را بشناخت گفت آری شمایل علی می بینم چون بنزدیک رسید رسول گفت یا علی ما حملک علی الخروج چه حمل کرد بر آنکه از مدینه بیرون آمدی گفت طعنه منافقان و آنکه چنین گفتند رسول ﷺ گفت : **« يَا عَلِيُّ أَمَا تَرْضَى بِأَنَّكَ وَزِيرِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي وَقَاضِي دِينِي وَمَنْجَزُ وَعْدِي لِحِمْلِكَ لِحِمِّي وَدَمِكُ دَمِي ، وَأَنْتَ مَنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي »** گفت راضی نباشی بآنکه وزیر منی و وصی منی و خلیفه منی و قاضی دین منی و منجز وعده منی، گوشت تو گوشت من است و خون تو خون من است و ترا از من آن منزلت است که هارون را از موسی ﷺ آنکه از پس من پیغمبر نیست امیر المؤمنین ﷺ گفت راضی شدم آنکه بر گردید و این بینها می گفت :

وَأَهْلَ الْأَرَاغِيْفِ وَالْبَاطِلِ	أَلَا بَاعَدَ اللَّهُ أَهْلَ النِّفَاقِ
فَخَلَاكَ فِي الْخَالِفِ الْخَاذِلِ	يَقُولُونَ لِي قَدْ قَلَاكَ الرَّسُولُ
جَفَاكَ وَمَا كَانَتْ بِالْفَاعِلِ	وَمَا ذَاكَ إِلَّا لِأَنَّ النَّبِيَّ
إِلَى الرَّاحِمِ الْعَالِمِ الْفَاضِلِ	فَسِرْتُ وَسَيْفِي عَلَى عَاتِقِي
وَقَالَ مَقَالَ الْأَخِ السَّائِلِ	فَلَمَّا رَأَيْتَنِي هَفَا قَلْبُهُ
بَارِجَانِ ذِي الْحَسَدِ الدَّاعِلِ	أَمِّمٌ ابْنُ عَمِّي فَأَنْبَأَتْهُ
كَهَارُونِ مُوسَى وَلَمْ يَأْتَلِ (۱)	فَقَالَ أَخِي أَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ

(۱) خداوند دورکناد اهل نفاق و نشر دهندگان اخبار دروغ و باطل را مرا گویند رسول (ص)

ترا دشمن داشت و فرو گذاشت در میان آنها که در خانه نشینند و ترك جنگ و یاری تو کنند و این نبود مگر بر آنکه پیغمبر بر تو ستم کرد با آنکه هرگز چنین نمیکرد من رفتم شمشیر بر دوش تا نزد پیغمبر مهربان دانا و بخشنده چون مرا دید قلبش بطپید و مانند برادر از من بپرسید که آیا از چه سبب ایستاد

آنکه حق تعالی گفت رسول ﷺ را ( عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنُتَ لَهُمْ ) بعضی گفتند خبر است و اذن و دستوری رسول ایشان را گناهی صغیره بود خدای گفت عفو کردم ترا تا چرا دستوری دادی ایشان را و درست آنست که کلام وارد است مورد تعطف و تلافی و الافتتاح بالدعاء چنانکه یکی از ما گوید : عَفَا اللَّهُ عَنْكَ وَ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ وَ رَحِمَكَ اللَّهُ لِمَ فَعَلْتَ كَذَا وَ أَلَا تَفْعَلُ كَذَا وَ این هیچ چیز نیست همه دعا است و در آن حال که این میگویند باشد که بردل او گذرنکند که آنرا که باین کلام خطاب میکند گناهی هست یا نیست و غرض از این ا کرام و الطاف باشد که گفتیم. آنکه خداوند تعالی بیان کرد که چرا ایشان را دستوری دادی دستوری نباید دادن ( حَتَّى يَتَّبِعِينَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا ) تا پیدا شود ترا آنانکه راست گویند از آنانکه نگویند چه این فعل و مانند این صورت امتحان دارد تا صادق در دعوی پیدا شود از کاذب جماعتی منافقان که ایشان را اعتقادی درست نبود با یکدیگر گفتند چه مهم است ما را بر خاستن بفرز روم رفتن در موافقت عهده آنکه باشد که دست ایشان را باشد ، یکی از ما جان بکناره نیاریم ، تدبیر آن است که بهانه نپیم و علتی جوئیم بآن تعلق تخلف کنیم و نرویم آنکه میآمدند و دستوری میخواستند و میگفتند ما ساز نداریم و برگی نکرده ایم و عدتی نیست ما را دستوری باشد تا روزی چند مقام کنیم و برگی بسازیم و از بی تو بیائیم حق تعالی از نمان نفاق ایشان رسولرا ﷺ خبر داد و گفت قوله تعالی :

(لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ) دستوری نخواهند آنها که بخدای و قیامت ایمان دارند در آنکه جهاد کنند بمالها و جانپاشان برای آنکه چون بینند که تو جهاد میکنی و ساز رفتن بجنگ دشمنان خدای و ایشان دانند که آن برای ایشان چون واجب است بدستوری خاستن چه حاجت است پس اگر دستوری در آمدن نه کار مؤمنان باشد دستوری خاستن در نه آمدن چگونه کار مؤمنان باشد؟! آنکه حق تعالی گفت این اشراط و اعلام برای تو می باید تا اینان را بشناسی و الا من باحوال ایشان جمله و تفصیل و نمان و آشکارا و نیک و بد عالم ( وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ ) و خدای تعالی عالم است بمتقیان و پرهیز کاران که کیست در دل تقوی دارد و کیست که ندارد ، آنکه گفت دستوری در این معنی آنان خواهند که بخدا و قیامت ایمان ندارند و دل ایشان شاک و مرتاب باشد ایشان در شک و عمیا متردد باشند و متحیر و اینصفت منافقان است چنانکه در

\* پسر عم من آمدی من خبر دادم باو آنکه بر من رشک برده و کینه مند بود خبر دروغ در میان مردم نشر داد پیغمبر فرمود تو برادر منی نه آنها چنانکه هارون و موسی و در باره من کوتاهی نکرد .



دگر آیه گفت ایشان را « مذبد بین بین ذلك لا إلى هؤلاء ولا إلى هؤلاء » رسول ﷺ گفت « مثل المنافق كمثل الشاة الغابرة بين الغنمين » و آیه دلیل است بر بطلان اصحاب معارف که گویند معارف جمله ضروری است و خدای تعالی اینان را وصف کرد بآنکه دلهای ایشان شاک است و ایشان در شك مترددند و صفت عالم بعلم ضروری نباشد ، آنکه حقتعالی گفت اگر اینان در اول بعزم بیرون آمدن بودندی ساز نا کردن دلیل آن بوده است که اینان بر عزم خروج نبوده اند و در دل نداشتند که برون آیند .

( وَ لَكِنَّ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ ) انبعاث مطاوع بعث باشد يقال بعثته فانبعث و آن انطلاق باشد بسرعت و لیکن خدای نخواست که ایشان از جای برخیزند . اگر گویند این آیت دلیل میکند که خدای تعالی کاره بود بعضی چیزها را که فرماید برای آنکه ایشان مأمور بودند بانبعث و خدای گفت « ولکن کره الله انبعاثهم » در جواب گوئیم خدای کاره نبود انبعاث ایشان را بر وجه مأمور، کاره بود آنرا بر وجه معلوم ، که خدای را معلوم بود که ایشان اگر برون شوند جز فساد و تخلیط و تضریب نکنند میان مسلمانان و إلقاء شر و فتنه و هیچ خیری و راحتی نباشد از ایشان چنانکه در آیت دگر گفت « لو خرجوا فيكم ما زادوكم إلا خبالا » لاجرم چون چنین بود ( فَشَبَّطَهُمْ ) خدای تعالی ایشانرا مثبت و گران بکرد و التثبیط ضد الاسراع و الحث تا آنچه در دل داشتند از خبال و فساد بکنند. ( وَقِيلَ اقعدوا مع القاعدین ) و گفتند ایشانرا که بنشین با نشستگان ، در این دو قول گفتندیکی آنکه این گویند گان اصحاب ایشان بودند که ایشانرا نهی کردند از آنکه با پیغمبر ﷺ بیرون شوند ، دگر آنکه این قول رسول ﷺ باشد بر وجه تهدید نه بر وجه امر ، و اگر با خدای نسبت کنند هم بر وجه تهدید و وعید روا باشد ، قال الشاعر :

« فاقعدوا فانك أنت الطاعم الكاسي » (۱)

و این بر سبیل توبیخ و تقریر می گویند نه آنکه امر میکنند مخاطب را بقعود . « مع القاعدین » ای مع النساء و الصبيان و الزمنى و المرضى با زنان و کودکان و مبتلایان و بیماران محمد بن اسحاق گفت آنانکه این دستوری خواستند رؤسا و اشراف منافقان بودند چون عبدالله بن اُبی سلول و جند بن قیس و رفاعه بن التابوت و اوس بن قبطی ، و كذلك ذکره مجاهد . آنکه حق تعالی آفت و فساد نیت ایشان باز گفت و گفت همان به که نیابند با شما چه اگر بیابند جز

(۱) بنشین که تو باید بخوری و بیوشی .

خبال و فساد نیفزایند شمارا، و خبال فساد باشد، و مرگ باشد، واضطراب امر باشد .  
( وَ لَوْ وَضَعُوا خِلالَكَ ) و در میان شما اسراع کنند، و این کنایت باشد از نیمه و سعی  
بفساد، قال الشاعر:

أرانا موضعين لِأمرِ غيبِ      وَ نُسَحَرُ بِالطَّعامِ وَ بِالشَّرابِ<sup>(۱)</sup>

یقال اوضع اذا أسرع و وضع لغة فيه، قال الشاعر :

يا لَيْتَنِي فِيها جَدَعُ      أَحَبُّ فِيها وَ أَضَعُ<sup>(۲)</sup>

(يَبْغُونَكُمْ"الْفِتْنَةَ) ای بیغون لكم الفتنة، و یقال ایضاً بغينه الخير والشر أى له. برای  
شما طلب فتنه میکنند. ضحاک گفت فتنه کفر است اینجا. کلبی گفت فساد و شر و نیمه است ( وَ  
فِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ ) و در میان شما جاسوسان اند از ایشان و گفت مراد آنستکه در میان  
شما اتباعند ایشانرا سمیع و مطیع از ایشان بشنوند و کار بندند ( وَ اللهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ )  
راوی خبر گوید سبب نزول آیت آن بود که چون رسول ﷺ لشکر گاه بزد بشیة الوداع  
عبدالله ابی سلول لشکر گاه خود با جمیع منافقان بذیحده ( ۳ ) برد فروتر از ثنیة الوداع و  
لشکر او کم از لشکر رسول ﷺ نبودند چون رسول ﷺ از آن منزل برگرفت و پیش  
شد ایشان بر نخاستند و با رسول ﷺ نرفتند و رسول ﷺ دلنگ شد خدای تعالی این آیت  
فرستاد بتسلی رسول ﷺ قوله ( لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلِ ) آنکه حقتعالی فرمود این  
همیشه کار ایشان بوده است پیش از این طلب فتنه شما کردند و آنکه شما را از دین خدای و  
از جهاد باز دارند بانواع مکر و حیلت و خدیعت چنانکه عبدالله ابی سلول کرد روز احد و قصه  
آن برفت ( وَ قَلْبُوا لَكَ الْأُمُورَ ) و کارها بر گردانیدند و زیر و زبر کردند ( حَتَّى جَاءَ  
الْحَقُّ ) تا حق آمد یعنی نصرت و ظفر ( وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللهِ ) و کار خدا پیدا شد یعنی دین خدا  
و قوت مسلمانی ( وَهُمْ كَارِهِونَ ) و ایشان کاره بودند آنرا . قوله تعالی :

( وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ 'إِذْ ذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِي ) آنکه گفت از ایشان یعنی از منافقان

(۱) خود را میبینم سوی امر پنهانی شتابان و بخوردنی و نوشیدنی تنم میکنیم .

(۲) جدع تازه کار است و گوسفندشیک را نیز جدع گویند یعنی تازه سال دوم درآمده . ای کاش

در آن کار تازه درآمده بودم گاه آهسته میراندم و گاه شتاب . از اشعار درید بن صمه است در جنگه حنین  
وقتی رای او را نپذیرفتند .

(۳) از این عبارت چنان مقابله میشود که ذی حده نام جایی است و در سیره گوید او بالشکر علیحده

پایین تر از رسول (ص) بطرف ذباب فرود آمد ،

بعضی هستند و «من» نکره موصوفه است. آیت در جذب بن قیس آمد او از رؤوس منافقان بود که چون رسول ﷺ بغزای تبوک خواست شدن او را گفت یا ابا وهب هل لك في جهاد بني الاصر فتخذ منهم سراری و وضاء افتد (۱) که با بنی الاصر کارزار کنی یعنی رومیان و از ایشان سریت و وصیفتان آری، و رومیان را بنو الاصر خواندند که حبشه بر روم غالب شدند و از ایشان برده آوردند و فرزندان آمدایشان را از حبشه پس سواد حبشه و بیاض روم برایشان جمع شد زرد قام بودند چون رسول ﷺ او را این بگفت او جواب داد و گفت یا رسول الله قوم من دانند که من بزنان مولع باشم و میترسم که نبادا که زنان به بینم و از ایشان نشکیم مرا بفتنه میفکن و دستوری باشد تا بنشینم. رسول ﷺ روی از او برگردانید و بخشم او را گفت دستوری دادم هر کجا خواهی میرو خدایتعالی این آیت فرستاد گفت از ایشان بعضی هستند که میگویند «اذن لی» دستوری ده مرا و مرا در فتنه میفکن یعنی بزنان روم. قتاده گفت لا تفتنی ای لا تؤثمنی مرا در اثم و حرج و گناه میفکن (ألا في الفتننة سقاطوا) ایشان در فتنه افتاده اند یعنی در کفر و فتنه روم کفر است. حقتعالی گفت بر سبیل تعجب این نیک مرد را نگر که میترسد که در حرج نظر رومیان افتد و او خود در دریای کفر غرقه شده است آنرا فتنه میدانند و کفر را فتنه نمیدانند (وإن جهنم لأحيطة بالكافرين) و دوزخ بکافران محیط است و گرد در آمده چون این آیه آمد رسول ﷺ بنو سلمه را گفت من سیدکم یا بنی سلمه؟ سید شما کیست ای بنی سلمه؟ گفتند جذب بن قیس است جز آنستکه او بد دل و بخیل است رسول ﷺ گفت: «وأي داء أدوء من البخل» کدام درد است بیدرمان تر از بخل «بل سیدکم الفتی الابيض الجعد بشر بن البراء ابن معروره بل سید شما این جوان سخی کریم است بشر پسر براء بن معرور. حسان بن ثابت الانصاری در این معنی گفت:

وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ وَالْقَوْلُ لِأَحَقُّ	بِمَنْ قَالَ مِنَّا مَنْ تَعْدُونَ سَيِّدًا
فَقُلْنَا لَهُ جَدُّ بْنُ قَيْسٍ عَلَى الَّذِي	نَبَخَلُهُ فِينَا وَإِنْ كَانَ أَنْكَدًا
فَقَالَ وَ أَيْ الدَّاءِ أَدْوَى مِنَ الَّذِي	رَمَيْتُمْ بِهَا جَدًّا وَعَالَا بِهَا يَدَا
وَسُودَ بَشْرُ بْنُ الْبَرَاءِ لِحُودِهِ	وَأَحَقُّ لِبِشْرِهِ ذِي النَّدَا أَنْ يُسَوِّدَا

(۱) سراری جمع سربه بمعنی کنیز که برای فراش و همخوابکی معین کند و وصفه خادمه.

إِذَا مَا آتَاهُ الْوَفْدُ أَنْفَدَ مَا لَهُ وَقَالَ خُذُوهُ إِنَّهُ عَائِدٌ غَدًا<sup>(۱)</sup>

قوله (إِنَّ تَصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤُهُمْ) آنکه وصف کرد افعال و نیت ایشانرا در حق مؤمنان گفت اگر خیری و نعمتی و نصرتی و غنیمتی بتو رسد دلتنگ شوند بخیر شما در غم باشند و اگر مصیبتی بتو رسد از قتل و وهنی و هزیمتی گویند ما کار خود بکرده ایم و حظ خود فرا گرفته و حزم و احتیاط بکرده که اینجا حاضر نیامدیم و بخانه بنشستیم ( وَ يَتَوَلَّوْا وَهُمْ فَرِحُونَ ) و بر گردند شادی کنان «واو» حال راست و جمله از مبتدا و خبر در محل حال آنکه حقیقتعالی گفت بگوی ایشانرا ای عَهْد :

( لَنْ يُصِيبَنَا ) بما نرسد الا آنچه خدا نبشته باشد مارا و در مصحف عبدالله مسعود چنین است « قل هل يصيبنا إلا ما كتب الله لنا » بگو ای عَهْد رسید بما بر سبیل استفهام بمعنی جحد یعنی نرسد هر دو قراءت بمعنی یکی است یعنی كتب الله لنا فی اللوح المحفوظ . آنکه در لوح محفوظ برای ما بنوشت . حسن بصری گفت معنی آنستکه کار ما مهمل نیست بل راجع است با مدبر حکیم که کار ما بتدبیر و حکمت اوست آنچه خواهد بودن از نيك و بد در لوح محفوظ بنویسد تا اعلام باشد فرشتگان را و لطف و اعتبار ، قولی دیگر جبائی گفت و زجاج . معنی آن است که إلا ما كتب الله لنا فی عاقبة الامر من النصر و الظفر . نرسد بما الا آنچه خدا نوشته باشد برای مادر عاقبت کار از نصرت و ظفر و این بر سبیل تسلی و تشفی باشد ( هُوَ مَوْلَانَا ) او خداوند ماست و مدبر کار ما و ما بندگان اوئیم . قولی دیگر آنستکه او متولی حیاطة و حراست ماست و دفع مضرت او کند از ما ( وَ عَلَى اللَّهِ فَلَيْسَتْ وَ كَلِّ الْمُؤْمِنُونَ ) و بر خدای باید تا تو کل کنند مؤمنان نه بر نصرت و نجده (۲) منافقان آنکه گفت بگوای عَهْد ( هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ ) شما انتظار میکنی الا يك کار نیکو از دو کار را إِمَّا ظفر و غنیمت و إِمَّا قتل و شهادت برای آنکه حال قتال کننده از این دو بیرون نبود یا دست او را باشد یا بر- او بود ، اگر دست ما را باشد يك حسنی است که ظفر باشد و غنیمت و اگر دست بر ما باشد و ما کشته شویم نه ما را بهشت و درجه شهادت خواهد بودن ؟ أبوهریره روایت کرده از رسول ﷺ

(۱) رسول خدا فرمود و گفته او در باره مردیست که رسول علیه السلام گفته بود در قبيله شما که راسرور

ورئیس میشمرید گفتیم جد بن قیس با آنکه او را بخیل میبینم و بی خیر است . فرمود کدام درد است از بخل بدتر که شما جد بن قیس را بدان نسبت دادید و بشر بن براء بن معرور را برای جود او سرور خویش کنید و سزاوار او است با آن بخشش که سرور باشد که چون مهمان بر او آید مال خود را حاضر آورد و گوید بگریزد که فردا باز خواهد گشت . (۲) یعنی کمک و یاری

که او گفت خدای ضمان کرده است او را که در سبیل او بیرون شود از سر ایمان بخدا و رسول که یا شهادت روزی کند او را یا باز گرداند او را باهل خانه خود آمرزیده بامغفرت و ظفرو غنیمت هذا معنی قوله «إلا إحدی الحسنین» ولیکن ما نیز متر بصیم ومنتظر بشما احدی السوءتین ازدو بدی یکی. اما عذاب خدایتعالی در قیامت اگر از تیغ ما بجهدن ویا بدنیا بدست ما کشته شوند. وگفتند مراد بعذاب من عنده أنواع عذابست که بامت سلف رسید ازصواعق و جز آن یا بدنیا یابدست ما یعنی شما آن نفاق که در دل داری اظهار کنی تا خون شما را حلال گردد و بدست ما کشته شوی اکنون شما انتظار کنی که شیطان وعده داد شما را ازغرور و اباطیل و وهن اسلام بمرگ رسول ﷺ که ما نیز برسر انتظاریم وعدهای خدا را در اظهار دین او و نصرت رسول او (قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا) آنکه گفت شما مال نفقه کنی بطوع و رغبت یا بکراهت که از شما هیچ مقبول نخواهد بودن برای آنکه شما فاسقانید یعنی کافران و چون اعتقاد درست ندارید عملی بی ایمان و اعتقاد هیچ نفع نکنید یعنی که از رد صدقات و نفقات شما و آنکه بموقع قبول نمی افتد همه آنستکه بکمره نفقه میکنی که اگر هرچه در زمین مالست بطوع و رغبت خرج کنی از شما مقبول نباشد برای آنکه ایمان نداری آنکه این علت مهمل و پوشیده رها نکرد تا بیان کرد که چرا نفقات ایشان بموقع قبول نمی افتد.

( وَمَا مَنَعَهُمْ ) «وما» روا باشد که نفی را باشد، و معنی آن بود که هیچ معنی نیست از قبول صدقات ایشان إلا آنکه ایشان کافرانند بخدای و پیغمبر، و روا باشد که استفهامی بود و معنی آن باشد که چه منع میکند ایشان از آنکه صدقات ایشان بموقع قبول افتد إلا کفرشان بخدا و پیغمبر، و استفهام و نفی از يك وادی باشد از روی معنی و نافع و عاصم و کسائی و خلف خواندند آن یقبل یبایء برای آنکه فعل مقدم است. باقی قرآء بتاء برای تأنیث لفظ صدقات آنکه خبر داد از سر ایشان و گفت ( وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى ) این إتیان نه آمدن است، از آن باب است که عرب گوید أتیتم الامر إذا فعلته و آنکه گفت این نماز که ایشان میکنند نه بطوع میکنند گفت نماز نکنند إلا وایشان کسلان باشند و او، حال راست و جمله در محل نصب بر حال و این علامت نفاق باشد. در خبر است که مردی بنزدیک رسول ﷺ آمد و گفت یا رسول الله من میترسم که مباد که من منافق باشم. رسول ﷺ گفت یا هذا اگر تنها باشی هیچ نماز کنی گفت آری فرمود برو که منافق نه ای. و در تاریخ هست که بعضی از زنادقه را دیدند که نماز نیکو می کرد او را گفتند که این چیست که میکنی و این مابین طریقه تو است

گفت « عاده البلد و رياضة الجسد و حماية الاهل والولد » ( وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَّمَا كَارِهُونَ )  
و هیچ نفقه نکنند إلا و ایشان کاره باشند آنرا، و او نیز حالت آنکه گفت یا محمد :

( فَلَا تُعْجِبُكَ ) تعجب میاراد ترا مالهای ایشان و فرزندان ایشان که آن نه برای کرامت  
ایشانست ( إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ ) خدای میخواهد که ایشانرا باین مال و فرزندان درد دنیا عذاب کند. در  
این چند قول گفتند عبدالله عباس و قتاده و مجاهد و سدی گفتند در آیه تقدیم و تأخیری هست  
و تقدیر آنست که « فَلَا تُعْجِبُكَ أَمْوَالُهُمْ و اولادهم فی الحیوة الدنیا إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ » گفت  
تعجب میاراد ترا مالها و فرزندان این کافران درد دنیا بر خدای میخواهد تا ایشانرا بآن در قیامت  
عذاب کند. بر این قول حیوة دنیا ظرف است بأموال و اولاد نه ظرف عذاب. و مثله فی التقدیم  
و التأخیر قوله « فَأَلْقَهُ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّى عَنْهُمْ » برای آنکه اگر بیامده باشد از اینجا نداند که  
ایشان چه جواب دهند و این اختیار فرآء است. وجهی دیگر ابن زید گفت خدای میخواهد تا ایشان  
را در دنیا بآن عذاب کند از جمع آن و حفظ آن و مصایب در آن و حرمان از انقطاع بآن  
یعنی ایشان چون پاسباند آن مالرا و ایشانرا به آن انتقاعی نیست از بخل و لؤم و خساست  
طبعشان. و جهسیم جبائی گفت معنی آنستکه خدای تعالی میخواهد که تا بمال و فرزندان ایشان  
را عذاب کند تا عند کار زار شما مال غنیمت شما شود و فرزندان سبی و غارت شما ، منفعت آن  
شما را بود و در دست ایشان از آن جز حسرت نماند. وجه چهارم بلخی و زجاج گفتند معنی  
آنستکه این مال و فرزندان و بالند برایشان برای آنکه خدای تکلیف کرده است ایشانرا که  
مال خرج کنند و فرزندان را رها کنند تا بجهاد روند آنکه می باید کردن ایشانرا این معنی،  
شاؤوا ام ابوا، اگر خواهند و اگر نخواهند چه اگر نکنند مستحق کشتن شوند پس این انفاق  
برایشان غرامت است و حسرت ، و نیز ایمان ندارند بشوایب آخرت تا ایشانرا تسلی بود. وجه  
پنجم آنستکه خدای تعالی این مال و فرزندان بایشانرا تا ایشان متمتع شوند بآن روزی چند  
آنکه ایشانرا از سر آن بمرگ ببرد تا حسرت ایشان عظیم تر باشد از حسرت آنانکه ندارند  
آنگاه ایشانرا امید مال و عاقبت نباشد که این امید مؤمنانرا بود، و نصب فعل مضارع باضمار آن  
است. قوله تعالی ( وَ تَزَهَّقَ أَنْفُسُهُمْ ) و جانهاشان هلاک شود و ایشان کافر « و او » حال راست و  
الزهوق الهلاك والبطلان ، قال الله تعالی « و قل جاء الحق و زهق الباطل ، ای بطل الباطل  
أبوعلی گفت خدای می خواهد که ایشان را با خود رها کند و مخدول گرداند عقوبه علی کفرهم  
المتقدم. قوله تعالی :

( وَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ إِيَّانَهُمْ لِمَنْكُمْ ) آنکه حقتعالی ناپاک داری ایشان و جرأت ایشان باز گفت که سوگند میخورند بخدای که ایشان از شما اند میگویند ما از شما ایم و حقتعالی تکذیب ایشان میکند و میگوید دروغ میگویند ( وَمَا هُمْ مِنْكُمْ ) و ایشان از شما نه اند و لکن گروهی اند که میترسند از شما برای خوف میگویند ، وَالْفَرَقُ الْخَوْفُ ، ورجل فروقه ای جبان ، والهاء للمبالغة آنکه گفت :

( لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً ) اگر این منافقان حرزی و پناهی یافتندی ، ( أَوْ مَفَارَاتٍ ) . جمع مغاره و یا غاری در کوهی و آن چاهی باشد که باو فرو شوند من غار الماء و غارت عینه غوراً وَالغور الارض المنخفضة والنجد خلافة ، و عبدالرحمن عوف درشاذ خواند او مَفَارَاتٍ بضم میم او بمفعل کرده است ای موضع غور . شعر :

فَعَدَتْ طِلَابَهَا وَتَعَدَتْ عَنْهَا بِحَرْفٍ قَدْ تَغَيَّرُ إِذْ تَبُوعُ<sup>(۱)</sup>

( أَوْ مُدْخَلًا ) موضع دخول مفتعل باشد از دخول ، جائی که در او شدندی مجاهد گفت محرزاً . قناده گفت سر بآ کلبی گفت تفقاً کنفق اليربوع . ضحاک گفت مأوی یاوی إليه . حسن گفت وجهاً يتوجه إليه اینجمله متقاربست از روی معنی . ابن کيسان گفت مداخلاً ای دخلاء دوستان اندرونی که ایشانرا حمایت کنند ( لَوْ لَوْا إِلَيْهِ ) روی با او نهادندی وعدول کردندنی باو ( وَهُمْ يَجْمَعُونَ ) بشتاب سر در نهاده چنانکه اسب سر کش رود و دابة جموح إزار کبت رأسها ومضت علی وجهها قال الشاعر :

لَقَدْ جَمَعَتْ جِاحًا فِي دِمَائِهِمْ حَتَّى رَأَيْتُ ذَوِي أَحْسَابِهِمْ حَمْدُوا<sup>(۲)</sup>

وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا

و از ایشان کسی است که عیب کند تو را در صدقات پس اگر داده شوند از آن خشنود شوند و اگر داده نشوند آنها

مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ (۵۹) وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا

از آن آنکه ایشان خشم گیرند و اگر اینکه ایشان خشنود شوند آنچه داد ایشان را خدا و فرستاده او گویند

(۱) از طلب او در گذر و از او دور شو بستر لاغر میان که چمن گام فراخ نهد در گودالهای زمین

ناپدید شود .

(۲) از ایات حرب البسوس است و گویند آن مهلهل یعنی شتاقم در ریختن خون ایشان تا آنکه دیدم

بزرگان آنها مردند و خاموش شدند .



حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُوتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ (۶۰)

کافیست ما را خدا زود بدهد ما را خدا از فضل خود وفرستاده او بدرستی که ما بسوی خدا رغبت کنندگانیم  
 إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ  
 جزاین نیست که زکاة بردرویشان ومسکینان جایزاست وعمل کنندگانرا برآن وقومی که الفت گرفته دلهایشان

وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ  
 وآزاد کردن و وام دادن مفلسی و صرف کردن در راه خدا و راه گذاران بی مال فرض کردنی از خدا و خدا دانای  
 حَكِيمٌ (۶۱) وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ

درست کردار است و از ایشان آنانند که می آزارند پیغمبر را و میگویند که پیغمبر مردی خوش شنوا است بگو  
 أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ (۶۲) وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا  
 که او شنونده خیر است مر شمارا میگوید بخدا و میگوید برگروندگان و رحمت است مر آنانرا که گرویدند

مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۶۳) يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ  
 از شما و آنانکه میرنجانند پیغمبر خدا را ایشان راست عذاب دردناک قسم میخورند بخدا برای شما

لِيُرْضَوْكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ (۶۴) أَلَمْ يَعْلَمُوا  
 ناراضی کنند شمارا و خدا و پیغمبر خدا سزاوارترند اینکه خشنود بسازند اگر هستند گروندگان آیا نمیدانند

أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ  
 اینکه هر که خلاف کند با خدا و فرستاده او پس بدرستی که مر اوراست آتش دوزخ همیشه درآند این است رسوائی

الْعَظِيمُ (۶۵) يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ  
 بزرگ حذر میکنند منافقان آنکه فرود آید برایشان سوره ای آگاه سازد ایشانرا بآنچه در دلهایشانست

قُلِ اسْتَهْزِؤْا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ (۶۶) وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ  
 بگو استهزاء کنید بدرستی که خدا بیرون آورنده آنچه میبیزست که حذر میکنند و هر آینه اگر بپرسی ایشانرا

لَيَقُولَنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَبِ اللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ  
 هر آینه گویند جز این نیست که ما نایم مسافران و بازی میکنیم بگو آیا بخدا و آیات او و فرستاده او هستید شما که

تَسْتَهْزِؤْنَ (۶۷) لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ  
 استهزاء میکنید عذر نکوئید بتحقیق که کافر شدید بعد گرویدنتان اگر عفو کنیم از طایفه ای از شما

نُعَذِّبُ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ (۶۸) الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ

عذاب میکنیم طایفه دیگری را باینکه ایشان هستند گناهکاران مردان منافق و زنان منافقه بعضی ایشان از بعضی

يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ

امر میکنند بکار بد و باز میدارند از نیکوئی و میگیرند دستهای خود را ترک کردند امر خدا را پس فراموش کرد ایشان را

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۶۹) وَعَدَّ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ

بدرستی که منافقان ایشان بدکارانند وعده کرد خدا مردان منافق را و زنان منافقه را و کافران را آتش دوزخ

خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِمٌ (۷۰) كَالَّذِينَ

جاوید باشند در آن جهنم پس است ایشان را و رد کرده ایشان را خدا و ایشانراست عذابی دایم مانند آنانکه

مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلْقِهِمْ

از پیش شما بودند سخت تر از شما بتوانائی و بیشتر بمالها و فرزندان پس بهره گرفتند به نصیب خود

فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلْقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلْقِهِمْ

پس بهره گرفتید شما به نصیب خویش همچنانکه بهره یافتند آنها که بودند از پیش شما به نصیب خود

وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولَئِكَ هُمُ

و شروع کردید چنانکه شروع کردند آن گروه نابود گشت کردارشان در دنیا و آخرت و آن گروه ایشانند

الْخَاسِرُونَ (۷۱) أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ قَوْمِ

زیانکاران آیا نیاید ایشان را خبر آنان را که از پیش ایشان بودند قوم نوح و عاد و ثمود و قوم

إِبْرَاهِيمَ وَ أَصْحَابِ مَدْيَنَ وَ الْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمُ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ

ابراهیم و اصحاب مدین و مؤتفکات که آمد ایشان را پیغمبران شان بمعجزات پس نیست خدا که

لِيُظَاهِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظَاهِمُونَ (۷۲) .

ستم کند ایشان را ولیکن بودند نفسهای خود را ستم کردند .

قوله تعالى (وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ - الآية) حق تعالی گفت و «منهم» از ایشان

یعنی از منافقان «من یلمزک» کس هست که عیب میکند ترا در صدقات ، أبو سعید خدری گفت

و عبدالله عباس که رسول ﷺ غنائم هوازن قسمت میکرد مردی برخاست که او را ذوالخویصره

گفتند از بنی تمیم نام او حرقوص بن زهیر و او سر خوارج بود گفت عدل کن ای رسول الله

رسول ﷺ گفت و یلک اگر من عدل نکنم در جهان عدل که کند؟ یکی از اصحاب گفت رها

کن تا گردنش زخم رسول ﷺ گفت رها کن که او را اصحابی باشند که یکی از شما نماز و روزه خود در جنب نماز و روزه ایشان هیچ ندارد و لکن از دین چنان بدر آیند که تیر از نشانه، آنکه در پر آن تیر نگرند هیچ نباشد و در خویشتن نگرند هیچ نباشد در نعلش و پیکانش نگرند هیچ نباشد و در پی او نگرند هیچ نباشد و این کنایت است از آنکه ایشانرا هیچ دینی و اعتقادی نباشد سر ایشان مردی باشد که او در جای یکدست پارهای گوشت دارد چون پستان زنان. بیرون آیند در وقت فترتی چون ایشان بیرون آیند بکشی ایشانرا. پس بکشی ایشانرا که بدترین خلق ایشان باشند و ایشانرا بهترین خلقان بکشد، ابوسعید خدری گفت گواهی دهم و سوگند خورم که این از رسول شنیدم و سوگند خورم که با امیر المؤمنین علی ﷺ بودم در نهران که اینان را بکشت یعنی خارجیانرا و آنکه این مرد را طلب کرد و میگفت والله ما کذبت و ما کذبت بخدا که من دروغ نگفتم و با من دروغ نگفتند تا او را از زیر کشتگان بیرون کشیدند بر آن نشان که رسول ﷺ داده بود و گفته بود و امیر المؤمنین علی ﷺ او را گردن بزد. خدای تعالی این آیه در او فرستاد، کلبی گفت در منافقان آمد که چون رسول ﷺ قسمتی میکرد منافقی نام او ابوالخواط گفت این قسمت بسویت نکردی خدای تعالی این آیه فرستاد یعقوب خواند که یلمزك بضم المیم و باقی قرآء بکسر المیم و هر دو لغت است یقال یلمز ویلمزه إذا عابه و لمز عیبی باشد بر وجه پوشیدگی و همز و لمز و غمز قریب المعنی اند و هر سه لغت را در مستقبل او ضم و کسر آمده قال الشاعر :

إِذَا لَقَبْتِكَ بُنْدِيَّ لِي مَكَا شَرَّةٌ      وَإِنْ تَغَيْبْتُ كُنْتُ إِهَامِزَ اللَّمَزَةِ (۱)

قال رؤبة :

قَارَبْتُ بَنِينَ عَنَقِي وَجَمْرِي      فِي ظِلِّ عَصْرِي بَاطِلٍ وَ لَمَز (۲)

ومنه قوله تعالى « ويل لكل همزة لمزة » گفت یلمزك تو را می آزمایند. عطا گفت غیبت میکنند ترا. قتاده گفت طعن میزنند بر تو ابن زید گفت این قوم که این گفتند منافقان بودند چون رسول ﷺ قسمت صدقات کردی ایشانرا توقع بودی که رسول ﷺ چیزی بایشان دادی رسول ﷺ نداد که ایشان اهل آن نبودند ایشانرا سخت آمدی طعن زدندی گفتندی چه چیزی که میدهد بهوا می دهد و بآنانکه دلش میخواهد. خدای تعالی این آیه بفرستاد در ایشان

(۱) چون ترا ملاقات کنم دندان بمن مینمائی یعنی مرا میترسانی و اگر پنهان شوم بر من عیب میگوئی.

(۲) عنق و جمر دو نوع سیر چهار پا است و عصرین ظهر و عصر که بر تو آفتاب مستولی نگشته

و مراد از باطل و لمز مزاح و گفتار متفرن یعنی در سایه صبح و عصر سیر کردم مزاح کنان.

و گفت بعضی از این منافقان آنانند که قسمت صدقات بر تو عیب میکنند و در آن بر تو طعن میزنند اگر چیزی بایشان دهی راضی شوند و اگر ندهی خشم کنند و نمیدانند که شرایطی هست استحقاق صدقه را از اول ایمان است و آنکه صلاح است و ظاهر ستی (۱) و آنکه درویشی است. ایشان فاسق و کافر و توانگر بودند و چشم صدقه میداشتند، و خلاف کردند در آن توانگری که بآن صدقه حرام باشد. بعضی گفتند هر کس که او نصابی دارد که بر آن زکاة بود بیست دینار یا دو بیست درم زکاة بر او نشاید داد. بعضی دیگر گفتند هر که او را مادی باشد از دخلی یا کشتی (۲) اگر مالک نصاب باشد یا نباشد، صدقه حرام است او را، و بنزدیک ما آنکس که هفتصد درم دارد و بآن تصرف نداند کردن زکاة باو شاید دادن؛ و آنکه هفتاد درم دارد و بآن تصرف داند زکاة باو نشاید دادن، آنکه گفت اگر ایشان بحکم قضاء خدا رضا دادندی ایشانرا به بودی گفت :

( وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ) و اگر ایشان رضادادندی و خرسند بودندی بآنچه خدای و پیغمبر بایشان دادندی و گفتندی ( حَسْبُنَا اللَّهُ ) ما را خدا بس است و از سر حسن اعتقاد و ثاقت بر خدای گفتندی ( سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ) خدای تعالی ما را از فضل و رحمت خود روزی دهد و نیز رسولش که ما رغبت کرده ایم و امید بسته در او آنکه جواب او بیفکند لدلالة الكلام عليه و اقتضائه له ، برای آنکه کلام بر او دلیل میکند و تقاضای او میکند ، و التقدير لكان خيرا لهم ، ایشانرا به بودی اگر چنین کردند و چنین گفتندی. آنکه گفت من قسمت صدقات و زکاة پیدا کنم و مستحقان آنرا معین کنم تا هر کس طمع نکند گفت :

( إِنَّمَا ) و بیان کردیم که این لفظ برای اثبات چیزی باشد و نفی ما سواه یعنی زکاة اینان راست لا غیر (الصدقات) باتفاق مراد باین صدقات اینجا زکاة است و این دو لفظ متداخلند زکاة بمعنی صدقه آمد و صدقه بمعنی زکاة . حقتعالی گفت صدقات نیست مگر فقرا و مساکین را. خلاف کردند در معنی فقیر و مسکین و فرق میانشان ، عبدالله عباس و حسن بصری و جابر ابن زید و زهری و مجاهد گفتند فقیر آن باشد که سؤال نکند و مسکین آن باشد که سؤال کند، و ابوهریره روایت کرد که رسول ﷺ گفت که مسکین نه آن باشد که او را يك لقمه یا دو لقمه بازگرداند یا يك خرما یا دو خرما ولیکن مسکین آن باشد که او را غنائی و کفافی نباشد که بآن مستغنی باشد از مردمان و از مردمان سؤال نتواند کردن و نداند کردن. قتاده

(۲) یعنی ذراعت .

(۱) یعنی ظاهر الصلاح بودن .

گفت فقیر مردی ز من محتاج باشد و مسکین محتاج تندرست باشد ، و بعضی اهل لغت گفتند فقیر آن باشد که چیزی ندارد ، و مسکین آن باشد که او را چیزی بود ولیکن کفایت نبود او را ، و بعضی دیگر برعکس این گفتند و قومی گفتند هر دو بیک معنی باشد قال الشاعر :

أما الفقيرُ الذي كانتْ حُلُوبَتُهُ وَسَطَ الْعِيَالِ فَلَمْ يُشْرَكَ لَهُ سَدٌّ (۱)

این بیت دلیل میکند که فقیر آن باشد که او را بلغتی از عیش باشد . حجت آنانکه گفتند که این صفت مسکین است قوله تعالی « أما السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر » و کشتی دریا مبلغی ارزد خدای تعالی صاحب آنرا مسکین میخواند ، و ضحاک و ابراهیم نخعی گفتند فقرا درویشانی بودند که هجرت کردند ، و مسکین درویشی بود که نه مهاجر بود ، عکرمه گفت فقرا از مسلمانان باشد و مسکین از اهل ذمت ، فرأء گفت فقراء اهل صفة بودند که ایشان را مأوی و منزلی نبود ، و مساکین آنان بودند که ایشانرا جائی بود و عجر بن مسلم برعکس این گفت ، گفت فقیر آن باشد که او را مسکنی بود که در او بنشیند و کسیکه او را خدمت کند و او را احتیاج باشد ، و هر محتاجی را فقیر خوانند نه بینی که خدایتعالی میگوید « یا أيها الناس أتمم الفقراء إلى الله » و مسکین آن باشد که این هیچ نباشد او را بینی که خدایتعالی چگونه تحریض کرد بر اطعام او چند جای گفت « علی طعام المسکین » و طعام کفارات گفت باو دهی و هیچ حاجتی عظیم تر از حاجت سد جوعت نباشد ، و مرد منقطع الحیله را مسکین خوانند من قوله ﷺ « مسکین مسکین رجل لازوجة له و مسکینه مسکینه امرأة لازوج لها » و فی الحدیث مساکین أهل النار قال الشاعر :

مساكين أهل الحب حتى قبورهم عَليها ترابُ الذلِّ بين المقابر (۲)

و فقیر فعیل باشد بمعنی مفعول یعنی مفقور و هو مکسور فقار الظهر من قولهم فقره إذا أصاب فقار ظهره و أصل فقیر پشت شکسته باشد و مسکین مفعیل باشد من السکون پنداری از حرکت نشاط ساکن است . ( و العالَمینَ علیها ) و آنانکه بر آن عمل کنند یعنی آنانکه سعی در آن و جبایت آن کنند و آن ستانند و جمع کنند ایشانرا نصیبی باشد . و در مقدار سهم او خلاف کردند . مجاهد و ضحاک گفتند ثمن آنچه حاصل آید او رادهند . عبدالله بن عمر گفت و حسن و ابن زید که بر قدر عمل دهند او را مزد و این مذهب شافعی است و ابو ثور و روایت

(۱) آن درویش که مالش رفته اودرمیان روزی خوران او هستند سبدی برای او باقی نماند یعنی

اگر چیزی داشت ناپود شد .

(۲) عاشق پیشه گان بیچاره اند چنانکه بر گور آنها هم در میان گورها خاک مذلت نشسته است .

عبدالله عباس و عمر بن خطاب و حذیفه بن یمان و عطا و ابراهیم و سعید جبیر است، و قول باقر و صادق علیهما السلام آن است که مفوض باشد بامام با آنچه صلاح داند بدهد؛ و این مذهب مالک است و فقهاء عراق (والمؤلفة قلوبهم) خلاف کردند در او، قتاده گفت جماعتی بودند از عرب که رسول صلی الله علیه و آله دل ایشان را برایمان نرم میکرد و استمالت میکرد ایشان را تا باشد که ایمان آرند. مفضل بن عبدالله گفت زهری را پرسیدم از مؤلفه قلوبهم گفت آنان بودند که اسلام آوردند از جهودان و ترسایان گفتم و اگر چه توانگر باشند گفت بلی، عبدالله عباس گفت قومی بودند قریب العهد باسلام آمدندی و از رسول صلی الله علیه و آله چیزی خواستندی اگر چیزی بدادی گفتندی این دین نیک است بر آن مقام کردندی و اگر ندادی برگشتندی. ابن کیسان گفت جماعتی بودند شجاعان از جمله کافران رسول صلی الله علیه و آله ایشان را درخواست تا بایشان باد گر قوم کار زار کند حق تعالی ایشان را نصیبی نهاد. کلبی گفت جماعتی بودند شجعان از اشراف قبایل عرب که رسول صلی الله علیه و آله روز حنین نصیب اوفر بایشان داد چنانکه رفت آن قصه در ذکر حرب حنین و این روایت رفته است ولیکن در این زیادتی هست برای آن باز گفتم :

أَتَجْعَلُ نَهْبِي وَ نَهْبَ الْعَبِيدِ	بَيْنَ عُيَيْنَةَ وَ الْأَقْرَعِ <sup>(۱)</sup>
فَمَا كَانَ حِصْنٌ وَ لَا حَابِسٌ	يَفُوقَانِ مِرْدَاسٍ فِي جَمْعٍ
وَ قَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذَاتِ تَدْرٍ <sup>(۲)</sup>	فَلَمْ أُعْطَ شَيْئًا وَ لَمْ أُمْنَعْ
إِلَّا أَفَائِلَ أُعْطِيَتْهَا	عَدِيدَ قَوَائِمِهَا الْأَرْبَعِ
وَ كَانَتْ نِهَابًا تَلَا فَيْتِهَا	بِكَرِّي عَلَى النَّاسِ بِالْأَجْرَعِ
وَ إِيقَاطِي الْقَوْمِ أَنْ يَرْقَدُوا	إِذَا هَجَعَ النَّاسُ لَمْ أَهْجَعْ
وَ مَا كُنْتُ دُونَ أَمْرِي مِنْهَا	وَ مَنْ تَضَعَ الْيَوْمَ لَمْ يُرْفَعْ

(۱) آیا غنیمی که من و عبید بدست آوردم میان عیینه و اقرع بخش کردی و عبید نام اسب

او است .

(۲) تدره بمعنی قوت و شوکت و توانائی دفاع است و حصن و حابس بدر عیینه و اقرعند که از غنیمت

بسیار با آنها داده شد و مرداس بدر عباس گوینده شعراست، و عدیدهم شماره و هم عدد است یعنی آن اندک شتری که بمن داده شد بمقدار چهار عدد بود و همین عدد غنیمی بود که پاداش حمله بر گروه مردم در اجرع دریافت کردم و برای آنکه قوم دشمن را بیدار کردم و وقتی آنها خوابیدند من نخواهیدم بمن پاداش داده شد و بعضی ابیات این قطعه با ترجمه گذشت بیت اول را پیغمبر تغییر داد و فرمود توئی که گفتمی بین الاقرع و عیینه چون اقرع در فضل و هم در رتبه تقدم داشت بر عیینه بمقتضای فصاحت در ذکر هم او را مقدم داشت.

رسول ﷺ عباس مرداس را صد شتر بیفزود و حکیم بن حزام را هفتاد ، حکیم بن حزام گفت یا رسول الله چرا در حق من تقصیر افتاد بفرمود تا ده دیگرش بدادند آنکه ده دیگر آنکه ده دیگر تا تمام صد شتر گفت یا رسول الله مرا این بهتر است یا آنکه اول دادی گفت آنکه اول دادم گفت والله که جز آن نستانم و سی شتر را رد کرد. راوی خبر گوید که صفوان بن امیه گفت که رسول مرا عطا میداد و در همه جهان از او دشمن تر نبود بردل من تا چندان بداد که از او دوستر بر روی زمین کس را نداشتم فهدا معنی قوله تعالی هو المؤلفة و خلاف کردند در آنکه مؤلفه قلوب در عهد رسول ﷺ بود پس از رسول ﷺ نبودند ایشان و این معنی در عهد ابوبکر منقطع شد. و این مذهب فقهای عراق است ابوحنیفه و اصحابش و ابن ابی لیلی و ابن شبرمه و بیشتر اهل علم گفتند مؤلفه قلوب بهم در همه عهد باشند جز که موقوف باشد بر جهاد و وجود امامی عادل بنزدیک ما ، و ابوعلی جبائی همین گفت و مذهب شافعی آن است که ایشان بردو ضرب اند مشرکانند و مسلمانان اما مشرکان ساقط اند و اما مسلمانان سهم ایشان بر جایست ، و ابو ثور موافقت کرد ما را در این مسئله ( و فی الرقاب ) المعنی فی فك الرقاب علی حذف المضاف و إقامة المضاف إليه مقامه. و سهمی صرف کنند در فك رقاب آنکه در او خلاف کردند بیشتر فقهاء گفتند مکاتبان باشند چون باز خریده باشند از بهای خود بعضی داده یا نداده سهمی از زکاة برایشان صرف کنند تا گردن خود را آزاد کنند از بندگی و این مذهب شافعی است و لیث بن سعد روایت کردند که یکروز ابوموسی اشعری بر منبر خطبه میکرد مکاتبی بر پای خاست گفت حث الناس علی مردمان را بگوی که در حق من سعی کنند. او گفت این غلام مکاتب است و میخواهد تا خود را باز خرد ، او را یاری دهید بر آن ، مردم زرو جامه و انگشتری بسیار بدو انداختند . ابوموسی گفت جمع کنی جمع کردند و پیش او بردند او بهای غلام از اینجا بداد و باقی صرف کرد هم در بهای بندگان و آزادشان کرد . و عبدالله عباس و حسن بصری گفتند مراد بر رقاب بندگان است سهمی از زکاة بدهند و بردگان بخرند و آزاد کنند و این مذهب مالک است و احمد و إسحاق و ابو ثور و ابو عبیده . سعید جبیر و ابراهیم نخعی گفتند از سهم رقاب برده تمام بخرند و لکن بعضی از بهای او بدهند تا مکاتب شود و از باقی بهای مکاتبی بدهند تا آزاد شوند و این مذهب ابوحنیفه است و ابو یوسف ، یحیی زهری گفت سهم رقاب بدونیمه باید کردن يك نیمه در بهای مکاتبان کنندو يك نیمه در بهای بندگان که مسلمانان باشند و نماز کن ، و مذهب ما آن است که امام یا نائب او یا آنکه صاحب مال باشد در وقتیکه امام متصرف

نباشد مخیر است اگر خواهد این سهم جمله در فك رقاب کند از بردگان و مکاتبان اگر بر جمع خواهند اگر برانفراد و لفظ صالح است هر دو را و جامع است هر دو فایده را این سهم به بندگان و مکاتبانی دهند که در رنج باشند و گردن ایشان آزاد کنند (وَالْفَارِ مِينَ) و وام داران بشرط آنکه وام که بسته باشند در معصیت صرف نکرده باشند و این قول قتاده است مجاهد گفت غارم آن باشد که غرامت زده شده باشد از آن وجه که خانه اش سوخته شده باشد یا مالش سیل برده باشد یا وام گرفته باشد برای عیال. باقر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گفت غارمان آن باشد که وام بسته باشند و صرف کرده نه بمعصیت، امام از بیت المال وام ایشان بگذارد، و ابن زید گفت غارم صاحب غرامت باشد از هر چه باشد. شافعی گفت غارمان دو نوع باشند یکی آنکه وامی سته باشد در مصلحت خود و عیال صرف کرده نه بوجه اسراف و معصیت آنکه قضا نتواند کردن و عاجز باشد از آن، و صفی دیگر آنان باشند که وامی سته باشند و در دینی و غرامتی و اصلاح ذات البینی و معروفی صرف کرده و ایشان را متاعی باشد که اگر بفروشند احوال ایشان مختلف شود این هر دو گروه را از این سهم نصیب کنند و شرط هر دو قوم آنستکه وام که سته باشند در معصیت صرف نکرده باشند. و اصل غرامت خسران و نقصان باشد و منه الحدیث فی الرهن «له غنیمته و علیه غریمته» و عذاب را از اینجا غرام خوانند فی قوله تعالی «ان عذابها کان غراماً» و الغرام العشق، لقولهم: فلان مغرم بالنساء أى مولع بهن و غارم من باب تامر و لابن باشد أى زوجامة (و فی سبیل الله) جهاد باشد و اصحاب اواز غزات و مرابطان چون محتاج باشند و درویش، اگر درویش نباشند در او خلاف کردند، مذهب ابوحنیفه و ابو یوسف و غیر آن است اگر محتاج و منقطع به نباشند چیزی بایشان نشاید دادن. و شافعی و مالک و اسحاق و ابو ثور و ابو عبیده گفتند نصیبی از آن بغازیان دهند اگر توانگر باشند و اگر درویش، و مذهب ما آنست که درویشی را اعتبار نیست در غزات. قوله (وَابْنِ السَّبِيلِ) مسافر مجتاز و هر که ملازم چیزی باشد او را ابن آن چیز گویند چنانکه مرغ آبی را ابن الماء گویند و مرد کارزاری را ابن الحرب گویند، شعر:

أَنَا ابْنُ الْحَرْبِ رَبُّنِي وَوَلِيداً إِلَى أَنْ شَبْتُ وَاکْتَهَلْتُ لِذَاتِي<sup>(۱)</sup>

نصیبی از زکاة مرد غریب منقطع به را باشد و محتاج و اگر چه در شهر خود مال بسیار دارد این قول مجاهد است و زهری و مالک و فقهای عراق. ابوحنیفه و اصحابش گفتند

(۱) من فرزند جنم که مرا از خردی پرورید تا موی من سپید شد و هم زادان من بکهولت رسیدند.



حاجیان منقطع به را باشد و محتاج . شافعی گفت کسانی باشند که بسفر خواهند شدن و برگ ندارند سفری که معصیت نباشد. قتاده گفت مهمان باشد ( فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ ) نصب او برحالت من قوله «للفقراء» ای هذه الصدقات ثابتة كائنة لهؤلاء المذكورين فريضة من الله . اما در عهد رسول ﷺ و نایبان او شرط آن بود که پیش او برند تا او قسمت کند علی مایری چنانکه صلاح بیند، و اما عند غیبت امام و قصور ید او از تصرف صاحب مال قسمت کند بر پنج قسمت بنزدیک ما: فقراء و مساکین و رقاب و الغارمین و ابن سبیل برای آنکه عاملان ساقط شوند از اینجا که عاملان و جباة از قبل امام باشند و چون امام ایشان را نصب نکرده باشد باین کار ایشان را نصیبی نباشد «والمؤلفة قلوبهم» از توابع جهاد است و جهاد را وجوبش بر وجود امام موقوف است تا امام نباشد جهاد واجب نبود و همچنین فی سبیل الله که اسباب و آلات جهاد است (۱) اما آنکه نصیب هر يك چند باشد او مخیر است خواهد جمله بیک صنف دهد و خواهد بیک شخص دهد و خواهد تفرقه کند میان ایشان بسویت یا بتفاوت چنانکه مصلحت بیند جز يك شرط معتبر است و آن آن است که کمتر از نصیب يك نصاب بیک کس ندهد اما نیم دینار اگر زر باشد یا پنج درم اگر سیم باشد ، پس از آن نصاب دوم عشر دیناری یا یکدرم و مذهب شافعی آن است که بر هفت قسمت بنهد که در قسمت او مؤلفه قلوب ساقط است امروز یا برشش قسمت اگر تولای قسمتش او کند آنگاه این شش قسمت هر مستحقى را از این اصناف نصیبی دهد و هیچکس را از ایشان محروم نکند مادام تا در شهر یابد ایشان را و از شهر خود بشهر دیگر نفرستد مادام تا در شهر خود مستحق یابد و نصیب آنانکه در شهر نیابد ایشان را صرف کند بر آنانکه در شهر باشند و این قول عمر بن عبدالعزیز است و عكرمه و زهری ( وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ) و خدای عالمست بمصالح شما و حکیم است در آنچه فرماید و ایجاب کند .

آنکه با ذکر منافقان آمد و گفت :

( وَ مِنْهُمْ ) از ایشان یعنی از منافقان ( الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ ) آنان باشند که

(۱) بر این مذهب که سبیل الله خاص جهاد است نمیتوان سایر مصارف ملکی را از زکاة ادا کرد مانند رزق قضاء و مؤذنان و معلم آداب و آنچه مصارف مطلق بیت المال است و برای آن خراج معین شده که در هر چه امام صلاح بداند از مصالح ملکی صرف تواند کرد بالجمله زکاة برای خیرات و مبرات است و خراج برای مصارف عامه حکومت و این دو بایکدیگر فرق دارند در احکام و در مصرف .

اما خراج را که عمده در آمد بیت المال است امام مختار است بهر جا صلاح داند ببرد و بمصرف رساند و شرط آن فایده و مصلحت مسلمانانست .

میرنجانندیغمبر را. مفسران گفتند آیه در حزام بن خالد آمد و حلاس بن سوید و ایاس بن قصیر و محشی بن خوید و سماک بن یزید و عبید بن هلال و رفاعه بن زید و رفاعه بن عبدالمنذر و عبیده بن مالک که ایشان رسول ﷺ را رنجانیدندی ( وَ يَقُولُونَ هُوَ أَذْنٌ ) گفتندی او گوش است نافع تنها خواند هواذن بسکون الذال و باقی قرآء بضم ذال و نافع اختیار تخفیف کرد و تخفیف فعل الی فعل قیاسی مطرد است که منق و عنق و ظفر و ظفر و خلق و خلق مفسران در معنی او در آیه خلاف کردند بعضی گفتند اینجماعت منافقان رسول ﷺ را ناسزا گفتندی آنکه یکی از ایشان گفت در غیبت او چنین چیزها مگوئید که مباد که بسمع او رسد در ما افتد و گفتند ما اکنون هر چه خواهیم میگوئیم اگر باو رسد برویم و عذر خواهیم و انکار کنیم که او از ما بشنود که او اذن است گوش است یعنی هر چه بگویند قبول کند چون گوش که هر چه بگویند بشنود. محمد بن اسحاق بن یسار گفت و جماعت دیگر مفسران که آیه در مردی آمد از منافقان نام او نفیل بن الحارث و او مردی بود سیاه کالیده موی مویها در هوا شده سرخ چشم مشوه الخلق دمیم الوجه و او آن بود که رسول ﷺ گفت: «من أراد أن ينظر إلى الشيطان فلينظر إلى نفيل بن الحارث» گفت هر که خواهد که دیونگرد یعنی ابلیس گو در نفیل بن الحارث نگرد، حدیث رسول با منافقان نقل کردی او را گفتند چنین مکن که اگر محمد ﷺ بر این واقف شود ترا ملامت کند گفت «إنما هواذن سامعة» او مردی است شنونده قبول کننده هر چه بگویند بشنود و قبول کند و اگر قبول نکند سوگند بخورم تا باور دارد خدای تعالی این آیه فرستاد و رسول از گفتار ایشان خبر داد، خلیل گفت روا باشد که مرد را بجارحه وصف کنند گویند فلان عین ناظره چون نیک بین باشد اذن سامعة چون همه حدیثی بشنود و قبول کند چنانکه گویند شتر را چون نه ساله رسد ناب برای آنکه نابش أعنی دندانش سخت شود و از این لفظ فعل برانگیختند فقالوا أذنَ يَأْذَنُ أَذْنًا إِذَا اسْتَمَعَ وَمِنْهُ قَوْلُهُ ﷺ: «لَا يَأْذَنُ اللَّهُ لَشَيْءٍ كَأُذُنِهِ لَنَبِيٍّ يَتَعَنَّيْ بِالْقُرْآنِ وَ يَرُوى كَأُذُنِهِ لَعَبْدٍ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ. أَذْنٌ لَهُ أَنْ يَأْذَنَ بِشَيْءٍ كَأُذُنِهِ لَشَيْءٍ»

باو کرد قال الشاعر :

في سماعِ يَأْذَنُ الشَّيْخُ لَهُ . وَ حَدِيثٍ مِثْلِ مَا ذِي مُشَارٍ (۱)  
و قال عدی :

أُيِّمَ الْقَلْبُ تَعَلَّلُ بِدَاذَنٍ . إِنَّ هَمِّي فِي سَمَاعٍ وَ أَذْنٌ (۲)

(۱) در غناء و آوازی که پیر مرد هم بدان گوش فرا میدهد و گفتاری مانند عمل از کند و گرفته.

(۲) ای دل بخوشی صرف کن و قصد من گوش دادن باوازشنیدن سرود است .

وقال أعشى :

صُمْ إِذَا سَمِعُوا خَيْرًا ذُكِرَتْ بِهِ وَإِنْ ذُكِرَتْ بِسُوءٍ عِنْدَهُمْ أَذِنُوا (۱)  
 حقتعالی گفت جواب ده ایشان را بگو که «اذن خیر لکم» که او گوش خیر است شما را  
 خیر شنود و خیر قبول کند و شر نشنود و قبول نکند، یا خود او گوش است بهتر مر شما. یعنی  
 آنکه بشنود و تصدیق کند شما را به از آن باشد که چون بشنود تکذیب کند و باور ندارد .  
 (يُؤْمِنُ بِاللَّهِ) ای یعنی اِلَى الْوَحْيِ فَيُصَدِّقُ . یعنی گوش باوحی خدا کند و باور دارد آنرا  
 ( وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ ) و تصدیق کند مؤمنان را دون منافقان را و گفتند لام مقحم است لقوله  
 «ردف لکم» و المعنی ردفکم و قوله «لرهبون» ای یرهبون رهبم، و بعضی دگر گفتند معنی آن  
 است که یؤمن المؤمنین من الامان او مؤمنان را ایمن گرداند .

( وَرَحْمَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ ) جمله قرءاء رحمة خواندند برفع علی أنه خبر  
 للمبتداء عطفاً علی قوله «اذن خیر» ای هو اذن خیر و رحمة، و حمزه خواند و رحمة عطفاً علی  
 قوله خیر ای اذن خیر و رحمة و رحمتی است مؤمنان را از شما آنکه گفت و آنانکه رسول را  
 ایذاء کنند ورنج نمایند ایشان را عذاب الیم خواهد بودن مؤلم دردناک .

( يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضَوْكُمْ ) قتاده گفت و سدی جماعتی منافقان منهم حلاس بن  
 سوید و رويعه بن ثابت رسول را ناسزا می گفتند که اگر عهده اینک می گوید حق است پس ما از  
 خربتریم. کودکی انصاری بشنید این حدیث خشم گرفت و گفت همچین باشد آنچه عهده می-  
 گوید حق است و شما از خربتری، و بیامد و رسول را صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خبر داد رسول صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایشانرا  
 بخواند و این حال پرسید انکار کردند و سوگند خوردند که این غلام دروغ گفت، رسول صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 برای سوگند ایشان را باور داشت غلام دلتنگ شد و نام او عامر بن قیس بود سر سوی آسمان  
 کرد و گفت اللَّهُمَّ صَدِّقِ الصَّادِقِ وَكَذِّبِ الْكَاذِبِ بار خدا یا راست و دروغ این حدیث پیدا  
 کن تا معلوم شود که راست که گفت و دروغ که گفت. خدای تعالی این آیه فرستاد و آن كودك  
 را راست گوی کرد و منافقان را دروغ زن . مقاتل و کلبی گفتند که در جماعتی منافقان آمد که  
 از غزاء تبوك تخلف کردند چون مؤمنان باز آمدند تعلق کردند و عذر خواستند سوگند خوردند  
 برای آن تا شما را که صحابه رسولی ارضاء کنند و خشنود گردانند ( وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ ) و خدا و  
 رسول سزاوار ترند بآنکه خشنود گردانند و آنکه رد ضمیر بلفظ واحد کرد با آنکه مذکور

(۱) وقتی سخن نیکو در باره من شنوند کردند و اگر نزد ایشان بیدی نام برده شوم گوش

فرا می دهند.

دواست والله ورسوله أحق أن يرضوهما نكفت برای چندوجه. یکی آنکه ضمیر رد کرد با اقرب المذکورین وهو النبی ﷺ برای آنکه در ارضاء رسول ﷺ رضای خدا باشد جل جلاله پس حصول رضای رسول علیه وآله السلام متضمن است برضای باری تعالی همچنان است که گفته باشد یرضونهما ووجهی دیگر آنکه رد کنایت کرد إلى کل واحد منهما كأنه قال والله أحق أن يرضوه والرسول أيضاً أحق أن يرضوه فاكتفى بأحدهما عن الآخر. ووجه سیم آنستکه تعظيماً لله تعالی ضمیر نام اورا ضم نکرد با ضمیر نام غیری و این جاری مجری آن باشد که مردی میگفت بحضرت رسول ﷺ «من أطاع الله ورسوله فقد فاز ومن عصيها فقد غوى» رسول ﷺ گفت او را «بئس الخطيب أنت» بدخطیبی تو «هلا قلت ومن عصي الله ورسوله» وهر که در خدا و پیغمبر عاصی شود مراد آنکه چرا ضمیر نام خدا با ضمیر نام من پیوستی (إن كانوا مؤمنين) اگر ایمان دارند.

( أَلَمْ يَعْلَمُوا ) نمی دانند این منافقان که هر کس محاده و مضاده کند با خدا و پیغمبر خدا و محاده ممانعت باشد من الحد و هو المنع و معنی مخالفت و عصیان است و گفتند محاده مجاوزة الحد باشد و قوله «ألم يعلموا» و مخرج او مخرج تقریر و تنبیه است استبطاء بعلمهم و تقریر عالم علی جهلهم ( فَأَنْ لَّهُ نَارٌ جَهَنَّمَ ) فاء جواب شرط است، او را باشد بواجب و استحقاق آتش دوزخ و همیشه باشد او در آنجا ( ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ ) این خیزی و عذابی عظیم و عامل در «أن» «ألم يعلموا» باشد زجاج گفت اگر این بکسر گویند روا باشد در عربیت بر استیناف جز آنکه نخوانده اند. آنکه حق تعالی از سر منافقان رسول را خبر داد گفت :

( يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ ) منافقان میترسند از آنکه سورتی فرود آید بر ایشان که در آنجا کشف سر ایشان و هتک ستر ایشان باشد و خبر دهنده بود از ضمیر دل ایشان آنکه بر سبیل تهدید گفت بگو ای عجم این منافقان را که شما استهزاء میکنی که خدای تعالی سر شمارا پوشیده نخواهد داشت جز که بر صحرا نهد و آشکارا کند شمارا از آنچه می ترسید در افتی. قتاده گفت این سوره را فاضحه گفتند یعنی رسوا کننده و مثيره از خاك برون آورنده و مبعثره از گور بیرون آورنده از اینجا که در او کشف اسرار است. قوله تعالی ( إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ ) ابن کبیر گفت این آیه در شأن دوازده کس آمد از منافقان که در شب براه رسول ﷺ کمین کردند بر عقبه در شب تاریک تا رسول را بکشند یا شترش را بر مانند تا او را بکشند و گفتند بیست و هشت مرد بودند و با این همه خائف بودند از آنکه خدای تعالی رسول را خبر دهد و ایشان را

رسوا کند و رسول را ﷺ خبر نبود از این تاجبرئیل ﷺ آمد و رسول را خبر داد و رسول ﷺ امیر المؤمنین ﷺ را فرمود تو امشب در پیش ناچه من بران او بیامد و زمام ناچه بدست گرفت و بیکدست تیغ داشت و حذیفه بن الیمان را فرمود تا سائق بود چون بانجا رسید که ایشان کمین کرده بودند رسول ﷺ آواز داد يك يك را بنام یافلان یافلان چون ایشان بدانستند که رسول ﷺ بر سر ایشان مطلع شد پیش دویدند رسول ﷺ گفت چه حمل کرد شمارا بر آنکه مارا رها کردی و از پیش ما بیامدی گفتند یا رسول الله این جای مخوف است و کمین گاه دشمن بیامدیم تا اینجا بنگریم تا اگر دشمن باشد او را برانیم و راه پاك کنیم رسول ﷺ گفت خلاف اینست و خدای مرا خبر داد که برای چه آمدی و از سر بدو خبث نیت شما ما را آگاه کرد امیر المؤمنین ﷺ گفت یا رسول الله دستوری باشد تا همه را گردن بزخم گفت نخواهم که مردمان گویند که من قوم خود و صحابه خود را می کشد خدایتعالی کار ایشان را کفایت کند بدبیله، گفتند یا رسول الله دبیله چه باشد؟ گفت در فشی از دوزخ که خدایتعالی بردل ایشان زند تا جانشان از آن نیست شود.

( وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ - الْآیة ) عبدالله وقتاده و زید بن اسلم و محمد بن کعب گفتند مردی از جمله منافقان در غزاة تبوك گفت ما ندیده ایم از قراء ما شکم بزگتر و دروغ زن تر و بددل تر بنزدیک کارزار یعنی اصحاب رسول ﷺ عوف بن مالک شنید بانگ بر آورد و او را گفت دروغ می گوئی ای منافق آنکه بیامد و رسول را ﷺ خبر داد آن مرد منافق بیامد و رسول ﷺ برپشته بود و در رکاب رسول ﷺ میرفت و عذر میخواست و می گفت (لَئِنَّا كُنَّا نَخْوُضُ وَ نَلْعَبُ) ما بازی میکردیم و برسبیل هزل و مزاح می گفتیم.

و قوله: نخوض فی الحدیث . یعنی ما در میان حدیث رفته بودیم و چون از هر جنسی حدیث رود عرب گوید خاض فی الحدیث و خاض الماء إذا دخل فیه و اینجا عبارتست از آنکه هر گونه سخن میرفت ( قُلْ أُوْا لِلَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُوْلِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ ) بگو بخدا و کتاب خدا و برسول خدا استهزا میکردی، قتاده گفت سبب نزول آیه آن بود که در غزاة تبوك جماعتی منافقان پیش رسول ﷺ میرفتند بمسافتی دور و با یکدیگر می گفتند که این مرد گمان می برد که حصون شام و قصورش گشاده خواهد شدن او را این ظنی خطاست و تمنای محال، هیبات دور است اینکار ، خدایتعالی رسول را خبر داد از گفتار ایشان رسول گفت بروی و باز داری ایشان را برفتند و باز داشتندشان رسول ﷺ گفت چه می گفتی در این راه گفتند خیر،

گفت دروغ می گوئی که چنین می گفتم، گفتند یا رسول الله «إِنما كنا نخوض و نلعب» ما در میانها حدیث و بازی بودیم. مجاهد گفت مردی از منافقان با جماعتی از ایشان می گفت که نه بینی این عهد را خیر میدهد که ناقه فلان گم شده است و بفلان وادی است او چه داند غیب، خدای تعالی رسول را ﷺ خبر داد از گفتار ایشان بیامدند و عذر خواستند گفتند «إِنما كنا نخوض و نلعب» ما بازی میکردیم ضحاک گفت این آیه در عبدالله اُبی سلول آمد که بمسلمانان و رسول ﷺ استهزاء کردی چون خدایتعالی خبر داد گفت «إِنما كنا نخوض و نلعب» حقتعالی گفت بگو این منافقان را.

( لا تَعْتَدِرُوا ) عذر میخواهی که کافر شدی باین گفتار از پس ایمان نشان یعنی اظهار شما ایمان را از بهر آنکه کفر از پس ایمان درست نباشد بر اصل ما چنانکه بیان کردیم پیش از این چه اگر چنین باشد مؤدی باشد باحباط (۱) و معنی آنست که مظهر کفر شدی پس از آنکه مظهر ایمان بودی یعنی کافر شدی پس از آنکه منافق بودی ( إِنْ نَعَفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ ) اگر جماعتی را از شما عفو کنند جماعتی را عذاب کنند و جمله قراء خواندند « إِنْ يَغْفِرَ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ يَعْزَبْ » بضم یاء در هر دو لفظ و فتح و جزم علی فعل المجهول و حفص خواندند « إِنْ نَعَفَ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نَعَذِبُ طَائِفَةً » علی اضافه الفعل إلى الله بلفظ الجمع تفضیماً و تعظیماً اگر جماعتی را عفو کنیم جماعتی را عذاب کنیم. مفسران گفتند مراد بطایفه اول يك مرد است نام او مخشى بن الحمير الاشجعی که هر وقت که ایشان در این معنی چیزی گفتندی برایشان انکار کردی و معاونت و یاری نکردی ایشان را بآن و مفارقت کردی از ایشان چون این آیه آمد پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله خدای داند که هر گه آیتی آمدی در شأن منافقان من دانستمی که من از آن جمله ام پوست من بر تن من بلرزیدی و دل من از جای شدی بار خدایا ایمان آوردم ایمان درست بار خدایا وفات من قتل کن در سبیل تو بر شهادت چنانکه کس نگوید من شستم و منش کفن کردم و منش دفن کردم، روزی ما مه اش بکشتند چندانکه جستند او را نیافتند بعضی مفسران گفتند معنی آیت آنستکه اگر بعضی را عفو کنند بتوبه بعضی را عذاب کنند باصرار ( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَجْرِمِمْ ) این برای آنستکه ایشان کافران و منافقانند.

آنکه گفت منافقان از یکدیگرند بمنزلت يك نفس بهری بهری را تولا کنند امر بمنکر کنند بر عکس آنکه در عقل و شرع واجبست. و معروف عبارت باشد از همه خیری و طاعتی.

(۱) احباط باطلست و ارتداد بعد از ایمان حقیقی هم باطلست چون باحباط میانجامد.

و منکر عبارتست از جمله معاصی ( وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ ) دست به بسته اند از خیرات و صدقات و این عبارتست از بخل و مرد بخیل را ممسک گویند و قابض الید و جعد الکف ولد الانامل و سخی را گویند مبسوط الید و سبط البنان الا تری الی قول الشاعر :

وَ كَاتِبٍ حَاسِبٍ إِنْ رُحِتْ مُلْتَمِسًا      مَا فِي بَدَنِهِ إِذَا مَا جِئْتَ مُجْتَدِيَةً  
أُضَافَ تِسْعِينَ تَقْفُوها ثَلَاثَتِهَا      إلی 'ثَلَاثَةِ آفَافٍ وَ تِسْعِ مِائَةٍ' (۱)

( نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ ) ای تر کو اطاعته فترك ثوابهم ایشان دست از طاعت خدای برداشتند خدایتعالی ایشان را از ثواب رها کرد . و وجهی دیگر آنستکه ایشان خدای را فراموش کردند خدایتعالی جزای ایشان را از آن فراموشی بداد . وجهی دیگر آنستکه عاملهم معامله الناسی فعل ایشان بر حقیقت نسیان باشد و فعل خدایتعالی بر سبیل ازدواج ( إِنْ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ) که منافقان بحقیقت از فرمان خدای بیرون باشند .

آنکه گفت خدای وعده داد مردان و زنان منافقان را و نیز کافران را که کفر آشکارا دارند آتش دوزخ . و وعده متناول باشد خیر و شر را أما وعید جز در شر نگویند ( خالدين فيها ) همیشه باشند آنجا و نصب او بر حالت ( هِيَ حَسْبُهُمْ ) آن بس است ایشان را یعنی دوزخ ( وَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ) و خدایتعالی لعنت کرد ایشان را و از رحمت دور کرد . و لعن و طرد ابعاد باشد ( وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ ) و ایشان را عذابی باشد داریم .

( كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ ) یعنی همان گروهی که پیش از شما بودند کردند از کفر و معصیت تا همان دیدی که ایشان دیدند که پیش از شما بودند جز که ایشان را قوت بیش از شما بود

(۱) کاتبی حساب دان است اگر بروی واز چیزیکه در دست او است بخواهی تا از او سودی حاصل کنی نودرا بر سه اضافه میکند با سه هزار و نهصد ، مخاطب که این کلام از شاعر شنود چنان پندارد که این مبلغ نقد برای او حواله کرده است و این خود کنایت از بخل است یعنی هیچ نمیدهد چون در حساب عقود که قدیم با انگشتان میکردند در هر عددی دست و انگشت بشکلی در میآید چنانکه در اسلام ابوطالب آمده است که هنگام وفات چون شهادت بتوحید داد دست را بشکلی عقد کرد که دلالت بر عدد شصت و سه میکرد و عقد این عدد چنانست که سه انگشت خنصر و بنصر و وسطی بر کف دست میخوابد و ابهام روی آنها قرار میگردد و سبابه مستقیم میماند و اگر کسی همه انگشتان دودست را به بندد دلیل عددی است که در این شعر گفته است و نظیر این شعر فردوسی است

کف شاه محمود عالی تبار      نه اندر نه آمد سه اندر چهار

که اگر کسی بنود سه عقد انگشتان کند دستش بسته شود مانند آن عدد که شاعر عرب گفت و بستن دست بچند گونه ممکن است که همه دلالت بر بخل میکند .

و مال و فرزندان بیش از شهادتند. ایشان متمتع شدند و مغرور بنصیب خود از دنیا و شما نیز هم مغرور و فریفته و متمتع شدی بنصیب خود چنانکه ایشان متمتع شدند که پیش شما بودند بنصیب ایشان از دنیا. و خلاق نصیب باشد. ابوهریره و حسن گفتند بخلاقهم ای بدینهم بدین و طریقتشان (وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا) و خوض کردید در باطل چنانکه ایشان خوض کردند در باطل و کفر و تکذیب رسولان و استهزاء بمؤمنان. و «الذی» بمعنی الذین است جاری مجرای «من» است که واحد و جمع را بشاید. و مثله قوله تعالی «مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً» ثم قال «ذهب الله بنورهم و ترکم فی ظلمات لایبصرون» و قال الشاعر :

وَإِنَّ الَّذِي حَانَتْ رِبْقَتُهُ دِيمَاءٌ هُمْ مِمُّ الْقَوْمِ كَمَلُّ الْقَوْمِ يَا أُمَّ خَالِدٍ (١)

بعضی دگر گفتند الذی در آیت جاری مجرای ماء مصدریه است ای خستم کخوضهم . و خوض کردی چنانکه خوض ایشان (أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ) آنانند ایشان که عملهاشان باطل شد یعنی واقع نشد بموقع خود چنانکه عمل مؤمنان که بر آن ثوابی باشد، و مراد بحبوط عمل آنها در دنیا آنستکه خدای افشای سر ایشان کرد تا عملی که ایشان میکنند، و بآن حکم توان کردن بر ایمان و اسلام صاحبش، ایشان را آن نیست شود باطلاع خدایتعالی پیغمبر را بر سر و نفاق ایشان، و اما در آخرت آنستکه آن را ثوابی نخواهد بودن (وَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ) و ایشان زیانکاران باشند. ابوهریره روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت «لتأخذن کما أخذت الامم من قبلکم ذراعاً بذراع و شبراً بشبر و باعاً بباع حتی لو أن أحداً من اولئک دخل جحر ضب لدخلتموه» گفت شما همان طریقه گیرید که آنانکه پیش شما بودند ارش به ارش و دست بدست (٢) و بازو ببازو تا اگر یکی از ایشان در سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز همچنان کنی. آنکه ابوهریره مصداق این حدیث را گفت و اگر خواهی تا صحت این حدیث را بدانی بر خوانی قول خدایتعالی را «کالذین من قبلکم کانوا أشد منکم قوة - الاية» گفتند یا رسول الله چنانکه پارسیان و رومیان و اهل کتاب گفت نیستند این مردمان مگر از جنس

(١) فلج جائی است نزدیک بصره و در آنجا کارزاری افتاد باخوارج و گروهی کشته شدند و شاعر

مدح کشتگان میکند که آنها در حقیقت مرد بودند .

(٢) ترجمه شبر بشبر است یعنی وجب بوجب و معروف در فارسی بدست است چنانکه بپا جزء

کلمه باشد و مناسب آنست که بفرماید بدست ببندست و اگر نسخه صحیح باشد شاهد آنست که دست بدون بپا هم بمعنی وجب آمده است اما در برهان قاطع دست را بمعنی وجب ذکر نکرده و بدست را ذکر کرده است.



ایشان. عبدالله عباس در این آیه گفت « ما أشبه الليلة بالبارحة » گفت این بنی اسرائیلند که ما را به ایشان تشبیه کرد و عبدالله مسعود گفت شما مانندترین مردمانی به بنی اسرائیل بسمت و هدی و طریقه متابعت عمل ایشان چنانکه پای نعل با پای نعل ماند و پرتیر با پرتیر، الا آنست که نمی-دانیم که شما گوساله می پرستی یانه، و حذیفه بن الیمان گفت شما بدتری از منافقان عهد رسول ﷺ گفتم چگونه گفت برای آنکه ایشان نفاق پوشیده داشتند و شما نفاق آشکارا کردی.

( اَلَمْ يَأْتِهِمْ ) نیامد بایشان یعنی همانا نرسید بایشان یعنی بمنافقان خبر آنانکه پیش ایشان بودند آنکه تفصیل داد آن جمله را گفت ( قَوْمِ نوح ) مجرور بر بدل «الذین» قوم نوح بودند که من ایشان را بطوفان غرق کردم. و عاد قوم هود که ایشان را ببادِ هلاک کردم و ثمود قوم صالح که ایشان را بر جفّه و صیحه و مؤتفکلت یعنی زمینهای برگشته از شهرهای قوم لوط که من آن را برگردانیدم پیغمبران بایشان آمدند بامعجزات. خدای برای ایشان ظلم نکرد بل ایشان بر خود ظلم کردند که کافر شدند در خداوند خود تا بجزای آن ایشان را خدای هلاک کرد پس خدایتعالی عدل کرده باشد و ایشان بر خویشان ظلم کرده باشند بآنکه مستحق ضرر عقاب شدند . قوله تعالی :

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ

و مردان گرونده و زنان گرونده بعضی ایشان دوستان بعضی اند امر میکنند به نیکویی و باز میدارند از المنکر و یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و یطیعون الله و رسوله اولئک بدی و بیای میدارند نماز را و میدهند زکوة را و فرمان میبرند خدا و فرستاده او را آنکره زود باشد که سیرمهمهم الله ان الله عزیز حکیم (۷۳) و عده کرد خدا مردان گرویدگان و زنان گروندگان را

جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنّاتٍ عَدْنٍ هشت ها که میروند از زیر آنها نهر ها که جاوید باشند در آن و جایگاه پاکیزه در بستنهای با اقامت و رضوان من الله أكبر ذلك هو الفوز العظيم (۷۴) یا ایها النبی جاهد الکفار و خشنودی از خدا بزرگتر این آن رستگاری بزرگ است ای پیغمبر جهاد کن با کفار

والمناقضین و اغلظ علیهم و ماؤیهم جهنم و بنس المصیر (۷۵) یخلفون بالله ما قالوا و منافقان و درشت باش برایشان و جایشان دوزخ است و بد بازگشتی است سوگند خوردند بخدا که نگفته اند

وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْمِهِمْ وَهُمْ بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَعَمُوا

وهرآینه بتحقیق گفته اند کلمه کفر را و کافر شدند پس از اسلامشان و قصد کردند آنچه نیافتند و کینه نداشتند

إِلَّا أَنْ أَعْنَيْهِمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ

مگر اینکه بی نیاز کرد ایشان را خدا و پیغمبر او از فضل خود پس اگر توبه کنند باشد بهتر ایشان را و اگر

يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا

برگردند عذاب کند ایشان را خدا عذابی دردناک در دنیا و آخرت و نیست ایشان را در زمین هیچ دوستی و نه

نَصِيرٍ (٧٦) وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَيْنَا مِنْ فَضْلِهِ لَنُصَدِّقَنَّ

یاری دهنده ای و بعضی ایشان کسی است که عهد کرد با خدا که اگر بدهد ما را از فضل خود هر آینه صدقه دهیم

وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ (٧٧) فَلَمَّا آتَيْتُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ

و باشیم از شایستگان پس چون داد ایشان را از فضل خود بخل کردند بآن و روگردانند و ایشان

مُعْرِضُونَ (٧٨) فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا

تعرض کنند گانند پس از بی درآورد ایشان را نفاق در دلها ایشان تاروزیکه ملاقات کنند او را بسبب آنکه

أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ (٧٩) أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ

خلاف کردند خدا را آنچه وعده دادند آنرا و آنچه بودند دروغ می گفتند آیا نمیدانند که خدا میداند

سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (٨٠) الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ

پنهانان را و سرگوشی ایشان را و اینکه خدا سخت داننده غیبه است آنها که عیب میکنند افزون دهندگان

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ

از گروندگان در صدقه ها و آنها که نمی یابند مگر بقدر طاقت خود پس استهزا میکنند از ایشان استهزا میکند

اللَّهُ مِنْهُمْ وَهُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ (٨١) اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ

خدا از ایشان و مرا ایشانراست عذاب دردناک آمرزش بخواه مرا ایشانرا یا آمرزش مخواه مرا ایشانرا اگر

تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ

آمرزش خواهی ایشانرا هفتاد مرتبه پس البته نمی آمرزد خدا ایشانرا این بسبب اینکه ایشان کافر شدند بخدا

وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (٨٢) فَرَحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ

و پیغمبر او و خدا راه ننماید گروه بدکاران را شاد شدند بگشتن خویش بر خلاف رسول خدا

و كَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ  
و کراهت داشتند اینکه جهاد کنند بمالهاشان و نفسهای خود در راه خدا و گفتند بیرون مزوید در گرما  
قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ (۸۳) فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا

بگو آتش دوزخ سخت تر است از روی گرمی اگر بوده باشند که بدانند پس باید که بخندند اندک و بگریند  
كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۸۴) فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ  
بسیار پاداش بآنچه بودند که کسب میکردند پس اگر برگرداند تو را خدا بسوی طایفه از ایشان  
فَاسْتَأْذِنُوا لَلْخُرُوجِ قُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ

پس رخصت خواهند از تو برای بیرون رفتن پس بگو بیرون نمیآید بامن هرگز و جنگ نکنید در مصاحبت من  
عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ (۸۵) وَلَا تُصَلِّ  
دشمنی را بدرستی که شما راضی شدید به نشستن اول مرتبه پس بنشینید با ماندگان و نماز مگذار

عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ  
بر هیچیک از ایشان که مرده باشند و نایست بر سر قبر او بدرستی که ایشان کافر شدند بخدا و فرستاده او  
وَمَا تَوْأَمَهُمْ فَاَسْقُونَهُمْ (۸۶) وَلَا تَعْجَبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا

و مردند و ایشان بد کارانند و باید که تعجب نیاورد تو را مالهاشان و نه فرزندانشان جز این نیست  
يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ (۸۷) وَ إِذَا

که میخواهد خدا که عذاب کند ایشان را بآن درد دنیا و برون رود جانهاشان و ایشان کافران باشند و چون  
أَنْزَلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهَدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذِنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ  
فرو فرستاده شود سوره ای که گروید بخدا و جهاد کنید با پیغمبر او رخصت خواهند از تو خداوندان مال

مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ (۸۸) رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ  
از ایشان و گویند بگذارید ما را با نشستگان راضی شدند باینکه بوده باشند با زنان و کودکان

وَ طَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ (۸۹) لَكِنَّ الرُّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا  
و مهر نهاده شد بر دلهاشان پس ایشان فهم نمیکنند لیکن فرستاده و آنها که گرویدند با او جهاد کردند

بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۹۰) أَعَدَّ اللَّهُ  
بمالهای خود و نفسهای خود و آنکروه مرا ایشانراست خوبیا و آنکروه ایشانند رستکاران آماده ساخت خدا

لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (٩١).

برای ایشان بهشتها که می رود از زیر آنها نهرها جاویدانند در آن اینست رستگاری بزرگ

قوله تعالی ( وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ - الْآيَةُ ) قدیم تعالی بر عادت کریمش چون ذکر منافقان بکرد و اوصاف ایشان بگفت و سیرت و طریقه ایشان بخلقان نمود عقب آن ذکر مؤمنان کرد و صفت ایشان گفت و حال خیر ایشان و طریقه پسندیده ایشان گفت با خلقان « الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ » گفت مردان و زنان مؤمنان بهری دوستان بهری اند و بهری بهری اولی ترند اولیاء مودتند و اولیاء نصرتند و اولیاء ولایت اند، بیکدیگر تولا کنند و از یکدیگر باشند و امر معروف کنند و نهی منکر کنند فرمان خدا و پیغمبر برند . جریر بن عبدالله گفت از رسول ﷺ شنیدم که گفت مهاجر و انصار یاران من بهری اولیاء بهری اند امر معروف می کنند یعنی بایمان و بخیر و نهی منکر میکنند یعنی آنچه درست و شریعت نشناسند. ابوالعالیه گفت هر کجادر قرآن امر معروف است دعوت است از کفر بایمان و هر کجا نهی منکر است منع است از عبادت اوثان و شیطان و فرایض نماز بجای آورند و واجبات زکاة بگذارند و اوامر خدا و رسول را انقیاد نمایند ( أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ ) ایشان آنسان باشند که خدای بر ایشان رحمت کند که خدای عزیز است و هیچ چیز او را غالب نیاید و حکیم است آنچه کند بحکمت کند و مصلحت .

آنکه گفت آنانکه متحلی باشند باین حلیت و متمم باین سیما و این نام و این حکم دارند خدای ایشان را وعده و نوید میدهد چه از مردان و زنان ( جَنَّاتٍ ) بهشتها باشد که درختشان زمینهای آنرا پوشیده باشد و در زیر درختان آن جویها روان باشد و ایشان در آنجا خالد و مؤید باشند و نیز وعده میدهد ایشان را مسکنهای خوش. حسن بصری گوید از ابوهریره و عمران بن الحصین پرسیدم که اینکه خدای می گوید ( وَ مَسَاكِينٌ طَيِّبَةٌ ) در این چیزی شنیده ای از رسول ﷺ گفتند « علی الخبیر سقطت » بردا ناقتادی ما رسول را پرسیدیم از این، گفت کوشکی باشد در بهشت بیکپاره از لؤلؤ در او هفتاد سرای باشد از یاقوت سرخ در هر سرای هفتاد خانه از زمرد سبز در هر خانه هفتاد سریر بر هر سریری هفتاد بستر از هر لونی بر هر بستری جفتی حورالعین در هر خانه هفتاد خوان نهاده بر هر خوانی هفتاد لون طعام در هر خانه هفتاد وصفه حق تعالی بنده مؤمن را چندان قوّة و نهمت و شهوت دهد که بیک بامداد بر همه بگذرد از طعامها و فراشها ( فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ) در بهشتها مقام و جای ایستادن و خلود

يقال عدن بالمكان اذا قام به، ومنه المعدن قال الاعشى :

وَإِنْ تَسْتَضْيِفُوا إِلَى حِلْمِهِ تَضَافُوا إِلَى رَاحِحٍ قَدْ عَدَنُ (۱)

و رسول ﷺ گفت عدن بهشتی است خاص از بهشت‌های خدای هیچ چشم مثل آن ندیده است و بر خاطر هیچ بشر چنان نگذشته در آنجا نباشند جز سه گروه پیغمبران و صدیقان و شهیدان حقتعالی گوید خنک آن را که در اینجا شود . عبدالله مسعود گفت هی بطنان الجنة آی وسطها . آن میانه بهشت است آنجا که از آن به (۲) جای نباشد . عبدالله عباس از کعب الاحبار پرسید که جنات عدن چه باشد گفت بسریانی عدن رز باشد و انواع انگور عبدالله عمر گفت جنات عدن کوشکی است در بهشت پیرامن آن بروج و مروج است یعنی کوشکها و مرغزارها او را پنج هزار در است بر هر دری خیمه‌ای در آنجا نشود الا پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی . حسن گفت جنات عدن وما ادريك ما جنات عدن ، کوشکی است از زر، در او نشود الا پیغمبر یا صدیقی یا شهیدی یا حاکمی عدل ضحاک گفت عدن شهرستان بهشت است و در آنجا پیغمبران و امامان و شهیدان باشند و مردمان پیرامن ایشان باشند و بهشتها پیرامن آن باشد . عطاء بن سائب گفت عدن جوئی است در بهشت درختان بر کناره‌های آن . مقاتل و کلبی گفتند عدن بلند درجه است در بهشت و چشمه تسنیم در اوست و بهشتها پیرامن آنست و از آنکه که خدایتعالی آفریده پوشیده است کشف نفرماید از او تا اهلش فرو نیاید و اهل او انبیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان باشند از آنانکه خدای خواهد « و فیها قصور الدر و الياقوت » و در او کوشکها . اسب از در و یاقوت و بادی خوش از زیر عرش میجهد بر پشتهای مشک سفید و آن را در آن کوشکها برد، و عطاء خراسانی گفت فی قوله تعالی «ومساکن طیبة فی جنات عدن» کوشکها باشد از زبرجد و در و یاقوت بوی میدهد از پانصد ساله راه، و جنات عدن قصبه بهشت است و سقف آن عرش خداست ( و رِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ) و رضای خدایتعالی از ایشان ایشان را از بهشت بهتر و مهتر باشد (۳) ابوسعید خدری روایت کند از رسول ﷺ که گفت چون اهل بهشت در بهشت

(۱) اگر بخواید به بردباری و حلم او پی برید شمارا هدایت کنند بحلمی وزین و محکم بر جای

مانده . حلم را همیشه بچیز سنگین مثل کوه تشبیه میکنند . (۲) یعنی بهتر .

(۳) لذت فرع علم و ادراک است جماد که ادراک ندارد لذت نبرد و خوشی نیابد و موجودات علاوه

اعلی که در ادراک از این عالم برترند لذاتشان هم بالاتر است اما ادراکشان بیشتر است چون میدانیم از گذشته و آینده و اسرار باخبرند و ما باتصال با آنها در رؤیای صادق از آینده و اسرار باخبر میشویم و مجال است موجودات چنان کامل در سعادت از ما بالاتر نباشند و ما هم که پس از عمل و علم از آنها شویم و با آنها محشور گردیم و یکی از آنان باشیم البته از سنخ سعادت آنها ما را نیز خواهد بود غیر\*

قرار گیرند خدایتعالی گوید یا اهل الجنة ای اهل بهشت ایشان گویند « لبيك و سعديك هل رضيتم » راضی شدی گویند « ربنا وما لنا لانرضي » بار خدایا چگونه راضی نشویم تو بدادی ما را آنچه کس را نداده ای حق تعالی گوید من شما را به از این بدهم گویند بار خدایا به از این چه بود گوید رضا و خشنودی من از شما « و رضوان من الله اكبر » رضا که پس از آن هرگز سخط نبود ( ذَلِكْ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ) این ظفری بزرگست قوله تعالی :

( يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفْرَانَ وَالْمُنَافِقِينَ ) آنکه حق تعالی با رسول خود خطاب کرد و گفت ای پیغمبر بر گزیده رفیع منزلت جهاد کن با کافران بتیغ و با منافقان. مفسران در جهاد با منافقان خلاف کردند که چه گونه باشد. عبدالله مسعود گفت جهاد با ایشان بدست باشد اگر نتواند بزبان اگر نتواند بدل، و بروی منکر و مبغض باشد و روی ترش دارد برایشان. عبدالله عباس گفت بزبان جفا کند ایشان را و رفق و مدارا نکند با ایشان. ضحاک و ابن جریج گفتند بتغلیظ الکلام سخن درشت گوید با ایشان. حسن و قتاده گفتند باقامة الحدود عليهم حدهای خدای برایشان براند، و روایتی دیگر از عبدالله عباس آنستکه جهاد منافقان بوعظ و تخویف باشد در قراءت اهل البیت آمده است « جاهد الکفار بالمنافقين » با منافقان با کافران جهاد کن و جهاد و مجاهده بیک معنی باشد، و اشتقاقه من الجهد الذی هو المشقة و الجهد الطاقة، و مجاهدت و ممارست کاری سخت باشد ( وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ ) و درشت باش برایشان و آن رفق و لطف و خوی خوش و زبان خوش که ترا با مؤمنان باشد با ایشان ممکن، درشت خوی و درشت سخن و ترش روی باش برایشان چه جای ایشان دوزخ است و آن بد جای است باز گشتن را، و مأوی و مصیر بیک معنی باشد من أوی إليه و صار إليه إذا رجع إليه .

( يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا ) مفسران خلاف کردند در سبب نزول آیه عبدالله عباس گفت رسول ﷺ در سایه حجره ای نشسته بود اصحاب را گفت این ساعت مردی بشما آید و در شما نگرد بخشم شیطان چون بیاید با او هیچ سخن مگوئید در ساعت مردی بیامد ازرق چشم رسول ﷺ او را بخواند و گفت چرا دشنام می دهی مرا تو و اصحابت . مرد برفت و اصحابش را بیاورد و سوگند خوردند که ما نگفتیم ، خدایتعالی این آیه فرستاد. وضحاک گفت جماعتی منافقان با رسول ﷺ بغزاء تبوک شدند چون بخلوت با یکدیگر بنشستندی رسول را ﷺ ناسزا

\* آنکه از سنخ سعادت جسمانی خواهیم داشت و آن رضوان پروردگار است که ادراک بالا ترین کمالات باشد حتی در این عالم هم اگر چنین رضوان حاصل شود بهترین لذت خواهد بود .

گفتندی روزی حذیفة الیمان حدیث ایشان بشنید و نقل کرد با رسول ﷺ رسول ایشان را بخواند و ملامت کرد ایشان سو گند خوردند که نگفتند خدای تعالی این آیه فرستاد « یحلفون بالله ما قالوا » کلبی و عروه و محمد بن اسحاق گفتند آیه در جلاس بن سوید آمد و سبب آن بود که رسول ﷺ یکروز در تبوک خطبه می کرد و در آنجا ذکر منافقان کرد و ایشان را رجس خواند ، این جلاس گفت اگر محمد در این که می گوید راست می گوید ما از خر بتیریم چون انصاری بشنید نام او عامر بن قیس بود گفت والله محمد راست می گوید و شما از خربتری و بیامد و رسول ﷺ را خبر داد رسول ﷺ او را بخواند . و آن حدیث بخاری رفت (۱) . او انکار کرد رسول ﷺ گفت سو گند خوری گفت بلی آنکه هر دورا بنزدیک منبر آورد پس از آنکه نماز دیگر گزارده بود او سو گند خورد که عامر دروغ گفت سو گندی مغلظ بخدای عامر نیز برخاست و سو گند خورد که من راست گفتم و او دروغ گفت آنکه دست برداشت و گفت ؛ « اللهم أنزل علی نبیک الصادق الصدوق منا » رسول ﷺ و مؤمنان گفتند آمین در حال جبرئیل آمد و این آیه آورد « یخلفون بالله ما قالوا » ( وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ ) رسول ﷺ این آیه بر جلاس خواند چون بذکر توبه رسید که « فان یتوبوا یک خیراً لهم » جلاس گفت یا رسول الله خدای تعالی در این آیه توبه بر من عرض کرد عامر راست گفت و من دروغ گفتم توبه کردم و اسلام آوردم و حسن اسلامه و توبته . قتاده گفت سبب نزول آیه آن بود که دو مرد با یکدیگر خصومت کردند یکی غفاری و یکی جهنی و غفاری از حلفای انصار (۲) بود ، غفاری بر جهنی غلبه کرد عبدالله اُبی گفت : انصروا أباکم فوالله مامثلنا ومثل محمد الا کما یقال سمن کلبک یا ککک ، سگ را فربه کن تا ترا بخورد آنکه گفت : « لئن رجعنا إلی المدینة ایخرجین الأعراف منها الاذل » این حدیث بر رسول ﷺ نقل کردند رسول ﷺ عبدالله اُبی را گفت این سخنها تو گفته ای؟ سو گند خورد که نگفته ام خدای تعالی این آیه فرستاد قدیم تعالی گفت سو گند میخورند که نگفتند این سخنها که بر ایشان حوالت است باین سو گند دروغ که خورند کلمه کفر میگویند که سو گند بدروغ از مؤمن فسق باشد و از کافر و منافق کفر باشد که اعتقاد ندارد ( وَهُمْ أُولَئِکَ لَم ینالوا ) وهمت کردند بچیزیکه بآن نرسند . مجاهد گفت آن منافق که آن سخن گفته بود چون بدانست که مؤمنی بشنید و نقل کند خواست تا او را بکشد تا نقل نکند . سدی گفت مراد آن بود که گفتند ما چون با مدینه رویم تاجی پیرائیم و

(۱) در تفسیر « یحلفون بالله لیرضوکم » این حدیث گذشت .

(۲) هم سو گند وهم پیمان .

بر سر عبدالله اُبی نهیم یعنی او را ریاست دهیم بر رغم رسول و مسلمانان حق تعالی گفت چیزی در دل دارند که بآن نرسند ، کلبی گفت آیه درپانزده کس آمد که عهد کردند که شب رسول را بکشند چون رسول ﷺ مطلع شد بر احوال ایشان سوگند خوردند که ما از این معنی هیچ نگفتیم و نه سکالیدیم ، آنکه گفت در این معنی همت بجیزی کردند از کشتن رسول که بآن نرسند . عبدالله عباس گفت مردی بود از قریش که همت کرد که رسول را بکشد نام او ابو-الاسود. آنکه گفت (وَمَا نَقْمُوا) چه انکار نکردند بر خدا و رسول الا آنکه خدای تعالی ایشان را مستغنی کرد از فضل و کرمش و سبب این آن بود که مولائی ازان جلاس را بکشتند اعنی پسر عمی را ، رسول ﷺ دیت او از قاتل بستد دوازده هزار درم و بجلاس داد تا او توانگر شد پس از آنکه درویش بود ، کلبی گفت ایشان پیش از آنکه حضرت رسول بمدینه آمد در سختی و جهد و رنج درویشی بودند خدای تعالی ایشانرا بغنایم و انقال قوی کرد و این مثل مشهور است که گفتند . اتق شرّاً من أحسن إلیه . از شر آنکس بترس که با او نیکوئی کرده باشی آنکه حق تعالی گفت (فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ) اگر توبه کنند ایشانرا به باشد که در دنیا از این مذلت و عار و سمت زشت برهند و در قیامت از عذاب دوزخ (وَإِنْ يَتُوبُوا) و اگر از تو بر گردند و اعراض کنند از ایمان خدای تعالی عذاب کند ایشان را در دنیا بقتل و خزی، و در آخرت بدوزخ، و ایشان را در زمین یاری و یآوری نباشد که ایشان را حمایت کند قوله تعالی :

(وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ - الآية) ابوامامه باهلی گفت سبب نزول آیت آن بود که ثعلبه بن حاطب انصاری بیامد و رسول ﷺ را گفت یا رسول الله خدای را دعا کن تا مرا مالی دهد رسول ﷺ گفت و یحك یا ثعلبه برو وقتاعت کن باینکه داری که [اندکی که] شکر کنند به باشد از بسیاری که شکرش نکنند (۱). روزی چند برفت دگر باره باز آمد گفت یا رسول الله از خدای تعالی درخواه تا مرا مالی دهد رسول ﷺ گفت ترا بمن اقتدا نیست (۲) که اگر من بخواهم بعزت خدا که کوههای زمین زر و سیم شود برای من ، برفت پس از آن باز آمد و گفت یا رسول الله از خدای تعالی بخواه تا مرا مالی بدهد که من حق خدا از آن بدهم و حقها بگذارم با او صلّه رحم کنم، رسول ﷺ گفت بار خدایا ثعلبه را مالی بده ، و ثعلبه گوسفندی چند داشت خدای تعالی زیادتی در او نهاد تا چنانکه مورچد فزاید آن میفزود چون مالش زیاد

(۱) عبارت عربی که این ترجمه آنست چنین است «قلیل تؤدی شکره خیر من کثیر لاتطیقه» .

(۲) اما لك فی رسول الله اسوة .



شد خویشتن بتعهد و رعایت مال داشت پس از آنکه پنج نماز در مسجد با رسول ﷺ کردی چنان شد که جائی ساخت برون از مدینه که گوسفندش آنجا بود و نماز پیشین و دیگر (۱) با رسول بکردی و نماز بامداد و شام و خفتن آنجا کردی گوسفند زیاد شد پیشتر رفت وادی بزرگ بود از مدینه دور آنجا رفت و جای ساخت و پنج نماز از مسجد ببرد و آنجا بماندواز مسجد و نماز و جماعت و اقتدا برسول ﷺ باز ماند روز آدینه آمدی و نماز آدینه بمسجد آوردی، چون مال بیشتر شد از نماز آدینه نیز بماند و آنجا مقیم شدو اگر کسی آنجا بگذشتی احوال مدینه از او پرسیدی رسول ﷺ گفت ثعلبه چه کرد گفتند یارسول الله ثعلبه چندان گوسفند دارد که در هیچ وادی نمیگنجد بفلان وادی رفته است و آنجا جای ساخته و مقام کرده رسول ﷺ گفت یاویح ثعلبه ای وای ثعلبه سه بار - چون خدایتعالی آیه صدقه فرو فرستاد رسول ﷺ مردی از جهینه بخواند و یکی را از بنی سلیم و برای ایشان احکام و اسنان صدقه بفرمود نوشتند و گفت بروی واز ثعلبه حق خدا بستانی و بفلان مرد سلیمی روی و او شتر بسیار داشت واز او نیز زکوة بستانی ایشان بیامدند و نامه رسول بر ثعلبه خواندند و از او زکوة خواستند او گفت این جزیه چیست این نیست الا مانند جزیتی ، بروی بجای دیگر که خواهی رفتن تا چون باز آئی من رأی خود ببینم ، ایشان برفتند و بنزدیک آن مرد سلیمی شدند و نامه رسول ﷺ براو خواندند او گفت سمعاً و طاعة لامر الله و حکم رسول الله . سمیع و مطیع فرمان خدای و فرمان رسول خدای را آنکه در میان افتاد و آنچه رسول ﷺ نوشته بود از اسنان شتر گفت بگیرید خیار و بهترین آن، این ساعیان گفتند ما را نفرموده اند که خیار مال ستانیم و انما از عرض مال بده آنچه می خواهی گفت حاشا که من جز خیار و گزیده بخدا و پیغمبر دهم ایشان بستند و باز آمدند و بنزدیک ثعلبه رفتند گفتند چه می دهی بده تا برویم ، اودگر باره همان مقاتلت گفت که این جزیه است و مانند جزیه است بروی جایهای دیگر چون از همه پرداخته باشی با نزدیک من آئی ، برفتند و صدقات بستند و باز نزدیک ثعلبه آمدند او گفت این نامه که داری مرادهی نامه بستد و دگر باره بر خواند و گفت این جزیه است شما بروی تا من در اینمعنی رأی خود را بینم ایشان با پیش رسول ﷺ آمدند و این حال بگفتند رسول ﷺ گفت یاویح ثعلبه یاویح ثعلبه آنکه سلیمی را دعا کرد بخیر و خدای تعالی در حق ثعلبه آیه فرستاد « و منهم من عاهد الله لئن آتینا من فضله لنصدقن » ولنكونن من الصالحین فلما

(۱) نماز پیشین نماز ظهر است و نماز دیگر نماز عصر .

آتیهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون « این آیه در حق ثعلبه آمد رسول ﷺ بر- صحابه خواند مردی از خویشان ثعلبه حاضر بود آن بشنید برخاست و بنزدیک ثعلبه آمد و گفت و یحك یا ثعلبه خدای تعالی درحق تو سه آیت قرآن فرستاد ثعلبه برخاست و بنزدیک رسول ﷺ آمد گفت یا رسول الله من صدقه بیارم چنانکه فرمائی رسول ﷺ گفت بعد از آنکه گفتمی این جزیه است خدای مرا فرموده است که صدقه تو قبول نکنم او برخاست و خاک بر سر کرد و فریاد کردن گرفت رسول ﷺ گفت این آنست که من ترا گفتم و تو فرمان نبردی او برخاست و باز گشت و بجای خود شد رسول ﷺ در آن مدت با جوار رحمت خدای شد و صدقه او قبول نکرد، در عهد ابوبکر بیامد و گفت صدقه من قبول کن گفت رسول ﷺ صدقه تو قبول نکرد من نیز قبول نکنم چون عمر بخلافت بنشست بیامد و درخواست تا صدقه بیاورد عمر نیز قبول نکرد و در عهد عثمان بیامد او نیز قبول نکرد و در آخر عهد عثمان از دنیا برفت .

عبدالله عباس و سعید جبیر و قتاده گفتند ثعلبه بمجلسی از مجالس أنصار آمد و گفت من شما را گواه می کنم اگر خدای مرا مالی دهد من از او حقها بگزارم و صدقه دهم و صله رحم کنم آنکه او را پسر عمی بود مال بسیار داشت فرمان یافت و میراث باو رها کرد او با آنچه گفته بود وفا نکرد خدای تعالی این آیه فرستاد . مقاتل گفت ثعلبه این حدیث در مجمعی از انصار بگفت و این عهد بکرد با خدای که اگر خدای مرا مالی دهد من صدقه کنم و در صلاح خرج کنم کسی از خویشان عمر پسر عمی از آن او بکشت رسول ﷺ دیت بستند و باو داد و او توانگر شد و بعهد خود وفا نکرد. حسن گفت آیه در ثعلبه آمد و معتب بن قشیر که ایشان عهد کردند ، چون مال بدست آمد وفا نکردند . کلبی گفت این در حاطب ابی بلتعہ آمد و او را مال بشام بود و مدتی بر آمده بود و باو نمی رسید او عهد کرد با خدای تعالی که اگر مال باو رسد او صدقه دهد و خیرات کند چون مال باو رسید وفا نکرد با آنچه پذیرفته بود حق تعالی این آیه فرستاد « و منهم » از ایشان یعنی از منافقان « من عاهد الله » کس هست که عهد می کند با خدای ؛ و عهد و نذر هر دو یکی است و بنزدیک ما فرقی نباشد میان آنکه کسی گوید عاهدت الله و نذرت لله فی کذا در آنکه وفا واجب بود و اگر نکند بر او کفاره واجب بود . خلافت میان اصحاب ما که بعضی گفتند نذر و عهد اگر مطلق باشد و اگر مقید وفا واجب بود ، و سید رحمه الله گفت عهد و نذر آنکه منعقد شود که مشروط شود چنانچه گوید عاهدت الله لئن کان کذا فعلت کذا با خدای عهد کردم که اگر چنین باشد من چنین کنم و نذرت

لله أن أفل كذا إن قدمت من سفرى أو وصلت إلى أهلى أو برئت من مرضى . نذر کردم که فلان کار کنم اگر با خانه رسم از این سفر یا از این بیماری به شوم . والله علی کذا إن کان کذا ، و اگر فلان کار بیاشد خدای را بر من فلان چیز است از روزه و صدقه و حج و مانند این . اگر عهد و نذر خلاف کند بر او کفارت باشد برده ای آزاد کند یا شست درویش را طعام دهد یا دوماه پیوسته روزه دارد (لئن آتینا من فضله) گفت کس هست از این منافقان که عهد می کند که اگر خدای او رامالی دهد . و مراد بفضل در آیه مالست (لنصدقن) صدقه دهم و تقدیر آنست که لتصدقن . آنکه تاء در صاد ادغام کرد لقرب المخرج و بصریان گفتند تاء را صاد کرد و صاد در صاد ادغام کرد چنانکه بیان کردیم واثاقلتم واطییرنا ( و لنکونن من الصالحین ) و از جمله صالحان باشیم .

( فَلَمَّا آتَاهُمُ مِنْ فَضْلِهِ ) چون خدای تعالی بداد ایشان را آنچه خواسته بودند (بخیلوا به) بخل کردند با آنچه گفته بودند و بخل منع سایل را باشد از چیزی که خواهد برای مشقت اعطا، و در شرع عبارتست از منع واجب برای آنکه بخل اسم ذم است و بخیل مذموم باشد . بر ترك تفضل کس را ذم نشاید کردن ، اما عرب که اطلاق می کنند بخل بر آنکس که طعام بهممان ندهد و عطا بسائل و صلّه بشاعر و زهیر می گوید :

إن البخیل مَلُومٌ حَيْثُ كَانَ وَالْجَوَادُ عَلَىٰ عِلَاتِهِ هَرَمٌ (۱)  
برای آنست که ایشان اعتقاد کرده اند که اینجمله واجبست برای آن ذم میکنند تارك اورا (و توكوا) و برگردیدند و پشت بر کردند ( و هم معرضون ) و احوال راست در آن حال که اعراض کرده بودند آنکه گفت :

( فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا ) خلاف کردند در ضمیر مستکن که فاعل اعقب است چیست مجاهد گفت أعقبهم الله نفاقاً أى جازاهم يقال أعقبه الله بطاعته كذا أى أثابه و أعقبه بمعصيته كذا أى عاقبه . وقال النابغه :

فَمَنْ أَطَاعَ فَأَعْقَبَهُ بِطَاعَتِهِ كَمَا أَطَاعَكَ وَادَّ اللَّهُ عَلَى الرَّشْدِ (۲)

(۱) این بیت از قصیده ایست که زهیر در مدح هرم بن سنان از بزرگان عرب گفته است یعنی مرد زفت و بخیل نکوهیده است و اورا هر جا باشد ملامت کنند و آنکه در هر حال ولودرتنگدستی بخشنده باشد هرم ابن سنان است .

(۲) آنکس را که اطاعت کند بسبب اطاعت پادشاه چنانکه ترا اطاعت کرد و او را براه راست

هدایت کن .

آنکه معنی آن باشد که خدای تعالی اظهار نفاق کرد که در دل ایشان بود و اعلام کرد رسول را ﷺ که ایشان بر کفر خواهند مرد و توبه نخواهند کردن و آنرا اعقاب و جزاء برای آن خوانند که بعقب آن فعل بود که ایشان کردند از بخل و خلف وعده . و « نفاقاً » مفعول دوم است و ضمیر «هم» مفعول اول (إلی ' یوم یلقونہ ' ) تا آن روز که ایشان ملاقات باشد با خدای و این آیه ابطال میکند تمسک آنان را که تعلق کردند بآنکه لقاء رؤیت باشد برای آنکه خدای تعالی در حق منافقان اطلاق کرد و گفت تا آن روز که ایشان را با خدای ملاقات باشد و باتفاق منافقان خدای را نه بینند پس معلوم شد از اینجا که لقاء دیدار نباشد و تفسیر این الفاظ آنجا که آید بر حسب اقتضاء معنی یا بر ثواب کنند یا بر عقاب یا بر رجوع و صیورت با خدای تعالی . و اینجا معنی آنستکه تا آن روز که پیش خدای شوند و حاضر آیند جایی که حکم جز او را نبود و فرمان جز او را نباشد و علی هذا قوله ﷺ «من أحب لقاء الله أحب الله لقاءه ومن كره لقاء الله كره الله لقاءه» هر که لقاء خدا دوست دارد خدا لقاء او دوست دارد معنی آنستکه هر که خواهد و دوست دارد که با جوار و ثواب خدای شود خدای خواهد که او را با ثواب و جوار خود برد و هر که نخواهد که با جوار خدا شود خدای نخواهد که او را با جوار برد چه اگر نه چنین باشد و لقاء را بر دیدار تفسیر دهند معنی آن باشد که هر که کاره بود دیدار خدا را خدا کاره باشد دیدار او را و خدای نتواند کردن که او را نبیند با حصول شرایط رؤیت پس قدیم تعالی او را همیشه میباید دیدن با آنکه کاره باشد دیدار او را بر کراهت خود و این فاسد است ، آنچه ادّعا کنند باین هم فاسد باشد . و قولی دیگر آنست ضمیر فاعل در أعقب که ضمیر مرفوع مستکن است بخل است و المعنی فأعقبهم بخلهم نفاقاً و معنی اعقاب بر این قول ایراث و تخلف باشد من قولهم أعقبه أكل الطين صفرة اللون أي أورثه ذلك و اشتقاق او از عقب و تعقیب باشد یعنی آن بخل و خلف وعده ایشان را باینجا رسانید و بسر ایشان آورد نفاقی در دلهای ایشان و چون تحقیق کنی این قول هم راجع باشد بامعنی قول اول برای آنکه بخل فعلی نتواند کردن هم لابد تفسیر بر آن باید دادن که خدای تعالی عند بخل ایشان این خبر داد ایشان را، یا باید گفتن بخل ایشان ایشانرا ادّعا بنفاق کرد تا از بخل منافق شدند «إلی یوم یلقونه» بر این قول ضمیر عاید باشد با بخل و معنی جزاء بر بخل تا آن روز باشد که جزاء بخل خود پیش آید ایشان را و بر این قول در آیه دو جایگاه مجاز باشد و بر قول اول مجاز یکجای باشد در أعقبهم و در یلقونهم بحدیث حذف الجزاء و وقع باید کردن لان التقدير علی هذا القول یلقون جزاء بخلهم و یصلون بحدیث حذف الجزاء و وقع

اللقاء على البخل پس قول اول اولیتر است والله أعلم بمراده ( بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ )  
و این براء مجازات است بآنچه خلاف کردند وعده خدای را «ما» هر دو جای مصدریه است ای  
با خلافهم و عدالله و شاید که ماء دوم موصوله باشد بمعنی الذی أى الوعد الذی و عدوه ( وَبِمَا  
كَانُوا يَكْتُمُونَ ) این «ما» مصدریه است ای بکذبهم و بآن دروغ که گفتند سعید بن ثابت  
گفت اینمعنی در دل داشتند و بزبان نگفتند نه بینی که حق تعالی گفت :

( أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ ) نمی دانند ایشان که خدای تعالی دانند سر  
ایشان یعنی آنچه در دل دارند و با کس نگویند و آنچه برآز بایکدیگر گویند. و سر إخفاء  
الحدیث فی نفسه باشد؛ و نجوی القاء الحدیث باشد إلى من یؤمن الافشاء من جهة برای آنکه  
اشتقاق او از نجات است کأن المناجی يعرف النجاة من جانبه و یأمن الافشاء و گفته اند سر و نجوی  
یکی باشد ولیکن تکرار کرد برای اختلاف لفظ کقولہ « وَهِنْدُ أتی مِنْ دُونِهَا النَّأیُ وَالْبُعْدُ »  
وقال ذوالرمة :

كُنِيَاءُ فِي شَفْتَيْهَا حَوْءٌ لَعَسَ وَفِي اللَّسِّنَاتِ وَفِي أُنْيَاهَا شَنْبٌ (۱)

واللمى و اللعس سواد فى الشفة . و گفته اند نیز سر آن باشد که با کسی گوید يقال :  
أسرَّ إليه قال الله تعالى « و إذ أسرَّ النبيُّ إلى بعض أزواجه حديثاً » و يقال سارته مسارة و  
سرار او أسرَّ فى نفسه إسراراً ( وَإِنَّ اللَّهَ عَتَلَامٌ الْغَيْبِ ) و خدای تعالی عالمست بغيبها و  
نهانها و مورد آیت مورد تو بیخ و تقریب است گفت نمی دانند و معنی آن است که واجب است که بدانند  
مسروق روایت کرد از عبدالله بن عمر که رسول ﷺ گفت «أربع من كن فيه فهو منافق ومن  
كانت فيه خصلة من هذه كانت فيه خصلة من المنافق» إذا حدث كذب ، و إذا وعد أخلف، و إذا  
عاهد غدر ، و إذا خصم فجر « چهار خصلت است که هر که را این چهار خصلت باشد خصلتی  
از نفاق در او باشد چون حدیث کند دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون عهد  
کند غدر کند و چون دست یابد فجور کند . حسن بصری روایت کرد از رسول ﷺ که گفت  
« ثلاث من كن فيه فهو منافق و إن صلی و صام و زعم أنه مؤمن : إذا حدث كذب ، و إذا وعد  
أخلف ، و إذا أوتمن خان » عبدالله مسعود گفت : اعتبر المنافق بثلاث إذا حدث كذب ، و إذا  
وعد أخلف ، و إذا عاهد غدر ، و تصدیق ذلك فى كتاب الله « و منهم من عاهد الله - إلى قوله - بما كانوا  
يكذبون » و این حدیثها ظاهر او موافق اصول نیست لابد تخصیص باید کردن یا تأویل کردن .

(۱) حوة سرخی آمیخته بسیاهی یا سیاهی که سرخی زند و لعس نیز بهمان معنی است یعنی زنی سرخ

که در دلبش سرخی بسیاهی مبرزند و در لثه و دندانهای او شربت سردی است .

بکر بن معروف گفت که مقاتل حیان گفت من بر قضاء سمرقند بودم این حدیث خواندم از ابو سعید مقبری از ابوهریره که رسول ﷺ گفت: «ثلاث من کنَّ فیہ فهو منافق إذا حدث کذب و إذا أوْتمن خان و إذا وعد أخلف». گفت این حدیث بر من سخت آمد گفتم که باشد که از این خالی بود و از این حدیث بر خود بترسیدم و بر جمله قضا رها کردم و از سمرقند ببخارا آمدم و از علماء بخارا پرسیدم از ایشان فرجی ندیدم بمرو آمدم و از علماء مرو پرسیدم هیچ راحت ندیدم بنیشابور آمدم هیچ فرج ندیدم. شنیدم که شهر بن حوشب بجرجان است آنجا رفتم و اینحال براو عرضه کردم و از او پرسیدم او گفت من همچو تو از این حدیث خائفم ولیکن سعید جبیر متوازی است به ری آنجا رو و او را طلب کن و از او پرس باشد که در این چیزی شنیده باشد که ترا و مسلمانان را در او فرجی باشد گفت به ری آمدم و سعید جبیر را طلب کردم و این حدیث را براو عرض کردم و معنی خبر از او پرسیدم گفت ترا بر حسن بصری باید رفتن که من در این خبر چیزی نمی دانم گفت برخاستم و ببصره رفتم و حسن را از این حدیث پرسیدم و قصه باو بگفتم او گفت رحم الله شهرأ و سعیداً از این حدیث نمی بایشان رسید و نمی نرسید و آن چنان بود که چون رسول ﷺ این حدیث بگفت صحابه دل مشغول شدند و نیارستند تا از رسول ﷺ پرسند و بحجره فاطمه (ع) آمدند و گفتند یا بنت رسول الله پدر تو امروز حدیثی گفت که ما از آن سخت اندیشنا کیم اکنون تفضل کن و برای ما این حدیث پرس که معنی آن خاص است یا عام، مراد بعضی مردمانند یا جمله؟ فاطمه علیها السلام از رسول ﷺ پرسید و گفت اینحال بر او عرض کردم و گفتم صحابه سخت دل مشغول شده اند از این حدیث رسول ﷺ سلمان را فرمود تا آواز داد که الصلاة جامعة تا همه مردم در مسجد جمع شدند آنکه بمنبر بر آمد و خطبه کرد آنکه گفت ای مردمان من گفتم شما را که سه خصلت است که هر کس که آن سه خصلت در او بود منافق باشد آنکه حدیث کند دروغ گوید و در امانت خیانت کند و وعده خلاف کند باین حدیث شما را نخواستم منافقان را خواستم اما آنچه گفتم «إذا حدث کذب» در حدیث دروغ گوید منافقان را خواستم که بنزدیک من آمدند و گفتند ما بتو ایمان داریم و بنبوت تو مقریم من ایشانرا باور داشتم خدای تعالی این آیه فرستاد در حق ایشان «إذا جاءك المنافقون قالوا نشهد إنك لرسول الله والله يعلم إنك لرسوله والله يشهد إن المنافقين لكاذبون الآية» اما آنچه گفتم «إذا أوْتمن خان» چون امینش کنند خیانت کند این امانت نماز است و شرائط آن، که ایشان در آن خیانت کردند و خدای تعالی در ایشان

فرستاد «إن المنافقين يخادعون الله و هو خادعهم و إذا قاموا إلى الصلاة قاموا كسالى يراؤن الناس ولا يذكرون الله إلا قليلا» و قال « فويل للمصلين الذين هم عن صلوتهم ساهون الذين هم يراؤن » و أما آنچه گفتیم « إذا وعد أخلف » آن بود که ثعلبه بن مالک بیامد و گفت یا رسول الله إن لی غنیمات و انی مولع بالسائمة ، من گوسپند کی چند دارم و من مولعم بچهار پای خدای را دعا کن تا مرا بر کنی بدهد که من حق خدا و حقا دیگر بواجبی بگزارم ، من دعا کردم خدای تعالی اورا گوسپند بپدر داد (۱) چون وقت صدقه آمد کس فرستادم و طلب حق الله کردم بخل کرد و وعده خلاف کرد خدای تعالی این آیه فرستاد « و منهم من عاهد الله لئن آتیناهم فضله لنصدقن - الی قوله - بما كانوا یکذبون » صحابه رسول دل خوش شدند و مالی عظیم بصدقه دادند و این خبر بروحی دیگر روایت کردند محمد بن محرم گفت از حسن بصری شنیدم که گفت رسول ﷺ که گفت « ثلاث من کن فیہ فهو منافق و إن صام و صلی و زعم أنه مسلم اذا وعد أخلف و إذا حدث کذب و إذا اؤتمن خان » من گفتم یا ابوسعید اگر کسی را بر من دیتی باشد و مرا تقاضا کند و من ترسم که مرا محبوس کند و رنجور شوم گویم سرمایه ترا گسیل کنم آنکه وفا نتوانم کرد منافق باشم گفت این حدیث چنین آمد، آنکه گفت عبدالله بن عمر گفت پدرم را چون وفات نزدیک آمد وصایت کرد و گفت دختر من بغلان دهی که من او را وعده داده ام نخواهم که وعده خلاف کنم که پس با پیش خدا روم بثلثی نفاق کنم یا ابوسعید مردی باشد که ثلثی منافق بود و دو ثلث مؤمن گفت حدیث چنین آمد من از آنجا بحج رفتم عطاء بن رباح را دیدم این قصه با او بگفتم و آنچه میان ما رفته بود، مرا گفت چرا حسن را نگفتی چه گوئی در برادران یوسف نه پدر را وعده دادند در حق یوسف و خلاف کردند و باو که حدیث گفتند دروغ گفتند و پدر ایشان را امین کرد و خیانت کردند منافق بودند؟ نه روایت آنستکه ایشان پیغمبران بودند و پدر وجد ایشان پیغمبر بودند من گفتم یا ابامحمد پس مرا معنی این حدیث بگو و این مشکل را حل کن گفت جابر بن عبدالله انصاری روایت کرد که رسول ﷺ این حدیث در حق منافقان گفت که بار رسول ﷺ حدیث کردند و دروغ گفتند و رسول ایشان را بر بعضی اسرار امین کرد خیانت کردند و اورا وعده دادند که با او جهاد کنند خلاف کردند ابوسفیان از مکه برون آمد جبرئیل رسول را ﷺ خبر داد که ابوسفیان بغلان منزل فرود آمد لشکر بسر او باید فرستاد رسول ﷺ با صحابه بگفت و گفت پوشیده دارید و منافقان نامه نوشتند

و او را اعلام کردند خدای تعالی این آیه فرستاد « یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا اللہ و الرسول و تخونوا اماناتکم » و این آیه نیز بفرستاد در منافقان « و منهم من عاهد الله لئن آتینا من فضله لنصدقن - إلى قوله - بما كانوا یکذبون » چون حسن را بینی از من سلام برسان و بگو که اصل این حدیث اینست چون بنزدیک حسن رسیدم گفتم یا ابا سعید برادرت عطا ترا سلام میرساند و این حدیث را تمامی با او بگفتم حسن دست من گرفت و مرا باصحاب خود نمود و گفت یا اهل العراق عاجز آمدی از آنکه چنان باشی که این مرد حدیثی شنید از ما که او را موافق نیامد صبر نداشت تا بر خاست و رحلت کرد تا اصل و معنی این حدیث بدست آورد، عطا راست گفت اصل این حدیث در منافقانست و ممکن باشد که شبهه که حسن را افتاد در آنکه فاسق منافقست اصل او از این حدیث بوده است. و نیز ممکنست این حدیث را تأویل کردن از وجهی دگر و آن چنان باشد که گویند ممتنع نبود که رسول ﷺ باین حدیث آن خواست که هر که این سه خصلت را کار بندد و اعتقاد کند جواز و حسن او را، منافق باشد. قوله تعالی :

(الذین یلمزون المطوون عین من المؤمنین فی الصدقات) مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که رسول ﷺ صحابه را حث کرد بر صدقات عبدالرحمن عوف آمد و چهار هزار درم آورد و گفت یا رسول الله من هشت هزار درم داشتم چهار هزار برای عیال باز گرفتم و چهار هزار درم صدقه کردم رسول ﷺ او را دعا کرد بپرکت گفت : « بارك الله لك فيما أعطيت و فيما أمسکت » خدای تعالی او را چندان مال داد که چون او را وفات آمد ثمن مال او میان ایشان قسمت کردند صد و شصت هزار درم بر آمد هر زنی را هشتاد هزار درم برسد و هم آن روز عاصم بن عدی بن العجلان بیامد و صد و شصت و سق خرما بیاورد برای صدقه رسول ﷺ ببخشید (۱) و مردی نام او عقیل الانصاری بیامد و صاعی خرما بیاورد و گفت یا رسول الله هم روز کار کردم دو صاع خرما می مراداند یکی برای عیال باز گرفتم و یکی بصدقه کردم رسول ﷺ گفت برو بر سر خرما صدقه کن منافقان طعنه زدند و گفتند عبدالرحمن و عاصم آنچه دادند بریا دادند و خدای مستغنی است از صاعی خرما که ابو عقیل آورد و لکن خواست تا نام او در متصدقان باشد خدای تعالی آیه فرستاد « الذین یلمزون المطوون عین من المؤمنین فی الصدقات » بیان کردیم که لمز چه باشد و اختلاف اقوال در او . و حقتعالی گفت آنانکه عیب کنند و غمز و چشم شکنند بر سبیل سخریت بر آنکه تبرع کنند از مؤمنان در صدقات. و اصل

(۱) یعنی بخش و قسمت کرد .



مَطْوَعِينَ مَطْوَعِينَ بوده است تاء در طاء ادغام کردند لقب المخرج چنانکه در نظائر او برت  
یعنی عبدالرحمن و عامم ( وَ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جَهْدَهُمْ ) و آنان را نیز عیب  
کنند که ایشان جز طاقت خود نیابند و مال بسیار ندارند یعنی ابو عقیل . و بعضی اهل لغت  
گفتند جَهْد و جُهْد هر دو لغت است کالو جِدو الوُجْد و شعبی گفت الجهد فی العمل والجهد  
فی القوت و قتیبی گفت الجهد الطاقه و الجهد المشقة ( فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ ) فسوس می‌دارند  
از ایشان خدای تعالی از ایشان فسوس دارد یعنی جزای سخریت ایشان بدهد آنکه جزا بلفظ  
مجازی بر خواند برای ازدواج قوله تعالی «و جزاء سیئة سیئة مثلها» قوله «فمن اعتدى علیکم  
فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدى علیکم» و قولهم فی المثل «کما تدین تدان» و قول الشاعر «فدناهم  
کما دانوا (۱)» ( وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ) ایشانرا عذابی مولم باشد ابوالشلیل زوایت کرد که  
مردی روزی بیامد و در قبیله ما باستاد و گفت حدثنی ابی او عمی پدرم یا عم حدیث کرد که  
رسول ﷺ گفت هر که امروز صدقه دهد من فردای قیامت برای او گواهی دهم و گفت پدرم  
گفت من عمامه‌ای داشتم خواستم تا از سر آن پاره‌ای بدرم و بصدقه دهم آنکه مرا از آن شرم آمد  
و بشریت رها نکرد مرا مردی بیامد که در همه بقیع از او سیاه تر و از او دراز تر و کره‌تر  
خلق نبود زمام ناقه بدست گرفته که از آن نکوتر ناقه نبود در همه بقیع و گفت یا رسول الله  
این ناقه و بچه که در شکم دارد صدقه است منافقان بایکدیگر گفتند این ابله نگر که اشتری  
چنین بصدقه می‌دهد این شتر به است از او، رسول ﷺ گفت لابل او بهتر است از تو و هر چه  
جنس تو باشد تا سه بار این تکرار کرد خدای تعالی این آیه فرستاد آنکه گفت :

( اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ - آیة ) صورت امر است و مراد تخیر و معنی نهی . استغفار کن برای  
این منافقان یا مکن یعنی : است استغفار برای ایشان و تر کش ، خواهی استغفار کن و خواهی  
مکن چه اگر استغفار کنی برای ایشان مثلاً هفتاد بار خدای تعالی ایشانرا نیامرزد و آیت  
وارد است مورد نومیادی دادن از مغفرت ایشان و تخصیص بهفتاد برای آن کرد که این عدد  
بنزدیک عرب غایتی مستقصی است و گفته‌اند برای آنکه او جمع هفت است و هفت عدد اغلب  
خلقت چون آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و اقالیم و أعضاء و در بعضی تفاسیر آمده  
که تخصیص هفتاد برای آن آمد که رسول ﷺ بر حمزه هفتاد تکبیر کرد حق تعالی گفت اگر  
بعدر تکبیرات حمزه برای منافقان استغفار کنی هم فایده نبود و ایشانرا نیامرزد ، ضحاک گفت

(۱) جزء بیثی است که درمجلد اول گذشت .

چون خدای تعالی این آیه فرستاد رسول ﷺ گفت بار خدایا! اگر استغفار برهفتاد بيفزایم ایشان را بیامرزی خدای تعالی این آیه فرستاد «سواء عليهم استغفرت لهم أم لم تستغفر لهم لن يغفر الله لهم» و گفتند آیه در عبدالله ابی سلول آمد که گفت: «لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا» - الی قوله - ولكن المنافقین لا یعلمون ، پس بیامد و گفت استغفر لی یا رسول الله حقتعالی گفت اگر خواهی استغفار کن یا ممکن که خدای تعالی نیامرزد این منافقان را (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ) برای آنکه اینان بخدای و پیغمبر کافرند و خدای تعالی هدایت نکند بره بهشت فاسقان و کافران را. قوله تعالی :

(فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ) حقتعالی در این آیه ذکر آنان کرد که ایشان در غزاه تبوك از رسول باز پس ایستادند گفت آن مخلفان و باز گذاشتگان شادمانه اند بخلاف و مخالفت رسول و این قول قطرب و موزج است و نصب او بر مفعول له باشد ابو عبیده گفت بعد رسول الله (۱) و آنشد :

عَفَّتِ الدِّيَارُ خِلَافَهُمْ فَكَأَنَّا

بَسَطَ الشَّوَابِطُ بَيْنَهُنَّ حَصِيرًا

ای بعدهم و دلیل این قول قراءت عمرو بن میمون است در شاذ «خلف» و نصب او بر ظرف است (وَ كَبِرْهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا - الآیة) و نخواستند که جهاد کنند بمال و جانشان در سبیل خدای تعالی و گفتند یکدیگر را که در گرمای گرم برون مشوی و غزای تبوك در فصل تابستان بود و گرمای عظیم بود ایشان یکماه تعلل کردند خدای تعالی گفت گرمای آتش دوزخ گرم تر است اگر باین صبر نمی داری بآن چگونه صبر داری اگر در خود دانند آنگه گفت:

(فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا - الآیة) بگو این منافقان را

که اندک خندی که بسیار خواهی گریست در قیامت ، و لفظ امر غایبست و مراد نهی یعنی مخندی و اگر جای تعجب و خنده باشد هم اندکی خندی و قوله «فلیبکوا» لفظ امر است و مراد خبر است از آینده و المعنی سبب کثیراً (جزاء) نصب او بر مفعول له است یعنی بسیار خواهی گریستن چون عقاب خدای بینی و از آن سبب بگری بسیار. و خنده تفتحی باشد که در روی و دهن پیدا شود عند آنکه تعجبی بیند یا شنود یا فرحی. و گریه تشنجی باشد که در روی پیدا شود عند غمی با جریان آب چشم و از فعل ما نیست بدلال آنکه «وقوف بر»

(۱) یعنی ابو عبیده گفت خلاف بمعنی بعد است و «خلاف رسول الله» یعنی بعد از رسول الله و این بیت را شاهد آورد که سراها پس از ایشان ویران و کهنه شد گوئی زنان حصیر باف میان خودشان حصیر گسترده یعنی آویختند و مانع دیدن یکدیگر شدند و در بعض کتب حولن حصیراً و آن بهتر است .

اختیار ما نیست عند قصد و دواعی ما حاصل نیامد و عند صوارف و کراهت ما منتفی نشود و چون چنین باشد تکلیف متناول نبود آنرا و إنما نهی از اسباب خنده باشد از لہو و بطر و مانند آن و قوله «جزاء» دلیل آن میکند که «لیکوا» امری است بمعنی خبر چه اگر نه چنین باشد جزا در آنجا معنی ندهد یعنی بگریند عند معاینه عذاب و بر گناہانی که کسب کرده باشند. قتاده روایت کرده از انس مالک کہ رسول ﷺ گفت: «لو تعلمون ما أعلم لضحکتکم قليلا ولبکیتم کثیراً» اگر آنچه من میدانم شما دانستی اندک خندیدی و بسیار گریستی. قوله تعالی: (فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ) رجوع هم لازمست و هم متعدی مصدر لازم رجوع باشد و مصدر متعدی رجوع يقال رجعتہ فرجع گفت اگر چنانکہ خدای تعالی ترا با نزدیک گروهی از ایشان برد و طایفه جماعتی باشند کہ یطوفون فی الامور. آنکہ عام شد تا نشستگان را نیز طائفہ خوانند آنکہ ایشان از تو دستوری خواهند تا با تو بجہاد برون آیند ایشان را تمکین مکن بگو کہ شما هرگز با من نروی و با من نیائی و هرگز با من جہاد نکنی با دشمنی از دو وجہ یکی آنکہ از شما این نباید کہ شما منافقی و اعتقاد و جوب جہاد نداری و دیگر آنکہ چون من از شما این دانم شما را تمکین نکنم از این معنی چون چنین باشد تا شما باشی با من برون نیائی و جہاد نکنی با هیچ دشمن چرا (إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوْلَ مَرَّةٍ) برای آنکہ شما راضی شدی نخست بار بے نشستن پس بنشیننی با مخالفان، در او خلاف کردند بعضی گفتند مع النساء و الصبيان با زنان و کودکان و بعضی گفتند مع المرضى و الزمنى با بیماران و وزمنان و بعضی گفتند مع المتخلفين يقال خلف يخلف بمعنی باز پس ایستادن، قوله تعالی:

«ولا تصل على أحد منهم مات أبدا» مفسران گفتند بروایات مختلف کہ سبب نزول آیت آن بود کہ عبداللہ اُبی در بیماری کس فرستاد و رسول را ﷺ ببالین خود حاضر کرد رسول ﷺ ببالین او شد و او را گفت «أهلكك حبُّ اليهود» دوستی جہودان ترا هلاک کرد گفت یا رسول اللہ من ترا تکلیف حاضر آمدن نکردم من از تو استغفار خواستم برای من استغفار کن و مرا آرزو است کہ پیراهن خود را کفن من کنی و بر من نماز کنی، چون عبداللہ اُبی بمرد پسرش بنزدیک رسول آمد و او را گفت یا رسول اللہ حاضر آی رسول ﷺ او را گفت نام تو چیست؟ گفت حباب بن عبداللہ گفت نہ بل عبداللہ بن عبداللہ الحباب هو الشيطان. حباب دیو است تو عبداللہ بن عبداللہی آنکہ رسول ﷺ برفت، دو روایت است یکی آنکہ او را کفن کرد در پیراهن خود و نماز کرد بر او و یکروایت آنستکہ کفن بکرد در پیراهن خودش و لکن خواست تا بر او نماز کند جبرئیل آمد و جامه رسول گرفت و او را باز پس آورد و این

آیه بر او خواند .

( وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ ) گفت بر هیچکس از ایشان نماز مکن که بمیرند و بر سرگور او نه ایست و روایتی آنستکه رسول ﷺ خواست تا بر او نماز کند عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله یاد داری که او فلان روز چه کرد رسول را ﷺ گفتار و کردار او یاد میداد و رسول ﷺ تبسم میکرد چون بسیار بگفت رسول ﷺ گفت یا عمر چند خواهی گفت؟ خدای تعالی مرا منخیر بکرد در استغفار ایشان گفت اگر خواهی استغفار کن برای ایشان ، و اگر خواهی مکن و اگر من دانستمی که اگر استغفار برای ایشان برهفتاد بیفزودمی خدای تعالی ایشان را بیمارزیدی بیفزودمی آنکه نماز کرد بر او و دفن کرد او را عقب آن جبرئیل ﷺ آمد و رسول را از نماز بر منافقان نهی کرد و این آیه آورد . « وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ » یعنی بدفن حاضر مشو، من قولهم قام فلان علی فلان إذا قام بأمره و در نماز مرده خلاف کردند بعضی گفتند نماز نیست دعاست علی عرف اللغة برای آنکه در او طهارت شرط نیست و قرآن نیست علی خلاف بینهم و رکوع و سجود نیست و این مذهب اهل بیت است و بنزدیک اهل بیت قرآن مکروه است و این مذهب ابوحنیفه و ابویوسف و محمد و ثوری و مالک و أوزاعی است ، و شافعی گفت لابد است از قراءه الحمد چه نماز بآن منعقد شود گفت اگر نماز بر مرده بروز کند بقراءات الحمد إخفا کند و اگر بشب کند بقراءات الحمد جهر کند جملاً علی صلاة اللیل و النهار . و مذهب احمد حنبل هم اینست ، اما تکبیرات در او پنج است بنزدیک ما یک تکبیر بکند و از پس او شهادتین بگوید و دوم تکبیر بکند و از پس او صلوات بر محمد و آل محمد بگوید و سوم تکبیر بکند و از پس او دعا کند مؤمنین و مؤمنات را و چهارم تکبیر بکند از پس او دعا کند مرده را اگر مؤمن باشد و لعنت کند اگر منافق باشد و پنجم تکبیر بکند و نماز باو ختم کند ، و شافعی گفت تکبیر اول بکند و الحمد بخواند و دوم تکبیر بکند از پس او شهادتین و صلوات و دعاء مؤمنان بگوید و تکبیر سیم بکند و دعاء مرده بگوید و تکبیر چهارم بکند و سلام باز دهد . و بمذهب ماسلام باز دادن نیست در نماز مرده ، و جمله فقهاء خلاف کردند و میان ایشان خلافت که سلام در او فریضه است یا سنت . اما طهارت در او شرط نیست و اگر چه اولی طهارت باشد و اگر تیمم نیز بکنند و باشد برای آنکه او نماز نیست دعاست چنانکه گفتیم شافعی گفت نماز است بی طهارت درست نباشد و تا آب باشد تیمم درست نباشد در او و ابوحنیفه گفت طهارت باید اگر آب یابند

و اگر نیابند تیمم‌روا بود. قوله تعالی: (إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ) خارجست مخرج تعلیل برای [آنکه] ایشان بخدا و پیغمبر کافرند (وَمَاتُوا وَهُمْ فَاِسْقُونَ) و آنکه مرده اند بر فسق مرده اند یعنی کفر و در آیه دلالت بر بطلان قول آنانکه گفتند ایمان اقرار بزبان و عمل بارکان باشد چه اگر چنین بودی منافقان را دو ثلث ایمان بودی خدای تعالی نگفتی که «إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ» بآنکه بنزدیک ایشان ایمان زیادت و نقصان پذیرد. قوله تعالی:

(وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ - الْآيَةُ) تفسیر مثل این آیه برفت وجهی ندارد اعدا کردن، اما وجه حسن تکرار اَبُو عَلِيّ گفت ممتنع نباشد که اگر این دو آیت برای دو گروه از منافقان آمده باشد در دو وقت و چون آیه وارد است مورد مذمت نفاق و اُهاش و وعظ مؤمنان و تحذیر ایشان از آنکه چشم دارند بمال و فرزندان و غبطت کنند بر آن منافقان را و معلومست که آنچه چنین باشد از وعظ و تذکیر و تحذیر تکرار در او نکو باشد. (وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ) حقتعالی گفت چون سورتی فرو فرستند که در آنجا امر باشد بایمان و ثبات بر ایمان و امر باشد بجهاد کافران آنانکه توانگران و خداوندان طول و استطاعت و مال باشند ستوری خواهند از تو و گویند ما را رها کن تا بان نشستگان باشیم آنانکه [نه] اهل جهاد باشند از زنان و کودکان و پیران و بیماران.

(رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ) گفت راضی شده اند بآنکه با خوالف باشند و خوالف گفتند زنان و پیران و بیماران و کودکان و خداوندان عا هتند که بآن معذور باشند در تخلف از جهاد و خوالف جمع خالفه باشد بر قیاس و جمع خالف علی غیر قیاس فی حروف شاذه غیر مقیسه نحو هالك و هوالك و فارس و فوارس و غارب لأعلى الموج (۱) و غوارب. (و طَبِيعَ عَلِيٍّ قُلُوبُهُمْ) و مهر نهاد خدا بر دل‌های ایشان و فایده او دو معنی باشد یکی آنکه مهر علامتی بود بر دل‌های ایشان که فرشتگان بآن بدانند و فرق کنند میان مؤمن و منافق تا برای آن استغفار کنند و برای آن لعنت کنند، و نیز روا بود که فرشتگان را در آن لطفی باشد و اعتباری و آن علامت مانع نبود از ایمان چنانکه مهر بر در خانه مانع نبود از دخول و لکن علامتی باشد ألا تری قوله «بل طبع الله علی قلوبهم فلا يؤمنون الا قليلا» و اگر مانع بودی همه را مانع بودی؛ وجه دیگر آنکه معنی آن باشد که ایشان ایمان در دل خود راه نمیدهند و هیچ اندیشه و نظر در ره معرفت ایزد عزاسمه و اعتقادات علم و حزم بر کارهای خیر و افعال

(۱) یعنی غارب گویند و از آن موج بسیار بلند خواهند و جمع آن غوارب باشد.

از طاعات که بدل توان کردن نمیکنند بمثابت آنانند که بر دل مهر دارند و این بر سبیل مذمت و ملامت گفت ایشان را و بر سبیل مبالغه و خبر دادن از آنکه ایشان در باب ایمان نیاوردن چون مختوم علی قلوبهم اند و نمی دانند .

( 'لَكِنَّ الرَّسُولُ' ) ولكن رسول خدا و مؤمنان جهاد میکنند بمال و جان (وَأَوْلِيكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ) وایشان را خیرات باشد یعنی حسنات، مبرّد گفت النساء الحسان زنان نیکوی هنرمند باشند من قول الشاعر :

وَلَقَدْ طَعَنْتُ بِمَجَامِعِ الرَّبَلَاتِ هِنْدِ خَيْرَةِ الْمَلَكَاتِ (۲)

و این واحد خیراتست بیانه قوله : « فیهن خیرات حسان » (وَأَوْلِيكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ) و ایشان ظفر یافتگان بنجاح رسیدگان باشند و مراد یافتگان .

( أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ ) خدای تعالی برای ایشان معد کرده است و بجارده بهشتها که در اوجویها می رود یعنی زیر درختان او ایشان در آنجا مخلّد و مؤید باشند چنانکه در خبر است که حق تعالی فرمود چون اهل بهشت قرار گیرند در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ منادی را بفرماید تا ندا کنند « یا اهل الجنة خلود فلا موت ابدأ و یا اهل النار خلود فلا موت ابدأ » ای اهل بهشت جاودانست شما را که بآن مرگ نباشد هرگز و ای اهل دوزخ جاویدانی است شما را که بآن مرگ نباشد هرگز ( ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ) آن رستگاری و ظفری بزرگوار است .  
تمت المجلدة التاسعة (۲) ویتلوه فی المجلدة العاشرة قوله « وجاء المعذرون من الاعراب - الاية » .

(۱) ربلات گوشت ران و سرین اسب و غیر آنست و شاعر وصف دلیری خود میکند در کار زار که طعن نیزه بر اسبان جنگ آزموده و ورزیده زده است و اصل شعر خیل خیرة الهلکات است یعنی اسبانیکه از مهلکه های بسیار سالم جسته و برگزیده شده اند و ظاهر اشعار طرفه است اما باین صورت که مبرّد شاهد آورده بنظر میرسد مردی تصرف و اقتباس از اصل شعر کرد و معنی زشتی از آن خواست و هند نام زنیست و ملکه زن شریفه و بزرگ قوم است .

(۱) مؤلف چنانکه گذشت تفسیر را در بیست مجلد تمام کرده است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ

و آمدند عذر کنندگان از اعراب تا رخصت داده شود مرایشان را و نشستند آنها که دروغ گفتند با خدا  
و رسوله سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۹۲) لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا  
و فرستاده او زود باشد که برسد بآنانکه کافر شدند از ایشان عذاب دردناک نیست بر نا توانان و نه

عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ  
بر بیماران و نه بر آنانکه نیابند چیزی را که نفقه کنند گناهی چون نیکخواهی نمایند مر خدا و پیغمبر او را

مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۹۳) وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّ  
نیست بر نیکوکاران هیچ راه و خدا آمرزنده مهربانست و نه بر آنها که چون آمدند تو را

لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أُحْمَلُ مَا أَحْمَلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَاعْيُنُهُمْ تَقْبِضُ  
تا سوار کنی ایشان را گفتمی نمیابم چیزی که سوارکنم شما را براو باز گشتند و چشمهاشان روان میشود

مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ (۹۴) إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ  
از اشک بجهت اینکه نمیابند چیزی که نفقه کنند از این نیست راه عتاب بر آنها که رخصت میخواهند از تو

وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۹۵)  
و ایشان توانگرانند خشنود بودند باینکه بوده باشند با زنان و مهر نهاد خدا بر دلهاشان پس ایشان نمیدانند

يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ  
عذر خواهند آورد بسوی شما چون برگردید بسوی ایشان بگو عذر میاورید هرگز باور نخواهم داشت شمارا

قَدْ نَبَأْنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ ثُمَّ  
بتحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما و زود باشد که به بیند خدا کردار شمارا و فرستاده او پس

تُرْتُونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۹۶) سَيَخْلِفُونَ  
باز گردیده شوید بسوی دانای پنهان و آشکار پس خبر دهد شمارا بآنچه شما بودید میگردید زود باشد که قسم بخورند

بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ  
بخدا برای شما چون باز گردید بسوی شما تا اعراض کنید از ایشان پس اعراض کنید از ایشان بدرستی که ایشان

رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۹۷) يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضُوا  
پلیدند و جایشان دوزخ است پاداش بآنچه بودند که کسب میکردند قسم میخورند برای شما تا راضی شوید

عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ (۹۸) الْأَعْرَابُ أَشَدُّ

از ایشان پس اگر راضی شدید از ایشان پس بدرستی که خدا راضی نمیشود از ناگروندگان اعراب سخت ترند

كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ

کفر را و نفاق را و سزاوارترند اینکه ندانند اندازه های آنچه فرستاد خدا بر پیغمبر خود و خدا دانای

حَكِيمٌ (۹۹) وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُّ

درست کاراست و از اعراب بادیه کسی است فرو میگیرد آنچه نفقه مینماید تاوانی و غرامتی انتظار میبرد

بِكُمُ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۰۰) وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ

بشما دستهای روزگار برایشان دستهای روزگار و خدا شنوای داناست و از اعراب بادیه کسانی که

يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ

گرویدند بخدا و روز آخرت و فرا میگیرند آنچه نفقه میدهند اسباب تقرب نزد خدا و سبب درود پیغمبر

أَلَّا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنْ اللَّهُ غَفُورٌ

بدانیکه نفقات سبب قربتشانست زود باشد که داخل کند ایشانرا خدا در رحمت خود بدرستی که خدا آمرزنده

رَحِيمٌ (۱۰۱) وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ

مهربانست و پیشی گیرندگان پیشینیان از مهاجران و انصار و آنها که پیروی کردند ایشانرا بخوبی

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا

خشنودگشت خدا از ایشان و خشنودگشتند از او و آماده کرد از برای ایشان بهشت ها که میرود زیر آنها

الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۰۲) .

نهرها جاویدانند در آن همیشه این است فیروزی بزرگ .

قوله تعالى: ( وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ ) يعقوب خواند از جمله قراء و درشاد

عبدالله عباس و ابو عبد الرحمن و ضحاک وقتیبه و مجاهد خواندند « معذرون » باسکان عین من

الاعذار يقال أعذر اذا أتى بعذر و أعذر صار ذاعذر ، یعنی آمدند عذر خواهند گان از جمله

أعراب ، و باقی قراء بتشدید ذال و آنرا دو وجه بود یکی معذرون بوده باشد در اصل آنکه

ادغام کردند تا ، در ذال چنانکه تذکرون و الاصل تذتکرون ، و وجه دوم آنست من عذر باشد

إذا عیب و مرض یعنی تقصیر کنندگان « من » تبیین راست ( لِيُؤْذَنَ لَهُمْ ) تا دستوری دهند

ایشانرا از جاج گفتروا باشد که معذران معذران باشند ، نمایند که مارا عذری هست و ایشان

را عذری نباشد و معذر که بر تقصیر حمل کنند هم معذر باشد و لکن عذر خواهند مقصر نباشد



حسن گفت اعتذروا بالكذب عذر بردروغ میخوانند و از آنجاست قول علی علیه السلام که گفت : «المعاذیر اکثرها أكاذیب» عذرها بیشتر دروغ باشد و رسول صلی الله علیه و آله گفت «إياك وما يعتذرمنه» دور باش از آنچه از آن عذر باید خواستن ، ضحاک گفت اینان رهط عامر بن الطفیل بودند روز غرأة تبوك بیامدند و گفتند یا رسول الله اگر با تو بیائیم اعراب طی قبیله مارا وزنان ما را تعرض رسانند مارا دستوری ده تا مقام کنیم رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای مرا خبر داد از اسرار و اخبار شما «قد نأنا الله من أخباركم» ( وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ) و بنشستند از جهاد آنانکه با خدای و پیغمبر دروغ گفتند یعنی منافقان در اظهار ایمان و ابطان کفر. عهده بن اسحاق گفت آیه در بنی غفار بن خفاف بن ایمان (۱) آمد که ایشان خویشتر را بر رسول عرض میکردند و غرض ایشان آن بود تا رسول صلی الله علیه و آله ایشانرا دستوری در تخلف دهد تا باز پس ایستند و میگفتند ما بجهاد میآئیم و در دل نداشتند و عاقبت وفا نکردند و بنشستند و بجهاد نرفتند آنکه گفت ( سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ) بکافران رسد از جمله ایشان عذابی مولم دردناک و برای آن «منهم» گفت که آنانکه تخلف کردند از جهاد همه کافر نبودند بعضی کافران بودند عذر بدروغ برانگیختند و بعضی مؤمنان بودند معذور بودند که ساز نداشتند و برگ نبود ایشانرا لاجرم حقتعالی برای ایشان عذر خواست گفت (لَيْسَ عَلَى الضَّعْفَاءِ وَ لَا عَلَى الْمَرْضَى) نیست برضعیفان که قوّه ندارند و نه بیماران که قوّه و صحت ندارند (وَ لَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ) و نه بر آنانکه نیابند آنچه نفقه کنند و بی برک و بی ساز باشند حرجی و ضیقی و تنگی و بزه‌ای برای آنکه از جمله معذورانند (إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ) چون نصیحت کنند اینان خدای و رسولرا و معنی نصح در آیه اخلاص عمل است از غش . يقال : نصح في عمله ، ومنه التوبة النصوح ، فلان ناصح الجيب إذا كان خالص النية و الاعتقاد . ( ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ ) بر نیکوکاران راهی نیست ، یعنی کس را با ایشان کاری نیست و ملامت و مذمت را بر ایشان راهی نیست .

( وَ لَا عَلَى الَّذِينَ ) و نه نیز بر آنان حرجی است که بتو آیند تا تو ایشانرا برداری یعنی برنشانی (۲) تو گوئی من چیزی ندارم که شما را بر نشانم بر گردند گریان و چشمهای

(۱) در تفسیر در المنثور گوید از قول ابن اسحاق که آیه در بنی غفار آمد و یکی از ایشان خفاف

ابن ایماء بود .

(۲) یعنی مرکوب دهی .

ایشان آب همی ریزد از اندوه بر آنکه چیزی ندارند که خرج کنند با تو بجهد آیند، و حمل در آیت عبارت است از بر نشاندن بر چهار پای یقال حمل دابتی و قوله ( وَأَعْيُنُهُمْ ) و او حال راست و « من » تبیین راست ( حَزْنًا ) نصب علی التمیز است و أن مع الفعل در محل نصب است بقوله « حزنًا » علی حذف الجار ای حزنًا علی أن لا یجدوا چون حرف جر بیفکنند فعل باورسید و عمل کرد در او، محلّ او نصب آمد علی أنه مفعول به و حزن المی باشد در دل بقوة کاری مأخوذ من حزن الارض وهی الارض الغلیظه ، مجاهد گفت در جماعتی از مزینه آمد . محمد بن کعب القرظی و محمد بن اسحاق گفتند در هفت کس آمد از قبایل مختلف. واقدی گفت هفت مرد انصاری بودند چون بگریستند مردمان رغبت ایشان در جهاد بدانستند عثمان دو مرد را بر نشاند و عباس دو مرد را و یامین بن کعب بن النضر سه کس را . واقدی گفت سی هزار مرد با رسول ﷺ بتبوك حاضر آمدند .

( إِنَّمَا السَّبِيلُ ) آنکه حقتعالی چون عذر معذوران بخواست و گفت « ما علی المحسنین من سبیل » باز نمود که آنانکه برایشان سبیل است بدست و زبان ایشان کیستند گفت راه بر- آنان است یعنی ملامت بر آنان راه یافته است که از او دستوری می خواهند و ایشان توانگرند. و احوال راست ایشان راضی اند بر آنکه باخوالف از زنان و کودکان و باز ماندگان و بیماران بنشینند و توفیق از ایشان باز گرفته است و مهر بر دلهای ایشان نهاده بر آن تفسیر که دادیم ایشان چیزی نمی دانند. آنکه حقتعالی از غیب خبر داد گفت این معذوران متخلفان باز پس ماندگان متوانیان از جهاد چون شما باز آئی بیایند و از شما عذر خواهند و تعلق کنند و چاره جویند در ارضای شما، نگر عذر ایشان پذیرى بگو ایشانرا که عذر میخواهی که خدای تعالی خبرهای شما با ما داد .

و اعتذار اظهار چیزی باشد که اقتضاء عذر کند و فرق میانه توبه و اعتذار آنست که توبه رجوع باشد از سیئاتی که واقع شود و اعتذار اظهار آن باشد که اقتضاء آن کند که آن سیئه واقع نبود برای آنکه توبه باخدای درست بود و اعتذار درست نبود و قبول عذر بعضی علماء گفتند واجب باشد چون صاحبش برحق بود، و قال الشاعر :

فَإِنْ يَكُ ذُنْبِي كُلُّ ذُنْبٍ فَإِنَّهُ حَمَّ الذَّنْبِ كُلِّ الْمَحْضِيِّ مِنْ جَاءِ تَائِبًا (۱)

و قال آخر :

(۱) اگر گناه من همه گناهانست هر کس توبه کند همرا توبه او پاک کند .

إِذَا اعْتَذَرَ الْجَانِي مَحَالِّ الْعُذْرِ ذَنْبَهُ ' وَكُلُّ امْرِءٍ لَا يَقْبَلُ الْعُذْرَ مُذْنِبٌ (۱)

و این مذهب اصحاب وعید است (۲) که گفتند قبول توبه بر خدای واجب است حملای و جوب قبول العذر، جواب گوئیم که تسلیم کند که قبول عذر واجب است؟ و چه طریق است بوجوب آن؟ و در عقل و شرع دلیل نیست و چگونه واجب بود، و المعاذیر اکثرها اکاذیب پس مذهب درست آنستکه خدایتعالی از ما بقبول توبه و عذر متفضل است ( وَ سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ ) رؤیت بمعنی علم است اینجا خدای تعالی گفت خدای می داند عمل شما را و پیغمبرش می داند و مورد این کلام وعید است ( ثُمَّ تَرَدُّونَ ) آنکه شما را با خدای برند یعنی با جائی که حکم جز خدایرا نباشد خدای نهان چنان داند که آشکارا آنکه خبر دهد شما را بآنچه کرده باشی از نیک و بد و این جمله کنایت است از وعید آنکه گفت این جماعت متخلفان خواهند آمد تا سوگند خورند برای شما تا شما از سر تقصیر ایشان بگذری و ایشان را ملامت نکنی و رها کنی ایشانرا از توبیخ و سرزنش و این هم از جمله معجزات رسول است برای آنکه خبری است از غیب و مخبر بر وفق خبر آمد .

آنکه حقتعالی امر کرد رسولرا و صحابه را که از ایشان بگردی و اعراض کنی و رها کنی ایشانرا از ملامت، اعراض استخفاف و اهانت ، نه اعراض صفح و عفو چنانکه یکی از ما گوید دعه إلى لعنة الله و حر سقره ( إِنَّهُمْ رِجْسٌ ) که ایشان پلیدند عیناً و حکماً چنانکه در حق مشرکان بیان کردیم ( وَمَا وَهُمْ بِجَهَنَّمَ ) و جای ایشان دوزخ است و باز گشت ایشان آنجا است جزاء با آنچه کرده باشند و پاداشت بآنچه اندوخته باشند از عمل و در آیه دلیل است بر آنکه حکم منافق حکم کافر است و نیز دلیل است بر بطلان قول مجبره که گفته اند جزاء بر عمل نیست .

قوله تعالی : ( يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ ) آنکه حقتعالی بیان کرد که غرض ایشان در این سوگند خوردن چیست گفت ایشان یعنی منافقان باز ایستاده از جهاد سوگند خورند برای شما تا از ایشان بآن سوگند راضی شوی و گمان بری که ایشان در آن سوگند راست

(۱) هر کس گناهکار که عذر خواهد عذر خواهی گناه او را پاک کند و هر کس عذر دیگری را نپذیرد گناهکار است .

(۲) اصحاب وعید مرتکب کبیره را کافر دانند و توبه او را در حکم مسلمان شدن و همچنانکه مسلمان شدن کافر حتماً پذیرفته میشود توبه مرتکب کبیره هم حتماً پذیرفته میشود و مکرر در این کتاب گذشت که قبول توبه تفضل است نه واجب .

گویند اگر شما راضی شوی که احوال نهران و دخله نیت ایشان ندانی خدای از ایشان راضی نشود که ایشان فاسقند و خارج از فرمان خدای و مراد از فاسق کافر است اینجا آنکه گفت: (الأعرابُ أشدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا) این اعراب، و آن جمع عرب است و عرب جنس باشد و واحد او عربی بود بیاء نسب این یاء دلیل وحدت باشد کروی و روم و زنجی و زنج و یهودی و یهود و مجوسی و مجوس، آنکه اعراب جمع جمع بود. آنکه گفت این اعراب اجلاف حفات که ایشانرا تربیت در بادیه و بیابان بوده است ایشان سختند بکفر و نفاق و نصب بر تمیز است برای آنکه ایشانرا اختلاطی نبوده باشد با مردمان حضر که در میان ایشان علماء و فقهاء و اهل خبرت و بصیرت باشند و گفتند مراد جماعتی اعرابند که پیرامن مدینه بودند از اسد و غطفان که ایشان در کفر و نفاق سخت بودند تقول رجل عربی اذا کان منسوباً إلى العرب إن سکن البلاد وأعرابی إذا کان من سکن البادية ( وَأَجْدَرُ ) و ایشان سزاوارتر باشند بآنکه حدود قرآن و احکام سنت و شرایط شرع ندانند از آنکه ایشانرا نشو و تربیت در بیابان بوده باشد روایت کرده اند که زید بن صوحان را در کارزار یمامه دست چپ بیفکندند یکروز نشسته بود با جماعتی و اخبار روایت میکرد و اعرابی بیامد و آنجا بنشست و گوش با حدیث او کرد آنکه گفت: «إن حدیثک لی عجیبی وإن یدک لتریبی» حدیث تو مرا بعجب میآورد یعنی نیکو میآید مرا و لکن دست تو مرا بشک میافکند گفت چرا؟ گفت برای آنکه گمان میبرم که نباید که برای دزدی بریده باشند، گفت یا اعرابی این دست چپ است گفت پس چه باشد گفت دزد را دست راست برند گفت ندانم تا کدام برند راست یا چپ، زید گفت «صدق الله حیث یقول الأعراب أشدُّ کفراً وَنِفَاقاً وَأَجْدَرُ أن لا یعلموا حدود ما أنزل الله علی رسولہ والله علیم حکیم» خدای عالم است باحوال ایشان حکیم است در اجرای احکام بر ایشان.

آنکه حقتعالی گفت اعراب به دو قسمند بعضی از ایشان آنانند که (يَتَّخِذُوا مَا يُنْفِقُوا مَغْرَمًا) که آنچه نفقه کنند در سیل خدای غرامت و تاوان شمارند و «من» در اول آیه تبعیض راست و مغرم مصدر است بمعنی الغرامه و غرم و غرامت لزوم نایبه باشد در مال بی جنایتی و منه قوله إن عذابها کان غراماً أي لازماً، والغرام الحب اللزیم قال: «وإن غرامی فوق کلِّ غرام»  
والغريم كل واحد من المتداینين والجمع غرماء و غرمته کذا أي ألزمته فی مالہ ( وَیَتَرَبَّصُّ بِكُمْ الدَّوَابُّ ) و تر بص انتظار عاقبت چیزی باشد و گوش آن می دارند تا دایره از دوایر بد بر شما گردد و دوایر عواقب مذمومه باشد، فرء و زجاج گفتند انتظار مرگ یا قتل ایشان میکردند آنکه

گفت آنچه بر ایشان میاندازند بر خود میبرند و آنچه بایشان میخواهند بخود بینند (عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السُّوءِ) دائره بد بر ایشان باشد ابن کثیر و ابو عمرو خواندند «علیهم دائره السوء» بضم سین و باقی قراء بفتح و چون بفتح خوانی بمعنی مصدر باشد نحو قوله «وظننتم ظن السوء» و چون بضم خوانی اسم باشد و دایره خود بد باشد چه معنی اضافه کردن با سوء؟ گفتند چنانست که گویند رأیته بعین رأسی وهو کشمس النهار (وَاللَّهُ سَمِيعٌ) لا قوالهم (عَلَيْهِمْ) باحوالهم .  
آنکه پس از این ذکر قسمت دیگر کرد از جمله اعراب گفت که از جمله ایشان کس هست و من در هر دو آیه نکره موصوفه باشد کقول الشاعر:

« رُبُّ مَنْ أَنْضَجَتْ غَيْظًا صَدْرَهُ »

ایملن دارد بخدای و بروز باز پسین یعنی روز قیامت که از پس اود گرشب نباشد و آنچه نفقه میکند در سبیل خدا آنرا قربات و جای تقرب می شناسند، زجاج گفت در قربات سه وجه رواست ضمرا و سکون او و فتح او و لکن قراء جز بضم نخوانده اند و معنی قربت اداء فعل باشد علی الوجه الذی أمر به طلباً لرضاء الله و ثوابه و فعل بر این وجه بند در ابر حمت نزدیک گرداند ( وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ ) ای دعوة الرسول. یعنی دعاء الرسول ایشانرا نیز قربات گرفته و دعاء رسول تقرب می شناسند قتاده گفت صلوات دعا بخیر و برکت باشد چنانکه اعشى گفت:

تَقُولُ بِنْتِي وَ قَدْ قَرَّبْتُ مَرْتَحِلًا      يَا رَبِّ جَنَّبِ أَيْبِي الْأَوْصَابَ وَالْوَجَاعَا  
عَلَيْكَ مِثْلَ التُّدِيِّ صَلَّيْتُ فَاعْتَمَضِي      يَوْمًا فَإِنْ لَجَسَبِ الْمَرءِ مُضْطَجِعًا (۱)

و عبدالله عباس و حسن گفتند استغفار رسول ایشانرا قربتی می شناسند آنکه گفت (أَلَا إِنَّهَا قَرَبَةٌ لَهُمْ) یعنی صلوات رسول و دعوات و استغفار او ایشانرا قربتی و ثوابی است آنکه گفت بر سبیل وعده و بشارت . ( سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ ) خدای ایشانرا در رحمت خود برد که خدای تعالی آمرزنده گناه است و بخشاینده گناهکار، ضحاک گفت این آیه در عبد ذوالبجادین آمد و قوم او کلیبی گفت در بنی اسلم و غفار و جهبینه آمد .

قوله ( وَالسَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ ) رفع سابقون بابتدا است و خبر او «رضی الله عنهم» گفت از پیش روندگان پیشینگان آنکه از جمله اولینان سبق بردند بایمان از جمله مهاجر آنان که خانه و مال و مملک رها کردند و از مکه بار رسول بمدینه هجرت کردند و نیز انصار که در مدینه

(۱) دختر من میگفت وقتی من بسفر کردن نزدیک شدم ای پروردگار من از پدر من رنجها و درد

را دور دار (من باو گفتم) مانند همین دعا که برای من کردی برای خودت باد یک روز چشم فرو بند که برای پهلوی هر کس خوابگاهی فراهم خواهد شد .

یاران رسول بودند و او را یاری کردند و این گروه بودند که پیش از هجرت بدو سال ایمان آورده بودند و یعقوب خواند «والانصار» برفع عطفاً علی قوله «والسابقون الاولون» و روایت کردند که بعضی صحابه روزی میخواندند «والانصار الذین اتبعوهم باحسان» برفع راء و حذف واو از «والذین» اُبی زد کرد و خطا باز داد ، با قول اُبی آمد ( وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ ) و آنانکه متابعت کردند و برره ایشان رفتند در ایمان و هجرت و نصرت و برقرارات آنکس که برفع خواند انصار از جمله سابقان اولان نباشند و بتقرارات آنکس که بجر خواند انصار در این جمله باشند و ثعلبی امام اصحاب حدیث در تفسیر خود آورد که آن صحابی که «والانصار» خواند عمر خطاب بود اُبی کعب گفت «والانصار بجر باید خواندن والذین اتبعوهم واو اوحذف نباید کردن، عمر قول او نمی شنید و قبول نمی کرد تا سه بار عمر بخواند « وَ الْأَنْصَارُ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ » و اُبی بگفت « وَ الْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ » بالجبر واو بیار چهارم عمر را گفت چرا از من نشنوی والله لقد قرأت علی رسول الله ﷺ «والانصار والذین اتبعوهم» و أنت تبیع القرطَ بِبِقِيعِ الْغَرْقَدِ (۱) آنکه گفت که من بر پیغمبر این میخواندم تو بقیع الغرقه قرطمی فروختی عمر گفت صدقت راست گفتمی حفظتم و نسینا و تفرغتم و شغلنا و شهدتم و غینا شما یاد داشتی و ما فراموش کردیم و شما فارغ بودی ، ما مشغول بودیم (۲) و شما حاضر بودی و ما غائب بودیم آنکه گفت یا اُبی انصار را حدای در جمله سابقان گرفت؟ گفت آری و با خطاب و پسرش مشورت نکرد عمر گفت من پنداشتم که ما را در این آیه رفعتی دادند که کسی با ما در آن مشارک نیست گفت خلاف آنستکه تو پنداشتی و مصداق این در اول سورة جمعه است فی قوله تعالی «وآخرین منهم لما یلحقوا بهم و هو العزیز الحکیم» و در وسط سورة الحشر فی قوله تعالی «والذین

( ۱ ) بقیع غرقه قبرستان مدینه است و قرط گوشواره است و قرط مازو رسم است که چون زنان

بزیارت قبور روند جماعتی زیورهای زنانه در دست گیرند بآنها بفروشند .

(۲) گوئی این مکالمه پس از رحلت رسول خدا (ص) بود و عمر انصار را بدین سخن سرزنش میکند

و چون قریش انصار را دوست نداشتند که بیاری آنان پیغمبر قوت گرفت واقوام قریش را بکشت و در این کلام تذکار میدهد که باز ما مشغول امر حکومت شدیم و اختیار دنیا از شما گرفتیم و شما هم بقرآن خواندن نشستید و در اینباب بر ما فزونی دارید و مقصودش تواضع و فروتنی نبود بلکه چنانکه اهل دنیا با طالب علمی گوید تو بنشین و کتاب درق بزن پس از آنهم معاویه انصار را توهین میکرد و یزید در واقعه حره آنها را قتل عام نمود تا انتقام یاری آنها را در قتل اقوام خود بگیرند و بخاری و مسلم در سحیحین روایت کردند از پیغمبر (ص) علامت ایمان حبا انصار است و علامت نفاق بنض ایشان .

جاؤ من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان» و در آخر سورة الانتقال في قوله تعالى «والذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا معكم فاولئك منكم» و اهل علم در سابقان اول خلاف کردند ابو موسی الاشعری و سعید بن المسیب و قتاده و ابن سیرین گفتند آنسان بودند که بدو قبله با رسول ﷺ نماز کردند، عطاء بن رباح گفت آنانند که بیدر حاضر آمدند شعبی گفت آنانند که بیعت رضوان حاضر بودند، و خلاف کردند در آنکه اول کس که بر رسول ﷺ ایمان آورد که بود از پس خدیجه، چه در خدیجه خلاف نکردند که او اول بود عبدالله عباس و زید ارقم و جابر بن عبدالله انصاری و محمد بن المنکدر و ربیع و ابوحاتم المدنی و جمله اهل بیت گفتند امیر المؤمنین علی ﷺ بود اول کس که بر رسول ﷺ ایمان آورد و نماز کرد کلبی گفت امیر المؤمنین ایمان آورد و او را نه سال بود، مجاهد و محمد بن اسحاق گفتند ده ساله بود! و محمد بن اسحاق گفت عن عبدالله بن ابی نجیح عن مجاهد که او گفت که از چیزهایی که خدای تعالی بعلی بن ابیطالب ﷺ خواست آن بود که سالی قریش را قحطی برسید و ابوطالب عیال بسیار داشت رسول ﷺ عمش عباس را گفت یا عم قحطی عظیم است و ابوطالب از سبب عیال رنجور می باشد بیائی تا برویم و از او تخفیفی کنیم گفت صواب باشد بر رفتن و بنزدیک ابوطالب شدند رسول ﷺ او را گفت یا عم ما آمده ایم تا از عیال تو بعضی را از تو ببریم ابوطالب گفت عقیل را بمن رها کنی و دیگرانرا شما دانی با آنچه مصلحت دانی کنی، رسول ﷺ گفت من علی را بر گرفتم و عباس جعفر را بر گرفت و علی با رسول بود تا آنکه که رسول را خدای نبوت داد و علی اول کس بود که باو ایمان آورد و با او نماز کرد و جعفر با عباس میبود تا آنکه که اسلام آورد و از عباس مستغنی شد، اسمعیل بن ایاس بن عفیف روایت کرد از پدرش از جدش عفیف که من مردی بازار گان بودم بمکه آمدم و بنزدیک عباس عبد المطلب فرود آمدم و عباس دوست من بود بمن آمدی و عطر خریدی و در موسم باز فروختی گفت یکروز با عباس نشسته بودم در مکه در وقت زوال آفتاب نگاه کردم جوانی نیکو روی را دیدم که بیامد و در قرص آفتاب نگاه کرد روی بکعبه کرد و گفت الله اکبر کودکی بیامد و بر راست او بایستاد و تکبیر کرد و زنی بیامد و در قفای هر دو بایستاد و تکبیر کرد ساعتی بود آن جوان بر کوع رفت ایشان نیز بر کوع شدند چون سر برداشت ایشان نیز سر برداشتند آنگاه جوان بسجده شد ایشان نیز بسجده شدند چون سر بر داشت ایشان نیز سر برداشتند من عباس را گفتم «امر عظیم» کاری است عظیم، این چیست که اینان میکنند؟ گفت نمیدانی این

جوان پسر برادر من است، محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و آن کودک نیز پسر برادر منست علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب و آن زن خدیجه است بنت خویلد زن محمد است و محمد دعوی میکند که خدای مرا باین دین بفرستاده است « والله ما أعلم علی ظهر الارض أحداً علی هذا الدین غیر هؤلاء الثلاثة » بخدای که من بر پشت زمین کس را نمی شناسم بر این دین جز این سه کس را غفیف گفت در دل من افتاد که کاشکی من چهارم اینان بودمی این حدیث از او روایت کردند بعد از آنکه اسلام آورده بود، و در خبر است که ابوطالب علی علیه السلام را گفت این دین چیست که تو بر اوئی گفت ایمان بخدا و رسولت و نماز برای خدای گفت اما محمد ترا جز با خیر دعوت نکند با او ملازمت کن و او را مطاوعت نمای، و انس مالک روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت که: «صَلَّتِ الْمَلَائِكَةُ عَلَيَّ وَعَلَى عَلِيٍّ سَبْعَ سِنِينَ لِأَنَّهُ لَمْ يَرْفَعْ إِلَى السَّمَاءِ شَهَادَةً أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِلَّا مَنِّي وَمَنْ عَلِيٌّ» فرشتگان صلوات فرستادند هفت سال بر من و بر علی برای آنکه در این هفت سال گفت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و گواهی وحدانیت و تصدیق نبوت بر آسمان نبردند إلا از من و از علی. عباد بن عبدالله روایت کرد که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که میگفت بر منبر: «أنا عبدالله وأخو رسوله لا يقوله بعدى إلا كذاب ولقد صليت قبل الناس بسبع سنين» گفت من بنده خدایم و برادر رسول او پس از من کس نگوید إلا دروغ زنی و من نماز کردم با رسول صلی الله علیه و آله هفت سال پیش از همه مردمان، معاذة العدویه گفت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم بر منبر بصره میگفت: «أنا الصديق الأكبر آمنت قبل أن آمن أبو بكر وأسلمت قبل أن يسلم» گفت من صدیق اکبرم ایمان آوردم پیش از آنکه ابوبکر ایمان آورد و اسلام آوردم پیش از آنکه او اسلام آورد ابوالنخيلة روایت کرد گفت من و عمار بحج رفتیم بر بنده فرود آمدیم بنزدیک ابوذر بر او سه روز مقام کردیم چون بخواستیم آمدن من گفتم یا اباذر اختلافی پدید آمد در میان مردم چه باید کردن ما را گفت: الزم كتاب الله و علی بن ابیطالب فأشهد علی رسول الله صلی الله علیه و آله أنه قال «عليٌّ أول من آمن بي و أول من يصفحني يوم القيمة و هو الصديق الأكبر والفاروق بين الحق والباطل و انه يعسوب المؤمنين والمال يعسوب الظلمة» گفت علی اول کسی است که بمن ایمان آورد و اول کس که دست در دست من نهد روز قیامت و او صدیق اکبر است و فرق کننده میان حق و باطل و او پیشوای مؤمنانست و مال پیشوای ظالمان و اخبار در این باب بسیار است و از او روایت کرده اند این بیتها شعر:

أنا أخو المصطفى لا شك في نسبي معه ربيت و سبطاهُ هما وُلدي



جَدِّي وَ جَدُّ رَسولِ اللهِ مُنْفَرِدٌ  
صَدَقْتُهُ وَ جَمِيعُ النَّاسِ فِي بُهْمٍ  
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّي لَا شَرِيكَ لَهُ  
وَالْبَرُّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِي بِلا أَمَدٍ (۱)

وخزیمه بن ثابت ذوالشهادتین گوید :

مَا كُنْتُ أَحْسَبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفًا  
الْيَسَّ أَوْلَ مَنْ صَلَّى لِقِبْلَتِهِمْ  
وَ آخِرَ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَ مَنْ  
مَنْ فِيهِ مَا فِيهِمْ لَا تَمْتَرُنَّ بِهِ  
مَاذَا الَّذِي رَدَّكُمْ عَنْهُ فَذَمَّمَهُ

عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنٍ  
وَ أَعْرَفَ النَّاسَ بِالْآثَارِ وَ السُّنَنِ  
جَبْرِيلَ عَوْنٌ لَهُ فِي الْفَسْلِ وَالْكَفَنِ  
وَ لَيْسَ فِي الْقَوْمِ مَا فِيهِ مِنَ الْحَسَنِ  
هَا إِنْ بَيْنَعْتَكُمْ مِنْ أَعْيُنِ الْعَيْنِ (۲)

و مخالفان ما گرچه روایت کرده اند که از جمله سابقان ابوبکر بود و زید بن حارثه ،  
تسلیم کنند که علی علیه السلام برایشان سابق بود در ایمان جز آنکه گفتند علی کودک بود و ابوبکر  
پیرو ایمان علی را آن موقع نبود که ایمان ابوبکر را ، گوئیم لاجرم ایمان علی علیه السلام لاعن کفر  
باشد و ایمان جز او ایمان عن کفر باشد ، و اگر مراد بموقع ونفی موقع قبولست محال باشد  
این دعوی کردن برای آنکه تا رسول دعوت نکرد علی غیب ندانست که ایمان آوردن بساو  
واجبست و اگر رسول صلی الله علیه و آله علی را از صغرسن بآنجا ندانست که او را دعوت باید کردن و  
آنکه دعوت کرد اینرا تاوان و طعن بر رسولست صلی الله علیه و آله و اگر مراد بموقع کثرت ثوابست و  
قلت او ، اتفاقست که هیچ پیغمبر و هیچ فرشته را باین طریق نیست ( ۳ ) و اگر تعلل بصغرسن

(۱) منم برادر پیغمبر برگزیده ، در نسب من شك نیست با او پرورش یاقم و دو نواده او فرزندان  
منند جد من باجد رسول خدای یکیست و فاطمه جفت منست و این گفتار دروغ نیست من او را تصدیق  
کردم در حالیکه همه مردم در تاریکی گمراه بودند و در شرک و بدبختی سپاس خدای را که انباز برای او  
نیست و به بنده خود احسان کننده و تا ابد باقیست .

(۲) گمان نداشتم این امر خلافت از بنی هاشم ، مصرف گردد و از ابی الحسن (ع) مگر نه اول کس  
بود که بقبله نماز خواند و شناساترین مردم بود بآثار و سنن پیغمبر (ص) و آخر کس بود که پیغمبر را  
دریافت و کسی بود که جبرئیل در غسل و کفن پیغمبر یاری او کردند کسی است که هر فضلی در دیگران هست در  
او هست بیشک و آن فضائل نیکو که در او هست در آنها نیست ، چه چیز شمارا از او بازگردانید بگوئید تا  
بدانیم و این بیعت شما ابوبکر را زیان فاحشی است .

(۳) یعنی هیچکس نمیداند مقدار ثواب اعمال مردم را .

است اعتبار در این معنی بسن نیست (۱) بل کمال عقل است اگر منکر و مستبدع نیست که عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ یکساعت در گهواره پیغمبر باشد و می گوید: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مَبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا» و یحیی را می گوید: «وَأَتَيْنَاهُ الْحَكْمَ صَبِيًّا» «أَيُّ النَّبِيِّ عَلِيٌّ» را نمی شاید تا نه سال یاده سال و بروایتی دوازده سال مؤمن باشد و ایمان او بموقع باشد این دعوی کردن خروج است از اسلام برای آنکه اتفاقست که علی جز یکبار ایمان نیاورد که معروفست از او، و در هر روایت نکردند که او وقتی تجدید اسلام و ایمان کرد اگر آنرا وقعی نبود و بدگر وقت آنرا تدارک نبود او خود مؤمن نبوده باشد چه در حیوة رسول چه بعد از عثمان که امامت کرد و آنکه این روا دارد در حق او مقطوع علی کفره باشد و گر نه روایت کردند مخالفان و مؤالفان عن طرق مختلفه از رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ که او گفت «لو وزن ایمان علی با ایمان امی لرجح ایمان علی» علی ایمان امی الی یوم القیامة اگر ایمان علی با ایمان جمله امت من بسنجند ایمان علی بر جمله ایمان امت من بچربد تا بروز قیامت، و اخبار در این معنی بسیار است اما مساوا آنانکه جز او اند اخبار در ایشان مختلفست و ذکر آن در تواریخ هست، فأما سابقان انصار علی ما جاء فی الاخبار اهل بیعت عقبه بودند بیعت اول و آن هفت کس بودند و بر بیعت دوم هم بر عقبه هفتاد کس بودند و آن آنکه بود که ابوزراره و مصعب بن عمیر بن هشام بن عبدالدار بنزدیک ایشان رفت و ایشان را قرآن پیاموخت و او اول کسی بود که در مدینه نماز جماعت کرد و از آن پس سعد بن معاذ و عمرو بن الجموح و بنو عبد الاشل ایمان آوردند و جماعتی بسیار از زنان و جوانان و مصعب ابن عمیر صاحب رأیت رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ بود روز بدر واحد، و چون مردم بهزیمت بشدند روز احد او با رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ مقام کرد تا شهید شد رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ در حق او گفت از او شریفتر مردی ندیدم او را بمکه دیدم دو برد قیمتی پوشیده و نعلینی در پای کرده شراکش از زر و دو غلام بر راست و دو بر چپ هر یکی قعبی از حیس (۲) در دست گرفته و مردمان را میدادند رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ را چون

(۱) این دعوی که نشاید علی در نه سالگی تا دوازده سالگی مؤمن باشد خارج از اتفاق مسلمانان است و باید دانست که علمای ظاهر میان احکام عقلی و شرعی اشتباه کردند سن بلوغ شرط تکلیف شرعی است چون حدی است که بشرع ثابت شده است و ایمان بخدا و رسول حکم عقلی است و اگر واجب باشد و صحیح بود از هر کس که تعقل ایمان کند و قدرت بر آن دارد صحیح است و بحکم عقل بر او واجب خواہ بسن معین رسیده یا نرسیده باشد.

(۲) یعنی قدح چوبی پر از طعامیکه حیس نامند و آن طعامی است از روغن و خرما و کشک

ترتیب دهند .

کسی چیزی از طرایف پیش آوردندی بهدیه، آن از برای مصعب بن عمیر نگاه داشتی و خدای در حق او فرستاد «و أما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى» او را برادری بود ابو عزیز بن عمیر گفتندی روز بدر او را با سیری بگرفتند برای حرمت مصعب دست از او برداشتند و گفتند برو که راهت گشاده است گفت که کجاروم اگر شما مرا رها کنی دگر قوم مرا بگیرند این قوم او را بگرفتند و با خانه بردند و بند بنهادند و طعام آوردند از نان و خرما، دست بنان نکرد و خرما بخورد برای آنکه اهل مکه را نان بیش باشد از خرما و اهل مدینه را خرما غالب بود بر نان، این جماعت مصعب را گفتند برادرت را گرفته ایم با سیری و بند ندارد برای حرمت تو گفت لا والله لا کرامه له، بندی گراں بر او نهی تا اسلام آورد یا فدیہ کند که آن حلی که مادر او دارد در همه مکه کس ندارد، او را بند نهادند چون خود را فدیہ کرد و برفت روز احد برادر را دید مصعب را گفت والله که من کشم اینرا و قوام اومی- داشت تا فرصت یافت و او را بکشت و خدای تعالی در حق او فرستاد «و اما من طغى و آثر الحیوة الدنیافان الجحیم هی المأوی» اینست عجب برادری در ایمان باین منزلت و برادری در کفر باین پایه که برادر را بکشد، یکی مؤمن یکی کافر، یکی قاتل یکی مقتول، یکی سعید یکی شقی.

سری گردنی دیده باشی مشاکل سعید و شقی دیده باشی برادر  
نسب یکی و فعل مختلف، اصل یکی و فرع متباین. قال الشاعر:

عَلِيٌّ كَأَسْمِهِ أَبَدَا عَالِيٌّ      وَ عَيْسَى سَاقِطٌ وَ سَخٌ دَانِيٌّ  
هَمَّا ثَمَرَانِ مِنْ شَجَرَةٍ وَ لَكِنَّ      عَلِيٌّ مُدْرِكٌ وَ أُخُوهُ نِيٌّ (۱)

نه ایمان آن اینرا سود دارد و نه کفر این آنرا زیان دارد.

لَا نَفْعَ لِلرَّجْسِ مِنْ قُرْبِ الزُّكِيِّ وَلَا عَلَى الزُّكِيِّ لِقُرْبِ الرَّجْسِ مِنْ ضَرِّهِ (۲)  
(وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ) گفتند آنان بودند که از پس سابقان ایمان آوردند و

(۱) در وصف دو برادر است که یکی را علی نام بود و دیگری را عیسی شاعر گوید علی مانند آنکه نامش دلالت دارد پیوسته بلند مرتبه است و عیسی ساقط و چرکین و پست هر دو میوه یک درختند لیکن علی پخته و رسیده است و برادرش خام.

(۲) در وصف دو قبر است نزدیک هم که صاحب یکی سعید و متقی و دیگری پلید و شقی مانند قبر هارون و حضرت علی بن موسی الرضا (ع) و امثال آن بسیار گوید پلید را از نزدیک بودن با پاک سودی نیست و پاک را از قرب او زیانی نه.

در عرف آنرا که در عهد رسول در خدمت و صحبت او بودند ایشانرا صحابه گفتند و آنان را که پس از عهد رسول بودند تابعین و آنان را که از پس ایشان بودند اتباع تابعین گویند آننگه حقتعالی جمع کرد از میان همه در رضای خود گفت ( رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ) خدای تعالی راضی است از ایشان و ایشان از خدای راضی اند ( وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ) بجا رده است (۱) برای ایشان بهشتها که در زیر درختان آن جویها میرود و اهل حجاز «من تحتها» خواندند و در مصاحف ایشان «من» نوشته است و من ابتداء غایت را باشد و «تحتها» ظرف باشد ( خَالِدِينَ فِيهَا ) در آنجا همیشه باشند و نصبش بر حال است ( ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ) . این رستگاری و ظفری بزرگست : قوله تعالی :

وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ

و از اینان که گرد شمایند از اعراب نفاق پیشه گان و از اهل مدینه جمعی اند که خو کرده اند بر نفاق

لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنَعْدُبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يَرُدُّونَ إِلَىٰ عَذَابِ عَظِيمٍ (۱۰۳)

نمیدانی تو ایشانرا ما میدانیم ایشانرا زود عذاب کنیم ایشانرا دو مرتبه پس بر گردیده شوند بسوی عذاب بزرگ

وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَىٰ اللهُ أَن يَتُوبَ

و دیگران اقرار کردند بگناهان خود آمیختند کردار نیک و دیگر کردار بد را شاید خدا آنکه بپذیرد

عَلَيْهِمْ إِنَّ اللهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۰۴) خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ

برایشان بدرستی که خدا آمرزنده مهربانست بگیر از مالهایشان زکوة تا پاک کند ایشانرا و زیاد کند ایشانرا

بِهَا وَصَلَّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَ اللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۰۵) أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ

بآن دعا کن برایشان بدرستی که دعای تو آسایش ایشانست و خدا شنونده داناست آیا نمیدانید آنکه

اللهُ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَ أَنَّ اللهَ هُوَ

خدا اوست که قبول میکند توبه را از بندگان خود و قبول میکند صدقه های ایشان را و اینکه خدا اوست

التَّوَابُ الرَّحِيمُ (۱۰۶) وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ

پذیرنده توبه و مهربان و بگو آنچه خواهی میکنی که زود نماید خدا کردار شما را و فرستاده او و مگروندگان

وَسَرُّدُونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيَنْبِتُكُمْ بِهَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۰۷)

وزود باشد که رد کرده شوید بسوی داننده پنهان و آشکار پس خبر دهد شمارا بآنچه بودید که میکردند

وَآخِرُونَ مُرْجُونَ لَأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۱۰۸)

و دیگران تأخیر شدگانند برای امر خدا یا عذاب کند ایشان را و یا توبه دهد برایشان و خدا دانای درستکار است

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا

و آنها که فرا گرفتند و بنا نهادند مسجد را برای ضرر رسانیدن و کفر را و تفرقه را میان مؤمنان و برای انتظار

لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لِيَحْلِفْنَ إِنْ أَرَدْنَا

مرکب را که حرب کرد با خدا و فرستاده او از پیش و هر آینه سوگند میخورند که نخواستیم ما از ساختن این مسجد

إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۱۰۹) لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ

مکرم خوبی را و خدا گواه است بدانکه ایشان هر آینه دروغگو یا نند نایست در آن همیشه هر آینه مسجدی که

أَسَّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ

بنا شد بر پرهیزکاری از اول روز سزاوار تر است که بایستی در آن در آن مردانند که دوست میدارند که

يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ (۱۱۰) أَفَمَنْ أَهَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ

یا کیزه شوند و خدا دوست میدارد پاکیزه کاران را آیا پس هر که بر پاکند بنای دین خود را بر پرهیزکاری

مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَهَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ

از خدا و طلب خوشنودی بهتر است یا آنکه بنا و اساس نهاد بنای دین خود را بر کنار رودی که زیرش ویران باشد

فَأَنهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۱۱) لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي

پس آن زمین و بانی آن در آتش دوزخست و خدا راه ننماید گروه ستمکاران را همیشه هست بنای ایشان آن

بَنَوْا رِيْبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۱۱۲)

بنائیکه بنا نهادند بشک و نفاق در دلها ایشان مگر آنکه پاره پاره کرد دلها ایشان و خدا دانای درست کردار است

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ

بدرستی که خدا بخرد از مؤمنان نفسهای ایشان را و ممالهای ایشان را باینکه مرایشان راست بهشت جنگ میکنند

فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعُودًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ

در راه دین خدا پس کشتند دشمنان را و کشته میشوند و عده داد خدا بر او و عده حق در تورا و انجیل و قرآن

وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ

وکیست وفاکننده تر بعهد خود ازخدا پس شاد باشید بخیرید و فروخت خود آنکه مباحث کردید بآن و این

هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۱۳) التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ

آن رستگاری بزرگست آن توبهکنندگان پرستندگان ستاینندگان حمد سیرکنندگان رکوعکنندگان

السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ

سجدهکنندگان امرکنندگان به نیکویی و نهیکنندگان از زشتی و نگاهدارندگان مراحمک خدا را

وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۴) مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ

ومژده بدهگروندگان را نمیرسد مرپیغمبر را و آنانکه گرویدند آنکه آمرزش طلبند از برای مشرکان

وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (۱۱۵)

واگرچه بوده باشند خداوندان خویشی وقرابت از پس آنچه روشن شد ایشان را که ایشان یاران دوزخند

وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَاهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ

ونه بود خواستن آمرزش ابراهیم برای پدر خود را مگر برای میعاد که وعده داده او را پس چون روشن شد او را

لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ (۱۱۶) وَمَا كَانَ اللَّهُ

که او دشمن است مرخدا را بیزاری جست از او بدرستی که ابراهیم بسیار آرمکننده و بردبار بود و نزد خدا

لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ

که گمراه کند گروهرها بعد از آنکه راه نمود ایشان را تاروشن شد مرایشان را آنچه واجبست برهیز آن بدرستی که

اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۱۷) إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُخَيِّ وَيُمِيتُ

خدا بر هر چیزی داناست بدرستی که خدا مر او راست پادشاهی آسمانها و زمین زنده میکند و میمیراند

وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (۱۱۸) لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ

و نیست شمارا از جز خدا هیچ دوستی و نه یاوری هرآینه بتحقیق که پذیرفت خدا توبه را بر پیغمبر خود

وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ

ومهاجران وانصار آنهایکه پیروی کردند او را در ساعت تنگی از بعد آنچه نزدیک بود میل کند از حق دلهای

فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (۱۱۹) وَ عَلَى الثَّلَاثَةِ  
 گروهی از ایشان پس بازگفت خدا برایشان بدرستی که او با ایشان رؤف مهربانست و پذیرفت توبه آن سه کس  
 الَّذِينَ خَلَقُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَّتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِأَرْحَابِهَا وَقَالَتْ يَا رَبِّكَ إِنَّا ضَاقْنَا بِمَا خَلَقْنَا  
 آنانکه تخلف کردند تا آنکه تنگ شد بر ایشان زمین با وجود گشادی و تنگ شد بر ایشان نفسهایشان  
 وَ ظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ  
 و گمان کردند که نیست پناهی از خدا مگر بسوی او پس پذیرفت توبه برایشان تا مستقیم شوند بر توبه بدرستی که  
 اللَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۱۲۰) .

خدا اوست توبه پذیرنده مهربان .

قوله تعالى ( وَ مِنْ حَوْلِكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ ) حقه تعالی طرفی ذکر نیکان و بزرگان  
 صحابه از مهاجر و انصار بگرد و آنچه ایشانرا خواهد بود، ذکر جماعتی کرد از منافقان که بعضی  
 در مدینه بودند و بعضی برون مدینه و بر پیرامن آن (۱) مفسران گفتند مراد منافقان برونی چند قبیله  
 اند مزینه و جهینه و اسلم و اشجع و غفار و این جماعت پیرامن مدینه بودند ( وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ  
 مَرَدُوا ) در کلام حذفی هست و اختصاری و تقدیر آنست که من اهل المدینه قوم او منافقون مردوا  
 علی النفاق و نیز در مدینه قومی هستند یا منافقانی هستند که ایشان مارداند بر نفاق یعنی طاعی و باغی  
 يقال مَرَدٍ مَرَدٍ مَرَدٌ فهو ماردٌ و مریدٌ و منه الشيطان المرید و اصل کلمه از ملاست است و منه الامرود  
 منه الصرح الممرد اى المملس و ارض جرداء مرداء لانبت شيئاً والمرادة الصخرة الملساء و تسميه  
 آن کلمه باین ازا اینجا باشد کانه لاخیر فیه پنداری اورا از همه خیری ساده بکرده اند. ابن زید  
 گفت «مردوا» ای اقاموا علیه ولم يتوبوا و انشداً بان بن تغلب :

مَرَدَ الْقَوْمِ عَلَىٰ حَنَّتِهِمْ أَهْلَ بَغْيٍ وَ ضَلَالٍ وَ أَشْرٍ (۲)

أى اصرؤا علیه ، ابن اسحاق گفت لجؤوا فيه لجاج بردند در او، فرأء گفت مرنوا علیه  
 خو گوار (۳) و معتاد شدند بر آن، زجآج گفت در کلام تقدیم و تأخیری هست و التقدير ممن  
 حولكم من الاعراب منافقون مردوا على النفاق و من اهل المدينة كذلك . حقه تعالی گفت از ایشان

(۱) یعنی حومه و اطراف .

(۲) آن قوم بردیوانگی خود اصرار ورزیدند و مرد ستم و گمراهی و تکبرند .

(۳) خو گوار خوی گرفته و عادت کرده .

که پیرامن شما اند منافقان هستند و نیز از اهل مدینه جماعتی متمرطانگی مصرّ بر کفر و نفاق تو ایشانرا ندانی یا محمد ما دانیم ایشانرا برای آنکه نفاق با اظهار ایمان باشد و ابطان کفر و ایشان کفر در باطن دارند و عالم بیاطن منم تو ظاهر شناسی پس آنکه گفت ( سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ) ما ایشانرا دوباره عذاب کنیم، قتاده گفت در این آیه: چه بوده است گروهی را که در حق مردمان زبان دراز کرده اند؟ و میگویند فلان از اهل بهشت است فلان از اهل دوزخست چون ایشانرا گوئی تو چیستی گوید ندانم، آنکس که احوال خود نداند احوال دیگران کمتر داند در اینباب تکلف چیزی میکند که پیغمبران نکرده اند نبینی که نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ می گوید « وما علمی بما كانوا يعملون » و شعیب می گوید « وما أنا علیکم بحفیظ » و حقتعالی می گوید با رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منع غیب گفتن که « لا تعلمهم نحن نعلمهم » أما قوله « سنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ - الایه » مفسران در این دو عذاب خلاف کردند بعضی گفتند، و آن روایت سدی است از ابو مالک از عبدالله عباس، که يك عذاب آن بود که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روز آدینه بر منبر خطبه میکرد برخاست و اشاره کرد و گفت یافلان برون شو از مسجد که تو منافقی و یافلان و یافلان جماعتی را نام برد و ایشانرا بنفاق گواهی داد و از مسجد برون کرد و رسوا کرد ایشانرا، این فضاحت يك عذاب است و عذاب گور عذاب دوم . مجاهد گفت عذاب اول سبی و قتل است و عذاب دوم عذاب گور قتاده گفت عذاب اول عذاب دبيله (۱) است و دوم عذاب گور ابن زید گفت عذاب اول مصایبست در اموال و اولاد و دوم عذاب دوزخ است و عبدالله عباس گفت عذاب اول زکوة مال سندن است از ایشان بر کره ایشان و دوم عذاب گور، محمد بن إسحاق گفت عذاب اول آنستکه بتیغ ایشان را در اسلام آوردند بزیرغم ایشان بی آنکه ایشانرا در آن خیر و نفعی مأمول است دوم عذاب گور وسیم عذاب دوزخ، بعضی دگر گفتند که عذاب اول آنستکه فرشتگان بر روی و پشت ایشان زدند عند قبض روحشان و دوم عذاب گور، و گفتند تفسیر او در سوره نحل است فی قوله تعالی « زدناهم عذاباً فوق العذاب » مقاتل بن حیان گفت عذاب اول تیغ بود برایشان روز بدر و دوم بنزدیک مرگ، حسن بصری گفت عذاب اول قوله « ملعونین اینماتقفوا أخذوا وقتلوا تقتیلاً » دوم عذاب گور، عطا گفت عذاب اول امراض و محن دنیاست بر سبیل عقوبت و بیانش آنکه در آخر سوره گفت « اولای یرون أنهم یفتنون فی کلّ عام مرّة أو مرّتين، والمعنی یعذبون بالامراض آنکه ایشانرا در آن لطفی و اعتباری نبود بیانش « ثم لایتوبون ولا هم یذکرون » بل لطف

(۱) دبيله بصیغه تصغیر سختی است و زخمیکه آنرا کفکیرک گویند .



دیگران را بود، ضحاک گفت عذاب اول عذاب گور است و دوم عذاب دوزخ و گفتند عذاب اول با حراق مسجدی که کرده بودند رسول ﷺ بفرمود تا بسوختند و دوم عذاب دوزخ، و گفتند عذاب اول مال خرج کردن در طاعت تو و عذاب دوم خویشان و دوستان را کشتن بفرمان تو. (ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابِ عَظِيمٍ) (آنکه ایشان را در قیامت بعدایی برند بزرگ و آن عذاب دوزخ است).

قوله (وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ) مفسران گفتند آیه در جماعتی آمد که ایشان از رسول ﷺ باز ایستادند در غزات تبوک چون رسول برفت پشیمان شدند گفتند ما در سایه و راحت و آسایش و رسول خدای و صحابه او در جهاد و شدت ورنج سفر، بخدا که ما خود را در ستونها مسجد بندیم و خویشتن باز نگشائیم تا رسول ﷺ بیاید ما را باز گشاید و توبه ما قبول کند و عذر ما بپذیرد و همچنین بودند چون رسول ﷺ در آمد گفت ایشان که اند و چرا خود را در آنجا بسته اند؟ گفتند آنانند که با تو بغزات نیامدند و سوگند خورده اند که خویشتن باز نگشایند تا تو ایشانرا باز گشائی گفت من نیز سوگند می خورم که ایشانرا باز نگشایم تا مرا نفرمایند، اینان تنعم کردند و از من باز استادند و از صحبت من و از جهاد رغبت نمودند خدای تعالی این آیه فرستاد رسول ﷺ بفرمود تا ایشانرا باز گشادند ایشان بیامدند و گفتند یا رسول الله مالهای ما فدای تو است بفرمای تا بردارند و بصدقه بده برای ما تا کفارت گناه ما باشد و برای ما استغفار کن رسول ﷺ گفت مرا نفرموده اند که از مال شما چیزی بردارم خدای تعالی آیه فرستاد.

( 'خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا ) خلاف کردند در عدد ایشان که چند کس بودند روایت کردند از امیر المؤمنین علی ﷺ و عبدالله عباس که ده کس بودند از جمله ایشان ابولبابه الانصاری، سعید جبیر گفت، وزید بن أسلم که هشت کس بودند از ایشان بلال بود و جد بن قیس بود ابولبابه و کردم و مرداس و ابوقیس . قتاده و ضحاک گفتند هفت کس بودند از جمله ایشان جد بن قیس بود و ابولبابه و خدام و اوس جمله از انصار بودند عطیه گفت از عبدالله عباس که پنج کس بودند یکی از ایشان ابولبابه بود و بعضی دیگر گفتند آیه در ابولبابه بود خاص، مجاهد گفت آیه در ابولبابه آمد آنکه قریظ را گفت اگر بر حکم سعد معاذ فرود آئی ذبح و کشتن بود چنانکه در سوره الانفال برفت، زهری گفت آیه در ابولبابه آمد چون بغزاء تبوک نرفت پس پشیمان شد خویشتن بستون مسجد باز بست گفت هیچ طعام و شراب نخورم تا بمیرم یا خدای تعالی توبه ام بپذیرد هفت شبانروز هیچ نخورد

بفتاد و هوش و قوت از او برفت خدای تعالی آیه فرستاد و توبه او قبول کرد رسول ﷺ بنفس خود بیامد و او را بگشاد، ابولبابه گفت یا رسول الله آنسرای که در او این گناه کردم بجای رها کنم و آنمال که بدوستی او ترا رها کردم از آن بدر آیم، رسول ﷺ گفت جمله مال نه ولیکن یک ثلث حق تعالی گفت (وَ آخِرُونَ) یعنی من المتخلفین و جماعتی دیگر از جمله باز پس استادگان از تبوک آنانند که اعتراف دادند بگناهشان (خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا) عمل صالح در آمیختند با عمل بد (عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ) مفسران گفتند عسی از خدا واجب باشد بیان کردیم که لعل و عسی را چه تفسیر باشد از خدای تعالی و برای آن گفت تا مکلف قطع نکند بل متردد میباشد بین الخوف والطمع همانا خدای توبه ایشان بپذیرد که خدایتعالی غفور رحیم است آمرزنده گناهان و بخشاینده بندگان. آنکه گفت «خذ من أموالهم» فرا گیر ای محمد از مالهای ایشان و «من» تبعیض راست برای آن مالهای ایشان جمله برنگرفت. صدقه بعضی گفتند زکوة است بعضی دگر گفتند کفارتست بعضی دگر گفتند صدقه تطوع است «تطهرهم و تزکیهم» که پاکیزه بکنی ایشانرا بآن و مزکی بکنی ایشانرا، بآن و در او دو قولست یکی آنکه هر دو بیک معنی اند عطف کرد یکی را بر دیگری لاختلاف اللفظین کالتأی و البعد و الکنب والمین، و قولی دگر آنست تزکیهم تزیدهم و تنمیهم تا مالشان بیفزاید و برکت دهد من الزکا و هو النماء و الزیادة و «تطهرهم» برفع و محل او نصب است بر حال ای مطهر آلهم بها و مزکیاً و اگر «بها» در آیت نبودی محل او رفع بودی برصفت صدقه ای صدقه مطهره مزکیه، و لکن «بها» ضمیر صدقه است شاید تا فعل او بود و جواب نیست تا محل او جزم باشد کقوله تعالی «فهبالی من لدنک ولیاً یرثنی» برفع و مثله قول الشاعر:

مَتَى تَأْتِيهِ تَعَشُو إِلَى ضَوْءِ نَارِهِ تَجِدُ خَيْرَ نَارٍ عِنْدَهَا خَيْرٌ مَوْقِدٍ (۱)

ای متی تأتعاشیاً. و مسلمة بن محارب در شاذ خواند «تطهرهم و تزکیهم» بجزم بر- جواب امر، گفته اند معنی آنستکه يصلحهم که ایشانرا بآن صلاح آری و گفتند ترفع منازلهم منزلت ایشان رفیع بکنی از منزل منافقان وصل علیهم دعا کن ایشانرا و الصلاة فی اللغة الدعاء کقول الاعشى: «وَ صَلَّى عَلَيَّ دَنَهَا وَ ارْتَشَمَ»

(۱) هرگاه نزد او آئی و روشنی آتش او بینی بهترین آتش را دریابی که نزد او بهترین افروزنده

ای دعایا . ومنه قول النبی « إذا دعی أحدکم إلى طعام فلیجب فان کان مفطراً فلیأکل وإن کان صائماً فلیصل » ای فلیدع له گفت چون یکی را از شما دعوت کنند باطعامی باید تا اجابت کند اگر روزه ندارد طعام بخورد و اگر روزه دار باشد دعا کند آنکس را ( « إن صلواتک سکنن لهم » ) کوفیان خواندند « صلاتک » برواحد و باقی قراء خواندند « إن صلواتک » بر جمع سلامت و کسرتاء و در قراءت اول بنصب تاء ابو عبیده اختیار کرد وحدان را و گفت صلاة اگر چه واحد است از جمع سلامت بیش باشد برای آنکه جنس است و مصدر است و مصدر بر جمع افتد نبینی که خدایتعالی جمله مکلفان عالم را بلفظ واحد نماز فرمود بقوله « أو أقیموا الصلوة و أتوا الزکاة » در جمع گویند خمس صلوات تا عشره و این جمع قلة باشد و ابوحاتم اختیار جمع بکرد و گفت آنکه ظن برد که واحد او از جمع بلیغتر است غلط افتاد اورا الا تری إلى قوله « ما نفدت کلمات الله » وقوله « صدقت بکلمات ربها » حقتعالی گفت دعاء تو ایشانرا سکونی واطمینانی باشد ، عبدالله عباس گفت رحمة لهم ، قتاده گفت وقار لهم ، کلبی گفت طمأنينة لهم بأن الله قبل منهم . دلهاشان ساکن شود بآنکه خدایتعالی ایشانرا قبول کرد ، و گفتند صلاة آنستکه والی چون مال بستاند بگوید: آجرک الله فیما أعطیت و بارک الله فیما أبقت . آنچه دادی خدا بمزد کناد و آنچه رها کردی خدا برکت کناد . عبدالله بن ابی اوفی روایت کرد که چون کسی صدقه پیش رسول آوردی او گفتی : « اللهم صل علی آل فلان » روزی پدرم صدقه نزد رسول برد گفت « اللهم صل علی آل ابی اوفی » عکرمه گفت این صدقه فرض است ، و حسن گفت کفارت است ، و ابوعلی جبائی گفت واجب است بر هر ساعی که دعا کند متصدق را چنانکه رسول ﷺ کرد ( و الله سمیع علیم ) خدای تعالی می شنود گفتار ایشانرا و میداند کردار ایشانرا .

( ألم یعلموا أن الله هو یقبل التوبة عن عباده ویأخذ الصدقات ) عکرمه گفت سبب نزول آیه آن بود که خدایتعالی چون توبه ایشان پذیرفت و اینانرا در منازل و درجات خود بر دمنافقان زدند و گفتند آنان همان قوم اند که دیروز ایشان حدیث نمیارست گفتن هیچ مسئله و مکالمه با ایشان روا نبود اکنون چه افتاد که با پایه خود رفتند خدایتعالی بیان کرد که سبب توبه و صدقه ایشان بود و توبه ایشان بموقع اجابت و استحقاق قبول افتاد صدقه ایشان بجای حق و این آیه فرستاد « ألم یعلموا أن الله هو یقبل التوبة عن عباده ویأخذ الصدقات » گفت آن خداست که توبه قبول کند از بندگانش و صدقه بستاند « ألم یعلموا » آیا

نمی‌دانند منافقان که این طعن میزنند که قبول توبه بخداست و صدقات او ستاند او بگیرد، و معنی أخذ قبول باشد و ایقاع آن بموقع استحقاق ثواب. ابوهیره گوید از رسول ﷺ شنیدم که گفت بآن خدای که جان من بامر اوست که هیچ بنده نباشد که صدقه دهد از کسبی حلال، و خدایتعالی جز حلال پاک نپذیرد و بر آسمان نشود الا صدقه پاک، و الا آن صدقه در دست کرم خدای می‌نهد خدای از او بستاند آنرا و میپروراند چنانکه یکی از شما کره اسبی پروراند تا یک لقمه که از برای خدای داده باشد مانند کوهی عظیم شود آنکه این آیه بر خواند (ألم یعلموا أن الله هو يقبل التوبة عن عباده و يأخذ الصدقات و أن الله هو التواب الرحيم) و تواب رجاع باشد بنام مبالغه کثیر الرجوع باشد، در صفت بنده آن باشد که بسیار توبه کند بادرگاه خدا شود در وصف خدایتعالی آن باشد که بسیار قبول توبه کند و رحمت با سر بنده آرد، و رحیم بخشاینده است.

( وَ قِيلَ اَعْمَلُوا ) حقتعالی در این آیه امر کرد مکلفانرا بطاعت گفت بگو آنچه شما را فرموده‌اند بر آن وجه که فرموده‌اند و روا بود که «اعملوا» بر سبیل تهدید گفت «اعملوا ما شئتم» آنچه خواهی میکنی که لامحاله عمل شما را عرض خواهد افتاد بر خدای و پیغمبر و امامان، أما قوله ( فَسَيَرَى اللهُ ) سین برای خلوص فعل آمد باستقبال برای آنکه متعدی است به يك مفعول و اگر بمعنی علم بودی متعدی بودی بدو مفعول و از این عذر خواستند بآنکه گفتند چنانکه رؤیت بر دو ضرب است یکی بمعنی ابصار و یکی بمعنی علم، علم همچنین بر دو ضرب است یکی بمعنی معرفت و یقین و آن متعدی الی مفعول واحد كقولك علمت زیداً بمعنی عرفت شخصه و آنکه متعدی باشد بدو مفعول بمعنی ظن بود، چنانکه علمت زیداً فاضلاً یعنی ظننته فاضلاً، و چون علم اینجا بمعنی معرفتست متعدی بیک مفعول است، و بر اینقول اعتراض دگر هست و آن آنستکه ( فسیری الله عملکم ) خدای بیند اگر بر علم تفسیر دهند لازم آید که خدایتعالی عالم بود بعلمی محدث برای آنکه سین استقبال راست چنانکه بگفتیم معنی آن باشد که خدایتعالی بداند یا بخواهد دانستن چنانکه آنجا بمعنی آنستکه خدایتعالی عمل شما بخواهد دید بآن معنی که بر او عرض خواهد افتاد پس معنی آیه آنستکه خدایتعالی إما بر سبیل حث امر فرمود که طاعت کنی و محرض و باعث این کرد که گفت عمل شما بر خدای و رسول عرض خواهد افتاد تا مکلفانرا داعی باشد بآنکه طاعت کنند، و إما بر سبیل تهدید گفت آنچه خواهی میکنی که عمل عرض خواهد افتاد بر خدا و رسول و مؤمنان و این

عرض وقت او در او دو قول است یکی آنکه بقیامت باشد و یکی در اخبار آمده است که اعمال امت هر شب دو شبه و پنجشنبه بر رسول عرض کند و بر ائمه و مراد بمؤمنان امامان معصوم باشند برای آنکه معطوف اند بر خدا و رسول خدا چنانکه فرمود در آیه ولایت «إنما وليکم الله ورسوله والذین آمنوا-الایه» و قوله تعالی «فان الله هومولیه و جبریل و صالح المؤمنین» و قوله «أطیعواالله و أطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» و مانند این بسیار است (و سترّدون) و شما را باز گردانند باخدای که داناست علم غیب داند و پنهان و آشکار عالم باشد (فینبئکم) خبر دهد شمارا بآنچه کرده باشی و خبر دادن کنایتست از جزا و پاداشت و عقوبت چنانکه یکی از ما گوید خبر بتو رسد و این حدیث بتو آید و باتو بگویند و من با تو بگویم و آنچه مانند این باشد.

( و آخرون مرجون لمرالله ) مدنیان خواندند و حمزه و کسائی راوی عن ابی بکر مرجون بی همزه و باقی قراء مرجسون خواندند علی وزن مفعلون و وزن قراءت اول مفعون باشد برای آنکه لام است که از او بیفتاده است آن همزه ساقط و بر قراءت اول از ارجیت و بر قراءت دوم از ارجأت و علی هذا قریء «أرجه و أخاه» و الإرجاء التأخیر و اصل همزه است و قراءت اول محمول است علی تخفیف الهمزه، حقتعالی گفت «و آخرون» گروهی دیگر هستند مؤخر و باز پس داشته برای فرمان خدای و کار ایشان در مشیت است إما عذاب کند ایشانرا اگر خواهد و إما توبه ایشان پذیرد، و مفسران گفتند این جماعت آن سه کس بودند که در حق ایشان آمد «و علی الثلاثة الذین خلفوا-الایه» و قصه این بیاید در جای خود ان شاء الله و ایشان آنان بودند که از غزاء تبوک باز ایستادند لاعن تفاق و لکن از توانی و تقصیر و آنکه آن اجتهاد و مبالغه نکردند در توبه که ابولبابه و اصحابش کردند رسول ﷺ بفرمود تا ایشانرا برانندند و هجران کردند از ایشان و صحابه را فرمود که با ایشان سخن نگویند ایشان مهجور شدند و کس با ایشان سلام و صباح و مکالمه و مخالطه نکرد و زنان ایشان بیامدند و گفتند یا رسول الله ما از خانه ایشان برون آئیم گفت نه و لکن ایشانرا تمکین مکنی از مقاربت، ایشان بر این قاعده پنجاه روز ماندند با حزن و گریه و خوف و اضطراب و قلق، آنکه قبول توبه ایشان آمد حقتعالی گفت کار توبه ایشان بخداست اگر خواهد عذاب کند ایشانرا و اگر خواهد عفو کندشان، و این آیه دلیل است بر آنکه خدای

تعالی را باشد که قبول توبه نکند و او بقبول آن متفضل است (۱) چه اگر واجب بودی موقوف نبودی بر مشیت چه آنچه واجب باشد بر مشیت موقوف نبود و فاعلش را از آن کردن محبص نباشد و «إِذَا» در کلام عرب لوقوع أحد الشیئین باشد یقال : فعلت إِمَّا هَذَا و إِمَّا ذَاكَ ، و در امر تخییر را باشد إِفْعَلْ إِمَّا هَذَا و إِمَّا ذَاكَ ، و خدایتعالی عالمست با آنچه خواهد کردن این إِبْهَام بر مکلفان کرد تا مغری نشوند بقبح و از میان خوف و رجاء باشند و خدای تعالی عالم است بمصالح بندگان و آنچه ایشان را باصلاح آرد و حکیم است آنچه فرماید بحکمت و مصلحت فرماید. قوله تعالی :

( وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضُرَارًا - الْآيَةَ ) مفسران گفتند بنوع عمر و بن عوف مسجد قبا بنماز گاه خود گرفتند و رسول را ﷺ آنجا بردند تا یکروز نماز جماعت بکرد بنی اعمام ایشانرا حسد آمد بر ایشان گفتند ما نیز مسجدی کنیم در پهلوئی مسجد ایشان و از رسول در خواهیم تا آنجا نماز کند چون ابو عامر الراهب از شام آید او را بامام مسجد کنیم و این ابو عامر از ایشان بود و پدر حنظله بود که او را غسیل الملائکه گفتندی روز احد او را بکشتند در معر که او را بشسته یافتند رسول را بگفتند گفت من دیدم فرشتگانرا که غسل او پرداخته بودند با ابریق زرین بآسمان می شدند و این ابو عامر ترسا بود و راهب بود در جاهلیت چون رسول ﷺ به پیغمبری مبعوث شد بنزدیک رسول آمد و او را گفت این دین چیست که تو آورده ای رسول ﷺ گفت دین حنیفی است دین ابراهیم گفت من بر آن دینم رسول او را گفت تو بر آن دین نه ای او گفت این دین ابراهیم است و لکن تو چیزی درا آورده ای که از آن نیست رسول ﷺ گفت نه چنین است که تو گفتی « وَلَكِنْ جِئْتُ بِهَا بِيضَاءَ نَقِيَّةٍ » و لکن دینی است پاکیزه روشن که آورده ام ابو عامر گفت : أَمَا اللَّهُ الْكَاذِبُ عَنَّا طَرِيداً وَحِيداً غَرِيْباً . آنرا که از ما دروغ می گوید او را خدا بمیراناد تنها رانده غریب، پیغمبر گفت آمین و او را ابو عامر الفاسق خواندندی چون این برفت گفت هیچ قوم را نیابم که با تو کار زار کنند الا و من بسا ایشان باشم بر تو در احد و چند غزات در میان کافران با رسول و لشکر رسول کارزار کردی تا روز حنین چون روز حنین هوازن بگریختند او نیز بگریخت و بشام شد و کس فرستاد بمنافقان که چندانکه توانی ساز و سلاح بدست بنهی و برای من مسجد بنا کنی که من بنزدیک قیصر

(۱) چنانکه مکرر در این تفسیر گذشت قبول توبه بر خدا واجب نیست اگرخواست تفضل میکند و

و آن روایات که در وقت قبول توبه آمده است تا هنگام مَرَك و مشاهده عالم آخرت و آنکه روح در حنجره

آید مقصود اقتضای قابلیت است نه علیت تامه یعنی در مظنة قبول است نه حتمی .

میروم تا از او لشکری بستانم و بیایم و با محمد کار زار کنم و ایشان را از مدینه بیرون کنم این جماعت بیامدند و دوازده مرد بودند ثعلبه بن حاطب بود و معتب بن قشیر و أبو حبیبة بن الاغر و عباد بن حنیف برادر سهل بن حنیف و جاریة بن عامر و پسرانش مجمع وزید و نفیل بن الحارث و بجاد بن عثمان و بخرج و ودیعة بن ثابت (۱) مسجدی بنا کردند در پهلوی مسجد قبا و مجمع بن جاریه امام بود چون فارغ شد بیامدند و رسول ﷺ را گفتند یا رسول الله یکرور آنجا آی و نماز کن آنجا برای ما و این آن وقت بود که رسول ﷺ ساز آن میکرد تا بغزات تبوک شود رسول ﷺ گفت من مشغولم چون باز آییم آنگاه بگویم که چه باید کرد چون رسول ﷺ باز گشت ایشان بیامدند و گفتند ما میخواستیم تا بمسجد ما آئی و آنجا نماز کنی و دعا کنی ما را بپرکت، و رسول ﷺ بر در مدینه بود هنوز در شهر نرفته بود پیراهن بخواست تا در پوشد و آنجا رود جبرئیل ﷺ آمد و این آیات آورد (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضَرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ) گفت آنانکه بگیرند مسجدی یعنی بنا کنند و بسازند مسجدی برای ضرار و مضرت، ضرار مضاره باشد و نصب او بر مفعول له است و «کفر آء» عطفست بر ضرار، و «تفریقاً» برای تفریق و پراکندن مؤمنان (وإِرْضَاداً) ای انتظار آء و انتظار راه پائیدن باشد برای آنکس که او کارزار کرده است با خدا و پیغمبرش یعنی ابا عامر الراهب تا از شام بیاید و از روم لشکر آورد. آنگاه باز گفت از کفر و تفاق ایشان که ایشان سوگند می خوردند که ما إلا خیر و نیکوئی نمی خواهیم و حسنی تأنیث أحسن باشد و آن آن بود که رسول ایشانرا گفت خود چرا بمسجد من نیائی بنماز کردن؟ گفتند این مسجد برای بیماران و پیران وضعیفان کرده ایم که نتوانند بمسجد تو آمدن و برای شبهای زمستان و روزهای باران و بر این سوگند خوردند که غرض ما در این باب جز خیر و صلاح نیست حقتعالی تکذیب کرد ایشانرا گفت (وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) خدای گواهی می دهد که ایشان دروغ زنند آنگهی نهی کرد رسولرا گفت :

(لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا) هرگز آنجا مرو و آنجا ما پست و نهی بظاهر رسول راست و بمعنی جمله مؤمنان را که در مسجد ضرار شوند آنگاه مدح کرد مسجد دیگر را، رسول ﷺ چون این آیه آمد مالک بن الدخشم و او از بنی عوف بود و معن بن عدی را و عامر بن السکر را (۲) گفت بروی و بمسجد این ظالمان شوی و ویران کنی و بسوزی. برقتند تا آنجا رسیدند

(۱) این اسامی که در متن کتاب مصحف بود موافق سیره ابن هشام تصحیح گردید .

(۲) در سیره ابن هشام گوید معن بن علای یا برادرش عاصم بن عدی. نام عامر بن السکر جای نیافتم

و مالك بن الدخشم را آنجا قبيله‌ای بود برفت و پاره آتش آورد و آتش در نهادند و کسانی که آنجا بودند بگریختند و گفتند بعضی اهل آن مسجد مقام کردند آنجا تا آتش بایشان رسید بعضی را بسوخت از ایشان و مسجد ویران شد و رسول فرمود تا بخاک افکن (۱) کردند و مزبله شد و ابوعامر راهب در راه شام بمرد غریب و وحید و طرید ، و کعب بن مالک در حق او می گوید :

..... مِنْ فِعْلٍ خَبِيثٍ      لِسَعْيِكَ فِي الْعَشِيرَةِ عِنْدَ عَمْرٍو  
وَ قُلْتِ بَانَ لِي شَرَفًا وَ ذِكْرًا      فَقَدْ بَايَعْتَ إِيْمَانًا بِكُفْرٍ (۲)

و در خبر است که مجمع بن جاریه که امام آن مسجد بود در عهد عمر خطاب پیامد و از او امامت مسجد قبا خواست گفت لا و لا کرامه نه امام مسجد ضرار بودی ؟ گفت مهلا یا امیر المؤمنین لا تعجل علی ساکن باش و تعجیل مکن بر من ای عمر خطاب و الله که من جوان بودم و ایشان پیران . من قرآن دانستم و ایشان نه . و من بر احوال ایشان مطلع نبودم و اگر احوال ایشان و آنچه در دل داشتند دانستمی یکساعت با ایشان مقام نکردمی ، عمر او را معذور داشت و امامت مسجد قبا بفرمود او را ، و عطا روایت کند که در عهد عمر شهرها که گشاده می شد مسلمانان را او می فرمود تا آنجا مسجدها بنا می کردند و نهی کرد ایشانرا از آنکه رها کنند که مسجدی در برابر مسجدی بنا کنند یا در پهلوی مسجدی بر سبیل حسد و ضرار و منازعت آنکه حقتعالی فرمود رسول را که در آن مسجد قیام مکن آنکه مدح مسجدی دیگر کرد و گفت ( لَمْ سَجِدْ أُسَسَ عَلَى التَّقْوَى ) مسجدی را که بنا بر تقوی و پرهیز گاری کرده باشند از اول روز در آنجا سزاوارتر باشد که با یتی ، در آنجا مردانی هستند که دوست دارنده پاکیزگی اند و خدای پاکیزگان را دوست می دارد . مفسران خلاف کردند در آنکه آن مسجد کدامست عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و ابوسعید خدری گفتند مسجد رسول است در مدینه ، ابوسلمه گفت از عبدالرحمن بن ابی سعید الخدری پرسیدم گفتم از پدرت چه شنیدی در این مسجد که خدای تعالی گفت « أُسَسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ » گفت از پدرم شنیدم که گفت یکروز رسول ﷺ در حجره بعضی زنان بود من در نزدیک او شدم گفتم یا رسول الله آن مسجد کدام است که خدای تعالی گفت آنرا « أُسَسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ » مثنی سنگ ریزه بر گرفت و

(۱) خاک افکن جایی که در آن زباله ریزند .

(۲) زشت باد حال تو از کار پلید که کوشیدی و درباره خویشان نهایت کردی نزد عمر و گفتی ترا



بینداخت و اشارت کرد بمسجد خود گفت مسجد کم هذا مسجد المدینه گفت این مسجد شما است مسجد مدینه هم . أبو سعید الخدری روایت کرد گفت یکروز مردی از بنی خدره و مردی از بنی عوف با یکدیگر خصومت میکردند در باب این مسجد تا این مسجد بنا کرده بر تقوی کدام است خدری گفت مسجد رسول است عوفی گفت مسجد قباست پیش رسول آمدند بحکومت رسول ﷺ گفت مسجد مدینه است . ابن بریده و ابن زید و عروة بن الزبیر گفتند مسجد قبا است و این روایت علی بن طلحه است از عبدالله عباس . قوله تعالی ( مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ ) من ابتداء غایت است و گفته اند «من» در امکانه باشد و «مذ» در ازمنه و لکن توسع کردند چنانکه زهیر گفت :

لَمَنْ الدَّيَارُ بِقِسْمَةِ الحِجْرِ أَقْوَيْنَ مِنْ حِجَجٍ وَمِنْ دَهْرٍ (۱)  
 قوله ( أَحَقُّ أَنْ تَقْرُمَ ) سزاوارتر و حق تر آنستکه اینجا باشی با آنکه آنجا بودن قبیح و معصیت است بر معنی آنکه اگر قیام در آن مسجد حق بودی هم اولی تر بودی که در مسجد اینجات مقام کردی و علی هذا قولهم « فعل الواجب اولی من تر که ، و فعل الندب خیر من فعل القبیح » و اگر چه در قبیح و ترك واجب خیری و صلاحی نباشد و گفته اند علی ظاهر الحال پیش از آنکه حال ایشان در آن ظاهر شد و پرده نفاق ایشان دریده شد آن مسجدی بود و عبادت گاهی فی القیام فیها خیر و صلاح ، و قیل علی ظنهم و اعتقادهم أن لهم فیما فعلوه خیراً و صلاحاً برای آنکه ایشان برای ظن و اعتقاد خیر و صلاح میکردند و اگر چه ظن خطا بود و اعتقاد جهل و علی هذا قوله « ذلك خیر نزلأ أم شجرة الزقوم » و قوله « ذلك خیر أم حنة الخلد التي وعد المتقون » قوله ( فیه فیہ رجال ) اول ظرف قیام است ، و دوم کون قوله تعالی ( يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَّهَرُوا ) در جای صفت مردان است ای محبسون للتطهر ( وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ ) ای المتطهرین ، آنکه ادغام کرد چنانکه در نظایر برفت قوله :

( أَمَّنْ أُسَسَ بُنْيَانَهُ ) قرآء خلاف کردند . نافع خواند و ابن عامر « أُسَسَ » بضم همزه و کسر سین علی ما لا یسم فاعله « بنیانه » برفع و باقی قرآء « أُسَسَ » بفتح همزه و سین علی الفعل المستقیم « بنیانه » بنصب علی المفعول به ، و در شاذ عماره خواند « أُسَسَ » علی وزن آمن

(۱) قنه بالای کوه است و حجر مکان قوم نمود است از قصیده است که زهیر در مدح هرم بن سنان گفته است یعنی از آن کیست آن سراهائی که بالای حجر قرار دارد و سالهاست خالی مانده و حجج من دهر یعنی روزگار بر آن گذشته و شاهد در آن است که من را بجای مذ استعمال کرده است .

وَأَفْعَلُ وَفَعْلٌ در تعدیه یکی باشد بر قراءت آنکس که بر فعل مستقیم خواند اُسس معنی آن باشد که آنکس که بنا بر خود یعنی بنا بر مسجد خود بر تقوی و پرهیز کاری نهد و رضای خدای تعالی بهتر باشد یا آنکه بنا بر بنیت خود بر کرانه چاهی یا گوی (۱) بیران نهد که آن فرو شود و او را با خود بدوزخ برد، و قراءت آنکس که بر فعل مجهول خواند معنی هم آن باشد برای آنکه اگر چه او تولا می بنا کند بنقس خود دیگران کنند هم برای او کنند و بامر او کنند و اینجا تقدیر محذوفی باید کردن تا معنی روشن شود و تقدیر آن باشد که اُفمن اُسس بنیانه له ، آنکس بهتر باشد که بنا برای او که کنند بر تقوی و رضوان کنند یا آنکه بنا بر شفا جرف نهند یا تقدیر بر حذف مضاف باید کرد و إقامة المضاف إليه مقامه و التقدير أبناء من اُسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر ، گفت بنا بر آنکس که بنا بر او بر تقوی کنند به باشد یا بنا بر آنکس که بر خلاف این باشد و بر هر دو قراءت این تقدیر مطرد باشد و معادله و مساوات روا بود که بین البانیین باشد علی ظاهر الکلام و روا باشد که بین البنائین باشد علی هذا التقدير و همزه در اول استفهام راست بمعنی إنکار . و اُسس قاعده و بنیاد دیوار باشد و كذلك الاساس و جمع الاس اُسس . و بنیان مصدر است چون سبحان و غفران و واحدش بنیانه کضرب و ضربة قال اوس :

كَبْنِيَانَةَ الْقِرْيِيِّ مَوْضِعُ رِجْلِهَا      وَ آثَارُ سَعْيِهَا مِنَ الدَّفِّ أُبْلِقُ<sup>(۲)</sup>

ابوعلی گفت روا نباشد که بنیان جمع بنا باشد که آن جمع که بر وزن فعالان باشد کقبضان و رغفان و احدش بر فعیل باشد کقبضیب و رغیف و تاء و حدان در او نشود چنانکه شاعر گفته است در بنیانه و إنما در مصادر باشد کضرب و ضربة و قطع و قطعة ، و قال ابو زيد بنیت اُبنی بنیاً و بنیاناً و بناء و بنية ، و جمعها بنی ، و أنشد :

بَنَى السَّمَاءَ فَسَوَّاهَا بِبُنْيَانِهَا      وَ لَمْ تَمْدَدْ بِأَطْنَابٍ وَلَا عَمَدٍ<sup>(۳)</sup>

پس بنا و بنية مصدر است و برای این بنا در برابر فراشاً نهاد فی قوله تعالی «جعل لكم الارض فراشاً و السماء بناء» . و البنية البقعة المبنية فعيلة بمعنی مفعوله و یسمى الكعبة بنية و بناء وضع آلت باشد بعضی بر بعضی بر وجه التزاق و اُسس الحایط حیفه باشد قوله ( عَلِيٌّ تَقْوَى مِنْ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ ) جار و مجرور در محل حال است و التقدير اُفمن اُسس بنیانه متقیاً مرضیاً لله تعالی و كذلك قوله ( عَلِيٌّ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ ) و التقدير مخاطراً مجارفاً مغرراً ملقياً نفسه و

(۱) گو بمعنی گودال .

(۲) قری نام جائی است و بدانجا قصری بلند بود که ناقه را بدان قصر تشبیه کرده است و دف پشته زمین است .

(۳) آسمان را ساخت و درست کرد بنیان آنرا چنانکه بر سن و ستون نیاز ندارد .

بناه فی الخطر، ورضوان مصدر است و مراد باو رضای خدا است و لفظ «خیر» و شر صالح باشد دو معنی را: یکی تفضیل و یکی بلا تفضیل و در آیت تفضیل راست و هر کجا قرینه من باشد معنی تفضیل بود یقال هذا خیر من ذلك، و فلان شر من ذلك، و آنجا که من نباشد تفضیل نباشد چنانکه شاعر گفت:

فَالْخَيْرُ وَالشَّرُّ مَقْرُونَانِ فِي قَرْنٍ فَالْخَيْرُ مُتَّبِعُ وَالشَّرُّ مَحْدُورٌ<sup>(۱)</sup>

أما قوله تعالى « و افعلوا الخیر » محتمل است هر دو را الفعل الخیر و الافضل من الافعال «شفا» کرانه چاه باشد، یقال: شفا البئر و شفير الوادی و شفة النهر. و حافة الشیء جانبه وحد الدار و حاشية الكتاب و طرة الثوب، و التثنية شفوان، و ألف او منقلب است از واو بدالات تشبیه که گفتیم. و در «جرف» دو قول گفته اند یکی «بئر لم یطو» چاهی ناپیراسته و بسنگ بر نیاورده و الجرف ایضا الهوثة چاله ای باشد کنارهای آن بیران شده واصله من اجتراف الشیء و اقتلاعه یقال جرف السیل الارض و اجترفه آن باشد که زمین بکند و خاک او ببرد و منه المجرفة (۲) لآلة الجرف و قوله «هار» از مقلوب است و أصله هایر من هار یهور هوراً فهو هایر و تهو تهوراً و انهار انهاراً و یقال ایضاً هاریهار که اب یهاب و خاف یخاف و ألف او منقلبه است از واو و معناه سقط و الهایر الساقط و مثله فی القلب قول الشاعر:

« وَ لَمْ يَعْقِنِي عَنْ هَوَاهَا عَائِقُ »

أی عایق و قوله ایضاً «لَا ثَبْرَ بِهِ الْأَشَا وَالْعَبْرِي» ای لائث ای دائر مطیف و الاشا النخیل و العبری السدر الذی علی شاطیء الانهار، و منه قولهم شاکی السلاح و شاکی السلاح ای تام السلاح (فانهار به) ای سقط بصاحبه أوقعه من الانهار و آن کناره حوض و جوی رهیده باشد، صاحبش را و بنا کننده اش را در آتش دوزخ افکند و فرو شود آن با صاحبش بآتش دوزخ. روایت کردند از جابر عبدالله انصاری که او گفت آنجا بگذشتم دودی دیدم که از آنجا برمی آمد و روایت کردند که مردی بقعه ای از آنجا بر کند و دوبر آمد از او. خلف بن یاسین الکوفی گوید با پدرم بحج رفتم بآن مسجد رفتم که پیغمبر ﷺ در او بدو قبله نماز کرد و محراب او بجانب بیت المقدس بود و این در روزگار بنی امیه بود چون کار با جعفر منصور افتاد بفرمود تا قبله را بگردانیدند گفت شاید تا کسی باز نداند بآن قبله نماز کند یعنی مسجد قبا و این عمارت که امروز هست آن است که منصور کرد بردست عبد الصمد علی، و گفت مسجد ضرار دیدم بیران

(۱) نیکی و بدی هر دو با هم در یک رشته پیوسته اند اما نیکی را پیروی میکنند و از بدی می پرهیزند.

(۲) بیل.

دود از او برمی آمد و امروز مزبله است (وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) خدای راه ننماید  
بیهشت کافران را .

( لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ ) ( حَقَّعَالِي بَا زَنَمُود دَر اِي ن آيَه  
كِه بِنَا كَرْدَن اَن مَسْجِد عَلَامَتِي اسْت ايشانرا بر نفاق و كفرشان و كردن اَن بنا در دل ايشان  
شكِي و نفاقي شده اسْت ثابت كِه زَايِل نَشُود تا دل ايشان بر جاي باشد مگر دلهايشان پاره پاره  
كنند و اِي ن خبِر باشد از آنكه ايشان بر كفر بميرند و رجوع نكنند از كفر . بعضي گفتند  
مِرَاد اَن اسْتكِه ايشان مَوْلَع بوردند بكَردن اَن و پِنداشْتند نِيك مِي كِنْد چنانكه قوم موسي را  
گمان بود در عبادت عجل ، اِي نَقُول عبد الله عباس اسْت و اِبْن زَيْد . كَلْبِي كَفْت حَسْرَت و نَدَامَت  
بِرَاي اَن كِه ايشان پشيمان شدند از اَن بنا كردن ، نِه پشيماني توبه ، پشيماني اَن كِه رنجشان  
ضايِع شد و مال تلف و مقصود نا حاصل . سَدِي كَفْت و حَبِيْب و مَبْرَد لَا يَزَالُ هَدْم بِنْيَانِهِمْ رِيْبَةً  
أَي حَزَا زَاة و غِيْظًا بِيْرَان كَرْدَن اَن بِنَاء دَر دِلْهَآي ايشان خَشْمِي و اِنْدُوْهِي كَشْت ثابت دَايِم مَقِيْم  
كِه زَايِل نَشُود از دلهاي ايشان ( اِلَّا اَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ ) اِبْن عَامِر و حَمْرَةَ و حَفْص و  
اَبُو جَعْفَر و يَعْقُوب بَفْتَح تَاء خَوَانْدَنْد بَر اَن كِه فَعْل دَلْ رَا باشد باسناد الفعل اللازم اِلَى الْقُلُوبِ  
و الْاَصْلِ اِلَّا اَنْ تَنْتَقِطَ بِنَائِنِ الْاَلَا كِه دِلْهَآي ايشان پاره پاره شود . و باقِي قِرَاءَة بَضْم تَاء خَوَانْدَنْد  
بِرْفَعْل مَجْهُول اسناد كَرْدِه با مَفْعُول « اَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ » الْا كِه دِلْهَآي ايشان پاره پاره كِنْد  
پس اَن زَايِل شُود بَزْوَال الْقُلُوبِ و بِرَايِن وَجِه كِه تَفْسِيْر دَايِم اسْتِثْنَاء مَتَّصِل باشد و اِگَر تَفْسِيْر  
اَن نَهِنْد كِه اِلَّا اَنْ يَمُوتُوا الْا كِه بميرند ، و قُوْت اِي نَقُول قِرَاءَت اُبِي اسْت « فَي قُلُوبُهُمْ حَتَّى الْمَمَاتِ » و  
قَوْلِه « تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ » غِبَارَت باشد از اَن كِه بميرند و دِلْهَآشَان بِيُوسِد و بَرِيْزِد ، و بِرَايِن وَجِه اسْتِثْنَاء  
مَنْقَطَع باشد ، و اِگَر بَجَاي اِي ن الْا دَر اِي ن آيَه كِه بَمَعْنِي اسْتِثْنَاء اسْت اِلَى بِنَهِنْد بَمَعْنِي هَم اَن باشد  
بِرَاي اَن كِه اِلَى اِنْتِهَآي غَايَت رَا بُوْد و اسْتِثْنَاء اِي ن جَا از زَمَان مَسْتَقْبَل اسْت و زَمَان مَسْتَقْبَل رَا نَهَايَت  
بَا و رَسَد و مِثْلِه قَوْلِهِمْ لَّا اَزْمَنْكَ اَوْ تَعْطِيْنِي حَقِّي بَمَعْنِي مَحْتَمَل اسْت هَر دُو جِه اِلَّا اَوْ اِلَى اَنْ تَعْطِيْنِي  
( وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ) و خدَايْتَعَالَى دَا نَا سْت بَا اَن چِه دَر دِلْهَآي ايشان اسْت حَكِيْم اسْت دَر اَن چِه  
فَرْمُود اَز هَدْم و اِحْرَاق مَسْجِد ضَرَار . قَوْلِه :

( اِنْ اللّٰهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنْ لَّهُمُ الْجَنَّةَ ) خدَاي  
تَعَالَى چَوْن حَدِيْث كَا فِرَان و مَنَافِقَان كَرْد و بَا زَنَمُود كِه ايشان بَا اَن چِه مِي كِنْد مَسْتَحَق كَشْتَن اِنْد  
مَسْلَمَانان رَا تَرْغِيْب كَرْد بَر جِهَاد ايشان كَفْت « اِنْ اللّٰهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ » خدَاي بَخْرِيْد اَز مُؤْمِنَان

جانها و مالهای ایشان بآنکه بهای بهشت بدهد. محمد بن کعب القرظی گفت سبب نزول آیه آن بود که چون انصاریان لیلۃ العقبۃ بارسول بیعت کردند بمکه و ایشان هفتاد مرد بودند عبدالله رواحه گفت یارسول الله شرطی که خدای را باما هست و ترا هست باما بگو گفت اما شرط خدای من آن است که او را پرستی و با او شریک نیاری و انباز نگیری، و شرط من آن است که آنچه جان و مال خود را از آن حمایت کنی مرا از آن حمایت کنی گفتند کردیم یارسول الله فما لنا؟ ما را چیست رسول گفت الجنة بهشت گفتند «ربح البیع لانقیل و لانستقیل» ما قیله نکنیم و قیله نخواهیم خدایتعالی این آیه فرستاد، اهل اشارت گفتند قیمت متاع بسه چیز پیدا شود بمشتری و دلال و بها چون مشتری جلیل بود و دلال نبی بود و بها جزیل بود، لاجرم متاع نفیس شد پس از آنکه خسیس بود، جلیل شد پس از آنکه ذلیل بود، کثیر شد پس از آنکه یسیر بود، کبیر شد پس از آنکه صغیر بود، رفیع شد پس از آنکه وضعیع بود، مالک شد پس از آنکه هالک بود، شریف شد پس از آنکه ضعیف بود، کامل شد پس از آنکه خاوم بود. عظیم شد پس از آنکه دمیم بود، علی شد پس از آنکه دنی بود. ثمین شد پس از آنکه مهین بود، این اوصاف مؤمنان است قوله «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم» خدای خریدار است و دلال احمد مختار است و بها بهشت دار القرار است باین مشتری و دلال و بها متاع قیمتی باشد. بعضی اهل اشارت گفتند: نعم مشتری المولی و نعم الدلال المصطفی و نعم الثمن الجنة المأوی، نعم مشتری رب البریة و نعم الدلال خیر البریة و نعم الثمن عیشة رضیة. نعم مشتری الملك الجبار و نعم الدلال سید الابرار و نعم الثمن دار القرار، نعم مشتری الولی الرحیم و نعم الدلال الرسول الکریم و نعم الثمن جنة النعیم سؤال کردند که چرا نگفت بهشت می فروشم گفت بنده می خرم گفتند برای آنکه آنکس که چیزی فروشد یا از برای حاجت فروشد یا از برای سود و این هیچ بر خدای روانیست گفت مرا بهشت بهائی نیست و لکن بنده در خور است ( ۱ ) پس او بنده خراست از آنکش بنده در خور است دگر آنکه اگر گفتی من بهشت می فروشم که زهره داشتی که گفتی که من می خرم؟ یا من بهای بهشت دارم؟ بهشت ناخریده ماندی و بنده از این خیر بریده پس یأس پدید آمدی و افلاس پیدا شدی. قوله تعالی «من المؤمنین» گفت مرا این مبیعت و مشارات با مؤمنان است که کافر مرا نشناسد و آنکه کسی را نشناسد چیزی قیمتی بهای اندک خرد دگر آنکه کافرا آن منزلت ننهم که با او مبیعت کنم تا از تو متابعت نباشد از او مبیعت نباشد چون تو از متابعت و فرمان او استنکاف نکنی او در مبیعت جان و مال تو رغبت نماید دگر آنکه این مبیعت در سرای شرع می رود

(۱) در خور است یعنی بکار او می خورد پس می خورد .

و شارع در میانه دلالت است آنکه باین سرای حاضر نیامد و باین دلالت معرفت ندارد او را کی رسد که مبیاع ما باشد مبیاع ما نبود تا متابع ما نشود «فاتبعونی یحببکم الله» دعوی دوستی می‌کنی کمر خدمت بر میان بند تا از او جزای محبت یابی «قل إن کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله» آنکه خواهد که چیزی خرد اول بدلال شود تا دلالتش دلالت کند و آنکه چیزی بهائی دارد بدلال تسلیم کند تا دلال عرض کند تا کرا رغبت ثابت باشد. کافر را جان و مال بهائی نیست لاجرم بدین دکانش روایی نیست هر که او چیزی بابها دارد در این درگاه پر بها دارد پس اول معرفت باید تا از دلالت شفقت بود که «و کان الله بالمؤمنین رحیماً» تا از مشتریت صفا بود «ان الله اشتری من المؤمنین» تا تو بیگانه باشی او را چه کبری کند (۱) که با تو شراء کند و چون آشنا شدی او را چه منع کند که با تو بیع کند پس اول قدم در نه و دست به بیعت بده تا بنوبت دوم بصفقه بیع دست بردست تو زنند و پای در نه و دست بده و جان و مال از دست بده تا چون مالت نباشد مالت باشد چون جان نباشد جنانت باشد تا تو مالک خودی ترا جز مالک (۲) مالکی نباشد و آنرا که مالک مالک بود بغایت هالک بود چون از ملک بیزار شدی بمالک من درآمدی لاجرم فردا مالک را با ملک من کار نبود و بر مملوکان من راه نبود که «ما علی المحسنین من سبیل» قوله «أنفسهم» تنها و جانهای ایشان. نفس مؤمن بامدینه ماند یا شهرستانی و جوارح او سواد و روستاق آن است و عروقش مجاری میاه و جویهای آن است و حواستی که بروی است بروج آن است و آن شهرستانی است خوش آبادان و خرم و جامع قال الله تعالی «والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه» آنکه این مدینه را چهار حد است یکی بآدم که ابوالبشر است «خلقکم من نفس واحدة» یکی با ابراهیم «ملة ابراهیم» یکی بمحمد مصطفی «لقد جاءکم رسول من أنفسکم» یکی با پدرت «ادعوهم لا بائهم هو أقسط عند الله» و این مدینه را چهار حد است یکی بر توحید و شهادت گشاده. دگر را بصدق و زهدات نهاده. و یکی با خلاص و طاعت. و یکی با جمعه و جماعت ای عجب اگر مدینه خربه ترا چهار درمی باید مدینه علم رسول را یک در نباید؟ نیز مالت را چهار حد است یکی باز کوه و دیگر با صدقات و دیگر بانقعات، چهارم باصلات. بعضی اهل علم گفتند اشتری بمعنی اختیار است چنانکه گفت «أولئك الذین اشتروا الضلالة بالهدی» ای اختاروا الضلالة علی الهدی گفت نفس مؤمن اختیار کردم که او اختیار من کرد و او را خواستم که مرا خواست منافق چون مرا نخواست من نیز

(۱) یعنی چه ارزش دارد .

(۲) یعنی مالک دوزخ .

اورا نخواستمش «ولکن کره الله انبعائهم فبسطهم» چون مالش مرا نشایست گفتمش «قل انفقوا طوعاً او کرهاً ان یقبل منکم» مؤمن چون مرا اختیار کرد منش اختیار کردم «هو اجتباکم» چون برای من داد من بستدم از او «ویأخذ الصدقات» نه هر درختی بستان را شاید و نه هر نباتی ریحان باشد نه هر تنی و مالی در گاه مارا شاید .

اشاره : عزیز مصر یوسف را بخرد و خواص اهل خود را بخدمت او مشغول کرد و اهلش را گفت «أکرمی مئواه» همچنین حق تعالی تورا بخرد ملائکه ملکوت را بخدمت تو مشغول کرد تا بهری حافظان تواند و بهری دیران تواند و بهری خازنان تواند و بهری پایمردان (۱) تواند و کیلدران (۲) و عذر خواهان تواند «ویستغفرون للذین آمنوا»

اشاره اخری زلیخا یوسف را بخرد و بخانه برد و همه دل باو داد و او را بجای لطافت و کرامت فرود آورد آنکه محبوسش کرد آنکه مملکت باو افتاد بعد الحبس ، حق تعالی همچنین تورا بخرد بانواع اکرام و اعزاز بناوخت «ولقد کررنا بنی آدم» آنکه در دنیا باز داشت که «الدنیا سجن المؤمن» آنکه در زندان با تو بر از در آمد از سر ناز با تو راز گفت که «من دعانی أجبته ، ومن سألنی أعطیته ، ومن اطاعنی شکرته ، ومن عصانی سترته ، ومن قصدنی أبعیته ، ومن عرفنی حیرته ، ومن أحبنی ابتلیته ، ومن أحببته قتلته ، ومن قتلته فعلی دینه ، ومن علی دینه فأنا دینه» گفت هر که مرا خواند اجابتش کنم . و هر که از من خواهد بدهمش . و هر که طاعت من دارد شکرش کنم ، و هر که در من عاصی شود باز پوشم او را . و هر که بمن آید مقصودش در کنارش نهم ، و هر که مرا شناسد و الهش کنم ، و هر که مرا دوست دارد ببلایش ابتلا کنم و هر کرا دوست دارم بکشم ، و آنرا که من کشم دیت من دهم ، و آنرا که من دیت دهم دیت او باشم . قال الشاعر :

وَ لَقَدْ هَمَمْتُ بِقَتْلِهَا مِنْ حُبِّهَا  
طَمَعًا يَطُولُ عَلَى الصِّرَاطِ وَ قَوْفُنَا  
فَنَكُونُ أَوْلَ عَاشِقِينَ تَحَاكِمَا  
كَيْفَا تَكُونُ خَصِيمَتِي فِي الْمَحْشَرِ  
فَقَلَّدَ عَيْنِي مِنْ قُنُوتِ الْمَنْظَرِ  
يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَالْخَلَائِقُ حُضْرِي (۳)

(۱) پایمرد یاور و معاون .

(۲) مصحف لغتی است که برای ما معلوم نشده شاید آنها بمنی استغفار کننده و معذرت جوی بوده است و در نسخه ای « و وکیل در آن » .

(۳) قصد آن کردم تا او را بکشم از بس او را دوست دارم تا آنکه روز محشر با من بخصومت آید بطمع

آنکه بر صراط ایستادن ما دراز کشد و چشم من از دیدن او بهر طرف لذت برد و ما نخستین عاشق و معشوق باشیم که روز حشر با هم خصومت کنیم و همه خلایق شاهد ما باشند .

آنکه پس از حبس و قتل پادشاهی بدست تو دهد که « و إذا رأيت ثم رأيت نعيماً و ملكاً كبيراً » .

**اشاره اخري** ترا بخريد تا ابليس طمع بردارد و بداند که تو ملك اوئی، گرد تو نگرد پس اگر ابلیه از جمله شما باو بيعتی کند آن بيع باو باطل بود که بيع بر سر بيع باطل باشد. **اشاره اخري** چنانستی که حقتعالی گفت ترا نفسی هست و مالی و هر دو آفت و محنت تو است نفس دشمن تو است و مال فتنه تو و مرا بهشتی هست که از این بهتر چیزی نیست و لکن مرا بکار نیست آن آفت بيار این نعمت بر؛ تن بده جنان بستان؛ مال بده رضای رحمن بستان. **اشاره اخري** آن رفوگر جامه خلق بخرد و آن رایض اسب توسن بخرد و آن صاحب بصیرت متاع بد بخرد چون گویند ایشان را که چه خواهی کرد این گویند صلاح این ما راست آنکه بر ریاضت و اصلاح بحد صلاح برند همچنین حقتعالی بنده را بر عیب بخزید و او پسندید و عیبها بر او پوشید و گناهانش بیامرزد .

**اشاره اخري** پادشاه چون ضیعتی بيران بخرد چون بدست او افتد معماران بر گماردو آنرا تیمار بدارد و بحال عمارت باز آرد تاهر که بیند باز نشناسد همچنین حقتعالی بنده بر عیب بخريد و اورا بتوفیق موفق کرد و بتأیید مؤید و بتسدید مسدّد کرد و برحمت مکرّم کرد تا آثار رحمت و حسن نظر او بر او پیدا شد .

**اشاره اخري** در خبر است که جابر روایت کرد که در بعضی سفر با رسول ﷺ بودم مردی شتری داشت ضعیف مرد بآن شتر درمانده و راه نمیرفت و تکلیف مرد شده بود و کس نمیخريد و کاری نمی کرد، بر رسول آمد و شکایت آن کرد رسول ﷺ او را بخريد در خبر است که چون از ملك آن مرد با ملك رسول آمد قوت گرفت و بنشاط شد و در لشکر پیش همه شتران رفت. اگر حسن ملک رسول بر اشتری پیدا شد حسن ملکه مالک الملوك بر بنده عاصی پیدا شود چه عجب بود . جابر عبدالله انصاری گفت این شتر بر من سپار و رسول آنرا بمن سپرد بیدر حاضر آمد باحد حاضر آمد و بحدیبیه حاضر آمد رسول ﷺ اورا بمن بخشید من داشتم او را تا پیر شد تا عهد عمر خطاب آنکه پیش عمر شدم گفتم چه گوئی شیخی را که بیدر واحد و حدیبیه با ما حاضر بوده و امروز بکاری نمی آید گفت آن کیست گفتم آن شتر رسول است آنرا از من ببهای گران بخريد و آزاد کرد و در میان شتران صدقه کرد تا میچريد و کس را بر او سبیلی نبود و اگر خرید رسول و آزاد کرده عمر کس را بر او ره نبودی تو خریده



خدائی امید است که آزاد کرده او باشی همانا که در دنیا شیطان را بر تو راه نبود و در قیامت نیران را .

اشاره اخری کسی چیزی خرد معیب و او عیب آن نداند در شرع او را بود که بعیب رد کند چون عالم باشد بعیب آن پیش از عقد بیع او را نرسد که بعیب رد کند حقتعالی ترا بخرد و عالم بود بعیوب تو مشتری علام الغیوب بسائر العیوب امید آن است که چون ترا بهمه عیب قبول کرد بگناهیت رد نکند تا در بندگی او بمانی که ترا بندگی او به از آزادی دیگران است.

آزاد مکن زبندگی هیچ مرا کین بندگی از هزار آزادی به

اشاره اخری مردی بنده ای خرید آنکه او را بنام آزادان بخواند بنزدیک بعضی فقها آن است که آن عتق است بآن آزاد شود حقتعالی ترا خرید و بنام خودت بخواند او را نام مؤمن است و ترا مؤمن خواند امید آن است که همنام خود را از آتش دوزخ آزاد کند .

اشاره اخری ابوبکر و راق گفت بنده را هیچ نباشد که بآن تقرب کند بخدای جز بمال و جان، حقتعالی گفت هر دو بمن فروش تا آن طاعت که بآن هر دو کنی بآن معجب نشوی که تصرف در ملک غیر کرده باشی ، عجب نرسد تا عجب تو طاعت ترا حقیر کند که «لولم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو أشد من ذلك العجب العجب»

اشاره اخری نفس و مال از تو بخرد تا با مردم بآن خصومت نکنی نگوئی مالی و حالی و جمالی و فی ارتقاء المنازل جلالی و أفراسی و جمالی و شائی و غنمی و ماشیتی و نعمی و جودی بها و کرمی برای مال مردمان با کسی خصومت نکنی تا از این درد سر مسلم باشی و بر مردمان عزیز و مکرم .

اشاره اخری تن و مال از تو بخرد از هر دو بدر آئی تا تو مانعی و بدل با او راز کنی و بدل با او ناز کنی از دل با او ذل کنی دلت با او مطلع باشد و او بدلت مطلع باشد .

اشاره اخری هر که او بنده ای خرد و بنده را مالی باشد مال و بنده سید را باشد جز که سید مال بر حال خود رها کند تا آزاد شود مال او را باشد حقتعالی گفت مرا بمال تو حاجت نیست «وما تنفقوا من خیر فلا نفسکم» «وما تنفقوا من خیر یوفّ إلیکم» «إن أحسنتم أحسنتم لانیفسکم» گفت مال مبتذل دار که تو راست و من با تو رد کردم و نفس عزیز دار که مراست .

اشاره اخری این کرم نگر بنده بنده او و مال مال او و بهشت بهشت او و مالک او و ملک او و بها از نزدیک او، بنده خود را از خود بمال خود و بهشت خود بخرد هم او صاحب هم

او مالك هم او مشتري «فیک الخصام و أنت الخصم والحکم»

**اشاره اخري** مردی بنده بخرد ببهای اندک یا بسیار و او را کاری فرماید یا خوار یا دشخوار او را اجرت نباید داد برای آنکه او بها بداد یکبار، کرم او نگر که بنده خود بمال خود بخرد آنکه او را کاری فرمود که بمصلحت او باز گردد آنکه می گوید بنده مزدت بر من است، ورنجت ضایع نیست «انا لانضیع اجر المحسنین» «انا لانضیع اجر المصلحین».

**اشاره اخري** هر کس بنده ای خرد برای کاری، از او دو کار شاید یا باز فروشد یا آزاد کند اگر محتاج باشد بفروشد و اگر کریم باشد با احتیاج هم نفروشد پس حاجت بر من روانیست. و من اکرم الا کریمین چه منع است مرا از آنکه ترا آزاد کنم.

**اشاره اخري** مخلوقان بنده برای آن بخرند تا ایشان را نگاه دارد، بنده! من ترا بخردم تا ترا نگاه دارم.

كُلُّ يُرِيدُ رَجَاءَهُ لِحَيَوْتِهِ      يَا مَنْ يُرِيدُ حَيَوْتَهُ لِرَجَائِهِ (۱)

در سایر احوالت نگاه میدارد در خواب و بیداری و تنهایی و سفر و حضر، شعر:

يَا نَائِمًا وَ الْخَلِيلُ يَحْرُسُهُ      مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَدُبُّ فِي الظُّلْمِ  
كَيْفَ تَنَامُ الْعَيْوُنُ عَنْ مَلِكٍ      يَا تُبَيْكُ مِنْهُ فَوَائِدُ النِّعَمِ (۲)

«قل من يكلؤ كم بالليل والنهار من الرحمن».

**اشاره اخري** عادت چنان رفته است که آنکس که بنده خرد و فرزند ندارد و نه خویشی و وارثی چیزی که دارد بنام آن بنده بکند. حقیقتاً گفت صورت حال من باتو آن است که تو بنده منی و مرا خویش و پیوند نیست وزن و فرزند نیست و هر چه مراست بحکم تو است «الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون»

**اشاره اخري** بنده هر چه آفریدم با فنا برم از دنیا، آنکه با آخرت، ترا باز دارم و بهشت باز آفرینم که تو از آن منی و بهشت از آن تو و دوزخ باز آفرینم که بنام دشمنان تو است که تا چندان که تو آنجا منعم باشی ایشان در آنجا معذب باشند تا تو بمراد من باشی ایشان بکام تو.

(۱) همه کس امید را برای زندگی خود میخواهد ای کسیکه زندگی خود را برای آرزو میخواهی

بعضی محبوب را برای خوشی خود میخواهند و بعضی خود را برای او.

(۲) ای که خوابیده و دوست ترا حفظ میکند از هر چیزی که در تاریکی سوی تو آید، چگونه چشم تو

میخواهد غافل از پادشاهی که فواید نعمت از او سوی تو آید.

**اشاره اخیری** در شرع کسی که کنیز کی خرد چون از او بار گرفت فروختن از او بر -  
 خاست برای حرمت حمل، بنده من توازن بار امانت داری باری که آسمان وزمین برنگرفت  
 و کوه قوت آن نداشت « و حملها الانسان » امانت حلیت تو است بیع بر تو حرام است ایمن  
 باش که از ملك خودت بیرون نکنم .

**اشاره اخیری** آنکه بار دارد تا بنهد و نداند که حمل حقیقی بوده است او را مادر فرزند  
 نخوانند تو نیز آنکه باین مثبت باشی که براین بمانی امانت که داری نگاهداری در امانت  
 خیانت نکنی چه اگر نه چنین کنی هر چه کرده باشی که صورت فرمان برداری دارد بمعنی  
 بی فرمانی باشد، یکره نار عدل باو فرستم تا چون خرمن گاه جائی که آب نباشد در آتش ریزد  
 « وقد منا إلی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً » قوله (بأن لهم الجنة) بآنکه بهشت  
 ایشان را باشد، قتاده گفت بهائی کرد بایشان و بها گران کرد ، حسن بصری گفت بنگری بآن  
 بیع و بیعت که بیعی سودمند است که خدای تعالی باهر مؤمنی کرده است بخدای که هیچ مؤمنی  
 نماند که در این بیع نیامد درخبر است که اعرابی بر رسول بگذشت و رسول این آیه میخواند  
 گفت این کلام کیست گفت کلام خداست گفت: « بیع والله مریح لا نقبله ولا نستقبله » آنکه  
 با رسول بغزات رفت و باز نگشت تا شهید شد اصمعی انشاد کرد این بیتها صادق رضی الله عنه :

أنا منُ بالنفْسِ النَّفِيسَةِ رَبِّهَا      فَلَيْسَ لَهَا فِي الْخَلْقِ كَلِمَةٌ تُعْمَنُ  
 بِهَا يَشْتَرِي الْجَنَّاتِ إِنْ أَنَا بِعْتُهَا      بِشَيْءٍ سِوَاهَا إِنْ ذَلِكُمْ غَبْنُ  
 إِذَا ذَهَبَتْ نَفْسِي بِدُنْيَا أَصْبَتْهَا      فَقَدْ ذَهَبَ الدُّنْيَا وَقَدْ ذَهَبَ الثَّمَنُ (۱)

و گفت صادق رضی الله عنه ای دون همت تو خود را نمیشناسی نگر تا خویشتن جز ببهشت نفروشی  
 که بهای تو بهشت است « بأن لهم الجنة » و انشد الحسين بن عاصم الكوفي :

مَنْ يَشْتَرِي قَبَّةً فِي الْخَلْدِ عَالِيَةً      فِي ظِلِّ طُوبَى رَفِيعَاتِ مَبَانِيهَا  
 دَلَالًا لَهَا الْمُصْطَفَى وَاللَّهُ بِأَعْمَارِهَا      مِمَّنْ أَرَادَ وَجِبْرِيلُ مُنَادِيهَا (۲)

(۱) جان گرانها را با پروردگار معامله میکنم که در تمام آفریدگان بهائی در خور آن نیست  
 با این جان بهشت خریده میشود و اگر آنرا بفروشم بجیزی کمتر از بهشت مغبون شده ام و اگر جان  
 من در مقابل دنیائی که بدان نائل میشوم از دست برود دنیا که خریده ام از دست رفته و بهای آنکه جان  
 است هم از کف رفته است .

(۲) کیست که قبه عالیه در خلد بخرد ریز سایه طوبی که بنای آن قبه بلند است دلالت آن پیغمبر  
 و فروشنده خداست بهر کس بخواهد و جبرئیل فریاد زننده است .

قوله (يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در جای حال است یعنی مقاتلین فی سبیل الله . در آن حال که ایشان مقاتله و کارزار کنند در سبیل خدای یعنی جهاد با کافران (فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ) میکشند ایشان دشمن را و نیز ایشان را میکشند و جای هر دو حال است ای قاتلین و مقتولین در حالی که کشنده باشند و کشته شده باشند. و اما بر قراءت حمزه و کسائی و خلف که بعکس خواندند «فَيُقْتَلُونَ وَ يَقْتُلُونَ» علی تقدیم المقتولین علی القاتلین هم معنی درست آید برای آنکه او افاده ترتیب نکند. و وجهی دگر و آن آنست که ایشان را بکشند، و آنگه آن باقی مسلمانان کشندگان ایشان را بکشند (وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا) نصب بر دو وجه است یکی مصدری لامن لفظ الفعل وهو قوله «اشتری» لان فیهِ معنی الوعد كأنه قال : اشتری وعداً كما يقال أعجبني الشيء حباً شديداً ، و دگر آنکه وعددر کلام مقدر باشد ای وعد ذلك وعداً واجباً علیه الوفاء به و از دو وجه وفا باو واجب تر است یکی از آنجا که جزا است بر عمل و ثواب بر جهاد و این واجب است و دگر آنکه انجام وعداست و خلف وعد قبیح باشد و این مشتمل بود ثواب و عوض را . ثواب بر یقتلُونَ و عوض بر یقتلُونَ (۱) (فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ) زجاج گفت آیه دلیل میکند بر آنکه جهاد واجب بوده است بر قوم موسی و عیسی چنانکه بر امت محمد ﷺ (فَأَسْتَبْشِرُوا) شادمانه شوی به بیعی که کریدید که در او همه سود است و هیچ زیان نیست و لفظ بیع و شری در آیه مجاز است و تشبیه یعنی حقتعالی در این آیه باشما آن میکند که معامل از آنکه چیزی بستاند و چیزی بدهد و مثله قوله «من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً» چون صورت قرض دارد آنچه می ستاند تا بیشتر و بهتر و نکوتر با جای دهد آنرا قرض خواند (وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) و این فالاح و ظفری بزرگوار است که چیزی در مقابله آن نیفتد . آنگه وصف کرد آن مؤمنان را که این مبایعه میکنند (۲) گفت :

(۱) عوض بر رنج غیر اختیاری است که بانسان رسد مانند کشته شدن و ثواب بر عمل اختیاری مانند کشتن .

(۲) در حدیث است که زهری حضرت علی بن الحسین را در راه حج دید و گفت جهاد را برای سختی آن ترک کردی و بحدی روی نمودی با آنکه خدای گفت «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم» امام (ع) فرمود تتمه آیه را بخوان «التائبون العابدون» تا آخر آیه و گفت هر گاه این مردم را دیدیم که صفاتشان این گونه باشد جهاد با آنان افضل از حج است یعنی شرط جهاد امام معصوم است و غیر معصوم هر گاه لشکری تابع خود دید فساد میکند نه جهاد .

(التَّائِبُونَ) و رفع او بر خبر مبتدأ محذوف است و التقدير هم التائبون ایشان توبه کارانند و با درگاه من آیند گانند و با طاعت رجوع کنند گانند ، و وجهی دیگر در رفع او آن است که مبتدا باشد و خبرش بآخر مقدر و هو «لهم الجنة» وجه سیم آن است که روا بود که رفع بر فاعلیت بود بدل ضمیر فی قوله « یقاتلون » کأن «سائلًا سأل و قال من هم؟ فقال التائبون . و در مصحف اُبی و عبد الله مسعود جمله منصوب است بریاء و نون بر آنکه صفت مؤمنان است و نصب او بر مدح باشد کأنه قال أَعْنَى التَّائِبِينَ یا در محل جر علی صفة المؤمنین ( العابدُونَ ) خدای پرستانند و اصل عبادت بگفتیم که تدلل باشد من قولهم طریق معبدای مذلل موطأ ( العابدُونَ ) شکر گزارند گان نعمت او باشند ( السَّائِحُونَ ) در او خلاف کردند مؤرّج گفت روزه داران باشند بلغت هذیل و أعهش از أبو صالح روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که او گفت «السَّائِحُونَ: الصَّائِمُونَ» و خبری روایت کرد که رسول ﷺ گفت « سیاحه امتی الصوم » سیاحت رفتن امت من روزه باشد چنانکه زهد و عبادت امت سلف آن بود که در زمین رفتندی ، عبادت امت من بجای آن سیاحت روزه است و این قول عبد الله مسعود و عبد الله عباس است و سعید جبیر و حسن بصری و مجاهد است . حسن گفت آنان اند که روزه فرض دارند ، و بعضی دیگر گفتند آنانند که صایم الدهر باشند . سعید جبیر گفت دلیل بر آنکه سایح صائم باشد آن است که ذکر سایح کرد ذکر صایم نکرد ، و آنجا که صایم گفت سایح نگفت تا تکرار نباشد ، سفیان بن عیینه گفت روزه دار را برای آن سایح خوانند که او عادت خود را کرده باشد از طعام و شراب و نکاح . و قال الشاعر :

تَرَاهُ يُصَيِّلِي لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ  
يَظَلُّ كَثِيرَ الذِّكْرِ لِلَّهِ سَائِحًا (۱)

حسن بصری گفت آنان باشند که از حلال روزه دارند و از حرام امساک می کنند و مردمان عهد ما از حلال روزه می دارند و از حرام امساک نمی کنند . بعضی علما گفتند برای آن روزه دار را سایح خوانند که در خبر می آید که فردای قیامت اهل بهشت هر کسی را منزلی و درجه ای و جائی معین باشد مگر روزه دار را که خدایتعالی او را گوید تو در بهشت می گرد و سیاحت میکن تا آنجا فرود آی که ترا خوش آید . عطا گفت سایحان غازیان و مجاهدان باشند عکرمه گفت سایحان طالبان علم باشند که ایشان روند و سیاحت کنند در طلب علم ( الرَّاکِعُونَ السَّاجِدُونَ ) رکوع کنند گان و سجود کنند گان باشند یعنی نماز بسیار کنند ( الْأَمْرُونَ

(۱) بینی او را شب و روز نماز میگذارد و پیوسته خدا را یاد میکند و روزه دار است .

بِالْمَعْرُوفِ) امر معروف کنندگان و نهی منکر کنندگان مردمان را بطاعت فرمایند و از معصیت بازدارند (وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ) حدهای خدای نگاهدارند و از آن تعدی نکنند اوامر و نواهی خدای را مراعات کنند و اوامر را امتثال کنند و از نواهی اجتناب کنند (وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ) بشارت و مزه‌دهه مؤمنان را ای محمد. قوله تعالی:

( ما كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ) بعضی مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول ﷺ بیالین او آمد او را گفت «یا عم إنک أعظم الناس علیّ حقاً وأحبهم إلیّ» گفت ای عم در همه مردمان آن حق که ترا بر من است کس را نیست و آن دوستی که ترا در دل من است کس را نباشد و حق تو بر من از حق پدر بیشتر است مرا بکلمتی یاری ده یعنی کلمه شهادت. ابوجهل حاضر بود و عبدالله ابن امیه گفتند ترغیب عن ملة عبدالمطلب؟ ابوطالب گفت أنا علی دین عبدالمطلب و بروایتی دیگر آن است که او را گفتند یا اباطالب نه ما همه عمرت از تو شنیدیم که گفتی من بر ملت ابراهیمم گفت گفتم و امروز هم این می گویم که بر ملت ابراهیمم رسول ﷺ گفت لاجرم استغفار میکنم برای تو پس رسول ﷺ برای او استغفار میکرد این آیه آمد. و این باطل است از آنجا که اتفاق است که این سورت بآخر عهد رسول آمد و آخر عمر او، و ابوطالب در ابتداء اسلام وفات یافت این هر دو اتفاق است دگر آنکه اگر این حدیث درست باشد این دلیل ایمان ابوطالب کند نه دلیل کفر او برای آنکه چون گفت من بردین عبدالمطلب و عبدالمطلب بنزدیک ما مسلمان بوده است و در اخبار و روایات ما و مخالفان نیز آن است که او مسلمان بود نه در حدیث ابرهه صحاح آمد که چون عبدالمطلب بنزدیک او حاضر آمد او گمان برد که او آمده است تا شفاعت کند تا از آنجا بر گردد او گفت ای ملک من برای آن آمدم که کسان تو شتران من گرفته اند بفرمای تا باز دهند او گفت من پنداشتم خردی داری که من از راه دور آمده‌ام با لشکری گران و با پیلان عظیم تا این خانه که شرف قدیمان و حدیثان در اوست بیران کنم تو در شتر چند گر گین (۱) حدیث میکنی گفت چنین است مرا باشتر خود کار است از حدیث خانه اندیشه نمی دارم که «إن للبيت رباً يحفظه» خانه را خدائی هست که نگاهدارد و این نباشد إلا سخن مؤمنان موحدان جز جاهلی نباشد ابلیهی که این حدیث روایت کند آنکه گوید فرقی نیست در کفر میان ایشان که بخراب خانه آمده بودند و میان عبدالمطلب که آن گفت: و اما

بروایت دیگر که گفت من بر ملت ابراهیم آنکس که گوید گوینده این کلمه کافر باشد کافر او باشد برای آنکه رسول را میفرماید «و اتبع ملة ابراهيم حنيفاً» و رسول می گوید «اناعلی ملة ابراهيم» و از یوسف علیه السلام حکایت این است «و اتبعت ملة آبانی ابراهيم و اسحق و یعقوب» دگر آنکه گفت پیغمبر برای او استغفار میکنم و استغفار کرد و مسلمانان نیز در رسول نگاه کردند برای پدران مشرک خود استغفار میکردند تا خدایتعالی آیه فرستاد و نهی کرد اگر این روایت درست است استغفار رسول صلی الله علیه و آله برای ابوطالب رحمة الله علیه من أدل الدلیل علی ایمانه باشد برای آنکه رسول صلی الله علیه و آله که قدوه و قبله همه عالمیان است در علوم چگونه شاید که این مایه از اصول نداند که برای مشرکان مصر بر کفر استغفار نشاید کرد که او را واجب آن است که از او تبرأ کند و درامت او کمتر کس این داند، هر ذولب داند که طعن بر رسول است آنکه اگر درست شود هم آیه را وهم روایت را تفسیر ظاهر و تأویلی در خور هست اما روایت ممتنع نباشد که رسول صلی الله علیه و آله برای ابوطالب استغفار کرد و اینان که دیدند از رسول صلی الله علیه و آله ایشان را ایمان ابوطالب معلوم نبود گمان بردند که رسول برای مشرکی استغفار کند و اما تفسیر آیت آن است که این نهی نیست بل نفی است چنانکه گفت «ما کان لکم أن تبتوا شجرها» قوله «وما کان لنفس أن تموت إلا باذن الله» «وما کان لنفس أن تؤمن إلا باذن الله» و محال است گفتن که این آیات را معنی نهی است برای آنکه انبات درخت و مرگ مقدر ما نیست ما را از آن چگونه نهی کنند. و حدیث ایمان (۱)، ما را بآن امر کرده اند نه نهی پس این آیه ما را و این آیات را معنی نفی باشد یعنی نباشد و نکند و روا ندارد پیغمبر و هیچ مؤمنی که استغفار کند برای مشرکان بعلت خویشی پس از آنکه روشن شده باشد ایشان را یعنی پیغمبر و مؤمنان را که ایشان اهل دوزخند. بیان کرد حدیث ابراهیم علیه السلام که او برای عمش استغفار کرد و علت حسن آن پیدا کرد، آنانرا که ندانستند، گفت:

(وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَاهَا آيَةٌ) گفت نبود استغفار ابراهیم برای پدرش یعنی عمش آزر چنانکه بیان کردیم در آیاتی که رفت در سورة البقره و سورة الانعام که آزر عم ابراهیم بود و پدرش را تارخ نام بود، خلاف از میان راویان درخاء و حاء

(۱) یعنی حکایت ایمان که در آیه ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله است محال است بمعنی نهی باشد

چون ما را نهی از ایمان نکردند بلکه امر کردند پس این آیه ما کان للنبي والذین آمنوا ان يستغفروا

للمشركین، مؤید قول ما است.

افتاد که تارح بجاء نا معجم است یا بجاء معجم ، الا وعده‌ای که داد او را ابراهیم علیه السلام برای او استغفار کرد استغفاری مشروط اگر چه شرط در ظاهر لفظ نیست لابد در نیت باید که نشاید که ابراهیم علیه السلام عالم نباشد باین مسئله و استغفار چنین کرده باشد : اللهم اغفر لابی إذا آمن و روایتی دیگر آن است که اول اظهار ایمان نمود بر ابراهیم و گفت من مؤمنم ابراهیم علیه السلام برای او استغفار کرد چنانکه گفت « و اغفر لابی انه کان من الضالین » گفت بیامرزیدم که او از جمله ضالان بود نگفت از جمله ضالان است . و بعضی دیگر گفتند وعده ابراهیم داد پدرش را با استغفار و این قول نیک نیست برای آنکه خلاف ظاهر قرآن است و این قول مقتضی آن باشد که ابراهیم علیه السلام استغفار نکرد بل وعده استغفار داد و حقیقتاً نچنین گفت بل گفت نبود استغفار ابراهیم پدرش را الا از وعده‌ای که داد او را پس استغفار و حسن او معلل بکرد بوعده و اگر وعده وعده استغفار بودی معلل بودی بنفس خود والشیء لا یعلل بنفسه قوله « وعدها ایاه » در وعد ضمیر مرفوع مستکن است و ضمیر با پدر باشد و ها ضمیر منصوب متصل است برای آنکه مفعول اول وعده است و رجوع او با وعده است و ایاه ضمیر منصوب منقلب است بر مفعول دویم وعده. آنکه بیان دیگر در آنکه وعده از پدر بود بایمان آن است که گفت ( قَلْنَا تَبَّيْنًا لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَّرَ مِنْهُ ) چون پیدا شد ابراهیم علیه السلام که او دشمن خداست و آن وعده خلاف است و آن اظهار ایمان نفاق است از او تبرا کرد و بیزار شد و بعضی مفسران گفتند این علم ابراهیم و این بیان روز قیامت باشد که او پندارد که عمش مؤمن بود و آن وعده حق بود، او در آید و گوید اللهم ابي اللهم ابي بار خدایا پدرم پدرم، حق تعالی گوید بیارید آزر را بیارندش بر صورت کفتاری ، ابراهیم گوید بار خدایا این کیست گوید این عم تو است آزر بت تراش و او بر کفر بود و با تو دروغ گفت و منافق بود عند آن حال ابراهیم از او تبرا کند ( إِنَّ اِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ ) که ابراهیم آواه بود و بردبار، در معنی آواه چند قول گفتند شهر بن حوشب روایت کرد بروایتی مرسل که رسول علیه السلام گفت چون او را پرسیدند از آواه گفت آواه الخاشع المتضرع گفت لابه کننده باشد ، انس روایت کرد که زنی بنزدیک رسول علیه السلام سخنی بگفت که رسول علیه السلام را از آن کراهتی حاصل شد عمر بانگ بر آورد رسول علیه السلام گفت : « دعوها فانها آواهة » رها کنی او را که آواهة است گفتند یا رسول الله آواهة چه باشد گفت خاشعة . کعب الاحبار را پرسیدند از معنی آواه گفت آن باشد که ذکر دوزخ شنود و آه کند، عبدالله مسعود و عبید بن عمیر گفتند آواه دعاء باشد بسیار دعا ، عطا گفت هو



الجامع الدعاء مرد جمع کننده دعا کننده باشد. از عبدالله مسعود پرسیدند گفت او آه رحیم باشد و قتاده هم این گفت و حسن بصری نیز، عبدالله عباس گفت او آه تو آب باشد توبه کار، مجاهد گفت او آه موقن باشد، عکرمه گفت مستیقن باشد بلسان الحبشه گفت نه بینی که چون حبشی را چیزی گویند او بداند که آن چیست گوید او آه یعنی عرفت، ابن ابی نجیح گفت مؤتمن باشد کلبی گفت او آه مرد تسبیح کننده باشد در بیابان خالی و خشن، عقبه بن عامر گفت مردی باشد که ذکر خدا بسیار کند، و حکم روایت کرد از حسن بن مسلم که مردی بود ذکر خدا بسیار کردی و روزگار خود بر تسبیح و تهلیل مستغرق کرده بودی، حدیث او پیش رسول ﷺ می کردند گفت او او آه است و گفته اند او آه آن باشد که قرآن بسیار خواند، عبدالله عباس گفت در عهد رسول ﷺ مردی بود قرآن بسیار خواندی او را وفات رسید رسول ﷺ بر او نماز کرد و او را دفن کرد آنکه گفت «رحمك الله إنك كنت لا و آه». خدای بر تو رحمت کند که تو او آه بودی یعنی قرآن بسیار خواندی، و گفته اند او آه آن باشد که آواز بلند بردارد بد ذکر خدای و دعا و قرآن و در آن میانه آه بسیار گوید، و در خبر است که ابراهیم ﷺ بسیار گفتی که «آه من النار قبل أن لا ينفع» آه از دوزخ پیش از آنکه سود ندارد، شعبه روایت کرد از ابو یونس که او گفت در مدینه قاضی بود او روایت کرد از ابوذر گفت مردی بود که گرد خانه طواف کردی و در میانه دعا می گفتی آه آه ابو در رسول را گفت یا رسول الله نیک است این که این مردمی کند رسول گفت «دعه فانه آه» گفت رها کن او را که او آه است گفت شبی بیرون آمدم رسول را دیدم که او را بدست خود دفن میکرد بچراغ، نخعی گفت او آه فقیه باشد (۱) فرآه گفت آن باشد که از گناه آه کند، سعید جبیر گفت معلم خیر باشد، عطا گفت تایب باشد از جمله معاصی که خدا آن را کاره بود، ابو عبیده گفت آن باشد که از سر ترس آه بسیار گوید و از سریقین تضرع و ملازم طاعت باشد زجاج گفت این قول جامع است هر چیزی را که در او آه گفتند اصل از او آه است و آن آه گفتن باشد از در دل و فعل از او آه و تا او آه آید و او آه یا او آه تأویها قال المتقب العبدی:

إِذَا مَا قُمْتُ أَرْحُلَهَا بِلَيْلٍ      تَأْوَهُ آهَةَ الرَّجُلِ الْحَزِينِ (۲)

و قال الرَّاجِزُ : « تَأْوَهُ الرَّاعِي وَصَوَّضاً كَلْبُهُ »

(۱) در بعض کتب بجای فقیه عقیف روایت کردند .

(۲) چون بر خیزم شب که پالان بر آن ناچه گذارم مانند مرد اندوهگین ناله کند .

و يقول العرب أوه من كذا. قال الشاعر :

فَأَوْهٌ لِّذِكْرِهَا إِذَا مَا ذَكَرْتَهَا      وَمِنْ بُعْدِ أَرْضِ دُونِهَا وَسَمَاءِ

و عرب اوه گوید ، و ثلاثی مجرد نیامده است از او و اگر آمده بودی آه یئوه بودی علی وزن قام یقوم. و الحلیم بردباری باشد که شتاب نکند بعقاب و مهلت دهد مستحق را بمقتضی حکمت با آنکه قادر باشد بر تعجیل عقوبت .

قوله تعالی ( وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَهُمْ - الآیة ) مجاهد گفت وجه اتصال آیه بآیه اول آن است که خدایتعالی چون مسلمانان را نهد از آنکه برای کافران استغفار کنند ، آنانکه پیش استغفار کرده بودند گفتند یا رسول الله پس حکم ما چیست ؟ ما ندانستیم که نباید ، خدایتعالی آیت فرستاد و گفت اضلال نکند گروهی را پس آنکه هدایت داد ایشان را یعنی حکم نکند بضلال ایشان پس از آنکه توفیق ایمان داد ایشان را و با ایشان الطاف کرد که ایشان عند آن اختیار طاعت و ایمان کردند تا بیان کند ایشان را آنچه واجب است ایشان را از او اجتناب کردن پس مجاهد گفت این آیه خاص است در استغفار برای مشرکان و عام است در سایر معاصی ، مقاتل و کلبی گفتند سبب نزول آیه آن بود که خدایتعالی احکامی در شرع بفرمود از قبله و فرایض و جز آن جماعتی مسلمانان یاد گرفتند و کار بستن گرفتند آن را و غایب شدند خدای تعالی آن احکام منسوخ بکرد چون از سفرها باز آمدند رسول ﷺ و صحابه برخلاف آن عمل میکردند گفتند یا رسول الله حکم ما چیست در آنکه عمل همی کردیم بر آن و ندانستیم که منسوخ است خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت من ضلال هیچ قوم نکنم پس از هدایت یعنی ابطال عمل ایشان نکنم که بر منسوخ عمل کرده باشند نه بقصد بل از سر نادانی ، بیان کند برای ایشان احکام ناسخ را و اضلال بمعنی ابطال عمل آمد فی قوله « وَالَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ » ای فلن یبطل، ضحاک گفت معنی آنستکه خدای تعالی عذاب نکند و اضلال نکند هیچ قوم را از ره بهشت تا بیان نکند برای ایشان و حلال از حرام جدا نکند و این آیه جاری مجری آن باشد که گفت « وَمَا كُنَّا مَعَدًّا بَيْنَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا » ( إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ) خدای تعالی بهمه چیز عالم است مصالح او داند بیان میکند بحسب مصلحت .

( إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ ) وجه اتصال این آیه بآیات مقدم آن است که خدای

تعالی چون احکام با اختلافش در آیات اول بگفت و حدیث مسجد ضرار و مانند آن ، گفت

این احکام مفوّض بخداست از آنجا که ملک آسمان و زمین او راست خلقاً و ایجاداً و حکماً و تغییراً. و ملک اتّسع مقدور باشد آنرا که سیاست و تدبیر او را باشد، و تصرف بر حقیقت خدای راست جلّ جلاله. که او قادر است بر احياء و إِماتة، مرده را او زنده کند و زنده را او بمیراند و شما را که خلقانی بدون او یاورى و یارى نیست بل ولى و والى و متولّى و اولى بشما و کار شما خداست جلّ جلاله، و یاری دهنده بر کارهای شما خداست تعالی. و فعیل بنای مبالغه باشد آنجا که قیاس فاعل اقتضا کند چون سمیع و علیم و بصیر.

قوله: ( لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ - الآیة ) حقتعالی گفت توبه پذیرفت خدایتعالی بر- پیغمبر و بر اصحاب او از مهاجر و انصار آنانکه متابِع او بودند، بدانکه بنزدیک ما توبه بر پیغمبران نه از گناه باشد چه گناه برایشان روا نیست نه صغیره و نه کبیره بهیچوجه و بنزدیک ما توبه را اثر نبود در اسقاط عقاب، خدای تعالی اسقاط کند عند توبه بتفضل و حظ توبه در تحصیل ثواب باشد و قبول توبه از خدایتعالی بمعنی ضمان ثواب بود بر او، و توبه طاعتی است از طاعات و حظ توبه ثواب بود نه اسقاط عقاب و توبه پیغمبران بر سبیل خشوع و خضوع و انقطاع بود با خدایتعالی و توبه معصومان هم بر این وجه باشد اما توبه مهاجر و انصار و آنکه از ایشان عصمت او درست نشود توبه او بر این وجه بود و توبه دیگران چون توبه ما باشد از گناه کبیره و صغیره و حقیقت توبه بیان کردیم که چه باشد و در لغت رجوع باشد و تاب الله علی العبد آن باشد که رحمت با سر آورد آنکه وصف کرد یاران رسول را ﷺ از مهاجر و انصار گفت آنانند که متابِع اند او را! وقت عسرت و آن ساعت دشخواری بود و تنگی طعام و شراب و نایافت چهار پای در غزات تبوک، جابر عبدالله انصاری گفت سه عسرت بود عسرت زاد و عسرت آب و عسرت چهار پای مردم گرسنه و تشنه و پیاده مانده بودند بحدی که بده مرد يك شتر بود، بمراوحه (۱) براومى نشستندى بنوبت، و فرو میآمدندى، و زاد خرما بود و جو و روغن گاو طعم بگردانیده يك خرما از مزاده بگرفتندى و مردى در دهن نهادى و يك دوبار بمزیدى و بصاحبش دادى تا بر هرده بگردیدى آنکه باستخوان آمده بودى آنکه جرعه آب بر سر آن بخوردى عبدالله عباس گفت بی آبى و سختى صحابه در غزای تبوک بجائی رسید که ما یکروز بمنزلى فرود آمدیم بگرمگاه و تشنگى بر ما غالب شد چنانکه نزدیک بود که نفس ما منقطع شود مرد بود که شتر را می کشت و آن آب و تری که در شکم او بود می خورد صحابه بنزدیک رسول

(۱) مراوحه یعنی یکدیگر را راحت کردن.

آمدند و گفتند یا رسول الله ما از تشنگی هلاک می شویم و ما دانیم که خدایتعالی دعای تو رد نکند چرا برای ما دعا نکنی تا خدایتعالی ما را آبی دهد رسول ﷺ دست برداشت و دعا کرد خدایتعالی بارانی عظیم فرستاد و آبی و سیلی بسیار در آمد و ما آنها بر گرفتیم چون از لشکر گاه بیرون رفتیم همه زمین خشک بود و این باران جز بر لشکر گاه ما نیامده بود ( مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ) حمزه و حفص خواندند یزیغ بیا دگر قرآء بئا خواندند و در مصحف عبدالله مسعود کادت نوشته است و حمزه گفت چون کاد می خوانم یزیغ بیا د بخوانم برای آنکه فعل مقدم است و تأنیث نه حقیقی است. و در فاعل کاد سه وجه گفتند یکی آنکه شأن و امر است و التقدير کاد الشأن والامر. ابوعلی گفت این در کاد روا باشد در عسی روا نباشد برای آنکه خبر در کاد ملازم بود در بیشتر احوال و در عسی نه چنین باشد فاعل عسی بیشتر مفرد باشد نحو عسی أن یخرج زید، و قوله تعالی « و عسی أن تکرهوا شیئاً فیهو خیر لکم » و وجه دوم آن است که فاعل کاد قلوب باشد و کلام بر تقدیم و تأخیر بود و التقدير من بعد ما کاد قلوب فریق منهم تزیغ. و مثله تقدیم خبر کان علی اسمها نحو قوله: « و کان حقاً علینا نصر المؤمنین » و وجه سیم آن است که در او ضمیر آنان باشد که ذکر ایشان رفته است از رسول ﷺ و صحابه او آنکه ایشان را چون یک قبیل و یک جنس کرده است برای آن فعل موحد گفت که ایشان را بمنزلت یک شخص فرود آورد حقتعالی گفت پس از آنکه در شدت و سختی کار بجائی رسید که نزدیک بود که بچسبد و میل کند دل گروهی از ایشان یعنی از راه بشود و زیغ میلی باشد بر جهت فساد قال الله تعالی « فلما زاغوا أزاغ الله قلوبهم » و قوله « ربنا لا تزغ قلوبنا » گفتند سبب نزول آیه آن است که مردی بود در جمله صحابه او را ابوخیثمه عبدالله بن خیثمه گفتند او از رسول باز پس ایستاد در غزات تبوک ده روز و این مرد دو زن داشت یکروز بگرمگاه در آمد این زنان هر یکی عریشی ساخته بودند و برفته و آب زده و جامه افکنده و آب بر او نهاده و طعامی ساخته او در آمد ایشان پیش او رفتند و او در عریش آمد و بنشست جائی بود خنک و آبی سرد و طعامی لذیذ و زنان بخدمت ایستاده با خویشتن اندیشه کرد گفت من روا دارم که اینجا بنشینم بر چنین حال و رسول خدا و صحابه او سلاح در گردن افکنده در سرما و گرما و باد و باران در رنج و الله که من با این زنان حدیث نکنم تا ساز راه نکنم و از قفای رسول ﷺ بنشوم آنکه برگ سفر ساز کرد و هر چند زنان باو حدیث می کردند جواب نمیداد و شتری پیش آورد و زادی که داشت و بزگ بر او بست و بر او نشست

و برفت تا برسول ﷺ رسید بتبوك مردم گفتند يا رسول الله سواری می آید از راه رسول ﷺ گفت گویا ابوخیثمه باشد که پیش آمد ابوخیثمه بود رسول ﷺ گفت چگونه افتاد که ازمن باز ایستادی و اکنون بیامدی گفت یا رسول الله قصه من چنین افتاد و آنچه رفت با رسول ﷺ حکایت کرد خدایتعالی این آیه فرستاد گفت پس آنکه دل گروهی چون ابوخیثمه و مانند او و جماعتی که باز ماندند از صحبت رسول آنکه مدد توفیق ایشان را دریافت تا برفتند و رضای رسول ﷺ حاصل کردند و توبه کردند و خدایتعالی توبه ایشان قبول کرد و ذاك قوله « ثم تاب عليهم ليتوبوا » و بعضی دیگر گفتند « من بعد ما كاد يزيغ فلوب فريق منهم » مراد آنانند که ایشان را في ساعة العسرة از بی زادی و بی برگی و بی آبی رنج رسید تا نزدیک بود که دل ایشان از راه حق میل کند و بر گردد، آنکه حقتعالی ایشان را بتوفیق و لطف مدد کرد تا ثابت کردند و توبه ایشان پذیرفت چون توبه کردند از آن خطرات و ساوس. (إِنَّهُمْ رَبُّهُمْ رَوْفٌ رَحِيمٌ) رأفت بلیغ تر باشد از رحمت و فیه لغتان رؤوف علی وزن فعول قال کعب بن مالک الانصاری:

نُطْبِيعُ نَبِيِّنَا وَ نُطْبِيعُ رَبِّنَا      هُوَ الرَّحْمَنُ كَانِ بِنَا رَوْفًا (۱)

و «رؤف» علی وزن فعل قال الشاعر :

تَرَى لِلْمُسْتَهْبِينَ عَلَيْكَ حَقًّا      كَفَعِيلِ الْوَالِدِ الرَّؤْفِ الرَّحِيمِ (۲)

قوله تعالی ( وَ عَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا - الآية ) گفت و بر آن سه کس که ایشان را باز پس افکندند، باز پس گذاشتند، و در معنی این دو وجه باشد یکی آنکه فعل را حواله بخدا بود بمعنی خذلان و منع لطف، و افعال مالم یسم قاعله بسیار حواله باشد بخدایتعالی نحو قوله « علمنا منطق الطیر » و وجه دیگر آنکه حواله تخلیف و ترک بصحابه رسول باشد که برفتند و ایشان را باز پس رها کردند و عکرمه خواند خلفوا بفتح خاء و لام بتخفیف ای قعدوا خلف رسول الله و بعد خروجه کما قال « فرح المخلفون - الایه » و از صادق ﷺ روایت کردند که او خواند خالفوا بألف و این سه مرد یکی کعب بن مالک الشاعر بود و فزارة بن الربیع و هلال ابن امیه و هر سه انصاری بودند، راوی خبر گوید عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب بن مالک که او گفت جدّم گفت من هرگز از رسول ﷺ باز نایستادم در بدر واحد و حنین و جز آن تا که بغرات تبوك آمد و رسول ﷺ ساز رفتن میکرد و گرما سخت بود و او ان میوه بود من نیز دوشتر راست کردم و تند دست بودم و بقوت و هیچ عذر نبود مرا چون صحابه برگ خود بساختند

(۱) فرمان پیغمبر میبریم و فرمان پروردگاری که بخشنده است و بما مهربان .

(۲) برای مسلمانان بر خود حتی معتقد هستی مانند پدر مهربان.

و مرا وقت خوش می‌آمد و میوه و سایه و عزم داشتم که بروم و چیزی کی چند بود از جمله ساز که بدست نبود هر روز گفتمی بخرم دگر باره گفتمی نتوان خریدن رسول ﷺ بیرون شد و من هر روز گفتمی امروز بخرم و فردا بروم بر اثر رسول ﷺ هر روز بی‌بازار رفتمی نیافتمی تا رسول ﷺ برفت و مرا میسر نشد و از آن صحبت باز ماندم چون ایشان دور برفتند و من و این دو مرد دیگر باز ماندیم مرا پشیمانی سخت پدید آمد از آنجا که چندانکه در مدینه می‌گشتیم از باز ماندگان جنس خود کس را نمی‌دیدیم جماعتی منافقان بودند و جماعتی بیماران من اصحاب الاعذار و الامراض از مردمان و کودکان و عدد ایشان هشتاد و اند کس بود و از آنکه مردم بسیار بودند با رسول نظر او بهر کس نمی‌رسید مرا یاد نکرد تا تبوک رسید گفتم « ما فعل كعب بن مالك » كعب مالك چه کرد یکی از جمله ما گفتم او را تنعم منع کرده است و خویشین داری می‌کند. معاذ جبل گفت خلاف آن است که تو گفتمی یا رسول الله ما از او الا خیر ندانیم ایشان در این بودند که ابوخیثمه رسید که قصه او گفته شد چون رسول ﷺ اغزات تبوک تمام کرد و آنچه مقصود بود حاصل شد برگشت از آنجا و روی بمدینه نهاد من با خویشتن اندیشه کردم و گفتم چه عذر آرم و چه بهانه سازم چندانکه اندیشه کردم مرا از این به نیامد که راست گویم چون رسول ﷺ بمدینه آمد اول بمسجد رفت و دو رکعت نماز کرد و عادت او چنان بودی که چون از سفر در آمدی ابتدا بمسجد کردی و دو رکعت نماز کردی مردمان باز مانده می‌رفتند و هر یکی عذری بدروغ می‌خواستند و رسول ﷺ از ایشان قبول می‌کرد و برای ایشان استغفار بکرد من در پیش رسول شدم در روی من تبسمی کرد با خشم و مرا گفت نه چهار پای خریده بودی تا بیائی من گفتم یا رسول الله اگر بجای تو دیگر کس بودی من با او عذرها آوردمی که از من قبول کردی و لکن با تو جز راستی نتوانم گفتن چه اگر جز راست گویم ترا بوحی معلوم کنند مرا هیچ عذر نبود جز توانی و تکاسل و امید می‌دارم که برای آنکه من با تو دروغ نگفتم خدایتعالی توبه من قبول کند و مرا عفو کند رسول ﷺ روی بقوم کرد و گفت: « اما هذا فقد صدقكم - الحديث » اما این مرد راست بگفت آنکه مرا گفتم برخیز و برو تا خدای را در تو چه حکم است من برخاستم و از مسجد برون آمدم قوم من روی در من نهادند بملامت و گفتند چرا عذری نخواستی که پیغمبر از تو قبول کردی چنانکه از دیگران و برای تو استغفار کردی و چندان بگفتند که من بر آن گفتن پشیمان شدم و خواستم تا بروم و خویشتن را دروغ زن کنم و از آن قول باز آیم دگر باره گفتم علی ای حال

راست به از دروغ باشد اگر در دروغ نجات بود در راست بهتر است و از آنجا رفتم رسول ﷺ صحابه را گفت با ایشان هیچ سخن نگوئی و اختلاط نکنی و از ایشان هجرت نمائی کس کرد ما نگشت و با ما سخن نگفت و جواب سخن ما نداد من سخت دلتنگ شدم و چنان دانستم که جهان تاریک و متغیر است و پنداشتم که خانها و منازل نه آن است که بود و من بنماز در مسجد می شدم رسول ﷺ بگوشه چشم در من نگریدی و روی بگردانیدی و زنان ما از ما هجران نمودند و من و اصحاب من در دلتنگی و گریه و جزع بماندیم تا من شبی برخاستم و پیام سرای پسر عمم فرو شدم از دلتنگی و وی را سلام کردم مرا جواب نداد و چندانکه با او سخن گفتم پاسخ نکرد و جوابم نداد او را گفتم بخدای بر تو نمیدانی که من خدای و رسول را دوست دارم جواب نداد تا سه بار گفتم و سوگند دادم ، گفت خدای بداند ، از آنجا بدر آمدم بردگر روز در بازار مدینه نشسته بودم ترسائی نبطی از اهل شام در بازار آمد و می گفت کعب ابن مالک کدام است او را بمن راه نمودند پیامد نامه ای مرا داد ازان ملك غسان و در آنجا نوشته اما بعد چنین گفتند مرا که صاحب ترا جدا کرده است و برانده چون تو مردی ضایع نماند برخیز و بنزدیک من آی تا آنچه مراد تو است حاصل کرده شود ، با خویشتن گفتم این تمام محنت است آن نامه بگرفتم و بسوختم چون چهل روز بر این بگذشت رسول مرا گفت از زن دور شو گفتم یا رسول الله طلاقش دهم؟ گفت نه ولکن نزدیکی مکن با او، من با خانه رفتم و او را گفتم برخیز و با خانه خود رو و آن دو کس را نیز همین فرمود اما هلال بن امیه مردی پیر بود زن او پیامد و گفت یا رسول الله هلال مردی پیر است و او را حاجتی کم باشد بزنان و از خدمتگاری گزیر ندارد دستوری ده تا من پیش او باشم و او را خدمتی کنم گفت روا باشد باین کار مدت پنجاه روز بر آمد من بر بام سرای خود نماز بامداد میکردم که از سر کوه سلع ندائی شنیدم که بشارت باد ترا ای کعب بن مالک من بر روی در افتادم بشکر و دانستم که خدای تعالی فرج فرستاد همان ساعت سواری می تاخت و بشارت میداد من از جامهائی که داشتم باو دادم و برخاستم و بمسجد رفتم چون از در مسجد در شدم طلحة بن عبیدالله برخاست و مراد کنار گرفت و گفت مبارك باد که خدای تعالی توبه شما را پذیرفت من پیامدم و رسول را ﷺ سلام کردم و روی رسول ﷺ از بشارت روشنائی میداد مرا گفت بشارت باد ترا بهتر روزی که در عمر تو بوده است تا از مادر زادی گفتم یا رسول الله أمن عندك أم من عند الله؟ از نزدیک تو یا از نزدیک خدای؟ [گفت بلکه از نزدیک خدای] و این آیت بر خواند: «لقد تاب الله على النبي والمهاجرين والانصار - الايد - الی قوله - وكونوا مع الصادقين» من گفتم یا رسول الله از توبه من آن باد که عهد

میکند که جز راست نگویم و آنکه از جمله مال خود بدر آیم و صدقه کنیم رسول ﷺ گفت جمله نباید ، بعضی بده و بعضی باز گیر ، گفتم همچنین کنم آنکه گفت از این حال که رفت مارا بر من هیچ از آن خوشتر نیامد که با پیغمبر خدا دروغ نگویم و نیز آن دو صاحب من هر دو راست گفتند و خدایتعالی بپرکت آن صدق مارا توبه کرامت کرد و توبه از ما قبول کرد و امید چنان است که در باقی عمر مارا نگاهدارد از آنکه دروغ گوئیم پس این سه کس آن بودند که از رسول ﷺ تخلف کردند نه از نفاق و لکن از تکاسل و توانی ، آنکه حقتعالی وصف حال ایشان کرد گفت ( حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ ) گفت تا زمین فراخ بر-ایشان تنگ شد «باء» بمعنی مع است و «ما» مصدریه است و تقدیر آن است که مع رحبها ( و ضاقتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ ) و نفس ایشان برایشان تنگ شد یعنی ایشان را از خود ملال آمد و دل‌های ایشان از غم و اندوه تنگ گشت ( وَ ظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ) و گمان بردند یعنی بدانستند و متیقن شدند که از خدای پناهی نیست بکس مگر باو ، و این ظن اینجا بمعنی یقین است و مانند این در قرآن و اشعار بسیار است منها قوله « إني ظننت أني ملاق حسابيه » و قوله « و ظن أنه الفراق » و قوله « و ظن داود أنما فتناه » قال الشاعر:

فَقُلْتُ لَهُمْ ظَنُّوا بِالْفَيْ مُدَجِّجٍ سَرَاتِهِمْ فِي الْفَارِسِيِّ الْمُسَرِّدِ (۱)

یقین شناختند که ایشان را ملازی و مفتری و ملجائی نیست از خدای مگر باو ( ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا ) آنکه توبه داد ایشان را تا توبه کردند یعنی توفیق توبه داد و لطفی کرد بایشان که عند آن اختیار توبه کردند ، و این چنان بود که در دعا گویند « تَابَ اللَّهُ عَلَيْكَ » ای و فلك الله للتوبة. و جبهی دگر آنستکه قبول توبه ایشان کرد تا در مستقبل بر آن مقام کنند و بآن تمسک کنند « لیتوبوا » ای لیرجعوا و یحتجوا به عند الله تا فردا این توبه مقبول ایشان را حجتی باشد اذارجعوا إلى الله، و جبهی دیگر آنستکه توبه ایشان را قبول کرد تا همچنان شدند که بودند و این وجه نیکوست و هو کقوله ﷺ: «التائب من الذنب كمن لا ذنب له» (إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) که خدای توبه پذیرنده است و بخشاینده و این از شأن و کار اوست تا چنان پنداری که او را صنعت است. و فعال و فعیل بناء مبالغت باشد، قوله تعالی عزاسمه:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (۱۲۱) مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ

ای آنها که ابرویدید بترسید از خدا و باشید با راستگویان نشود مر اهل مدینه را و آنانکه

(۱) ایشانرا گفتم یقین داشته باشید به دو هزار مرد آماده جنگ که سرداران آنها در زره فارسی

بافته شده پوشیده اند .



حَوْهَلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرَغَبُوا بِنَفْسِهِمْ

گرداگرد مدینه اند از اعراب آنکه تخلف کنند از فرستاده خدا و نرسد که رغبت کنند به نفسهای خود

عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بَأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

از نفس رسول و آن بسبب اینکه ایشان نرسد ایشان را تشنگی و نه تمبی و نه گرسنگی در راه دین خدا

وَلَا يَطَّوْنُ مَوْطِنًا يَعْغِظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ

و نسیرند مکانی را بمکان سپردنی که بخشم آورد کفار را و نیابند از دشمن هیچ یافتنی مگر نوشته شود ایشانرا

بِهَ عَمَلٍ صَالِحٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۱۲۲) وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا

بآن عمل نیکو بدرستی که خدا ضایع نکند مزد نیکو کاران را و نفقه نکنند نفقه اندک عدد و نه

كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا

بزرگ و قطع نکنند هیچ وادی را مگر آنکه نوشته شود برای ایشان تا جزا دهد ایشان را خدا نیکوتر آنچه بودند

يَعْمَلُونَ (۱۲۳) وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ

عمل میکردند و نرسد مؤمنان را که بیرون روند بغزا همگی بیکمرتبه پس چرا بیرون نروند از هر

فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ

گروهی از ایشان طایفه ای تا باقی طلب فقه کنند در دین و تا بیم دهند قوم خود را چون برگردند بسوی ایشان

لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ (۱۲۴) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ

تا شاید ایشان حذر نمایند ای آنها که گرویدید جنگ کنید با آنها که نزدیک شمایند از کفار

وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ (۱۲۵) وَإِذَا مَا نَزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ

و باید که ببینند در شما درستی و بدانید که خدا با پرهیزکارانست و چون فرستاده شود سوره پس از منافقان

مَنْ يَقُولُ أَيْكُمُ زَادَتْهُ هَازِمَةٌ إِيْمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزَادَتْهُمْ

کسی میگوید کیست از شما که افزود او را این سوره ایمانی پس اما آنها که گرویدند پس زیاد کند ایشانرا

إِيْمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (۱۲۶) وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى

ایمان و ایشان شاد میشوند و اما آنها که در دلها پشیمانیست بیماری پس زیاد کند ایشانرا پلیدی کفر به

رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ (۱۲۷) أَوْ لَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ

پلیدی ایشان و مردند و ایشان کافران بودند آیا نمی بینید که ایشان مبتلا میشوند بقحط در هر سال

مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ (۱۲۸) وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ

یکبار یا دو بار پس توبه نمی کنند و نه ایشان پند میگیرند و چون فرود آید سوره ای نظر کنند

بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ هَلْ يَرِيكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ أَنْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ

بعضی از ایشان بسوی بعضی آیا می بینند یکی از شمارا پس باز گردند گردانید خدا دلهایشانرا بسبب اینکه ایشان

قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ (۱۲۹) لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ

گروهی اند نمی فهمند هر آینه بتحقیق آمد شمارا پیغمبری از جنس شما دشوار است براو آنچه در رنج افتید

حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (۱۳۰) فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ

حریص است بر اسلام شما بگردندگان مهربان رحیم است پس اگر برگردند پس بگو بس است مرا خدا

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (۱۳۱)

نیست هیچ خدائی مگر او بر او توکل کردم و اوست پروردگار عرش بزرگ .

قوله (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ) حقتعالی در این آیه خطاب کرد بامؤمنان و ایشان

را امر کرد بآنکه از خدای بترسید و باصداقان و راست گویان باشید . نافع گفت مع محمد و

اصحابه . ابن جریر گفت مع المهاجرین و دلیلش قوله تعالی « للفقراء المهاجرین -إلی قوله-

و هم الصادقون » ضحاک گفت مع النبیین والصدیقین امروز بااینان باش تا فردا با ایشان باشی

« فاولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبیین والصدیقین » بعضی دگر گفتند مراد آنانند که

دگر آیت ذکر ایشان کرد فی قوله : « رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فممنهم من قضی نحبه و

منهم من ينظر » آنانکه قضاء نحب کردند عبیده حارث بود و حمزه عبدالمطلب و جعفر بن

ابیطالب و آنکس که منتظر بود امیرالمؤمنین علی است، کلبی گفت از ابوصالح از عبدالله عباس که

او گفت ای مع علی بن ابیطالب و اصحابه گفت با علی ابوطالب باش و اصحاب او جابر عبدالله

انصاری روایت کرد از ابوجعفر الباقر عليه السلام که او گفت « مع الصادقین » ای مع آل محمد . با

آل محمد باشی . یمان بن ریان گفت راست گوی باشی چنانکه آن سه کس بودند که خدایتعالی

ذکر ایشان گفت: « وعلی الثلاثة الذین خلفوا » عبدالله عباس گفت با آنان باشی که ایشان صادق

النیه خالص العمل مستقیم القلوب باشند راست نیت خالص عمل راست دل از آنکه بارسول عليه السلام

بتبوك شدند دون آنانکه نشدند عبدالله مسعود گفت « وَ كُونُوا مِنَ الصَّادِقِينَ » و این قراءت

اوست و قراءت عبدالله عباس ، و عبدالله مسعود گفت از دروغ هیچ جدی و هزلی راست نشود نه

آن قدر که پدر فرزند را چیزی وعده دهد آنکه وفا نکند اگر خواهی بخوانی «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا من الصادقين» هیچ در قرآن رخصت می بینی از دروغ گفتن. و در خبر می آید که بنده راست می گوید «لا يزال يصدق حتى يكتب عند الله صديقاً». تا بنزدیک خدای تعالی نام او در جریده صدیقان نویسند «و ان عبداً لا يزال يكذب حتى يكتب عند الله كذاباً» و همچنین بنده دروغ می گوید تا چندان دروغ بگوید که بنزدیک خدایتعالی نام او در جریده دروغ گویان نویسند. در خبر است که رسول ﷺ گفت: «عليكم بالصدق فان الصدق يهدي الى البر وإن البر يهدي الى الجنة، و إياكم والكذب فان الكذب يهدي الى الفجور و إن الفجور يهدي الى النار». گفت بر شما باد که راست گوئید که صدق راه نماید به بر و بر راه نماید به بهشت، و دور باشی از دروغ گفتن که دروغ راه نماید بفجور و فجور راه نماید بدوزخ و در خبر است که یكروز ابوزر غفاری رحمه الله حدیثی روایت میكرد از رسول ﷺ جماعتی صحابه او را بدروغ میداشتند و تصدیق او نمیكردند چون رسول ﷺ در آمد او شكایت با رسول كرد رسول گفت: «ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من أبي ذر» گفت آسمان سایه بر کس نیفکند و زمین کس را بر نگرفت راست گوتر از ابو ذر. چون این می گفت امیر المؤمنین علی ﷺ از در مسجد می در آمد رسول ﷺ گفت: «إلا هذا الرجل المقبل فإنه الصديق الأكبر والفاروق الأعظم».

قوله ( ما كان لأهل المدينة و من حو لهم من الأعراب أن يتخلفوا عن رسول الله ) گفت نباشد اهل مدینه را ظاهر او نفی است و معنی نهی چنانکه گفت «وما كان لكم أن تؤذوا رسول الله» یعنی نشاید و حرام است اهل مدینه را و آنان را که پیرامن مدینه اند از اعراب جبینه و مزینه و أسلم و أشجع و بنی غفار که از پیغمبر ﷺ بازپس بایستند در غزواتی که او رود «و أن» مع الفعل در تأویل مصدر است در محل رفع بر اسم کانت ( و لا یرغبوا بأنفسهم عن أنفسه ) و نه آنکه رغبت نمایند بخویشتن یعنی بتن و جان خود از او یعنی از تن و جان او یعنی جان خود را صیانت کنند و جان او را ابتدال و تن و جان خود بقدای او نکنند، يقال رغب فيه إذا أراه و رغب عنه إذا لم يره ( ذلك بأثرهم ) این بر سبیل تعلیل گفت این برای آنست که ( لا یصیبهم ظمأ ) نرسد بایشان تشنگی. يقال ظمى يظماً ظمأً فهو ظمى و ظمآن و اظمأته انا اظماء ( و لا نصب ) و نه رنجی و النصب و الوصب و التعب واحد يقال نصب ينصب نصباً فهو نصب و ناصب. و قال النابغة:

كَلَيْفِي لَهْمٍ يَا اَمِيْمَةٌ ناصِبٍ وَ لَيْلٍ اَقاسِيهٍ بَطِيءٍ الْكواكِبِ (۱)  
 ( وَلَا تَخْمَصَنَّ ) و نه گرسنگی ، و اصل این کلمه من ضمور البطن باشد يقال رجل خميص  
 البطن و امرأة خمصانة ( في سبيلِ الله ) أي في جهاد الاعداء و قتال المشركين در راه خدای  
 که غزاة است و جهاد بامشركان ( وَلَا يَطْئُوْنَ ) مُوطِئًا ) و پای بر هیچ جای ننهند و هیچ  
 قدمی برندارند که در آن کافران را غیظی و خشمی باشد ( وَلَا يَنالُوْنَ ) مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا ) و از  
 دشمنان هیچ اصابتی نکنند از قتلی و جراحی و آنچه ایشان از آن رنجور شوند و دلتنک از  
 غارتی و سلب مالی و جز آن ( إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ ) الا و ایشانرا بآن عملی صالح بنویسند  
 حق تعالی این آیت بر سبیل ترغیب فرمود مؤمنانرا بر جهاد ، و باز نمود که هیچ حالتی از  
 حالات و نه خطوتی از خطوات و هیچ رنجی اندک و بسیار بایشان نرسد ، و الا ایشانرا بآن  
 حسنی بنویسند و خدای تعالی از عدل او آن است که رنج نیکوکارانرا ضایع نگذارد. و این آیه  
 از جمله آن آیات است که دلیل میکند بر عدل خدای تعالی و آنکه عمل هیچ عامل باندک و  
 بسیاری بر او فرو نشود. و مفسران در حکم آیه خلاف کردند قتاده گفت این حکم خاص است  
 بر رسول ﷺ چون او بنفس خود بجهاد رفتی هیچکس را از مسلمانان نبودی که از او تخلف  
 کردی اما آنانکه بعد از او بودند از ائمه واجب نیست جمله مسلمانان را که بایشان مساعدت  
 کنند و این موافق مذهب ماست در آنکه جهاد فرض بر کفایت است چون جماعتی که بایشان  
 غنا و کفاف باشد بآن قیام کنند از باقی بیوفتد، و اوزاعی و عبدالله بن المبارك و الفزاری و الشعبی  
 و ابوجابر و سعد بن عبدالعزیز گفتند آیه عام است جمله امت را اول و آخر ایشانرا ، ابن زید  
 گفت این آنگه بودی که در مسلمانان قلّتی بود فاما چون مسلمانان بسیار شدند آیه منسوخ  
 شد بقوله تعالی و ما كان المؤمنون لينفروا كافة - الايه - و این قول صحیح است از آنجا که  
 درست شد که جهاد از فروض کفایات است و اگر حکم آیه منسوخ نبودی جهاد از فروض اعیان  
 بودی . قوله تعالی :

( وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً ) عطف است بر آیت اول جهاد و گفت نفقه  
 نکنند نفقه اندک و بسیار کوچک و بزرگ ( وَلَا يَقْطَعُونَ وادِیًا ) و قطع هیچ مسافت نکنند از این  
 سر که روند و از آن سر که باز آیند ( إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ ) إلا برای ایشان بنویسند تا بوقت جزاء  
 خدای تعالی ایشانرا پاداش دهد بیشتر و بهتر از آنکه کرده باشند. جماعتی بسیار روایت کردند از رسول

(۱) ای امیمه مرا باین اندوه گذار که رنج دهنده من است و شبی که بسختی میگذرانم و ستاره های  
 آن بسیار کند روهستند .

ﷺ چون امیر المؤمنین علیؑ و ابودرداء و ابوهریره و ابوامامة الباهلی و عبدالله عمر و جابر ابن عبدالله و عمران بن حصین که رسول گفت هر که او نفقه بفرستد برای غازیان و او بخانه بنشیند بهر درمی هفتصد درم بنویسند او را، و هر که بنفس خود غذا کند بهر درمی کدر آن خرج کند خدای تعالی او را روز قیامت هفتصد هزار درم عوض بدهد. آنکه این آیت بر خواند. «والله یضعف لمن یشاء».

قوله ( وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً - الآية ) - کلبی گفت از عبدالله عباس که سبب نزول آیه آن بود که چون رسول ﷺ بغزارتی هیچکس از مسلمانان باز نماندی از او و اِلا منافقان و معدوران از اصحاب بلایا. چون خدایتعالی در حق منافقان آیه فرستاد و عیب و نفاق ایشان آشکارا کرد چون از غزاة تبوک تخلف کردند مسلمانان گفتند ما از این پس هر گز از رسول ﷺ باز نماندیم اگر او رود و اگر سرسیتی را فرستد. چون پس از آن رسول ﷺ سرسیتی را نامزد کردی بغزای جمله مسلمانان بروی رفتندی و رسول را تنها رها کردندی در مدینه خدای تعالی این آیت فرستاد «وما کان المؤمنون لیفرّوا کافّة» گفت مؤمنان نباید تا جمله بروند و رسول را تنها رها کنند و قوله «کافّة» نصب او بر حال باشد و او عبارت باشد از جمله و عموم و اصل او از کف باشد که منع بود برای آنکه چون همه باشند مزاحمت کنند و منع کنند بهری بهری را ( فَلَوْ لَا نَفَرَا ) ای فها نفر چرا از هر طایفه گروهی نروند و گروهی با رسول ﷺ مقام نکنند تا از او فقه آموزند و قوم خود را که رفته باشند بغزا چون باز آیند بیاموزند و وعظ و زجر کنند ایشان را، و این قول عبدالله عباس است و ضحاک و اختیار جیائی. مجاهد گفت این در حق گروهی آمد از صحابه رسول ﷺ که ایشان بقبائل و احیای عرب رفته بودند (۱) پیاده تا ایشان را فقه آموزند چون عتاب معاتبان از متخلفان غزات تبوک بنشینند بترسیدند و از آن پس هر سریت که رفت ایشان آن کار را رها کردند و با ایشان رفتند خدایتعالی این آیه فرستاد و گفت چرا بعوض آنکه با سریت میروی بنزد رسول نیائی و از او فقه نیاموزی تا چون نزدیک قوم خود باز شوی ایشان را بیاموزی و وعظ و زجر کنی ایشان را تا از معاصی بپرهیزند و حذر کنند. کلبی گفت آیه در بنی اسد آمد که ایشان را قحطی رسید برخاستند و با جمله زنان و کودکان بامدینه آمدند و گفتند ما آمده ایم تا فقه آموزیم از رسول ﷺ سرها گران بکردند و راهها پلید میداشتند. خدای تعالی این آیه فرستاد گفت نیک نکردند چرا گروهی از ایشان نیامدند و فقه نیاموختند چون با قوم خود رجوع کردند ایشان را وعظ و تذکیر کردند تا ایشان حذر کردند. و حسن بصری گفت مراد باین فرقت

(۱) احیای عرب قبائل کوچک و جزء، جمع حی است.

جماعت نافر هاند (۱) و معنی آیه آن است که چرا از هر قومی گروهی بغز ان رفتندی تامستیتمن و مستبصر شدند بنظر و اعتبار در احوال کفار و نصرت خدای مسلمانان را و خذلان او کفار را تا چون با قوم خود شدند از کافران ایشان را انذار کردند و بترساندندی تا ایشان از کفر باز ایستادندی تا ایشان را مثل آن نرسد که اینان را برسید ، و باقر رضی الله عنه آن قول گفت که از عبدالله عباس و ضحاک حکایت کردیم (۲) چون مسلمانان بسیار شدند خدای تعالی گفت بمنابو به جهاد کنی چون جماعتی بروند جماعتی بارسول مقام کنند تا فقه بیاموزند دیگر نوبه اینان بروند و ایشان مقام کنند . و گروهی استدلال کردند باین آیه بروجوب عمل بخبر واحد گفتند خدای تعالی حث کرد طایفه ای را برتفقّه تا چون بانزد قوم خود روند انذار کنند ایشان را و فقه آموزند ، و طایفه اسمی است واقع بر جماعتی اندک که عدد ایشان بحد تواتر نباشد بل جائی بود که عبارت بود از يك كس فی قوله «وليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين» و اگر یکی حاضر باشد هم روا بود ، و اگر قوم ایشان از ایشان قبول کردن واجب نبودى در انذار و اعلام ایشان قوم خود را هیچ فایده نبودى ، جواب این آن است که گوئیم آنچه ظاهر آیت اقتضا میکند بیش از وجوب نفر نیست بر هر طائفه از هر جماعتی برای تفقّه ، مستفاد آیه وجوب تفقّه باشد و وجوب طلب او (۳) ، و حکم نکنیم که طائفه واقع باشد بر گروه اندک بل روا بود که طائفه اسمی باشد که بر عددی افتد که ایشان بحد تواتر باشند و خبر ایشان ایجاب علم کند ، و اگر تسلیم کنیم که این یکی باشد یا جماعتی اندک ، از کجا که چون انذار بر اینان

(۱) نافر یعنی بیرون رونده .

(۲) اگر این قول از حضرت باقر (ع) ثابت شود و روایت یقیناً صحیح باشد قول معصوم حجت است و اگر نسبت قول بانحصرت مشکوک باشد بر حسب سیاق کلام دور مینماید که فقه آموزان گروه دیگر باشند و بیرون روندگان دیگر بلکه ظاهر آیه کریمه آنستکه چرا گروهی بیرون نبروند از هر قوم تاهمین بیرون روندگان فقه آموزند و سوی قوم خود بازگردند ، اما عمت عدول از این تفسیر آنستکه مبداء سفر را مدینه فرض کردند و آنکه میخواست فقه آموزد از مدینه بیرون نرفت بلکه از خارج بمدینه می آمد و ما گوئیم لازم نیست مبداء سفر را از مدینه گیریم بلکه گوئیم چرا از محل خود بمدینه نرفتند .

(۳) تفقّه یاد گرفتن احکام دین است بافهم و تبصر خواه در اصول دین و اخلاق و تفسیر و حدیث و امثال آن باشد و خواه در مسائل قروع از طهارت و نماز و عبادات و معاملات و غیر آن و از آیه کریمه واجب بودن همه اینها معلوم میگردد و عامه مردم هم معتقدند آنستکه عالم بهمه قواعد دین باشد .

واجب بود قبول بر ایشان واجب بود که میشوند پیش از آنکه نظر کنند و بحث نم‌ایند و خدای تعالی عند انذار منذران برشوندگان ایجاب حذر کرد و حذر قبول نباشد بل روا باشد که حذر بعد البحث عن ذلك باید کرد ، نبینی که چون خاطر فرآز آید مکلف را عند خطور خاطر واجب نیست او را که آنچه بدل او بگذرد اعتقاد کند انما واجب بر او نظر است تا چون نظر کند و علم حاصل کند خود را آنکه آنچه موافق ادله باشد قبول واجب باشد بر او همچنین ممتنع نباشد که بر این مستمعان عند انذار بحث و نظر و اجتهاد واجب باشد تا از آن اقوال قبول آن کنند که موافق ادله باشد والله اعلم بالصواب (۱)

قوله تعالی (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ) حقتعالی باین آیه خطاب کرد با مؤمنان و گفت ای گروهی که با شما، کارزار کنی با آنانکه بشما نزدیکترند و متعلق انذار خویشان و همسایگان و نزدیکان و این در معنی جاری مجری آن است که خدای تعالی گفت « و انذر عشیرتک الاقربین » و چنانکه رسول ﷺ گفت « الجار أحق بصنیعه (۲) » و آیت دلیل است بر آنکه واجب است بر اهل هر- ثغری قتال کردن با آن کافران که در نواحی ولایت ایشان باشند بر سبیل دفاع از خویشان و از بیضه اسلام چون بر او خائف باشند، و اگر چه امام حاضر نباشد و آنکس که اقرب رارها کند و با ابعاد کارزار کند اگر باذن امام کند مصیب است و اگر نه باذن امام کند منخطی باشد « ولیجدوا فیکم غلظة » این امر غایب است باید تا در شما درستی باشد و با ایشان رفق و لین نکنی، و مفضل عن عاصم خواند: غَلْظَةٌ بِفَتْحِ الْغَيْنِ، ابوالحسن اخفش گفت من فتح نشانم، و زجاج گفت در اوسه لغت است فتح و ضم و کسر، و کسر فصیح تر است یعنی درشت باشی با ایشان که چون چنین باشی ایشان شما را چنین یابند برای آنکه واجد و موجود را علی ماهو به یابد ( وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ) و بداننی که خدای با آنان باشد که از معاصی او اجتناب کنند بمعنی نصرت .

(۱) یعنی فائده فقه آموختن و تلمیم و وعظ و بیان احکام تنبیه و تذکار شنوندگان است چون تا کسی آنانرا متوجه نسازد بفکر تحقیق و تفحص نمی‌افتند نه آنکه هر چه شنیدند خواه تشخیص حق و باطل بدهند یا نه؛ هندی بعداً قبول آن واجب باشد مگر در مسائل فروع دین که تقلید عامه مردم از مجتهدین واجب است اما در غیر فروع دین که در اصطلاح قرآن فقه شامل آنها میشود حذر کردن واجب است نه قبول کردن و حذر کردن موجب فکر و نظر و تحقیق و استدلال است .

(۲) صنیع بمعنی احسان است یعنی همسایه با احسان سزاوار تر است .

(وَإِذَا مَا نُزِلَتْ سُورَةٌ) بعضی نحویان گفتند «ما» زیادت است ، و بعضی دگر گفتند برای آن آورد تا اذابر جزا مسلط شود تشبیهاً باذما و حیثما ، و از اینجا در جواب اوفاء آمد فی قوله (فَمِنْهُمْ) و ضمیر راجع است با منافقان در قول حسن و زجاج . حقتعالی گفت چون سورتی انزال کنند و از آسمان بزمین فرستند از منافقان کس باشد که گویند بعضی بعضی را (أَنْتُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيَّانَا) این سوره کرا ایمان بیفزود بر سبیل تهکم و سخریت یعنی ما را بنزول این سورت هیچ ایمان نیفزود حقتعالی جواب داد اینان را و گفت اما مؤمنانرا این سوره ایمان بیفزود و ایشان بنزول این سورت شادند . و حقیقت آن است که ایشانرا نزول سورت ایمان نیفزود ولیکن چون این زیاده عند نزول سورت بود آنرا بسورت اضافت کرد ، و ضحاک گفت از عبدالله عباس مراد بسورت سورتی است محکم که در او احکام حلال و حرام باشد .

(وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) و اما آنانکه در دل ایشان بیماری باشد یعنی شک و نفاق سورت ایشانرا رجس بر رجس فزاید یعنی کفر باسر کفر یعنی ایشان عند نزول سورت کفر بیفزایند و حوالت با سورت هم از این طریق است که گفته شد و مثله قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ « کفی بالسلامة داء» . درد تندرستی بس است یعنی تندرستی درداست برای آنکه درد عند آن حاصل آید و سلامت ادا بدرد کند و قال الشاعر :

أَرَى بَصْرِي قَدْ رَأَيْتِي بَعْدَ صِحَّةٍ وَحَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَصِحَّ وَتَسْلَمَا (۱)  
( وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ ) «واو» اول عطف است و دوم حال ، و بمیرند و ایشان کافر باشند یعنی علی کفر هم بر کفر میرند . اما کلام در زیاده و نقصان ایمان : سلف بر آنند که ایمان زیادت و نقصان پذیرد و از صحابه روایت کرده اند و حدیث رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ که گفت : « لو وزن ایمان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با ایمان اهل الارض لرجح ایمان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ، و مثل این عمر گفت در حق ابوبکر و از امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده اند که او گفت : « لا ایمان یبدو لمظة بیضاء فی القلب فکلما ازداد الایمان عظماً ازداد ذلك البیاض حتی یبيض القلب کله ، وان النفاق یبدو لمظة سوداء فی القلب فکلما ازداد النفاق ازداد ذلك السواد حتی یسود القلب کله » گفت ایمان پاره سپیدی باشد که در دل پدید آید چندانکه ایمان زیاده میشود آن سپیدی زیادت میشود تا همه دل سپید شود و نفاق پاره سیاه باشد که در دل پدید آید چندانکه نفاق میافزاید آن سیاهی میافزاید تا همه دل سیاه شود آنکه

(۱) می بینم چشم بعد از آنکه درست و سلامت بود مرا بنشویش انداخت و درد همین بس که تو صحیح و سالم باشی .



گفت وایم الله بخدای که اگر دل مؤمن بشکافی سفید یابی آنرا و اگر دل منافق بشکافی (۱) سیاه یابی آنرا و از تابعین مانند این حدیثها روایت کرده اند . و حقیقت او آن است که آنچه زیاد گردد از ایمان ادله و طرائق آن باشد که هر گه که ناظر در دلیلی دیگر نظر کند او را علمی دیگر بمدلول حاصل آید ، و انما آنکس که او ایمان بعلم جمله داند چون بتفصیل بداند علم او زیادت بود چنانکه یکی از ما چون عدد سورت های قرآن نداند جز که ایمان دارد که جمله قرآن حق و صدق است و کلام خدای و وحی و تنزیل اوست آنکه سورت های قرآن يك يك میآموزد و میشناسد و بهر يك ایمان تازه میکند و از هر يك بروجه استدلال طلب میکند و دلیل میانگیزد بر آنکه نه کلام مخلوق است و کلام خدای است و زیادت در ایمان بر این وجه باشد اما آنکه ایمانی باشد ناقص این نه روا باشد (۲) برای آنکه ایمان عبارت است از جمله علوم توحید و عدل و از علوم عدل علم نبوت و امامت و وعد و وعید که تا این همه مستجمع نبود ایمان نخوانند آنرا پس بعضی از این علوم ایمان نباشد (۳) و اگر چه علم باشد .

قوله تعالی ( أُولَٰئِكَ ) أَلْف استقامی است و واد عطفه را و لا نفی را و مراد باستفهام تقریر و ملامت است گفت نمیبینند ، جمله قراء بیاء خوانده اند علی الخبر من الغائب و حمزه و یعقوب بتاء خواندند خطاباً للمؤمنین گفت نمی بینید شما که مؤمنانید که ایشانرا یعنی منافقان را بسالی در يك دو بار امتحان و ابتلا کنند به بیماری و اوجاع و این قول عطیه است . مجاهد گفت بقحط و شدت . قتاده گفت بغزا و جهاد ، و گفتند بدشمن . و گفتند ایشانرا امتحان کنند تا یکبار معترف شوند و یکبار منکر و این سیرت منافقان باشد . مرة الهمدانی گفت فتنه اینجا کفر است و این بعید است مقاتل حیان گفت ایشانرا رسوا کنند باظهار نفاق ، یمنان گفت بنقض عهد و اولیتر حمل او باشد بر عموم ( مَرَّةٌ أَوْ مَرَّتَيْنِ ) نصب او بره صدر بود کانه قال

(۱) مراد از شکافتن نه تشریح است بلکه از ظاهر بحقیقت پی بردن چنانکه افکار و خیالات که در مغز سر است بتشریح دیده نمیشود بلکه بکشف و تحقیق معلوم میگردد .

(۲) یعنی نمیتوان گفت ایمان خودش نقص و زیاده دارد .

(۳) یعنی اگر کسی علم بتوحید دارد اما علم نبوت ندارد این علم او بتوحید ایمان نیست بالجمله زیادتی و نقصان نه در خود ایمان بلکه در تفصیل اجمال و کثرت ادله است و آنچه روایت در زیادت ایمان آمده است حمل بر این باید کرد آنکه کتاب اسفار را بتحقیق فرا گرفته جزئیات مسائل الهی را بتفصیل آموخته و دلائل بیشتر در یاد سپرده ایمانش کامل تر است از آنکه باجمال از باب حادبعشر چیزی مختصر فرا گرفته و او به از آنست که بدلیل شفاهی و اجمالی باصول دین یقین حاصل کرده است .

فتنة او فتنين (ثم لا يتوبون ولا هم يذكرون) آنکه ایشان نه توبه کنند و نه اندیشه کنند و نه بادر گاه من آیند و نه در آیات و عبر من تأمل کنند و تفکر و الاصل يتذكرون .

( و إذا ما أنزلت سورة نظر بعضهم إلى بعض ) حقتعالی در این آیه هم ذکر منافقان کرد و غمز و لمز ایشان و اظهار نفاق ایشان، گفت چون سورتی فرو فرستند بهری از این منافقان با بهری بنگرند یعنی بایکدیگر نگرند (هل یریکم من أحد) در او اختصاری هست و التقدير و قالوا هل یریکم من احد ، و گویند کس شما را می بیند یعنی هیچکس را از مؤمنان بما نظری نیست اگر کسی را با ایشان نظر باشد بنشینند و برجای بیاشند ، و اگر مسلمانان بخویشتن مشغول باشند بر خیزند و بروند و باز گردند تا آنرا بنشنوند ترس آنرا که نبادا در حق ایشان بود ، و بعضی دیگر گفتند « ثم انصرفوا عن العمل بذلك » آنکه دعا کرد برای ایشان گفت (صرف الله قلوبهم) خدای دل ایشان بر گرداناد از رحمت خویش عقوبه لهم علی کفرهم و نفاقهم بیاننش (بأثم قوم لا یفقهون) بآنکه ایشان نمیدانند بآنکه میتوانند تابدانند ، و شاید تا خبر باشد و پس بر گردند و خدای ایشانرا بر گرداند بعقوبت آنکه اندیشه نمیکنند و آنچه واجب است برایشان نمیدانند .

قوله ( لقد جاءکم رسول من أنفسکم ) حقتعالی گفت آمد بشما پیغمبری هم از شما نه مجهولی که شما او را شناسی و حسب و نسب او ندانی و اصل و شرف او و دیانت و صیانت او را ندانی . سدّی گفت من العرب من بنی اسمعیل از عرب از فرزندان اسمعیل ، عبدالله عباس گفت در عرب هیچ قبیله نیست الا که در نسب رسول افتد از هضری و ربیعی و یمانی . صادق علیه السلام گفت از ولادت جاهلیت چیزی باو نرسید یعنی از پدران او هیچ کافر نبودند . ابوالحویرث روایت کرد از عبدالله عباس که گفت رسول صلی الله علیه و آله گفت : « ما ولدنی من سفاح أهل الجاهلیة شیء ما ولدنی الا نکاح کنکاح أهل الاسلام » . گفت مرا نزا از سفاح أهل جاهلیت چیزی و نزا در ما الا نکاحی چون نکاح أهل اسلام ، و اینهمه دلیل آن است که از پدران او هیچ کافر نبودند ، و در اخبار آمد که بعضی انبیاء بودند و بعضی اوصیاء و بعضی ملوک و جمله قرآء خواندند « من أنفسکم » فی جمع نفس ، و در شاذ عبدالله عباس و ابن عتیبه و عبدالله بن قسیط المکی و زهری و ابن محیصن ، و نیز روایت کرده اند از فاطمه زهرا علیها السلام که خواند من أنفسکم بفتح فاء بر- أفعال تفضیل از نفاسه بشما آمده پیغمبری از محتمش ترین و نفیس ترین شما . قتاده گفت او را از شریفترین ایشان کرد تا حسد نبرند بر او بنهوت . یمان گفت عالی نسب تر ( عزیز علیه ) سخت است بر او چنانکه گویند . عز علی ای شق علی ( ما عنیتیم ) « ما » مصدری است ای

عنتکم ای کفر کم و ضلالکم سخت می آید براو کفر و ضلال شما . ضحاک و کلبی گفتند اثم و بزه و گناه شما . بعضی گفتند رنج و زیان شما . عبدالله عباس گفت ضلال شما . ابن الانباری گفت هلاک شما . ( حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ ) حریص است بر شما یعنی برایمان و صلاح شما . قتاده گفت حریص است بر ضلال شما تا ایمان آرید . فرّاء گفت یعنی بخیل است بشما که در دوزخ شوید ( بِالْمُؤْمِنِينَ رَوْفٌ رَحِيمٌ ) بمؤمنان مهربان و بخشاینده است . حسین بن الفضل گفت هیچ پیغمبر را خدای بدو نام خود نخواند إلا رسول ما را که او را گفت رَوْفٌ رَحِيمٌ در این آیه، و خود را گفت : « ان الله بالناس لرؤف رحيم » یحیی بن جعدده گفت عمر هر کسیکه آیتی آوردی از قرآن ثبت نکردی تا دو گواه گواهی ندادی مگر این دو آیه که این دو آیه مردی بیاورد چون بیاورد بنوش و گفت گواه نخواهم کان والله كذلك بخدای که رسول خدای چنین بود ، و گفتند که این آخر آیتی است که از قرآن فرود آمد و این سوره آخر سورتی است که تمام فرود آمد از قرآن قتاده گفت آخر القرآن عهداً بالسماء الايتان فی خاتمة براءة . و در خبر است که صالح مردی در خواب دید رسول را ﷺ که نشسته بود و جماعتی صحابه با او نشسته بودند مردی از جمله آشنایان در آمد و خواست تا بنشیند رسول ﷺ او را دست گرفت و بالای دست صحابه بنشاند، مردمان گفتند یا رسول الله این کیست که او را رفعت دادی بر بزرگان صحابه گفت این مردی است که در عقب هر نمازی خاتمه سورت براءة بر خوانده لقد جاء کم رسول من أنفسکم، تا آخر سوره .

( فَإِنْ تَوَلَّوْا ) اگر بر گردند و پشت بر تو کنند و إعراض کنند از تو و ایمان بتو ( فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ) بگو بس است مرا خدای و با نصرت و معاونت او مرا بکس حاجت نیست ( لا إله إلا هو ) بجز او خدای دیگر نیست ( عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ) بر او اعتماد و توکل کردم و او خداوند عرش بزرگوار است و آنچه در عرش آمده است گفته شده از اقوال و اخبار فلا وجه لاعادته .

تمت المجلدة التاسعة و تتلوها في المجلدة العاشرة سورة يونس .

## ﴿سورة یونس علیہ السلام مائة وتسع آیات وهی مکیه﴾

این سوره صد و نه آیه است، و هزار و هشتصد و سی و دو کلمه و هفت هزار و پانصد و شصت و هفت حرف است، و روایتست از ابوامامه رضی الله عنه از ابی کعب (ره) که رسول الله ﷺ گفت هر که سوره یونس علیہ السلام را بخواند خدای تعالی جل جلاله بعدد هر کسیکه ایمان داشت بیونس علیہ السلام و آنکه نداشت و بعدد آنها که با فرعون غرق شده اند ده حسنه در نامه اعمال او نویسد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بناام خداوند بخشنده مهربان

الر \* تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ (۲) أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا

منم خدای بخشاینده این آیات قرآنست که مشتمل حکمتست آیا هست مردمانرا تعجبی آنکه وحی کردیم

إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ هُمْ قَدِمَ صِدْقٍ عِنْدَ سَوِي مَرْدِي اَز ايشان که بيم کن مردمانرا و مژده ده آنانکه گرویدند آنکه ايشانراست پیشرو بر راستی نزد

رَبِّهِمْ قَالَ الْكَافِرُونَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ مُبِينٌ (۳) إِنْ رَبُّكُمْ اللَّهُ الَّذِي

پروردگارشان گفتند کافران بدستیکه این هر آینه جادوئیست ظاهر بدستیکه پروردگار شما خداست آنکه

خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ

آفرید آسمانها و زمین را در شش روز پس مستولی شد بر پایان عرش تدبیر میکند امر کائنات را

مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا

نیست هیچ شفیع مگر از پس رخصت او این است شمارا خدا پروردگار شما پس بپرستید او آیا پس

تَذَكَّرُونَ (۴) إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ

یاد نمیکنید بسوی اوست بازگشت شما همه وعده داد خدا وعده راست بدستیکه او اول آفرید خلق را

ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ

پس میراند و زنده میکند تا جزا دهد آنها را که گرویدند و کردند کارهایستد بعدل و آنها که کافر شدند ايشانراست

شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِأَنَّ كَانُوا يَكْفُرُونَ (۵) هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ

آشامیدنی از آب گرم و عذاب دردناک بسبب آنچه بودند که کافر شدند اوست آن خدائیکه کردانید آفتاب را

ضِيَاءَ وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ

روشنی و ماه را صاحب نور و تقدیر کرد و او را منزلیها تا بدانید شمار سالها و حساب ماه ها نیافرید خدا این را

إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۶) إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا

مگر برآستی روشن میکند نشانه‌ها را برای گروهی که میدانند بدستی که در آمد و شد شب و روز و آنچه

خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ (۷) إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ

آفرید خدا در آسمانها و زمین هر آینه نشانه‌هاست مرگروهی را که بترسند بدستی که آنانکه امید ندارند

لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأْنَوْا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ (۸)

رسیدن با آخرت را و راضی شدند بزنگانی دنیا و آرام گرفتند بآن و ایشانند از آیتهای ما بیخبران

أُولَئِكَ مَاؤِهِمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۹) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

آن گروه جایشان آتش است بسبب آنچه بودند که کسب میکردند بدستی که آنها که گرویدند و کردند کارهای

الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِآيَاتِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ

شایسته راه نماید ایشانرا پروردگارشان بسبب ایمانشان بهشت را که میرود از زیر آنها نهرها در بوستانهای

التَّعْمِيرِ (۱۰) دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ

با نعمت خوانند نشان در بهشت اینکه منزهی تو خداوند و درودشان در بهشت سلام و آخر خوانند نشان

أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۱) وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ

اینکه سبب مرخدا، ابراهیم پروردگار جهانیا نیست و اگر تعجیل کند خدا برای مردمان شررا تعجیل ایشان

بِالْخَيْرِ لَقَضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ فَنَذَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي

بدعای خیر هر آینه گذارده شود بسویشان مدتشان پس و میکنداریم آنانکه امید ندارند برسیدن ثواب ما در

طُعْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (۱۲) .

گمراهیشان سرگردان باشند .

قوله ( الرَّ ) «الر» آیتی نشمرند کوفیان چنانکه «الم» و «طه» (۱) برای آنکه این ملایم

(۱) الم در همه جای قرآن در شمار کوفیان آیتی مستقل است و المص که بعضی طسم، یس، حم و

طه همچنین اما الر آیتی مستقل نیست و همچنین الم ر و ق و ن و ص، طس و هیچ علتی ظاهر برای آن

نمیتوان تصور کرد غیر آنکه شماره آیات توقیفی باشد و آنچه مؤلف در اینجا فرموده است که الم ملایم\*

سر آیت نیست و آن دوهست و ابن کثیر و نافع و جعفر «الر» بتفخیم خوانند و حمزه و کسائی و أبو عمرو و ابن عامر با ماله خواندند و از عاصم خلاف است میسره از او إماله روایت کند دیگران تفخیم. آنچه در حروف مقطعه آمده است گفته شد در سوره البقره عکر مه و سعید جبر و شعبی گفتند «الر» و «حم» و «نون» چون جمع کنی الرحمن باشد، قتاده گفته من أسماء القرآن، أبو روق گفت فاتحة السورة و گفتند عزائم الله، و گفتند قسم و سوگند است. مجاهد و قتاده گفتند مراد بآیات آیت توراة و إنجیل و کتابهای پیشین است برای آنکه تلك اشارت باشد بمؤنثی غایب و دیگر مفسران گفتند مراد آیات قرآن است و کتاب قرآن، و حکیم محکم است و این بقرآن لایق است دیگر آنکه ذکر ی نرفته است توراة و إنجیل را و قرآن را ذکر می رود و تلك مانع نیست از آنکه اشارت باشد بحاضر چنانکه گفت «ألم ذلك الكتاب» و مراد قرآن است پس تلك اینجا بمعنی هذبه باشد و ذلك آنجا بمعنی هذا چنانکه رفته است. و حکیم محکم باشد بحلال و حرام و حدود و احکام. مقاتل گفت محکم است از باطل در او هیچ دروغ نیست و این فعل است بمعنی مفعول كقول الاعشى فی وصف قصیدته :

وَ غَرِيبَةٌ تَأْتِي الْمُلُوكَ حَكِيمَةً  
قَدْ قَلَّتْهَا لِيُقَالَ مَنْ ذَا قَالَهَا (۱)

و گفته اند مراد حاکم است فعل بمعنی فاعل دلیله قوله «وأنزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه» حسن گفت : حکیم ای حاکم بالعدل و بالاحسان و إيتاء ذی القربی و بالنهی عن الفحشاء و المنکر و البغی و بالجنة لمن أطاعه و بالنار لمن عصاه گفت قرآن کتابی است حکم کننده بعدل و احسان و عطا دادن خویشان و نهی کردن از کارهای زشت و منکر و ظلم کردن و وعده بهشت آن را که طاعت دارد و وعید دوزخ آن را که نافرمان باشد. عطا گفت حاکم است بارزاق و آجال بروفق ارادت او بر حسب مصلحت.

(أكان للناس عجباً) عبدالله عباس گفت سبب نزول آیت آن بود که چون رسول ﷺ برون آمد به پیغامبری کافران گفتند خدای از آن بزرگتر است که او را از آدمیان پیغامبر باشد خدای تعالی این آیت فرستاد گفت مردمان را یعنی أهل مکه را عجب نیاید آنکه ما وحی کردیم بمردی

\* سر آیت هست و الر نیست برای ما نامفهوم است و فرق میان یس که آینی است مستقل و طس که آیه مستقل نیست چون آن ملایم است و این ملایم نیست سر آیت را : دعوی است بی دلیل ، و بسیاری از علمای تفسیر و قراءت گویند شماره آیات تبعیدی است .

(۱) قصیده ایست غریب شکفت انگیز خردمندانه نزدیک پادشاهان می رود من آنرا گفتم تا هر کس پرسد این قصیده را که سروده است .

از ایشان یعنی بمحمد ﷺ «أن» مع الفعل در تأویل مصدر است در محل رفع باسم کان و عجباً نصب است بخبر کان و التقدير : اكان إيحاًؤنا إلى رجل منهم عجباً وحی کردن ما با مردی از ایشان عجب است . قوله ( أن أنذِر الناس ) «أن» مع الفعل در محل نصب است بآنکه مفعول أو حیناست و در جای مصدر است ای أو حیناً إليه إنذار الناس و تبشیرهم . گفت مردمان را بترسان یعنی کافران مکه و مزدهده مؤمنان را که ایشان را بنزدیک خدایشان قدم صدق است و «أن» مع اسمها و خبرها در محل نصب است بوقوع البشارة علیه . عبدالله عباس گفت معنی قدم صدق مزدی است نیکو باعمال صالح که تقدیم کردند ، ضحاک گفت ثواب صدق . مجاهد گفت أعمال صالح باشد . علی بن ابی طلحه گفت از عبدالله عباس آنچه سابق شده باشد ایشانرا از سعادت درز کر اول قتاده گفت سلف صدق ، زید بن اسلم گفت شفاعت رسول است ﷺ . یمان گفت ایمان ایشانست . عطا گفت مقام صدق بود که آنرا زوال نبود و در او سختی نبود بل نعمی مقیم باشد و خلودی که بآن مرگ نبود . حسن گفت عملی که تقدیم کرده باشند صالح بر آن قدم کنند . أبو حاتم گفت منزل صدق نظیره قوله «رب أدخلني مدخل صدق وأخرجني مخرج صدق» عبدالعزیز بن یحیی گفت معناه فی قوله «إن الذين سبقت لهم مني الحسنى» زجاج گفت منزلتی رفیع باشد ، و گفته اند تقدیم خداست سبحانه و تعالی این امت را بر دیگر امتان در بعث و نشور روز قیامت و هو من قوله ﷺ «نحن الآخرون السابقون يوم القيامة» و قدم مقدم باشد فعل بمعنی مفعول كالنقض والقبط . آنکه اضافه کرد او را با صدق و آن آرزفت است که مسجد الجامع و حب الحصيد ، ابن الاعرابی گفت :

القدم المتمدّم في الشرف . مرد پیش رو باشد در شرف ، قال العجاج :

زَلُّ بَنُو الْعَوَامِ عَنْ آلِ الْحَكَمِ      وَ تَرَكُوا الْمَلِكَ لِمَلِكِ ذِي قَدَمٍ (۱)

ای ذی اقدام ای ذی تقدّم . ابو عبیده و کسائی گفتند هر ساقی درخیز و شر او بنزدیک عرب

قدم باشد . يقال اقلان قدم فی الاسلام وله عندي قدم صدق و قدم سوء . و این لفظ مؤنث است حملاً علی قدم الجارحة يقال قدم حسنة و قدم سالحة ، قال حسان بن ثابت :

لَنَا الْقَدَمُ الْعَلِيَا إِلَيْكَ وَ خَلْفُنَا      لِأَوْلَانَا فِي طَاعَةِ اللَّهِ تَابِعٌ (۲)

(۱) عوام پدر زبیر وجد عبدالله زبیر است که سالی چند دعوی خلافت کرد و بر حجاز و عراق مسئولی گشت تا عبدالملك مروان ملك از او بگرفت و او را کشت و شر عجاج اشاره بواقعه او است گوید لگزیدند فرزندان عوام از دست خاندان حکم و ملك رارها کردند برای پادشاهی که بر آنها پیشی داشت و مقدم بود .

(۲) ما راست سبقت که زودتر شتافتیم سوی تو و آخر ما در اطاعت فرمان خدا پیرو اولین است .

وقال ذوالرؤمۃ :

لَكُمْ قَدَمٌ قَدَمٌ لَا يُنْكِرُ النَّاسُ أَتُهَا

مَعَ الْحَسَبِ الْعَادِي طَمَّتْ عَلَى الْبَحْرِ (۱)

وقال آخر :

فَقِدَّتْ بِهِ قَدَمُ الْفِخَارِ وَغَوِدِرَتْ

أَنْسَابُهُمْ مُنْفَضَّةٌ مِنْ خَالِفِ (۲)

( قَالَ الْكَافِرُونَ ) گفتند کافران این سحری است روشن و هذا اشارت باشد بقرآن که ذکر او رفت فی قوله «الرتلك آیات الكتاب الحكيم» و کوفیان خواندند . «ان هذا ساحر مبین » بروزن فاعل و براین قراءت هذا اشارت برسول ﷺ باشد حاشاه من ذلك .

( إِنْ رَبُّكُمْ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ) حق تعالی گفت خداوند شما آن خداست که آسمانها و زمینها بیافرید در شش روز باین مدت انشا کرد و اختراع آنان را چندین انواع بدایع و عجایب . و بیان کردیم که لفظ رب در حق خدای تعالی مطلق گویند و در حق جز خدای مقید ( «ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ » ) و بر عرش مستولی شد و مثل آیت در تفسیر سورة الاعراف ذکر یرفت (۳) و در خلق آسمان و زمین در این مدت با آنکه قادر بود که بیک طرفه العین بیافریند دو قول گفتند : یکی آنکه دانست که فرشتگان را در آن لطفی و اعتباری باشد و روا بود که دگر مکلفانرا چون بشنوند هم لطف باشد . و وجه دویم آنکه بتدریج آفرید چنانکه آدمیرا بتدریج میرساند از حالی بحالی تا دورتر باشد از ایهام اتفاق و دعوی طبع و ایجاب و آنچه ملحدان و مبطلان گفتند . قوله ( يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ) کارها بتدبیر و تقدیر میفرماید ، و ابوالقاسم (۴) گفت روا باشد که خلق آسمان و زمین بمدت راست شود و مقدر نبود بیکساعت آفریدن . كالجمع بين الضدين وأن يكون الحركة لا في محل . و این چیزی

(۱) شما راست سبقت در نیکی و مردم منکر نیستند که با نژاد پاک قدیم نیکی های شما را لبریزتر کرده است از دریا .

(۲) ظاهر در نكوهش مردی است که بلثامت او شرف خاندان وی فراموش گردیده است گوید بسبب

او فخر قدیم ناپودگشت و نژاد آنان از شومی با زمانده آنها پریشان گشت ،

(۳) در صفحه ۱۷۴ از جلد پنجم گذشت .

(۴) ابوالقاسم بلخی از بزرگان معتزله است و معتقد بود که هر چه خداوند عالم ایجاد نکند بعلتی

محال است هر چند ما سر آنرا ندانیم و آنچه در کردن آن مفسده باشد ممنوع است خداوند حکیم آنکار نکند و خلقت جهان بتدریج از آنجهت بود که خلقت آن دفعة ممکن نیست ، و مؤلف کتاب در جواب گوید قدرت خداوند مقید بهیچ چیز نیست هر چند مصلحت نداند در کاری اما قدرت بر آن دارد .



نیست برای آنکه این اختراع جواهر در وجود موقوف نیست بروقتی دون وقتی پس هیچوقت نباشد و الا قادر الذات قادر باشد بر آنکه چندانکه خواهد بیافریند مادام تادرازل نباشد و نه چنین است جمع ضدین و احتیاج حرکت در محل، آنکه گفت (ما من شفیع) هیچ شفیی نیست الا از پس فرمان او یعنی تا او فرمان ندهد کس را شفاعت نرسد و شفیع سائل باشد در باب اسقاط مضار از غیری و اصحاب وعید گفتند سائل باشد در حق غیر و زیادت منافع را حقتعالی بیان کرد که کس را شفاعت نباشد الا بفرمان خدای تعالی تا آنکه گفتند از مشرکان «هؤلاء شفعاؤنا عند الله» طمع بردارند و بدانند که شفاعت نرسد ایشانرا و نه هیچکس را تا خدای دستوری ندهد و عرش محتملست در لغت سه معنی را یکی معنی ملك آمد چنانکه شاعر گفت :

«رَأَوْا عَرْشِي تَشَلَّمُ جَانِبَاهُ» (۱)

دگر بمعنی بناء من قوله «وما يعرشون» ومنه العرش . دیگر بمعنی سریر فی قوله «ولها عرش عظیم» و عرش که خدای تعالی آنرا عظیم خواند از قسمت سوم باشد (ذَلِكُمْ اللهُ رَبُّكُمْ) او خدای شما است که از شما مستحق عبادت است بنعمتها که با شما کرد از اصول نعم که نعمت منعمان بی آن تمام نشود از حیات و قدرت و شهوت و نفرت و کمال عقل (فَاعْبُدُوهُ) اورا پرستید که سزاوار پرستش اوست بفعال این نعمتها . (أَفَلَا تَذَكَّرُونَ) اندیشه نمیکنی . (إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا) حقتعالی بطریق تذکیر نعمت خلق را دعوت کرد در آیت اول باز در این آیت بطریق ترهیب و تخویف و تحذیر گفت مرجع و باز گشت شما برای جزاء با ما هست و «جمیعاً» نصب او بر حال است ای مجتمعی (وَعَدَ اللهُ حَقًّا) نصب او بر مصدر است ای وعدا لله وعداً حقاً و قیل وعدا لله وعداً وحق ذلك الوعد حقاً و روا بود که نصب حقاً بر حال بود (إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ) ابتدای خلق او کند و انشاء و آغاز از عدم و هیچ ، نابوده باز اعاده کند پس از آنکه نیست کرده و مراد بخلق مخلوقست . و جمله قراء خواندند بکسر همزه علی الابتداء مگر ابو حفص که او خواند انه بفتح همزه علی تقدیر لانه او بانه كما قال الشاعر :

أَحَقًّا عِبَادَ اللهِ أَنْ لَسْتُ لَاقِيًا      بِشَيْئَةٍ أَوْ يَلْقَى الثَّرِيًّا رَقِيبَهَا (۲)

(۱) ملك مرا دیدند از دو جانب رخنه پیدا کرده است . این بیت در جلد پنجم گذشت .

(۲) آیا درست است ای بندگان خدا که من بشینه را ملاقات نخواهم کرد تا وقتیکه ثریا را

رقیب و نگهبان خود ملاقات کند بشینه نام زنی است معشوقه شاعر که جمیل نام داشت و مقصود وی آنکه مرکز بشینه را ملاقات نخواهم کرد چون هرگز ثریا رقیب خود را ملاقات نخواهد کرد و رقیب ثریا \*

فرآه گفت فتح الف بر آن باشد که مفعول حقاً بود ای حقاً آنه چنانکه در بیت هست  
 قوله ( لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ ) تا خدای تعالی آنان را که  
 ایمان آورده باشند و عمل صالح کرده جز او پاداشت دهد بعدل و احسان چنانکه از حق ایشان  
 هیچ نقصان نکند آنگه ابتداء کلام دیگر کرد و گفت ( وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ  
 حَمِيمٍ ) اما کافران ایشانرا باشد شرابی از حمیم یعنی محموم تافته ، فعل بمعنی مفعول ، و عرب  
 هر چه بجوشانند آنرا حمیم خوانند قال امرؤ القیس :

وُكُلُّ يَوْمٍ لَهَا مِقْطَرَةٌ      فِيهَا كِبَاءٌ مَعْدٌ وَ حَمِيمٌ (۱)

( وَ عَذَابٌ أَلِيمٌ ) و نیز ایشانرا عذابی بود سخت مولم بدرد آرنده بواجب و استحقاق  
 بآنکه کفر آورده باشند .

( هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً ) گفت او آن خداست که آفتاب را سبب روشنائی  
 روز ساخت و ماه را سبب روشنائی شب . ابوعلی گفت ضیاء از دو وجه بیرون نیست یا جمع ضوء باشد  
 کسوط و سیاط یا مصدر ضاء یضوء ضیاء باشد کقام یقوم قیاما و عار یعود عیاداً و کلبی گفت روی  
 ماه و آفتاب بأهل هفت آسمان روشنائی میدهد (۲) و پشت شان اهل هفت زمین را و گفته اند ضیاء  
 بلیغ تر باشد از نور برای آنکه آفتاب را ضیاء گفت قمر را نور ، و يقال اضاء النهار و انار اللیل و لا  
 يقال اضاء اللیل و حقتعالی در آفتاب و ماه دو علامت و دلالت نهاد در گردانیدن ایشان در هوا معلق

بستاره ایست درخشان بنام دبران و آنرا عین الثور گویند و چنان پندارند که پیوسته ثریا را نگاه میکنند و  
 هرگز اتفاق نیافتد که ثریا بعین الثور نزدیکتر شود از آن فاصله که میان آنها هست و بعضی گویند  
 مراد از رقیب ثریا ماه است و این بنظر مناسب نمیآید چون ثریا خود از منازل قمر است و ماهی یکبار  
 باو نزدیک و مقارن میشود .

(۱) در مجمع البیان بمرقش اصغر نسبت داده است وزن شعر مفتعلن فاعلن فاعلن است . مقطره بکسر  
 میم و سکون قاف و فتح طاء مجمر یعنی عود سوز است و کباء نوعی چوب خوشبوی که بخور کنند و معد  
 بفتح میم و سکون عین سطر و درشت و حمیم آب جوشان . و امرء القیس در این کتاب تصحیف ناسخین است  
 که مرقش را غریب شمردند و بلفظ مأنوس تبدیل کردند و هنگام خواندن شعر برای استقامت وزن باید  
 عین معد را که ساکن است اندکی نگاهداشت تا متحرك نماید و در نسخه لسان العرب معد بضم میم  
 و فتح عین و تشدید دال آمد ، و آن تصرف نویسنده یا مصحح کتاب است و وزن را فاسدمی کند مگر و اوعطف  
 را ازو حمیم حذف کنیم .

(۲) این سخن را کلبی از امام معصوم نقل نکرده و قول او حجت نیست .

بردعامه از زیر و علاقه از بالا، آنکه هر دو بسیر مقدر کرد در این دوازده برج و ستارگان دیگر را وصف کرد « بالخنس الجوار الكنس » و سیر ایشان چنان نهاد که راجع نشود (۱) و قوله (وَقَدْرَهُ مَنَازِلٌ) گفتند قدر بمعنی جعل کرد برای آن متعدی کرد آنرا بدو مفعول و بعضی دیگر گفتند آن خواست « و قدّر له منازل » و آنرا تقدیر کرد منازل . بعضی گفتند ضمیر راجع است با قمر زیرا که او اقرب المذكورین است و نیز برای آنکه اعتنا بشأن او بیشتر است از آنکه ماههای عرب بروی است از محرم تا بذی الحجه و معاملات و مداینات و آجال دیون و جز آن بر ماههاست که علامت از أهله باشد و منازل بیست و هشت منزل است بر عدد شبهای ماه جز آن دو شب که در سر او باشد که نه بینند او را و گفته اند در نور آفتاب بود از وقت اجتماع تا بآنوقت که دوازده درج یسا کمایش از او باز پس افتد علی خلاف بینم فی ذلك هر شب بیک منزل باشد از این منازل و نامهای منازل این است : الغفر . الزبانا . الاکلیل . القلب . الشوله . النعایم . البلده . سعد الذابح . سعد بلع . سعد السعود . سعد الاخبیه . فرع الدلو المقدم . فرع الدلو المؤخر . بطن الحوت . الشرطین . البطین . الثریا . الدبران . الهقعة . الهنعة . الذراع . النثره . الطرفه . الجبهه . الزبره . الصرفه . العوا . السماء . و این اسماء کواکب است که منازل قمر باشد و گفتند « اراد و قدّر هما » یعنی برای آفتاب و ماه منازلی تقدیر کرد و لکن اکتفا کرد بذکر یکی از دیگر چنانکه گفت « والله ورسوله أحق أن یرضوه » و چنانکه شاعر گفت :

رَمَانِي يَا مَرِيئَاتُ مِنْهُ وَوَالِدِي  
بَرِيئًا وَمِنْ جَوْلِ الطَّوِيِّ زَمَانِي (۲)

و منازل شمس و قمر و زهره و مشتری و مریخ و زحل و عطارد که جمله هفتند این دوازده است که آنرا بروج می خوانند . حمل . ثور . جوزا . سرطان . اسد . سنبله . میزان . عقرب . قوس . جدی . دلو . حوت . آنکد از تقدیر او آنست که مقام این کواکب در این بروج مختلف ساخت . مقام ماه در هر برجی دو رور و ثلث روزی باشد و فلک را بیست و هشت روز ببرد . و مقام آفتاب در هر برجی یکماه باشد و فلک بیکسال ببرد . و مقام عطارد در هر برجی شانزده روز باشد و فلک را بششماه ببرد . و مقام زهره در هر برجی بیست و هشت روز باشد و فلک را بده ماه ببرد . و مقام مریخ در هر برجی چهل و پنج روز باشد و فلک را بیکسال و نیم ببرد ، و مقام مشتری در هر برجی یکسال باشد و فلک را بدوازده سال ببرد .

(۱) بر خلاف ستارگان که راجع شوند .

(۲) مرا نسبت داد بکاری که خود و پدرم از آن بیزاریم و مرا از طوقه چاه فروانداخت .

و مقام زحل در هر برجی دو سال و نیم باشد و فلک را بسی سال ببرد (۱) و گفته اند آفتاب سیصد و شصت بار و ربع و ثمن زمین است و زمین از ماه مهتر است بسی و نه بار. و آفتاب از ماه مهتر است بهزار و ششصد و چهل و چهار بار علی مازعم أهل الحساب والله أعلم بتحقیق ذلك .  
 آنکه بیان کرد که این چرا کردم (لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ) تا شما عدد سالها بدانید و حساب بشناسید (۲) برای آنکه حساب ازدو گونه است یکی حساب تازیان است و آن بر ماه است و یکی حساب فارسیان است و آن بر آفتاب است این بر فصول باشد، آن بر أهله . آنکه گفت این همه بحق آفریدم نه بیاطل، بحکمت آفریدم نه بیازی ( نَفَصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْنَهُونَ ) تفصیل می دهیم آیات را برای قومی که دانند و اندیشه کنند ابن کثیر و ابو عمرو و حفص خواندند « یفصل » بیاورد آ علی اسم الله تعالی و باقی قرآء بنون علی إخبار الله تعالی عن نفسه علی سبیل التعظیم و قوله « ما خلق الله ذلك » این اشاره است بخلق دون اعیان چه اگر اشارت باعیان بودی تلك گفتی .

( إن في اختلاف الليل والنهار ) در اختلاف شب و روز، در این سه قول گفتند یکی آنکه اختلاف آمد و شد باشد برای آنکه برخلاف یکدیگر باشند چه قطع مسافت باشد در جهات مختلفه و اُکوان باختلاف جهات متضاد شوند ، يقال : اختلفت إلى فلان مدّة . آمد و شد کردم بنزد فلان مدتی، یعنی شب میاید و روز میشود، در قولی دیگر آن است که مختلفند و بایکدیگر نمانند در شکل چه یکی روشن و نورانی است و یکی مظلم و تاریک پس از اینوجه بخلاف یکدیگرند، و قول سیم آنستکه مختلفند در طول و قصر گاه روز دراز است و شب کوتاه و گاه شب دراز است و روز کوتاه، هرچه از شب بکاهد در روز افزایش و هرچه از روز بکاهد در شب افزایش و در سالی دو روز باشد که شب و روز برابر باشند یکی آنکه آفتاب بسر حمل آید و

---

(۱) مقدار سیر ماه و خورشید و مشتری و زحل چنانکه در این کتاب آمده است مساوی است با آنچه منجمان برصد یافتند اما ازان عطارد و زهره و مریخ مطابق آن نیست شاید در کتاب تصحیف است یا مسامحه از مؤلف بوده است و بتقرب ذکر کرده .

(۲) حرکات ماه و خورشید چنان منظم است که از هزاران سال پیش تا کنون تفاوتی در آن مشاهده نکرشته و هرگز مشاهده نشد یکماه قمری وقتی چهل روز و وقتی بیست روز یا برج شمسی گاهی نود روز و گاهی پنج روز باشد یا سال وقتی سیصد و نود روز و وقتی دویست و هشتاد باشد همه باندازه معین سیر می کنند چنانکه فرموده قدره منازل، اندازه آنرا معین کردیم و کل بجزی لاجل مسمی، هر یک بمدت معین سیر می کنند و فائده آن دانستن حساب و ضبط ماه و سال است که اگر باندازه نبود میسر نمیشد .

دیگر آنکه آفتاب بمیزان آید. ( وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ) و آنچه خدایتعالی در آسمان و زمین آفریده است . در آسمان از آفتاب و ماه و ستارگان و بروج و منازل و کواکب و ثوابت و سیاره و انواع فرشتگان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت . و آنچه در زمین آفریده است از انواع حیوان و جماد از کوهها و دریاها و آدمیان و جنیان و بهایم و وحوش و سباع و طیور و آنچه تفصیل آن جزاونداند ( آیات ) در اینجمله آیاتی هست و دلالتی و بیّناتی آنان را که متقی باشند و از عقاب او بترسند و از معاصی او اجتناب کنند. عبدالله عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که کافران گفتند آیتی بیار ما را تا ما بتو ایمان آریم حقتعالی این آیات بفرستاد و گفت این همه آیات و بیّنات و حجج و دلایل است بر الهیت و وحدانیت من و لکن کسی را آیات باشد که در او ننگرد آنکه گفت:

( إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا ) آنانکه ثواب ما امید ندارند و از عقاب ما نترسند و ایمان ندارند بیعت و نشور و آنکه ایشان را بانزد ما باید آمدن و ملاقات حساب و کتاب ( وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا ) و بزندگانی دنیا که نزدیکتر است راضی شده اند و همت ایشان از آن برتر نمیشود (۱) ( وَاطْمَأْنَنُوا بِهَا ) و بادنیا ساکن شده اند و پشت باو باز داده و اعتماد کرده بر او و آنانکه از آیات و أدله و حجج ما غافلند و بی خبرند، عبدالله عباس گفت مراد بآیات یاقرآن است یا محمد و حمل آن بر عموم کردن اولی تر باشد و بعضی اهل علم گفتند رجاء در آیت بمعنی خوف است چنانکه هذلی گفت :

إِذَا لَسَعَتْهُ النَّحْلُ لَمْ يَرْجُ لِسْعَهَا وَ خَالَفَهَا فِي بَيْتِ نُوْبٍ عَوَاسِلِ (۲)

و علی ذلك فسر قوله تعالی: « مالکم لا ترجون لله وقاراً » ای لا تخافون لله عظمة و تفسیر

لقاء پیش از این مستقصی برفته است .

( أُولَئِكَ مَا وَهُمْ النَّارُ ) آنانکه باین صفت باشند از کافران ایشان را مأوی دوزخ است

(۱) اینان گروه طبیعی و دهری اند که بغیر عالم محسوس معتقد نیستند و خدا و روح و ملائکه و عالم غیب را نمی شناسند و امید ببقای پروردگار که عالم آخرت است ندارند . چون عالم غیب در رتبه بخداوند نزدیکتر است آنرا بقای پروردگار نامید مردم عهد ما گویند چون انسان در علم ترقی کند می داند بغیر حس نباید معتقد گشت اما چنین نیست مردم جاهلیت عرب همان می گفتند که فیلسوفان طبیعی عصر ما می گویند .

(۲) و سف کسی می کند که از کندو عمل می گرفت گوید چون زنبوران او را بگزند از گزیدن آنها

باک ندارد و در خانه زنبوران عمل ساز پس از آنها داخل می شود، نوب هم زنبور عمل است .

بآنچه کرده باشند و اینهم از آن آیات است که دلیل عدل میکند و آنکه جزاء بر عمل باشد.

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) گفت آنانکه بگریوندند و عمل صالح کردند و این آیت و امثال این جمله دلیل است بر آنکه عمل صالح از ایمان نباشد (۱) (يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ) خدای تعالی ایشان را ثواب دهد بایمانشان نظیره قوله «والذين قتلوا في سبيل الله فلن يضل أعمالهم سيديهم» ای سیثیبیم برای آنکه پس از کشتن و شهادت هدایت بایمان نباشد و اگر شرح دهند بر هدایت بهشت هم بمعنی ثواب باشد (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ) در زیر ایشان جویها می رود و ایشان در بهشت مقیم باشند. مجاهد گفت: یهدیهم بالنور علی الصراط کما قال الله تعالی «ویجعل لکم نوراً تمشون به» در خبر است که رسول ﷺ جبرئیل را گفت: «کیف تجوز امتی علی الصراط؟» امت من صراط چگونه گذارند بر رفت و باز آمد و گفت خدایت سلام میرساند و می گوید: «إِنَّكَ تَجُوزُ الصَّرَاطَ بِنُورِي، وَعَلَى بَنِ أَبِيطَالِبٍ يَجُوزُ الصَّرَاطَ بِنُورِكَ، وَامْتِكَ تَجُوزُ الصَّرَاطَ بِنُورِ عَلِيٍّ فَنُورُ امْتِكَ مِنْ نُورِ عَلِيٍّ، وَنُورُ عَلِيٍّ مِنْ نُورِكَ وَنُورِكَ مِنْ نُورِ اللَّهِ» گفت تو بر صراط بنور من گذری و علی بن ابیطالب بر صراط بنور تو گذرد و امت تو بر صراط بنور علی گذرد و نور امت تو از نور علی باشد و نور علی از نور تو و نور تو از نور خدا در خبر است که رسول ﷺ گفت که چون بنده سر از گور بر آورد عمل صالحش پیش او آید بر نکوتر صورتی و هیئتی، او گوید تو کیستی که من تو را بس نیکو روی و نیکو سیرت و نیکو طریقت مردی میبینم؟ گوید من عمل صالح توام. آنکه نور او شود و قاید او بهشت و کافر چون از گور سر بر آورد عمل بد او بر صورت زشت و هیئتی زشت پیش او آید او گوید تو کیستی که تو را مردی زشت روی می بینم گوید من عمل بد توام و از تو مفارقت نکنم تا تو را بدوزخ سپارم و این بر سبیل مثل گفته است (۲)، و بعضی دیگر گفته اند: یهدیهم ربهم الی الاعمال الصالحة: ای جعل ایمانهم لطفاً لهم فی الطاعة و الاعمال الصالحة خدای تعالی ببرکت ایمان ایشان را هدایت داد و لطف کرد تا عمل صالح کردند بشوایب بهشتی رسیدند که (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ) که در آنجا جویها روان باشد از زیر ایشان یعنی از زیر کوشکها و سریرها و بستانهای ایشان و گفتند مراد آنستکه تجری من دونهم و بین آیدیم مراد نه آنست که در زیر ایشان رود و ایشان زبر آن باشند مراد آنستکه در پیش ایشان می رود تا ایشانرا نزهت دهد. بعضی اهل معانی گفتند در کلام حذفی و اختصاری هست تقدیر آنستکه یهدیهم ربهم الی مکان أو الی الجنة تجری من تحتهم الانهار. و در اخبار است که

(۱) در این کتاب مکرر گذشت که ایمان همان عقیده بخدا و رسول است و عمل نیک جزء ایمان نیست بر خلاف جماعتی از اهل حدیث که برخلاف این گویند.

(۲) تجسم عمل حقیقت است نه مثل.

جویهای بهشت در اخذید و شقوق نرود بل روی زمین رود و خدای تعالی بقدرت آنرا راست میراند. و در خبر است که هر چهار جوی که با یکدیگر آمیخته نشود و بعضی دیگر گفتند مراد آنستکه تجری من تحت امر هم و فی تصرف هم، چنانکه گفت «جعل ربك تحتك سرياً» و معلومست که جوی در زیر مریم نبود و انما در حکم او بود و در تحت امر و فرمان او و مثله قوله تعالی حکایة عن فرعون «أليس لي ملك مصر وهذه الأنهار تجري من تحتي» ای فی حکمی و تحت تصرفی .

قوله ( دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ ) ای قولهم و کلامهم . سخن ایشان و گفتار ایشان در آن بهشتها آن بود که گویند «سبحانك اللهم» پاکی و منزهی از هر چه نقص باشد و عیب راه برد. طلحة بن عبدالله گفت از رسول ﷺ پرسیدند که تفسیر سبحان الله چه باشد گفت «تنزیه الله من کل سوء» تنزیه خدای باشد از همه بدی ابن الکوا از امیر المؤمنین ﷺ پرسید که سبحان الله چه باشد گفت : «کلمة رضیها الله لنفسه» کلمتی است که خدای تعالی برای خود پسندیده است. مفسران گفتند این کلمه علامتی باشد میان اهل بهشت و خدمت ایشان در باب طعام چون ایشان را آرزوی طعام و شراب باشد گویند «سبحانك اللهم» ایشان طعام و شراب حاضر کنند بر خوانی نهاده طول آن میلی در میلی باشد بر آنجا انواع طعام چون از طعام و شراب فارغ شوند شکر خدای بگذارند فذلك قوله تعالی ( وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ) و مراد نه آنست که این آخر سخن باشد که پس از آن در سخن نگویند یا این سخن در گرنگویند و لکن باضافت باول این آخر باشد و حقیقت دعوی قولی باشد که بآن دعوت کنند با کاری . و تحیت تکریمه باشد بحالی نیکو و از اینجا ملک را تحیت خوانند و قال عمرو بن معدی کرب :

أزورُ بها أبا قابوسَ حتَّى  
أُنسخَ على تحييتِهِ بجندي (۱)

ای علی ملکه. و قال زهیر بن حباب الکلبی :

من كل ما نال الفتى  
قد نلتُهُ إلا التحية (۲)

و خطاب نیکورا از آنجا تحیت خوانند که معنی او راجعست الی قولهم احياء الله حيوه طيبة و حياك الله أيضاً . و تحیت اهل بهشت سلام باشد یعنی سلامت رسیدی، بر یکدیگر سلام کنند چنانکه در این آیت گفت و فرشتگان بر ایشان سلام کنند چنانکه گفت قوله «والملائكة

(۱) عمرو بن معدی کرب پس از وصف ناقه خود گوید بر آن شتر بزبارت ابو قابوس نعمان بن منذر

روم تاشتر را در ملک او در چند بخوابانم و از چند جای را خواسته است .

(۲) هر چه خیر و کرامت باشد که جوانمرد بدان رسد من هم رسیدم مگر بسلطنت .

یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم ، و خدای برایشان سلام کند چنانکه گفت « سلام قولا من رب رحیم ، و ابن کیسان گفت افتتاح کلام بتوحید و عدل کنند و اختتام بشکر و حمد و قوله « ان الحمد لله رب العالمین ، « أن ، مخففه است از ثقیله و التقدير ان الحمد لها ضمیرشان باشد و کار کقول الشاعر :

فِي فَتِيَّةٍ كَسِدُوفِ الْهِنْدِ قَدْ عَلِمُوا      أَنْ هَالِكٌ كُلُّ مَنْ يَحْنَفِي وَيَنْتَعِلُ (۳)

و درشاذ بلال بن ابي برده و ابن محیصن خواندند بتثقیل « أن الحمد لله رب العالمین »  
 قوله ( وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ ) در آیت حذفی و اختصاری هست و معنی آنست و تقدیر: ولو يجعل الله للناس اجابة دعائهم في الشر كاستعجالهم بالاجابة في الخير لقضى إليهم أجلهم. اى يفرغ من هلاكهم وعجل هلاكهم حق تعالى در این آیت باز نمود که آنچه از باب خیر باشد من باو تعجیل دارم و آنچه از باب شر باشد در آن تعجیل ننمایم بل تأخیر کنم گفت اگر خدای تعجیل کردی در دعای آدمیان، خود را یا یکدیگر را بشر، اجابت آن چنانکه در باب خیر کرده است و میکند زود هلاک بر آمدی ایشان را و اجل مرگ ایشان رسیدی. مجاهد گفت این آن باشد که مرد در وقت ضجارت بر اهل خود و مال و فرزند خود نفرین کند و گوید « لا بارک الله فیک و عجل الله هلاکک و دمر الله علیک » و آنچه باین ماند خدای تعالی گفت من این دعا بتعجیل اجابت نکنم که دانم این دعا نه اذ دل کنند و بوقت دوم پشیمان باشند و قتاده هم این گفت. شهر بن حوشب گفت در بعضی کتب خواندم که خدای فرشتگان موکل را گوید آنچه بنده من در حال ضجارت گوید بر او منویسید و مثله فی المعنی قوله « و يدعو الانسان بالشر » دعاه بالخیر و كان الانسان عجولا ، و قوله ( لَقَضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ ) عامه قرأه خواندند « لقضى إليهم » بر فعل مجهول و رفع أجل مگر ابن عامر و يعقوب و درشاذ عوف و عیسی که ایشان خواندند « لقضى إليهم » بر فعل مستوی إسناداً إلى اسم الله و نصب أجل بوقوع الفعل علیه و أعمش خواند « لقضينا إليهم أجلهم » و در مصحف عبدالله مسعود چنین است، و بعضی مفسران گفتند آیت در نضر بن الحارث آمد آنجا که دعا کرد « اللهم إن كان هذا هو الحق من عندك فأمطر علينا حجارة الآيه » و لام فی قوله « لقضى » جواب لو است، ولو چون در اثبات شود و جوابش هم اثبات بود، معنی امتناع چیزی بود از برای امتناع چیزی دیگر چنانکه در آیت هست و قوله « استعجالهم (۱) در میان جوانان درخشنده روی مانند تیغ هندی که می دانند هر کس پای برهنه راه رود و هر که نعل پوشد البته هلاک شود .



نصب او بر مصدریه است لامن لفظ الفعل وإضافة مصدر بامفعول است و مثله قولهم ضرب ضرباً زید عمر و ای ضرباً مثل ضرب عمر و زیداً. وقوله «إلیهم» برای آن گفت که در قضی معنی فرغ مضمّر کرد و او را بعلی تعدیه کنند و مثله قوله «للذین یؤلون من نسائهم» برای آنکه در آن ایلاء معنی تبعید است چون این معنی در او تضمین کرد تعدیه کرد او را بحرفی که بعدد بآن تعدیه کنند بعضی گفتند لام و إلی متعاقب باشند در باب تعدیه فعل بسا و یقول العرب: قضیت إلیه والاصل قضیت له كما یقال أوجبت له والاصل أوجبت إلیه. قال الله «بأن ربك أوحى لها» یقال فرغت إلی فلان و لفلان قال الله تعالی «ستفرغ لکم ایها الثقلان» وقضا در مثل این معنی بن در آوردن باشد و تمام شدن یقال قضیت الامر فانقضی ای أتممته فتمّ ومنه قوله: «فوکزه موسی فقضی علیه» یعنی أجل بایشان براند و مرگ بایشان رسانید (فَنذَرُ الَّذِينَ لَا یَرْجُونَ لِقَاءَنَا) «فاء» تعقیب راست و از پس رها کنم آنان را که امید لقاء ما ندارند یعنی بقیامت ایمان ندارند و امید ثواب ما ندارند و از عقاب ما ترسند تا در جهل و تعدی و طغیان خود متحیر و متردد میگردند و میآیند و میشوند و این کنایت است از خذلان بر سبیل عقوبت و کفر متقدم و تخلیه خدای تعالی میان ایشان و میان خود سخطاً علیهم بکفرهم و قوله (یَعْمَهُونَ) در محلّ حال است والعمه التحیر والتردد. قوله تعالی:

وَ إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِداً أَوْ قَانِئاً فَلَمَّا

و چون برسید بآدمی سختی بخواند ما را در حالتیکه تکیه کرده باشد یا نشسته یا ایستاده پس چون کشفنا عنه ضره مررگان لم یدعنا إلی ضرر مسه کذلک زین برداریم ما از او رنج را برود بکفر گویا که او نخوانده ما را وقتیکه باو رسیده باشد ضرری همچنین آراسته

لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۳) وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا

برای اسراف کاران بآنچه هستند که میکنند و هر آینه بتحقیق هلاک کردیم ما اهل قریه ها را از پیش شما که ظلموا و جاءتهم رسلهم بالبینات و ما كانوا لیؤمنوا کذلک نجزي القوم ستم کردند و آمد ایشان را پینمبر ایشان بمعجزها و نبودند که ایمان آورند همچنین جزا دهیم گروه

المجرمین (۱۴) ثم جعلناکم خلائف فی الارض من بعدهم لنتظر کیف تعملون (۱۵)

کناهاران را پس گردانیدیم شما را جانشین ها در زمین از بعد ایشان تا به بینیم چگونه میکنید

وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا انْتَ بِقُرْآنٍ غَيْرِ  
و چون خوانده شود برایشان آیت‌های روشن گویند آن‌ها که امید ندارند برسیدن ثواب ما بیاور قرآنی غیر  
هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَبَدَلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا  
این یا بدل کن آن را بگو سزاوار نیست مرا که بدل کنم آن را از پیش خود پیروی نمیکنم مگر آنچه  
يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۶) قُلْ  
وحی کرده میشود بسوی من بدرستی که عاصی شوم پروردگار مرا از عذاب روز بزرگ بگو  
لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرِيكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا  
اگر خواستی خدا نخواندمی قرآن را بر شما و اعلام نکردم شمارا بآن پس بتحقیق درنگ کردم در شما عمر دراز  
مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۱۷) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ  
از پیش او آیا پس چرا تمقل نمیکنید پس کیست ستمکارتر از کسیکه بر یافته بر خدا دروغ یا تکذیب کند  
بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ (۱۸) وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ  
بآیت‌های او بدرستی که رستگار نمیشوند گناهکاران و میپرستند از غیر خدا آنچه ضرر نرساند ایشان را  
وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ اتَّبِعُوا اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ  
و سود نبخشد ایشان را و میگویند این بتان شفیعان ما اند نزد خدا بگو آیا خبر میکنند خدا را آنچه نمیدانند  
فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۱۹) وَ مَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا  
در آسمان ها و نه در زمین پاک است او و برتر از آنچه شرك آورند و نبودند مردمان مگر  
أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقَضَيْتُمْ بَيْنَهُمْ  
گروه واحد پس اختلاف کردند و اگر نه کلمه ایست که پیشی گرفته از پروردگار تو هر آینه حکم شده میان نشان  
فِيهَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۲۰) وَ يَقُولُونَ لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةً مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا  
در آنچه در آن اختلاف کردند و گویند چرا فرو فرستاده نشد براو نشانی از پروردگارش پس بگو جز این  
الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ (۲۱) وَ إِذَا أَدَقْنَا النَّاسَ  
نیست که علم غیب خدا راست پس انتظار برید بدرستی که من باشم از منتظرانم و چون بچشانیم ما مردم را  
رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسْتَهْمٍ إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ  
فراخی از پس سختی که رسیده باشد ایشان را چون مر ایشان را مگری در نشانیهای ما بگو خدا سریعتر است

## مَكْرًا إِنْ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ (۲۲).

مکر را بدرستیکه رسولان ما می نویسند آنچه می اندیشید  
 قوله ( وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ - الْآيَةُ ) حق تعالی در این آیه جزع  
 آدمی و قلت صبر او بیان کرد و باز نمود که چون بآدمی مایه رنجی رسد در درگاه من آید و  
 خویشتن با تضرع و دعا دهد علی الحالات گفت چون آدمی را رنجی رسد از بیماری و درویشی  
 و هر رنجی که مردم را رسد و ضرر بیماری و درویشی بیشتر حمل کنند، در دعا گیرد و ما را خواندن  
 گیرد در سایر احوالش اگر بر پهلو خفته باشد و اگر بر جای نشسته باشد و اگر بر پای ایستاده  
 باشد از برای کشف ضرر و بلا و غرض او آن باشد نه طلب ثواب آخرت . و قوله « لجنبه » ای  
 مضطجعاً لجنبه يقال فلان مضطجع لجنبه و علی جنبه و سقط لجنبه و خر لوجه و علی وجه و نصب  
 همه بر حال است آنچه که ما کشف ضرر او کنیم و رنج او برداریم و بیماری او شفا دهیم بر درویشی  
 و تنگدستی از او ببریم ( مَرَّ ) ای استمر علی طریقه الاولی . با سر طریقه اول شود و باز دعا رها  
 کند و آن بلا فراموش کند و با سر غفلت و معصیت شود ( کَانَ لَمْ يَدْعُنَا ) کاف تشبیه است و آن  
 مخففه از ثقیله و هر چه امثال اینست من قوله « کَانَ لَمْ يَغْنُوا فِيهَا » و « کَانَ لَمْ تَغْن بِالْأَمْسِ »  
 و « کَانَ لَمْ يَلِينُوا » همه این حکم دارد، و ضمیرشان و کار در او مضمهر بود و التقدير : کَأَنَّهُ لَمْ  
 يَدْعُنَا، و قال الشاعر :

كَأَنَّ لَمْ يَكُونُوا حَمِيًّا يُتَّقَى إِذَا النَّاسُ إِذَا ذَاكَ مِنْ عَزْ بَزْ (۱)

ای کأنهم لم یکونوا پنداری هرگز ما را نخوانده است (إلی' ضرر) ای لضر برای محنتی  
 که باو رسید و او را پیش آمد و «إلی» اینجا بجای لام است چنانکه بیان کردیم که این دو حرف  
 متعاقب باشند ، آنچه گفت ( کَذَلِكَ زَيْنَ ) همچنین بیاریند برای مسرفان و متعدیان عمل  
 ایشان و «ما» مصدریه است و معنی آنکه عمل بر چشم ایشان نکو باشد از اینجا اندیشه نکرده باشند  
 و ندانسته چنانکه گفت « وهم یحسبون أنهم یحسنون صنعا » و اضافت فعل ممکن است که با  
 شیطان حوالت باشد باغراء و إغواء و رواست که با خدا بود بخلق شهوت چه خلاف نیست که  
 شهوت بقبایح خدا آفریند. آنچه یاد داد خلقان را هلاک آن ظالمان و کافران که پیش از ایشان  
 بودند گفت :

(۱) گویا نبودند ایشان قرق گاه که مردم از آن پرهیز کنند وقتی که آنجا بودند . هر کس غالب شود

مال بر باید .

( وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا ) چون ظلم و بیدادی کردند چه بکفر و معصیت و ظلم بر خود و چه بتعدی دگران با انواع عذاب و نکال و استیصال ( وَ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ ) و پیغامبران بایشان آمدند با معجزات باء روا بود که تعدی را باشد و روا بود که بمعنی مع بود. کقولهم اشتریت الدار بآلاتها ای مع آلتها. عبدالله عباس گفت قرنی هشتادسال باشد (و ما كانوا لیؤمنوا) ایشان ایمان نیاوردند و از اهل ایمان نبودند و این لام از برای تأکید نفی است. کقولهم ما کنت لأفعل کذا. من از آنان نه ام که اینکار کنم چون خواهد که مبالغه کند در نفی ( کَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ ) ما چنین پاداشت دهیم گروه گناه-کاران را. حق تعالی گفت من ایشانرا بگناهان نشان هلاک کردم و شما را از پس ایشان در زمین خلیفه کردم، و خلیفه فعلیه باشد بمعنی مفعله یعنی باز گذاشته وهاء در او مبالغه را باشد کعلامه و نسابه و هر که از پس دیگری باشد او را خلیفه خوانند چنانکه آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ از پس جان<sup>(۱)</sup> بود آنگه بیان غرض کرد گفت این استخلاف و ایشانرا بردن و شما را بر جای ایشانرها کردن برای آنست تا بنگرند که چه خواهی کردن و این بر سبیل تنبیه و وعظ و زجر است یعنی دیدم که ایشان چه کردند اکنون بنگرم تا شما چه خواهی کردن و معنی آنکه مگر (۲) آن نکنی که دیگران کردند تا آن بینی که ایشان دیدند از عذاب و نکال. آنگه با حکایت احوال قوم رسول آمد و گفت :

( وَ إِذَا تَتَلَّوْا عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ ) چون آیات ما برایشان خوانند در آن حال که روشن و مبین باشد و در او هیچ اشتباه و التباس نباشد، و نصب بیّنات بر حال است ( قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا ) گویند آنانکه بیعت و نشور و ثواب و عقاب و جزاء و لقاء ایمان ندارند و امید ثواب ندارند و ترس عقاب گویند ( اَنْتَ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا اَوْ بَدِّلْهُ ) قرآن دگر بیار جز این، یا بدل کن بقرآنی دگر، جواب ده ای محمد و بگو ایشان را که مرا نباشد که آنرا بدل کنم از بر خود و اصل تلقاء جهت برابر باشد و مراد آن است که من عند نفسی ( اِنْ اُتْبِعَ اِلَّا مَا يُوْحٰى اِلَیَّ ) اِنْ بمعنی مءاء نفی است. بگو که من متابعت نکنم الا آنرا که بمن وحی کرده باشند یعنی که جز از وحی نگویم و از تلقاء نفس خود هیچ نگویم چه اگر چنین کنم ایمن نباشم از عذاب روز عظیم، یعنی روز قیامت. و آنکس که بدین آیت تمسک کرد در آنکه نسخ قرآن نشاید کردن برای آنکه رسول می گوید مرا نباشد که آنرا بدل کنم از

(۱) خلافت اولاد آدم نه برای آن بود که جانشین جنیان شد بلکه چون کار تربیت و آبادانی جهان

بعده او است از جانب خداوند او را خلیفه خوانند. (۲) یعنی زنهار.

خود، او را گوئیم این مسلم است که رسول را این نباشد و جز بوحی نگوید و لکن آنچه او گوید از سنّه که قرآن بآن نسخ کنند، نه از او باشد از خدای تعالی بود چه او از خویشتن هیچ چیز نگوید مگر بوحی، بیانہ « وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحى يوحى » پس استدلال باین آیت در این باب بعید هست . آنکه تنبیه کردایشانرا بر نبوت خود و صحت قول خود و گفت ( 'قل ) بگوای محمد ( 'لو شاء الله ما تكلمت به' ) اندیشه نکنی که من سالهای دراز است تا در میان شما ام هر گز از این معنی بر دل و خاطر من گذر نکرد و تعرض مثل این نکردم اکنون اگر نه آنستی که خدای میفرماید و میخواهد از من این معنی هم نکردمی گفت بگوای محمد که اگر خدای خواستی من این قرآن بر شما نخواندمی ( 'ولا أذريتكم به' ) و نه خدای شما را بآن اعلام کردی ، يقال : دریت کذا و بکذا و أذريت فلان أي علمنی ، و سیبویه گفت با یاء فصیح تر است برای آنکه لغت قرآن بر اینست، و حسن بصری خواندند شاذّ «ولا أذريتكم به» ای ولا أعلمتکم و این لغت بنی عقیل است که ایشان با الف گردانند همچنین لغت طیّ يقولون أعطأت و لبأت بمعنی أعطیت و لبیت وللجارية و الناصية جارة و ناصاة و أنشد المفضل .

ألا أذنت أهل اليمامة طیّ ؛ بحرب كنصاة الأغر المشهر (۱)

و قالوا بقا ورضا ونهى بمعنى بقى ورضى و نهى ، قال زيد بن الخيل :

لعمرك ما أخشى التصعلك ما بقا على الأرض قنسي يسوي الأباغرا (۲)

ای ما بقی، و قال آخر:

لزجرت قلبا لا يزبغ لزاجير إن البدي إذا نها لم يعتب (۳)

(۱) مردم یمامه را قبیلہ طی از جنگی خبر دادند که مشهور گردد مانند پیشانی سفید اسبی که

آشکار و هویدا باشد .

(۲) بنظر میرسد قائل این بیت یزید بن صیقل عقیلی است و زید مصحف یزید و خیل تصحیف

صیقل است و بنی عقیل هم مانند طی این یاءات را قلب بالف می کردند و زید الخیل که اوهم از شعرای

عربست از این طوائف نبود و ابن خیل نیست بلکه چون بسیار صفت اسبان می گفت او را زید الخیل

نامیدند اما یزید بن صیقل دزد راهزن بود ولی شاعر فصیح . گوید بجان تو من از فقر نمی ترسم تا در

جهان یکن از قبیلہ قیس باشد که شتران را تربیت کند یعنی از آنها میدزدم . گویند او بعهد عثمان

توبه کرد و مرد صالح شد .

(۳) این بیت را جای دیگر نیافتیم و کلمه صحیح که شاهد مؤلف باشد آنست که همه عرب بکسر \*

ای‌اذا نُهی و بزی روایت کرد از ابن کثیر «ولادریکم» بر اثبات و ایجاب. ای و لاعلمکم الله به . اگر خدا خواستی من نخواندمی بر شما بل خدا اعلام کرد شمارا. و عبدالله عباس خواند «وَلَا تُذْرِكُمْ بِهِ» من الابدان و من شما را بآن ترسانیدمی . آنکه برایتقول حجت آورد گفت (فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ 'عَمْرًا مِنْ قَبْلِهِ') من پیش از این عمری در میان شما زندگانی کردم و آن چهل سال بود که اتفاق است که خدای تعالی رسولرا بچهل سالگی فرستاد و بمکه ده سال مقام کرد و بمدینه سیزده سال (۱) و چون با جوار رحمت ایزدی شد شصت و سه سال بود او را ، از اینجا گویند چهل سال عمری باشد اگر اینکاری بودی ساخته و انداخته من پیش از این بر من اثری بودی (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) عقل ندارید شما یا عقل کار نمیبندی؟ صورت استفهامست و مراد تقریر و ملامت . آنکه گفت برسبیل تعجب و ملامت :

(فَهَلْ أَنْظَمُ) ظاهر استفهامست و معنی تویبخ و تقریر گفت کیست ظالم تر و بیداد کار تراز آنکه او بر خدای دروغ گوید و افترا بافد؟! و افتراء اختراع دروغ باشد از خویشتن که کسی نگفته باشد و دروغ ایشان بر خدای آن بود که با او انباز گفتند و او را زن و فرزند گفتند و در او جبر گفتند که «ولو شاء الله ما أشر كنا» بیدل عدل و توحید جبر و تشبیه گفتند (أَوْ كَذَبَ بآيَاتِهِ) بآیات او تکذیب کند و آنرا دروغ دارد از محمد و قرآن که معجز او است و دیگر معجزات او . آنکه گفت (إنه) وهاء ضمیرشان و کاراست یعنی شان و کار چنین افتاد که گناهکاران یعنی کافران فلاح و ظفر و نجات نیابند .

(وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) آنکه وصف کرد ایشانرا گفت میپرستند بدون خدا یعنی جز او ، و گفتند فرود او ، بتانی را و ما نکره موصوفه است و صالح بود لفظ واحد و تشبیه و جمع را ، و التقدير يعبدون من دون الله شيئاً او اشیاء که از صفت او آنستکه هیچ مضرت نکند ایشانرا از اینجا که قادر نباشد بر آن و هیچ منفعت نکند از آنکه نتواند و آنکه چون ایشان را از آن پرسند که چرا پرستی اینان را گویند : (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) اینان شفعا

---

\*عین الفعل ادا کنند غیر طی و عقیل و نهی بصیغه معلوم نزد همه بفتح هاء و الف است و بنظر میرسد نهی بصیغه مجهول که بکسر هاء و یاء استعمال می‌شود در بعض قبایل نها بفتح خوانده می‌شد و معنی این است که تو دلی را زجر کردی و از هوی منع نمودی که بهیچ منع کننده از هوس خود باز نمی‌گردد و آنکه رسوا و بی‌آبرو است اگر نهی کنی خشمگین نمی‌شود .

(۱) ظاهر آنسخه تصحیف شده زیرا با اتفاق مقام پینمبر اکرم (ص) درمکه سیزده سال بود و در مدینه

مانند بنزد خدای تعالی و سبب آن بود که ایشان گفتند عبادات ما خدای را نشاید ما از جمله آفریده‌های او چیزی اختیار کنیم و توجیه عبادت کنیم باو تا ما را باو نزدیک کند و شفیع ما باشد پیش او و این اعتقاد باطلست که عقل و شرع مخالفست او را و ظنی خطاست که ایشان بردند که عبادت غیر او را بشاید و ایشانرا نافع تر بود از آنکه عبادت او . حسن گفت این خواستند که اینان شفیع مانند در اصلاح معاش ما که ایشان بیعت و نشور ایمان نداشتند و سخن ایشان این بود که خدا حکایت کرد . « وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مِنْ يَمُوتٍ » آنکه رسولرا فرمود که بگوا ایشانرا بر سبیل الزام (أَتُسَبِّحُونَ اللَّهَ) شما آمده‌ای تا خدای را خبر دهی از چیزی که او نداند و آن شفاعت اصنامست و آن چیزی است که در علم خدا نیست از اینجا که این را اصلی نیست و اگر این را اصلی بودی خدا دانستی پس شما آمده‌ای تا خدای را چیزی بیاموزی که خدای نمیداند و این بر سبیل الزام می گوید بر طریق تهکم و سخریت ، آنکه تنزیه کرد خود را و گفت ( 'سُبْحَانَهُ' وَتَعَالَى 'عَمَّا يُشْرِكُونَ' ) منزّه است و پاکیزه از آنکه با او اُنباز گیرند . قوله :

( وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا ) حق تعالی در این آیه خبر داد که مردمان همه يك امت بودند و امت جماعتی باشند مجتمع بر امری و مستمر بر طریق و أصل او از اُمّ باشد و آن قصد است و مراد در آیت آنست که مردمان پیش از اختلاف بريك دين و طریقه بودند مفسران خلاف کردم که آن چه دین بود بعضی گفتند دین آدم بود و خلاف نبود پس خلاف پدید آمد چون قابیل هابیل را بکشت . حسن بصری گفت این دین شرك بود چنانکه خدای تعالی گفت « كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين » و قول اول قول مجاهد و سدی است . عبدالله عباس گفت میان آدم و نوح عليه السلام ده قرن بودند همه بر حق و دین و شریعت و میان ایشان خلاف نبود در عهد نوح خلاف کردند خدای تعالی نوح را بایشان فرستاد و بعضی دگر گفتند يك قول بودند روز میثاق ، و این قول آنکس باشد که بندر گوید و بیان کردیم که این معتمد نیست در سورة اعراف . دگر گفتند باین ناس آنان را خواست که در سفینه نوح از غرق برستند و در همه دنیا جز ایشان آدمی نبود ایشان همه يك قول و يك ملت بودند بر شریعت نوح عليه السلام . عطا گفت در عهد ابراهیم عليه السلام مردم همه بيك ملت شدند پس از هلاك نمرود و بر دین ابراهیم بودند تا عمرو بن لحي (۱) خلاف بکرد و تفریقی در

(۱) عمرو بن لحي مردی بود از عرب که بشام سفر می کرد بتجارت و بت پرستی را از شام بحجاز

میان مردم افکند. کلبی گفت پیش از ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ مجتمع بودند بر کفر خدای تعالی ابراهیم را بفرستاد مختلف شدند بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر بايستادند. زجاج گفت مراد عربست که بر کفر بودند پیش از مبعث رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ چون رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ پیامد مختلف شدند بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر بماندند. و در حرف مصحف عبدالله مسعود آنست که «وما كان الناس إلا امة واحدة علی هدی فاختلفوا عنه» و این قراءت قول آنانرا که گفتند ملّة اسلام بود تقوی کند و اینخبر نیز بقوّة این قول توان بود که رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت «کل مولود یولد علی الفطرة فأبواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه» چون جمله مردمان در وقت خلقت بر فطرت اسلام بوده باشند پس از آن بدخول شبهات وقلّت فکر و نظر ودعوت مادر و پدر و حب نشو و عادت تکلیف و مانند این اسباب کافر شده باشند قوله «فاختلفوا» اختلاف ذهاب باشد در دو جهت یا بیشتر از جهات وحدّ مختلفین این بود که یکی قائم مقام صاحبش بود فیما یرجع الی ذاته چون سواد و بیاض و علم و جهل (وَلَوْ لَا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ) اگر نه کلمتی است سابق شده از خدای تعالی که بندگان را در دنیا تعجیل عقوبت نکند، و این قول کلبی است. ابوروق گفت کلمه سابق آنست که خدای تعالی دنیا را مدتی کرده است و آن مدت را أجلی نهاده است، بعضی دگر گفتند آن کلمه آنست که خدای تعالی گفته است که هیچکس را عقاب نکند إلا بعد إقامة الحجة علیه چنانکه گفت «وما کنا معدّین حتی نبعث رسولا» حسن گفت کلمه آنست که در سابق حکم او رفته است که حکم نکند میان ایشان در آنچه در آن خلاف میکنند بنواب و عقاب إلا روز قیامت (لَقَضِي بَيْنَهُمْ فِي الدُّنْيَا) میان ایشان حکم کرده شدی و کار گذارده هم در دنیا تا مؤمن ببهشت شدی و کافر بدوزخ. و ابوروق گفت «لَقَضِي بَيْنَهُمْ» یعنی قیامت بر انگیختی بر ایشان و گفتند: لفرغ من هلاکهم. هلاک بکردندی ایشانرا و از ایشان فارغ شدندی، و عیسی بن عمر خواند «لَقَضِي بَيْنَهُمْ» بر فعل مستقیم اسناداً الی اسم الله تعالی. حکم کردی خدای میان ایشان در آنچه ایشان در آن خلاف میکنند و بر قراءت عامه حکم کردندی میان ایشان بر فعل مجهول، و معنی یکی بود برای آنکه آن حکم نیز باخدای مسند بود.

(وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ) آنکه حق تعالی از تحکّم و تعنّت

\* آورد بارمغان و گفتم چون مردم شام مقتدر بودند و در زندگی پیشتر و قهراً سایر ضعیفا خوی نیرومندان رامی گیرند و رسم آنانرا تقلید می کنند روش بت پرستی میان اهل حجاز شایع گشت چنانکه امروز مسلمانان بسیاری از عادات زشت نصاری را تقلید می کنند.



کافران حکایت کرد که ایشان گفتند «لولا أنزل» ای هلاک آنزل، چرا انزال نمیکنند خدای بر محمد آیتی و علامتی و دلالتی و مراد ایشان علامتی بود که ایشان عند آن مضطر و ملجأ گردند بمعرفت و مراد نه معجز بود چه معجزات رسول ﷺ بی اندازه بود. ابوعلی گفت آیتی خواستند برون قرآن (۱) خدای تعالی گفت بگو ای محمد (إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ) غیب خدای راست و او داند که مصلحت مکلفان در چیست از اظهار آیات و ابراز معجزات و مکلفان عند کدام آیات بصلاح نزدیکتر باشند پس شمارا نرسد که اقتراح کنی که باشد که در آن مصلحت نبود این با خدای تفویض باید کرد که او عالم الذاتست و عالم بصلاح مکلفان. آنکه گفت بگو ایشان را که آنچه خدای وعده داده است آنرا منتظر باشی از نصرت مؤمنان و ظفر ایشان که من نیز نگران آنم باشما و بیکجای منتظرم. اما «لولا» بدو معنی آید یکی امتناع الشیء لوجود غیره نحو قوله: «فلولا أنه كان من المسبحین للبت فی بطنه إلی یوم یبعثون» و قول عمر «لولا علی لهلك عمر» و دگر بمعنی تخصیص آید چنانکه در این آیت هست.

(وَ إِذَا أَدَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسْتَهْمُمْ) حق تعالی در این آیت خبر داد که چون بچشانم مردمان را یعنی کافران را و این عموم را تخصیص بقرینه میباید کرد من قوله (إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا) برای آنکه این جز بحال کفار لایق نباشد «رحمة» یعنی نعمتی و خصبی من بعد ضراء از پس قحطی و تنگی و درویشی و سوء حال و بیماری که بایشان رسیده باشد «اذا لهم مکر فی آیاتنا» این إزاء دوم جواب إزاء اولست و این را إزاء مفاجاة گویند و برای آن صالح است که جواب او باشد که از پس او جمله میآید متضمن فعل برای آنکه إزاء اول ظرفست و ظرف را چاره نباشد از عاملی و عامل در او جواب او باشد و این جواب فعل میباید یا چیزی که در او معنی فعل باشد چنانکه در آیت هست من قوله «لهم مکر فی آیاتنا» و التقدير و إذا أدقنا الناس رحمة بعد الضراء مکر و فی آیاتنا. و لکن در معنی فرقی بسیار باشد میان آنکه فعل صریح گفتی و میان اینکه جمله گفت از مبتدا و خبر برای آنکه اینجا مبالغتی هست که آنجا نیست چه آنجا معنی آنست که اذا لهم مکر ثابت حاصل مستقر لایزول. آنکه آن معنی که در إزاء مفاجاة هست از سرعت و فجأت و معنی آنکه ما چنین کنیم بعوض آنکه میباید که ایشان شکر کنند و در حمد فزایند که بنگری ناگاه و نااندیشیده

(۱) این آیات که میخواستند عذابهایی بود که برامم گذشته آمد مانند بلاهای قوم هود و صالح می گفتند باینممبر (ص) اگر راست می گوئی و ما بمخالفت تو مورد خشم خدائیم عذابی بر ما نازل گردد خداوند فرمود غیب نزد خداست منتظر باشید که عذاب و قیامت خواهد آمد.

ایشانرا در آیات مکر باشد. مجاهد گفت مراد بمکراستهزاء و تکذیب است. مقاتل حیّان گفت این مکر آنستکه ایشان عند این حال گفتند ( که این خیر روزی است که خدای تعالی بما داد) (۱) گفتند سقینا بنوء کذا مارا بنوء سرطان و عقرب و حوت و مانند این آب دادند و باران فرستادند آن باران با نجوم حوالت کردند و نوء بر آمدن ستاره باشد تا فرو شدنش که ایشان گویند عند آن باران آید و علی هذا قوله تعالی: «وَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تَكْذِبُونَ» (قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا) ای محمد تو جواب ده و بگوی که خدای تعالی سریع مکر تراست یعنی زود عقوبت تراست و مکر از خدای تعالی عقوبت باشد، و برای آن مکر خواند آنرا که در برابر مکر ایشان بود بر ازدواج آنرا مکر نام نهاد و وجهی دیگر آن است که برای آن مکر خواند آنرا که صورت مکر دارد از امهال و استدراج نحو قوله «سَتَدْرَجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ» و قوله «إِنَّمَا نَمْلِي لَهُمْ لِيَزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ» آنچه گفت ( «إِنْ رُسُلْنَا يَكْتُوبُونَ مَا تَمْكُرُونَ» ) رسولان ما یعنی آن فرشتگان که موکلند بر بنی آدم از نویسندگان مینویسند آنچه ایشان میکنند از باب مکر از کفر و استهزاء. و حوالت افعال خدای تعالی با نجوم و جز آن. جمله بتاء خطاب خواندند «تمکرون» مگر روح که او «یمکرون» خواند بیاء، و نیز از یعقوب روایت کردند و در شاذ حسن و مجاهد و قتاده ردّ آ علی قوله «إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا» قوله:

هُوَ الَّذِي يُسِيرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ

اوست آنخدائیکه سیر میدهد شما و در خشکی و دریا تا چون باشید شما در کشتی و روان شوند ایشان

بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا

بیادی خوش و شاد شوند بآن آمد آنرا باد سخت و آمد ایشان را موج دریا از هر جا و گمان میکنند

أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا

آنکه ایشان فرو گرفته شد بایشان بخوانند خدا را در حالتیکه خالص کنند برای او دین هر آینه اگر براهانی ما را

مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۲۳) فَلَمَّا أَنْجَيْتَهُمْ إِذَا هُمْ يَبْتَغُونَ فِي الْأَرْضِ

از این باشیم از شکر گزاران پس چون رها نمودیم ایشان را آنگاه ایشان ستم کنند در زمین

(۱) بین الهالین ظاهراً زائد است و از سخن کفار نیست کفار نمی گفتند این روزی خداست بلکه

می گفتند ببرکت انواء یعنی ستارگان باران فرود می آید.

بَغَيْرِ الْحَقِّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغَيْتُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا

بنا حق ای مردمان جز این نیست که فساد شما بر خود شماست بر خورداری زندگانی دنیا پس بسوی ماست

مَرْجِعِكُمْ فَتُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۴) إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا وَ

بازگشت شما پس خیردهیم شما را با آنچه بودید که میکردید جز این نیست مثل زندگانی دنیا مثل آبستکه

أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ

فرستادیم ما او را از آسمان پس آمیخت با آن گیاه رسته از زمین از آنچه میخورند مردمان و چهار پایان وقتی

إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَيْهَا

فرا گرفت زمین پیرایه خود را و آراسته شد و گمان بردند اهل زمین که ایشان قادرند بر آن ناگاه آمد با نزمین

أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ

عذاب ما شب یا روز پس گردانیدیم ما آنرا شبیه درویده گویا یافت نشده دیروز همچنین بیان کنیم

الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۲۵) وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ

نشانیها را مرگوهی را که تفکر میکنند و خدا میخواند بسوی سرای سلامت و راه نماید هر کرا میخواهد

إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲۶) لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ

بسوی راه راست مر آن کسانی که نیکویی کردند نیکویی ایمان و زیاده است و نبوشاند رویهایشان را

قَتْرٌ وَلَا ذَلَّةٌ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۷) وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ

غباری و نه خواری آن گروه یاران بهشتند ایشان در آن جاویدانند و آنانکه کسب کردند بدیها را پاداش

سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا وَتَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ مَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ

بدیست مانند آن و بیوشاند ایشان را خواری نباشد ایشان را از خدا هیچ نگاه دارنده ای گویا پوشیده رویهایشان

قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلَمًا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۸) وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ

پاره ای از شب درحالتیکه تاریک بود آن گروه یاران آتشدن ایشان در آن جاویدانند و روزیکه حشر کنیم ایشان را

جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَاءُكُمْ فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ

همه را پس گوئیم مر آنان را که شرك آوردند بایستید بجای خود شما و شریکان شما پس جدا کنیم میان ایشان

وَقَالَ شُرَكَاءُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِيانَا تَعْبُدُونَ (۲۹) فَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ

و گفتند شرکاء ایشان که نبودید شما که ما را میپرستیدید پس کافی است بخدا گواه میان ما و میان شما

إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ (۳۰) هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ

بدرستی که بودیم از پرستش شما هر آینه بیخبران در آن مقام بیازماید هر نفسی آنچه پیش فرستاده

وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلِيَهُمُ الْحَقُّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۳۱)

و باز گردانیده شوند بسوی خدا که متولی ایشان است راست و گمراه کرد از ایشان آنچه بودند که دروغ میبستند

قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ

بگو کیست روزی بدهد شما را از آسمان و زمین آیا کیست که خداوندی کند گوش و چشم را و کیست که بیرون میآورد

الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ

زنده از مرده و بیرون میآورد مرده از زنده و کیست که تدبیر کند عالم را پس زود گویند خداست پس بگو

أَفَلَا تَتَّقُونَ (۳۲) فَذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ

آیا نمی‌پرهیزید پس از برای شما خداست پروردگار بحق پس چه چیز است بعد از راستی مگر گمراهی

فَأَنسِي تَصْرَفُونَ (۳۳) كَذَلِكَ حَقَّتْ لِكَلِمَةِ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ

پس از کجا گردانیده شوید همچنین سزاوارتر است فرمان پروردگارتو بر آنها که کار بد کردند بدرستی که ایشان

لَا يُؤْمِنُونَ (۳۴) قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدُو الْخَلْقَ ثُمَّ يَعْبُدُهِ قُلْ اللَّهُ يَبْدُو

نمیکروند بگو آیا هست از شریکان شما کسی که اول بیافریند خلق را پس باز گرداند او را خدا اول آفریند

الْخَلْقَ ثُمَّ يَعْبُدُهِ فَأَنى تَوْفَكُونَ (۳۵) قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ

خلق را پس اعاده کند او را پس از کجا مصروفید بگو آیا هست از شرکاء شما کسی که راه نماید بسوی حق

قُلْ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي

بگو خدا راه نماید بحق آیا پس آنکه راه نماید بسوی حق سزاوارتر است که پیروی کرده شود یا آنکه راه نیابد

إِلَّا أَنْ يَهْدِيَهَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۳۶) وَ مَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا

مگر اینکه هدایت کرده شود پس چیست مر شمارا چگونه حکم کنید و پیروی نمیکنند بیشتر ایشان مگر

ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ (۳۷)

کمان فاسد را بدستیکه گمان بی نیاز نکرده اند از حق چیزی را بدرستی که خدا داناست با آنچه میکنند

قوله (هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ - الآية) قدیم تعالی در این آیت تذکیر نعمت خود کرد

با بندگان گفت او آن خداست که برد شما را در دریا و در خشکی، یقال سارو سیرته، برفت

و من براندمش ، و آن تمکین باشد و اِقدار و اِعداد آلات ( فِي الْبَرِّ ) در زمین بیابان ، ابن عامر و أبو جعفر خواندند « ینشر کم » بنون و شین من النشر . او آنستکه شما را می پراکند در زمین خشک و دریا . أبو علی گفت حجت اینان که این خواندند قوله تعالی « و بثّ منهما رجالا کثیراً و نساءً » و بثّ تفریق باشد و قوله تعالی « فانتشروا فی الارض » ثم إذا تمّ تنتشرون ، و حجت باقی قرآء که « یسیر کم » خواندند بسین و یاء من التسییر قوله « قل سیروا فی الارض » و هر دو معنی بیکدیگر نزدیکست حق تعالی منت نهاد بر ما بتمکین او ما را از آنکه در زمین میرویم و آنرا با خود حوالت کرد و گفت من روانم (۱) شما را از آنجا که بقدرت و آلت و تمکین او میرویم آنچه محل قدرتست از دست و پای و جوارح خلق اوست و قدرت که فعل باو توان کرد از فعل اوست چهار پای که بر پشت او سفر توان کرد از خلق اوست و راه چنان ساختن که در او بتوان رفتن از فعل اوست ، ستاره که بآن راه توان برد از خلق اوست ، عقل که بآن هدایت توان کرد در راه بردن از فعل اوست برای آن نکوست که گوید شما را من برم در بحر و بر . و اگر چه سیر فعل ماست ، و بر زمین خشک باشد و بیابان فراخ که از میان دوشهر باشد و بر نیکوئی باشد و بر گندم باشد و أهل اشتقاق گفتند أصل کلمه از سعت و فراخی است و بر هم از فراخی است و بحر مستقر آبی باشد فراخ و اشتقاق او هم از فراخی است و منه البحر الذی هو الشق ، و البحیرة الابل الذی یشق اذنها ، و أبحر جمع قلت باشد و بحور جمع کثرت مرد فراخ عطا را ببحر از آنجا تشبیه کرده اند و مرد بسیار علم را ( حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ ) حتی انتهای غایت را بود تا چون حاصل آمدی در کشتی «کان» روا بود که تمامه بود بمعنی حصلتم ، اولیتر است که ناقصه بود و جار مجرور در محل نصب خبر او تقدیر آنکه را کبین فی الفلک حاصلین فیها . فلک کشتیها باشد اسم جنس است و اشتقاق او از فلک است و فلکة المغزل ، برای دوران در آب و فلک را برای گردش و نیز باریسه دوك (۲) را برای گردش و این لفظ هم واحد باشد و هم جمع ، آنجا که واحد است فی قوله « فی الفلک المشحون » و آنجا که جمع است لقوله ( وَ جَرَّيْنَا بِهِمْ ) حق تعالی اول آیت بر عموم نهاد و خطاب کرد با را کب بحر و بر آنکه تخصیص کرد را کب بحر را گفت « حتی اذا کتم فی الفلک و

(۱) کلام شیخ ابو الفتح - قدمه - دلیل آنست که از رفتن چون متعدی خواهند روانیدن استعمال

کنند چنانکه از شنیدن شنوانیدن و از پریدن پرانیدن .

(۲) شاید مصحف بادریسه و شاید نیز مخفف آن است و آن قطعه چوبی دایره مانند است که بر دوك

نهند تا ریسمانهای تابیده از دوك نریزد و پریشان نشود و آن را فلکة المنزل گویند .

جرین بهم، و عدول کرد از خطاب باغیاب. و کشتیها ببرد ایشانرا (بِریحٍ طَیِّبَةٍ) بیادخوش و چون باد نرم باشد کشتی خوش رود و راست و آسان رود (وَفِرْحُوا بِهَا) و اهل کشتی و سکان اوشادمانه شوند بآن باد و گمان برند که همچنان خواهد بودن (جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ) باد سخت بر آید و دریا آشفتن گیرد و موجها خواستن گیرد (وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ) از هر جای و ایشان فرو مانند و بترسند و گمان برند که عذاب خدای بایشان محیطشد و وقت هلاک نزدیک آمد (دَعُوا اللَّهَ - الْآيَةُ) در دعا گیرند و دل با خدای راست کنند و اخلاص کار بندند و دست بدعا بر دارند و گویند بار خدایا اگر ما را برهانی از اینجا ما از جمله شاگردان باشیم.

(فَلَمَّا أَنْجَبَهُمُ) چون خدای تعالی ایشانرا برهاند از آن ورطه (إِذَا هُمْ يَنْفُونَ) ایشانرا بینی که بغی و ظلم و تعدی کردن گیرند در زمین، آنگه گفت آن بغی ایشان مراچه زیانست ای مردمان ظالم باغی بر خویشین بغی میکنید و بجای خود بدی میکنید. قوله «و جرین بهم» نون ضمیر فلك است که جمع نهاد آنرا «باء» تعدیه راست فی بهم و فی قوله «بِریح» آلت راست چنانکه کتبت بالقلم، و ریح مؤنث است برای آن گفت طيبة و بیان کردیم درسوره اعراف که عرب بسیار عدول کنند از مخاطبه بمغایبه و منها قول الشاعر:

بَاتَتْ تُشَكِّتِي إِلَى النَّفْسِ مَجْهَشَةً      وَقَدْ حَمَلْتُكَ سَبْعًا بَعْدَ سَبْعِينَ (۱)

آغاز بمغایبه کرد و آنگه با خطاب رجوع کرد و در آیت همچنین کرد. و قوله «فرحوا بها» ضمیر راجعت بآباد و «جاءتها» هاء ضمیر فلك است که بجمع کرد آنرا، و عاصف از اوصاف مخصوصه است برای آن تأنیث نیاورد فی قول الکوفیین کحایض و طالق و طاهر و طامث چون این اوصاف مختص است و مشترك نیست بین الرجال و النساء بناء تأنیث حاجت نبود تافرق کند بین المذکر و المؤنث، و بصریان گفتند این علت مطرد نیست و إنما برسبیل نسبت است ای ذات حیض و طهر و طلاق و ریح ذات عصف و العصف شدة الریح ولا يستعمل إلا فی الریح قال الشاعر:

حَتَّى إِذَا عَصَفَتْ رِيحٌ مَزَعَزِعَةً      مِنْهَا قِطَارٌ وَرَعْدٌ صَوْتُهُ زَجَلٌ (۲)

«و جاءهم الموج» هم ضمیر را کبان دریاست و موج اسم جنس است. و قوله «أحیط بهم»

(۱) جان من گله می کرد از من بزاری که هفتاد و هفت سال ترا بردوش کشیدم.

(۲) تا آن هنگام که بادی سخت و زید شدت و از آن باران فرود آمد و بانگ رعد برخاست.

کنایه است از هلاک و منه قوله تعالی « والله من ورائهم محیط » ای مهلکم « دعوا الله » جواب إذا است و عامل در اوست « و مخلصین » نصب بر حال است و دین طاعت است و نصب او بر- مفعول به است . و قوله « لئن أنجیتنا » در کلام حذفی و اختصاری است و التقدير : يقولون لئن أنجیتنا . و عرب حذف قول بسیار کنند چنانکه بسیار نظائر این برفت « و هذه » راجعت با حالت یا با شدت و محنت و لام اول در لئن جواب قسمی مضر است و در دوم « لتکونن » جواب آن است و نون تأکید راست و « من » تبیین را و تبعیض نیز محتمل است . آنکه حق تعالی در آیت دیگر گفت وفا نکردند بآنچه گفتند چون با حال سلامت و نجات افتادند با سر بفی و ظلم رفتند . و نجات رستگاری باشدو أنجیته و نجیته بمعنی واحد باشد و نجات به همچنین . و قوله « إذا هم » اذا مقاجات راست که بنگری ایشان در زمین بفی میکنند بناحق آنکه گفت این ظلم که بر یکدیگر میکنید بر خود میکنید از آنجا که وبال آن راجع با شماست چنانکه گفت « ولا یحییق المکر السیئیء إلا بأهله » « وما ظلمونا و لکن کانوا أنفسم یظلمون » و قوله « و من نکث فانما ینکث علی نفسه » ، قوله ( مَتَاعَ الْحَیْوةِ الدُّنْیَا ) حفص خواند « مَتَاعَ الْحَیْوةِ الدُّنْیَا » بنصب علی التحذیر چنانکه الأَسَدَ و المعنی إْحْذَرِ الأَسَدَ و وجهی دیگر آنکه بفعل مضر منصوب باشد کانه قال ینغون الحیوة الدنیا مفعول به باشد . و وجهی دیگر آنکه مفعول له باشد لقوله « إنما بغمیکم علی انفسکم مَتَاعَ الْحَیْوةِ الدُّنْیَا » و وجهی دیگر آنکه نسب او بر مصدری محذوف الفعل باشد کانه قال یمتعون مَتَاعَ الْحَیْوةِ الدُّنْیَا . باقی قراء برفع خواندند بر خبر مبتدای محذوف کانه قال : ذاک مَتَاعَ الْحَیْوةِ الدُّنْیَا : آنکه گفت ( ثُمَّ إِلَینَا مَرْجِعُکُمْ ) پس باز گشت شما با ماست و ما خبر دهیم شما را با آنچه کرده باشید و مورد این مورد وعید است و تهدید و خبر دادن کنایت است از جزا دادن و اینرا بیان برفت مقاتل گفت « ینغون فی الارض » ایشان در زمین به بت پرستیدن بودند و دیگران گفتند هر چند ما ایشان را نعمت بیش دادیم ایشان مؤمنان را غوائل بیشتر جستند آنکه مثل زد دنیا را و تشبیه کرد او را بآنچه مردم (۱) از آن رغبت ببرد .

(( إِنْنا مِثْلُ الْحَیْوةِ الدُّنْیَا ) مِثْلٌ و مِثْلٌ یکی باشد کَشَبَه و شَبَه و دنیا تَأْنِیث اذنی باشد أفعال تفضیل و آن صفت حیوة است و اینرا برای آن حیوة دنیا خواند که پس از

(۱) مردم در اینجا لفظ مفرد است مانند :

پی نیکان گرفت و مردم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند

یعنی خداوند دنیا را بچیزی تشبیه کرد که انسان بدان رغبت نکند .

این حیوة دگر خواهد بود در عقبی. آنکه گفت باچه ماند (کساء) چون آبی است که آنرا از آسمان فرود آریم و حد مثل قول سایر باشد که باو تشبیه کنند حال مذکور دوم را بحال مذکور اول (فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ) نبات و گیاه زمین بآن آمیخته شود و برای آن گفت که نبات بآن آمیخته شود یعنی آب از او جدا نباشد و مادام آب باو باشد تا نبات نیکوتر و سیراب تر بود، آنکه تفصیل داد آن نبات را که از هر نوعی باشد آنچه مردم خورند و آنچه چهار پای خورند آنچه مردم خورند چون بقول و حبوب و فواکه و آنچه انعام خورند از سایر انواع گیاه و حشیش (حتی) تا آنکه در تمامی بغایت برسد و زمین زینت خود بگیرد و آراسته شود و اهل آن زمین گمان برند که آن در دست و ملک و تصرف ایشان حاصل شد و ایشان را مستخلص شد ناگاهی فرمان ما بیاید بشب یا بروز و آنرا دروده کند (كأن لم تغن بالأمس) تا چنان شود که پنداری نبوده است من قولهم غنی بالمكان إذا أقام به والمغنی المنزل والمغانی المنازل، قال النابغة :

غَنِيَتْ بِذَلِكَ إِذْ نَمَّ لَكَ جِيرَةٌ  
مِنْهَا بَعَطْفٍ رِسَالَةٌ وَ تَوَدُّدٍ (۱)

آنکه خلاف کردند که این تشبیه چیست و از کجاست بعضی اهل معانی گفتند تشبیه بآب است چون از آسمان فرود آید اول پاکیزه بود و صافی و بسیار و خوش طعم آنکه بانبات مختلط شود و طعم بگرداند و بر خاک زمین آید تیره شود چون مدتی در غدیر و آب گیر بماند نضوب کند و خشک شود و متاع دنیا با این ماند و حیوة دنیا، و بعضی دگر گفتند تشبیه به نبات است که اول چون بر آید در اوان خود وقت ربیع که هوا باعتدال باشد و بارانهای پیاپی باشد نبات بروید و تازه و تری و مونیق و معجب، بازروزی چند بر آید هوا گرم شود باران باز ایستد گیاه زرد شود و خشک گردد چنانکه در دگر آیت فرمود « كمثل غيث أعجب الكفار نباته ثم يهيج فتريه مصفراً ثم يكون حطاماً » بعضی دگر گفتند حیوة دنیا در قلت لبث و بقاء به بقاء آن آب و گیاه تشبیه کرد و آنچه ظاهر حال است بآن، بهمانند که تشبیه بگیاه و نبات است والله أعلم (كذلك نفضل الآيات) ماچنین تفصیل دهیم آیات را برای قومی که اندیشه کنند و بیان و تفصیل برای همه مکلفان است و لکن اینقوم را تخصیص کرد بذکر که ایشان منتفع باشند. قوله :

(۱) در آن سرا منزل داشت محبوب تو وقتی که ایشان یعنی قوم او همسایه تو بودند از او بتوجه

و التفات به پیام فرستادن و اظهار دوستی بهره مند بودی. این بیت از قصیده معروفه ناپنه نیست .



(وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ - الآية) حقتعالی رسول را گفت یا محمد «ادع الی سبیل ربک» خلقان را باراه من دعوت کن و باینکار قیام نمای که اینکار تو است دعوت باشریعت و بیان ملت و طریقه حوالت این دعوت بتو است از آنکه در اورنج است چون نوبت بدعوت دارالسلام رسد که همه گنج است بی رنج، همه راحت است بی محنت، همه کرامت است بی اهانت گفت تو خاموش باش تا این میزبانی من کنم «والله یدعو الی دارالسلام» چون سراسرای منست و مهمان میهمان منست و میزبان منم همان اولی تر که دعوت من کنم بنده من دعوتی بتو است و اجابتی بمن، و دعوتی بمن است و اجابتی بتو، آن دعوت که بتو است دعای شب تو است که من با اجابت مقرون کنم «ادعونی استجب لکم» آن دعوت که بمن است و اجابت بتو این دعوت است و اجابت قوله: «استجیبوا لله و الرسول إذا دعاکم لما یحییکم» «أجیبوا داعی الله» «و من أحسن قولاً من دعا الی الله» اگر داعی الی الله نیکو باشد آنکه داعی الله باشد چگونه باشد اهل لسان گفتند «إن السلام دعاء الانام من دار الملام الی دار السلام، فمن ابی فدخلها علیه حرام و من لبی فله الاکرام و الانعام» آخر «إن المجید دعا العبید من الوعد الی الی المزید» فمن ابی فهو طرید. و من لبی فهو حق المرید، إن الوهاب دعا الاحباب من الحجاب الی الثواب، فمن ابی خلد للعقاب و من لبی اهل للعتاب و یبقی الود ما بقی العتاب یدعوا من دار الی دار، و من قرار الی قرار، و من دنیا الی عقبی، و من دنیا دینة الی عیشة رضیة، و من دار التکلیف الی دار التشریف، و من دار البلوی الی جوار المولی. و من دار الفناء الی دار البقاء، و من دار العناء الی دار الفنا، و من دار الزوال الی دار النوال، و من دار اصلها مدر، و وعدها غدر، و نفعها ضرر الی دار اصلها درر، و فرشها سرر، و أهلها غرر، و من دار أولها بکاء، و أوسطها عناء، و آخرها فناء الی دار اولها عطاء، و اوسطها غناء، و آخرها بقاء، حقتعالی گفت خدای میخواند با دار سلام مفسران در معنی او خلاف کردند قتاده گفت الی دار الله باسرای خود میخواند و سلام از جمله نامهای او است السلام المؤمن سرای او بنده در فناء او در سرای بقاء او در تشریف عطاء او در وعده لقاء او نعم الدار و نعم الجار و نعم الجوار و نعم المزار. زجاج گفت دارالسلامه مراد بسلام سلامت است و آن دو لفظند كالرضاع و الرضاعة و اللذاذ و اللذائة و قال الشاعر:

تَحِيَّتِي بِالسَّلَامَةِ أَمْ بِكَرْبِي وَ هَلْ لَكَ بَعْدَ قَوْمِكَ مِنْ سَلَامٍ (۱)

ای من سلامه. برای آتش سرای سلامت خواند که در او با سلامت باشند از آفات و عاهات و نکبات و بلیات از اعراض و امراض و صدود و اعراض از سکر موت و حیزت فوت قال الله «ادخلوها بسلام آمنین» گفتند مراد بسلام تحیت است برای آتش سرای سلامت خوانند که اهلش با آنجا که

(۱) ام بکر را سلام تحیت می گویند ای ام بکر آیا برای تو پس از مفارقت قوم سلام لایق است.

رسیدند بافشاء سلام و اطعام طعام و صلة الارحام من قوله ﷺ « افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلّوا بالليل و الناس نیام تدخلوا الجنة بسلام » ای بسلامة چون در شوند بسلام در شوند . « ادخلوها بسلام آمین » و فرشتگان در ایشان سلام در شدند « و الملكة يدخلون عليهم من كل باب سلام عليكم » و تحیت ایشان در آنجا سلام بود « تحیتهم يوم یلقونه سلام » و طیب عیش ایشان سلام بود « لا یسمعون فیها لغواً ولا تأثیماً الا قیلاً سلاماً سلاماً » و از خدای تعالی برای ایشان سلام بود « سلام قولاً من رب رحیم » اهل اشارت گفتند سلام برای آن کند خدای برای ایشان که ایشان از حقارت گناهکاری خود بعظمت و بزرگواری او نگرند نیارند انبساط کردن حق تعالی برای ایشان سلام کند تا مستأنس شوند (۱). جابر بن عبد الله انصاری روایت کرد که رسول ﷺ گفت که در خواب دیدم که جبرئیل بر بالین من بودی و میکائیل بر پائین ، بایکدیگر می گفتند برای او مثل بز آنکه گفت بشنو که گوشت شنو باد و بدان که دلت دانا باد مثل تو و مثل امت تو چون مثل پادشاهی است که سرائی بنا کند و در آن سرای خانه ای سازد و در آن خانه خوانی نهد آنگاه رسولی فرستد و قومی را بدعوت خواند بعضی اجابت کنند و بعضی نکنند پادشاه خداست و سراسرای سلامت و خانه بهشت و تو که عهده رسولی هر که ترا اجابت کند باسلام در آید بسرای سلام و هر که بسرای سلام در آید بطعام حاضر آید و بآن ممتع شود . یحیی معاذ گفت یا بن آدم خدای تعالی ترا بسرای سلام دعوت میکند بنگر تا او را از کجا اجابت کنی اگر از دنیاش اجابت کنی ببهشت روی و اگر از گور اجابت کنی ممنوع شوی و محروم مانی ( و یهدی من یشاء إلى صراط مستقیم ) حمل توان کردن علی معینین بر دو معنی یکی آنکه چون دعوت کرد لطف کند بآنکه خواهد تا مهتدی شود براه راست ، و حمل توان کرد براه بهشت ، راه نماید براه بهشت آنرا که خواهد . اهل اشارت گفتند دعوتی عام کرد برای اظهار حجت و هدایت خاص برای استغناء او از خلقش ، دعوت عام کرد که طریق است بنعمت ، و هدایت خاص کرد که طریق است بمنعم .

قوله ( للذین أحسنوا الحسنی و زیادة ) - الآیة ) گفت آنانکه کارهای نیکو کنند از طاعت و ایمان ایشان را ثواب و جزاء آن نکوتر باشد و حسنی تأنیث احسن باشد و حسنی که در برابر احسان است باستحقاق بود و زیادة مراد تفضل ، یعنی قوله تعالی « من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها » و قوله « مثل الذین ینفقون أموالهم فی سبیل الله کمثل حبة أنبت سبع سنابل - الآیة » و ینقول عبد الله عباس است و گفت « للذین احسنوا » مراد باحسان « لا اله الا الله » است و

(۱) یعنی انس گیرند و آشنا شوند.

حسنى بهشت است و بزىاده آنچه وعده داد كه يكى راده و يكى را هفتصد . امير المؤمنين على عليه السلام گفت حسنى بهشت است و زىاده گرفته است از يكدانه مرواريد آنرا چهار دراست . مجاهد گفت حسنى آن است كه حسنى بحسنى . و زىاده مغفرت و رضوان است ابن زيد گفت حسنى بهشت است و زىاده آنچه ايشان را داد در دنيا از نعمت و انواع خيرات ايشانرا بر آن حساب نخواهد . بعضى دگر گفتند زىاده آن است كه چون در بهشت قرار گيرند ابرى بر آيد هر چه مشتهى ايشان بود بر ايشان ببارد ، و اما قول آنانكه گفتند مراد بزىادت ديدار (۱) خداست باطل است براى أدله عقل و سمع كه برخاست بآنكه اين معنى بر خداى روانيست اما در آيت چند دليل است كه نشايد مراد رؤيت باشد يكى آنكه حقتعالى اين حسنى و زىادت بجزاى ايمان و عمل كرد و گفت آنانرا كه احسان كنند حسنى باشد ايشان را و زىادت و نزديك آنانكه اين معنى بر خدا روا دارند جزا بر عمل نبود پس تفسير آيت دادن بروجبى كه اصلى از اصول ايشان را نقض كند وجبى ندارد چه واجب بود رجوع كردن از يكى از آن دو ، و ديگر آنكه زىادت بر چيزى هم از جنس چيزى باشد چنانكه يكى از ما چيزى خرد چون استزاده آن كند و زىاده خواهد گويد « زدى » زىادتى بده هم از آن جنس دهد براى آنكه مفهوم از او اين باشد . وجه سه دگر (۲) آنكه زىادت بر چيز كم از آن چيز باشد كه اصل بود ، بينى كه آنكس از عطار پاره گلاب خرد نكو نباشد كه گويد مرا بزىادت بر سر اين نافه مشك ده . و نيز آنكه از بقال پاره برنج خرد قمطرى شكر بر سر آن بزىادت نخواهد ، پس معلوم شد كه حسنى باستحقاق باشد و زىادت بتفضّل ( و لا يرهقُ و جوههم قتر و لا ذلة ) الرهق الغشيان يقال رهقه مكرهه إذا غشيه ولحقه ورهقه دين إذا ركه ، ومنه غلام مرهق إذا قارب البلوغ ، وأرهقه كذا إذا غشيه إياه ، قال الله تعالى « فخشينا أن يرهقهما طغياناً و كبراً » و القتر الغبار ، واحدها قتره ، و القتر رائحة المرق . و الاقتر التضييق فى المعيشة ، و ابن قتره نوع من الحيات سميت بذلك لاغير ارها بالتراب ، قال الشاعر :

مُتَوَجُّ بِرِدَائِ الْمَلِكِ يَتَّبِعُهُ      هُوَجُّ يَرَى فَوْقَهُ الرِّايَاتُ وَالْقَتْرَا (۳)

(۱) يعنى ديدن بچشم .

(۲) يعنى وجه سيم ، در آن عهد اين تركيب مستعمل بود دوديكگر بجای دويم ، سه ديگر بجای

سيم مى گفتند .

(۳) تاج بر سر وجبه پادشاهى دارد و ناقه‌هاى بلند قامت در دنبال او است و بالاى سرش علم ها

و گرد برانگيخته بيند .

حق تعالی گفت نرسد برویهای ایشان گردی و مذلتی، عبدالله عباس و قتاده گفتند سیاهی روی خواست بعضی دگر گفتند کأبه و کسوف و گرفتگی و در همی. حسن بصری گفت قتر بسکون التاء وهما لغتان كالقدر والقدر و نیز مذلتی و صغاری بایشان نرسد (أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ) ایشان اهل بهشت باشند و در آنجا همیشه و مخلصند باشند.

( وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ ) و آنانکه کسب سیئات و بدی کنند حق تعالی بر عادت او در باب ترغیب و ترهیب و وعده و وعید چون ذکر مؤمنان و مطیعان و جزای ایشان بگفت عقیب آن ذکر کافران و عصاة و پاداش ایشان گفت در آیت اول بیان فضل خود کرد بر مؤمنان و در این آیت بیان عدل خود کرد آنجا گفت آنچه حق توست بدهم و زیاده، از آنجا که حق دادن عدلست و زیاده دادن فضل، تا هم عدل کار بسته باشم و هم فضل و در این آیت گفت آنانکه ایشان بدی کنند چون جزای ایشان دهم یکی را بیش از یکی ندهم تا عدل کرده باشم چه اگر آن زیادت که آنجا دادم بدهم ظلم کرده باشم جزاء مثلاً بمثل سر بسر بر وفق عمل نی زیادت، و اگر نقصان کنم فضل کرده باشم حق من است و قبض و استیفاء بمن است و در اسقاط آن اسقاط حق غیر نیست اگر همه اسقاط کنم اولی و افضل و أحسن و أجمل، جز که حکمت اقتضای آن کرد شرعاً که عقاب کفار اسقاط نکنم و قرینه این آیت فی قوله ( جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا ) دلیل آنستکه زیادت در آیت اول فضلست و اکرام و زیادت بر قدر مستحق تا معنی هر دو آیت ملایم شود بر اینوجه که بیان کردیم که اگر نه چنین باشد این دو آیت را بیکدیگر نسبت نبود، و کسب هر فعل بود که بآن جر منفعت یا دفع مضرت کنند و برای آن فعل سیئه را کسب خواند که فاعلش پنداری که بخود سودی کند و سیئه فعلی باشد که یسوء صاحبها صاحبش را اندوهگین کند. و رفع جزاء را دو وجه باشد یکی آنکه مبتدا بود و خبرش مقدم بر مقدم بود و التقدير فلهم جزاء سيئة، تا مطابق آیت اول بود فی قوله «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ» و وجه دوم آنکه او مبتدا بود و خبرش فی قوله بمثلها و التقدير: کاین حاصل بمثلها ( وَ تَرَهَّقَهُمْ ) ای تقشاهم ( ذِلَّةٌ ) ای مذلة و با ایشان رسد مهانتی تمام و برای آن تنکیر کرد تا ابهام کند بر مخاطب تعظیم و تهویلش را پنداری گفت ذلتی که آنرا وصف ندانند بر عکس آیت اول ( وَمَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنَّ عَاصِمٍ ) ایشانرا از خدای عاصمی و باز دارنده ای نباشد و پناه دهنده ( كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ رُجُوهُهُمْ ) پنداری که رویهای ایشانرا در پوشیده اند پارهایی از شب سیاه. و قوله ( مُظْلِمًا ) در نصب او دو وجه است یکی آنکه حال بود از شب کانه قال من الليل المظلم. چون الف و لام از او بیفکنند نصب کرد او را بر حال چنانکه: جاء زیدرا کباً والمعنى زید الراکب. و وجه دیگر آنست که صفت «قطعاً» باشد و برای آن مظلمه نگفت که

تأیید نه حقیقی است و نیز فاصله است میان صفت و موصوف چنانکه شاعر گفت :

لَوْ أَنَّ مِدْحَةَ حَيٍّ مُنْشِرٌ أَحَدًا      أَحْيَا أَبَاكُنْ يَا لَيْلَى الْأَمَادِيحُ (۱)

و قطع جمع قطعه باشد این کثیر و کسائی خواندند قطع بسکون طاء و هـ مالغنان ابو عبیده گفت القطع ساعة من الليل يقال: أتانا لقطع من الليل ای فی ساعة من الليل، قال الشاعر:

« كَمْ عَلَيْنَا مِنْ قَطْعِ لَيْلٍ بِهَيْمٍ »

و بر این قراءت « مظلماً » صفت باشد لا غیر کقوله « و هذا كتاب أنزلناه مبارك » (أو نيك أصحاب النار هم فيها خالدون) ایشان اهل دوزخند و ملازم او بر سبیل تأیید و تخلید . ( وَ يَوْمَ نَخْشِرُهُمْ جَمِيعًا ) بر اضمار فعلی مقدر کأنه قال: اذ کریوم نحشرهم جمیعاً. یاد کن ای محمد چون ما حشر کنیم ایشانرا جمله و نصب جمیعاً بر حال باشد از مفعول و حشر جمع باشد از هر جا و حشر گویند مردم جمع کرد در ا از هر نوعی فعل بمعنی مفعول و محشر مجمع مردمانی باشد گرد کرده بر آنوجه . آنکه گوئیم مشرکانرا (مکانکم) نصب او بر اضمار فعلی باشد مقدر که حذف آن مستمر است در کلام ایشان و التقدير : و أَلْزَمُوا مَكَانَكُمْ . جای خود باشی قال الشاعر :

أَقُولُ لِنَفْسِي حِينَ حُوذِرَ أَهْلًا      مَكَانَكَ لَمَّا تَشْفَقِي حِينَ مُشْفِقٍ  
مَكَانَكَ حَتَّى يَنْطَوِي الْعَمُّ تَنْجَلِي      عِثْمَةَ هَذَا الْعَارِضِ الْمُتَأَلِّقِ (۲)

«أنتم وشرکائکم» قوله «انتم» ضمیر مرفوع منقصل است بدل از ضمیر مرفوع متصل که در فعل محذوف است من قوله «ألزموا» (أنتم و شرکائکم) بر جای خود باشی شما و انبازان شما یعنی معبودان شما یعنی تا میان شما حکم کنم . آنکه گفت (فَزَيْلُنَا بَيْنَهُمْ) ای فرقتنا بینهم . میان ایشان جدا کنیم؛ يقال زال الشيء عن مكانه و أزلته أنا، و زيلته أنا و زيل للمبالغة و لفظ ماضی است و مراد مستقبل چنانکه نظائر او بر رفت در بسیار جایها و وجهش گفته شد ( وَ قَالَ شَرَّ كَاؤُومٍ ) و آن معبودان ایشان گویند شما ما را نپرستیدی. در او چند قول گفتند . مجاهد گفت خدای تعالی بتان را باواز آرد تا گویند ما خبر نداریم از عبادت شما و قولی دیگر آنست که اینرا شیاطین گویند ، آنکه اینرا دو تأویل باشد یکی آنکه شما ما را نپرستیدی عبادتی که بآن

(۱) اگر ستایش کردن زندگان کسی را از مردگان برخیزاند ای لیلی پدر شما را این مدایح مردم

زنده کرده بود .

(۲) آل بمعنی حربه و شدت و تندى است، و اشفاق ترس بر کسی از راه خیر خواهی و نصیحت، و

عارض ابر معترض در آسمان، و متألّق برق زنده .

انتفاع و اعتذار باشد و دگر آنکه این در حال دهش و تحیر گویند چنانکه مذکور گردید و جبائی گفت عبادت شما ما را نه با اختیار و امر و خواست ما بود و برای این تأویل باید کرد که بیان کردیم که روا نباشد که اهل قیامت دروغ گویند چه ایشان ملجأ باشند بترك قبایح از آنجا که دانند بضرورت که اگر خواهند تا کنند حیل بینهم و بین ذلك. (۱)

( فَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ ) این حکایت کفار مشرکان است و معبودان ایشان که گویند خدای بس گواه میان ما و شما که ما از عبادت شما غافل بودیم «کفی بالله» بآء زیادت است و المعنی کفی الله و نصب شهیداً بر حال باشد، و برای آن گفت «بیننا و بینکم» تا شامل باشد آنرا که شاهداً لنا وعلیکم . و بعضی دگر گفتند نصب شهیداً بر تمیز است و قوله (إِنْ كُنَّا) مخففه است از ثقیله برای آن لام در خبر او باز آمد، و زجاج گفت إن بمعنی نافیه است و لام بمعنی إلا کأنه قال : ما كنا عن عبادتكم الا غافلين . این خبر راست است برای آنکه جمادات و بسیار احياء بی خبر بوده اند از عبادت مبطلان ایشان .

( هُنَالِكَ تَبْلَوْنَ كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ ) «هنالك» ظرف مکان است یعنی آن جایگاه بیازماید و مقاسات کند هر کس آنچه کرده باشد و در پیش افکنده ، و اهل کوفه خواندند مگر عاصم «تلوا» بآء یعنی آنجایگاه بر خوانند هر نفسی آنچه کرده باشند یعنی نامه نوشته او باعمالش حجت عاصم در قراءت بآء قوله : «وبلونا هم بالحسنات والسيئات» و حجت آنانکه بآء خواندند قوله «فاولئك يقرؤون كتابهم» و قوله «اقرأ كتابك» و قوله «انرسلنا يكتوبون ما تمكرون»، و گفتند معنی «تلوا» تتبع باشد و معنی آنکه نهجازی علی حسب عمله من تلوت الرجل أتلوله تلواً ای تبعته ( وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلِيَهُمْ الْحَقُّ ) و ایشان را با خدای برند که خداوند ایشان است بدرستی و راستی و آنچه ایشان آنرا پرستیده باشند بدروغ و افترا از ایشان گم شود و غنائی و کفافی نکند ایشان را قوله :

( قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ) آنکه حقتعالی رسول را ﷺ پیاموخت طریق مجادله با ایشان گفت از طریق مناظره با ایشان بگو که کیست که شما راروزی میدهد از آسمان بیاران و از زمین بنبات و گفتند از آسمان بتقدیر و از زمین بتسبیب ( أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ ) یا کیست که او مالک سمع و بصر شما است که قادر است بر آن و آفریدن آن و درست داشتن آن و صرف آفات و عاهات از او و خلق آن بروجهی تا بینند و بشنوند . در خبر می آید که خدای تعالی را بر چشم ما مو کلانند از فرشتگان که شیاطین را از چشم ما

(۱) یعنی اگر خواهند کاری زشت کنند مانعی میان ایشان و انجام دادن کار پیدای شود .

باز میرانند چنانکه یکی از ما مگس را از انگین راند ( وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ ) کیست که زنده از مرده بیرون آورد مرده از زنده بیرون آورد بر آن وجوه که تفصیل دادیم در سوره آل عمران ( وَ مَنْ يُدَبِّرِ الْأُمْرَ ) و کیست که تدبیر کارها کند در آسمان و زمین آنکه جواب این هیچ نباشد آنرا که اندیشه کند و انصاف بدهد الا آنکه خدای گوید حقتعالی خبر داد که ایشان عند این حال تسلیم کنند و گویند (اللَّهُ) خداست که این کند و بر این قادر باشد ( فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ) بگو که شما ترسی از او که چون او را شناسی و عبادت و شکر نعمت او نکنی که نعمت بر شما منقطع کند و شمارا مؤاخذ، کند عاجلا و آجلا. آنکه گفت : ( فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ ) آنکه موصوف است باین صفات و فاعل این افعال است خداوند شما است بدرستی و سزای خداوندی و مستحق عبادت چون درست شد که حق اوست از پس حق چه باشد جز ضلال و گمراهی ( فَأَنْتَ تَصْرَفُونَ ) چگونه برمی گردانند شمارا و معنی آنکه چگونه میگردی از معرفت و عبادت او با چندین آیات و دلالات و عبر و عجایب، آنکه برای آن بلفظ مال یسم فاعله گفت از قوت آنکه بهیچوجه از آن انصراف و عدول و تعدی نمیکنند تا پنداری در آن مختارند و مورد آیت مورد انکار است و اگر فعل او بودی هیچکس بر- فعل خود منکر نشود پس در آیت دلیل است بر آنکه انصراف ایشان و کفر ایشان بفعل و مشیت خدا نیست .

( كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ ) اهل مدینه و ابن عامر خوانند اینجا و در آخر سوره و در سوره المؤمن «کلمات» علی الجمع و در گرقراء بروحدان خوانند «کلمه ربك» معنی کلمه آن خبر است که خدای داد و آنچه در لوح بنوشت از آنچه در سابق علم آورفته بوده است که ایشان ایمان نیارند و آنکه بر جمع خوانند گفت آنجمله کلمات باشد تا کلامی از او حاصل آید و همین معنی در کلمه که لفظ واحد است برود برای آنکه ایشان قصیده را و خطبه را کلمه خوانند و اگر چه بلفظ واحد بود بر جنس حمل کنند صالح بود واحد را و جمع را . قوله «كذلك» محل کاف نصب است و تقدیر آنست. مثل افعالهم جازاهم . و در آنکه مشبه به فی «ذلك» چیست دو قول گفتند یکی آنکه لیس بعد الحق الا الضلال . آنکه این حقست کلمه عذاب را و وجوب آنرا بر ایشان بر حقی و راستی تشبیه کرد بآن ، دوم آنکه آنچه رفت پیش از این از عصیان ایشان جزاء بر آن حقست و واجب ، همچنین کلمه حکم کردن بکفر بر اینان واجب است از آنجا که معلوم آنست که بر کفر میرند و هیچ اختیار ایمان نکنند . و فسق خروج باشد از فرمان

خدای تعالی و فاسق خارج از فرمان خدای و مراد بفسق اینجا کفر است و روا بود که مراد بکلمه کلمه عذاب باشد و تقدیر آن بود که « وجب علیهم کلمة العذاب بأنهم لایؤمنون » کلمه عذاب بر ایشان واجب شد بآنکه ایشان ایمان نخواهند آورد و از ایشان کفر معلومست، جبائی گفت معنی آنستکه با آنکه شما ایشانرا بر کفر مصر می یابید دلیل آنست که آنچه خدای گفت در حق ایشان که ایمان نیارند حقتست و صدق .

( 'قُلْ هَلْ مِنْ شَرِّكُمْ' ) آنکه گفت هم از طریق مجادله که بگو این مشرکان را که کس هست از این اُنبازان معنی معبودان شما که آنرا اُنباز کردید با خدای که ابتداء خلق تواند کرد و آنکه إعادت اختراع کند چنانکه خدای می کند آنکه از پس آن چون بافنا شده باشد باز آفریند ، اگر ایشان جواب دهند و تسلیم کنند و گویند خداست فهو المراد و إلا هم تو جواب ده و بگو که خداست که ابتدا خلق کند و بر إعادت عین قادر باشد از آنجا که قادر الذاتست. و قوله: ( 'فَأَنْتَ تُؤَفِّكُونَ' ) هم این معنی دارد که « فَأَنْتَ تُصْرَفُونَ » و اُنسی را اینجا دو معنی باشد: کیف و اَین . معنی کیف چنان باشد که گفت « و کیف تکفرون بالله » و معنی اَین چنانکه « فَأَین تذهبون ». و الاولک الصرف و القلب . و زمین قوم لوط را برای آن مؤتفکات خواند که شهرها منقلب بود و اِفْک دروغ باشد برای آنکه مصروف بود از وجه خود، فعل بمعنی مفعول .

( 'قُلْ هَلْ مِنْ شَرِّكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ' ) آنکه حقتعالی هم از طریق محاجه و مجادله رسول را گفت بگو ایشان را که از این شریکان شما کس هست که او کس را بحق راه نماید کوفیان خواندند مگر عاصم (۱) یهدی بفتح یاء و سکون هاء و تخفیف دال و اهل مدینه مگر ورش بفتح یاء و سکون هاء و تشدید دال، و ابن کثیر و ابن عامر و ابو عمرو و بفتح یاء و هاء و تشدید دال، و یعقوب و حفص (۲) و اَعشى و بر جمی خواندند بکسر یاء و هاء و تشدید دال، و این اختلاف فی قوله تعالی « اَمِنْ يَهْدِي » آن دگر بر جای خود هست (۳) حقتعالی گفت بگو

(۱) آنچه در کتب قرائت و تفسیر آورده اند اختلاف در کلمه یهدی الی الحق نیست بلکه دره اَمِنْ لایهدی،

است و چون از اول این سخن چنان توهم میشود که اختلاف در اول است در آخر استدرک فرمود .

(۲) معروف از قرائت حفص یهدی است بفتح یاء و کسر هاء .

(۳) استدرک توهمی است که از اول جمله بذهن می آید یعنی یهدی الی الحق در جای خودو

بصورت خود ثابت است در همه قراءتها و همچنین در «الان یهدی» و آنکه محل خلافت فقط «امن لا یهدی» است .



این کافران را که از این معبودان شما هیچ هست که هدایت کند کسی را بحق اگر جواب دهند بانصاف و گویند نه ( 'قِيلَ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ' ) آنکه گفت بر طریق حجاج و صورت استقامت و معنی جحد و تقریع که ( 'أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ' ) آنکس که او راه نماید بحق اولی تر که متابعتش کنید یا آنکه ( 'لَا يَهْدِي' ) این اختلاف قراء از آنجاست بر قراءت آنانکه یَهْدِي و يَهْدِي و يَهْدِي این هر سه قراءت را معنی یهتدی باشد ادغام کردند تاء را در دال تادال مشدد شد اما قراءت آنکس که اسکان هاء کرد و تشدید دال نه اخنیا راست (۱) برای آنکه جمع ساکنین است علی غیر حده و آنکه يَهْدِي خواند بفتح بیا و هاء و تشدید مراد يَهْتَدِي است و آنکس که يَهْدِي خواند و هاء مکسور کرد حملا علی المجزوم فانه يحرك الي الكسر اذ التقاء ساکنین بگریخت و بیا و رامکسور کرد بر اتباع هاء اتبع الكسرة الكسرة و گفته اند هو علی لغة من قرأ نَعْبِدُ وَنَسْتَعِينُ . و این لغت ضعیفست و آنانکه این لغت گویند در أَفْعَلُ و نَفْعَلُ و تَفْعَلُ گویند در يَفْعَلُ که بیا باشد نگویند تا دو کسره حاصل نشود و معنی بر این قراءت های مشدد الدال آن باشد که آنکس سزاوارتر باشد که متابعت کنند او را که او بحق راه نماید، یا آنکه برای خود بحق راه نبرد إلا آنکه او را راه نماید، یعنی او در نفع خود بخود مستقل نباشد پس آنکه بر نفع خود قادر نباشد دیگری را چون نفع کند . و بر قراءت آنکس که يَهْدِي خواند معنی آن باشد که متابعت آن اولی تر باشد که بحق هدایت کند یا آنکه هدایت نکند و نتواند الا که او را هدایت کنند پس فرق این است که با تشدید فعلی متعدی باشد و با تخفیف لازم یقال هدیه فاهتدی و مضارع یهتدی ، آنکه بادغام يَهْدِي شد چنانکه بیان کرده شد و ابو عمرو باختلاس خواند بین بین أعني الحركة و السكون في الهاء و نیز قراءت اهل کوفه را حمل توان کرد بر معنی یهتدی برای آنکه بعضی عرب گفتند. هدیه فهدی ای اهتدی کما یقال نقصه فنقص و زده فزاد و جبرته فجبر ، و این طریقه در فعلی رود که هم لازم باشد و هم متعدی چون زاد و نقص و جبر اگر هدی بهر دو معنی آمده باشد این مطرّد بود و إلا نه برود (۲) آنکه شرکارا اگر بر رؤساء ضلال و ائمه ضلال حمل کنند بر او سؤال نیاید در باب هدایت و اهتداء و چون بر اصنام حمل کنند بر او این سؤال آید که چگونه گفت اصنام جماد را که ایشان مهتدی نشوند و نه هدایت کسی توانند کرد؟ جواب از این آن است که گوئیم چون مشرکان ایشان بجای

(۱) یعنی قولی است مرجوح و غیر مختار .

(۲) یعنی روا نباشد .

معبود نهادند و توجیه عبادت کردند حقتعالی از ایشان بکنایت احیاء و عقلاء خبر داد گفت « ان تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم و لو سمعوا ما استجابوا لکم و یوم القیمة یکفرون بشرکم، و قوله « لا یتطیعون لهم نصراً و لا أنفسهم ینصرون و ان تدعوهم الی الهدی لا یسمعوا و تریم ینظرون الیک و هم لا یبصرون، و این جاری مجری آن است که « فظلت أعناقهم لها خاضعین، و كذلك قوله « انی رأیت أحد عشر کوکباً و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین، چون خضوع و سجده از کار عقلا باشد بکنایت عقلا از او کنایت کرد و نگفت خاضعة و ساجدة، و جوابی دیگر از او آن است که هدی بمعنی حمل آمده است یقال هدیته ای حملته و علی هذا قول الشاعر :

لِلْفَتَىٰ عَقْلٌ يَمِيشُ بِهِ      حَيْثُ يَهْدِي سَاقَهُ قَدَمُهُ (۱)

ای حیث یحمل، و معنی آن بود که نتوانند رفتن الا که ایشان را بر گیرند و منتقل نشوند الا که نقل کنند ایشان را، جز که این معنی لغتی است نامعروف و تفسیر قرآن بر آن حمل نتوانند کرد (فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) چه بوده است شمارا و چگونه حکم می کنی، و مورد آیت مورد تجلیل و تزیین رأی ایشان است که با کمال عقل چگونه روا میداری تسویه کردن در عبادت میان این جمادات و میان خدای تعالی که او أقدر القادرین است.

(وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرٌ مُّمٌّ إِلَّا ظَنًّا) آنکه گفت این کافران که عبادت اصنام میکنند جز متابعت ظن و گمان نمی کنند و نیز ظنی است لاعتن اماره که آنرا حکمی نباشد برای آنکه از سر تقلید پدران و متابعت رأی ایشان میکنند چنانکه خدای تعالی از ایشان حکایت کرد « انا وجدنا آباءنا علی امة الایة» آنکه گفت (إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا) و گمان از حق بنگزیراند یعنی آنجا که علم باید چون معرفت خدای تعالی و صفات او و جهت استحقاق او عبادت را و اصول دیانات از عقلیات، جز علم بکار نیاید آنجا، و ظن هیچ غنا نکند و انما ظن آنجا بکار آید که علم آنجا ممکن نباشد چون علم حاکم بصدق مدعی عند اقامت بینت یا صدق مدعی علیه عند یمین چون آنجا علم ممکن نیست ظن قائم مقام علم بود و هر جا که علم ممکن باشد با امکان علم ظن را حکمی نبود و انما ظن را آنجا حکم بود که صادر بود از امارات معروف از عادت یا خبر یا ردّ او کردن با نظیرش بنزدیک آنکس که قیاس از ادله شرع گوید (إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ) خدای تعالی عالمست بآنچه ایشان می کنند و این بر سبیل تهدید

(۱) انسانرا عقلی هست که بنیروی آن زندگی میکند هر جا که کف پای او ساق او را حمل میکند

یعنی تازنده است و راه میبرد.

ووعید گفت یعنی چون عالم بآن و بر من هیچ از آن پوشیده نیست تا هر کسی را بحسب استحقاق  
اوجزا دهم از ثواب و عقاب. قوله تعالی :

وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ

و نباشد این قرآن اینکه بر بافته شود از غیر خدا جز تصدیق آنچه پیش روی او

و تفصیل کتاب لا ریب فیہ من رب العالمین (۳۸) أم یقولون أفقریه قل فأتوا

و آنچه نوشته شود کتاب، نیست شکی در آن از پروردگاران جهانیان یا میگویند بر بافته آنرا. بگو پس بیارید

بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۹) بَلْ كَذَّبُوا

سوره ای مانند آن و بخوانید هر کرا توانید از غیر خدا اگر هستید از راستگویان بلکه بدروغ دانستند

بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلَمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ

که نرسیدند بدانند او و نا آمد ایشان را معنی قرآن همچنین تکذیب کردند آنانکه از پیش ایشان بودند

فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ (۴۰) وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ

پس بنگر چگونه بود انجام ستمکاران و از ایشان کسی که میگرد باد و از ایشان کسی که نمیکرود

بِهِ وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ (۴۱) وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ

باو و پروردگارتو دانان تراست بیدکاران و اگر بدروغ وادارند تو را پس بگو مراست کردارم و مر شمارا ست

عَمَلِكُمْ أَنْتُمْ بَرِيءُونَ بِمَا أَعْمَلُ وَ أَنَا بَرِيءٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۴۲) وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ

کردار شما شما بیزارید از آنچه من میکنم و من بیزارم از آنچه شما میکنید و از ایشان کسی است که گوش میدارند

إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تَسْمَعُ الصَّمَّ وَ لَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ (۴۳) وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ

بسوی تو آیا پس تو شنوایی کران را و اگر چه هستند که در نمی یابند و از ایشان کسی است که نظر کند بسوی تو

أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمَىٰ وَ لَوْ كَانُوا لَا يُبْصِرُونَ (۴۴) إِنْ اللَّهُ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ

آیا پس تو راهنمایی کوران را و اگر چه هستند که نمی بینند بدرستی که خدا ستم نکند مردمان را

شَيْئًا وَ لَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ (۴۵) وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ كَمَا لَمْ يَلْبَسُوا إِلَّا

هیچ چیز ولیکن مردم خودشان ستم میکنند و روزیکه جمع میکنیم ایشانرا که درنگ نکرده اند مگر

سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ وَ مَا كَانُوا

ساعتی از روز آشنائی دهند میان ایشان بتحقیق زیان کردند آنها که تکذیب کردند برسیدن خدا و نبودند

مُهْتَدِينَ (۴۶) وَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَقَّفَنَّكَ فَإِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ

راه یافتگان و اگر بنمائیم تو را بعضی از آنچه وعده دادیم بکفار یا میرانیم تو را پس بسوی ماست بازگشت ایشان  
ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ (۴۷) وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ

پس خدا گواه است بر آنچه می کنند و برای هر گروهی پیغمبری است پس چون آید پیغمبر ایشان حکم شده  
بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۴۸) وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۴۹)

میانشان بعدل و ایشان ستم کرده نمی شوند و میگویند کی خواهد بود این وعده اگر هستید راستگویان

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا

بگو مالک نیستم بر نفس خود را ضرر و نه سودی مگر آنچه خواهد خدا برای هر گروهی وقتی است معین چون  
جاء أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ (۵۰) قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَيْكُمْ عَذَابُهُ

آید اجل ایشان پس تأخیر نمی افتد ساعتی و نه پیشی گیرند بگو آیا جهمی بینید اگر آید شمارا عذاب خدا

يَأْتَا أَوْ نَهَارًا مَاذَا يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ (۵۱) أَتُمْ إِذَا مَا وَقَعَ آمَنْتُمْ

هنگام خوابیدن یا روز چه چیز شتاب میکند از او گناهکاران آیا پس چون عذاب واقع شود ایمان آرید

بِهِ الْآنَ وَقَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (۵۲) ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ

بآن اکنون و بتحقیق بودید که بعذاب تعجیل میکردید پس گفته شود مرا آنها را که ستم کردند بچشید عذاب

الْخُلْدِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (۵۳) وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقُّ

جاوید را آیا جزا داده میشوید مگر آنچه بودید که کسب میکردید و خبر پرسند ترا در باب قرآن که حقست

هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقُّ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۵۴) وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ

آن بگو آری سوگند پیرو در کار من بدرستی که او هر آینه حقست و نیستید شما عاجز کننده گان و اگر باشد هر کسیرا

ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَ أَسْرَوْا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ وَ قُضِيَ

که ستم کرده آنچه در زمین است هر آینه فدا دهد بآن و ببوشاند ندامت خود را چون به بینند عذاب را و حکم شود

بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۵۵) أَلَا إِنَّ اللَّهَ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ

میانشان بعدل و ایشان ستم کرده نمی شوند آگاه باشید بدرستی که مر خدا را است آنچه در آسمانها و زمینست

أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ هُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۵۶) هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ إِلَيْهِ

آگاه باشید بدرستی که وعده خدا حقست ولیکن بیشتر ایشان نمیدانند او زنده میکند و می میراند و بسوی او

## تَرْجُوعُونَ (۵۷) .

بازگردیده شوند .

قوله ( وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ - الآية ) خدای تعالی در این آیت نفی کرد که این قرآن مفتری و مخلوق و دروغی فرا بافته باشد و نه خدای گفته باشد و فرستاده و « آن مع » الفعل در تأویل مصدر است و محل او نصب است بر خیر « کان » ای مفتری و اصل کلمه من القری باشد و هو القطع یقال : انه لیقری القری ای لیأتی بالعجب حتی کانه یقطعه و قوله : « من دون الله » یعنی چنانکه مضاف نباشد با خدای تعالی و « دون » اینجا بمعنی غیر باشد یقال فعلت هذا الامر دون زید ای غیر زید و لم یکن لزيد فيه صنع ( وَلَٰكِنْ تَصَدِّقُوا الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ ) ولكن تصدیق آن کتاب که پیش آن بوده است مراد کتب است و لکن بلفظ جنس گفت یعنی این کتاب باور دارنده است کتب اوائل را از توراه و انجیل و زبور و صحف، و قرآن نامی است علم این کتاب را و گفته اند مراد بمابین یدیه آن است که در پیش دارد از بعث و نشورو حساب و کتاب و ثواب و عقاب ( و تفصیل الکتاب ) و بیان کتاب از معانی که در او النباس و اشتباه باشد و نظیر او تمیز و تقسیم باشد و نقیض او تلبیس و تخلیط باشد ( لَارَبَّ فِيهِ ) شکی نیست در او ( مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ) من ابتدای غایت راست و گفته اند مراد بتفصیل الکتاب تفصیل احکام شرع است و فرآء گفت معنی قوله « وما كان هذا القرآن أن يفتری » ای لاینبغی هذا القرآن أن یکون مفتری ، یعنی نشاید و ممکن نباشد که چنین کتاب و چنین کلام مفتری باشد چنانکه گفت « وما كان لنبی ان یفلء - الآية » .

( أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ ) ام یقولون، حجتی است بعد حجتی . یا گویند، و گفتند معنی آنست بلکه اگر گویند، و گفتند میم صله است و تقدیر آن است که أیقولون گویند بر سبیل استفهام که محمد این قرآن فرا بافته است و در جواب ایشان بگو که ( فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ ) اگر دعوی میکنند که این قرآن کلام بشر است و گفته و بافته و انداخته است، شما هم نیز از عربان و فصیحان بیارید قرآن همچنین بافته و ساخته اگر بتوانی سورتی بیاری همچنین بر این نظم و بر این ترتیب و هر کس را که خواهی بیاری (۱) در خواهی و بخوانی و بدو استعانت و استعانت کنی اگر هیچ راست میگوئی اما قوله « فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ » ولم یقل مثلها در او دو وجه گفتند یکی آنکه راجع است با قرآن و این قول اولی تر است دگر آنکه فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ سوره

(۱) یعنی بجاوندت طلب کنی .

و این قول هم بر تأویل آن باشد که حمل کنند سوره را بر معنی و سوره منزاتی باشد محیط بآیات خدای تعالی چون احاطت سور که با روی شهر باشد بشهر .

آنکه حق تعالی باز نمود که ایشان چرا تکذیب کردند این کتاب را گفت برای آنکه ندانستند بدروغ داشتند و در مثل گفته اند «الناس أعداء ما جهلوا» و در قرآن بسیار خبرهاست که هر کس نتواند دانستن الا کسی که اندیشه یا رجوع کند با رسول الله ﷺ برای آنکه قرآن بهری محکمست که مراد از او بظاهر بدانند و بهری متشابه است که معنی از او بظاهر ندانند بل محتاج باشد بدلیلی و مفسری که بیان مراد کند كالصلاة والزكوة والصوم والحج وغير ذلك .

( وَ لَمَّا يَا تِهِمْ تَأْوِيلُهُ ) تأویل آن هنوز بایشان نیامد و تأویل آن باشد که یوول إليه عاقبة الامر، بعضی مفسران گفتند مراد بتأویل تفسیر است و ضحاک گفت آنچه عاقبت با آن شود از ثواب و عقاب ، آنکه گفت همچنین تکذیب کردند و دروغ داشتند آنانکه پیش ایشان بودند یعنی نه اول مکذب اینانند رسولان را ﷺ پیش از این مکذبان بوده اند و لکن بنگر تا عاقبت ایشان کجا رسید از هلاک و عذاب و استیصال عاقبت اینان که عمل ایشان بر دست دارند هم این بود بر سبیل تهدید بود و کیف در محل نصب است بخبر کان و انظر در او عمل نکند برای آنکه استفهام صدر کلام را بود آنکه بیان کرد که از این مکذبان بعضی آن باشند که باین کتاب ایمان آرند و بعضی آن باشند که ایمان نیارند و «من» تبعیض راست فی قوله .

( وَ مِنْهُمْ مَنْ دُيُونُ مِنْ بِهِ ) و من نکره موصوفه است و صالح باشد واحد و جمع را یعنی قوم یؤمنون به ( وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ ) و خدای تو عالمتر است به آنانکه اصرار کنند بر کفر و بایمان و بصلاح نزدیک نشوند و قوله «أعلم» مراد نه کثرت علومست مراد آنستکه معلومات او را نهایت نیست و او را در عالمی ذات کفایت است و محتاج نیست بچیزی دگر از معنی که بآن عالم باشد .

آنکه گفت یا محمد اگر چنان باشد که ترا تکذیب کنند بگو که عمل من مراست و عمل شما شماراست یعنی کفر شما مرایان ندارد و ایمان و اطاعت من شمارا سود ندارد و اگر نیز بداست بر قول شما هم شما را زیان ندارد و این هم چنان است که «لکم دینکم ولی دین» و

چنانکه در مثل گویند کَلُّ شَاةٍ بِرِجْلِهَا سَتَاطَةٌ (۱) ( اَنْتُمْ بِرِیُّونَ مِمَّا اَعْمَلُ ) شما بیزارید از آنچه من می کنم و من بیزارم از آنچه شما می کنید چنانکه گفت « قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون » آنگه گفت از این کافران بعضی آنانند که گوش با سخن تو می کنند و لکن اندیشه نمی کنند لاجرم منتفع نمیشوند بمثابت آنانند که کر باشند گفت تو توانی که کران را چیزی بشنوانی و اگر چه ایشان عاقل نباشند و این برسبیل قطع طمع گفت رسول را از ایمان ایشان تابدانند که ایشان ایمان نخواهند آوردن و در باب نفی ایمان بمثابت آنانند که از ایشان مستحیل باشد و بنفی عقل کنایت کرد از قلت فهم و جهل آنگه گفت بر طریق دیگر هم این معنی :

( و مِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ ) و از اینان جماعتی هستند که در تو مینگردند و لکن بمثابت کوراندند که نمی بینند از آنجا که آنچه می بینند بآن منتفع نمیشوند، آنگه گفت برسبیل یأس رسول از ایمان ایشان که تو کوران را راه توانی نمود؟ و اگر چه اینان چیری نمی بینند آنگه نفی ظلم کرد از خویشتن برسبیل تمدح گفت :

( اِنَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا ) خدای تعالی بر مردمان ظلم نکند بهیچوجه و لکن مردمان بر خود ظلم کنند یعنی کفر و معاصی ایشان کنند که بآن مستحق ضرر عقاب شوند پس بمثابت آن باشد که ایشان ظلم بر خود کرده باشند چون جلب مضرت ایشان کرده باشند بر خود باختیار خود. و در آیت دلیل است بر آنکه خدای تعالی ظلم نکند اندک و بسیار برای آنکه بر لفظ تنکیر گفت « شَيْئًا » و برسبیل تمدح و وجه دلالت از این آیت بر نفی ظلم از او تعالی بر آن طریقه باشد که بیان کردیم در نفی رؤیت فی قوله « لاتدرکه الابصار وهو يدرك الابصار » اگر گویند چرا نشاید که ظلم کند و بآن ظالم نباشد چنانکه علم کند و بآن عالم غیری باشد و فعل هلاك کند و بآن هالك غیری باشد؟ گوئیم این طریق مطرد است که آنکه فعل کنذا از او اسم فاعل اشتقاق کنند چون ضارب و قاطع و قاتل إلى مالا یحصی اما عالم آن باشد که حاصل بود بر صفتی که از برای آن صفت از او صحیح بود که فعل محکم کند ، و این صفت در شاهد از برای معنی باشد ( ۲ ) و باشد که آن معنی فعل عالم باشد و باشد که فعل خدای بود در او ، چون معنی حاصل آید ایجاب صفت کند ، از آنجا عالم است سواء اگر فعل او باشد یا فعل غیر او ، پس

(۱) هرگوسفند روزی پهای خود آویخته میشود یعنی خیر و شر هر کس بر عهده خود او است .

(۲) یعنی صفت عالم برای کسیکه این صفت را ثابت میکنیم مربوط بثبوت معنی علم است خواه این

معنی را خود صاحب صفت برای خود ایجاد کرده باشد یا خداوند .

قدیم تعالی علم نکند إلا در محل برای احتیاج علم بمحل ، و چون در محل باشد ، مختص شود بمحل ، ایجاب صفت آن جمله را کند که محل علم بعضی از او باشد (۱) و كذلك الکلام فی الهالك برای آنکه در غیری کند آن هلاک (۲) ، پس اگر چه اسم فاعل بر این وزن اشتقاق کنند قدیم تعالی را هالك و عالم نگویند ، بخلق هلك و علم در غیر او را معلم و مهلك گویند و اختلاف بنا بوضع لغت تعلق دارد ، و عبارتست که مختلف میشود ولا مشاحه فیها .

( وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ ) معنی آنست که اذکریوم نحشرهم یاد کن ای محمد آن روز که ما ایشان را حشر کنیم، جمله قرآء بنون خواندند مگر حفص که خواند یحشرهم بباء اضافه الی اسم الله تعالی فی قوله « ان الله لا یظلم الناس شیئاً » و روا بود که عامل در او یتعارفون باشد و آنکه نصب بر ظرف باشد و روا بود که معنی « کان لم یلبثوا » عامل باشد در او ای شبه حالهم بحال من لم یلبثوا ساعة من النهار یوم نحشرهم . و قوله ( کَانَ لَمْ یَلْبَثُوا ) در محل اوسته قول گفتند یکی آنکه صفت یوم است و یکی آنکه صفت مصدری است محذوف ای حشراً شیباً و یکی آنکه حال است و این اولیتر است و تقدیر چنان بود که یوم نحشرهم مشبهاً حالهم بحال من یلبث ساعة من النهار . حقتعالی تشبیه کرد حال ایشانرا بحال کسی که یکساعت از روز مقام کرده بود در جائی و این مبالغت بود در وصف قلت لبث ایشان در دنیا و قلت بقاء و حیات ایشان آنجا و اگر چه عمر دراز بوده باشد ایشانرا از آنجا که مصیر و مرجع بافنا بوده باشد باضافت الی ما یتناهی عمر که ایشانرا خواهد بود در آخرت آن حیوة را بساعتی از روز تشبیه کرد و بعضی دگر گفته اند کان لم یلبثوا فی قبورهم إلا ساعة من النهار « پندارند که ایشانرا در گور یک ساعت مقام بوده است و نظیره قوله « إذ یقول أمثلهم طریقه إن لبثتم إلا یوماً یتعارفون بینهم » یکدیگر را بشناسند و آشنائی بدهند بایکدیگر بمنزله دو کس که مدتی یکدیگر را ندیده باشند چون به بینند آشنائی بدهند و یکدیگر را بشناسند و تفاعل از میان جماعتی باشد چنانکه مفاعله از میان دو کس باشد یقال تقابل القوم و تضاربوا ، آنکه گفت ( قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ ) زیان کنند آنانکه بیعت و نشور و ثواب و عقاب ایمان ندارند ( وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ ) و ره یافته بره بهشت و ثواب نباشند .

(۱) یعنی اگر صفت علم در قلب یا در دماغ باشد موجب میشود همه انسانرا عالم گویند .

(۲) یعنی خداوند در دیگری ایجاد میکند نه در خود و مناط توصیف آنستکه معنی در خود

صاحب صفت باشد از این جهت اگر چه فاعل هلاک خداست خود را هالك نکوید .



(وَإِنَّمَا نُزَيِّنُكَ) بدانکه نون تأکید در شرط نشود جز که «ما» با او باشد چنانکه حیث و اذ عمل جزم نکند تا «ما» با ایشان نباشد تقول حیث ما تجلس أجلس و اذ ما تخرج أخرج ، و نون تأکید در امر شود ونهی و استفهام و عرض و جواب قسم و آنچه شبیه است بآن ورؤیت در آیت رؤیت عین است چه اگر رؤیت قلب بودی متعدی بودی بدو مفعول حقتعالی گفت یا محمد اگر ما باتو نمائیم بعضی از آنچه وعده داده ایم ایشان را از عذاب عاجل یا تورا با جوار رحمت بریم و قبض روح کنیم و توفی استیفاء خیر باشد علی الکمال (فَلَا يَمِينَا) «قاء» جواب شرط است مرجع و مآب ایشان با ماست ، و این بر طریق تهدید و وعید است . کما قال تعالی «ان ربك لبالمرصاد» آنکه گفت : ( «ثُمَّ اللَّهُ» ) یعنی بیرون از این و پس از این خدای تعالی گواه است بر آنچه ایشان می کنند یعنی بعد ذلك و وراء ذلك یعنی با این قناعت نیست که مرجع با ماست پس از این نیز گواهی من است بر افعال ایشان و بعضی نحویان گفتند «ثم» در آیت بمعنی واو است برای آنکه معنی العطف یجمعها ، و مورد آیت تسلیه رسول است اگر آنچه در حق ایشان موعود است از عذاب و نکال اگر تو بمانی تا به بینی و اگر ترا وفات آید تا نه بینی، از ایشان فوت نخواهد شد که مرجع ایشان با من است بهیچ حال محیص نیست ایشان را از آن .

( وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ ) گفت هرامتی و جماعتی و فرقی و اهل روزگاری را پیغامبر باشد چون پیغمبر ایشان بایشان آید و حجت برایشان گیرد خدای تعالی میان ایشان حکم کند بعدل و دادستانی و راستی . والقسط العدل ، والقسط النصب بالعدل والتسوية والاقساط العدل ، والقسط الجور ، وأصلهما واحد لان المقسط هو العادل إلى الحق ، والقاسط العادل عن الحق ، و قيل قَسَطَ إِذَا جَارَ وَأَقْسَطَ إِذَا أزال الجور ( وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ) و برایشان ظلم نکنند از حق ایشان هیچ نقصان نکنند . آنکه حقتعالی حکایت کرد استبطاء ایشان قیامت را و دوزخ را و آنچه ایشان را وعده داد از بعث و نشور .

گفت میگویند ایشان یعنی این کافران ( مَتَى ' هَذَا الْوَعْدُ ) کی خواهد بودن اینکه تو می گوئی از بعث و نشور و حساب و کتاب و ترازو و بهشت و دوزخ . و متی سؤال باشد از وقت ، و وعد خبری باشد متضمن نفع و راحت و قوله ( إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ) شرط تعلق دارد بمحذوفی و التقدير : فأتوا به إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ . بیار اگر راست می گوئی و وعید خلاف وعد باشد خبری بود متضمن مضرت و مسامت و روا بود که محذوف فعل و وعد باشد و تقدیر چنان بود که : متى هذا الوعد الذي وعدتموه إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فيما وعدتم - کجاست این وعده که گفتی

اگر راست گفتمی در آن وعده که دادی . و صدق خبری باشد که مخبرش علی ماهو به بود (قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ) در این آیت حقتعالی رسول را فرمود تا براعت کند از حول و قوّه خود و بخلقان نماید و ایشان را اعلام کند که خیر و شر و نفع و ضرر او بدست او نیست و بامر اونی ، از آنچه بخدای تعلق دارد از مرگ و زندگانی و بیماری و تندرستی و قبض و بسط و روزی و جذب و خصب زمان و ثواب و عقاب بل اینجمله بخدای تعلق دارد ، آنچه او بر آن مالک است و قادر بر آن ، بتملیک و اقدار اوست که هر- تصرف که ما توانیم کرد از حیوة و قدرت توانیم کرد و حیوة و قدرت از اوست جلّ جلاله ، پس آنچه مامیکنیم از آنکه افعال ماست و تصرفات ما هم بواسطه و ملک اوست و اگر اونخواهد ما نتوانیم کردن بآن معنی که او آلت ندهد و تمکین نکند . و قوله «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» مشیت خدای تعالی دارد بجمله افعال که او هیچ فعل نکند که آنرا مرید نباشد ، و اما افعال ما هر چه مامور به است از جهت او آنرا مرید باشد ، و آنچه منهی است از قبل او آنرا کاره باشد و آنچه نه حرامست از مباحات و قبائح آنرا مرید نباشد ، و قبایح را کاره باشد . و مباح را نه کاره باشد و نه مرید ، از آنکه جاری مجری عبث باشد . آنگه گفت (لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ) هر امتی و جماعتی بل هر نفسی را اجل و وقت وفاتی هست و بیان کردیم که اجل وقت مضروب باشد حقتعالی گفت چون وقت وفاتشان در آید آنوقت که من زده باشم و نهاده از آنوقت ایشانرا يك ساعت تقدیم و تأخیر نکند و استقدام و استئخار طلب تقدیم و تأخیر باشد و معنی تقدیم و تأخیر آیت همچنین و نفع لذت باشد یا سرور یا آنچه مؤدی باشد بآن یا بیکی از آن و ضرر اُل بود یا غم یا آنچه مؤدی بود بآن یا بیکی از آن و معنی استثناء آنستکه : إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ من تملکتی .

(قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَيْكُمْ عَذَابُهُ بَيَاتًا أَوْ نَهَارًا) حقتعالی گفت رسولش را بگو این کافرانرا که استعجال میکنند عذاب خدای را «أَرَأَيْتُمْ» میبینی و المعنی أعلمتم میدانای اینکافران گناه کاران بچه میشتابند از عذاب ، اگر عذاب ما بایشان آید بشب و روز شما چه دانید که آن چه آفت و بلاست آن عذاب که ایشان بآن استعجال میکنند و میخواهند تا بزودی بایشان رسد اگر بیاید آن عذاب بشب یا بروز . و در کلام تقدیم و تأخیری هست تا معنی مستقیم شود و آن آنست که أعلمتم ماذا يستعجل منه المجرمون من العذاب إن أتیکم العذاب بیاتاً أو نهاراً . و رویت بمعنی علمست برای آنکه در جمله استفهامی شده است ، یعنی میدانای که چه آفت است که ایشان میخواهند که بسر ایشان آید از عذاب خدای اگر بشب آید یا بروز . و عذاب اُل می مستمر باشد

ومنه عذابة اللسان في استمراره على الكلام، وماء عذب إذا كان مستمرأ في الحلق . والبياتو البينوتة الايقاع بالليل . واین جایگاه در جای ظرف نهاده شود «أى ليلا» و نهارا اشتقاق از فراخي باشد سمى بذلك لاتساع الضياء فيه ومنه النهر لاتساعه، واستنهر الفتق إذا اتسع ( ماذا يَسْتَعْجِلُ ) این استفهام بمعنى انكار است زجاج گفت موضع «ما» رفعت با ابتدا و «ذا» بمعنى الذى است . ( يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ ) الـجُرْمُونَ و گفت روا باشد که «ما» و «ذا» يك اسم باشد والتقدير أى شيء يستعجل منه المجرمون ؟ چیست آن عذاب که بآن استعجال میکنند و «منه» ضمير او جایز است که راجع باشد با عذاب و جایز است که راجع باشد با استعجال .

قوله (أُثْمُ) همزه استفهام در حرف عطف برده است و استفهام بر حقیقت از وقوع عذابست و طبری گفت ثَمَّ را معنى هنالك است . و این غلط است برای آنکه آن «ثَمَّ» باشد بفتح و برای آن همزه استفهام در حرف عطف برد تابدانند که این را صدر کلام میرسد چنانکه جمله اول را که در آیت اول است و عامل در آن استمرار است و ماصله است یعنی استمرار به وقت وقوع العذاب . و قوله (الآن) همزه استفهام در ظرف شده است و بر حقیقت در فعل میباید که آنجا مضمراست من قوله «الآن آمنتم» و التقدير آمنتم الآن و «قد» برای تقریب الفعل الماضي باشد من الحال و معنى آیت آنست که خدای تعالی گفت بر سبیل توبیخ و ملامت بر استعجال عذاب پس چون عذاب فرود آید ایمان خواهی آوردن بآن ، آنکه شما را گویند اکنون ایمان میآرید که عذاب فرود آمد و این ایمانی است که هیچ نفع نکند در چنین وقت چه وقت نزول عذاب وقت الجاء باشد و ایمان در آنوقت سود نکند ، و در آیت حذفی هست و این از آن جمله است که گفتیم عرب قول بسیار حذف کنند و تقدیر آنست که إذا ما وقع العذاب آمنتم به فقيل لكم الآن تؤمنون . گویند شما را اکنون ایمان می آرید که عذاب بدیدید و پیش از این استعجال میکردید بعذاب .

(ثَمَّ قَبِيلٌ) آنکه گویند آن ظالمان کافران را بچشی عذاب جاودانه و این «ثَمَّ» که حرف عطفست باو عطف کرد این فعل را بآن فعل محذوف که گفتیم که قولست ، ثم قيل لهم بعد ما قيل لهم الآن . یعنی عند آنکه ایشان ایمان آرند در حال الجاء ایشانرا گویند این نه ایمانست بر- آن وجه که شما را فرموده اند برای آنکه آن در حال اختیار است چون بحال الجاء واضرار رسید ایمانی است نه واقع بموقع خود ، بر آن هیچ ثواب نباشد ، و این را هیچ حکم نباشد اکنون عذاب بچشی بر آن کفر مقدم که این ایمان آن کفر را بر نداشت .

آنکه گویند ایشانرا بر سبیل تقریر و تقریر شما را جزاء کردند و پاداشت داند الا بر- آنچه شما کرده بودید ؟ یعنی هیچ ظلمی و حیفی کردند بر شما و یا شما را نا کرده عقوبتی کردند

و عجب از آنکه او جبر گوید و جزاء نه بر عمل گوید با چنین آیتها . و ذوق طلب باشد بدهن ابتداء تشبیه کرد عذاب بآن برای آنکه ذائقرا احساس بیش بود که همت او آن باشد که طعم بداند و روا باشد که این بر سبیل تهکم می گوید یعنی بعوض آنکه طمع داشتی که طعمهای لذیذ چشی چون آن عمل نکردی که مستحق آن باشی اکنون این بچشی ببدل آن و این جاری مجری آن بود که گفت « فبشرهم بعذاب أليم » آنکه گفت ای محمد .

( وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ ) ای یستخبرونك ، از تو می پرسند که این عذاب که خدای در آیات متقدم وعده داد حقیقت و درست است توجواب ده و بگو ( إِي وَ رَبِّي ) بحق خدای من که آن حقیقت و شمارا قوه مانعت قدیم تعالی نباشد و باین قدرت که شماراست خدای را عاجز نتوانید کردن تا عذاب فرود نیارد بر شما و از قبضه قدرت او بیرون نشوید .

( وَ لَوْ أَن لِّكَ لِنَفْسٍ ظَلَمْتَ ) حقیقت تعالی در این آیت بر سبیل مبالغت و تهدید و وعید و قطع طمع ایشان از خلاص و نجات از عذاب بطریق رشوت و قبول فدیة گفت اگر هر نفسی ظالم کافر را هر چه در روی زمین او را باشد از مال و ملک فدا کند تا خویشتن را از عذاب باز خرد بدهد و دلش خوش باشد از سختی و عظم و هول عذاب و برای آن آن را از پس لوم مفتوح بکردند که « لو » اقتضاء فعل کند لامحاله از پس او فعل تقدیر باید گردد و چون آمد آن باید (۱) و فدا و فدیة و افتدا چیزی در بدل چیزی نهاده باشد تا بآن رفع مکروه کنند از او یقال فداء یفدیة و افتداه و فداءه و فداءه ای قال له جعلت فداك و تقادی القوم بینهم ( وَ أَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأُوا الْعَذَابَ ) در او دو قول گفتند یکی آنکه چون عذاب بیند پشیمانی پنهان کند تا شماتت نباشد برایشان و گفته اند رؤسا پشیمانی پنهان دارند از سفله تا زبان ملامت دراز نکنند برایشان أبو عبیده گفت إسرار إظهار باشد و کلمة أضداد است . و أزهري گفت این غلط است از او برای آنکه إسرار و إخفاء نهان داشتن باشد إسرار بشین معجم إظهار باشد ( وَ قَضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ ) و میان ایشان حکم کنند بر راستی و دادستانی و برایشان هیچ ظلمی نکنند در حکم و قضیه و نه در عذاب و عقوبت برای آنکه آن برایشان از فعل ایشان آمد، و از رسول ﷺ پرسیدند که ایشانرا چه سود دارد پشیمانی پوشیده داشتن گفت ترس شماتت أعداء قوله « أَلَا إِنَّ اللَّهَ أَلَا كَلِمَتِي » است که عرب بآن استفتاح کلام کند و معنی او تنبیه باشد و اصل اولاست همزه استفهام

(۱) چون پس از لوفعل تقدیر کردیم از أفعال عموم مانند نیت و کان باید برای آن فعل فاعلی باشد و فاعل اسم است ناچار آن را بفتح همزه باید خواند تا با جمله بتأویل مصدر رود و اسم شود و در محل فاعل نیت باشد یا اسم کان .

در اوشد برای تقریر و تأکید و از پس او این مکسوره آید تا بدانند که ما بعد او مبتدا باشد و از پس او امر و دعا باشد چنانکه امر و القیس گفت :

أَلَا عَمَّ صَبَاحًا أَهْيَا الطُّلُّلُ الْبَابِي وَهَلْ يَعْمَنُ مَنْ كَانَ فِي الْعَصْرِ الْخَالِي (۱)

و وجه اتصال آیه بما قبلها آنستکه چون گفت اگر ظالم همه مال و ملک زمین او را باشد و فدیة کند تا خویشتن را از عذاب بازخرد بدهد، آنکه نفی کرد از او و اثبات برای خود و گفت :

(أَلَا إِنَّ اللَّهَ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) مال و ملک آسمان و زمین خدای را باشد، و سموات جمع سماء باشد و اصل او از سمو و رفعت است. آنکه گفت : (أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ) و وعده خدای حق باشد و صدق هر چه گوید، و اینجا مراد وعده خداست کافر انرا ولیکن بیشتر کافران ندانند از آنجا که ایشان خدای را ندانند و ندانند که بر خدای چه روا باشد و چه روا نباشد، آنکه گفت :

(هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ) او آن خداست که زنده کند آن مرده را که در او حیوة نباشد بخلق حیوة در او و مرده کند زنده را بتنی حیوة از او بآنکه بنیه حیوة او بیرون کند و از او آن ببرد که حیوة در او تواند بود پس حیوة منتفی شود بعدم ما یحتاج إليه (۲) (وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) و شما را بعاقبت با او برند یعنی با جایی که کسی را در آنجا حکم نبود مگر اورا قوله تعالی :

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَ تَكْمَ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَ هُدًى

ای مردمان بتحقیق آمد شمارا پندی از پروردگار شما و شفاء مر آنچیزیرا که در سینه هاست و راه نمودن وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ (۵۸) قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا وَ مهربانیت مرگروندگان را بگو بفضل خدا و برحمت او پس باین باید شاد شوند او خیر است از آنچه يَجْمَعُونَ (۵۹) قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَ جَمِعْتُمْ يَجْمَعُونَ (۵۹) بگو آیا می بینید آنچه فرستاد خدا شمارا از روزی پس گردانیدید بعضی از آنرا حرام و جمع میکنند

(۱) عم صباحا تحینی است که در جاهلیت مرسوم بود بجای آنکه ما گوئیم صباحکم الله بالخیر . یعنی صبح شما خوش باشد . و عم فعل امر است و یعمن فعل مستقبل و اصل در آن بنون است آنم و یعمن و گاه باشد که نون را حذف کنند . معنی آنکه با ممداد تو بخیر باد ای نشانه کهنه منزلگاه ویران و یا خیر خواهد بود آنکس را که زمان بر او گذشته است . (۲) یعنی هر چیز حادث شود احتیاج باستعداد دارد .

حَلَالًا قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ (۶۰) وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّ اللَّهَ لَنُوفِلٌ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ (۶۱)

دروغ را روز رستخیز بدرستی که خدا هر آینه خداوند فضل است بر مردمان ولیکن بیشتر ایشان شکر نمیگذارند

وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ (۶۲) أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ

و نه کوچکتر از آن و نه بزرگتر مگر در کتاب روشن بدان بدرستی که دوستان خدا از نیست بیمی

عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۳) الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ (۶۴) لَهُمُ الْبُشْرَىٰ بَرَايَ شَانِ وَنَه ايشان اندوهگین میشوند آنها که گرویدند و بودند که پرهیز میکردند مرایشان راست مژده

فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۶۵)

در زندگانی دنیا و آخرت نیست تبدیل کردنی مر سخنان خدا را این آن رستگاری بزرگ است

وَلَا يَحْزَنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۶۶) أَلَا إِنَّ اللَّهَ

و محزون نکند ترا گفتارشان بدرستی که عزت مر خدا راست همه او شنوای داناست بدان بدرستی که مر خدا راست

مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ

هر که در آسمانها و هر که در زمین است و متابعت نمیکنند آنها میخوانند از جز خدا شریکان پیروی نمیکنند

إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۶۷) هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ

مگر گمان را و نیستند ایشان مگر دروغ میگویند اوست آنکه گردانید برای شما شب را تا بیار امید در آن

وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (۶۸) قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا

و دوز را روشن بدرستی که در این هر آینه نشانه است برای گروهی که میشوند گفتند فرا گرفت خدا فرزندی

سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا

باکست او اوست بی نیاز مر او راست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است نیست نزد شما هیچ حجتی باین

أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْمُونَ (۶۹) قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ (۷۰)

آیا گوئید بر خدا آنچه نمیدانید بگو بدرستی که آنها که میبافند بر خدا دروغ را رستگار نمیفروشند  
مَتَاعٌ فِي الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ نُنزِقُهُمُ الْعَذَابَ الشَّدِيدَ بِمَا كَانُوا  
برخورداداری در دنیا پس بسوی ماست بازگشت ایشان پس بجشانیم ایشان را عذاب سخت بآنچه بودند  
يَكْفُرُونَ (۷۱).

کفر میورزیدند .

قوله تعالی ( يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ - الآية ) حقتعالی در این آیه خطاب کرد بامردمان ازمؤمن و کافر گفت ای مردمان بشما آمد بحقیقت پندی ووعظی و آن امری باشد که دعوت کند باصلاح و زجر کند ازقبیح با آنچه متضمن باشد از رغبت و رهبت ودعوت کند بازهدوخشوع و صرف کند ازعسبان و فسوق و مراد باو قرآن است ( وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ ) وشفاء آنچه در دلهاست از درجهل و دلرا برای آن صدر خوانند که جای او صدر است، وقرآن را برای آن شفاخوانند که درجهل، دردی است که آنرا دواجز بعلم نباشد وقرآن نامه علمست ( وَهُدًى ) و بیان است ( وَرَحْمَةٌ ) مؤمنان را نعمتی باشد بر محتاج برای آنکه آنکس که او جوهری بیادشاهی دهد نگویند او رحمت کرد براو و مؤمنان را تخصیص کرد برای آنکه ایشانند که منتفع شدند بدان .

( قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ ) بگو ای محمد بفضل ورحمت خدای شادمانه شوید. مفسران خلاف کردند در معنی فضل ورحمت در این آیه . أبوسعید خدری گفت فضل الله قرآن است، ورحمت او آن است که مارا از أهل قرآن کرد . هلال بن سفیان و مجاهد وقتاده گفتند فضل الله ایمان است ، ورحمت قرآن است. عبدالله عمر گفت فضل الله اسلام است ، ورحمت او دین اسلامست در دلهای مسلمانان . و خالد بن معدان گفت فضل الله اسلام است ، ورحمتش ستر است که بما فرو پوشیده است. کربالی گفت فضل الله نعمتهای ظاهر است ، ورحمت نعمتهای باطن بیانه قوله « وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً » أبوبکر وراق گفت فضل الله النعماء وهو ما أعطى وحباً ورحمته الالاء وهو ما صرف وزوي . ابن عیینه گفت فضل الله التوفيق ورحمته العصمة وهر دو از باب لطف باشد آن لطف که مکلف عند آن طاعت بکند آنرا توفیق خوانند و آنچه عند آن از معاصی امتناع کنند عصمت خوانند. سهل بن عبدالله گفت فضل الله اسلامست، ورحمت اختیار مذهب حق . حسین بن الفضل گفت فضل الله ایمان است ، ورحمت بهشت. ذالنون مصری گفت فضل الله

بهشت و جنان است، و رحمت نجات و رستگاری از دوزخ و نیران است. عمرو بن عثمان الصدفی گفت فضل الله رسانیدن است بنعمت، و رحمت داریم داشتن آن نعمت. و باقر ع گفت فضل الله الاقرار برسول الله، و رحمته الاقرار بولاية علي ع (فَبِذَلِكَ) اشارة است بفضل و رحمت هر یکی از ایشان بآن باید تا شاد باشد، ابوعلی گفت تکرار فاء برای تأکید است چنانکه شاعر گفت:

فَإِذَا هَلَكَتْ فَمِنْدَ ذَلِكَ فَاجْزَعِي

و بعضی دیگر گفتید دوم زیاد تست، ابو جعفر المدنی خواند «فلتفر حوا» و روئیس همچنین روایت کرده است این قراءت از ابی کعب و كذلك قوله «مما تجمعون» هر دو جا بثناء معجم من فوق، و این لغت بعضی عربست که بالام مخاطب را امر کنند (۱) و یعقوب در «فلیفر حوا» موافقت کرد جمله قراءت بیاء خواند برای آنکه لام امر غایب را باشد و تاء خطاب را و جمع ایشان درست نباشد. و ابوعلی گفت: هذا أصل مرفوض. این اصلی است رها کرده و متروک (هو خیر مما یجمعون) او بهتر است از آنچه شما جمع می کنید از اموال و حطام دنیا. اگر گویند نه خدای تعالی ما را نهی کرد از فرح و فرح را ذم کرد در چند آیت منها قوله «إن الله لا یحب الفرحین» و قوله «إنه لفرح فخور» و قوله «فرح المخلفون بمقدمهم خلاف رسول الله» جواب از این آن است که آن فرح که مذموم است و ما را از آن نهی کردند بطر و اشر است که اختیار ماست فاما آنچه نه بقصد وداعی ما باشد از سرور عند سببی امر و نهی و تکلیف آنرا متناول نباشد، دیگر آنکه آنجا که مطلق گفتند مذموم است و آنجا که مقید گفت بقرینه مدح ممدوح است کقوله «فرحین بما آتیهم الله من فضله» و آنچه مقید است بقرینه ذم مذموم کقوله «فرح المخلفون بمقدمهم خلاف رسول الله» از جمله که بقرینه مدح آمد و ممدوح است قوله تعالی «و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله» و قوله

(۱) همیشه امر غایب را بلام استعمال کنند و امر حاضر صیغه خاص دارد مانند لیضرب و اضرب و لیضرب و انصر، اما لتضرب بجای اضرب و امثال آن لغت فصیح و رائج نیست و بعض عرب چنان گویند و قرآنرا باید بلفظ قریش خواند و این آیه مثال نیکو و واضحست برای آنکه گفتند قرآن بلفظ قریش نازل شده است و از اینجاست دانست که قراء قرآن قواعد نحو و لغت را کاشف از نزول میدانستند و تمسک میکردند نه آنکه بدان اعتماد کنند فی ذاته و از این جهت اگر در کلمه دو وجه محتمل باشد و هر دو بقواعد عربی صحیح ناچار بسماع متوسل شوند چنانکه امثله بسیار از آن گذشت و با آنچه در عربی جائز است قراءت نکنند و اگر وجهی در عربی جائز نباشد و وجه دیگر جائز باشد چون معلومست قرآن بلفظ فصیح و صحیح نازل شده البته آنوجه صحیح از خداوند نازل گردیده است و اینکه بعضی اهل زمان ما گویند قرآنرا بهر وجه که در عربی جائز است میتوان قراءت کرد صحیح نیست و مخالف اجماع و ناشی از بی خبری گوینده و تدبر نکردن وی.



«فلما جاءتهم رسلهم بالبينات فرحوا بما عندهم من العلم».

( 'قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ' - الآية ) حقتعالی باین آیت حکایت کرد با مشرکان عرب بر زبان رسول ﷺ گفت أعلمتم ندانسته آنچه خدای بفرستاد برای شما از روزی شما از آنجا حرام کردی یعنی خدای تعالی برای شما آرزاقی پدید کرد شما از خویشتن آن را حرام کردید بیحجتی و بیستی از خدای تعالی چون بحیره و سایبه و وصیله و حام آنکه گفت یا محمد پیرس از ایشان و بگوی ایشان را که خدای دستوری داد شمارا ، استفهامی است بر سبیل تقریع و ملامت یعنی بی دستوری خدای میکنید (أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ) یادروغ بر خدای می نهید چون قسمت اول باطل شد قسمت دوم درست باشد و مورد آیت انکار و تقریع است بر آنانکه از خویشتن تحلیل و تحریم کردند آنکه تهدید کرد ایشان را که :

( وَ مَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ) گفت چه گمان می برند آنانکه دروغ بر خدای نهادند که هر روز قیامت با ایشان چه خواهد رفت همانا گمان رحمت و ثواب میبرند جز گمان عقاب و عقوبت نباید که برند. و وجهی دیگر در معنی آیت آنست که کجا گمان ایشان بتفضیل آن رسد که خدای تعالی اعتداد کرده باشد برای ایشان از عقاب آنکه گفت خدای خداوند فضل و افضال و نعمت است و آنچه برایشان آمد از وبال عقوبت هم از فعل ایشان است و از کردار ایشان ولیکن بیشتر مردمان این ندانند از آنجا که اندیشه نکرده باشند و شکر نعمت او نکنند از این وجه قوله ( وَ مَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ - الآية ) حقتعالی در این آیت تهدید کرد مکلفان را. و گفت ای محمد، مراد امت و جمله مکلفان است، نباشی در کاری، و شأن کاری بود که آن را قدر و منزلتی باشد، والشأن والحال والبال نظایر، در هیچ کاری نباشی و هیچ قرآنی نخوانی و هیچ عملی و کاری نکنی إلاوما بر شما گواه باشیم چون در آنجا شوید و در او خوض کنید برای آن گفت تا مکلفان متنبه و متعظ باشند و غافل و بی خبر نباشند و بدانند که برایشان رقیبان و نگاهبانان اند فساد از سر فرو کنند و گزاف کاری پیش نگیرند. و قوله ( وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ ) این «من» اینجایزادت است و برای تأکید نفی آورد چنانکه ماجاءنی من رجل. قوله ( وَ مَا يَعْزُبُ ) و دور نشود و غائب نشود و فرو نشود بر خدای تعالی. جمله قرآء خواندند یعزبُ بضم زای مگر کسائی که او خواند یعزبُ بالكسروهما لغتان و قوله ( مِنْهُ مِنْ 'قرآن) (۱) این ضمیر راجع است باقرآن و اوضمیر قبل الذکر است علی شریطة التفسیر و این

(۱) در تفسیر کلمات تقدیم و تأخیر است چون کلمه «تتلون منه من قرآن» پیش از «ما تعملون من

برای تفخیم شأن قرآن گفت و قوله «من قرآن» شاید که تبیین بود و شاید که زیادت بود، و قوله (شُهِدُوا) جمع شاهد يقال شهد علیه وهو نقيض شهد له و قوله: (إِذْ تُفْبِضُونَ فِيهِ) يقال أفاض في العمل وأفاض في الحديث إذا دخل فيه وتفاوض الحديث وأصله من فاض الماء إذا سال وأفضته أنا كأنه يفيض الحديث ويصبه (وَمَا يَعْرُبُ) أي وما يبعد ومنه العزب للرجل الذي لا زوجة له. وعبده عباس گفت «لا يعزب» أي لا يغيب وقوله (مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ) «من» زیادتست مؤکد نفی، ومثقال مفعال من الثقل یعنی مقدار ذره و ثقلها و ذرمورچه خرد باشد الواحدة ذره و این حقیقت اوست و آنکه در هر محقری و اندکی استعمال کنند تا آنچه در روشنائی آفتاب پیدا شود چون آفتاب در کوه جَهْد (۱) آنرا ذره خوانند حقیقتاً بر سبیل مبالغه گفت آن مقدار از من و از علم من و مراقبه و محافظه من فرو نشود و نظیره قوله «فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره» (وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ) نه کهتراز آن و نه نیز مهتر از آن و إلا آن در نوشته ثبت کرده اند و بنوشته، و آن لوح محفوظ است. حمزه و خلف و یعقوب خواندند: وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ برفع در هر دو لفظ عطفاً علی المحل برای آنکه جار مجرور در محل رفعست و معنی آنکه: «ما يعزب عن ربك من مثقال ذرة. و باقی قرآء خواندند: وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ «لأ أكبر» عطفاً علی اللفظ علی قوله «من مثقال ذرة» و اگر چه مفتوح است و لفظ در حکم مجرور است ولیکن جرّ بر او ظاهر نشد از آنکه لا ینصرف است. آنکه حقیقتاً گفت پس از آنکه و عظم امت بگفت بشارت داد دوستان خود را.

(أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ) گفت ألا و فایده او استفتاح کلام باشد و تنبیه سامع تا باخبر باشد از خطاب مخاطب دوستان خدای را برایشان نه ترسی باشد و نه ایشان اندوهگین شوند. أهل علم خلاف کردند در آنکه که باشد که استحقاق این نام دارد؟ سعید جبیر گفت از رسول ﷺ پرسیدند که «من أولیاء الله؟» دوستان خدای کیستند گفت آنانند که چون مردمان ایشان را ببینند خدای را یاد کنند یعنی دیدار ایشان مردمان را لطف باشد در ذکر خدای (۲) و راوی خبر گوید که از رسول ﷺ شنیدم که می گفت خدای را بندگان هستند که نه پیغمبرانند و نه شهیدان؛ پیغمبران

(۱) کوه بتشدید و او لغت عربی و مقصود روزنه و سوراخی است که از دیوار اطاق و أمثال آنرا برای روشنائی بسازند.

(۲) گویند فلان عمل در فلان عقل لطف است یعنی عمل اول انسان را بعمل دوم نزدیک میکند و گویند واجبات شرعی لطفست در واجبات عقلی مثلاً چون عقل حکم کند بوجوب احتراز از مسکر و شرع هم حکم کند حکم شرع مکلف را نزدیک میکند بپیروی حکم عقلی.

و شهیدان را برایشان غبطت باشد روز قیامت ب مکان ایشان از خدا گفتند یا رسول الله کیستند ایشان و عمل ایشان چه باشد ما را نیز بگو تا ما ایشان را دوست داریم گفت ایشان قومی باشند که با یکدیگر دوستی کنند برای خدایی آنکه میان ایشان رحمی باشد و خویشی و نه مالی که بیکدیگر دهند که والله رویهای ایشان بنور تابنده بود و ایشان بر منبرهای نور باشند، چون مردمان ترسند ایشان ترسند و چون مردمان اندوهگین باشند ایشان نباشند «الْإِن أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَاخُوفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» و أمير المؤمنین علی عليه السلام را گفتند از وصف اولیاء خدا چیزی بگو گفت : «عَمَشَ الْعَيُونَ مِنَ السَّهْرِ، صَفَرَ الْوُجُوهُ مِنَ الْعَبْرِ، خَمَصَ الْبَطُونَ مِنَ الْخَوْفِ، بَيَسَّ الشَّفَاهُ مِنَ الظَّمَاءِ» گفت چشمهاشان از بی خوابی آب میریزد رویهاشان زرد باشد از عبرتها که بینندشکم باریک دارند از گرسنگی لب خشک دارند از تشنگی . ابن کیسان گفت آنان باشند که خدای تعالی تولاہ کار ایشان بخود حوالت کند از الطاف و توفیق و بیان و ابراز برهان و ایشان تولا کنند بکار خدا از عبادات و دعا . و روشن تر وصف آن است که خدای تعالی هم در این آیه گفت :

( الَّذِينَ آمَنُوا ) مؤمنان باشند ( وَكَلَّمُوا يَتَّقُونَ ) بمن ایمان دارند و از من ترسکار

باشند، و چون با جماع امت این دو خصلت در أمير المؤمنین علی عليه السلام بروجه مزیت و تفضیل حاصل بود او را ولی الله گفتند اما ایمان او سابق بود و در تقوی مقتدا ، تا اول المؤمنین گفتند او را و امام المتقین و اهل لغت گفتند خوف از عجاج القلب لما يتوقع من المكروه والحزن غلظا لهم مأخوذ من الحزن ، وهو الارض الغليظة آنکه گفت آنانکه چنین باشند

( هُمْ الْبُشْرَى ) ایشان را بشارت بود در دنیا و آخره، عبادة صامت گوید از رسول عليه السلام

پرسیدم که این بشارت چیست که ایشان را باشد گفت «الرؤيا الصالحة يراها المسلم أو يرى له» خواب نیک باشد که مرد مسلمان بیند یا در حق او بینند این بشارت دنیا باشد و بشارت آخرت بهشت بود، ابو درداء روایت کند که این حدیث از رسول عليه السلام پرسیدم گفت کس مرا از این نپرسید آنکه جواب چنین گفت که گفتیم ابوهریره روایت کرد از رسول عليه السلام که او گفت چون قیامت نزدیک رسد خواب مرد مسلمان کم خطا کند (۱) و خواب آنکس راست بود که سخن او راست تر بود آنکه گفت خواب سه گونه باشد یکی بشارت بود از خدای تعالی و یکی از حدیث نفس مرد باشد

(۱) عالم حکیم محقق صدرالدین شیرازی گوید مردم هر چه بقیامت نزدیک شوند و زمانه بر آنها

بیشتر بگذرد در عقل و فهم کاملتر می گردند و بعالم روحانیات نزدیکتر میشوند و سر آنکه فرج آل محمد در آخر الزمان است همین است که مردم کاملترند و این تحقیق را در شرح اصول کافی بتفصیل آورده است .

از آنچه در دل او بود، و سیم خوابی بود که شیطان نماید. و خواب جزئی است از جهل و شش جزء از پیغامبری (۱) چون یکی از شما چیزی ببند که از آن کراهتی باشد باید تا باز نگویید بر- خیزد و دو رکعت نماز کند آنکه گفت من قید دوست دارم در خواب و غل را کاره باشم چه قید ثبات بود در دین . زهری و قتاده گفتند مراد بشارت بود که بنده را دهند در درمرک، حسن بصری گفت بشارتست بثواب و بهشت که قرآن بآن ناطق است که گفت «و أبشروا بالجنة» و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات أن لهم جنات تجري من تحتها الأنهار». ضحاک گفت آنستکه مؤمنان را بنمایند و اعلام کنند که جای او کجاست. عطا گفت فرشتگان رحمت بوقت نزع روح بنده مؤمن بیایند و او را بشارت دهند چنانکه خدای تعالی گفت «تنزل عليهم الملائكة ألا تخافوا ولا تحزنوا و أبشروا بالجنة» «وقال الله الذین تتوفیهم الملائكة طیبین- الاية» ابن کيسان گفت بشارت دنیا آن است که در کتابهای پیغامبران است از وعده ثواب و بهشت و بشارت آخرت آن است که در نامه‌های ایشان بود از طاعت که بآن بهشت شوند (لا تبدیلَ لکلماتِ الله) ای لا خلف لوعده الله و عده خدا را تبدیل و تغییر نباشد و در او خلاف نرود (ذَٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیْمُ) این ظفر بزرگوار باشد، نافع گفت روزی حجاج خطبه می کرد خطبه دراز کرد عبدالله عمر سر در کنار من نهاد حجاج گفت عبدالله زبیر کتاب خدای را تبدیل کرد عبدالله عمر گفت نه تو توانی و نه او «لا تبدیل لکلمات الله» حجاج گفت «لقد أوتیت علماً» ترا علم داده اند و از سر آن حدیث برفت .

(وَلَا يَحْزَنُ نَكَ قَوْلُهُمْ) نباید که ترا دل‌تنگ کند سخن ایشان ظاهر او نهی است و معنی تسلیت رسول ﷺ و نهی در ظاهر بحزن تعلق دارد و در معنی باسباب او یعنی التفات مکن باقوال ایشان و اعتدال مکن بسخن ایشان تا ترا دل‌تنگی نیارد و مثله قولم : لا أریک هنا نباید من ترا اینجا بینم در ظاهر نهی است خود را از رؤیت و معنی آنکه نگر تا اینجا نباشی که من ترا اینجا بینم آنکه ابتداء کلامی دیگر کرد و گفت (إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِیْعًا) عزت جمله خدای را باشد هر که عزیز شود با عزیز شود و عزت همه او را باشد و او را رسد و او شنواست باقوال ایشان

(۱) در سر این عدد گویند پیغمبر ما (ص) بیست و سه سال نبوت کرد و شش ماه از آن وحی بر وی ای صادق بود و نسبت شش ماه به بیست و سه سال نسبت یک به چهار و شش است پس در جهل و شش خواب که غالب مردم بینند یک خواب آن با ارتباط روح با عالم غیب و اطلاع بر علوم ملائکه است چون هیچکس از مردم این جهان غیب نمیداند تا روح انسان در خواب از او علم بآینده حاصل کند و باقی خوابها تجسم حالات و خیالات خود انسان یا القات شیاطین است و قوه واهمه .

و عالم باحوال ایشان تاجزا کند ایشان را بسزای ایشان .

( أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ ) آنکه گفت خدای راست هر که در آسمانها و زمین همه او را اند بملك و ملك . بندگان و پرستاران (۱) 'واند و «من» عقلا را باشد و «ما» لما لایعقل قوله ( وما يتبع الذين ) ما محتمل است دو وجه را یکی آنکه استفهامی باشد یعنی این مشرکان که با او اُنباز گرفته اند چه چیز را متابعت میکنند و صورت استفهام باشد و مراد تقریر و تقریر یعنی هیچ چیز را متابعت نمیکنند این مشرکان که آنرا اصلی باشد، و وجهی دیگر آنکه «ما» نفی را باشد یعنی متابعت نمی کنند این مشرکان شریکانی را که ایشان شريك خدا اند بر- حقیقت جز که ایشان بتسمیه نا واجب نامستحق ایشان را آلهه و معبودان خود می دانند و اعتقاد می کنند، بیانش ( إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ) والمعنى ما يتبعون إِلَّا الظن و إن بمعنى ماء نافية است متابعت نمی کنند الا الظن مگر گمان را و بر هیچ علم حاصل نشده اند و هر دو وجه بیکدیگر نزدیکست ( وَ إِنَّهُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ ) و ایشان جز دروغ نمی گویند و معنی آیت تحریص مکلفان است بر توحید و اخلاص عبادت خدای تعالی و آنکه باو شرك نیارند که آنانکه شرك آوردند حاصلند علی لا شیء ولا بصيرة .

( هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ ) آنکه چون خلقان را بتوحید و عبادت خود دعوت کرد ایشان را تنبیه کرد باده که بآن توصل توان کرد بتوحید او و آن افعالی است که قدیم تعالی مختص است بقدرت بر آن گفت او آن خداست که شب را بلباس و جامه خواب شما کرد تا در او بیار امید یعنی چنانکه جامه مردم را و عیبهای اُندام او پنهان کند شب همچنین است بتاریکی بر خلقان و احوال ایشان پردگی کند و پوشیدگی آرد ، از اینجا گفت شاعر :

اللَّيْلُ لِلْعَاشِقِينَ سِتْرٌ      يَا لَيْتَ أَوْقَاتَهُ تَدْوُمُ (۲)

و قیل : اللیل أخفی للویل . آنکه گفت بیرون از آنکه پرده و پوشش توست جای آرام و آسایش تست تا تو از رنجهای روز و تاختن و رفتن و سعی کردن در حوائج بر آسائی چه اگر شب در روشنائی بحد روز بودی حرص ترا رها نکردی که از عمل و سعی و کار و رنج بر آسودی چنانکه در شبهای روشن بیشتر مردمان کنند ( وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا ) و روز را بینا کرده است و شب را از جهت تاریکی بمثابه نایبنا کرد و روز را بینا و هذا من باب لیل نایم و نهار

(۱) پرستار کنیز یعنی زر خرید زن است .

(۲) شب برای عاشقان پرده است ای کاش همیشه میماند .

صایم باشد ای ینام فيه ویصام ومثله قوله «فما ربحت تجارتهم» ای فما ربحوا فی تجارتهم. آنکه بر مجاز و توسع فعل را اسناد باروزداد و با تجارت بر طریق مبالغت و علی هداایت جریر :

لَقَدْ لِمْنَا يَا أُمَّ غِيلَانَ فِي السَّرِيِّ وَ نَمْتِ وَمَا أَيْلُ الْمَطِيِّ بِنَائِمِ (۱)  
 وقال الرؤبة : « وَ نَامَ لَيْلِي وَ تَجَلَّتِي هَمِّي » و قال آخر : « سُهْدًا إِذَا مَا نَامَ لَيْلُ الْهُوجَلِ » (۲) .

و این جعل بمعنی خلق است برای آنکه متعدی است بیک مفعول و چون بمعنی تصیر باشد بدو مفعول متعدی باشد (إِنْ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ) در اینکه گفت از جعل شب و روز باین صفت آیاتی است و علاماتی و دلالاتی گروهی را که ایشان بشنوند و اندیشه کنند و معتبر شوند .

( قالوا اتخذنا الله ولداً ) آنکه حکایت کرد از شنیدی قول مشرکان و آنانکه خدا را فرزند گفتند که خدای فرزند گرفته است خدای تعالی بدین آیت رد کرد بر سه گروه . یکی مشرکان که گفتند «الملائكة بنات الله» و جهودان که گفتند «عزیر ابن الله» و ترسایان که گفتند «المسیح ابن الله» و چنانکه حقیقتش بر خدای محال است مجازش هم بر خدای روا نیست از تبنی و پسری گرفتن برای آنکه پسر و دختر بر حقیقت آنرا باشد که آنرا اهل و آفریده باشد و پسری کرده (۳) آن گیرد که او محتاج باشد. آنکه نفی کرد آنرا از خود و گفت او منزّه است و بی عیب و دور از آنکه گمان برند یعنی منزّه است از حقیقت این حدیث که «إدّاء بجسمیت کند و غنی و بی نیاز از مجاز این که تبنی باشد و «إدّاء کند بآنکه او را بفرزندی حاجت بود برای اعانت و چیزی مانند این ( له ما فی السموات وما فی الارض ) هر چه در آسمان و زمین اوراست و آنرا که همه آسمان و زمین ملك و ملك او باشد او را چه حاجت بود بفرزند آنکه گفت : ( إِنْ عِندَكُمْ ) والمعنی ما عندكم ( مِنْ سُلْطَانٍ ) أى من حجة ( بهندا ) أى

( ۱ ) ای ام غیلان مارا. ملامت کردی که شب گردی میکنیم و تو خوابیدی و شب شتران ما

بخواب نگذشت .

(۲) گوینده این شعر ابو کبیر نام داشت و مصرع اول این است «فأنت به حوش الفؤاد مبطناً» گویند

رجل حوش الفؤاد تیزهوش و سهد آنکه آنک بخواهد و بسیار بیدار باشد. وهو جل مرد سست یا احمق

و تن آسا و مبطن لاغر شکم : یعنی مرکز کوب مردی را آورد تیزهوش لاغر اندام کم خواب، وقتی که راحت

طلب شب هنگام میخوابد او بیدار است .

(۳) بمعنی پسر خوانده است .

بهذا القول. شمارا با این قول که می گوئید حجتی و برهانی نیست چون چنین است (أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ) (رومی داری که بر خدا چیزی می گوئید که ندانید .

( 'قُلْ إِنَّ السَّادِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ ) بگو ای محمد و اعلام کن اینسان را که آنانکه بر خدایتعالی دروغ می نهند و فرا می بافند آنرا و گفتیم که اصل فری قطع باشد و فعل و افتعل اینجا بیک معنی باشد يقال : فریت الشيء و افتريته و فریت الحديث مثل فریت الادیم چه ادیم چون ببرد از او نعلی سازد . آنکس که دروغ می گوید از آن مقصود می سازد خود را (لَا يُفْلِحُونَ) ایشان ظفر نیابند و ایشانرا بقائی و فلاحی نباشد ، کلبی گفت معنی آنست که لایؤمنون ایمان نیارند ورستگاری نیابند ، و قوله :

( مَتَاعٌ فِي الدُّنْيَا ) مرفوعست بآنکه خبر مبتدای محذوف است ای هو متاع یعنی آن دروغ که بر خدا می نهند متاعی هست یعنی برای متاعی است و بر خورداری درد دنیا و این بر سبیل تحقیر و تقلیل گفت یعنی این زود بگذرد. آنکه گفت مرجع و باز گشت ایشان با ما باشد پس آنکه بچشانیم ایشانرا عذاب سخت بآن کفر که آورده باشند. و مورد آیت مورد تهدید و وعید است از عذاب دوزخ و تحذیر از کفر و دروغ بر خدای تعالی و آنکه اینرا عاقبتی ذمیم باشد از عذاب دوزخ . قوله تعالی :

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِن كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَ تَذَكِيرِي بِآيَاتِ اللَّهِ فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَاءُكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقضُوا إِلَيَّ وَ لَا تُنظِرُونِ (۷۲) فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِن أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ أَمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۷۳) فَكَذَّبُوهُ

و بخوان بر ایشان خبر نوح را چون گفت مرگروه خود را ای قوم من اگر هست بزرگ بر شما مقام من و تذکیري با آیات الله فعلى الله توكلت فاجمعوا أمركم و شركاءكم ثم لا يكن أمركم عليكم غممة ثم اقضوا إلي ولا تنظرون (۷۲) فإن توليتم فما سألتكم امر شما بر شما پوشیده پس ادا کنید بمن و مهلت ندهید مرا پس اگر برگردید پس نمیخواهم از شما من اجری ان اجری الا على الله و امرت ان اكون من المسلمين (۷۳) فكذبوه هیچ مزد نیست مزد من مگر بر خدا و امر کرده شدم اینکه باشم از گردن نهندگان پس بدروغ پنداشتند آنرا فنجیناه و من معه في الفلك و جعلناهم خلافا و اغرقنا الذين كذبوا پس رها نیدیم او را و هر که با او بود در کشتی و گردانیدیم ایشانرا جانشین ها و غرق کردیم آنها را که تکذیب کردند

بِآيَاتِنَا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنذِرِينَ (۷۴) ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا إِلَىٰ

بنشانهای ما پس بنگر چگونه بود سرانجام بیم شدگان پس برانگیختیم ما بعد از نوح پینمبران بسوی

قَوْمِهِمْ فَجَاؤُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ

گروه ایشان پس آمدند ایشانرا بمعجزها پس نبودند ایمان آورند بآنچه که تکذیب کردند باو از پیش همچنین

نَطَّبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ (۷۵) ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمُ مُوسَىٰ وَهَارُونَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ

مهر نهادیم بردلهای از حدود گذرندگان پس برانگیختیم از بعد ایشان موسی و هرون را بسوی فرعون و

مَلَائِهِ بِآيَاتِنَا فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ (۷۶) فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ

اشراف او بمعجزات ما پس سرکشی کردند و بودند گروهی گناهکاران پس چون آمدهایشانرا سخن راست از

عِنْدِنَا قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُّبِينٌ (۷۷) قَالَ مُوسَىٰ أَتَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ

نزد ما گفتند بدرستیکه اینست هرآینه سحری آشکارا گفت موسی آیا گوئید مرسخن حق را که آمده شمارا

أَسِحْرٌ هَذَا وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ (۷۸) قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَلْفِتْنَا عَمَا وَجَدْنَا

آیا سحر است این ورستکار نمی شوند سحر کنندگان گفتند آیا آمده ای ما را تا بگردانی ما را از آنچه یافتیم ما

عَلَيْهِ آبَانْنَا وَتَكُونُ لَكُمْ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُمْ بِمُؤْمِنِينَ (۷۹) وَقَالَ

بر آن پدران خود را باشد مرشما را بزرگواری در زمین ونیستیم ما مرشما را باور دارندگان و گفت

فِرْعَوْنُ أَنُؤْتِي بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلَيْهِ (۸۰) فَلَمَّا جَاءَ السَّحْرَةَ قَالَ لَهُمْ مُوسَىٰ أَلْقُوا مَا

فرعون بیارید بمن بهر ساحری دانا پس چون آمدند ساحران گفت ایشان را موسی بیندازید آنچه

أَنْتُمْ مُلْقُونَ (۸۱) فَلَمَّا أَلْقَوْا قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحْرُ إِنَّ اللَّهَ

می اندازید پس چون انداختند ساحران گفت موسی آنچه آوردید شما بآن جادوئیست بدرستیکه خدا

سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ (۸۲) وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ

باطل گرداند آنرا بدرستیکه خدا باصلاح نیاردکار بدکاران را وثابت کند خدا حق را بسخنان خود واگرچه

كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (۸۳) فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلَىٰ خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ

کراهت دارند بدکاران پس نگریدند موسی را مگر فرزندان از قوم موسی با وجود ترس از فرعون

وَ مَلَائِهِمْ أَن يَفْتِنَهُمْ وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ

و اشراف ایشان اینکه عذاب کندایشانرا و بدرستیکه فرعون هرآینه برتری جست در زمین و بدرستیکه او هرآینه از

اشراف ایشان اینکه عذاب کندایشانرا و بدرستیکه فرعون هرآینه برتری جست در زمین و بدرستیکه او هرآینه از

اشراف ایشان اینکه عذاب کندایشانرا و بدرستیکه فرعون هرآینه برتری جست در زمین و بدرستیکه او هرآینه از

اشراف ایشان اینکه عذاب کندایشانرا و بدرستیکه فرعون هرآینه برتری جست در زمین و بدرستیکه او هرآینه از

اشراف ایشان اینکه عذاب کندایشانرا و بدرستیکه فرعون هرآینه برتری جست در زمین و بدرستیکه او هرآینه از

اشراف ایشان اینکه عذاب کندایشانرا و بدرستیکه فرعون هرآینه برتری جست در زمین و بدرستیکه او هرآینه از

اشراف ایشان اینکه عذاب کندایشانرا و بدرستیکه فرعون هرآینه برتری جست در زمین و بدرستیکه او هرآینه از



الْمُسْرِفِينَ (۸۴) وَقَالَ مُوسَىٰ يَا قَوْمِ إِن كُنتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنتُمْ مُسْلِمِينَ (۸۵) فَقَالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۸۶)

گرددن نهندگان پس گفتند بر خدا توکل کردیم ما پروردگارا مگردان مارا آزمایش برای گروه ستمکاران

وَنَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (۸۷) وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَن تَبَوَّأْ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ يُبُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (۸۸)

برای قوم خود بشهر مصر خانه‌ها و بگردانید خانه‌های خود را رو قبله و بپادارید نماز را و مزده ده گردوندگان را

وَقَالَ مُوسَىٰ رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَئَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَن سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ (۸۹) قَالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا فَاسْتَقْبِمَا وَلَا تَتَّبِعَانَّ

تا به بینند عذاب درد ناک را گفت بتحقیق مستجاب کرده شد دعای شما پس ثابت باشید و پیروی نکنید

سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۹۰) وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَرَجُلُهُ جُنُودُهُ بَغْيًا وَعَسُوًّا حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۹۱) آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ

راه آنها که نمیدانند و گذرانیدیم بنی اسرائیل را از دریا پس از این درآمد ایشان را فرعون و گروه او برای ستم و از حد گذرانیدن تا آنکه دریافت او را غرق گفت گردیدم اینکه نیست خدائی مگر

الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۹۱) آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۹۲) فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لَتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً

آنخدائی که گردیدند باو بنی اسرائیل و من از گردن نهندگان ام باحال و بتحقیق که گناه کردی پیش از این

وَكُنْتَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۹۲) فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لَتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً وَبُودَىٰ از بد کاران پس امروز میرهانیم تورا و بدن تورا تاباشی برای کسیکه بعد از تو است نشان

وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنِ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ (۹۳)

و بدرستی که بسیاری از مردمان از آیات ما بیخبرانند

قوله ( وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ - الآیة ) حقتعالی رسول خود را میفرماید که بخوان برایشان یعنی بر این کافران منکران خبر نوح علیه السلام و قصه او چون بگفت قومش را. و تلاوت قراءت باشد و اصل او از تابع است که در قراءت حروف را تابع باید کردن، والنبا الخبر قوم خود را گفت (یا قوم) الاصل یا قومی یاء اضافت بیفکنند و اکتفا کرد بکسره. اگر چنانکه بر شما بزرگست یعنی گرانست بر شما مقام من و بودن و ایستادن من در میان شما و شما را یاد دادن بآیات خدای، من بر خدای تو کل کردم و این عند آن بود که ایشان گفتند ماترا بکشیم از آنچه ایشان راملال آمد از آنکه نوح علیه السلام بیامد شبانگه و وقت و بیوقت بر سر ایشان ایستاده بودی و ایشانرا دعوت می کردی و بخدا می ترسانیدی و عقاب خدای یاد میدادی و تحذیر میکردی، ایشان او را میزدندی و میراندندی و جفا میکردندی و هیچ باز نمیایستادند از آن، گفتند تدبیر آنست که او را بکشیم گفتند یا نوح بروی از پس کار خود یانه (۱) ترا بکشیم نوح علیه السلام عند اینحال این بگفت ای قوم اگر چنانست که مقام من در میان شما و وعظ من شما را بآیات خدای بر دل گران شد و قصد کشتن من می کنید من تو کل کردم بر خدا (فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ) شما کار خود بسازید و بسکالید. جمله قرآء میخوانند بقطع ألف من الاجماع و هو الازماع و الاعداد. قال الله تعالی « وما كنت لديهم إذ أجمعوا أمرهم » قال الشاعر :

يَا لَيْتَ شِعْرِي وَالْمَنَى لَا يَنْفَعُ  
 هَلْ أَغْدُونَ يَوْمًا وَأَمْرِي مُجْمَعٌ (۲)  
 ای معدد. مگر نافع در روایت اصمعی و در شاذ أعرَج و جحدری که ایشان خواندند  
 وَاجْمِعُوا بِالْف [بوصل الف] و فتح میم من الجمع کار خود جمع کنید و معنی هم آنست جز  
 آنکه آن لفظ در این باب مشتمل تر و معروف تراست، ابو معاذ گفت جمع و أجمع بیک معنی  
 آمد چنانکه ابو ذویب گفت :

وَكَأَنَّهَا بِالْجَزْعِ جَزَعٌ تَبَايَعٌ  
 وَأَوْلَاتِ ذِي الْعَرَجِ جَاءَ نَهْبٌ مُجْمَعٌ (۳)  
 ای مجموع. قوله « وشرکاء کم » بر قراءت آنکس که خواند « فاجمعوا » بهمزمه موصوله  
 من الجمع و او عطف باشد و کلام بر ظاهر خود و بمحذوفی خاص نباشد و معنی آنکه کار  
 خود و شأن خود را جمع کنید و بر قراءت آنکس که بقطع همزه خواند من الاجماع و قراءت

(۱) یانه اگر نروی (۲) ای کاش میدانستم ، و آرزو سود ندارد، آ یا روزی باشد که چون  
 صبح شود کارهای من آماده و مرتب باشد . (۳) تبایع بضم نون در اول کلمه نام جامی است  
 و اولات ذی العرجاء جای دیگر و جزع ریگزار و وصف خران وحشی میکنند که در آن دو جای مانند اموال  
 غارت شده نباشته بودند .

عامه قر است در او دو وجه باشد یکی آنکه او عطف نباشد بل معنی مع بود چنانکه استوی الماء و الخشبة و جاء البرد و الطیالسة ولو تریکت الناقة و فصیلها لرضعتها (۱) ای مع الخشبة و مع الطیالسة و مع فصیلها و معنی آن باشد که شما و معبودان شما بیکجای نشینید و دست یکی کنید و کار خود بسازید و بسکالید و وجه دگر آنکه فعل اضمار باید کردن که حال اقتضاء او کند من قولك و ادعوا شرکاء کم . و در مصحف اُبی همچنین است و حذف این فعل در این جای روا باشد برای آنکه در کلام دلیست بر حذف او چنانکه شاعر گوید : « علفتها تبناً و ماء بارداً » ای و سقیتها ماء بارداً . برای آنکه تعلیف در آب مستعمل نباشد و قول آخر.

شَرَابُ الْبُنَّانِ وَ تَمْرٍ وَ أَقْطِ (۲)

و شرب جز در آب نبود در تمر و اقط نبود تقدیر باید کرد که و اکل تمر و اقط و این طریقیست که درد گر جای تقریر کرده ایم. و جمله قراء « شرکاء کم » بنصب خواندند عطفاً علی قوله « امر کم » یا بوا و بمعنی مع یا تقدیر فعلی مضمَر چنانکه گفته شد و یعقوب خواند و در شاذ حسن بصری و عیسی سلام و ابن اُبی اسحاق « و شرکاؤکم » برفع عطفاً علی الضمیر فی قوله : « فاجمعوا » و التقدير فاجمعوا امر کم انتم و شرکاؤکم و معنی آنکه شما و معبودان شما بیکجا اعداد کنید و بسازید کار خود را، زجاج گفت این روا نبود اگر نه آنستی که میان ایشان اسمی در افتاد که مفعول است و اِلاروا نبودی عطف کردن اسم ظاهر را بر ضمیر متصل اِلا که ضمیر منفصل باز آرند و همچنین در ضمیر مستکن چنانکه حقتعالی گفت « اِنَّه یریکم هو و قبيله » . و قال « اسکن أنت و زوجک » « اِذهب انت و ربک » ( « نَمَّ لَا یَکُنْ أَمْرُکُمْ عَلَیْکُمْ غَمَّةٌ » ) ای مظلماً ملتبساً پس نباید تا کار شما بر شما پوشیده باشد من قولهم غمَّ الالهلال علی الناس اذا اشتبه علیهم و قال طرفه :

لَعَمْرُکَ مَا أَمْرِي عَلَيَّ بِغَمَّةٍ نَهَارِي وَلَا لَيْلِي عَلَيَّ بِسَرْمَدٍ (۳)

و غم از آنجا است که دل را پوشد و غم از آنجا گویند ابر را که آسمان را پوشد و

والغمه والغماء الظلام والستر قالت الخنساء :

وَذِي كُرْبَةَ أُرْحَى ابْنُ عَمِّي خِنَاقَهُ وَ غَمَّتَهُ عَنْ وَجْهِهِ فَتَجَلَّتْ (۴)

(۱) اگر ماده شتر را با کره اورها کنند او را شیر میدهد .

(۲) اقط کشک است .

(۳) بجان تو سوگند که کار بر من پوشیده نیست در روز و شب پیوسته نخواهد ماند .

(۴) خنق بکسر خاء ریسمانی است که بر گردن کسی بندند . گوید بسا گرفتار اندوهگین که پسر

عم من ریسمان گردن او را سست کرد و آثار پریشانی را از روی او زائل گردانید و اندوهش بر طرف شد .

( «مَ اقضُوا إِلَيَّ» ) آنکه برانی بر من آنچه در دل داری ، و القضاء الفراغ من الامر يقال قضا فلان إذا مات و قضي دينه إذا فرغ منه: ضحاک گفت : انفضوا إليّ بکار من قیام کنید تا مرا از خود باز دارید و فرّاء حکایت کرد از بعضی قرّاء که خواندند و ثم انفضوا إليّ ، بقاء و قطع ألف من الافضاء ای توجهوا حتی تصلوا إليّ يقال افضيت الخلفة الی فلان اذا وصلت ( وَلَا تَنْظِرُونَ ) و مرا مهلت مدهید و تأخیر مکنید و فایده آیت آن است که خدای تعالی از نوح حکایت کرد که باصرار قومش بر کفر و اصرار ایشان او را ، بنصرت خدای و ثواب و ائق بودو از کید قوم ایمن بوعده خدای او را و اعلام او که ایشان زیانو گزند نتوانند کرد و در او تسلیه رسولست و تقویت دل او .

( «فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ» ) این هم حکایت قول نوح است که نوح عليه السلام گفت قوم را اگر بر- گردید از من و وعظ من نشنوید و پند من نپذیرید من بر این دعوت که شما را میکنم اجر و مزدی طمع ندارم اجر و مزد و ثواب من بر خدای تعالی است و مرا فرموده اند تا از جمله مسلمانان باشم و متابعت رأی شما نکنم ، و معنی آیت اظهار غنی از ایشان و آنکه باز مینماید که مرا در این دعوت غرض نفع شماست نه منفعت خود و اگر مرا پاداشتی بودی جز بر خدای تعالی نبود و آنکه خدای تعالی باز نمود که قوم با او چه کردند و او چه کرد گفت :

( «فَكَذَّبُوهُ» ) قوم او را بدروغ داشتند و باور نداشتند او را ( «فَنَجَّيْنَاهُ» ) ما او را برهانیدیم و آن قوم که با او در کشتی بودند و ایشانرا خلیفه کردیم در زمین یعنی باز مانده و قائم مقام آن هلاک شدگان و آن کافران را که بآیات ما تکذیب کردند بطوفان غرق کردیم بنگر تا عاقبت آنانکه ما انذار کردیم ایشان را و ایشان ترسیدند و وعظ قبول نکردند بکجا رسید از بیوار و هلاک .

آنکه حقتعالی گفت ما پس از نوح پیغمبران فرستادیم بقوم خود هر پیغمبری بقومی ، ایشان بیامدند و قوم خود را بترسانیدند و آیات و بیّنات و حجج و دلائل بیاوردند ایشان نیز همان کردند که قوم نوح کردند ار کفران و تکذیب و ایمان نیاوردند بآنچه ایشان تکذیب کرده بودند بآن یعنی کافران پیشین و « ما » عبارت است از هر چه ایشان بآن ایمان نیاوردند از آنچه واجب بود که بآن ایمان آرند از خدا و رسولان او و کتابهای او و ما موصوله است بمعنی الذی . و قوله ( مِنْ قَبْلُ ) ای من قبلهم ولكن مضاف إليه بیفکند اسم را بنا کرد برضم بتای عارض کقوله : «لله الامر من قبل ومن بعد» و کوفیان این را رفع علی الغایه خواندند .

( كَذَلِكَ نَنْطَبِعُ ) ای نختم . ما چنین مهر نهیم بر دل‌های آنانکه ظلم کنند و تعدی و اذراه حق و فرمان بگذرند و تجاوز کنند، و بیان تأویل این لفظ کرده ایم در سوره اعراف و لا وجه لاعادته .

آنکه گفت از پس آن پیغمبران موسی و هارون را فرستادیم بفرعون و قومش استکبار کردند و ترفیع نمودند و پای از حد برون نهادند و مجرم و گناهکار شدند بکفر و عصیان آنکه بعضی از قصه موسی و فرعون گفتن گرفت و ما بیان کردیم که وجه تکرار چه باشد در قرآن و بجایهای دیگر بیان شافی کرده شود **إِنْ شَاءَ اللَّهُ**، گفت :

( فَلَمَّا جَاءَهُمْ ) چون بایشان آمد یعنی بفرعون و قومش ( الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا ) حق از نزدیک ما یعنی امر بایمان و پیغمبر و کتاب و عموم بر همه ادله برافتد که خدای تعالی داد موسی را تا بفرعون و قومش عرضکرد از عصاوید بیضا و آیات دیگر چون بدیدند هیچ دفع نداشتند آنرا جز آنکه گفتند این سحری است ظاهر و روشن و سحر ایهام معجز باشد بر وجه حیل و تلبیس و بیان بلیغ باو نسبت کنند چنانکه رسول **ﷺ** گفت « **إِنَّ مِنْ الْبَيَانِ لِسِحْرًا** » و كما قال الشاعر :

وَأَحَدِيهَا السَّحْرُ الْحَلَالُ لَوْ أَنَّهَا  
لَمْ تَخُنْ قَبِيلَ الْمُسْلِمِ الْمُتَحَرِّزِ (۱)  
و آن ساحر که سحر کند و معتقد صحت آنرا کافر بود (۲) و آنکه اعتقاد صحتش نکند فاسق باشد .

موسی **ﷺ** ایشان را گفت آنچه خدای تعالی از او حکایت کرد : ( **أَتَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ** ) صورت استفهام است و مراد تقریب . می گوئی حق را که بشما آمد سحر است و در تکرار **أَلْف** استفهام فی قوله ( **أَسْحَرُ** ) پس آنکه بیامد فی قوله « **أَتَقُولُونَ** » چند قول گفتند یکی آنکه برای تقریر استفهام و تأکید تقریب گفت و تقدیر کلام این است . **أَتَقُولُونَ لِلْحَقِّ** **إِنَّهُ سَحْرٌ ثُمَّ قَالَ أَسْحَرُ** هذا . بر این قول مفعول « **أَتَقُولُونَ** » محذوف باشد و قوله « **أَسْحَرُ** » از کلام موسی بود نه از کلام فرعون و قومش ، و قول دیگر آنکه بر تکرار گفت برای تأکید را چنانکه گویند : **أَتَقُولُونَ لِي أَعْنَدُكَ مَالٌ** . و غرض از این قوت استفهام است و تأکید آن، قول

(۱) سخن او جادومی است حلال و اگر در کلام لغو و گفتاری بی‌شرمانه نیارود گویند مسلمان پرهیز-

کار است .

(۲) چون ساحران بابل و پروان ایشان معتقد بالوہیت ستارگان و تأثیر آنان بودند با استقلال

و سحر را به توسل بآنان انجام میدادند اگر کسی بصحت آن معتقد باشد کافر است .

دیگر آنست که این دو استفهام است یکی از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و یکی از فرعون و قومش آنکه از موسی است استفهامی است بر سبیل تقریع و آن استفهام قولست یعنی شما چنین میگویند و این قول منکر باشد که حق را سحر گویند پس معنی او انکار باشد و استفهام قوم خود حقیقت باشد از آنجا که ایشان چیزی دیدند خارق عادت من قلب العصاحیة . بر سبیل سؤال گفتند این که تو میکنی سحر است یا آنرا حقیقتی است و قوله « سحر » حکایت باشد از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ که او حکایت کرد کلام ایشان را آنکه حکایت مستأنف از سر گرفت ( و لا ' يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ ) و ساحران فلاح و ظفر و نجات نیابند ، آنکه حکایت کرد آنچه قوم فرعون گفتند موسی را .

( قالوا ) گفتند یعنی فرعون و قومش ( اَجِئْتَنَا ) خطابست از ایشان یا موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ تو بما آمده ای و صورت استفهام و مراد تقریع تا ما را برگردانی از آنچه ما پدران خود را بر آن یافتیم از دین و اعتقاد و طریقه ، يقال لفته یلفته لفتاً ، و اللفت الصرف فاللفت قال رؤبه « وَاَلْفَتِ لَفَنَاتٍ لَهَا خَضَادٌ » و (تکون) عطفست علی قوله ( لِتَلْفِتِنَا ) و لام که نصب فعل مضارع کند باضمار آن کند ، و نیز تا باشد شمارا ، خطابست باموسی و هارون ، کبریا و بزرگواری در زمین گمان بردند که غرض ایشان طلب پادشاهی و جباری است در زمین چنانکه ایشان را در دل بود و هر کس از اعتقاد خود بمردمان نگرد آنکه گفتند ما باور نداریم و تصدیق نکنیم و دین پدران رها نکنیم آنکه فرعون در ایستاد تا جواب موسی دهد چون گمان برد که آن سحر است و روزگار ساحران بود برای آن فرعون را آن خیال قوی شد کس فرستاد در اقطار ممالک خود .

و گفت هر کجا ساحری و جادویی داناست او را بمن آرید کوفیان خواندند مگر عاصم « بکل سحر اعلم » علی وزن فعال للمبالغة و باقی قرآء بکل ساحر علی وزن فاعل و این طلب سحر و سحره از فرعون پیش از آن بود که او بدرست ندانست که موسی برحق است و آنچه می نماید معجز است و موسی او را گفت « لقد علمت ما انزل هؤلاء إلا رب السموات و الارض بصائر » فرعون اسمی است اعجمی علم لاینصرف و منع صرف آن از این دو سبب است یکی عجمه و یکی علمیت و وزنه فعلول ( ۱ ) کفردوس و واو زاید است در کلام محذوف هست آنجا

( ۱ ) با آنکه فرعون عربی نیست چون بزبان عرب آید ناچار با بعض حروف آن مماله اصلی میکنند و با بعضی مماله زائد و در حقیقت این اصلی و زائد موافق طبع عربی است نه زبان اصلی و اهل لغت چون خواهند آنرا در کتاب لغت بیاورند در ماده فرعن می آورند و فردوس را در فروس و هکذا .

که گفت :

( فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ ) و آن آنست که فآرسل فرعون و جاء بالسحرة و حضروا فلما جاؤوا قال لهم فرعون . کس فرستاد و ساحران را از هر جا جمع کرد و حدیث موسی بایشان بگفت ایشان برفتند و حبال و عصا و رسنها و چوبها مار پیکر کردند و مزیت بکردند چنانکه قصه او برفت و برابر موسی آمدند موسی ایشان را گفت بیندازید آنچه خواهید انداختن، و این صورت امر دارد و معنی این دو وجه دارد تا نکو بود و إلا إلقاء ایشان باتفاق قبیح بود و أمر بقبیح قبیح بود يك وجه آنست که این لفظ صورت امر است و مراد تحدی چنانکه گفت « فأتوا بسورة » و چنانکه یکی از ما گوید خصمش را با آنکه داند که او بیسینه ندارد هات حجتك و أعرض علينا بیسنتك . و غرض او تخییل او باشد . و وجه دوم آنکه این امری باشد مشروط یعنی بیفکنید اگر محقید چنانکه گفت : « و ادعوا شهداء کم من دون الله إن کنتم صادقین » ایشان آنچه داشتند بینداختند چون موسی عليه السلام بدید آن دانست که سحر است گفت ( مَا جِئْتُمْ بِهِ أَسْحَرُ ) « ما » موصوله است بمعنی الذی ، گفت آنچه شما آورده اید آن سحر است و جادویی ( إِنْ أَلَّهِ سَيَبْطِلُهُ ) خدای تعالی آنرا باطل کند و عمر و خوانند ما جئتم به آلسحر علی تقدیر ما جئتم به ا سحر ا لمیس بسحر « ما جئتم به » در جای ابتداء بود و السحر در جای خبر او باشد و « ما » هم موصوله بود و وجه دیگر آنست که « ما » استفهامی باشد و تقدیر آن بود أي شيء جئتم به السحر ا لمیس بالسحر و این در باب تکرار استفهام بمنزله آن باشد که یکی از ما گوید : کم مالک أعشرون أم ثلاثون . پس « ما » مبتداء بود و جئتم به خبر او باشد آنکه گفت ( إِنْ أَلَّهِ سَيَبْطِلُهُ ) خدای آنرا باطل کند سین برای خلوص فعل است استقبال را ( إِنْ أَلَّهِ لَا يُصْلِحُ عَمَلُ الْمُفْسِدِينَ ) خدای تعالی عمل مفسدان را باصلاح نیارد و اصلاح نکند .

( وَ يُعَقِّبُ اللَّهُ الْحَقَّ ) این عطفست علی قوله « سَيَبْطِلُهُ وَ يُعَقِّبُ » یعنی بحق (۱) کند بان معنی که نصب دلیل کند بر بطلان باطل و درستی حق ( بِكَلِمَاتِهِ ) بکلماتش در او سه قول گفتند حسن بصری گفت بوعده او موسی را ، قول دوم ابوعلی گفت بیان او و معانی آیات را که برای موسی بیان کرد ، سیوم با آنچه سابق شد در لوح محفوظ از نوشته او با آنچه خواهد بود که خلاف آن روا نبود ( وَ لَوْ كَثِرَ الْمُجْبِرُونَ ) و اگر چه کافران آن را کاره باشند .

( فَمَا آمَنَ لِمُوسَى ) ایمان نیاوردند بموسى إلا فرزندان از قوم او یعنی قوم موسی یعنی

(۱) بحق کند، این با در کلام شیخ ابوالفتوح برای سیوررت و بیان حال دوم می آید چنانکه ظنیر

آن گذشت .

مؤمنان بنی اسرائیل . عبدالله عباس گفت ششصد هزار مرد بودند و گفت یعقوب علیه السلام باهفتاد و دو مرد در مصر آمد آنکه نسل ایشان و فرزندان ایشان ششصد هزار شدند مجاهد گفت مراد فرزندان قوم موسی اند که موسی را بایشان فرستادند پدران بمردند و ایمان نیاوردند فرزندان ایمان آوردند ، بعضی دگر گفتند این جماعتی بودند که مادران ایشان از بنی اسرائیل بودند و پدران ایشان از قبط و بعضی دگر گفتند «هائ» راجعت بفرعون و آن جماعتی که بودند از قوم فرعون آسیه بود ، و حزیبیل بود مؤمن آل فرعون ، و ماشطه دختر فرعون ، و دختر او ، و زن خازن فرعون . و برای آن ذریه خواند ایشان را که فرزندان کافران بودند و ایشان مستقل نبودند بل منسوب و مضاف بودند با پدران ( عَلَىٰ خَوْفٍ مِّنْ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ ) برخوف و ترسی از فرعون و اشراف قوم او ضمیر در ملائهم در او دو قول گفتند یکی آنکه راجعت با فرعون و قومش و یکی آنکه راجع است با ذریه که ایشان فرزندان قبطیان بودند بر قولی ، و قول سه دیگر (۱) آنست که راجعت با فرعون علی لفظ الملوك لانهم یقولون قَدِمَ الْمَلِكُ فَتَنَزَلُوا مَوْضِعَ كَذَا أَيْ هُوَ وَأَصْحَابُهُ أَنْكَهَ كَقَوْلِهِمْ ( أَنْ يَفْتِنَهُمْ ) بر لفظ واحد برای آنکه حکم فرعون را بود و قوم او تبع او بودند و بر رأی او . در فتنه چند قول گفتند یکی آنکه یصرفهم عن دینهم که ایشان را از دین خود بر گرداند یکی آنکه یعذبهم ایشان را عذاب کند و یکی آنکه یقتلهم بکشد ایشان را ( وَإِنْ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ ) و فرعون در زمین متکبری و جبّاری بود و از جمله مسرفان و متجاوزان بود از حد و قدر و اندازه خود .

آنکه حکایت آن کرد که موسی علیه السلام قومش را گفت از تسلیه و تقویه دل و استمالت (یا قوم) والاصل یا قومی اگر چنانکه ایمان آورده اید بخدا . تو کل بر او کنید اگر مسلمانید برای آنکه از حق مسلمانان و مؤمنان آن بود که بر خدای تو کل کنند در کارها « و من تو کل علیه کفاه » و فائده در تقدیم جار مجرور بر فعل آنست که « تو کلوا علیه لاعلی غیره » چنانکه گفت « إِيَّاكَ نَعْبُدُ » و المعنى نعبدك ولا نعبدسواك .

ایشان جواب دادند همه بدان طریق که ( عَلَىٰ اللَّهِ تَوَكَّلْنَا ) ما بر خدای تو کل کردیم لا غیر آنکه دعا کردن گرفتند بقولهم ( رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ) بار خدایا ما را فتنه ظالمان نکنی ، أبوعلی و ابوضحی گفتند معنی آنست که ایشان را بر ما دست مده که



پس گمان برند که ایشان بهتراند از ما مفتون ما شوند ما فتنه ایشان شویم ، عطیه گفت « لا تسلطهم علینا » ایشان را بر ما مسلط مگردان که گمان برند که آن ظفری و فتی است بر ما مفتون شوند . مجاهد گفت ایشان را از ما و عذاب ما تمکین مکن و ما را بگناه ایشان عذاب مکن آنکه گویند اگر اینان برحق بودندی ایشان را عذاب نکردندی و برحمت و فضل خویش ما را از این کافران برهان .

( وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ ) آنکه حقتعالی حکایت کرد آن وحی را که بر-  
موسی و هارون کرد و آنچه ایشان را فرمود گفت وحی کردیم بموسی و برادرش هارون که برای قوم خود در مصر خانه‌ای سازید یقال تبوءات المنزل و بوءاته ای اتخذه منزلاً از رجوع باشد مین باء إذا رجع و متبوء منزل باشد که رجوع مرد بآن باشد و بعضی اهل لغت فرق کردند گفتند تبوءاً المنزل لنفسه و بوءاً لغيره و قیل بوءات المنزل فنبوءاً ( وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً ) بیشتر مفسران گفتند سبب آن بود که خدای تعالی بنی اسرائیل را فرمود که جز در مسجدها نماز نکنند و مسجد نماز گاه ایشان بود چون فرعون مسلط شد بفرمود تا مسجدها و عبادتگاههای ایشان خراب کردند و ایشان را منع کردند از نماز در مساجد حقتعالی گفت اکنون رخصت است شما را که در خانها نماز کنید و خانها را قبله سازید یعنی مصلی و نماز گاه . این قول عبدالله عباس است و ابراهیم و ربیع و ابن زید و ابو مالک و عکرمة . و مجاهد گفت ایشان در کنایس نماز کردند چون از فرعون خائف شدند خدای تعالی فرمود تا در خانها نماز کنند و روی بکعبه کنند ، و حسن هم این گفت ، و لفظ مصر لاینصرف است برای آنکه اعجمی است و مؤنث و گفتند برای آنکه علم است و مؤنث لانه البلدة و البقعة ، و اگر برای خفت صرفش کنند روا باشد کهیند و دعد و هود و لوط ، و سعید جبر گفت « واجعلوا بیوتکم قبله » ای یقابل بعضه بعضاً ، و خانها برابر یکدیگر بسازید .

( وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ ) و نماز پبای دارید و مواظبت کنید بر آن و مژده ده مؤمنان را قوله ( رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً ) حقتعالی از موسی حکایت کرد که بار خدایا تو فرعون و اشرافش را مال دادی و زینت یعنی متاع و اساس و لباسهای فاخر و حلههای گران مایه ، باز خدایا از راه گمراه شدند بار خدایا مالهای ایشان مطموس گردان و بند بر دلهای ایشان نه تا ایمان نیارند تا عذاب الیم یابند . اگر گویند ظاهر این آیت دلیل مجبره میکند که خدای تعالی بنده را آلت و تمکین برای ضلالت گمراهی دهد و او مرید باشد آن را از او .

دگر آنکه دل‌های ایشان بند کن تا ایمان نیاورند شاید که موسی علیه السلام این گوید و این خلاف مذهب شما است جواب گوئیم در این آیت چند وجه گفتند اهل عدل و توحید که هر يك آیت را از آن ببرد که در او شبهه‌ماند وجهی آنکه معنی آنست که لثلا یضلوا بار خدایا تو بآل فرعون این همه برای آن کردی تا ضال نشوند بار خدایا ضال شدند و این را امثله بسیار است منها قوله «بین الله لکم ان تضلوا» والمعنی لثلا تضلوا و قوله «ألقي فی الارض رواسی ان تمید» و المعنی لثلا تمید بکم و قوله «ان تقولوا یوم القیامة» والمعنی لثلا تقولوا . و معلومست که خدای تعالی بیان برای نفی ضلالت کند نه برای ضلال. کوهها برای آن بر زمین نهاد که نجبد نه برای آن تا بجنبد اگر گویند این آیات وزان آن نیست برای آنکه در آن آیات لام و لا محذوف است و در این آیت «أن و لا» جواب گوئیم لا در هر دو آیه محذوف است که تغییر معنی با و متعلق است و اما لام «وأن» بیک معنی باشد نه بینی که متعاقب‌اند فی قول القائل جئتک لتکرمنی و جئتک ان تکرمنی چون چنین باشد مطابقه ظاهر شد میان آنکه ما در اوئیم و میان آیات استشهاد تو ، وجه دوم آنست که لام عاقبت است بر آن شرح که داده ایم پیش از این و معنی آنکه بار خدایا تو با فرعون و قوم او این همه نعمت بکردی و تورا معلوم بود که عاقبت کار ایشان کفر و ضلال بود و امثله این لام از آیات و ابیات مستقصی در سورة الاعراف و دگر جای گفتیم من قوله «فالتقطه آل فرعون لیكون لهم عدوًا و حزنًا» و قول الشاعر :

«لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ»

و وجه دیگر آنکه گفتند ممتنع نبود که در قوم فرعون جماعتی بوده باشند که مذهب جبر داشته باشند خدای تعالی این آیه بگفت ردأ علیهم علی سبیل التهکم یعنی چنین کرده ام عندکم و علی زعمکم و دعواکم و اعتقادکم الباطل و ظنکم الکاذب. و وجه چهارم آنکه این وجه استفهام باشد و حرف او که همزه است از کلام ساقط و تقریر آن بود که آیت فرعون و ملائمه زینة بار خدایا تو فرعون و قومش را مال و زینت برای آن دادی که ضال شوند؟ و این وجه ضعیف است از برای آنکه عرب حرف استفهام آنجا بیفکند که در کلام از او عوضی باشد و اینجا عوض نیست چه اگر نه چنین باشد استفهام بخبر مشتبه شود و آنجا که بعوض بیفکند نیکوست آنجا که شاعر گفت :

لَعَمْرُكَ مَا أَذْرِي وَإِنْ كُنْتُ دَارِيَا      بِسَبْعِ رَمِيَنِ الْجَمْرَ أَمْ بِثَمَانِ (۱)

(۱) سوگند بجان تو که نمیدانم هفت ریگه بجمره انداختند یا هشت با آنکه دانا هستم بهمه چیز وصف زنائی میکند که در منی سنگ بجمره میانداختند و شاعر از جهت توجه با آنها از شماره سنگ غافل گشت .

و تقدیر آنست که اُسبع و لکن همزه استفهام بیفکنند از برای آنکه «ام» بر حذف او دلیل میکند و «ام» معادله حرف استفهام باشد : قوله ( رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ اَمْوَالِيهِمْ ) این تقریر است که موسی عليه السلام کرد بر فرعون و قومش گفت بار خدایا طمس کن مالهای ایشان و طمس ببردن اثر باشد و کاریز آب که انباشته شود آنرا مطموس می گویند در مبالغه یعنی اثر نماند آنرا « و إذا النجوم طمست » ای اذهب بنورها و قال الله تعالى « من قبل أن نطمس وجوهاً » یذهب عنها اثر الاق و الشفه و العين ، قال كعب بن زهير :

مِنْ كُلِّ نَضَاخَةِ الذَّفْرَى إِذَا عَرَقْتَ عَرَضَتْهَا طَامِسُ الْأَعْلَامِ بَجْهُولٍ (۱)

قتاده و ابوصالح و ابن زید گفتند خدای تعالی دعای موسی اجابت کرد در ایشان و مالهای ایشان جمله سنگ کرد، در خبر است که تماثیل شکر و انواع حبوباتشان جمله سنگ شد زر و سیم و هر چه بود ایشان را از صامت و ناطق و چهار پای و جز آن همه سنگ شد . قوله ( وَاشْدُدْ عَلَيَّ قَلْبِي بِهِمْ ) در او چند قول گفتند یکی آنکه بار خدایا دلهای ایشان سخت بکن و بر جای بدار تا آنکه چون مالشان مطموس شده باشد هلاک نشوند ، تا هر روز و همه وقت بآن مال فرو مینگردند و غم برغم و حسرت بر حسرت میافزاید ایشان را و وجهی دگر در او آنست که «فلا يؤمنوا» جواب « و اشدد » نیست و إنما عطف است علی قوله « ليضلوا » و تقدیر آن است آیتهم مالا و زينة ليضلوا فلا يؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم ربنا طمس علی اموالهم و در کلام تقدیم و تأخیری بود چنانکه آن وجوه که در « یضلوا » گفته شد اینجا مطرد باشد از برای آنکه « ليضلوا » در معنی هم آن باشد که فلا يؤمنوا . و وجه دیگر آنست که گفتند « لا » بمعنی « لن » است و التقدير آنکه فانهم لن يؤمنوا و این در معنی چنان بود که نوح عليه السلام گفت « رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم - الایة » فکأنه قال ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم انهم لن يؤمنوا ابدأ . و نون را بدل کرد بآلف چنانکه أعشی گفت :

وَاصَلَّ عَلَيَّ حِينَ الْعَشِيَّاتِ وَالضُّحَى وَلَا تَحْمَدِ الْمُشْرِكِينَ وَاللَّهَ فَاحْمَدُ (۲)

(۱) از قصیده ایست که در مدح پیغمبر و پشیمانی از مخالفت با آنحضرت سروده است در وصف ناقه ایست که از شتاب رفتن در هوای گرم بیابان عرق کرده بود و در بیابان بی نشان که با آن آشنا نبود می تاخت گوید از پشت گوش او عرق میریخت و راه بیابان در پیش داشت که نشانه ها یعنی تپه ها و کوهها در آن ناپیدا بود و بیابانی بود ناشناخته .

(۲) از قصیده ایست که در وصف اسلام و احکام آن گفته و عازم خدمت پیغمبر بود ابوسفیان او را از تشریف بحضور مانع آمد . گوید هنگام شب و در گرمگاه روز نماز بگذار و ثروتمندان را ستایش مکن بلکه حمد خدای بجای آور .

أراد فاحمدن فأبدل الالف من النون الخفيفة. و قال عمر بن أبي ربيعة :

و ممریدا ابن خمس وعشر      ين له قالت العبابان قوما

أراد قَوْمَنْ (۱) و قوله عَلَيْهِمُ السَّلَامُ : « لا یدلغ المؤمن من جحر واحد مرتین » مؤمن را از يك سوراخ مار دوبار نزند اگر چه این ظاهر خبر است معنی نهی است برای آنکه اگر خبر باشد دروغ بود که مؤمنان را بیشتر بخلاف این میبایم و باین کردن از ایمان و حکم مؤمنی بدر نروند. و ابوعلی گفت بقول نحویان «فلا یؤمنوا» جواب حقیقی نیست این را که «ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم» ولیکن چون در جای خبر افتاد مجزوم شد چنانکه قائل گوید : انظر إلی الشمس تغرب ، در آفتاب نگر تا فرو شود و معلومست که غروب شمس موقوف نباشد بنظر ناظر ولیکن چون در جای جواب افتاد مجزوم شد. و ابومسلم عه بن بحر الاصفها نی در این آیت وجهی غریب گفت و نیکو و آن آنست که گفت لا یؤمنوا (۲) غرض است و خدای تعالی آن مال که ایشان را داد بر سبیل عقوبت داد علی کفرهم المتقدّم و از آنکه دانست که در مستقبل ایام بر کفر اصرار کنند و این آیت جاری مجری آن آیت باشد که گفت « فلا تعجبك اموالهم ولا اولادهم إنما یرید الله لیعذبهم بها فی - الحیة الدنیا و تزهد انفسهم » پس موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت بار خدایا مرا معلومست که تو این مال و نعمت نه برای کرامت بایشان داده ای بل بر سبیل عقوبت که در دنیا مقتون شوند و در قیامت از ره بهشت گمراه، بار خدایا اکنون این مالها مطموس گردان و ازینان بستان تاحسرت شود و دلهاشان سخت کن تا بر این حال مکروه میرند که در سابق علم تو آنست که ایمان نیارند مگر بقیامت که عذاب ببینند و ملجأ شوند و آن ایمانی بود که سود ندارد، و این جواب قریب است بصواب و الله اعلم بمراده، حق تعالی گفت دعاء شما که موسی و هارونید با جابت مقرون شد :

( قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمْ ) اکنون شما باستقامت مشغول باشید و بعضی دگر گفتند

خطاب با موسی است تنها و عرب بلفظ تشبیه خطاب کند يك كس را علی عادتهم المستمرة برای

(۱) بیت مصحف صحیحش چنین است :

وَقَمِيرٌ بَدَا ابْنَ خَمْسٍ وَعِشْرٍ      يَنْ لَهْ قَالَتْ الْفَتَاتَانِ قُومًا

قمیر مصغر قمر است یعنی ماه کوچک و بدا یعنی ظاهر شد فرزند بیست و پنج ، ماه شب بیست و پنج باریک است و نزدیک صبح طالع میشود و فتانان تشبیه فتاة زن جوان است و قوما در اصل قومن یعنی بر خیز خطاب بمذکر است، وصف هنگام صبح شب و سدل میکند که ماه طلوع کرده بود و زنان میگفتند بر خیز (۲) لا یؤمنوا نتیجه و جزای جمله سابق است نه خبر یا امر یعنی خداوند بآنها مال و زینت داده تا گمراه شوند اکنون هم مال از آنها بستان وهم دل آنها سخت کن که ایمان نیاورند.

آنکه ایشان در بیشترین احوال در اسفار سه کس باشند را کبی و سایقی و قایدی پس مادام هر يك از ایشان با دو کس خطاب کند و از آنجا همه اشعار ایشان باین لفظ است خلیلی و صاحبی<sup>۱</sup> وقفا واسمعا وبلغا و مانند این شاعر گفت :

فَقَدَّاتُ لِصَاحِبِي لَا تَعْجَلَانَا  
بِنَزْعِ أُصُولِهِ وَ اجْتِزْ شَيْحاً (۱)

استقامت کنید و در اوامر راست باشید و بر سر دعوت و أداء رسالت باشید، اگر حمل کنند بر ظاهر اولیتر بود برای آنکه ممتنع نبود که این دعا موسی و هارون کرده باشند. و در خبر چنین می آید که چون موسی دعا کردی هارون آمین گفتی از آنجا گفت «اجیبت دعوتکما» و دعوت طلب فعل باشد بصیغه امر چنانکه «اللهم اغفر لنا و ارحمنا و عافنا و اعف عنا» و نیز بلفظ ماضی آید چنانکه غفر الله لك و عفا عنك (و لا تتبعهمان) و به پیچوجه متابعت مکنید راه جاهلان را که ایشان چیزی ندانند و این نون تأکید است مثقل و ابن عامر بنون خفیفه (۲) خواندند اسکان تاء دوم من تبع .

( وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ ) خدای تعالی در این آیت خبر داد که ما بنی اسرائیل را چگونه بدریا گذر دادیم گفت ما بگذرانیدیم ایشانرا بدریا ( فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ ) فرعون و لشکرش بدنبال ایشان بیامد و آن بود که اهل سیر روایت کردند بألفاظ مختلفه و معانی متفقه که چون خدای تعالی خواست تا فرعونرا هلاک کند موسی را فرمود تا بنی اسرائیل را گفت تا جمله حلی و جواهر قبطیان بستند و گفتند ما را عروسی هست قبطیان جمله حلی خود بایشان دادند و ایشان آن شب برخاستند و از شهر بیرون شدند خدای تعالی آن شب را دراز کرد و خواب بر قبطیان غالب شد تا هیچ از رفتن ایشان خبر نداشتند موسی عليه السلام ایشانرا ببرد و ایشان ششصد و بیست هزار مرد بودند هر چه هفتاد ساله بود در این شمار نبود و هر که بیست ساله بود در این عدد نبود و آن شب هیچ سرای نبود از آن قبطیان که کودک دو و سه نمرد، ایشان برد گر روز برخاستند و بتجهیز و دفن ایشان مشغول شدند تا کس با کس نپرداخت و از بنی اسرائیل یاد نکردند تا شب بآن مشغول بودند بختند برد گر روز برخاستند و انتظار می بردند تا بنی اسرائیل بخدمت ایشان روند بر عادت، کس نمیرفت و

(۱) شیخ گیاهی است که آنرا درمنه گویند شاعر بدوستش که همیشه می آورد گوید آن گیاه را از بیخ

مکن بلکه درمنه بچین بی آنکه ریشه آنها را بیرون آوری .

(۲) در عربی فصیح نون تأکید بر تشبیه ملحق نمیشود و این نون مکسوره در تشبیه شاذ و سماعی

است چنانکه گاهی ربمارا ربما گویند .

کس از ایشان پدید نبود برخاستند و سراهای ایشان بدیدند کس دراو نبود و جمله برفته بودند فرعونرا خبر دادند، فرعون از آن بیاشفت و گفت: «إِنْ هُوَ إِلَّا لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ - الایه» آنکه بفرمود تا لشکر جمع شدند و فرعون بر نشست با هزار هزار و ششصد هزار مرد، کعب گفت در لشکر او صد هزار اسب سیاه بود بیرون ازدگر شیات و آنجماعت خاصه فرعون بودند برای آنکه او شعار و جامه سیاه داشت این صد هزار مرد همه با جامه سیاه و اسبان سیاه و رایات سیاه بودند و هارون عَلَيْهِ السَّلَامُ مقدمه لشکر بنی اسرائیل بود و موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بر ساقه بود چون موسی و بنی اسرائیل بکنار دریا رسیدند، مقدمه لشکر فرعون بایشان رسیده بود هفتصد هزار مرد مردی براسب تازی و خودی بر سر نهاده و حربه بدست گرفته، چون قوم موسی ایشانرا بدیدند گفتند یا موسی چه چاره از پیش دریاست و از پس لشکر فرعون؟ اگر در دریا شویم غرق شویم و اگر مقام کنیم بدست اینان کشته شویم، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت «كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ» آنکه خدای تعالی وحی کرد بموسی که عصا بردریا زن او همچنان کرد خدای تعالی دوازده راه خشک در دریا پیدا کرد بعدد اسباط بنی اسرائیل تا هر سبطی براهی فرود شدند چون پاره ای برفتند گفتند ما خبر بنی اعمام خود نمی داریم شاید که غرق شده باشند خدای تعالی فرمان داد تا آن کوههای آب طاق شادند تا ایشان یکدیگر را می دیدند چون ایشان جمله در دریا آمدند فرعون بکنار دریا رسید چون دریا دید بدان جمله بترسید بدانست که آن از آیات خداست لشکر گفتند فرود باید رفت او گفت نشاید رفتن در این باب گفتنی بکردند جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ بیامد بر مادیانی نشسته بود در پیش اسب فرعون راند تا بکنار دریا و اسب در دریا راند اسب فرعون فحل بود از پی مادیان در رفت و فرعون او را باز نتوانست داشتن و میکائیل بر ساقه لشکر فرعون میآمد تا همه را بدریا فرو کرد چون اینان جمله در دریا آمدند و ایشان جمله از دریا برآمدند خدای تعالی آن طاقهای آب برهم آورد دریا پر آب شد چون فرعون بدید که غرق نزدیک رسید گفت آمنت ایمان آوردم بخدای بنی اسرائیل جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ از گل دریا پاره ای بر گرفت و بر دهن او زد و گفت: «الان وقد عصيت قبل» کعب الاحبار گفت روزی جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ بیامد بر صورت مردی بفرعون او را گفت من از راه دور آمده ام مرا فتوی هست از تو می پرسم مرا فتوی کن گفت آن چیست گفت چگونگی در بنده ای که او را خداوندی باشد منعم بر او بانواع نعمت چون نعمت او بر او از حد و اندازه برود ببدل شکر کفران آرد و گوید خداوند منم سزای او چه باشد؟ گفت سزای او آن باشد که بدریاش غرق کند گفت بنویس

از بنوشت بخط خود يقول ابو العباس الوليد مصعب بن الريان جزاء العبد الخارج على سیده آن یغرق فی البحر . جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ آن نوشته را بستد و تا آن روز که در دریا گرفتار شد بر او عرضه کرد و گفت این خط توهست؟ گفت آری گفت این صفت توهست گفت آری گفت بفتوای خود بر فعل خود گرفتار آمدی آنجا چون جبرئیل موسی را خبر داد بهلاک فرعون، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ قوم را خبر داد گفتند ما را از کجا معلوم شود که فرعون عرق شد خدای تعالی فرعون را با جمله سلاحها که پوشیده بود بر سر آب انداخت تا مرده بر سر آب میگردید موج او را بساحل انداخت و بنی اسرائیل او را مرده بدیدند گفتند از آن وقت آب هیچ مرده را فرو نبرد . قوله « و جاوزنا بینی اسرائیل البحر » ما بگنذر انیدیم بنی اسرائیل را یعنی فرزندان یعقوب را بدریا «فأتبعهم» يقال تبعه و أتبعه و أتبعه بمعنی فهو تابع و متبوع و متبوع . قوله ( بَغِيَا وَ عَدُوًّا ) أى ظلماً و عدواناً و تجاوزاً عن المقدار و نصب ایشان بر تمیز باشد، حسن بصری در شاز خواند و عدوًّا و على فعول ( حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ ) اورا دریافت یعنی فرعون ( قال ) گفت یعنی فرعون آن جوابِ إِذِ اسْت و عامل در او ( آمَنْتُ ) ایمان آوردم ( أَنْتَ ) کوفیان خواندند مگر عاصم إنه بکسر همزه و باقی قرآء بفتح . آنکه بکسر خواند از صلۀ قال گفت که هر چه از پس قال آید کلامی مبتدا بود و در کلام مبتدا «إِنْ» باید بکسر، و آنکه آن خواند گفت از صلۀ آمنت باشد، بر قول این همه يك کلام باشد . و بر آن قراءت دو کلام باشد. ایمان آوردم بآن خدا که بنو اسرائیل باو ایمان آوردند و من از جمله مسلمانان ام او را گفتند

(الثَّنَنُ) اکنون میگوئی و پیش از این عاصی و مفسد بودی . أبو جعفر عن طریق النهروانی و نافع إلا أباطاهر عن اسمعيل و احمد بن صالح عن قالون و الحلواني عن قالون من طریق الحمami از این سورت در دو جایگاه «الان» بالقاء حرکت همزه بر لام ، أبو علی گفت لام تعریف را چون پیش او همزه بود و خواهند که تخفیف همزه کنند بدو طریق باشد یکی آنکه همزه بیفکنند اصلاً از این ، و حرکت بر لام افکنند چنانکه گویند الحُمَرُ فِي الْأَحْمَرِ ، و دوم حرکت همزه اصل بر لام تعریف افکنند و گویند الحُمَرُ وَأَنْشُدَ الْكَسَائِي :

فَقَدْ كُنْتُ تَخْفَى حُبَّ سَمْرَاءَ حِقْبَةَ فَبُحَّ لَانَ مِنْهَا بِالذِّي أَنْتَ بَائِحٌ (١)  
 اراد فَبُحَّ الان و این شاهد طریقه اولست . خلاف کردند در آنکه این قول که گفت

( ١ ) سمراء نام زنی است یمنی تو دوستی این زن را پنهان میداشتی مدتی بسیار اکنون آشکار-

کن آنچه را باید آشکار کننده باشی .

بر دو قول : بعضی گفتند جبرئیل گفت و بعضی دیگر گفتند قول خدا است بر وجه اهانت و توبیخ .

قوله ( فَالْيَوْمَ نُنَجِّكَ بِبَدَنِكَ ) حق تعالی گفت ما امروز ترا برهانیم بتن تو ، یعقوب و قتیبه خواندند بتخفیف (۱) من الانجاء و باقی قرآء بتشدید من النجیه گفتند معنی آنست که ما ترا برنجوه و بلندی اندازیم بی روح تا عبرتی و آیتی و علامتی گردی آنان را که از پس تو آیند و اشتقاق این کلمه من نجوة الارض باشد و هو المرفوع منها قال اوس بن حجر :

فَمَنْ بِنَجْوَتِهِ كَمَنْ بَعَقَ وَتِهِ وَالْمُسْتَكِينُ كَمَنْ يَمْسِي بِقِرْوَاهِ (۲)

ای حیث لاماء و لامطر مراد آنست که گفتیم بنی اسرائیل شك کردند در هلاك فرعون خدای تعالی او را برنجوه انداخت از زمین تنی بی روح تا بنی اسرائیلیان راشك برخواست در هلاك فرعون. بعضی دیگر گفتند مراد ببدن درع است و بباء بمعنی مع است المعنی مع درع الحدید تا معجزی دیگر باشد که آهن بر سر آب نیاید. آنکه گفت و بسیاری مردمان از آیات ما غافلند و غفلت ذهاب المعنی عن الذهن باشد و این بر سبیل تنبیه گفت تا مردمان را و مکلفان را از خواب غفلت بیدار کند. قوله تعالی :

وَ لَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مَبْوَأً صِدْقٍ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ فَمَا اخْتَلَفُوا

و هر آینه جای دادیم بنی اسرائیل را جای صدق و روزی دادیم ایشانرا از پاکیزه ها پس اختلاف نمی کردند

حَتَّى جَاءَهُمُ الْعِلْمُ إِنَّ رَبَّكَ يُتْقِضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَمَا كَانُوا فِيهِ

تا آمد ایشانرا دانش بدرستی که پروردگار تو حکم می نماید میانشان روز قیامت در آنچه بودند در آن

يَخْتَلِفُونَ (۹۴) فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ

اختلاف میکردند پس اگر هستی در شك از آنچه فرستادیم بسوی تو پس بپرس آنانکه میخوانند کتاب را

مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۹۵) وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ

پیش از تو هر آینه بتحقیق آمد تو را حق از پروردگارت پس نباش از شك کنندگان و نباش از

الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۹۶) إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ

آنانکه تکذیب کردند بآیات خدا پس باشی از زیانکاران آنانکه سزاوار گردید بر آنها سخن پروردگارت

(۱) مراد بتخفیف ساکن و بی تشدید است .

(۲) وصف بارانی کرده است که همه از آن بهر مند گشتند گوید هر کسی در جای بلندی بود چنان

است که در جای پست باشد و آنکه درجائی منزل گزیده مانند آن است که در فضای آزاد باشد .



لا يُؤْمِنُونَ (۹۷) وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ (۹۸) فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْمَةً  
 نمیکروند و اگر آمد ایشان را هر آیتی تا به بینند عذاب دردناک را پس نبود دهی  
 آمَنْتُمْ فَفَعَلْنَا بِإِيمَانِهَا إِلَّا قَوْمَ يُنْسَىٰ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ  
 که بگرود پس نفع دهد آنرا ایمانش مگر قوم یونس چون گرویدند برداشتیم از آنها عذاب دردناک خواری  
 فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ (۹۹) وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ  
 درزند گانی دنیا و بهره‌مند کردیم ایشان را تا هنگامی و اگر خواهد پروردگارت هر آینه بگرود هر که در زمینست  
 كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۱۰۰) وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوْمِنَ  
 همه ایشان همگی آیا پس تو کراهت داری مردمان را تا باشند گروندگان و نباشد برای نفسی که بگرود  
 إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ (۱۰۱) قُلْ اانظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ  
 مگر برخست خدا و میگرداند پلیدیرا بر آنانکه نمی فهمند بگو بنگرید چه چیز در آسمانها و  
 الْأَرْضِ وَمَا تُعْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ (۱۰۲) فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ  
 زمین است و چه فغان کند و گزیرش آیات و دلالات از گروهی که نمی‌کروند پس منتظر نیستند مگر مانند روزهای  
 الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ قُلْ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ (۱۰۳) ثُمَّ نُنَجِّي  
 آنانکه گذشتند از پیش ایشان بگو پس منتظر باشید بدرستی که منم با شما از منتظران پس نجات دهیم  
 رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۴) قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ  
 رسولان خود و آنانکه گرویدند همچنین سزاوار است بر ما نجات گروندگان بگو ای مردمان  
 إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالَّذِينَ أَعْبَدُ اللَّهُ الَّذِي  
 اگر باشید در شك از دین من پس نمیپرستم آنانکه میپرستند از غیر خدا ولیکن میپرستم خدا را که  
 يَتَوَفَّيْكُمْ وَأَمْرٌ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۵) وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا  
 می میراند شمارا و مأمورم که باشم از گروندگان و اینکه بیا دار روی خود را برای دین مایل بحق  
 وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۶) وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ  
 و نباش از مشرکان و نخوان از غیر خدا آنچه نفع نرساند تو را و نه ضرری پس اگر کردی  
 فَإِنَّكَ إِذَا مِنَ الظَّالِمِينَ (۱۰۷) وَإِنْ يَسْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ  
 پس توئی آنکاه از ستمکاران و اگر برساند تو را خدا ضرری پس نیست بردارنده آن را مگر او

وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ  
 و اگر بخواهد تو را خیری پس نیست رد نماینده مر فضلش را میرساند آنرا هر که را میخواهد از بندگانش  
 وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۱۰۸) قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَى  
 و اوست آمرزنده مهربان بگو ای مردمان بتحقیق که آمد شمارا حق از پروردگارشما پس هر که راه یافته  
 فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ  
 پس جزاین نیست که راه یافته برای خود و هر که گمراه شد پس جزاین نیست که گمراه گردد بر آن و نیستیم من بر شما  
 بِوَكِيلٍ (۱۰۹) وَ اتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ اصْبِرْ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ وَ هُوَ خَيْرُ  
 و کیل و پیروی کن آنچه وحی میگردد بسویت و صبر نما تا حکم کند خدا و اوست بهترین  
 الْعَاكِمِينَ (۱۱۰) .

حکم کنندگان

قوله ( وَ لَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ - الآية - ) حق تعالی در این آیت بیان کرد و گفت  
 ما جای ساختیم فرزندان یعقوب را و فرزند زادگان او را «مبوءاً صدق» جای راستی، خلاف  
 کردند که مراد چیست بعضی گفتند یعنی مصر و این پس هلاک فرعون بود که خدای تعالی  
 فرعون را هلاک کرد و مصر بنی اسرائیل داد بمیراث و گفتند زمین اردن و فلسطین و این زمین  
 مقدسه است که خدای تعالی بابراهیم و فرزندان او داد، ضحاک گفت زمین مصر و شام است .  
 (مُبوءاً صدق) یعنی پایه ای و منزلتی که آن را بدل نبود چون سخنی راست که آنرا تغییر و تبدیل  
 نبود و گفتند مراد آنست که پایه تفضیل و تعظیم چنانکه سخن راست معظم باشد و گفتند پایه ای بسزا  
 و تحقیق نه بگراف و نه بنا واجب ( وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ ) و ایشان روزی دادیم از  
 خورشها. در طیبات دو قول گفتند یکی ملاز و مشتهیات و یکی حلالهای پاکیزه ( فَمَا اخْتَلَفُوا )  
 خلاف نکردند این جهودان که فرزند زادگان یعقوب بودند ( حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْعِلْمُ ) یعنی البیان  
 و الادلة تا علم با ایشان آمد و آن ادله و حجج است که دلیل صحت نبوت رسول ﷺ میکند و گفتند  
 مراد بعلم معلومست چنانکه مخلوق را خلق گویند. و هذا الدرهم ضرب الامیر ای مضروبه  
 قال الله «هذا خلق الله» ای مخلوقه و این معلوم محمد ﷺ است بیغامبری برون آمد برای آنکه  
 ایشان پیش خروج او او را شناختند و نبوت او را دانستند از تورات و انجیل. و در معنی « فما  
 اختلفوا » دو قول گفتند حسن گفت بر کفر بودند یکقول و خلاف نکردند تا آنکه که رسول

ﷺ بیامد و کتاب قرآن و أدله و معجزات بیاورد آنکه مختلف شدند بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر و جحود مقام کردند، و بعضی دگر گفتند پیش از خروج رسول متفق بودند بر آنکه پیغامبری بیاید از عرب من صفته کیت و کیت همچنانکه رسول ﷺ، و مبعث او مکه باشد و مهاجر اومدینه، چون بیامد در او خلاف کردند. آنکه حق تعالی گفت خدای تو میان ایشان حکم کند در آنکه ایشان در آن خلاف می کنند و این بر سبیل تهدید و وعید باشد.

قوله ( فَإِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْهُ ) حدّ شك توقّف مرد باشد در آنچه او را بر دل بگذرد از اعتقاد کردن آنکه چنانست یا نه، حق تعالی گفت اگر در شکی از آنچه ما بر تو انزال کردیم، خطاب با رسولست و مراد امت و گفتند مراد مخاطب مبهم است چنانکه یکی از ما گوید یا هذا و یافتی و یا فلان و آیها السامع. مقاتل گفت و جماعتی از منسّران سبب نزول آیت آن بود که گفتند کفار قریش که این قرآن بر محمد شیطان إلقاء میکند که او را ربی میگوید جماعت کفار جزایشان بشك افتادند خدای تعالی خطاب با شاگان بنی کرد [چنان] که گفت دگر جا: « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ » خطاب با رسول ﷺ و مراد امت. و بعضی دگر گفتند خطاب با رسولست و «إِنْ» بمعنی ماء نفی است یعنی فما كنت في شك مما أنزلنا إليك. تو شك نبودی در آنکه ما بتو انزال میکنیم، جز که باین قول ( فَسْئَلِ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ ) موقع خود ندارد، و زمانی از این جواب گفت که معنی آنست که با آنکه تو بشك نه ای پرس تا ترا بصیرت زیاد شود چنانکه ابراهیم گفت « وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنُّ قَلْبِي » تا دلم بیارامد و این وجه قریبست، بعضی دگر گفتند خدای تعالی دانست که رسول ﷺ شك نیست ولیکن خواست تا او بگوید. لا أشك في هذا و ما كنت شاكاً. مرا شك نیست و نه بود در این معنی چنانکه عیسی را ﷺ گفت بر سبیل تقریر « أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخَذُونِي وِامِّي إِلَهِينَ » و غرض آنکه تا او بگوید « سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ - الْآيَةِ » فرآء گفت این چنان است که یکی از ما گوید: إِنْ كُنْتَ ابْنِي فَلَا تَعْصِنِي، و غلامش را گوید إِنْ كُنْتَ غَلَامِي فَاطْعِنِي و او شك نباشد در غلام خود و پسر خود، اگر گویند چه فائده است در اینکه گفت « فَسْئَلِ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ » پرس از آنانکه پیش از تو کتاب خوانده اند از جهودان و ترسایان و قول ایشان حجّت نباشد و دلیل را نشاید که رفع شك کند جواب گوئیم حق تعالی رسول را فرمود که جهال اهل کتاب ترا خلاف کردند و میگویند این کتاب نه از نزدیک خداست تو علمای ایشان را پرس چون عبدالله سلام و بحیراء راهب و جزا و تا اقرار دهند و بگویند که این کتاب از نزدیک

خداست و تسلیم خصم و اقرار او بحق مخاصمش را حجت باشد این نه بمنزلت گواهی است تا گویند ایشان نه از اهل گواهی اند برای کفرشان، این اقرار است و اقرار عاقل بر نفس مقبول و مسموع باشد اگر مؤمن باشد و اگر کافر. دگر آنکه اینجماعت اهل علم مقتدایان بودند چون مقتدایان و مفتیان تسلیم کنند و اقرار دهند بخلاف عامه اعتبار نبود، بعضی دگر گفتند معنی آنست که اگر کسی را شکی هست در تو و کتاب تو و ترا از آن دلتنگ میشود بر آن صبر کن و از اهل کتاب پرس که پیغمبران پیشین چه رنجها کشیدند و چه محنتها دیدند و چه صبر و شکیبائی کردند سؤال از اهل کتاب آنست و این چیزی نباشد که در آن دروغ گویند این نیز وجهی بود در جواب سؤال، آنکه گفت (لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) حق از خدای تو بتو آمد از جمله شاکن نباشی و قوله تعالی (فَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُكْفِرِينَ) هم خطابست رسول را ﷺ و مراد غیروی چنانکه گفت «یا ایها النبی اتق الله ولا تطع الکافرین» مراد نه رسولست اگر چه خطاب با اوست نه بینی که گفت «ان الله کان بما تعملون خبیراً» خطاب با امت او کرد و وجهی دگر در آیت آنست که حق تعالی «ان» گفت و «ان» حرف شرط باشد و مشروط موقوف بود بر شرط، چون شرط نباشد مشروط هم نباشد و در مثل گویند اگر بکشند برست (کذا) لاجرم رسول ﷺ چون این آیت آمد گفت «ما کنت شاکاً ولا اُشک» گفت من شاک نهام لاجرم نخواهم از ایشان چیزی پرسیدن، و این بهتر از همه وجوه است که با او تعسفی نیست و ظاهر بر جای خود است. و الا متراء الشک و كذلك المریة و اصله من المری و هو مسح ضرع الناقة لیعلم بها لبن أم لا. چون شک کند پستان اشتر بمالد تا بداند شیر دارد یا ندارد آنکه در استعمال بسیار شد تا آنجا نیز که شک نباشد کسی پستان شتر بمالد تا شیر دوشد مریت گویند آنکه گفت مری استخراج باشد یعنی استخراج اللبن من الضرع و اصل آنست که گفتیم.

(وَلَا تَكُونُوا مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ) و مباحث از جمله آنانکه آیات ما دروغ دارند که پس از جمله زیان کاران باشی «من» در هر دو جای تبعیض است و اگر در دوم گویند تبیین است هم روا باشد قوله «فتکون» منصوبست بفاء بجواب نهی باضمار «ان» و نون تأکید راست در نهی و آیت نیز خطابست بار رسول و مراد جزا و چنانکه گفت «ولئن اُشرکت لیحبطن عملک» و هم آن وجه که در آیت اول گفتیم اینجا توان گفت. و نیز در آیت استشهادی است بر آنکه خدای نهد کسی را که از حال او معلوم باشد که آن نخواهد کردن نه بینی که آن مرد که فرزند صالح را وصیت کند همه او را آن گوید که بمصالح او باز گردد و اگر چه معلوم از حال او آن بود که او خود آن بکند ولیکن از شرط وصیت اینست آنجا هم قرآن

وعظ است و از شرط واعظ آنست که بر وفاجر را وعظ کند چه باشد که وعظ او تقی را نافع تر بود از آنکه فاجر عاصی را و قوله «لئن اشرکت» شرط است ، هر جواب را که در آیت اول گفتیم اینجا بشاید گفت آنکه اگر کئی از جمله زیانکاران باشی حال او را تشبیه کرد بحال بازرگان که اوبیع کند و کدورنج برد بطمع سود آنکه چون براه هلاک گردد آنکس که بآن عالم بود او را گوید نگر آن راه زروی که بیرون آنکه سود نکنی سرمایه زیان بود ترا ، و آیت وارد است مورد وعظ رسول را ﷺ تا او دل عزیز خود در بند انتظار ندارد که . الیاس إحدى الراحتین .

گفت آنانکه کلمه در عذاب برایشان واجب شد ایشان هر گز ایمان نیارند از آنجا که در سابق علم ما آنست که اختیار نکنند تا تو دل در بند ایشان نداری و (حَقَّتْ) ای وجبت علیهم وثبتت . اختلاف قرآء در کلمه و کلمات رفت . و وجهی از آنکه در آنکلمه خلاف کردند بعضی گفتند لعنت اوست کافران را ، بعضی گفتند سخط اوست بر مستحقان سخط ، عبدالله عباس گفت قول اوست و گفت او در لوح محفوظ که فلان لایؤمن از آنجا که از او کفر معلوم باشد ، و بعضی دگر گفتند کلمه آنست که با ابلیس گفت . قوله «لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ»

قوله: (وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كَلِمَةُ آيَةٍ) مشروط این شرط از پیش رفته است و هو قوله «لَا يَوْمَنُونَ» و معنی آنکه ایمان نیارند ایشان و اگر همه آیت و دلالت در جهان بایشان آید ، و انما قال «ولو جاءتهم» بتأنیث و اگر چه فعل مسند بامذکراست و آن «کل» است که این اسم مسند الیه مضاف است بامؤنثی و هی الایة و مثله قولهم : خربت سور المدينة و ذهبت بعض أصابعه . حقتعالی گفت اینان ایمان نیاورند و اگر جمله آیات بایشان آید ایشانرا لطف نخواهد بود و وجه حسن تکلیف بایشان همانست که وجه حسن تکلیف مَنْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّهُ يُؤْمِنُ و آن تعریض ثوابست . از خدای تعریض هست آنکه از او قبول نباشد؟ اُتی علیه من قبل نفسه . گناه او را باشد بر خدای تاوان نبود قوله ( حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ ) تا آنکه که عذاب الیم بینند آنکه ایمان آرند چنانکه فرعون آورد آن ایمانی باشد که سود ندارد در آنوقت .

قوله ( فَكَلِمَاتٌ كَانَتْ قُرْآنًا مِّنْهُ ) لولا اینجا بمعنی هلاست و هلا را دو معنی بود: یکی تحضیض و یکی توبیخ . تحضیض چنانکه گوئی هلا تا تی زیداً لِحاجتك . و توبیخ چنانکه . هلا أمتعت من الفساد إذا دعیت له . و این بیت یکجای برفت ، وهو :

تَعْدُونَ عَقْرَ النَّيْبِ أَفْضَلَ مَجْدِكُمْ  
بَنِي صَوْطَرِي لَوْلَا الْكَمِي الْمُقَطَّرَا (۱)

(۱) پی کردن شتران را بزرگترین فضل خود می شمارید چرا دلیری نیست که بدست شما بپهلوی بر زمین افتاده باشد .

ای هلا عقرتم الکیّ المقطرًا وهو الشجاع الذي ألقى على أحد قطريه ای جنبیه . ودر مصحف عبدالله و اُبی هلاّ است . ومعنی تحضیض متضمن باشد معنی نفی را برای آنکه هلاّ فعلت کذا آنکس را گویند که آنکار نکرده باشد تا توان گفتن او را که چرا چنین نکردی و قوله «قریه» مراد اهل قریه اند علی حذف المضاف وإقامة المضاف إليه مقامه کقوله «واسئل القرية» و قول آنکس که گفت (إِلاّ قَوْمٌ یُّؤنّسَ) استثناء منقطع است از آنجا که قوم مستثنی از قریه است و از جنس آن نیست غلط کرد برای آنکه قوم از قریه مستثنی نیست از قوم مستثنی است برای آنکه آنجا مضاف محذوف است چنانکه بیان کردیم و بعضی دیگر گفتند منقطع است ناجیان را از مهلکان استثناء کرد و این جاری مجری آن کرد که نابغه گفت :

وَقَفْتُ فِيهَا أُصِيلًا أُسَائِلُهَا      أُنَعِيتُ جَوَابًا وَمَا بِالرَّبِيعِ مِنْ أَحَدٍ  
إِلاّ أُوَارِي لَأَبَا مَا أُبَيِّنُهَا      وَالنَّشْوِي كَالْحَوْضِ بِالْمَظْلُومَةِ الْجَلْدِ (۲)

و اگر استثناء متصل گویند هم روا باشد که منصوب بود برای آنکه «ما جاءني احد الازيد و الازيداً» رواست و اگر چه بدل نباشد اینجا از استثناء و در «یونس» چند لغت است ضمه نون و آن لغت مشهور است و کسرة نون و آن قراءت طلحة بن مصرف است و اعمش و جحدری و عیسی در شاذ و بعضی عرب گفتند بفتح نون و ابوزید الانصاری حکایت کرد از بعضی عرب هم اینکلمه مع الفتحه والضمه والكسرة معنی آیت آنست، ما کان قریة آمنت . هیچ اهل شهری نبودند که ایمان آوردند در وقت معاینه عذاب که ایشانرا ایمان سود داشت إلا قوم یونس را که ایشان عند معاینه علامات عذاب ایمان آوردند و خدای تعالی عذاب کشف کرد از ایشان و ایشانرا مهلت داد و تأخیر تا بوقت دیگر و این قصه چنان بود که عبدالله مسعود و سعید جبیر و سدی و وهب و دیگر راویان گفتند که قوم یونس بنینوا بودند از زمین موصل خدای تعالی یونس را بایشان فرستاد و ایشانرا دعوت کرد ابا کردند و ایمان نیاوردند یونس با خدای شکایت کرد خدای تعالی گفت بگو ایشان را که از امروز تا سه روز عذاب بایشان آید اگر ایمان نیارند یونس عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ایشان را بگفت و از میان ایشان برفت آن روز که وعده بود از بامداد آثار و علامت عذاب پیدا شد و آن ابری بود در او پارهای آتش، گرد شهر ایشان در آمد. مقاتل گفت ببالای سر ایشان آمد بمقدار میلی، عبدالله عباس گفت کمتر از میلی بود، وهب گفت ابری بادودی سیاه بود که بر شهر ایشان افتاد

(۱) شامگاهی در منزل محبوبه ایستادم و از او پرسش کردم از جواب فرو ماند و هیچکس در آن منزل نبود مگر نشانهائی که بدشواری تمیز میدادیم و راهرو آب مانند حوضی که در سنک سخت تعبیه شده باشد و این بیت پیش از این گذشت .

همه درو بام ایشان راسیاه کرد چون این بدیدند بنزدیک پادشاه رفتند و او را گفتند چه رأی است او گفت بدانید که یونس مردی است راستگوی و ما هرگز از او دروغ نشنیده ایم و آنچه ظاهر حالست آنست که این علامت عذابست ولیکن بروید و او را طلب کنید اگر در میان ماست ایمن باشید که این عذاب نیست و اگر برفته است یقین دانید که عذابست، رفتند و بجستند او را نیافتند بیامدند و گفتند رفته است پادشاه مردی عاقل بود گفت چون او رفته است لامحال این علامت عذابست ولیکن من یونس را برای آن طلب می کردم تا با او ایمان آرم و شما نیز ایمان آرید تا باشد که خدای این عذاب از ما بردارد اکنون چون او رفته است و غائب است خدای او غائب نیست بیایید و مجتمع شوید تا بصحرا بیرون رویم آنکه بفرمود تاجمله اهل شهر از زن و مرد و پیر و جوان و خرد و بزرگ بیرون آمدند و چهارپا و بهائم را بیرون بردند و بصحرا شدند و بفرمود تا کودکان را از مادر جدا کردند و او جامه ملو کانه بکنند و پلاسی درپوشید و مردمان را بفرمود تا بیکبار بانگ بر آوردند و گریه در گرفتند چهارپایان بناله آمدند و کودکان بگریه و آواز بلند بدعا و تضرع آمدند ملک سر و پا برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و گفت ای خدا ما خواستیم که یونس را وسیلت سازیم اکنون یونس بشومی گناه ما از میان ما برفت ما بدر گاه تو آمدیم و تن تسلیم کرده و فرمان تو را گردن نهاده و بتو ایمان آورده بار خدایا برحمت تو بر بند گانتو بقدر منزلت یونس بر تو که این عذاب از ما برداری خدای تعالی از ایشان صدق نیت شناخت عذاب از ایشان برداشت. عبدالله مسعود گفت از صدق قوم یونس آن بود که مرد مظالم کردند بایکدیگر حتی اگر کسی سنگی از کسی بر گرفته بود و در بنائی بکار برده بیامد و آن سنگ بر کند و بر در سرای آن کس برد.

صالح المری روایت کرد عن ابی عمران الجوینی عن ابی المخلد که او گفت چون عذاب بر قوم یونس آمد بدویدند به پیری از بقیه علماء که در میان ایشان بود گفتند یا شیخ ما و عالم ما! عذاب نزدیکست چه کنیم؟ گفت ایمان آرید و خدای را باین نامها بخوانید «یا حی یا قیوم یا حی» حین لاهی، یا من یحیی الموتی یا حی لا اله الا انت» خدای را باینکلمات بخوانند عذاب از ایشان برداشت اگر آنانکه سالیان بر کفر بودند خدای را بکلمه توحید بخوانند اجابت آمد و عذاب برحمت بدل شد اولی تر چون مؤمنی خدای را باین نامها بخواند در حاجات دین و دنیا با حاجت مقرون شود. چون خدای تعالی عذاب از ایشان برداشت ایشان گفتند یونس را طلب کنید تا ایمان آریم یونس علیه السلام خود از آنجا برفت چند روز چون از آن مدت بگذشت و یونس بی خبر بود از احوال قوم برخاست و بر سر کوهی بر آمد و فرو نگرید شهر بر جای بود گمان برد که شهر بر جای است و مردمان

هلاک شده اند چون نگاه کرد شبانی از شهر بیرون آمد و گوسفندان بسیار از شهر بیرون آورد و بر کوه آمد بگوسفند چرانیدن یونس اورا گفت مردمان نینوارا چگونه رها کردی گفت فی خیر و سلامه . بخیر و سلامت گفت هیچ عذاب و آفت و هلاک بایشان رسید گفت نه یونس گفت بار خدایا هرگز اینان مرا بدروغ ندیدند مرا تکذیب کردند اکنون چون مرا بدروغ بیازمودند قول من کی باوردارند؟ از آنجا برفت و روی در بیابان نهاد و ذلك قوله «وذا النون إذ ذهب مغاضباً» بکنار دریا رسید جماعتی در کشتی می نشستند با ایشان در کشتی نشست کشتیها بسیار بود همه برفت این بماند هیچ نمیرفت پیری در آن کشتی بود گفت در میان ما بنده گریخته ای هست یونس گفت آن بنده گریخته منم اگر خواهید تا شما سلامت روید مرا بآب اندازید گفتند حاشا ما بر تو اثر بندگان گریخته نمی بینیم و سیمای صالحان داری گفت من گفتم شما بدانید گفتند ما تو را بدریا نماندیم تا احوال تو نیک بدانیم پس قرعه بیاوردند و بزدند چند بار بنام یونس بر آمد مردمان کشتی گفتند این جای تعجب است اورا بر گرفتند تا بدریا افکنند خدای تعالی نون را گفت دریاب بنده مرا یونس ، گفت من شکم تو روزی چند زندان او خواهم کرد و او طعمه تو نیست نگر تا هیچ پوست و استخوان او را نیسازی ، نون بتاختن از اقصای دریا بیامد چون او را بکنار کشتی آوردند سر برداشت و دهن باز کرد گفتند این کان و لابد است که این مرد صالح را بدریا می باید انداخت بدهن ماهی نه اندازیم اورا از آنجانب بدگر جای بردند دگر باره ماهی بیامد و دهن باز کرد تا بهر جانبش که بگردانیدند گفتند مگر در زیر این سرّی هست او را بینداخت و ماهی اورا فرو برد در شکم سه ماهی (۱) محبوس گشت و خدای تعالی شکم آن ماهیان براو ابگینه کرد تا آن ماهی هفت دریا بگردید و او عجائب هفت دریا بدید چون او را بقعر دریا رسانید تسبیح اهل دریا بشنید او نیز موافقت کرد گفت «لا اله الا انت سبحانك انی كنت من الظالمین» و اینتقصد بتمامی در جای خود بیاید ان شاء الله و او چهل شبانه روز در شکم ماهی بماند (۲) چون مدت بگذشت خدای تعالی ماهی را فرمود تا او را بصحرا برانداخت چنانکه گفت «فنبذناه بالعراء وهو سقیم» آنکه خدای تعالی درخت کدورا برویانید تا زود بر آمد و سایه افکند و از آنجاست که درخت کدو سریع النبات باشد او در سایه آن درخت

(۱) سه ماهی ثعلبی در عرائس گوید ماهی اول که یونس را بلتید ماهی دیگر اورا بخورد و آن ماهی را

ماهی دیگر .

(۲) ثعلبی گوید اختلاف کردند در مدت حبس یونس مقاتل گفت سه روز و عطا هفت روز و ضحاک بیست روز

وسدی و کلّی و چهل روز و اهل کتاب گویند سه روز ماند والله اعلم .



می بود و خدای تعالی بز کوهی را فرستاد تا او را شیر می داد چون روزی چند بر آمد درخت کدو آب نیافت خشک شد یونس دلتنگ شد خدای تعالی وحی کرد باو که برای درخت کدو که خشک شد دلتنگ شدی از برای صد هزار مرد و زیادت که هلاک شدند دلتنگ نمی شدی و او را اعلام کرد که ایشان ایمان آورده اند و در طلب و آرزوی تو اند یونس علیه السلام بیامد چون بدر شهر رسید شبانی را دید شبان او را گفت تو چه مردی گفت من یونس متی ام گفت پادشاه این شهر و مردمان این شهر آرزو مند دیدار تو اند چرا در شهر نروی گفت نمیروم ولیکن چون تو با شهر شوی پادشاه را سلام من برسانی و بگوئی که یونس تو را سلام می کند شبان گفت تو عادت پادشاه و مردمان این شهر دانی که هر کس که دروغی بگوید او را بکشند اگر از من بیته خواهند من چگویم؟ گفت این درخت و این سنگ گواه، شبان برفت و پادشاه را گفت مردی باین شکل و بدین هیئت مرا گفت من یونس متی ام سلام من پادشاه برسان و او برفت پادشاه گفت یا کذاب ما مدتی مدید است تا یونس را طلب می کنیم و او را نمی یابیم تو او را از کجا یافتی گفت من او را فلان جایگاه دیدم و بر این دو گواه دارم گفت کیستند آن دو گواهان؟ گفت سنگی است و درختی پادشاه عجب داشت وزیر را با جماعتی معروفان گفت بروید و پیرسید و بنگرید صحت این حدیث اگر راست میگوید باز پیش منش آرید و اگر دروغ گوید گردنش بزیند، یونس علیه السلام آنجا که مرد را پیغام داد با درخت و سنگ تقریر کرد که چون او آید و گواهی خواهد بر حضور و برابر او گواهی دهید و ایشان تقبل کردند شبان بیامد با کسان پادشاه بنزدیک آن سنگ و درخت و ایشان را گفت بآن گواهی که مرا بنزدیک شما هست سوگند می دهم بر شما نه یونس اینجا حاضر آمد و مرا پیغام داد بملك؟ درخت و سنگ گواهی دادند مردمان پادشاه باز آمدند و ملك را خبر دادند پادشاه دست شبان گرفت و او را بر جای خود بنشانند و گفت این جای بتو سپردم نگاه دار و پادشاهی کن که تو راست و او بر خاست و بطلب یونس بگردید و او را بیافت و عمر در خدمت او بسر برد (۱). عبدالله مسعود گفت آن شبان چهل سال پادشاهی کرد. و ابو عبیده گفت «إلا» در آیت بمعنی او و عطف است و تقدیر آن است که: و قوم یونس لما آمنوا کشفنا، شاعر گفت شعر:

(۱) این حکایت را با آنکه اختلاف ثعلبی در عرائس آورده است و این تفصیل چون از امام معصوم روایت نشده است و از آیه قرآن هم استنباط نمیشود لذا بصحت آن اعتماد نیست و آنچه مسلم است همان است که قرآن بر آن دلالت دارد، و اهل کتاب نیز تاریخ یونس را نمیدانند و ثعلبی گوید در عهد ملوک الطوائف یعنی اشکانیان بود و الله اعلم.

وَكُلُّ أُمَّةٍ لَمَعْرُؤٍ مُّسْمَرٍ ۖ وَرِجَالٌ يَلْعَنُونَ ۚ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ ۖ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱)

و جبائی گفت مراد بقریه شهر قوم صالح و ثمود است و بمعنی آنست فهلا قرية آمنت فتعها ایمانها كما نفع قوم یونس لما آمنوا، چرا آن قوم که ثمود بودند ایمان نیاوردند چنانکه قوم یونس، تانفع کردی ایشان را چنانکه اینان را کرد. و حسن بصری گفت معنی آیت آنست که گفت در روزگار گذشته هیچ شهر نبود که اهلش بجمله ایمان آوردند چنانکه یکی نماند از ایشان که ایمان نیاوردند إلا قوم یونس فهلا کانت چرا مردمان دگر شهرها چنان نکردند که ایشان، تا متفوع (۲) شدند بایمان چنانکه قوم یونس. و آنان که خواندند یونس و یوسف خواستند تا اسم را بتازی کنند من الایناس و الایساف (۳) فعل مستقبل باشد از او، اگر گویند چگونه خدای تعالی عند نزول عذاب ایمان قوم یونس قبول کرد و نزول عذاب ملجیء باشد و این آیت نه مناقض آن است که گفت: « فلم یك ینقعهم ایمانهم لما رأوا باسنا» جواب آن است گوئیم واجب نبود که عذاب فرود آمده باشد برایشان بر وجهی که ملجأ شوند و انما آثار و اعلام عذاب اگر پیدا شود نه آن علامات که ملجیء باشد از دیدن فرشته، توبه کند توبه او قبول کند ولیکن چون ظن یقین شود و فرشته فرود آید او را بیند و جان بجنج رسد او مستحق شود بمرگ توبه او قبول نکند (۴) و مثله قوله « و کتم علی شفا حفره من النار فأنقذکم منها » و این آیت معنی نه آن است که ایشان بر حقیقت بر کنار دوزخ بودند بل معنی آن است که از فعل قبیح و اصرار بر کفر بمنزلت کسی بودند که بر کنار دوزخ باشد خدای تعالی بادل و الطاف و بیان ایشان را از آن برهانید همچنین در آیت ما ممتنع نباشد که کشف عذاب گفت و اگر چه عذاب فرود نیامده بل علامات و امارات بود و ایشان عذاب ندیده باشند ولیکن چون مستحق بودند و عذاب نزدیک شد بایشان آنرا در حکم نازل خواند و

(۱) فرقدان دو ستاره اند در بنات النمش صغری و چون هرگز از هم دور نمیشوند شاعر گفته است که هر برادر از برادر خود جدا میگردد مگر فرقدان که هرگز از هم جدا نمیشوند و بعضی برای کثرت مبالغه گویند حتی فرقدان هم از یکدیگر جدا میشوند و الا را بمعنی واو یا حتی گیرند .

(۲) نفع متعدی است و منفع کسی است که سود میبرد .

(۳) یعنی در اصل یوسف و یونس فعل مستقبل بودند و همان را نام کردند مانند بعش و یزید در عربی .

(۴) اعلام و نشانه های عذاب درد دنیا است و اهل دنیا آنرا می بینند و دیدن آن دلیل قطع تکلیف نیست

بر خلاف دیدن فرشته که مردم عادی آنرا نمی بینند تا وقتی وارد آخرت شوند و در آن وقت تکلیف منقطع میشود و توبه قبول نمیگردد .

جمله آنکه لفظ عذاب مجاز باشد و انما کشف امارات و علامات کرد و الله أعلم بمراده .  
 قوله ( وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا ) حقیقتاً چون  
 ذکر ایمان قوم یونس کرد و آنکه ایشان بعد ظهور علامات العذاب ایمان آوردند و نجات  
 یافتند خواست تا باز نماید که آنانکه ایمان نیاوردند نه از طریق تعجیز و توهین قدیم تعالی بود  
 و از سر فرط قوت و مغالبت و ممانعت باری عز اسمه گفت اگر پروردگار تو خواستی هر که در زمین  
 ایمان آوردندی مشیت اکراه و اجبار نه مشیت اختیار و دلیل این قرینه لفظ اکراه است در  
 آیت که گفت قوله ( أَفَأَنْتَ تَكْتُمُ الْكُفْرَ النَّاسِ حَتَّىٰ يَكُونُوا 'مُؤْمِنِينَ' ) تو اکراه خواهی  
 کردن مؤمنان را بر ایمان یعنی تو نتوانی این اکراه کردن خدای تواند و معنی آیت اخبار  
 از قدرت خدای تعالی است بر خلق ایمان در ایشان و حمل ایشان بر ایمان بر سبیل اجبار و  
 اکراه. و این آیت جاری مجری آن است که گفت . « إِنْ نَشَأْ نُنزِلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ  
 أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ » قوله « أَفَأَنْتَ تَكْتُمُ الْكُفْرَ النَّاسِ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ » معنی آنستکه تو اکراه  
 خواهی کردن مردم را بر ایمان تو نتوانی و خدای تعالی که تواند نمیکند برای آنکه منافی  
 حکمت و تکلیف باشد و مورد آیت مورد تسلیه رسول است از دلتنگی که او را می بود بر کفر  
 ایشان و حرص که داشت بر ایمان ایشان و مجبوره چنان گمان بردند که ایشان را از روی شبهت  
 باین آیه تعلقی هست و جواب از شبهت ایشان اینست که گفتیم در شرح معنی آیت و در آیت  
 دلیل است بر بطلان قول ایشان از آنجا که خدای تعالی گفت « وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ » اگر خدای خواستی  
 و این دلیل نکند بر آنکه نخواست و نمیخواهد و چون بعضی مرادات باشد که نه مراد او باشد  
 او نه مرید الذات و نه مرید بارادت قدیم (۱) چنانکه لو قدر الله علی کذا و علم الله کذا . لازم  
 آید که خدای تعالی قادر نباشد بر آن چیز از آنجا که لو اقتضای این کند همچنین در مسئله  
 ما. قوله:

( وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ) حقیقتاً در این آیت باز نمود که

(۱) یعنی چون ثابت شد بعضی امور هست که خداوند نمیخواهد واقع آید پس صفت اراده مانند علم از  
 صفات ذاتی و قدیم الهی نیست و اگر اراده صفت ذاتی و قدیم بود باید هیچ مرادی در جهان نباشد مگر مراد  
 او این کلام را از مصنف باید بوجهی تاویل کرد چون هیچ چیز در جهان بی اراده او واقع نمیشود الا آنکه  
 بعضی امور را او خود خواسته است که مردم با اختیار انجام دهند پس اگر کافر با اختیار خود کافر شود و مجبور  
 نباشد در اختیار کفر باز خدا خواسته است او مختار باشد و هر چند خداوند اراده کفر او را ندارد اراده مختار  
 بودن او را دارد .

ایمان بامر و اذن منست و باطلاق من و اذن باین دو معنی باشد ، يقال أذنت له فی کذا إذا أطلقت له ذلك . یعنی هیچکس را نباشد که ایمان آرد بی تمکین و تخلیه و آلت من ، و بمعنی امر باشد و هر دو محتمل است در آیت ، و نیز بمعنی علم باشد يقال أذنته بكذا إذا أعلمته . و براین وجه معنی آیت آن بود که هیچکس نباشد که ایمان آرد و إلا خدای تعالی از او ایمان داند . قوله ( وَ يَجْعَلُ الرَّجْسَ ) ابوبکر خواند إلا الاعشى والبرجمی (۱) بنون علی اخبار المتکلم عن نفسه علی عاده الملوك و باقی قرءاء بیاء خواندند ردآ الی اسم الله تعالی گفت و رجس بر آنان کند که عاقل نباشند یعنی عقل کار نبندند ، عبدالله عباس گفت رجس سخط است در آیت دگر مفسران گفتند عذابست و معنی متقارب است ، و قرءاء گفت رجس عذاب باشد و رجس همان بود زای بسین بدل کردند و رجس بمعنی بت آمد «والرُّجْزُ فاهجر» . و مراد آنکه عبادت او اداء کند بعذاب .

قوله ( قُلْ اَنْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمٰوٰتِ ) مراد بنظر در آیه فکر و اندیشه است حقتعالی گفت بگو ای محمد کافران را که درنگرید و اندیشه کنید تا چیست در آسمانها و زمین از آیات و علامات و دلائل و عبر از آن چه آنرا حدی و اندازه ای نیست از گردش شب و روز و ماه و آفتاب و ستاره و انواع نبات و حیوان و زروع و ثمار و آسمان در هوا معلق بی عمادی و زمین مطبق بی سنادی تا بدانید که بفعل و صنع من است آنگه گفت ( وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنَّذْرُ ) و چه غنا کند و گزیرش (۲) آیات و دلالات از قومی که ایمان نیارند چون در او نظر و تفکر بکنند که علم از نظر متولد شود چون نظر نبود علم نبود و «ما» روا بود که استفهام را بود و روا بود که نفی را بود و معنی یکی باشد و نذر جمع نذیر باشد و هو المنذر ، فعیل بمعنی مفعل آنگه گفت :

( فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ ) انتظار دارند ایشان ( إِلَّا مِثْلَ أَيَّامٍ ) روزگار آنانکه رفتند پیش ایشان یعنی إلا مثل آن عذاب که بر ایشان رفت از عذاب استیصال و خسف و مسخ و صاعقه و طوفان و مانند آن ، و این استفهام بر سبیل تقریع است و معنی نفی و المعنی وما ينتظرون إلا العذاب ، یعنی هیچ نماند از آیات و أدله و براهین که بر ایشان نیامد اکنون عذاب مانده است ( قُلْ فَانْتَظِرُوا ) بگو ایشان را که منتظر شدید که من با شما از جمله منتظرانم آن را که

(۱) یعنی الا بروایات اعشى و برجمی .

(۲) گزیرش بمعنی چاره و راه کاراست و گویند ناگزیر یعنی ناچار ، چه غنا کند و گزیرش ، یعنی آیات و دلالات نبوت چاره و وسیله ایمان آوردن آنها نخواهد شد رجوع شود به صفحه ۱۸۶ در ترجمه «ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً» .

خدای وعده داد .

قوله ( «ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا» ) در کلام محذوفی هست و آن آنستکه « فاذا جاء العذاب نهلك الكافرين ثم ننجي رسلنا » چون عذاب فرو فرستیم کافران را هلاک کنیم و پیغمبران را برهانیم و مؤمنان را . یعقوب خواند و کسائی راوی عن ابی بکر «نجی» بتخفیف و باقی قرآء بتشدید یقال نجا فلان ینجو أو أنجیته أنا ونجیته . و هر دو بیک معنی باشد . حق تعالی گفت: من عقاب بمستحق رسانم اگر چه عذابی عام باشد پیغامبران را و مؤمنان را که بایشان ایمان دارند از عقاب برهانم . آنکه گفت حقست و واجب بر ما که مؤمنان را برهانیم و نصب حقاً بر صفت مصدری محذوف باشد ای نجات حقاً او قولا حقاً أو حق علینا هذا الانجاء حقاً .

قوله ( «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ» ) حق تعالی در این آیت امر کرد رسول را که بگو مردمان را و مکلفان را که اگر شما در شکید از دین من و نمی دانید که من چه اعتقاد و طریقه دارم بدانید که من بر طریقه و دین شما نه ام این معبودان که شما بدون خدای می پرستید از بتان و جز آن پرستم ولیکن آن خدای را پرستم که شما را جان داد و مرا فرموده اند که از جمله مؤمنان باشم . اگر گویند چگونه گفت اگر شما در شکید از دین؟ من و ایشان مذهب و اعتقاد او دانستند ، گوئیم از این چند جوابست: یکی آنکه بر سبیل تقریر گفت اگر شما را شکی هست در دین و اعتقاد من آن شك بردارم به بیان ، آنکه بگویم که دین و اعتقاد من چیست . جواب دگر آنکه روا باشد که ایشان با آنکه دانستند اوقاتی ایشان را شك فراتر آمدی از آیات و معجزات که می دیدند مضطرب شدند . سوم آنکه روا باشد که در میان ایشان شاکیان بوده باشند ولیکن توجه خطاب کرد با جمله علی التقلیب . اگر گویند «فلا أعبده» جواب «إن كنتم فی شك» را شاید [ گوئیم ] در کلام محذوفی هست و جواب آنست بر حقیقت، و آن اینست که: فانی أشرح لكم و اكشف عن دینی و ما أشبه ذلك تا جواب بموقع خود باشد برای آنکه بت نپرستیدن او صلى الله عليه وسلم موقوف نخواهد بود بر شك ایشان که او خود بهر حالی معبود ایشان را نپرستد، اگر ایشان شك کنند و اگر نه . اما تخصیص این فعل از جمله أفعال خدای تعالی که (الَّذِي يَتَوَفَّى كُمْ) برای إذلال و قهر ایشان گفت من آن خدای را می پرستم که دمار از شما بردارد و جان از تن تان برون آرد .

قوله ( «رَأَى أَنِ اقْمِ» ) این آیه معطوف است علی ما قبلها از جهت معنی دون اللفظ چه اگر از جهت لفظ معطوف بودی بایستی تا آن اقیم بودی عطفاً علی أن أكون ولیکن بر معنی أكون عطف کرد و التقدير و قيل لی اقم و مرا گفتند رویت راست دار بدین مسلمانی، و نصب

حنیفاً بر حال است و در معنی او دو وجه گفتند: یکی آنکه روی بر کاری کند و جملگی آنرا باشد که چون روی باو باشد جمله تن و دل باو باشد و همه همت بآن مصروف بود دگر آنکه روی در نجات بجانب کعبه آر که از شعار دین حنیفی است و از جمله مشرکان مباش ، و « من » للتبعیض و وجهی که در حنیف گفته اند از پیش رفت.

( وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ) نهی است از عبادت اصنام رسول را و جمله امت را که مخوان بدون خدای تعالی آنچه تو را مضرت و منقعت نکند از آنکه جمادی است ( فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنْ الظَّالِمِينَ ) چه اگر کنی از جمله ظالمان باشی بس و این از آن جایهاست که اذا در او ملغی باشد برای آنکه در میان مبتدا و خبر افتا دو در « ولا تدع » دو وجه گفتند یکی آنکه ایشان را بنام خدا بر مخوان و نام إله برایشان اجرا مکن چنانکه کافران میکنند. دگر آنکه خدای را خوانی در حاجات و اجابت دعوات بر وجه عبادت و قرابات ، ایشان را مخوان و گفت قوله « مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ » با آنکه اگر نفع و ضرر توانستندی هم قبیح بودی عبادت ایشان فکیف از ایشان نفع و ضرر نیاید فهو اقبیح و اشنع . و وجهی دگر گفتند آنچه تو را نفع و ضرری نکند چنانکه خدا کند و مراد بظالم جالب مضرت العقاب الی نفسه است بعبادت اصنام. آنکه بیان کرد که ایشانرا اصنام گفتن و بت پرستیدن روانیست که قادر نهند بر نفع و ضرر . و نیز آنکه اگر خدای تو را ضرری و بلیستی و آفتی رساند از بیماری و نکبتی، ایشان کشف نتوانند کرد و کس در جهان کشف نکند مگر خدای تعالی، و اگر او خیری خواهد بتو ایشان و جز ایشان نتوانند تا آن خیر از تو بگردانند. و معنی مس اصل اولمس باشد و حقیقت آن بر خدای روا نباشد و لکن چون بیاء متعدی بکرد بمنزلت آن باشد که گفت اُمسه کذا و معنی او اصابت بود. قوله : ( وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ ) ای یقصدک اگر تو را بخیری خواهد و بهر دو وجه توان گفت یقال اراده بخیر و اراده خیراً و مراد بفضل آنستکه بر او واجب نباشد از نعمت و احسان. قوله ( يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ ) بآنکس رساند آن فضل که او خواهد از بند گانش برای آنکه آنرا مستحق معین نیست فاعلش مخیر بود آنکه آن را دهد بآنکه حکمت اقتضاء کند ، آنکه گفت او آمرزنده است و بخشاینده بر حمت کردن بر بند گانش .

قوله ( يَا أَيُّهَا النَّاسُ ) آنکه خطاب کرد بامکلفان جمله گفت ای مردمان حق بشما آمد از خدای تعالی ، و حق آن باشد که هر که بآن کار کند نجات یابد و نقیض او باطل بود و مراد اینجا قرآن است و شرع رسول ﷺ ، قوله ( فَمَنْ اهْتَدَى ) هر که راه یابد باو بآنکه نظر کند در دلیل و طلب علم و هدایت کند بآن آن اهتداء برای خود کرده باشد نفع آن راجع نبود جز باو

زهر که گمراه شود ضلال و گمراهی او بر او بود یعنی کس را زیان ندارد جز او را و من بر شما و کیل نیستم تا تکفل کنم منافع و دفع مضار شمارا چنانکه و کیل مرد قائم باشد بخیر و شر او. آنکه رسول را ﷺ خطاب کرد و مراد امت او، گفت متابعت کن آنچه را که بر تو وحی میکنند «ما» موصوله است بمعنی الذي و از آن تعدی مکن و صبر و شکیبائی پیشه گیر و ترك جزع کن، و صبر حسب نفس باشد علی ماتکره تا خدای تعالی حکم کند میان بندگان و حق مظلوم از ظالم بستاند و گفتند تا خدای حکم کند برای تو بهجرت و جهاد بوقت خود، و گفتند آیه منسوخ است بآیه جهاد، صبر کن تا آنکه که خدای حکم کند هلاک این کافران و مشرکان روز بدر و دگر روزهای قتال و او بهترین حاکمان است برای آنکه حکام را در شاهد درجات باشد بعلم و عمل، و او حاکمی است که بر ظاهر و باطن حکم کند، او راست نباشد که بر ظاهر حکم کند دون باطن والله ولی التوفیق .

### ((سورة هود ﷻ))

این سوره مکیست بر قول قتاده و مجاهد، و این سوره صد و بیست و سه آیت است بعدد کوفیان، و بیست و دو بعدد مدنیان، و بیست و یک بعدد بصریان، و هزار و هفتصد و پانزده کلمت است، و هفت هزار و پانصد و شصت و هفت حرف است. أبو جحیفه روایت کند که رسول ﷺ را گفتند: «أسرع إليك الشيب» پیری بتو شتافت گفت «شیتنی سوره هود و أخواتها» سوره هود مرا پیر کرد و أخوات «أوالحاقّة، والواقعة، و عم يتساءلون.. و هل أتیک حدیث الغاشية» زید بن أبان گفت رسول را ﷺ در خواب دیدم سوره هود بر او خواندم تا ختم کردم. مرا گفت یازید بخواندی گریه کجاست؟

### ((سورة هود مائة وثلاث وعشرون آیه وهی مکیه))

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِنام خداوند بخشنده مهربان

الرُّ \* كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ (۲) أَلَا تَعْبُدُوا

کتابی است محکم شده آیاتش پس تعیین شده از نزد حکیم آگاه که نپرستی

إِلَّا اللَّهَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ (۳) وَأَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ

مگر خدا را بدرستی که منم برای شما از آن بیم کننده و مژده دهنده و اینکه استغفار نمائید پروردگارتان را

ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ

پس بازگردید بسویش بهره مند نماید شما را متاعی نیکو تا مدت نامیده و بدهد هر صاحب افزونی را

فَضْلُهُ وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ (۴) إِلَىٰ اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ

افزونیش و اگر برگردید پس من میترسم بر شما از عذاب روز بزرگ بسوی خداست رجوع شما

وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۵) أَلَا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ

و او بر هر چیزی تواناست بدان بدستی که ایشان دور میکنند سینهای خود را تا پنهان دارند از او

أَلَا حِينَ يَسْتَغْشَوْنَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ (۶) إِنَّهُ

تا هنگامی که بسر درکشند جامه های خود را میداند آنچه پنهان کنند و آنچه آشکار کنند که او

عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۷) وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَىٰ اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا

داناست بدون سینها و نیست جنبنده ای در زمین مگر بر خداست روزیش و میداند قرارگاهش

وَ مُسْتَوْدَعُهَا كُلُّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ (۸) وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ

و جای بودنش را همه در کتابیست هویدا و اوست که آفرید آسمانها و زمین را در شش روز و بود

عَرْشُهُ عَلَىٰ الْإِلَهِاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۹) وَ لَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ

عرش او بر آب تا بپازماید شمارا که کدام نیکوترید بکردار و اگر گوئی شما نید بر انگیخته شده

مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۱۰) وَ لَئِنْ

از بعد مرگ هراینه می گویند آنان که کافر شدند نیست این مگر سحری آشکار و هراینه اگر

أَخْرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ لَيَقُولَنَّ مَا يَجْبِسُهُ إِلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ

تاخیر نمائیم از ایشان عذاب را تا مدت شمرده هراینه می گویند چه بازدارش بدانکه روزیکه بیایدشان

لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۱۱) وَ لَئِنْ

نیست گردیده از ایشان و احاطه کند به آنها آنچه بودند که باو استهزاء میکردند و هراینه اگر

أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَئُوسٌ كَفُورٌ (۱۲) وَ لَئِنْ

بچشانیم ایشان را از خود رحمت پس برکنیمش آنرا هراینه اوست نومید ناسپاس و هراینه اگر



أَذَقْنَاهُ نِعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لِيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ

بچشانیمش نعمتها بعد از ضررها که رسیده او را هر آینه می گوید رفت بدیها از من بدرستیکه اوست

فَخُورٌ (۱۳) إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ

فخر کننده مگر آنانکه صبر کردند و عمل کردند کار شایسته آن گروه ایشانراست آمرزش و مزد

كَبِيرٌ (۱۴) فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا

بزرگ پس شاید ترك کنی پاره ای از آنچه وحی میگردد بسویت و تنگ شده بآن سینه تو که میگویند

لَوْلَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهِ كِتَابٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ

چرا فرستاده نشد بر او کتبی یا نیامد با او فرشته جز این نیست که تو بیم کننده ای و خدا بر هر چیزی

وَكَابِلٌ (۱۵) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيهِ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مِنِ

وکیل است یا میگویند بر یافته آن را بگو پس بیارید ده سوره مانندش بر یافته و بخوانید آنانکه

اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱۶) فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا

توانید از غیر خدا اگر باشید راست گویان پس اگر اجابت نکردند برای شما پس بدانید که

أَنْزَلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۷) مَنْ كَانَ يُرِيدُ

فرستاده شده بعلم خدا و اینکه نیست خدائی مگر او پس آیا شما منقادانید هر که باشد می خواهد

الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا نُوْفٌ إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ (۱۸)

زندگانی دنیا و زینتش را دهیم ایشان را کردارشان در او و ایشان در آن نقصان نکنند

أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَ بَاطِلٌ

آن گروهند آنانکه نیست بر ایشان در آخرت مگر آتش و ناپود شد آنچه کردند در آن و باطل است

مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۹) .

آنچه بودند عمل می کردند

قوله (السرّ كتاب أحكمت آياته) أقوال مفسران گفتیم در اول سورة البقرة در حروف

مقطع ، و قول درست تر آنستکه نام سورت است و بعضی نحویان گفتند «الر» در محل رفع است

بابتدا و گفتند نام قرآن است تقدیر چنان بود که : هذا القرآن كتاب أحكمت آياته . این

کتابی است که محکم بکردند آیات او . عبدالله عباس گفت معنی آنستکه این را منسوخ نکنند

بکتاب دگر چنانکه دگر کتاب را، قوله ( «ثُمَّ فَصَّلْتُ» ) ای بیست بالحلال والحرام والشرايع والاحکام. حسن بصری گفت این کتاب محکم بکردند بامر ونهی و تفصیل دادند او را بثواب و عقاب. قتاده گفت محکم بکردند این کتاب را از باطل آنکه تفصیل دادند آیه آیه و احکام منع فعل باشد از آنکه فساد باوراء یابد. قوله ( «مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» ) ای من عند رب حکیم علیم. ولدن در او چند لغت است لدن و لدی ولد، و معنی او عند باشد و چون اضافه کنی الی ما بعده مضاف الیه مجرور شود چنانکه در این آیت هست أما قولهم لدن غدوة سیبویه گفت لدن را باغدوة حالی هست که هیچ اسم نماند، و آن آنستکه این نون را تشبیه کرده اند بتنوین در اسم فاعل بامابعد او منصوب بکرده اند چنانکه هذا ضارب زیداً و این شاذ است بر او قیاس نکنند. و «من» تعلق دارد بفصلت و معنی او ابتداء غایت است ای من عند الله الحکیم العلیم. و در آیت دلیل است بر آنکه قرآن محدث است برای آنکه احکام از صفات فعل بود یقال فعل محکم و احکمت الفعل احکاماً.

قوله ( «أَلَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ» ) أن تعلق دارد بفصلت علی أحد الوجوهین: بأن لا تعبدا. وقيل لثلاً تعبداً بآنکه نپرستی یا برای آن تانپرستی و سقوط نون محتمل است نصب را و جزم را مثل نصب قولك كتبت إليه أن لا يخرج و كتبت إليه أن لا يخرج بالجزم. در جمله تفصیل آنستکه نپرستی مگر خدای را. آنکه کلامی دیگر گفت خبر از خویشتن. قوله ( «إِنِّي لَكُم مِّنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ» ) که من شمارا از خدای ترساننده و مژده دهنده ام که شمارا بشارت دهم بثواب و بترسانم از عقاب.

قوله ( «وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ» ) و آنکه آمرزش خواهی از خدای و پس توبه کنی با او گریزی و با درگاه او شوی اگر گویند چگونه عطف کرد توبه را بر استغفار و در معنی هر دو یکی است والشیء لا يعطف علی نفسه لاسیما بحرف التراخی، گوئیم از این چند جوابست یکی آنکه گفت طلب مغفرت کنید و آنرا نشانه و مقصد سازید آنکه توسل بدان بتوبه توان کرد پس از روی معنی در کلام تقدیم و تأخیر باشد یعنی توبه کنید تا بآن توبه بمغفرت زسی وجهی دگر آنستکه استغفروا ای اسئلوا التوفیق للتوبة. قوله ( «ثُمَّ نُوْبُوا إِلَيْهِ» ) برای آنکه توفیق بر فعل پیش از فعل باشد. وجهی دگر آنستکه بر آن استغفار کنی تا ثواب یابی بر آن و توبه کنی تا خدای تعالی عند آن اسقاط عقاب کند از شما علی ما وعد به. وجه چهارم آنکه این خطاب با مشرکان است یعنی از شرك آمرزش خواهی آنکه بطاعت باوراد شوی (۱) کانه قال

(۱) راد اسم فاعل است از زرد شدن یعنی رجوع کردن و دوپیک نسخه با او در شوی نوشته شده است و راد\*

ارجعوا عن الكفر ثم ارجعوا إليه بالطاعة . وجهی دیگر آنکه «استغفروا» ای توبوا و «توبوا» ای اقیموا علی التوبة : وجه ششم آنکه . استغفروا عن ذنوبکم الماضية ثم توبوا ای اعزموا علی أن لا تعودوا فی المستقبل . برای آنکه توبه باین هردو درست شود پشیمانی بر گذشته و عزم بر نکردن بر آینده و پس برای آنکه در دو معنی است بدو عبارت بگفت . قوله ( يُمَتِّعْكُمْ ) جواب امر است برای آن مجزوم است تا شمارا متمتع و برخوردار گرداند تا بوقتی مسمی که در خبر است که استغفار مال و عمر بیفزاید . قوله ( مَتَاعًا حَسَنًا ) نصب او بر مصدری است لامن بناء الفعل چنانکه گفت قوله « وَاللَّهِ أَنْبِئْكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا » والمعنی إِنْبَاتًا ( إِلَى ) انتهاء غایت را باشد و اجل وقت باشد و مراد باجل وقت مرگ و آخر عمر است قوله ( وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ ) و بدهد هر خداوند فضلی را فضلش یعنی هر نفسی را جزایش ، محتمل است نعمت و رزق دنیا را و جزاء و ثواب قیامت را اول بر وفق مصلحت و حکمت و دوم بر حسب استحقاق و معدلت ( وَإِنْ تَوَلَّوْا ) و اگر چنانکه بر گردی و روی بر گردانی از من . قوله ( فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ ) من میترسم بر شما از عذاب روز بزرگ یعنی روز قیامت و تقدیر آنستکه تتولوا ولیکن برای اجتماع دو تایکی را بیفکند .

قوله (إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ) باز گشت و رجوع شما با خداست بر حسب عمل، اگر آن کفر و معصیت باشد با عقاب و اگر ایمان و طاعت باشد با ثواب و او بر همه چیز قادر است. عبدالله مسعود گفت هر که او سیئه کنی کند يك سيئه بنویسند او را و اگر حسنی کند او را ده حسنه بنویسند اگر بر آن سیئه که کرده باشد او را در دنیا عقوبتی کنند ده حسنه او را بماند مستخلص و اگر نکنند يك حسنه برابر يك سيئه بود و نه حسنه بماند او را آنکه گفت « هلك من غلب أحاده أعشاره » و این حدیث بر مذهب ما درست نیاید برای آنکه در او معنی إحباط است (۱) و اما قوله «هالك الخیر» (۲)

\* بمعنی رجوع است صحیح مینماید .

(۱) چنانکه بارها در این تفسیر گفته و در سایر کتب کلام و غیر آن نیز آمده است إحباط در مذهب ما باطل است و منافی عدل الهی چون کسیکه عمل نیک بجا آورد البته جزای آنرا خواهد دید و گناه هر چه بزرگ باشد نباید ثواب آنرا ضایع کند و اگر إحباط صحیح باشد باید آنکه عین همان گناه بزرگ را مرتکب شده و آن عمل نیکورا بجا نیاورده عقابش باندازه کسی باشد که حسنه نیز کرده باشد و این ظلم است رجوع به صفحه ۲۸۸ و ۲۸۹ از جلد پنجم شود .

(۲) یعنی قول عبدالله بن مسعود که گفت هلك الى آخر الخبر، ای احاده اعشاره معنی این است که غلب سیئانه حسنانه یعنی بدیهای او احاد است و حسنات اعشار .

ای سیئاته حسنا ته . و عبدالله عباس گفت هر که را حسنات بر سیئات بیفزاید بهشت شود و هر که را سیئات بر حسنات بیفزاید بدوزخ شود و هر که را حسنات و سیئات بهم راست بود از اهل اعراف باشد مدتی آنجاش باز دارند آنکه بهشت شود ، اَبوالعالیه گفت هر که را طاعت بسیار در دنیا بود درجاتش در بهشت رفیع بود برای آنکه درجات بحسب اعمال باشد، مجاهد گفت عامست در هر قولی که بنده بر زبان براند یا عملی که بجوارح بکند یا چیزی که از مالش بصدقه و نفقه کند بر آنش جزا دهند علی حسب ذلك .

قوله ( اَلَا اِنَّهُمْ يَشْنُوْنَ صُدُوْرَهُمْ ) «اَلا» برای تنبیه آورد گفت دلهاشان بر میگردانند عبدالله عباس گفت معنی آنستکه آنچه در دل دارند از عداوت و بغضاء پوشیده میدارند ، و گفت آیت در اُخس بن شریق آمد و او مردی بود خوش منظر و خوش سخن چون رسول را دیدی همه سخن نیکو گفتی و بر مراد او و بر حسب رأی او گفتی و در دل نه آن داشتی که بزبان میگفتی سدی گفت دل بر گردانند من قولهم ثبت عنانی ای صرفت ، عبدالله شداد گفت این آیه در بعضی منافقان آمد که هر که رسول ﷺ بر گذشتی سینه در پیچیدی و منحرف شدی تا پیغامبر را نه بیند و سر در پیش افکندی و روی بپوشیدی تا پیغامبر نیز او را ندیدی، مجاهد گفت دلها میگردانند از روی شك و نفاق برای آنکه شك و منافقند ( لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ ) الاستخفاء طلب الخفاء . تاطلب آن کنند که کار خود پوشیده کنند . قتاده گفت «يشنون صدورهم» معنی آنستکه سینه میگردانند یعنی اعراض و عدول میکنند تا سخن نشنوند و قرآن نشنوند که بآن ایمان نمیدارند . ابن زید گفت این آنگه بودی که بعضی با بعضی مناجات کردند و سر گفتندی در باب رسول ﷺ چون کسی بر ایشان در آمدی خویشان بهم بر آوردندی تا آن گفته و آنچه در او بودند بپوشیدندی . مجاهد گفت خواستند تا از خدای بپوشند اگر ممکن بودی ایشان را ( اَلَا حِينَ ) این آنگاه بودی ( يَسْتَفْشُونَ ثِيَابَهُمْ ) ای اتخذهوا غاشية لرؤوسهم، آنگه که سر در جامه کشیدندی و سر در گلیم پیچیدندی . قتاده گفت اینجمله برای آن جمع کرد بیکجای که آدمی آنگه پوشیده تر باشد که بآن صفت بود . حسن بصری گفت منه عايداست بانام خدايتعالی و مجاهد هم این گفت . عبدالله شداد گفت راجعت بانام رسول ﷺ و عامل در حین که ظرفست قوله ( يَعْصِمُ ) یعنی در آن حال که ایشان بجهد خویشان پوشیده میدارند و سر در گلیم کشیده اند و خویشان از مردم پنهان کرده و سر در دل بداشته ، خدای میداند که ایشان در دل چه دارند و چه آشکارا کرده اند که او عالمست و دانا با سر اردلها ، و عبدالله عباس خواند « یشنونی صدورهم ، علی وزن یحلولی ، ای تلتوی صدورهم

بضم راء علی اسناد الفعل إليه .

قوله ( وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ ) نیست هیچ جانوری و رونده ای در زمین یقال فیهدب<sup>۲</sup> و درج اذا مشی مشياً خفياً هر چه در روی زمین رود اورا دابّه خوانند و بعضی علما گفتند هر چه طعامی خورد آن را دابّه خوانند تا مناسب باشد با این ( اِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا ) هیچ جانور نیست الا روزیشان و قوت و غذای خداست. بعضی دگر گفتند علی بمعنی «من» است معنی آنستکه من الله رزقها روزی ایشان از خزائن رحمت اوست و معنی متقاربت، اینقول مجاهد است گفت برای آن گفتم که آن روزیکه خدای تقدیر کرده باشد برسد، بود که نرسد از آنجا که او تقدیر نکرده باشد مرد بگرسنگی بمیرد (۱) ( وَيَوْمَ 'مُسْتَقَرَّهَا ) و ماوی و منزلت و قرار گاه او داند شب و روز از سرا و خانه ( وَ مُسْتَوْدَعُهَا ) یعنی گور، و مجاهد گفت مستقرها و مستودعها فی الرحم و فی الصلب یعنی بودیعت بصلب پدیده اند، ربیع گفت مستقرش در ایام حیوة و مستودع چون در خاک نهند اورا، و بعضی دگر گفتند مستقر او در بهشت یا در دوزخ بیانش قوله تعالی فی اهل الجنة والنار «حسنت مستقراً و مقاماً» و «ساعت مستقراً الی» و مقاماً، و گفتند مستقرها آنچه عمل او بدان قرار گیرد و مستودعها از آنچه بازگشت او باشد بان قوله ( كُلُّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ) همه در او نوشته و ثبت کرده اند یعنی لوح محفوظ و حقیقی آنچه در لوح محفوظ فرمود نوشتند با آنکه عالم الذات است برای آن کرد تافرشتگان رالطقی بود که بینند یا آنانکه شنوند از جمله مکلفان .

قوله ( وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ) و آن خداست که بیافرید آسمانها و زمین ( فی سِتَّةِ أَيَّامٍ ) در شش روز با آنکه توانست که در یک طرفه العین بیافریند (۲) تا بدانند که از بدایت خلق کار او بر نسق است و از آنجا که در آن مصلحتی شناخت مکلفان را چون بینند یا بشنوند و مراد بکش روز آنستکه بتقدیر شش روز از برای آنکه روز عبارت باشد من طلوع الشمس الی غروبها و آنکه آفتاب نبود، و گفتند تا خلقان بدانند که تأنی در کارها پسندیده است دون تعجیل ( وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْهَاءِ ) و عرش او بر آب بود پیش از آنکه آسمان و زمین آفرید و آب بر باد بود کعب الاحبار گفت حقیقی یا قوتی سبز بیافرید آنکه باو نگرید بهیبت بگداخت

(۱) عبارت تفسیر طبری در نقل کلام مجاهد چنین است: ما جاءها من رزق فمن الله و ربما لم یرزقها

حتی تموت جوعاً ولكن ما كان من رزق فمن الله .

(۲) نظیر این آیه در سورة اعراف گذشت رجوع به صفحه ۱۷۴ از جلد پنجم شود .

و آیی شد از آن . آنگه عرش بیافرید و بر آن آب نهاد و حمزه (۱) گفت خدای تعالی عرش بیافرید و بر سر آب مانند کشتی میرفت (۲) و آنگه لوح و قلم بیافرید و بفرمود تا کاینات و هر چه خواست بود بنوشت آنگه آن نوشته خدای را تسبیح کرد هزار سال پیش از آنکه حقتعالی موجودات را بیافرید (لِیَبْلُوَكُمْ) تا بیازماید شمارا تا کدام نیکو عمل تراست و نصب «عملا» بر تمیز است و بیان معنی ابتلا و امتحان از خدایتعالی باز نمودیم و آنکه معنی آنستکه او در تکلیف معامله مختبران کرد یا مکلفان که چیزی ندانند تا بدانند و صورت تکلیف صورت امتحانست عبدالله عمر گفت از رسول ﷺ در این آیه که (لِیَبْلُوَكُمْ) "أَيْكُمْ" أَحْسَنُ عَمَلًا (أی اورع من محارم الله و أسرع فی طاعة الله یعنی کیست که باورع تر است از معصیت و کارکننده تر است بطاعت، عبدالله عباس گفت تا که مطیع تراست، مقاتل گفت تا که متقی تر است، حسن گفت تا که زاهد تر است و قویتر است بر ترک دنیا .

( وَ لَئِنْ قُلْتُمْ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ ) و اگر گوئی که شمارا از پس مرگ زنده خواهند کرد کافران گویند نیست مگر جادوئی روشن آشکارا هذا إشارات بقول و بر قرائت آنکس که خواند ساحراً إشارات بر رسول باشد ﷺ .

( وَ لَئِنْ أَخْرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ ) آنگه حقتعالی گفت اگر ما عذاب باز پس داریم از ایشان یعنی از کافران که این مقالت میگویند تا مدتی معلوم و امت بمعنی مدت است و حین و کذا قوله «واد» کر بعد امة، ای بعد حین و ای بقول عبدالله عباس است. و مجاهد و قتاده و زجاج و جبائی و فراء گفتند ای امة ای امة ای جماعه تا جماعتی که از پس اینان آیند که در تکلیف امثال او امر نکنند حکمت اقتضاء آن کند که ایشان را هلاک کنند و قیامت بر- انگیزند و خلاصه ای بقول آنستکه ما تأخیر عذاب کنیم تا آنکه آن امت آن دک شماره آیند . رمافی گفت ای امة ای جماعه معلومه أنه لیس فیها من یؤمن . یعنی تأخیر عذاب کند تا جماعتی که معلوم از حال ایشان آن بود که ایمان نیارند تا عذاب برایشان واجب شود ایشان عند این تأخیر گویند: چه منع میکند این عذاب را که محمد ﷺ میگوید . آنگه حقتعالی گفت آن روز که

(۱) ظاهراً ضمیره صحیح باشد .

(۲) نیشابوری گوید عرش بالای زمین بود نه ملصق بآن پس اکنون هم عرش او بر آب است و نیز گوید این آیه دلالت بر آن دارد که عرش و آب پیش از خلق آسمان و زمین موجود بودند و بر اینکه ملائکه پیش از عرش و آب بودند تا از آنها عبرت گیرند و گرنه لازم آید که خلق آب و عرش عبث بود چون تصور نمیشود نفع آن بخدای تعالی بازگردد .

آن عذاب بایشان آید کس صرف و دفع آن نتواند کرد . اى ( يَا تَبِيهِيْمُ ) العذاب ( لَيْسَ ) العذاب ( مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَحَاقَ بِهِمْ ) بایشان آید آنچه ایشان از آن فسوس میدارند . ( وَلَئِنْ اَذَقْنَا الْاِنْسَانَ ) بگفتیم که این لام جواب قسمی مضمّر است . اى والله لئن اذقنا . بخدا که اگر ما بچشانیم آدمی را از ما و خزائن ما رحمتی آنگه آن رحمت و نعمت از او نزع کنیم و باز گیریم آن را نو مید شود و کافر نعمت ، این وصف آدمی است بآنکه او بهیچ حال ، نه حال نعمت و نه حال شدت ، بقاعده نباشد ، در نعمت شاکر نبود و در محنت صابر نه ، تا ما اگر بر او نعمتی کنیم بتفضیل آنگه آن نعمت از او بازستانیم او از رحمت ما نو مید شود .

( وَلَئِنْ اَذَقْنَا نِعْمًا ) و اگر نعمتی بچشانیم از پس محنتی و شدتی گوید محنت از من برفت و بطرف و فخر کردن پیشه گیرد و مثله قوله « ان الانسان خلق هلوعاً اذامسه الشر جزوعاً » آنگه استثناء کرد از این وصف جماعتی را گفت :

( اِلا السّٰدِيْنَ صَبْرًا ) گفت مگر آنانکه صابر باشند و صبر پیشه گیرند و عمل صالح کنند از أداء واجبات و مندوبات و اجتناب مقبّحات که ایشان باین صفت باشند ایشان را بثواب و جزاء این آمرزش گناه بود و مزدی و ثوابی بزرگوار . آنگه بارسول ﷺ خطاب کرد بر سبیل ملامت و تقریر کفار گفت :

( فَلَمَلِكٌ ) همانا تو اى محمد بعضی از این قرآن را که بر تو وحی میکنند رها خواهی کرد و دلت تنگ خواهد شد بمحالی و هرزه‌ای که ایشان میگویند: چرا گنجی فرو نمی آید براو یا فرشته‌ای با او بزمین نمی آید نمیدانند که تو دعوی پادشاهی و فرشته‌ای نمیکنی تا تورا گنج باشد یا فرشته‌ای قرین و ملازم و معین تو باشد ( اِنَّمَا اَنْتَ نَذِيْرٌ ) تو پیغام‌گزارى و ترساننده ایشان از عذاب خدای و خدای بر همه چیزی قادر و وکیل است که کارها باو مفوض باشد . و مورد آیت حث است رسول را ﷺ بر أداء رسالت و آنکه التفات نکنند با گفتار ایشان در محالی که گویند ، گفت تو بر سر کار خود باش که بایشان و گفتار ایشان هیچ اعتبار نیست

« الْكَلْبُ يَنْبَحُ وَالْقَوَافِلُ يَعْبُرُ » (۱)

( اَمْ يَقُولُوْنَ افْتَرِيْهِ ) یا میگویند این قرآن فرا بافته توسط « اَمْ » اینجا معادله آن معنی است که از استفهام متضمن است فی قوله « لعلك » در آیه اول و منقطعه است (۲) تو جواب ده بگو که شما نیز بیارید مانند این حدیث ده سوره فرا بافته و بخوانید و بیاری در خواهید

(۱) سگ بانگ میکند و کاروان میگذرد .

(۲) « اَمْ » منقطعه است و خود کلامی مستقل است .

هر کس را که توانید برون خدای، معبودان و همکاران خود اگر راست میگوئید در آنکه معارضه این قرآن خواهیم آوردن و آیت متضمن تحدی است و صورت تحدی امر باشد و مراد تعجیل و تعجیز متحدی باشد، و در آیه دلیل است بر إعجاز قرآن و صحت نبوت رسول ﷺ برای آنکه رسول ما ﷺ مردی بود از عرب من اعلام و اشراف نسبتا در میان ایشان زاده و پرورده و هرگز پیش استادی و مؤدبی و معلمی نرفته و چیزی نیاموخته و کتابی نخوانده و این معنی تعاطی نکرده و مردی امی بود بر اصل ولادت مادر مانده و چهل سال بر آن سیرت و طریقه میبود آنکه بیامد و دعوی نبوت کرد از او معجز خواستند گفت معجز من کلامیست از جنس کلام که شما دانید و شناسید ألفاظ و معانی آن و چون بشنوید گمان برید که مانند آن بتوانید گفتن آنکه چون قصد کنید از شما متأتی نشود ایشان گفتند این چگونه ممکن باشد و ما فصحاء عربیم و امراء کلام و زمام آن بدست ماست چنانکه ما خواهیم بگردانیم گاه خطبه و گاه شعر و گاه مثل از نظم و نثر بر حسب مرادها، چون خواستند تا بگویند نتوانستند این دلیل اعجاز قرآنست اما آنکه از چه وجه معجز است مسلمانان خلاف کردند. بعضی گفتند اعجاز او از فرط فصاحت است و آنکه در درجه علیاست از فصاحت و هیچ کلامی فصیح باین آیه نرسد، و بعضی دگر گفتند که وجه اعجاز در او این اسلوب مخصوص است که با شعر و با خطبه نماند و با هیچ نوع از انواع کلام نماند. بعضی دگر گفتند از آنجا که متضمن اخبار غایباتست، بعضی دگر گفتند وجه اعجاز صرفه است و آنکه خدای تعالی صرف کرد عرب را از آنکه مانند قرآن آرند و سلب علم کرد از ایشان با آنکه پیش از این توانستند و این در باب اعجاز بلیغتر باشد و مذهب محققان متأخران اینست و سید مرتضی علم الهدی قدس الله روحه این اختیار کرد (۱) و شروط این اقاویل و وجوه او در کتب اصول مشروح است. رسول ﷺ بیامد و گفت اگر حوالت میکنید که این کلام منست شما از زمین منید و از

(۱) سید مرتضی و جماعتی از متأخران گفتند اعجاز قرآن بصره است و صرفه آنستکه خداوند مردم را از کاری که عاده بتوانند کرد منصرف سازد و باز دارد چنانکه پینمبری گوید معجزه من آنستکه هیچکس زبان بدشنام من نتواند گشود و همچنان شود که او گفت و از این جهت مؤلف کلام سید را برگزید که افسحیت کلام بحدی که دیگران نتوانند مانند او گویند خرق عادت نیست و در هر زبان کتابی در شریا نثر هست که هیچکس مانند آن نیاورده است مانند گلستان و در صنایع دیگر مانند خط و نقاشی و امثال آن همچنین اما هیچکس نمی داند آن یکنن که افسح و افضل از همه است کیست چون بسیار مردم در عهد خویش بی نظیر بودند و پس از آنها اعلم و افسح از آنها آمد و قرآن از این جهت معجز است که در عهد خود این دعوی کرد معتمد بر آنکه خداوند مردم را از آوردن آن مانند آن منصرف سازد بنا بر این فصاحت قرآن \*



جنس و قبیل و قبیله منید این را معارضه و مناقضه یارید چنانکه شعراء بایکدیگر معارضه و مناقضه آورده اند امرؤ القیس و عبید و لیبید و طرفه و زهیر قدیماً و حدیثاً. چون نمیتوانید بدانید که نمیتوانید بدانید که این کلام خداست که إما از فصاحت این کلام مرا نظام داد که علم شما بآنجا نرسید و نرسد، إما اگر شما را علمی بود بآن سلب کرد و بازستد، و علی الوجوهن جمعاً معجز باشد آنکه تمامی دلیل در رد آیت گفت :

( فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ ) اگر چنانچه اجابت نکنند و خود نکردند و نتوانند و از ایشان متأتی نباشد ( فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا ) بدانید که این بعلم خداست ( أَنْزَلَ بِعِلْمِ اللَّهِ ) این قرآن یعنی خدای تعالی بکمال عالمی خود انزال کرد، و نیز از روی تفکر و اندیشه بدانید که بجز خدا خدائی نیست چه اگر خدای دیگر بودی خدای متفرد نبودی بمثل این کلام و چون روا بودی که از جز او متأتی بودی از شما نیز متأتی بودی . و روا بود که وجه اتصال آن باشد که چون بدانستی در وسع شما نیست که این را معارضه آرید بدانید که این نه کلام مخلوقان و محدثانست لابد کلام خداست برخلاف خلقان چون کلام خدا باشد دلیل صحت نبوت محمد ﷺ کند و دلیل صدق او در جمله دعاوی و مقالات و از جمله دعاوی او یکی آنست که ( لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ) جز او خدائی نیست ( قَهْلُكُمْ مُسْلِمُونَ ) شما هیچوجه اسلام خواهید آوردن و گردن نهادن و انقیاد نمودن .

( مَنْ كَانَ يُرِيدُ - الْآيَةُ ) آنکه گفت اینان ایمان نیارند که اینان بس حریص و راغب شده اند برزندگانی دنیا و برزینت او، و هر کس که آن خواهد ما آن از او دریغ نداریم و جزاء عمل او تمام دهیم و هیچ نقصان نکنیم او را . قتاده گفت معنی آنستکه هر کس همت او و قصارای کار او طلب دنیا باشد ما از او دریغ نداریم ما دنیا باو دهیم او بدنیا مشغول، برای قیامت و زاد آن عمل نکند فردا بقیامت او را ثوابی و جزائی نبود جز آنکه در دنیا باورسیده بود و اگر وقتی کاری کند که صورت خیر و حسنه دارد هم در دنیا عوض و مکافات آن باو دهیم فردا او را برما حقی نباشد و نه چنین باشد مؤمن برای آنکه حسنات او را یکی را ده و یکی را هفتصد پاداشت می دهیم تا اندکی از آن در دنیا باورسد و باقی ذخیره باشد برای قیامت بیانش قول رسول ﷺ که او گفت «من أحسن فقد وقع أجره على الله في عاجل الدنيا و آجل الآخرة»

\* بحکمت و مصلحت دیگر استغیر اعجاز برای ترغیب مردم بخواندن و آسانی فهم و شیرینی و تأثیر در دل و امثال آن و اعجاز آن منصرف ساختن مردم است از آنکه مانند آن بیاورند هم در عهد او هم پس از آن و خبر از آن هم خبر غیب است باری از هر جهت که باشد قرآن معجز است .

گفت هر که نیکوئی کند مزد بر خدای واقع شود در عاجل دنیا و آجل آخرت. مفسران و اهل علم خلاف کردند در آنکه مراد بآیت کیست بعضی گفتند کافران اند برای آنکه مؤمن طالب دنیا و آخرت باشد و ارادت آخرت او را غالب بود بر ارادت دنیا بیان این :

قوله (أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ - آیه) مجاهد گفت اصحاب الریاء اند، مانع الاصبیحی (؟) گفت در مدینه شدم مردی را دیدم خلق بسیار بر او جمع شده و او حدیث می کرد از رسول ﷺ و مردم از او می شنیدند گفتم این کیست گفتند ابوهریره است من بنشستم تا فارغ شد و مردم بر رفتند گفتم من مردی غریب مرا حدیثی کن از رسول ﷺ که تواز او شنیده باشی و یاد گرفته و دانسته گفت چنین کنم حدیثی گویم تو را که از لب و دندان رسول شنودم و در این خانه جز من کسی نشنید آن ساعت من بار رسول بودم و کسی دیگر نبود آنکه گفت حدیثی حبیبی رسول الله این بگفت و گریه بر او افتاد و ساعتی بگریست دیگر باره گفت حدیثی رسول الله دیگر بار گریه بر او افتاد و غالب شد بار سوم چون نام رسول برد بیهوش شد ساعتی همچنان بود چون باهوش آمد گفت مرا حدیثی کرد که چون روز قیامت باشد و خلائق را در زمین قیامت بدارند حق تعالی خلائق را بحکومت خواند و خلائق در زانو افتاده چنانکه متحاکمان باشند اول گروه که ایشان را پیش خدای بر ندسه کس باشد مردی که قرآن را حفظ کرده باشد و مردی که او را در سبیل خدای کشته باشند و مردی که او را مالی بوده باشد او بذل کرده باشد آن صاحب قرآن را گوید من ترا توفیق دادم تا قرآن بیاموختی و یاد گرفتی گوید بلی خداوند و مولای من! گوید چه کردی بآن و چگونه عمل کردی؟ گوید بار خدایا بآن قیام نمودم آناء اللیل و اطراف النهار حق تعالی گوید بلی کردی ولیکن نه برای من کردی برای آن کردی تا مردمان گویند فلان قاری است ، تو کردی و ایشان گفتند ، و مقصود تو حاصل شد ، تو را بر من حقی نیست آنکه صاحب مال را بیارند حق تعالی گوید من تو را مال بسیار دادم در دنیا بآن چه کردی؟ گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه دادم حق تعالی گوید کردی ولیکن نه برای من کردی برای آن کردی تا مردمان گویند فلان جواد و سخی است ، تو کردی و ایشان گفتند ، تو را نصیبی نیست پیش من ، آنکه فرماید تا آن شهید را بیارند گوید من تو را قوت و شجاعت و دلیری دادم چه کردی بآن در دنیا؟ گوید بار خدایا در سبیل تو جهاد کردم تا مرا بکشتند گوید کردی ولیکن نه برای من کردی برای آن کردی تا مردمان گویند فلان شجاع است ، تو کردی و ایشان گفتند ، تو را پیش من نصیبی نیست آنکه

بفرماید تا هر سه را بدوزخ برند، آنکه دست برزانوی من زد رسول ﷺ گفت یا ابهریره اینان اول کس باشند که خدای تعالی دوزخ بایشان بتابد. عقبه بن مسلم گفت ابن مانع این حدیث کرد مرا از ابهریره آنکه این آیت بر خواند «من كان يريد الحياة الدنيا - الى قوله - ما كانوا يعملون»، حقتعالی گفت آنکه او زینت دنیا خواهد و زینة بر وزن فعله باشد و فعله هیئت را بود کالر کبة والقعدة و الجلسة والمشية يقال زانه يزينه زیناً و نقیضه شانه یسینه شیناً والبخس النقصان يقال بخسه حقه اذا نقصه وهو يتعدى الى مفعولين آنکه گفت «أولئك الذين ليس لهم في الآخرة الا النار» ایشان آنان باشند که ایشان را در آخرت جز دوزخ نبود (وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا) آنچه کرده باشند در دنیا محبط بود ایشان را یعنی واقع بود بروحی که بر او هیچ ثواب نباشد از آنجا که علی خلاف ما امر به ایقاع کرده باشند چون چنین بود وقوع ندارد و بر آن استحقاق ثوابی نبود، آنکه آنرا بر توسع حبوط خواند و این تفسیر هر لفظی است که در قرآن و اخبار آید که احباط باشد یا آنچه معنی احباط دارد و آنچه کرده باشند باطل بود از این وجه که گفتیم نه از طریق احباط که ما بطلان احباط در این مجموع بیان کردیم چند جایگاه والله أعلم. قوله تعالی :

أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ يَتِيئَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ

آیا هر که باشد بر حجتی از پروردگارش و بی درآید او را گواهی از او و از پیش او بود کتاب موسی

إِمَامًا وَ رَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَأَلْنَا مَوْعِدَهُ

پیشوا و رحمت آن گروه گردندگانند بآن و هر که کافر شد بآن از آن لشکرها پس آتش وعده اوست

فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (۲۰)

پس نباش در شک از او که او حقت از پروردگارت ولیکن بسیاری مردمان نمیکروند.

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ وَ يَقُولُ الْأَشْهَادُ

و کیست ستمکارتر از آنکه افترا زد بر خدا دروغ آن گروه عرض کرده شوند بر خدای خود و میگویند گواهان

هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَّبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ أَلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (۲۱) الَّذِينَ يَصُدُّونَ

این گروهند آنانکه تکذیب کردند پروردگارش را بدانکه لعنت خداست بر ستمکاران آنانکه باز میدارند

عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجًا وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (۲۲) أُولَٰئِكَ لَمْ يَكُونُوا

از راه خدا و میجویندش بکجی و آنهایند که بآخرت آنها کافران آن گروه نباشند

مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ

حاجز کنندگان در زمین و نباشد مر ایشان را از غیر خدا از دوستان دو چندان کرده برایشان عذاب

مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَ مَا كَانُوا يُبْصِرُونَ (۲۳) أُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ

آنچه بودند توانائی دارند شنیدن را و نبودند به بینند آن گروه آنانند که ضرر زدند بخودشان

وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۲۴) لَا جُرْمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْأَخْسَرُونَ (۲۵)

و گمراه شد از آنها آنچه بودند افترا می بستند ناچار ایشانند در آخرت آنها زیانکارانند

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَئِكَ أَصْحَابُ

بدرستی که آنانکه گرویدند و کردند کار شایسته و فروتنی کردند بسوی پروردگار خود آن گروهند که یاران

الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۶) مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَىٰ وَ الْأَصْمِ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيانِ

بهشتند ایشان در آن جاویدانند داستان دو گروه مانند کور و کر و بیننده و شنونده آیا یکسانند

مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (۲۷) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ

بداستان آیا پس بند نمیگیرید و هر آینه بتحقیق فرستادیم نوح را بسوی گروهش که منم برای شما بیم کننده

مُبِينٌ (۲۸) أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ الْاَلِيمِ (۲۹) فَقَالَ الْمَلَأُ

هوریدا اینکه نپرستیدمگر خدا را بدرستی که میترسم بر شما عذاب روز دردناک پس گفتند بزرگان

الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَزَيْكَ إِلَّا بَشْرًا مِثْلَنَا وَ مَا نَزَيْكَ أَتَّبَعَكَ إِلَّا

آنانکه کافر شدند از گروهش نمی بینیم مگر بشری مانند ما و نمی بینیم که متابعت نماید تو را مگر

الَّذِينَ هُمْ أَرَادْنَا بِادِي الرَّأْيِ وَ مَا نَزَيْ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلِ بَلْ نَظُنُّكُمْ

آنانکه ایشانند بست نظر تان ما در ابتدای نظر و نمی بینیم برای شما بر ما از افزونی بلکه گمان مینمائیم شما را

كَاذِبِينَ (۳۰) قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ آتَيْتَنِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ

دروغگویان گفت ای گروه آیا چه بینید اگر باشم بر حجتی از پروردگارم و داد مرا رحمت از نزدش

فَعَمِيَتْ عَلَيْكُمْ أَنْزَلْتُ مَكُومَهَا وَ أَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ (۳۱) وَ يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ

پس پوشیده بر شما آیا آنوقت الزام کنیم شما را آنرا و شما ناید مر آنرا کراهت دارند گان وای گروه نمیخواهم از شما

عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أُجْرِي إِلَّا عَلَىٰ اللَّهِ وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا

بر آن مالی نیست مزد من مگر بر خدا و نیستم من راننده آنانکه گرویدند بدرستی که ایشان رسیدند

رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرِيكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ (۳۲) وَيَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ  
 بخدای خود ولیکن من می بینم شما را گروهی جاهلان و ای گروه که یاری کند مرا از خدا اگر  
 طَرَدْتُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (۳۳) وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ  
 برانم ایشان را آیا پس پند نمیگیرید نمیکویم بشما که نزد منست خزینه های خدا و نمیدانم غیب را  
 وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ  
 و نمیکویم منم فرشته و نمیکویم بآنانکه بخواری مینگردند چشمهایشان ایشان را ندهد ایشان را خدا خیری خدا  
 أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۳۴) قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا  
 داناتر است بآنچه در نفسهایشان است که منم آنکاه از ستکاران گفتند ای نوح مجادله کردی با ما  
 فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۳۵) قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيَكُمْ  
 پس بسیار کردی مجادله ما را پس بده بما آنچه وعده دهی ما را اگر باشی از راستگویان گفت که میدهد بشما  
 بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۳۶) وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ  
 آنرا خدا اگر خواهد و نیستید شما عاجزکنان و نفع ندهد شما را نصیحت من اگر بخوام که نصیحت نمایم  
 لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۳۷)  
 برای شما اگر باشد خدا بخواد که گمراه نماید شما را اوست پروردگار شما و بسوی او بازگردید  
 أَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيهِ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلِيَّ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ (۳۸)  
 یا میگویند برافته آنرا بگو اگر برافته ام آنرا پس بر منست گناه من و من بیزارم از آنچه گناه میکند  
 وَأَوْحِيَ إِلَى نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا  
 وحی شد بسوی نوح بدستیکه نمیکرود از گروهت مگر هر که گروید پس اندوه مخور بآنچه  
 كَانُوا يَفْعَلُونَ (۳۹) وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا  
 بودند که میکردند و بساز کشتی را به اعانت و وحی ما خطاب نکن مرا در آنانکه ستم کردند  
 إِنَّهُمْ مُعْرِقُونَ (۴۰) وَيَصْنَعِ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ  
 که ایشانند غرق شدگان و میساخت کشتی را و هرگاه گذشت براو گروهی از قومش استهزاء میکردند از آن  
 قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ (۴۱) فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ  
 گفت اگر استهزاء کنید ما را پس ما استهزاء نمائیم شما را چنانکه استهزاء کنید پس زود باشد که بدانید

مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ (۴۲) حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ  
 آنرا که بیایدش عذاب خوار نمایدش و زود آید بر او عذاب پاینده تا چون آمد امر ما و بجوشید  
 التَّنُورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ  
 آب از تنور گفتیم بردار در آن از هر دو زوجین دو تن و اهلت را مگر آنکه پیشی گرفت بر او گفتار  
 وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ (۴۳) وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ جَرِّبُوا وَمُرْسِيهَا  
 و آنکه گروید و نگروید با او مگر اندک و گفت سوار گردید در آن بنام خدا راندن آن و ایستادنش  
 إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۴۴) وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَىٰ نُوحٌ ابْنَهُ  
 بدرستی که پروردگار من هر آینه آمرزنده مهربانست و آن میرفت بایشان در موجی مانند کوه و ندا کرد نوح پسرش را  
 وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ (۴۵) قَالَ سَاوِي إِلَىٰ جَبَلٍ  
 و بود در گوشه ای ای پسر من سوار گرد با ما و نباش با کافران گفت زود گریزم بسوی کوهی که  
 يَعْصِمُنِي مِنَ الْهَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ يَتَيْنَهَا  
 نگاه دارد مرا از آب گفت نیست نگاهدارنده ای امروز از امر خدا مگر هر که خدا رحم کرد و حایل شد میان نشان  
 الْمَوْجِ فَكَانَ مِنَ الْمُعْرِقِينَ (۴۶) وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَّمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْهَاءِ  
 موجی پس بود از غرق شدگان و گفته شد ای زمین فرو بر آبت را و ای آسمان باز ایست و کم شد آب  
 وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَأَسْتَوَتْ عَلَىٰ الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۴۷) وَنَادَىٰ نُوحٌ  
 و مقرر شد فرمان و راست ایستاد بر کوه جودی و گفته شد دوری مرگروه ستمکاران را و ندا کرد نوح  
 رَبَّهُ فَقَالَ رَبُّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ  
 پروردگارش را پس گفت خدایا پسر من از اهل من است و بدرستی که وعده تو حقیقتست و توئی حکم کننده ترین  
 الْحَاكِمِينَ (۴۸) قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْتَلِنَ  
 حکم کنندگان گفت ای نوح بدرستی که او نیست از اهلت که اوست کرداری غیر صالح پس نپرس مرا  
 مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّي أَعْظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۴۹) قَالَ رَبُّ إِنِّي أَعُوذُ  
 آنچه نیست مرتورا بآن دانش که من پند میدهمت که مباحی از جاهلان گفت پروردگارا من پناه میبرم  
 بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنَ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۵۰)  
 بتو که بپرسم تورا آنچه نیست مرا بآن دانش و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی باشم از زیانکاران

قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ وَأُمَمٌ  
 كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْمَنَاجِرُ وَأَلْقَوْهَا فِي الْعَمَامِ وَكُفِرُوا بِآيَاتِنَا فَانقَلَبُوا كَانِثِينَ  
 سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۵۱) تِلْكَ مِنْ أُنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ  
 زود بهره‌مند نمائیمشان پس برسد ایشانرا از ما عذاب دردناک این از خبیرهای فیباست که وحی کردیمش بسوی تو  
 مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ (۵۲)

که نبودی بدانی آنرا تو و نه گروهت از پیش این پس صبر نما که عاقبت برای پرهیزکاران است  
 قوله تعالی (أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ - الآية) حقتعالی در این آیه استفهام  
 کرد بر سبیل تقریر گفت که عاقبت مر پرهیزکاران را بود. «أفمن كان على بينة من ربه»  
 آنکس که او بر بیئنه و حجّت و بیان باشد از خدای تعالی یعنی رسول ﷺ «ويتلوه شاهد منه»  
 و برپی او می‌رود گواهی هم از او. مفسران خلاف نکردند که آنکس که بر بیئنه است رسول  
 است ﷺ و إنما خلاف در شاهد کردند عبدالله و علقم و ابراهیم و مجاهد و أبو صالح و ابو العالیه  
 و عکرمه گفتند مراد جبرئیل است ﷺ، بعضی دگر گفتند - و آن حسن و قتاده اند - که مراد  
 زبان رسول است ﷺ بعضی بر آنند که مراد صورت رسول است و شمایل او برای آنکه هر کس  
 که رسول را دید ﷺ گواهی داد که او رسول خداست که جاحد و معاند نبود چه صورت و  
 شمایل او گواهی داد بر نبوت او و این بر سبیل توسع باشد، حسین بن الفضل گفت این شاهد قرآن  
 است و نظم او و إعجاز او. و ابن جریج و مجاهد گفتند فرشته بود که او را نگاه داشتی و تائید  
 و تسدید او کردی، بعضی دگر گفتند مراد رسول است ﷺ و این اقوال اگر چه حوالت است  
 بر مفسران اقوالی مضطرب و ناسدید است برای آنکه مخالف ظاهر است چه حقتعالی گفت  
 ( وَتِلْوُهُ شَاهِدٌ مِنْهُ ) گفت از پی او می‌رود گواهی هم از او. و در این معنی سه چیز اعتبار  
 باید کردن یکی یتلوه و تباعت و دوم گواهی و شهادت و صحت معنی او، و سوم لفظ منه. و  
 آنکه کنایت راجع لابد بار رسول است و هر قولی که ایشان گفتند مناقض ظاهر قرآن است اما  
 آنکه گفت مراد جبرئیل است یا فرشته که او را تأیید کردی این قول منتقض است بقوله تعالی  
 «منه» از او، و جبرئیل و آن فرشته از او نباشند چه ایشان قبیل دگرند و رسول ﷺ قبیلی  
 دگر، و اما قول آنکس که گفت مراد قرآنست منتقض باشد به «یتلوه و منه» برای آنکه قرآن  
 از رسول نیست و نیز پس رو او نباشد، و اما قول آنکس که گفت مراد زبان رسول است منتقض  
 باشد به «یتلوه» و «بشاهد» برای آنکه زبان او تبع او نباشد و نیز گواهی را بنشاید که زبان

مرد گواه او نباشد بر صحت دعوی او . و اما قول آنکس که گفت مراد رسول است خارج است از آنکه کلام را معنی بود ، چه منقض است به «یتلوه» و به «شاهد» و به «منه» بهر سه و إنما متعمد آنست که روایت کردند با سنانید مختلف مخالف و مؤالف که مراد بصاحب بینة رسول است ﷺ و بشاهد امیر المؤمنین علی ﷺ (۱) و دلیل بر این آن است که ظاهر را و معنی را و نظماً را باین قول خلل نیست و بآن اقوال خللهاست چنانکه گفتیم .

أما أخبار من طريق العامة : ثعلبی امام أصحاب الحدیث در تفسیر بیارد باسناد از کلبی از ابوصالح از عبدالله عباس که گفت «أفمن كان علی بینة من ربه رسول الله و يتلوه شاهد علی بن أبي طالب ﷺ» هم او آورد باسناد از حبیب بن یسار عن زاذان گفت از امیر المؤمنین علی ﷺ شنیدم که میگفت «والذي فلق الحبة و برأ النسمة لو ثبتت لی وسادة أوقال كسرت فأجلست عليه لحكمت بين اهل التوراة بتوراتهم و اهل الانجيل بانجيلهم و اهل الزبور بزبورهم و اهل القرآن بقرآنهم و الذي فلق الحبة و برأ النسمة ما من رجل من قریش جرت عليه المواسی إلا و أنا اعرف له آية يسوقه إلى جنة أو يقوده إلى النار ، فقام رجل فقال : ما آیتک یا امیر المؤمنین التي نزلت فيک ؟ قال : أفمن كان علی بینة من ربه و يتلوه شاهد منه » گفت بآن خدائی که در زیر زمین دانه شکافد و در رحم صورت نگارد که اگر مخدّه دوتا کنند و یا بر گردانند و مرا بر آنجا نشانند حکم کنم اهل توراة را بتوراة و اهل انجيل را بانجيل و اهل زبور را بزبور و اهل قرآن را بقرآن بآن خدائی که در زمین دانه شکافد و در رحم صورت نگارد که هیچ مرد نیست از قریش که استرّه (۲) بر سر او برود و إلا من دانم در حق او آیتی که او را بیهشت برد یا بدوزخ مردی برخاست و گفت آیت تو کدام است یا امیر المؤمنین گفت «أفمن كان علی بینة من ربه و يتلوه شاهد» رسول خود را گفت او بر بیئته است و من آن گواهم که از اویم . و پس رواویم . و در کتاب نصح الخطیب بیارد که يك روز امیر المؤمنین ﷺ بر منبر کوفه گفت : «سلوني قبل أن تفقدوني فان العلم تفيض بين جنبي فيضاً لو وجد . ستفاضاً ألا وانكم لن تسئلوني عن فئة باغية و اخرى هادية الا اخبرتكم بهاديا و باغيا و سائتها و قايداها إلى يوم القيمة » گفت پرسید مرا پیش از آنکه مرا نیابید که علم از میان پهلوهای من موج می زند اگر راه یابد الا مرا نپرسید از هیچ گروهی

(۱) این قول را طبری در تفسیر خود هم نقل کرده است و در المثنور گوید علی (ع) فرمود در هریک از قریش آیتی از قرآن فرود آمد گفتند درباره تو کدام آیت فرمود این آیه از سوره هود نخواندی «و يتلوه شاهد منه» و روایت دیگر هم بدین مضمون آورده از ابن عساکر و ابن مردويه و ایمان علی علیه السلام دلیل صحت نبوت پیغمبر است (ص) .

(۲) تیغ سر تراشی است بضم الف و تاء .



باغی و دیگری هادی و الاخبر دهم شمارا بهادی ایشان و باغی ایشان و سائق ایشان و قاید ایشان تا روز قیامت ، ابن الکوثر بر پای خاست گفت : « مادعی مثله نبی و لا وصی » ، چنین دعوی هیچ پیغمبری نکرد و هیچ وصی پیغمبر . امیر المؤمنین گفت غرض تو علم نیست تعنت است گفت دستور باشد تا سؤال کنم؟ گفت « سل تفقها و لا تسأل تعنتاً » چیزی که پرسی بر تفقه پرس بر سبیل تعنت پرس « وسل عما یعینک » چیزی پرس که تورا بکار آید ، گفت جز چیزی پرسم که مرا بکار آید گفت پرس . قال : اخبرنی ما الذاریات ذرواً ؟ قال : تلك الریاح . خبرده مرا از ذاریات گفت باها است گفت : « الحاملات و قرأ » چیست ؟ گفت ابر است گفت : « الجاریات یسراً » چیست ؟ گفت کشتیهاست گفت . « المقسمات امرأ » که اند؟ گفت فرشتگانند ، گفت خبر ده مرا از بیت المعمور گفت خانه ایست در آسمان هر روز هفتاد هزار فرشته دزوا شوند که تا قیامت نوبت باو لیمان نرسد ، گفت خبر ده مرا از ذوالقرنین تا پیغامبر بود یا پادشاه ؟ گفت نه پیغمبر بود و نه پادشاه ولیکن بنده صالح بود . خدای را دوست داشت و خدای او را دوست داشت و برای خدا خلقان را نصیحت کرد . گفت خبرده مرا از قرنها تا زربود یاسیم ؟ گفت نه زرنسیم ولیکن او بیامد و قومش را بخدای خواند بربك جانب سرش بزدند برفت دگر باره باز آمد و قوم را دعوت کرد بردگر جنبش بزدند و در میان شما مانده هست او را . گفت مرا خبرده تا این آیت در حق که انزال بود؟ « ألم تر إلی الذین بدلوا نعمة الله کفرأ ، گفت « هما الافجران من قریش بنو امیه و بنو المغیره » گفت آن دو قبیله فاسق اند از قریش یکی بنو امیه و یکی بنو المغیره . گفت خبرده مرا من قوله تعالی ، « قل هل انبئکم بالآخرین اعمالا » گفت اهل حرور اند یعنی خارجیان . گفت خبر ده مرا از مجرته قال شراج السماء (۱) منها هبط الماء

(۱) در بحار از کتاب الفارات ابراهیم الثقفی این حدیث را روایت کرده و بجای شراج شرح بسینه مفرد

آورده است و شرح مجرای آب است از کوه ساربدشت و در روایت آمده است که آبی از مجرای سبل شراج الحره میآمد زیر بامردی انصاری در آن اختلاف کردند پیغمبر (ص) فرمود بازیر تو آنرا حبس کن تا پایه دیوار رسد آنگاه برای انصاری رها کن ، و در روایت است که بستگان معاویه با اهل مدینه در شرح حره مقاتله کردند و در اینجا گوید مجره یعنی کهکشان مجرای سبل آسمان است یعنی این خط سفید در میان ستارگان مانند مجرای سبل است در زمین سنگلاخ چنانکه ما آنرا برای آگاه کشان اعنی برندگان گاه تشبیه میکنیم در بحار گوید ریزش آب در زمان طوفان نوح از آن بود و البته باید گفت این زیاد از راویان است و الحاق بر روایت شده و یکی از آنان ذهنش بطوفان نوح رفت و آنرا ملحق کرده است و دیگری باز تصرفی بیش از این \*

المنهمر . گفت خبر ده مرا از قوس قزح . گفت قزح مگو که آن نام دیو است و قل قوس الله و هی امان من الغرق . گفت مرا خبر ده از آن محاق ماه این آیت بر خواند « و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیه اللیل و جعلنا آیه النهار مبصرة . الآیه » قال : أخبرنی عن اصحاب رسول الله گفت از کدام اصحاب خبردهم؟ گفت از عبدالله مسعود . گفت : قرء القرآن ثم وقف عنده قرآن بخواند و بنزدیک قرآن بایستاد . گفت أخبرنی عن ابي ذر گفت عالم شحیح علی علمه . گفت عالمی بود بخیل بر علم خود یعنی علم جز باهل نیاموختی . گفت خبر ده مرا از سلمان گفت أدرك علم الاول والآخر و هو بحر لا ینزح و من لك بلقمان الحكيم و هو من اهل البيت . گفت سلمان علم اول و آخر دریافت او دریائی است به نرسد (۱) که ضمان کند تورا بلقمان حکیم یعنی او مثل لقمان حکیم است و او از ماست اهل البيت . گفت خبرده مرا از حدیفة بن الیمان گفت « عرف بالمنافقین و سأل رسول الله عن المعضلات و إن سئلتموه وجدتموه خبیراً بها » گفت منافقان را نیک شناخت و رسول را پرسید از مشکلات و اگر پرسید او را بآن عالم یا بید گفت خبر ده مرا از عمار یاسر گفت « خالط الاسلام لحمه و دمه و هو محرّم علی النار » گفت ایمان با گوشت و خون او آمیخته است و او حرام است بر دوزخ « کیف مادال الحق دال معه » هر کجا حق رفتی او با حق رفتی . گفت : أخبرنی عن نفسك ؟ مرا از خود خبر ده گفت : قال الله تعالی « فلا تزکوا انفسکم » خدای تعالی گفت خویشتن را تزکیه مکنید ولیکن هم او گفت : « و اما بنعمة ربك فحدث » بنعمت خدای حدیث کنی « كنت اول داخل و آخر خارج ، و كنت إذا سألت أعطيت و إذا سکت ابتدیت و بین جوانحی علم جم » اول داخل من بودم و آخر خارج من بودی و خواستمی بدادندی و چون نخواستمی ابتدا کردندی و میان پهلوهای من علم بسیار است . گفت از قرآن در حق تو چه آمد؟ گفت سوره هود نمی خوانی! « أفمن كان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه » آنکه بر بیینه از خدای رسول بود و من آن گواهم که از اویم و پیرو اویم ابن الکوآه گفت : وحقك لا اتبع احداً بعدك ، بحق تو که از پس کس نروم مگر از پی تو ، و اخبار در این معنی بسیار است من طریق الخاصة والعامة ( و من قبله ) و از پیش او ضمیر راجع است با رسول ﷺ و هو فی قوله « أفمن كان » ( کتاب 'موسی' ) یعنی تورا ( إماماً

• کرده و گوید مجره اثرش کافی است که در زمان نوح در آسمان پدید آمد و باز بهم پیوست .

باری امیر المؤمنین (ع) مجره را تشبیه بمجرای آب کرده و هر کس چیزی فهمیده و در نقل بمعنی شبهاتی پدید آمده است .

(۱) به نرسد ظ بئک نرسد یا بنه نرسد .

وَرَحْمَةً) پیشرو و مقتدا و رحمت و نصاب او بر حال بود و عامل در او یکی باشد از این دو اما آنچه در ظرف مقدر است فی قوله «ومن قبله» برای آنکه لا بد در او مقدری باشد من قوله ثبت أو حصل أي ثبت أو حصل کتاب موسی إماماً ورحمة، ودر کلام محذوفی هست و التقدير: أقمن كان علی بینه من ربه و يتلوه شاهد منه كمن لا بینه له ولا شاهد و مثله قوله: «أمن هو قانت آناء الليل ساجداً و قائماً یحذر الا حرة و یرجو رحمة ربه» كمن ليس كذلك و ایشان مانند این حذف کنند لدلالة الكلام علیه ألتری الى قول الشاعر شعر:

وَ أَقْسِمُ لَوْ أَنِّي أَنَا نِي رَسُولُهُ  
سِوَاكَ وَالْكَيْنُ لَمْ تَجِدْ عَنْكَ مَدْفَعاً (۱)  
والتقدير لدفعت ولكن لم نجد لك مدفعاً، و أنشد الفراء:

فَمَا أَذْرِي إِذَا يَمَّمْتُ وَجْهًا      أُرِيدُ الْخَيْرَ أَهْمَا يَلِينِي  
هُوَ الْخَيْرُ الَّذِي أَنَا أَبْتَغِيهِ      أَمِ الشَّرُّ الَّذِي هُوَ يَبْتَغِينِي (۲)

و تقدير آنستکه آرید الخیر و احترام از من الشر. این بیفکند برای آنکه آنها بر او دلیل کرد و تمام الشرح فی البيت الثاني (أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ) ایشان بآن ایمان دارند (وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ) و آنکه کافر شود باو از جمله احزاب «من» تبیین راست و مراد با احزاب کفارند فرء گفت کل کافر حزب، و احزاب عبارت است از کفار (فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ) و عده گاه او دوزخ است، و ایشان را برای آن احزاب خوانند که تحزبوا علی عداوة رسول الله ای اجتمعوا. سعید جبیر روایت کند از أبو موسی الاشعری که او گفت از رسول شنیدم که او گفت هیچ جهود و ترسا نباشد که نام من بشنود و بمن ایمان نیاورد و إلاجای او دوزخ بود من با خود اندیشه کردم این آیتم یاد آمد که «ومن یکفر به من الاحزاب فالنار موعده» گفت صدق الله و صدق رسوله. آنکه رسول را گفت (فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ) نگر در شک نباشی که این حق است از خدای تو، خطاب با رسول است و مراد امت و روا بود که رسول ﷺ داخل بود تحت مراد بر آن تفسیر که گفتیم واجب نکند که نهی آن را کنند که او تعاطی آن فعل میکند ولیکن بیشتر مردمان ایمان نیارند و باور ندارند آنکه گفت:

(وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ أَفْقَرَى - الآية) کیست ظالم تر و بیداد گر تر از آنکس که او بر-

(۱) سوگند میخورم که اگر فرستاده از او غیر تو پیش من میآمد او را رد میکردم و لکن راه نیافتیم بدفع کردن تو.

(۲) نمیدانم چون آهنگ طرفی کنم برای خیر کدام راه در دسترس من است آیا خبری که من طلب میکنم یا شری که او مرا طلب میکند.

خدای دروغ فرا بافد از آنانکه او را زن و فرزند گفتند، و ظلم و دروغ و قبايح براو حواله کردند ایشان ظالم تر همه جهانند بر خویشان، و معنی ظلم ایشان بر خویشان بر هر سه معنی ظلم حمل توان کردن. یکی چون جلب مضرت ایشان می کنند بخود ظالم نفس خود باشند، دیگر چون نقصان و تقویت ثواب ایشان می کنند از خود ظالم نفس خود باشند یعنی باخس حفظ خود از خیر، و ظلم در لغت نقصان بود، دیگر آنکه وضع این حواله نه بجای خود کرده اند پس واضح اند چیزی را ندر جای خود، و این را بر توسع اهل لغت ظلم می خوانند (أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ) ایشان را بر خدای عرض کنند (وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ) و گویند گواهان یعنی فرشتگان حفظه و کتبه که ایشان آنانند که بر خدای دروغ نهادند. آنکه گفت (أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) لعنت خدای بر ظالمان باد. روا بود که این از کلام فرشتگان بود و اولی تر آنکه از کلام خدای بود لقوله ألا، و «ألا» استفتاح کلام را باشد آنکه وصف کرد ایشان را گفت:

(الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ) آنانکه منع کنند مردمان را از راه خدا با غراء و اغواء و دعوت باضلال و کفر (وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا) و طلب کثری آن کنند تا آنرا کثر کنند و ایشان بقیامت ایمان ندارند. آنکه گفت:

(أُولَئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ) ایشان در زمین خدای را عاجز نتوانند کردن و از خدای نتوانند گریختن و از او فایت نباشند بل در قبضه قدرت اویند و در تخته بند (۱) قهرا و که هر که که خواهد بگیرد ایشان را (وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ) باشد ایشان را از فرود خدا از دوستان و حمایت کنند گانی که تولای کار ایشان کنند و «من» اول ابتداء غایت راست برای آنکه تعلق دارد با اولیاء چنانکه شاعر گفت «إِنِّي لِكُلِّ امْرَأَةٍ مِنْ جَارِهِ جَارٌ» ای جار اُجیره و اُحمیه من جار السوء یعنی من الشرّ الوارد من جهة «ومن» دوم صله است (۲) مؤکد نفی (يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ) مضاعف بکنند ایشان را عذاب. در او دو قول گفتند: یکی بحسب تضاعف گناه چنانکه ایشان گناه مضاعف می کنند، و قول دیگر آنکه هر که که ضعیفی برود ضعیفی دیگر بدنال آن برود و مراد بضعف برین قول مقدار باشد و قوله (مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ) یعنی برایشان گران می آید شنیدن حق و دیدن حق چنانکه یکی از ما گوید: فلان لا يستطيع أن ينظر إليّ يعني شقّ عليه. فلان در من نمی تواند نگرید یعنی گران و دشوار می آید براو، مراد بتقی استطاعت نه نفی قدرت است چه اگر چنین بود و ایشان را

(۱) در برهان گوید محبوس و در زندان افتاده را گویند. (۲) «من» صله است یعنی زائداست.

قدرت نبودی تکلیفشان نیکو نبودی، و فرّاء گفت معنی آنست یضاعف لهم العذاب ما كانوا يستطيعون فيما سمعوا وما كانوا أبصروا، عذاب بر ایشان مضاعف کنند بر آنچه توانستند که بشنوند و به بینند نشنیدند و ندیدند، و باء بیفکنند چنانکه بیفکنند فی قولهم: جزیه ماعمل ای بما عمل و قال الله تعالی « لیجزیهم الله أحسن ما كانوا يعملون » و آیت در معنی جاری مجرای آن بود که گفت « ولهم عذاب أليم بما كانوا یكذبون » « ما » در این صورت موصوله باشد و در وجه اول نافیّه و سمع إدراك صوت باشد با آنچه حی بآن سمیع بود و إِبصار إدراك مرئی باشد با آنچه حی بآن مبصر بود .

(أُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ) گفت اینان آنانند که بخویشتن زیان کرده اند یعنی چیزی کرده اند که مستحق عقاب شده اند و هلاك بخویشتن آورده اند، و چون ایشان را بمنزلت بازرگان در دنیا بنهاد آنچه خیر ایشان بود بمثابت ربح بنهاد و تن و جان ایشان بجای سرمایه چون کاری کردند که تن و جان بهلاك دادند گفت جان زیان کردند که سرمایه است. (وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ) و گم شد از ایشان آن دروغ که میگفتند. در او دو قول گفتند: یکی آنکه این منفعت که ایشان را دروغ بودی فایت شد چنانکه دنیا بدروغ منتفع بودندی بقیامت نباشد. و قولی دیگر آنکه مراد با آنچه افتراء کردند بتان اند یعنی گم شدند از ایشان بتان که ایشان را بدروغ خدای می خواندند .

قوله (لَا جَرَمَ) زجاج گفت «لا» نفی است آنرا که ایشان ظن بردند که ایشان راسود خواهد داشتن از شفاعت اَصنام. آنکه گفت جَرَمَ ای کسب ذلك الفعل لهم الخسران، و بعضی دیگر نحویان گفتند معنی لاجرم لا بدّ و لا محال باشد و گفته اند معنی لاجرم حقاً باشد . و أصل جرم قطع و کسب من قول الشاعر :

وَلَقَدْ طَعَنْتُ أَبَا عَيْيَنَةَ طَعْنَةً جَرَمْتُ فَزَارَةَ بَعْدَهَا أَنْ يَفْضَبُوا (۱)  
 ای کسبت الطعنة لهم الغضب وقيل قطعتم إلى الغضب وأدبتم إليه لاجرم أي لا كسب لهم فعلهم الخیر (أَتَمُّمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْأَخْسَرُونَ) یعنی لاجرم ایشان در قیامت زیانکارتر باشند از دیگران. و «هم» روا بود که فصل بود و روا باشد که مبتدای دوم باشد .

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) گفت آنانکه ایمان آرند و عمل صالح کنند (وَأَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ) ای خشعوا و خضعوا و خشوع و تواضع کنند با خدای عزّ و جلّ

(۱) به ابی عیینة نیزه فرو بردم که قبیلہ فزاره را بآن داشت که خشم گیرند بر من .

وقیل : معناه استقامت و استقامت باشد و گفته اند انا بت باشد . باخدای گریزند ، و این قول عبدالله عباس است . مجاهد گفت اطمأنوا إلیه باخدای ساکن شوند و آرام ایشان بذکر خدای باشد . قتاده گفت خشعوا الی ربهم مذلت و خواری نمایند خدای را (أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ) ایشان أهل بهشتند و ایشان آنجا همیشه باشند آنکه گفت :

( مَمْلُؤُ الْفَرِیقَیْنِ ) مثل این دو گروه یعنی کافر و مسلمان چون مثل دو کس است یکی نابینا و یکی بینا و یکی ناشنوا و یکی شنوا . راست باشند بایکدیگر صورت استقامت و مراد تقریر و جهد . یعنی راست نباشند یعنی مؤمن و کافر در حسن حال و سوء حال و بینا و نابینا ، کافر از روی مثل چون کور و کر است و مؤمن چون بینا و شنوا که این را حاسه باشد که بآن منتفع شود ، و آن دگر حاسه ندارد . و مثل قولی باشد سائر که در او تشبیه بود حال اول را بحال دوم امثال بصورت خود باید که باشد چنانکه تحسبها حمقاء و هی باخسه (۱) و نگفت باخس و اگر این مثل در حق مردی گوئی همچنین باشد گفت و كذلك قولهم : « لَوْ ذَاتُ سَوَارٍ لَطَمْتَنِي (۲) اگر بر مذکری رانی این مثل هم باین لفظ باید گفت ، و عمی و صم عبارت باشد از فساد حاسه بصر و حاسه سمع و بنزدیک ما معنی نیست ، و اشعری گفت دو معنی است از قبیل ادراك . آنکه بر سبیل تشبیه و تذکیر و تقریر و ملامت گفت ( أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ) خود هیچ اندیشه نکنی .

(۱) آن زن را کول و بیخرد پنداری با آنکه خرده گیرو باریک بین است این مثل را درباره زیرکی گویند که خود را با بلهی زنده . گویند مردی از بنی العنبر زنی در همسایگی خود دید ابله گونه . پنداشت میتواند او را فریب دهد و از مال او چیزی بر باید گفت خواهی تا مالهای خویش در یکدیگر آمیزیم و انباز شویم و شرکت کنیم در منافع که سود آن بیشتر است زن راضی شد و مالها درهم کردند آنگاه مرد گفت بیا تا قسمت کنیم که من از اینجا میروم بطمع آنکه مال گزیده خود بردارد و باقی بدو گذارد هر چه ماکه کرد زن راضی نشد جز بزمین متاع خویش و نیک بخاطر داشت که مال او کدام است و علامت می - شناخت و پس آنکه مال خویش بسند زبان بگله باز کرد و پیش این و آن شکایت آغاز که فلان خواست مرا بفریبید مرد ناچار او را چیزی داد حق السکوت تا دم فرو بندد و او را رسوا نکند و این مثل گفت که سائر گشت .

(۲) ای کاش کسیکه دستواره بردست دارد مرا سبلی میزد : گویند کنیز زر خرید را بدستواره زینت نمیکردند و این علامت زنان آزاد بود این مثل در جایی گویند که کسی از پست تراز خویش آزار و توهین بیند .

آنگاه آغاز قصه نوح کرد و گفت :

( وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا ) و او عطف است و لام تأکید و قد تحقیق . گفت بد رستیکه ما بفرستادیم نوح را بقومش ( إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ ) نافع و ابن عامر و عاصم و حمزه خواندند بکسر همزه بر حذف قول . چنانکه دگر جایها بیان کردیم که عرب قول بسیار حذف کنند و التقدير فقال لهم انی لكم نذیر مبین گفت ایشان را که من شمارا ترساننده ام بیان کننده ام ، و باقی قرآء بفتح همزه خواندند علی تقدیر انی لكم نذیر مبین بانی لكم و در این عدول از مغایه با خبر از خویشتن و اگر کلام بر وجه خود راندی گفتمی : انه لكم نذیر مبین ، و مانند این بسیار است قال الله تعالی « و کتبنا له فی الالواح - ثم قال - فخذها بقوة » زجاج گفت بر این قراءت تقدیر آن باشد که أرسلنا نوحاً بالانذار برای آنکه «أن» مع اسمها و خبرها در تأویل مصدر باشد ألا تری إلی قوله : بلغنی أن زیداً منطلق . المعنی بلغنی الانطلاق ، و مبین شاید تا ظاهر بود و شاید تا مظهر (۱) ، برای آنکه أبان هم لازم باشد و هم متعدی ، و معنی لازم آن باشد که من پیغامبری ام آشکارا غیر مدفوع و لاخاف ، و معنی متعدی آن باشد که من بیان کننده ام و این قول بهتر است .

(أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ) «أن» تعلق دارد بقوله « نذیر مبین » شاید که بنذیر تعلق دارد و معنی آن بود که من انذار میکنم شما را و تحذیر آنکه جز خدای را نپرستید ، و روا بود که به «مبین» تعلق دارد و معنی آن بود که من بیان میکنم شما را تا نپرستید جز خدای را ، و روا بود که تعلق دارد بارسلنا یعنی أرسلنا نوحاً إلی قومه بأن لا تعبدوا إلا الله . ما نوح را باین فرستادیم که تقریر توحید کند و گوید جز خدای را مپرستید . آنگه بر سبیل شفقت گفت میترسم از عذاب روز مولم بدرد آرنده یعنی روز قیامت چون شما فرمان خدای را مخالفت میکنید جای آنستکه در حق شما خائف باشد از عذاب آخرت و ألیم بجر صفت یوم است برای آنکه عذاب در او واقع بود و نصب روا باشد در عربیت جز که هیچ مقبری نخوانده است (۲)

( قَالَ الْمَلَأَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ) حقیقتی در این آیت حکایت قول قوم

(۱) مبین اگر لازم باشد بمعنی ظاهر یعنی آشکار شونده است و اگر متعدی باشد بمعنی مظهر یعنی

آشکار کننده .

(۲) چنانکه بارها در این تفسیر گذشت هر چه در عربیت جائز باشد قرآن را بدان وجه قراءت

نتوان کرد مگر از قاریان بتواتر نقل شده باشد و آنها که گویند قرآن را بهر چه در عربی جائز است می توان قراءت کرد از مذهب بیخبرند .

نوح کرد که ملاء و اشراف ایشان چه گفتند. گفتند ما ترا نمیبینیم إلا آدمی همچون ما و ایشان را مبتدع میآمد که آدمی پیغمبر باشد گفتند از روی خلقت تورا بر خود مزیتی نمی بینیم و اینان که اتباع تواند ما ایشان را نمی بینیم إلا اراذل ما جمع اراذل و هی جمع رذال فهو اذا جمع الجمع رذل و اراذل. و اراذل قیل: خسیس و حقیر باشد و روا بود که جمع جمع باشد بر وجهی دیگر رذل و اراذل و اراذل ککلب و اکلب و اکلب و رؤیت هر دو جای بمعنی علم باشد (بایدی الرأی) أبو عمرو و نصیر بهمزه خواندند و باقی قرآء بی همزه آنکه بهمزه خواند من البدء باشد و هو الابتداء یعنی اول الرأی یعنی آنکه ما باول رأی که می بینیم و اندیشه می کنیم چنین می بینیم و میدانیم، و آنکه بی همزه خواند من بدا إذا ظهر باشد، ما بظاهر رأی تورا چنین می بینیم و نصب او بر حال است و عامل در او «اتبعک» ابوعلی فارسی و زجاج گفتند معنی آن است که آنانکه ترا متابعت کرده اند بظاهر رأی کرده اند یا اول رأی کرده اند نه رأی سدید بل رأی بی اندیشه. بر این قول حال باشد از متابعان، و گفته اند حال است از «نریک» ای ما نریک اول الرأی (و ما تری لکم علینا من فضل) ما شمارا بر خویشتن فضلی و افزونی نمی بینیم بل شما را دروغ زن می پنداریم.

( قال یا قوم ) نوح علیه السلام قوم را جواب داد گفت ( أرأیتُمْ ) شما ته بینید که اگر من از خدای خود بر حجتی و بیستی و بصیرتی باشم و خدا مرا رحمتی داده باشد از نزدیک او و آن نبوت است ولیکن آن بر شما پوشیده باشد. حمزه و کسائی و حفص خواندند ( فعمیت ) بضم العین و تشدید المیم علی مال یسم فاعله، معنی آنکه بر شما پوشانیده اند، من التعمية یقال عمی الرجل نایبنا شد مرد و اعمیته نا و عمیته. و تشدید برای مبالغت باشد و باقی قرآء بتخفیف خوانند من العمی نظیره قوله «فعمیت علیهم الأبناء» ( أنلیز مکموها ) ما الزام کنیم شما را آنرا و شما آن را کاره باشید، و او حال راست یعنی که این روا نباشد و تکلیف از این منع کند این وجهی است در معنی این لفظ، و وجه دیگر آن بود که معنی آن است که ممکن باشد که شمارا الزام کنیم یا توانیم کردن بر سبیل اضطراب بمعرفت، بر ما بیشتر از بیان و استدلال و ایضاح نباشد، معرفت ضروری بود ما بر آن قادر نباشیم این کار خدای است، و بر هر دو وجه معنی استفهام تقریر و جحد باشد. و در این فعل سه ضمیر است ضمیر متکلم و ضمیر مخاطب و ضمیر مغایب و حقیقتاً بترتیب نهاد (۱) ابتدا بضمیر متکلم کرد آنکه بضمیر مخاطب آنکه بضمیر غایب، و مثله قولهم ألزمتک ولا یقال

(۱) ترتیب نهاد یعنی بترتیب وضع که متکلم مقدم است بر مخاطب و مخاطب بر غائب طبعاً و عاده

که انسان اول خود را شناسد پس از خود آنکه نزد او حاضر باشد و پس از آن غائب را .



الزمتهوك، وضمير تامصل توان گفتن متفصل نشاید گفت يقال ضربتك ولا يقال ضربت اياك و فرآء روا میدارد انلزكموها بجزم میم نحو عضد و كبد و بصریان روا ندارند نقل حرکت در جای اعراب در شعر امرؤ القیس گفت :

فَالْيَوْمَ أَشْرَبَ غَيْرَ مُسْتَحْقِبٍ إِثْمًا مِنْ اللَّهِ وَلَا وَاعِلٍ (۱)  
ولقول الآخر :

وَ نَاعٍ يُخَبِّرُنَا بِمَهْلِكِ سَيِّدٍ تَقَطَّعُ مِنْ وَجْدٍ عَلَيْهِ الْأَنَا مِلُّ (۲)  
(وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا) این حکایت قول نوح است که او با قوم گفت برسبیل ترغیب ایشان در ایمان و تقرب ایشان بآن ای قوم من براین ادآء رسالت و دعوت شما بایمان از شما مالی طمع ندارم و اجر و مزدی نمیخواهم مزد من و ثواب من جز بر خدای نیست ( و ما أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا) سبب این گفتن آن بود که کافران گفتند ما را استنکاف باشد از آنکه ما بتوانیم ایمان آریم تا ما را برابر ارذال بیايد نشست ما را این برگ نباشد و این او باش را از پیش خود بران تا ما بتوانیم ایمان آریم او گفت من نتوانم آنان را که ایمان آورده اند برای وعده که شما می دهید که باشد وفا کنید و باشد که نکنید چنانکه کفار قریش با رسول ما ﷺ گفتند تا خدای تعالی آیه فرستاد « وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ - الْآيَةَ » (أَنَّهُمْ مُلَاً قَوْمًا رَبَّيْهُمْ) ایشان را با خدا ملاقات خواهد بود و در جوار رحمت او خواهند بود ایشان را بنشاید راندن ولیکن من شما را سخت جاهل میبینم اینکه می کنید بجهل می کنید و می گوئید.

(وَيَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ) هم نوح ﷺ میگوید بتأکید کلام اول گفت مرا از خدای تعالی که نصرت کند و پناه گیرد اگر ایشان را برانم این اندیشه مکنید يقال نصرته من فلان إذا منعه منه وأجرته عليه آنکه گفت :

(وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ) گفت من نمیگویم که خزائن خدا نزدیک منست و این برای آن گفت که او را بدرویشی و قلت ذات اليد طعنه زدند. گفت من دعوی توانگری نمیکنم و نیز نمیگویم که من غیب دانم، و این برای آن گفت که چون او خبر دادی از بعضی

(۱) امرؤ القیس پدرش را کشته بودند و عهد کرد تا خون او را نخواهد و کینه نستاند لهو نکند و شراب ننوشد پس از آنکه انتقام خون پدر بگرفت گفت امروز می نوشم و نه گناهی است از خداوند بر من و نخواهنده بر نوشندگان وارد نمیشوم.

(۲) ناخوش خبری ما را از مرگ سرور بزرگی آگاه کرد که از غم او انگشتان را از تأسف بدنندان میگزند تا مجروح شود .

غایبات باعلام خدای تعالی (۱) گفتندی تودعوی غیب میکنی و فلان چیز ما را خبر ده و فلان احوال ما را بگو ( وَلَا أُولَئِكَ أَقُولُ لِتَنبِئِكُمْ ) و من نمیگویم که من فرشته‌ام و سبب آن بود که ایشان اعتقاد کرده بودند که پیغمبر باید که فرشته باشد گفتند چون دعوی نبوت میکنی دعوی فرشته‌ای کرده باشی او گفت من این نمیگویم ، و نیز نمیگویم که آنان را که چشم شما ایشان را حقیر می‌دارد و ایشان در چشم شما نمی‌آیند از قوم من که ایمان آورده‌اند نگویم که خدای ایشان را چیزی نخواهد داد . برای آنکه من درون ایشان و باطن ایشان ندانم خدای عالمتر است با آنچه در دل ایشان است اگر ایمان و نیت خیر در دل دارند ایشان را خیر و ثواب دهد و اگر کفر و معصیت در دل دارند بحسب آنچه مستحق باشند بایشان کار کند ( إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ ) چه اگر من چنین کنم از جمله ظالمان و ستمکاران باشم .

ایشان بجواب در آمدند و گفتند ای نوح با ما جنگ و جدال آغاز کردی و از حد و اندازه بپردی جدل ما ، و اصل جدل و اشتقاق او من الجدالة باشد و هی الارض یقال : جادلته فجدلته ای صارعه فرعه علی الجدالة مابنوا ایمان نخواهیم آورد و آنچه ما را وعده میدهی از عذاب بیار اگر چنانچه راست میگوئی . نوح عليه السلام جواب داد که آن بدست من نیست ( إِنَّمَا يَا تَيْكُم " بِه الله ' إِنْ شَاءَ ) آن بفرمان خداست بیار هر گاه که خواهد و شما نتوانید دفع آن کردن و در زمین عاصی باز ایستادن و خدای را عاجز کردن و غالب شدن آنکه گفت :

( وَلَا يَنْفَعُكُمْ نَصْحِي ) نصیحت من شما را سود ندارد چون من خواهم که شما را نصیحت کنم اگر خدا خواهد که شما را غاوی کند اگر گویند نه ظاهر این آیه دلیل میکند بر آنکه نصیحت پیغمبر سود ندارد آنرا که خدای تعالی غوایت او خواهد، و اینخلاف مذهب شما است جواب گوئیم در این آیت اهل توحید و عدل را چند جواب است: یکی آنکه از ظاهر آیت نیست که خدای تعالی غوایت کرده است یا خواسته، در آیت بیش از این نیست اگر خدا غوایت

(۱) درباره پیغمبر ما نیز همین سخنان بود و اکنون هم هست چون می‌فرمود من غیب نمیدانم و مردم عهد او چون از زبان او غیب میشنیدند می‌پنداشتند هر کس از طرف خداوند بر غیب آگاه گردد البته بر همه چیز باید آگاه باشد و همه چیز می‌پرسیدند و مردم زمان ما پندارند چون پیغمبر علم غیب را از خویش نفی کرد از طرف خداوند هم هیچ چیز بر او القاء نمی‌گشت با این همه اخبار غیب که در قرآن و روایاتست و جمع این دو بانست که از خود نمیدانست و از خدا بروی القاء می‌شد چنانکه می‌فرمود من قدرت بر معجزه ندارم یعنی پیش خود و معجزات از طرف خداوند و بقدرت و اراده او ظاهر می‌شود .

کند یا خواهد نصح پیغمبر سود ندارد، و ما نیز همچین گوئیم جز آن است که خدای خود این نخواهد از آنجا که منافی حکمت است و قبیح است و قبیح جاهل کند یا محتاج و این از آن اگرهاست که در مثل گویند اگر بکشند برست، و باین قطع ماده سؤال باشد جوابدگر آن است که مراد بغوایت در آیت خبیت است و حرمان ثواب و بیانش قول شاعر که گفت:

وَمَنْ يَلْتَقِ خَيْرًا يَحْمَدِ النَّاسَ أَمْرَهُ  
وَمَنْ يَفْغُو لَا يَعْدَمُ عَلَى الْغَيِّ لَا يِمَّا<sup>(۱)</sup>

و غوایت در قرآن بمعنی عقاب آمد. فی قوله « فسوف يلقون غياً » ای عقاباً. و معنی آیت آن بود که خدای تعالی گفت اگر خدای خواهد که شما را عقوبت کند بکفر شما سود ندارد. نصیحت هیچ پیغمبر باصرار شما بر کفر إلا که توبه کنید و ایمان آرید. جواب سیم از این آنستکه خدای تعالی جزای غی را بغی بر خواند چنانکه گفت « جزاء سيئة سيئة مثلها » و معنی آن باشد که نصح ناصح سود ندارد اگر خدای تعالی خواهد تا شما را عقاب کند بجزاء إغواء و إضلال شما خلق را. جواب چهارم از او آنستکه در قوم نوح جماعتی بودند که جبر میگفتند و اعتقاد ایشان آن بود که کفر ایشان بمشیت و ارادت خدای تعالی است خدای تعالی از نوح این باز گفت که نوح ایشان را گفت برسبیل إنکار که اگر کار بر اینجمله است که شما گفتید که کفر کافر بفعل خداست یا بخواست خدا پس نصیحت من شما را سود ندارد یعنی بخلاف اینست. جواب پنجم از او آن است که حسن بصری گفت معنی آیه آن است که نصیحت من شما را سود ندارد عند آنکه خدای تعالی هلاك شما خواهد برای آنکه ایمان عند نزول عذاب نافع نباشد و توبه مقبول نبود برای آنکه بنده ملجأ باشد بتوبه و ایمان، و نصح اخلاص العمل من الفساد باشد و نقیض او غش باشد و درزی را از آنجا ناصح گویند (۲) که او در یده بدوزد و باصلاح آرد، و اصل غی خبیت باشد چنانکه گفتیم و در ضد رشد استعمال کنند و در جای عذاب و عقوبت بکار دارند چنانکه گفتیم يقال غوی الرجل يغوی إذا جهل و خاب ايضاً و غوی الفصيل يغوی إذا اتخمت من شرب اللبن (هُوَ رَبُّكُمْ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) چه او خداوند و پروردگار شماست و مرجع و مال شما باوست.

( أَمْ يَقُولُونَ اقْتَرَيْهِ ) خلاف کردند در آنکه این گویندگان که بودند و این مفتری کیست. عبدالله عباس گفت قوم نوح بودند که گفتند او اینکه میگوید نوعی دروغ و افتراست.

(۱) هر که بخیر نایل شود مردم کار او را ستایش میکنند، و آنکه گمراه شود بی ملامت کننده

نخواهد ماند.

(۲) درزی خیاط است و ناصح همچنین.

مقاتل گفت قریش گفتند رسول ما را این قرآن را فرا می‌بافد از خویشتن . آنکه گفت جواب ده و بگو که اگر این افتراء من میکنم و این نه کلام خداست گناه این و بزه (۱) این برمنست و من بیزارم از آنانکه جرم کنند . و أصل جرم کسب باشد يقال : اجرم الرجل إذا أذنب وجرم ايضاً و معناه كسب الذنب قال النمري :

طريدُ عَشِيرَتِي وَ رَهِينُ ذَنْبِي بِمَا جَرَمْتُمْ يَدِي وَ خَنِي لِسَانِي (۲)

آنکه حق تعالی گفت از قبل من بر نوح وحی کردند که طمع بردار از اینان که بیش از اینکه ایمان آوردند نخواهند آوردن ( فَلَا تَبْتَئِسْ ) در بؤس و رنج و سختی مباش . آنچه ایشان میکنند، وهو الافتعال من البؤس، والبؤس الهدى، و كذلك البأس و منه قوله وبعذاب بئس، ای شدید . چون نوح عليه السلام از ایمان ایشان آپس شد برایشان دعا کرد « رب لا تذر على الارض من الكافرين ديّاراً - الاية - » آنکه حق تعالی گفت توساز کشتی کن .

( وَاصْنَعِ الْفُلَّكَ ) بکن کشتی ، وَ فَعَلَ وَ صَنَعَ وَ عَمِلَ نظایرند ، و محترف اصناع گویند، و صنعت گویند حرفت باشد که بآن کسب کنند، و فلك جمع است و واحد نیز، و گفتند جمعست و واحد فلك، كَأَسَدٍ وَأَسَدٍ وَ عَرَبٍ وَ عَرَبٍ وَ عَجَمٍ وَ عَجَمٍ سمیت بذلك لاستدارتها، و منه فلك المغزل (۳) ( بِأَعْيُنِنَا ) بچشمهای ما یعنی بدیدار ما یعنی چنانکه ما می بینیم ، و بر سبیل مبالغه أعین گفت بمثابة چیزی که آن بچشمها بینند ( وَ وَحِينَا ) و بفرمان و اشارت ما ( وَلَا تُغَايِبُنِي فِي السُّدُنِ ظَلَمُوا ) و با من هیچ سخن مگو در باب این کافران که ایشان را غرق خواهند کردن. آنکه حکایت آن باز کرد که او کشتی میکرد و آن قوم که آن میدیدند و براو میگذاشتند سخریت میکردند .

( وَ يَصْنَعِ الْفُلَّكَ ) حکایت حال است . او کشتی میکرد و هر گه که قومی براو بگذشتندی از او فسوس (۴) داشتندی و استهزاء کردند . عبدالله عباس گفت نوح عليه السلام کشتی بدو سال

(۱) بزه بمعنی گناه و عقاب است .

(۲) در بعض کتب این بیت را نسبت بیکی از لصوص یعنی راهزنان بنی سمد داده اند . در وصف خود گوید که رانده خاندان خویشم و در گرو گناه خود بآنکه دست من عمل کرده و زبان من بدگوئی نموده است .

(۳) فلك المغزل بادریسه است و آن چوبی است دور که بر آخر دوك نخ ریسی نصب کنند تا نخهای رشته ازدوك بیرون نیفتند و آشفته نشود .

(۴) فسوس سخریه و استهزاءست .

بکرد و طول کشتی سیصد گز بود و عرضش پنجاه گز و بالایش سی گز در هوا و از چوبساج بود و سه طبقه ، و طبقه زیرین سباع و وحوش و هوام بود ، و در طبقه میانی دواب و انعام و بهایم بود ، و در طبقه بالای نوح بود علیه السلام و قومی که با او بودند و چیزی که ایشان را بود از طعام و شراب . رسول صلی الله علیه و آله گفت نوح در قوم هزار سال کم پنجاه سال مقام کرد و قوم را با خدای خواند بآخر کار خدایتعالی فرمود تادرختی بکشت و آن درخت بزرگ شد وسطبر گشت حق تعالی فرمود او را تا آن ببرید و از آن کشتی ساخت و ایشان بر او میگذشتند و میگفتند نوح خانه می سازد برای زمستان تا سردش نباشد ، یکی میگفت نهانخانه می سازد ، و یکی می گفت اُنبار خانه می سازد ، و می گفتند تا بدانید که این مرد دیوانه است کشتی می سازد بر زمین ساده اینجا دریائی نیست کشتی چگونه خواهد رفت ؟ از این معنی چیز هامیگفتند فهدا قوله تعالی ( وَكَلَّمَا مَرْءًا عَلَيْهِ مَلَأَهُ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ ) یکی میگفت ای نوح پس از آنکه دعوی نبوت میکردی درود گری بیرون آمدی . زمانی گفت سخریت اظهار خلاف باطن باشد بقولی یا بفعلی که متضمن باشد استضعاف عقل را و تسخیر تدلیل باشد . حق - تعالی نوح را گفت بگو که اگر شما امروز از مافسوس میدارید ما از شما فسوس داریم چنانکه شما فسوس میدارید و بدانید چون بشما رسد ( مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ ) «مَنْ» موصوله است بمعنی الذی آنرا که عذاب باورسد و باو آید هلاک بکند او را ، و گفتند بمعنی ای است و تقدیر آنستکه فسوف تعلمون آياً يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ . بدانید که از ما و شما که باشد که عذاب باورسد او را هلاک کند و قوله « یخزیه » در این جای صفت عذابست و محل اورفعست راوی خبر گوید چون طوفان پدید آمد و آب عالم بگرفت مردم سر بکوهها نهادند تا آب بیالای کوهها بر رفت زنی بود و کودکی داشت و آن کودک را سخت دوست میداشت و بر او مهربان بود آن کودک را بر گرفت و بر کوه رفت چون آب بسینه او رسید کودک را بر سر نهاد چون آب بنزدیک سر رسید کودک را برداشت آب درآمد و هردو را ببر رسول صلی الله علیه و آله گفت اگر بر کسی از ایشان رحمت خواستی کردن بر آن کودک رحمت کردی (۱) . علی بن زید بن جذعان (۲) روایت کرد عن یوسف بن مهران از

(۱) در روایت دیگر که در این نزدیکی بیاید خداوند زنان را عقیم ساخت تا فرزند نیاورند پیش از طوفان تا همه بزرگ بودند و بالغ ، و صاحب این کتاب هردو روایت را نقل کرده است و هیچیک را ترجیح نداده چون دانستن این امور و تفاسیل آن واجب نیست و هر کدام صحیح باشد مخالف اصول مذهب نیست و خداوند عالم در این بلاهای عام که گروهی بیگناه هلاک میشوند آن اندازه اعراض بمبتلایان و رنجدیدگان میبخشد که عدل و حکمت او را زیان ندارد .

(۲) علی بن زید بن جذعان را علمای رجال ضعیف شمرده اند و بعضی گویند از شیعه بود اما ما او\*

عبدالله عباس که يك روز حواریان گفتند عیسی را ﷺ ما را کسی بایستی که سفینه نوح دیده بودی تا حکایت آن با ما بگفتی عیسی ﷺ ایشان را ببرد تا به پشته خاك آنکه کفی از آن خاك برگرفت و گفت دانی تا اینخاك چیست؟ گفتند خدای و رسولش عالمتر گفت این گور حام بن نوح است. آنکه عصا بر آن خاك زد گفت قم باذن الله مردی از آنجا برخاست و خاك از سر می فشاند و سراو سفید بود عیسی ﷺ او را گفت تو نه جوان بودی؟ گفت بلی ولیکن چون آواز تو بگوش من آمد که گفتی قم باذن الله برخیز بفرمان خدا گمان بردم که قیامت است از هول روز قیامت پیر گشتم و ذلك قوله «یوماً يجعل الولدان شیباً» گفت مرا حدیث سفینه نوح بگو گفت طولش هزارو دویست گز و عرضش ششصد گز بود (۱) و سه طبقه داشت دريك طبقه دواب بود و وحوش و در يك طبقه طیور بودند و دريك طبقه آدمیان بودند. چون سر کین چهار پای بسیار شد مردم را از آن رنج میبود خدایتعالی او را بفرمود تا دنبال پیل بر پیچید از او خوك پدید کرد يك جفت در حال بگردیدند و همه پلیدها بخوردند. و چون موش مردم را رنج میداد خدایتعالی گفت بینی شیر بمال او بمالید گربه از او بیرون آمد آهنگ موش کرد. عیسی ﷺ او را گفت نوح چگونه دانست که شهرها همه خراب شده است؟ گفت کلاغ را بفرستاد تا برود و خبری بیارداو بر رفت و بمررداری مشغول شد دیر بماند کبوتر را بفرستاد بر رفت و بگشت و باز آمد و بر پای و مقار او اثر گل بود او را دعا کرد با لف برای این مألوف است و با مردمان الف دارد و کلاغ را دعا بکرد تا از مردم نافر باشد برای این مأوای او خراب باشد و با مردم الف نگیرد. حواریان عیسی را گفتند بگو تا با ما بیاید بشهر و برای ما حدیث بکند. عیسی ﷺ گفت چگونه با شما آید آن کس که او را در زمین روزی نیست. آنکه گفت «عد باذن الله» بفرمان خدای آن چنان شو که بودی همچنان خاك شد. محمد بن اسحاق روایت کرد از ابو عمرو اللیثی که نوح بیامدی قوم را دعوت کردی گلوی او را بگرفتندی و بیفشردندی تا بیهوش بیفتادی و نفسش منقطع شدی چون باهوش آمدی گفتی «اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون» بار خدایا اینان را بیمارز که نمیدانند تا کار سخت شد و مدت دراز کشید و بلیت عظیم شد و قرن از پس قرن می آمد و هر قرنی که از پس می آمد

\* را در رجال نمیشناسیم و اسم او را در کتب رجال شیعیه ندیده ایم و این روایت که از او نقل کرده اند محال نیست در قدرت پروردگار هر چند بصحت آن یقین نباشد.

(۱) و در بحار و عرائس ثملی بقولی طول آنرا هشتاد و عرض پنجاه و ارتفاع آنرا سی ذراع

گفته است :

بدتر بود تا مرد را که پسر بیامدی دست طفل گرفته نوح را باو نمودی و گفتی ای پسر این مرد را می بینی مردی دیوانه است و جادو گر چون من مرده باشم و این تورا دعوت کند نگر تا اجابت نکنی تا کار باینجا رسید او شکایت کرد با خدای تعالی « رب انی دعوت قومی لایلا و نهاراً - الایه - » خدای تعالی گفت « و اصنع الفلک باعیننا و وحینا » نوح علیه السلام اسباب آن پیش گرفت از چوب و آهن و رسن و قیر و ایشان بر او فسوس میکردند . و خدای تعالی سه سال (۱) پیای رحمة زنان عقیم کرد تا هیچ زن بنزاد . جبرئیل علیه السلام بیامد و نوح علیه السلام را بیاموخت که کشتی چگونه کند چون کرده بود گفت باقیر بیندای بیرون و درون چون کرده بود گفت در شو و بنشین و این آنگاه بود که فرمان خدای آمد به بیرون آمدن آب از تنور فی قوله :

( حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ ) گفت چون آمد فرمان ما و جوشید تنور یعنی آب از او بر آمد بعضی گفتند از روی زمین آب پدید آمد ، و عرب روی زمین را تنور خوانند این قول عبدالله عباس است ، و عکرمة وزهری و ابن عیینه روایت کرده اند از علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام که او گفت : فارالتنور . اى طلع الفجر یعنی صبح بر آمد . و تنور گفت عبارتست از صبح کانه تفعل من النور . حسن بصری و دیگر مفسران گفتند مراد تنور است که نان بپزند . گفتند که آن تنور حواء علیها السلام بود و از سنگ بود و بمیراث بنوح رسیده بود خدای تعالی او را گفت هر که که بینی که آب از این تنور بر جوشد تو و قومت در کشتی نشینید چون آب از تنور بر آمد زن نوح بدید او را خبر داد ، این روایت مجاهد است . در جای او خلاف کردند مجاهد گفت در سواد کوفه بود ، و سدی گفت شعبی سو گند خورد گفت نوح علیه السلام کشتی در مسجد کوفه کرد و تنوری که آب از او بر آمد از دست راست از جانب در کنده بود و حقه تعالی بر آمدن آب از تنور علامت کرده بود نوح را علیه السلام بر هلاک قومش . مقاتل گفت تنور آدم بود و بشام بود بجائی که آنرا عین ورده گویند . عبدالله عباس گفت این تنور بزمین هند بود ( قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا ) خدای تعالی در این آیه حکایت کرد بآن امر که نوح را علیه السلام کرد بآنکه از هر حیوانی جفتی با خود در کشتی نشاند . گفت ما گفتیم نوح را بر گیر در

(۱) در تفسیر علی بن ابراهیم چهل سال آمده است و با آن روایت که کودکی بامادرش غرق شد

منافی است و چون غالب آنچه مؤلف در این قصه آورده از ثعلبی است و در کتاب او هم چهل سال ذکر شده باید

سه سال تصحیف چهل سال باشد .

این کشتی از هر جفتی دو . هر آن نر و ماده که ایشان را از یکدیگر بنگزیرد (۱) ایشان زوجین خوانند ، و زوجین دو باشد برای آنکه هر یکی از آن جفت صاحبش بود و هر یکی را از آن نر و ماده زوج گویند بی‌هائ تأنیث يقول العرب : عندي زوجا حمام و علی التشبیه زوجا خف و زوجا نعل و زوجا قید، و زن بها نیز زوج گویند قال الله تعالی : « عسی ربه ان یتلقن ان یتدلله ازواجاً » هوی جمع زوج برای آنکه جمع زوجه زوجات باشد، و قال الله تعالی « أمسك عليك زوجك » و قال « و خلق منها زوجها » و نیز ماده را زوجه گویند ، و بصریان بر آنند که هاء نباید . و الزوج الصنف قال الله تعالی : « سبحان الذی خلق الأزواج كلها » و قال الاعشى :

وَ كَلَّ زَوْجٍ مِنَ الدِّيَابِجِ يَلْبَسُهُ  
أَبُو قَدَامَةَ مَحْبُوبًا بِذَلِكَ مَعًا (۲)

و حفص خواند « من کل » بنوین ای « من کل » حیوان و من کل جنس ( زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ ) مفعول « حمل » باشد (۳) و اثنین تأکید او و بر این قراءت « یاء » فی قوله « زوجین اثنین » علامت نصب بود و بر قراءت عامه قرآء علامت جرّ اعنی فی زوجین ، و اما اثنین نصب بود بر مفعول به ( وَأَهْلِكَ ) عطفت علی قوله اثنین ای و احمل اهلك ایضاً و نیز اهل خود را یعنی اهل دین خود را بر گیر و متصلانی که هستند ( إِلَّا مِنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ ) استثناء کرد بعضی را از او که اگر چه بظاهر اهل بودند بمعنی نا اهل بودند و آن زن او بود و اعله و پسرش بود کنعان ( وَمَنْ آمَنَ ) (۴) محل « من » هم نصب است عطفاً علی ما تقدم یعنی و احمل ایضا من آمن و هر کس را که ایمان آورده است بر گیر، آنکه حق تعالی گفت ( مَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ ) و با او جز اندکی ایمان نیاورده بودند. و در عددشان خلاف کردند قتاده گفت و حکم و ابن جریج و محمد بن کعب در سفینه إلا نوح نبود و زنی مؤمنه و سه پسر و آن سام و حام و یافث بودند و سه زن از آن پسران جمله هشت کس بودند (۵) و اعمش گفت هفت کس بودند نوح

(۱) بنگزیرد زای مقدم بر راه است یعنی هر یک را از دیگری گزیرد نباشد و هر دو بهم محتاج باشند.

(۲) شاهد آنستکه زوج بمعنی صنف آمده است اعشى گوید هر قسم دیبا که بپوشد ابو قدامه از همه

قسم آن بهره مند است .

(۳) بعض حیوانات که بتولد خلق میشوند و شرائط تشکیل بنیه آنها نادر الوقوع نیست مانند حشرات

و انواع آنها از هزاران هزار متجاوز است شاید در کشتی نوح نبودند و پس از فرو نشستن آب از خاک

آفریده شدند .

(۴) کنعان بقول اهل کتاب نواده نوح بود فرزند فرزندش و در روایت دیگر که مؤلف میآورد

آن فرزند که غرق شده یام نام داشت .

(۵) این قول موافق تورات و گفته اهل کتاب است و مؤید آن آیه که فرمود: « وجعلنا ذریته



بود و سه پسر او و سه زن از ان ایشان ، و گفتند پسران را گفت در کشتی خلوت مکنید ، حام مخالفت کرد و با زن مقاربت کرد نوح دعا کرد گفت « اللهم غیر بطفه » بار خدایا نطفه اش بگردان خدای تعالی نطفه او در رحم اهلش سیاه کرد ، فرزندان که از او آمدند سیاه بودند و از نسل او همه سیاه بودند از آنجا حام را ابوالسودان گویند ، پدر سیاهان محمد بن اسحاق گفت ده کس بودند جز زنان . نوح بود و این سه پسر و شش مرد دیگر از آنانکه باو ایمان داشتند امت همان بودند . مقاتل گفت امت نوح هفتاد و دو کس بودند نوح بود و سه پسر او و زنان ایشان جمله هفتاد و هشت کس بودند که نوح علیه السلام ایشان را در سفینه برد نیمه زنان و نیمه مردان . عبدالله عباس گفت که هشتاد کس بودند که از ایشان جرهم بود ، مقاتل گفت که نوح علیه السلام تن آدم باخود در کشتی برد صیانه عن العرق و آن را حایلی کرد بین الرجال والنساء چون آب بدید آمد جمله حیوان زمین سر بنوح نهادند که ما را باخود بر گیر نوح علیه السلام گفت مرا فرموده اند که از هر جنس دورا بکشتی برم که جفت باشند چه جای بیش از این ندارم و حق تعالی این برای آن کرد تا حیوانات را نسل بریده نشود (۱) ، عبدالله عباس گفت اول چیزی که نوح در کشتی برد مورچه خرد (۲) بود و آخر چیزی خر ، چون خر خواست که در کشتی رود ابلیس در دنبال او آویخت چندانکه خواست که برود نتوانست و نوح میگفت در رو چند بار بگفت نوح گفت - علی زعمهم فی هذا الروایة - (۳) ادخل و إن كان الشيطان معك از سر ضجارت خر در کشتی رفت و ابلیس با او چون نوح نگاه کرد ابلیس را دید گفت تو بدستوری که آمدی در اینجا ؟ گفت بدستوری تو ! گفت کی ؟ گفت نه خر را گفتم : ادخل

(۱) شاید مقصود همه حیواناتیکه در عادت غالب بی پدر و مادر متکون نمیشوند مانند گاو و اسب

و گوسفند .

(۲) اگر این قول صحیح باشد دلیل بر عنایت خداوند است بر حفظ مورچه تا مردم آنرا زیر پای

لگدمال نکنند ، و در عرائس ثعلبی گوید نوح مورچه را در طبقه سیم نزد خود جای داد تا از دیگر حیوانات

که در طبقه دوم بودند آزار نبیند .

(۳) اشاره بدان است که مؤلف این روایت را صحیح نمیداند و چنانکه گفتیم علمای ما از نقل قول

ضعیف باک نداشتند تا توهم نشود بعمد هر چه را موافق خود نمیدیدند اسقاط میکردند و مخالفان پندارند

بسیاری از مطالب صحیح از دست رفته است و علما باید قول موافق و مخالف و قوی و ضعیف همه را نقل

کنند غایت آنکه اگر لازم دیدند علت ضعف ضعیف را نیز بگویند و میتوان گفت اصلا ابلیس از آب زیان

نمیبیند و غرق نمیشود و هلاک بآب خاص حیوانات عنصری است .

و إن كان الشيطان معك ، من باخر بودم آن ساعت بآن آواز در کشتی آمدم گفت بیرون رو یاعدو الله جزع کرد وزاری و گفت مرا بیرون مکن نوح عليه السلام اورا بر پشت کشتی کرد . و در تفسیر مالک بن سلیمان (۱) میآید که مار و کژدم بیامدند و نوح را گفتند ما را در کشتی بر- گفت نبرم که شما جهت مضر تید گفتند ما را در کشتی بر که ما باتو عهد کنیم که گزند نکنیم آنرا که نام تو برد باین شرط ایشان را در کشتی نشاند اکنون هر کس که از مار و کژدم ترسد بخواند «سلام علی نوح فی العالمین إنا كذلك نجزی المحسنین إنه من عبادنا المؤمنین» هیچ مار و کژدم او را گزند نکنند .

( وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا ) حقیقتاً از نوح حکایت کرد که او گفت آنانکه با او بودندو به پناه او آمدند و او ایشان را در کشتی می نشانید گفت ایشان را که در این کشتی نشینید ( بِسْمِ اللّٰهِ جَجْرِيهَا وَ مَرَسِيهَا ) بنام خداست راندن و ایستادن این کشتی اگر برود بنام اورود و اگر بایستد بنام او ایستد، و حمزه و کسائی خواندند « مجریها و مرسیها » بفتح میم مجری و ضم میم دویم و این هم مصدر باشد چنانکه مفعول یقال ذهب مذهباً و دخل مدخلا و ضرب مضر بآ قال :

تَجَاوَزْتُ أَحْرَاسًا عَلَيْهَا وَمَعْتَشَرًا عَالِي حِرَاصًا لَوْ يُسِرُّونَ مَقْتَلِي (۲)

آی قتلّی، و مفعول در مزید بر ثلاثی بمعنی مصدر قیاسی مطرداست ، و أبورجاء العطاردی در شاذ خواند « بِسْمِ اللّٰهِ جَجْرِيهَا وَ مَرَسِيهَا » علی الفاعل من أجرى وأرسی تا صفت نام خدای باشد ، بنام خدای که راننده و بردارنده این کشتی است ، و ابن محیصن خواند هم در شاذ « جَجْرَاهَا وَ مَرَسِيهَا » هم بر مصدر یا بر موضع ، إمام بر مصدر بسم الله جَجْرِيهَا وَ مَرَسِيهَا ، إمام بر موضع بسم الله موضع جریها و رسوها یعنی آنجا که رود بنام خدا رود و آنجا که ایستد بنام خدا ایستد و بر قراءت عامه معنی آنستکه إمام الله إجرها و إرساءها بنام خداست راندن و بداشتن . ابوعلی فارسی گفت روا بود که بسم الله در محل حال بود من «ار کبوا فیها» و التقدير ار کبوا فیها متبرکین بسم الله فی حالة الارجاء والارساء ، و برای آن گفت ار کبوا فیها که در او و معنی حاصل است یکی علو و ارتفاع کر کوب الفرس و «فی» برای آن گفت که در او قعری هست که فی لایق باشد در ظرفیت آن و «باء» فی بسم الله متعلق باشد بیکى از چند چیز إمام ار کبوا إمام متبرکین بسم الله چنانکه

(۱) این مالک بن سلیمان هروی است و مؤلف از عرائس ثعلبی نقل کرده است .

(۲) از نگهبانان گذشتم و از گروهیکه اصرار داشتند شاید مرا پنهان بکشند .

گفتیم ، واما «مجرها و مرسها» بر این قول آخرین محل ارفع باشد بر خبر ابتداء و مفسران گفتند و اهل اخبار که چون خدایتعالی این گفت نوح عليه السلام این نام را بکشتیان کرد (۱) هر که که خواست که کشتی برود گفت بسم الله برفت و چون خواست که بایستد گفت بسم الله . و مجری اجرا باشد فی قول لبید :

وَعَمَرْتُ حِينَمَا قَبْلَ مَجْرَى دَاحِسٍ لَوْ كَانَ لِلنَّفْسِ اللَّجْجُوجِ 'خُلُودٌ' (۲)  
 ورسایر سوإذا ثبت، قال عنتره :

فَصَبَّرْتُ نَفْسًا عِنْدَ ذَلِكَ 'حُرَّةً' تَرَسُو إِذَا نَفْسُ الْجَبَانِ تَطَلَّعُ (۳)

و مرسی إرسا باشد أعنى مصدر قال الله تعالى: «يسئلونك عن الساعة أيان مرسها» (إن ربي لغفور رحيم) که خدای من آمرزنده و بخشاینده است .

( وَهِيَ تَجْرِي بِهَيْمٍ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ ) حقتعالی آن کشتی ایشان را میبرد در موجی «فی موج» أراد فی أمواج ، لفظ واحد گفت و مراد جمع است برای آنکه جنس خواست نه بینی که تشبیه کرد آن را بجمال بگوها بر جمع و باید تامشبهه بامشبهه به ماند . و موج آبی عظیم متراکم باشد و بیشتر عند باد سخت باشد، حق تعالی وصف شدت آن حال کرد و رفتن کشتی در آن امواج هر موجی چند کوهی ( وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ ) و ندا کرد نوح پسرش را و آواز داد او را ( وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ ) و گفتند نام این پسر کنعان بود (۴) و گفتند یام بود و دور بود از او و با او در کشتی

(۱) بکشتی بان کرد دباه، در آن بمعنی ضرورت است و شیخ ابوالفتح بسیار استعمال کرده یعنی نام خدا را کشتیان کشتی خود قرار داد چنانکه اگر خواهند بکشتیان میگویند کشتی را نگهدار یا بران اونگاه میدارد و یا میراند نوح نام خدا بمنزلت کشتیان گرفت و آنرا وسیله توقف و حرکت قرارداد .

(۲) داحس نام اسبی است که میان او و اسب دیگر بنام غیرا از یکطرف و دو اسب از قبیله دیگر مسابقه افتاد و در میان دو قبیله بر سر مسابقه آنان نزاع شد و چهل سال جنگ برپا بود و حرب داحس میان عبس و ذبیان از ایام معروف عرب است و در معلقه زهر بدان اشارت شده است . لبید در طول عمر خویش گوید روزگاری پیش از آنکه داحس را بتازند زندگانی کردم . کاش برای این جان لجوج جاودانی بود .

(۳) خویشتر را بدلیری می ستاید که من در سختیها شکیبائی نمودم در حالی که آزاد بودم و دل آرام، آن هنگام که دل مرد جبان از جای کنده میشد .

(۴) پیش از این گفتیم که بقول اهل کتاب کنعان نواده نوح است و آنها یام را نمیشناسند و از اینکه يك پسر نوح مخالفت پدر کرد و غرق شد خبر ندارند و این واقعه خاص قرآنست و اینکه اهل کتاب\*

نمود (یا بُنِیَ) ای پسرک من تصغیر ابن باشد. عاصم خواند «یا بنی» بفتح یاء و باقی قرآء بکسر یاء خواندند. ابوعلی گفت در بنی سه یاء هست یاء اصلی که لام الفعل است یا منقلب از او (۱) و یاء تصغیر و یاء اضافت، و اختیار کسراست برای آنکه چون یاء اضافت بیفکند کسره رها کند تا دلیل باشد بر حذف «یاء» چنانکه یاعبار و هوالمهند چنانکه چون الف بیفکند فتنه رها کردند تا دلیل حذف الف باشد فی نحو قول الشاعر:

فَلَسْتُ بِمُدْرِكٍ مَا فَاتَ عَنِّي      بَلَهْفَ وَلَا بِلَيْتَ وَلَا لَوْ أَنِّي (۲)

اراد یالهما. وقال: «یا لهف نفسی کان جدّه خالد... البیت» (۳) گفت ای پسرک من باما در کشتی نشین و با کافران مباش.

(قال ساوی الی جبل) گفت من بکوهی گریزم تا مرا از آب نگاه دارد، و عصمت حفظ باشد و منع، معصوم محفوظ از مکروه، و در دین عصمت لطفی باشد که مکلف عند آن امتناع کند از معاصی، و معصوم ممنوع باشد بلفظ از قبایح نه بر وجه حیلولت (۴). نوح جواب داد و گفت (لا عاصم الیوم من امر الله) امروز عاصم و مانع نیست از فرمان خدای (إلا من رحم) در او چند قول گفتند: یکی استثناء منقطع است و معنی آنستکه لا عاصم الیوم إلا من رحمه، بمعنی لکن من رحمه الله فله من الله عاصم، و وجهی دیگر آنکه لا عاصم الیوم من امر الله عاصم بمعنی معصوم است چنانکه «عیشه راضیه» ای مرضیه (۵) التقدير ولا معصوم الیوم من امر الله الا من

\* گویند حکایات قرآن از توراة گرفته شده صحیح نیست و اگر چنین بود هیچ علت نداشت این حکایت بر آن مزید شود.

(۱) یعنی اگر بنی یائی باشد آن یاء دوم لام الفعل است و اگر واوی باشد یاء منقلب است از آن.

(۲) آنچه از دست من رفت آنرا باز نیایم بدریغ خوردن و ای کاش واگر گفتن.

(۳) افسوس و دریغ که تازکی خالد و سفیدی رخسار او نصیب خاک گشت و مصرع دیگر اینست

«ویاض وجهك للتراب الاغبر» بنظر میرسد که بیت بکتاب الحاق شده باشد چون در آن شاهی برای مقصود نیست و فتنه کلمه «لهف» علامت نصب منادای مضاف است.

(۴) یعنی عصمت آن نیست که خداوند کسرا بقهر و جبر از قبایح بازدارد و میان او و قبیح حائل

شود چون این ظلم است و خلاف مذهب ما، و اگر خداوند سنت خود را بر این قرار داده باشد که بعضی را بقره از معصیت باز دارد جای سؤال است که چرا همرا باز نداشت.

(۵) در زبان عربی گاه اسم فاعل را مجازاً بر اسم مفعول اطلاق کنند و گاه اسم مفعول را بر اسم

فاعل مانند «حجاباً مستوراً» و گاه مصدر را بر هردو.

رحمه الله . بر این قول استثناء متصل باشد. قولی دیگر آنست: لاعاصم الیوم من امر الله الامن رحما بنجاتنا. یعنی لاعاصم الیوم من امر الله الا الله الذي رحنا ونجنا من الغرق . ایشان در این مناظره بودند که موج در آمد و میان ایشان حایل گشت و غرق شد. اگر گویند چگونه گفت نوح پسرش را که با ما در کشتی آی با آنکه خدای تعالی نمی کرد اورا که کافران را در کشتی برد ؟ گوئیم از این دو جواب است: یکی آنکه این بشرط ایمان گفت که ایمان آر و در کشتی آی تا نجات یابی. جواب دوم آنکه او منافق بود بظاهر ایمان گفتی با نوح او گمان برد که مؤمن است، اگر گویند پسر نوح چگونه ملجأ نشد با ایمان با احوال هایل که میدید؛ جواب آنستکه گوئیم پسر نوح را آن حال نرسیده بود که ملجأ شود ، و ملجأ آنکس بود که اورا علم ضروری حاصل باشد با آنکه اگر خواهد که آن فعل کند منع کنند اورا یا مضرتی عظیم باورسد از هلاك و تلف، و اما نفی عظیم عاجل چنانکه کسیرا گویند نَعَمْ بگوی در جائیکه ترا زیان ندارد و ملك همۀ دنیا بستان و پسر نوح ندانست آن ساعت که هلاك خواهد شدن نه بینی که میگوید و سآوی الی جبل یعضنی من الماء ، و امید نجات میداشت و روا میداشت که آن از جمله عجایب جهان است پس از این وجه ملجأ نشد، آنکه چون مدت بر آمد و گفتند چهل روز بود و گفتند چهل روز از آسمان آب می آمد و در هوا معلق می ایستاد و چهل شبانه روز آب از زمین بر آمد آنگاه «التقی الماء علی امر قد قدر» آنکه هر دو بر هم آمدند چون همه عالم آب گرفت. و گفتند از کوهیکه از آن بلندتر نبود چهل گز بگذشت (۱) و همه عالم خراب شد و همه کافران هلاك شدند و خدای تعالی از ایشان انتقام

(۱) علمای نصاری و مفسران انجیل گویند طوفان نوح عام نبود و همه زمین را فرا نرفت بلکه همان نواحی ارمنستان و عراق و اطراف آن بود و گویند مراد بهمه زمین همه زمینی است که در حوزه دعوت نوح بود چنانکه در کتاب توراۀ آمده است همه مردم جهان برای خرید گندم بمصر آمدند . اما معترفند که کشتی بر کوه آرادات نشست پس از فرو رفتن آب، و کوه آرادات بیش از پنج هزار متر از سطح دریا مرتفع است و اگر آب چنان بود که از آن کوه بالاتر رفته باید اکثر دنیای آنروز یا همه آنرا آب گرفته باشد مگر گویند کشتی بر مرتفعترین قله آرادات نشست بلکه بر یکی از تلال دامنه آنکه، از نواحی اطراف عراق بلندتر بود اما نسبت بممالك مجاور مانند آذربایجان و کردستان و شام گودتر بود، نشست و علمای طبیعی و معرفة الارض گویند در دوره چهارم طوفان عام در اکثر نواحی کره زمین پدید آمد و آثار و علائم آن هنوز پیداست و آنرا نسبت بآب شدن توده های متراکم یخ و برفهای بسیار قدیم میدهند که بعللی یکباره ذوب شد و رودها و چشمه ها روان گردید و آب باران بسیار مزید بر ذوبان آنها گردید و معتقدند بسیاری دریاچه ها که در میان کوهستانهای مرتفع موجود است از آن دوره است والله العالم. و از ادله وقوع این طوفان عام \*

کرد و کینه بکشید و نوح مبتلا شد و قضای خدای تعالی برفت وحی بزمین کرد و آن برسبیل توسع باشد بقوله :

( وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَ يَا سَمَاءُ اقْلَعِي ) . گفتند ای زمین آب خود فرو بر و ای آسمان آب باز گیر، و بلع بگلو فرو بردن باشد و اقلاع باز ایستادن بود يقال ألقع المطر والسحاب اذا كفت ( وَ غِيضَ الْمَاءِ ) و آب بکاهانیدند و بزمین فرو بردند ( وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ ) و کشتی نوح بر کوه جودی راست شد و بایستاد ( وَ قِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ) گفتند هلاک باد گروهی ظالمان را . مجاهد گفت کوهها متطول شدند تا آب بایشان نرسد مگر کوه جودی که او سرفرو برد برسبیل تواضع آب از بالای همه کوهها برفت و بجودی نرسید و این برسبیل تمثل باشد و چون رمزی ( ۱ ) ، تنبیهاً علی التواضع وترك الترفع . در خبر است که رسول ﷺ گفت نوح ﷺ اول روز رجب در کشتی نشست و بروایتی روز دهم از رجب نوح ﷺ با جمله قوم آن روز روزه داشتند و کشتی ایشان را ششماه میگردانید در اواخر ذی الحجه بر جودی ایستاد، و در اخبار اهل بیت ﷺ آمده که هشتادم ذی الحجه بود که آنروز نیز بشکر روزه داشتند و قوله «بعداً» نصب او بر مصدر است بَعْدَ الْقَوْمِ بَعْدَ وَقِيلَ أْبَعْدَهُمُ اللَّهُ بَعْدًا عَلَى مَصْدَرٍ مَحذُوفٍ الزَّوَايِدُ .

\* آنستکه اممی مانند آشوریان و یونانیان و هندو که نه بموسی (ع) گرویده بودند و نه بتورات ایمان داشتند حکایت طوفان عام را نقل کردند و در لوح سنگی یا آجری مردم آشور حکایت طوفان را یافتند و هم اکنون بخط میخی موجود است و در این باب بیش از این تحقیق نمیکنیم چون دانستن تفصیل طوفان و تعیین خصوصیات آن از ضروریات نیست .

(۱) چنانکه سعدی گفت:

یکی قطره باران ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من چیستم	گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید	صدف در کنارش بجان پرورید
تواضع کند هوشمند گزین	نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

مقصود از تمثیل آنستکه معنی غیر مانوس و دور از ذهن را مانوس و نزدیک سازند تا در خاطر انسان جایگیر شود چنانکه فرمود: «اتتباطوعاً او کرهاً قالنا اتینا طامعین» با آنکه زمین و آسمان که هنوز آفریده نشده بودند سخن نمیشنیدند خداوند بآنها گفت بیایید و این تمثیل آفرینش است بدعوت کردن و نیز «يقول له کن فیکون» و غیر ذلك و ابلمی و اقلمی همچینند.

( وَ نَادَى نُوْحٌ رَبَّهُ ) ندا کرد و بخواند نوح عليه السلام خدای را گفت بار خدایا (إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي) پسر منست و از اهل منست و وعده توحقست یعنی آن وعده ای که دادی که « و اهلك » که ترا و اهل ترا نجات دهم و تو حاکم تر و داور تر از همه داورانی. حق تعالی جواب داد و گفت :

( يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ ) او از اهل تو نیست که او را عملی است نه صالح از من میخواه چیزیکه تورا بآن علمی نیست و من ترا پند میدهم از آنکه از جمله جاهلان باشی ، اگر سؤال کنند و گویند نه در این آیه تکذیب نوحست که نوح میگوید « إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي » خدای تعالی می گوید « إِنَّ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ » دگر گفت « فَلَا تَسْئَلُنَّ مَالِي سَلَّكَ بِهْ عِلْمٌ » از من چیزی میخواه که ندانی و نیز آنکه گفت من ترا پند دهم تا از جمله جاهلان نباشی جواب از این چیست؟ گوئیم از سؤال چند جوابست: یکی آنکه گفت : « إِنَّ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ » مراد آنست که او نه از آن اهلست که من ترا وعده داده ام بنجات ایشان بل از آنست که استثناء کردم او را بآنکه « إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ » اگر این وعده مطلق بودی این ایهام افکندی . نوح پنداشت که او از جمله آنانست که موعود است بنجات ایشان فی قوله « قَلْنَا اِحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلِكَ » پس نوح عليه السلام باهل آن خواست که فرزند منست و از پشت منست و خدای آن خواست که نه از آن اهلست که وعده نجات بایشان متعلقست . پس خدایتعالی نفی کرد بر این وجه آنچه او اثبات کرد بر این وجه ، تناقضی و تنافی میان این دو خبر نیست و این تأویل روایت کرده اند از عبدالله عباس و جماعتی مفسران . جواب دگر از او آنست که « لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ » ای لیس علی دینک ، او بردین تو نیست و اهل تو آن باشد که بردین تو باشد پس کفر او او را بدر آورد از آنکه او را حکم اهل باشد و بیان این وجه آنست که گفت ( إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ ) برسیل تعلیل گفت برای آنکه گفت او را عملی است نه صالح و باین تعلیل روشن میشود که مراد نه نفی نسبت است نفی دین است و این تأویل نیز روایت کرده اند از جماعتی مفسران . وجهی دگر گفتند مراد نفی نسبت است و آنکه بر حقیقت فرزند تو نیست و إنما بر فراش تو زاده است و این وجه روایت کرده اند از حسن و ابن جریر و مجاهد ، و این وجه نیک نیست برای آنکه منافی ظاهر قرآن است برای آنکه خدای تعالی اطلاق کرد و گفت « وَ نَادَى نُوْحٌ ابْنَهُ » اطلاق کرد بر او نام بنو و اگر نوح مطلع نبود بر این خدای داناست اگر بر حقیقت پسر او نبودی نگفتی ابنه و آنانکه این قول گفتند خیانت زن نوح و زن لوط تفسیر بر فحور

و زنا کردند فی قوله «فخاتاهما» و این معتمد نیست برای آنکه خدایتعالی باید که ایشان را از این منزّه دارد این منقّر است غایت تنقیر. و عبدالله عباس تفسیر این خیانت بر آن داد که زن نوح قوم نوح را خبر دادی بر آنکه او دیوانه است وزن لوط قوم لوط را خبر دادی بمهمانان پس این وجه معتمد نیست و آن دو وجه اول معتمد است. اما قوله «إند عمل غیر صالح» بعضی مفسران گفتند که این «هاء» راجع است با سؤال یعنی سؤال مکن تو مرا چیزی که تور با آن علم نباشد، عملی است نه صالح آنکه آنانکه بنوآت حقیقی نگفتند و ولادت فرآش گفتند معنی آن است که «إنه من عمل غیر صالح» یعنی الفجور و این وجه سدید نیست از آن وجوه که گفتیم پس معنی آن است که «إندو عمل غیر صالح علی حذف المضاف وإقامة المضاف إلیه مقامه چنانکه خنساء گفت:

ما أمُّ سَقْبٍ عَلَى بَوِّ تَطْبِيفٍ بِهِ      قَدْ سَاعَدْتَهَا عَلَى التَّحْنَانِ أَنْظَارِ  
تَرْتَعُ مَارَتَعَتْ حَتَّى إِذَا ادَّكَرَتْ      فَلِإِنَّمَا هِيَ إِقْبَالٌ وَإِذْبَارٌ (۱)

ای ذات اقبال و ادبار. اما بر قراءت آن کس که خواند «إنه عمل غیر صالح» علی الفعل معنی ظاهر باشد که مراد این است بر این معنی که ما گفتیم و مراد آن باشد که «إنه عمل عملا غیر صالح علی حذف الموصوف و إقامة الصفة مقامه» و عرب چنین بسیار کنند چنانکه عمر بن ابی ربیعة المخزومی گفت:

أُيُّهَا الْقَائِلُ غَيْرَ الصَّوَابِ      أَخْرَجَ النَّصِيحَ وَأَقْلَبَ عِثَابِي (۲)  
و كَقَوْلِ الْأَخْز:

(۱) خنساء گوید آن شتر بچه مرده که بر مرکب فرزند ناله میکند در شدت اندوه بمن نمیرسد و شتر در عرب بشدت اندوه و زاری و ناله های دلخراش معروف است سقب کره شتر است و بو پوست آنستکه پر از گاه کنند نزدیک مادر گذارند تا آنرا ببینند و بگمان آنکه فرزندش زنده است آرام گیرد و شتر آنرا بو میکند و گرد آن میگردد و مینالد چون آثار حیات در وی نمی بیند، و اظهار جمع ظن است که در انسان دایه را گویند و در شتر آنکه تربیت و رضاع فرزند کند یعنی مادر بچه شتری که پوست پر از گاه نزدیک اوست و برگردد او میگردد و چند شتر بچه دار دیگر در ناله و زاری با او یار میشوند تا میچرد، میچرد یعنی آرام است چون یاد فرزند کند پیش و پس میدود و پریشان می شود، او در غم باندازه من نیست که در مرکب برادرم زاری میکنم.

(۲) ای گوینده سخن نادرست پند دادن را تأخیر بیا انداز و کمتر مرا عتاب کن. و در دیوان او امسک

النصح است بجای آخر.



كَمْ مِنْ ضَعِيفِ الْعَقْلِ مُنْتَكِبِ الْقَوَى مَا إِنْ لَهُ نَقْضٌ وَلَا إِبْرَامُ (۱)  
 اگر گویند چون معنی بر این وجوه است که گفتمی چرا گفت (فَلَا تَسْتَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ) و نوح چرا گفت :  
 (رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ - الآية) جواب گوئیم نه  
 ما بیان کردیم آنجای که واجب نباشد که نهی آن را کنند که او مباشر بود فعلی منهی عنه را  
 و از آنجاست که ما گوئیم رسول ﷺ داخل است در نواهی قرآن و نهی آن را لطف است و اگر  
 چه دانست که او هرگز ارتکاب آن نکرده است و معلوم از حال او آن است که نکند ولیکن چون  
 خدایتعالی داند که او را در آن لطف است این نهی بکند تا آن لطف حاصل شود، و همچنین در معنی  
 استعازت نوح واجب نکند که او پناه باخدای از آن دهد که تعاطی کرده باشد بل روا بود که پناه  
 باخدای دهد (۲) از چیزی که هرگز نکرده باشد چنانکه یکی از ما پناه باخدای دهد از جذام و  
 جنون و علت های دیگر و اگر چه هرگز او در آن علتها نبوده باشد قوله :

(قَبِيلَ يَانُوحَ أَمِيطُ بِسَلَامٍ مِنَّا - الآية) حقتعالی در این آیت گفت نوح را گفتند و  
 این قول یا خدا گفته باشد یا فرشتگان بفرمان خدا «اهبط» از کشتی فرود آی چون کشتی بمنزلت  
 مر کوبی نهاد نزول او را از آن هبوط خوانند چون کسیکه از بلندی فرود آید بسلام ای بسلامه  
 «منا» یعنی در حالی که حال سلامت باشد و روا بود که «با» بمعنی مع بود (و بَرَكَاتٍ عَلَيْكَ) و بر کاتی  
 بر تو جمع برکت باشد یعنی ثبات خیر و منافع، من بروك البعير وهو ثباته و مقامه (وَ عَلَى أُمَّمٍ  
 مِمَّنْ مَعَكَ) و بر امتانی که با تو اند و «من» تبیین را باشد (وَ أُمَّمٌ سَمَّتْهُمْ) و امتانی و گروهی  
 که از فرزندان اینان باشند و از پس اینان آیند که ما ایشان را امتع و بر خوردار خواهیم گردانید  
 از جمله کافران که در دنیا باشند آنکه از ما ایشان را عذاب الیم دردناک رسد، و جماعتی مفسران  
 گفتند این سلام متناو است آنان را که در کشتی بودند با او و فرزندان ایشان را از مؤمنان تا بدامن  
 قیامت، و همچنین در مثل آن عذاب خواهند بودن هر چه از فرزندان آن قوم از کافران تا بدامن  
 قیامت. اما قول آنکس که گفت آن عذاب همه بر سبیل عقوبت بود بالغ را و طفل را قول او خطاست  
 برای آنکه اگر چه عام بود و جهش مختلف بود عقلا را بر سبیل عقوبت بود و کفار را بر کفرشان  
 و اطفال و مجانین و بهایم را و آنان را که عاقل و مکلف نبودند بر سبیل امتحان باشد و اعتبار آنان که  
 آن شنوند و در برابر آن اعواض عظیم باشد ایشان را و عذاب مشتمل باشد بر عقوبت و بر-

(۱) چه بسیار مرد دست رأی که نبروهای او فرسوده تصرفی ندارد به نقض و ابرام، برهمزدن کارها  
 یا استوار ساختن آن .  
 (۲) ما در این زمان گوئیم پناه بردن .

امتحان قوله :

( تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ ) تلك اشارتست بآن قصص و آیات و اخبار و « مِنْ » تبعیض راست . ( نُوْحِيهَا إِلَيْكَ ) ما آن را وحی میکنیم بتو ( ما كُنْتَ تَعْمَلُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا ) تو و قوم تو و پیش این ندانستی صبر کن ای محمد که عاقبت نیک متقیان و پرهیزکاران را خواهد بود . و در آیه تنبیه است بر معجزه رسول ﷺ و آنکه او قوم را خبر داد از غیب و اخبار گذشتگان و خبر مطابق مخبر بود و معنی وحی اینجا إلقاء و إنزال است از آسمان بر او  
قوله تعالی :

وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِن

و بسوی عاد برادر ایشان هود گفت ای گروه بپرستید خدا را نیست برای شما خدائی غیر او نیستید

أَنْتُمْ إِلَّا الْمُفْتَرُونَ (۵۳) يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي

شما مکر دروغگویان ای گروه نمیخواهم از شما بر آن مزدی نیست مزدم مگر بر آنکه آفرید مرا

أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۵۴) وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ

آیا پس نمی فهمید و ای گروه استغفار کنید پروردگارتان را پس توبه کنید بسویش که میفرستد از

السَّمَاءِ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا (۵۵) وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ (۵۶)

آسمان بر شما باران و میافزاید شما را قوتی با قوت شما و بر نکردید مجرمان

قَالُوا يَا هُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ

گفتند ای هود نیارودی ما را معجزه و نیستیم ما ترك کننده خدایان خود را از گفتارت و نیستیم ما مر تور را

بِمُؤْمِنِينَ (۵۷) إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ

گروندگان بدرستی که نمیگوئیم مگر رساندت پاره حسایان ما بدی گفت من گواه میکنم خدا را

وَأَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيٌّ بِمَا تُشْرِكُونَ (۵۸) مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ (۵۹)

و گواه باشید که منم بیزار از آنچه انباز میکنید از غیر او پس مکر کنید مرا همگی پس مهلت ندهید مرا

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هِيَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا

بدرستی که من توکل کردم بر خدا پروردگارم و پروردگار شما نیست جنبنده ای مگر اوست گیرنده موی پیشانی او را

إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۶۰) فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ

بدرستی که پروردگار من بر راه راستست پس اگر بر گردید پس بتحقیق رسانیدم بشما آنچه را که فرستاده گردیدم

بِهِ إِلَيْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي

بآن بسوی شما و خلیفه گرداند پروردگارم گروهی را غیر شما و ضرر نرساندش چیزی را بدرستی که پروردگار من  
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ (۶۱) و لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ

بر هر چیزی نگهبان است و چون آمد فرمان ما نجات دادیم هود را و آنانکه گرویدند با او برحمت  
مِنَّا وَ نَجَّيْنَا هُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ (۶۲) وَ تِلْكَ آيَاتُ الَّتِي نَجَّيْنَا هُودًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ

از ما و نجات دادیمشان از عذاب سخت و اینست عادت که انکار کردند بآیات پروردگار خود و نافرمانی کردند  
رُسُلَهُ وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (۶۳) وَ اتَّبَعُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةَ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

رسولانشان را و پیروی کردند فرمان هر گردنکش عنید را و پیروی کرده شدند در این دشت دنیا لعنت روز قیامت  
أَلَا إِنَّ عَادًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِعَادِ قَوْمِ هُودٍ (۶۴) وَ إِلَى ثَمُودَ إِذْ كَانُوا صَالِحِينَ

بدانکه قوم عاد کافر شدند پروردگارشان را بدانکه دوری بامر عاد را قوم هود و بسوی ثمود برادرشان صالح  
قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ

گفت ای گروه بپرستید خدا را نیست برای شما هیچ خدائی غیر او او پدید کرد شمارا از زمین و زندگانی دادتان  
فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوا لَهُ ثُمَّ تَوَبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ (۶۵)

در آن پس استغفار نمائیدش پس توبه کنید بسویش بدرستی که پروردگار من نزدیک اجابت کننده است  
قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهِينَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ

گفتند ای صالح بتحقیق بودی در میان ما امید دار پیش از این آیا نهی میکنی ما را که بپرستیم آنچه بپرستیدند  
آبَاؤُنَا وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ (۶۶) قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ

پدران ما و بدرستی که ما هم هر آینه در شک از آنچه میخوانی ما را بسویش بیگمان گفت ای گروه آیا چه دیدید  
إِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ آتَيْنِي مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ

اگر باشم برحمتی از پروردگارم و داد مرا از خود رحمت پس کیست که یاری کند مرا از خدا اگر نافرمانی کردم  
فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ (۶۷) وَ يَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ

پس نمیافزائیدم غیر زیانکاری و ای گروه اینست شتر خدا برای شما آیتی پس واگذاریدش بخورد  
فِي أَرْضِ اللَّهِ وَ لَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ (۶۸) فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا

در زمین خدا و نرسانیدش بدی پس بگردد شما را عذاب نزدیک پس بی کردندش پس گفت بهره مند شوید

فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدُّ غَيْرُ مَكْذُوبٍ (۶۹) فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ

در خانه خود سه روز اینست. وعده غیر دروغ پس چون آمد فرمان ما نجات دادیم صالح را و آنانکه

آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ (۷۰) وَأَخَذَ

گرویدند با او برحمت از ما و از خواری آنروز بدرستی که پروردگارت اوست توانای عزیز و گرفت

الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَائِعِينَ (۷۱) كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا إِنَّ

آنان را که ستم کردند نمره پس صبح کردند درخانه های خود مردگان گویا نبودند در آن بدانکه قوم

ثُمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِثُمُودَ (۷۲)

ثمود کافر شدند بپروردگارشان بدانکه دوری مرثمود را

قوله تعالى: (وَإِلَىٰ عَادٍ) تقدير آنست که و كذلك أرسلنا الی عاد، عطفاً علی قوله «وولقد

ارسلنا نوحاً» الی، تعلق دارد باین فعل محذوف و «هود» اسم است و منصوب باین فعل محذوف است و قوله

(أَخَاهُمْ) یعنی اخوات نسب نه اخوات دین برای آنکه از یک قبیله بودند و خویشان بودند چنانکه رسول

ﷺ از قومش بود و او را بایشان فرستادند او چون بایشان آمد گفت یا قوم خدای را پرستید که

شما را جز او خدائی نیست غیره و غیره خواندند و بیان این برفت، آنکه بجز خواند برصفت

مجرور و آنکه برفع خواند استثناء است من غیر موجب برای آنکه «ما» نفی است و «من» زیادت

است و این امر باشد بتوحید یعنی عبدوالله و حده آنکه ایشان را گفت که شما آنچه می گوئید جز

دروغ و افتراء و فربافتن نمی کنید یعنی در دعوی الهیت کردن در حق آن بتان و خدایتعالی هود

را بعد فرستاد و مسکن ایشان میان شام و یمن بود جائی که آنرا أحقاف گویند و ایشان خداوندان

باغ و بستان بودند و زروع و أشجار، و او را بدروغ داشتند خدایتعالی ایشان را بباد هلاک کرد

چنانکه در دهنهای ایشان میرفت و بزیر ایشان بیرون می آمد و أحشا و أمعاء ایشان پاره پاره میکرد

و قصه این رفته است.

قوله (يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا) خدایتعالی در این آیت حکایت قول هود

ﷺ باز کرد که او قوم خود را چه گفت گفت ای قوم من شمارا براد آء رسالت که میکنم از شما

مزدی نمیخواهم و هیچ جعلی طمع ندارم و مزد و ثواب من نیست مگر بر آن خدای که مرا

آفرید، و اجر و اجرت مزد عمل باشد و فطر آفریدن و شکافتن و خمیر فرا کردن باشد و أصل

شکافتن است قال الله تعالی «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» و قوله «هل تری من فطور» ای من شقوق،

و این نیز که بمعنی خلق است هم از آنجاست برای آنکه بآن ماند که مقدر معدوم در کتم

عدم است حقتعالی آنرا می بشکافد و از او بیرون میآرد علی سبیل التوسع والتشبهه و نیز آنکه خمیر فرا کردن است هم در او معنی شقتست ، و فطیر فعیل باشد از او بمعنی مفعول ، آنکه بر سبیل تقریر و ملامت گفت ایشان را (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) خردندارید شما یعنی خرد کار نمی بندید که اندیشه کنید که آنکس که از بی طمعی کاری کند و شما را با چیزی دعوت کند بپایند دانست که معرض او نفع شماست نه نفع خود، او را اجابت باید کردن و مخالفت نکردن آنکه گفت :

( وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ) ای قوم و ای جماعت استغفار کنید و از خدای تعالی آمرزش خواهید آنکه توبه کنید با او . و آن جوهی که در جواب این سؤال گفتند که چرا تکرار کرد استغفار و توبه بیسکجای بگفت و مراد از هر دو یکیست در اول سوره برفت فی - قوله « و یا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه » ( يُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَيْنَا مِدْرَارًا ) تاباران رافرود آرد بر شما پیایی ، عرب ابر را سماء خواند برای آنکه هر چه بالای مرد باشد و او را سایه کند آن را سماء میخوانند و باران را سماء خواند برای آنکه عرب چیزی را بنام چیزی بخواند چون میان ایشان آذنی ملابستی و مناسبتی باشد . و قوله « یرسل » در محل جزم است برای جواب امر و کسر او برای التقاء ساکنین است که لابد تحریک بایست کرد و المجزوم إذا حرک حرک بالكسر . و قوله « مدراراً » مفعال باشد من الدرّ و أصله اللبن یقال درّ درّه ای کثر لبنه و سال و درّ ، إذا سال ، و مطر درّ ، و درور و مدرار هر دو بناء مبالغت است . و قال :

أَجَادَ يَوْبَلُ مَدَجِنَةَ فَدَرَّتْ      عَلَيْهِمْ صَوْبَ سَارِيَةَ دَرُورِ (۱)

و نصب او بر حال است .

( وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ ) و ایشان را استعدا بباران برای آن کرد که ایشان اصحاب زروع و بساتین و اشجار بودند و نیز بیفزاید شما را قوت با قوتتان برای آن گفت که ایشان را قوت عظیم بود و باز گفته بودند بقوت و جسامت و مردمان بغایت طویل و عریض بودند . ( وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ ) و اعراض مکنید از من و عدول از دعوت من در آن حال که مجرم باشید و گناهکار . و نصب او بر حالست .

( قالوا یا هود ) ایشان جواب دادند و گفتند ای هود توبیستی و حجتی بمانیاورده ای تا ما را کردن باید نهادن و طاعت داشتن ترا ، و دروغ گفتند که او آیات و بیانات و معجزات و براهین آورد جز که ایشان گفتند سحر است و شعبده است ( وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا ) و ما خدایان خود را بقول تو رها نکنیم . و بعضی کوفیان گفتند عن بمعنی باء است و باین تعسف حاجت نیست

(۱) فروریخت بارانی از ابر متراکم و انبوه و بسیار بارید آب از صاحب بارنده .

برای آنکه باین ظاهری که هست معنی دار است (عَنْ قَوْلِكَ) یعنی از سبب گفتار تو وما ترا باور نداریم و تصدیق نکنیم که تو می گوئی .

(إِنْ نَقُولُ) «إِنْ» بمعنی ماء نافیه است، مانمی گوئیم در حق تو، الا آنکه بعضی خدایان ما ترا بدی رسانیده اند، و مراد بسوء در آیت جنون و دیوانگی است یعنی از آن سبب که تو ایشان را دشنام میدهی و می گوئی خدایان نیستند ایشان ترا دیوانه بکرده اند، این ندانستند که دیوانگی بخدایتعالی تعلق دارد و جز خدای قادر نباشد بر ازاله عقل، این اندیشه نکردند که این بتان جمادند و این نتوانند کردن و نه کمتر از این، و برای این ایشان پیغمبران را باجنون نسبت کردند که ایشان را بدیع می آمد که پیغمبر باشد از بشر و استبعاد و استبداع که آمد ایشان را پنداشتند که آن حدیث از حد عقل بیرونست از آنجا گفت قدیم تعالی «وما صاحبکم بمجنون» هود عَلَيْهِ السَّلَام بجواب ایشان گفت (إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهُ) من خدای را گواه میکنم و شما نیز گواه باشید که من بیزارم از آنانکه شما ایشان را اُنباذ خدای کرده اید از بتان دون خدای عز و جل و از آنانکه فرود آند: اگر گویند چگونه گفت خدای را بگواه کردم و شما گواه باشید و چه نسبت باشد میان گواهی ایشان و گواهی خدا؟ جواب آنستکه اُشهد الله برای مبالغه گفت و اشهدوا برای آن گفت که ایشان خصم بودند و چون خصم گواه باشد اگر گواهی بدهد تسلیم کرده باشد و اعتراف آورده، آنگه باز نمود که خدایتعالی یار اوست و صرف کید ایشان کند گفت (فَكَيْدُ وَنِي جَمِيعًا) همه مجتمع شوید و بیکبار با من کید کنید و مرا مهلت مدهید و اگر چه صورت او امر است نهی است و تهدید کقوله تعالی «اعملوا ما شئتم» و اِنظار اِمهال باشد من قوله «رب اُنظرنی اِلی یوم یبعثون» و معنی آنستکه اجعلنی ناظر اِی منظرًا لحلول الاجل بالمهل ولا تعجل علی» همزه تعدیه را باشد و اصل او از نظر باشد بمعنی انتظار و بعضی مقریان وقف کردند علی قوله «مما تشر کون» و آنرا آیتی گفتند آنگه ابتدا کردند «من دونه فکیدونی» و معنی آنکه شما اگر توانید بدون خدای با من کید کنید یعنی کید شما بر من کار گر نیاید چون خدایتعالی با من باشد باشما نباشد و خدای را در آن کید که شما کنید صنعتی نباشد یعنی من از کید شما نه اندیشم چون خدای تعالی بمن خیر خواهد آنگه بگفت سبب اَمِنْ مِنْ وَبِئَانٍ مِنْ وَالتَّجَاءِ مِنْ بَا كَيْسْت .

(إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ) من بر خدای تو کل کرده ام و پشت باو باز داده ام که خدای منست و خدای شما، برای آنکه هیچ جانور نیست و اِلا ناصیه او بدست قدرت اوست و ناصیه هوی پیشانی باشد و اصل کلمه من المناصاة است و آن اتصال بود یقال مفاضة تناصی ای متصل

باخری، قال الراجز.

قِي تَنَاصِيهَا بِلَادِي<sup>(۱)</sup> وَنَصَوْتُهُ أَنْصُوهُ نَصُوا إِذَا اتَّصَلَتْ بِهِ . قَالَ ذُو الرِّمَّةِ  
يَنْصُوهَا الْحِمَاسُ (۲) وَقَالَ ابُو النِّجْمِ :

إِنْ يُنْسِرَ رَأْسِي أَشْمَطَ الْعَنَاصِي كَأَنَّهَا فَرَّقَهُ مُنَاصِي (۳)

ای مجاذب . و تخصیص ناصیه برای آن کرد که این عبارتی باشد بنزدیک ایشان از اذلال و قهر خصم و آنرا که ناصیه او بگرفتند او بغایت مذلت و مقهوری باشد ، فرء گفت عبارة عن القدرة این عبارتی است از آنکه او مالک ایشانست و قادر برایشان چنانکه گویند ، بیده ازمة الامور . و ابن جریر گفت عبارتست از قهر و اذلال نه بینی که عرب آنرا که باسیری بگیرد او را موی پیشانی ببرند و در آن مذلتی دانند و این خواست شاعر که گفت :

« إِنْ لَمْ أَتَجَزَّهَا فَجَزَّوْا لِمَتِي (۴) »

( إِنْ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ) کنایت است از عدل و راستی یعنی بنگردد و نه پیچد و از این کار ظالم را جائز خوانند که او بگردد و بر گردد ، و جار اذا عدل باشد من العدل یعنی خدای من از عدل و راستان عدول نکند کالماء علی سواء السبیل لایعدل یمیناً و لا شمالاً . و بعضی دیگر گفتند در کلام اضماری هست و التقدير ان ربی یهدی علی صراط مستقیم و یحث علی صراط مستقیم و این وجه ضعیف است برای آنکه در کلام دلیلی نیست بر این محذوف و معنی آنست که خدای من اگر چه قادر است بر همه چیز از خیر و شر و نیک و بد جز فعل حسن و اختیار خیر و عدل نکند .

قوله ( فَإِنْ تَوَلَّوْا ) در او خلاف کردند بعضی مفسران گفتند هم از جمله حکایت کلام هود است که او گفت قومش را اگر شما تولی و عدول و اعراض کنید از من و از اجابت دعوت

(۱) قی بیابان خشک است بکسر قاف و تشدید یعنی بیابان خشکی که پیوسته باشد به بیابان خشک دیگر .

(۲) درد یوان ذی الرمه کلمه شبیه بدین جمله نیافتیم و حماسه در لغت عربی مستعمل نیست و در هیچ نسخه نظیر آن ندیدیم و با احتمال قوی ذوالرمة تصحیف است الا آنکه در عبارتی دیده شد ذوالرمة تنصوها ای تسکنها الحجاجه یعنی بیابان نجد را رهاکن که کفنا در آن ساکن شود و اعتماد بدان نسخه و این عبارت ندارم .  
(۳) اگر سر من دارای موی پراکنده و سفید شد که گوئی کسی آنرا کشیده و کنده است و نظیر آنست

از همین شاعر: من أن رات راسی کراس الاصلع \* میز عنه قنزعاً عن قنزع

(۴) اگر با آنها نبرد نکنم موی سر مرا می تراشد .

من (فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ) من بشمار رسانیدم آنچه مرا بآن فرستاده اند. زجاج گفت این خطاب رسولست که می گوید با قوم خود .

«فَإِنْ تَوَلَّوْا» والتقدير فان تتولوا، واگر شما اعراض و عدول کنید و يك تاء بیفکند چنانکه عادت ایشانست در حذف تاء تفعل آنکه اضمارى باشد و آن آن بود که فقل لهم قد ابلاغتکم تو بگو ای مگر که من بشمار رسانیدم آنچه مرا بآن فرستاده اند ، آنکه کلام دیگر مستأنف آغاز کرد برای آنکه فاء در جواب آن برفت برای آن فعل مستقبل مرفوعست والتقدير وإن ربي يستخلف قوماً غير کم. خدای من خلیفه کند قوم دیگر جز شمارا یعنی شما را ببرد و گروهی دیگر بیاورد ( وَلَا تَضُرُّوْهُ . شَيْئاً ) و شما خدا را هیچ مضرت و گزند نتوانید کردن که خدای من بر همه چیز نگاهبانست ، آنکه گفت چون مدت آن کافران بسر آمد و وقت هلاک ایشان در آمد ما فرمان دادیم بهلاک ایشان، هود را گفتیم از میان ایشان برو که تا تو آنجا باشی هلاک نفرستیم و حق تعالی هیچ امت را هلاک نکرد و پیغمبر ایشان در میان ایشان بود .

( وَ لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَاهُمْ ) چون فرمان ما آمد هود را برهانیدیم و آنان را که ایمان آورده بودند باو برحمت و بخشایش ما ( وَ نَجَّيْنَاهُمْ ) و برهانیدیم ایشان را از عذابی غلیظ درشت سطر، و این عبارتست از عظم و شدت عذاب. آنکه باز نمود که آن عذاب و هلاک ایشان را بظلم نبود بل بعدل و استحقاق بود گفت :

( وَ تِلْكَ عَادٌ ) آن قبیله عاد است و عاد نام مردی بوده است آنکه نام قبیله شد و از جمله آن اسماء است که در او مخیر باشند بین الصرف و تر که برای خفتش کنوح و لوط و دعد و هند و در شعر آمده است غیر مصروف گفت آن عاد بودند که جحود کردند بآیات خدای و کافر شدند بمعجزات انبیاء و عاصی در پیغمبران و متابعت کردند هر جباری و ظالمی و متکبری عنید سبزه کشی را ، و عنید و عنود سبزه کش باشد من العنود و العند و هما مصدران قال :

«إِنِّي كَسِيرٌ لَا أُطِيقُ الْعِنْدَ» آنکه حق تعالی گفت :

( وَأَتَّبِعُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةَ ) گفت در دنیا آنچه ایشان کردند لعنت دردنبال ایشان داشتند و نصب لعنت بر مفعول دوم «اتبعوا» است ( وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ) و نیز در روز قیامت و نصب او بر ظرفست آنکه گفت ( أَلَا إِنَّ عَاداً ) عاد بخدای خود کافر شدند والتقدير «بربهم» جز آن است که چون حرف جر بیفکندند فعل برسید و عمل بکرد چنانکه گفت « و اختار موسى قومه سبعين رجلا » والتقدير من قومه و كقوله «لاتعزموا عقدة النكاح» أي على عقدة النكاح.



و روا باشد که حمل کرده باشد بر معنی والمعنی جحدوا ربهم وانکروه، که کفر بمعنی جحدوا باشد ( 'ألا' 'بعنداً' ) أى هلاکاً یقال : سحقاً له و بعداً ، هلاک باد او را دعاء عظیم است بهلاک و نصب او بر مصدر است. قوله :

( وَ إِلَىٰ تَمُودَ أَخَاهُم صَالِحًا ) گفت و بشمود فرستادیم برادر ایشان را صالح او هم آن گفت قوم خود را که هود گفت قومش را، ای قوم خدای را پرستید که شما را جز او خدائی نیست دیگر ، و کلام در غیره برفت آنکه جهت استحقاق عبادت او باز گفت که از آنجا واجب است شما را پرستیدن ( هُوَ أَنشَأَكُمْ مِّنَ الْأَرْضِ ) او آفرید شما را از زمین مراد خلق آدم است از خاک و او پدر ایشان و جز ایشان بود ، و بعضی دیگر گفتند «من» بمعنی «فی» است و المعنی خلقکم فی الارض . و این قول ضعیف است ( وَ اسْتَعْمَرَ كُمْ فِيهَا ) أى جعلکم عمارها و مکنکم من عمارتها . و شما را معمار زمین و ساکنان زمین کرد و تمکین کرد شما را از عمارت آن، و استعمار طلب عمارت باشد از کسی . مجاهد گفت کلمه از 'عمر' است ، أى استبقا کم فیها ، شما را معمر کرد و عمر دراز رها کرد و بر این قول استفعل بمعنی فعل باشد . أى عمر کم فیها ، و در آیت دلیلست بر فساد قول آنکس که تحریم مکاسب گفت چه اگر حرام بودی خدای تعالی منت نهادهی بر بندگانش باین معنی و این تمام نشود بی مکاسب و اشتغال باو ( فَاسْتَقْفِرُوهُ ) از او آمرزش خواهید و یا در او گریزید، و کلام در آن برفت که خدایتعالی نزدیکست از روی رحمت و اجابت دعوت و بمعنی عالمی و پاسخ کننده دعاست یعنی دعاء داعیان را بشنود زود و بحسب مصلحت اجابت کند و گفتند بلاد ثمود بوادی القری بود میان مدینه و شام و عاد بیمن بودند .

آنکه حق تعالی حکایت آن جواب کرد که ثمود دادند صالح را، گفتند قوم صالح او را که تو در میان ما مردی بودی که بتو امیدها داشتیم از باب خیر و صلاح و چیزهاییکه راجع باشد بامنافع ما و ما را از تو این توقع نبود که تو ما را نهی کنی از عبادت معبودان که پدران ما آنرا پرستیده اند برای این گفتند که بتو امید خیر داشتیم از آنکه او را تربیت در میان ایشان بود و بهمه نوع او را آزموده بودند و او را امین و پارسا و جامع یافته بودند خصال خیر را و خدای تعالی بهر قومی پیغمبری که فرستاد آنرا فرستاد که ایشان بر احوال او مطلع بودند و او را شناختند و نسب او دانستند و سیرت و طریقه و صلاح و سداد او معلوم ایشان بود تا بوقت آنکه او دعوتی کند قریب تر باشند با اجابت دعوت او، و الرجاء و الطمع نظایر، آنکه از آن نیکو سیرتی او ایشان

را بدیع آمد که او کاری نو مستبدع آرد، بصورت استفهام در معنی تفریع گفتند (أَتَنْهِنَا) ما را نهی میکنی این کی توقع بود ما را از تو که ما را از دین پدران منع کنی؟ آنکه گفتند ما از آنکه تو ما را بآن میخوانی در شکیم، و این برای آن گفتند که ایشان را اول از دین او و آنچه خلق را بآن دعوت کرد خبری نبود، چون او دعوی کرد و معجز نمود و بیستابراز کرد ایشان نظر بکردند تا علم حاصل شدی ایشان را، آن بدیدند و آنچه بر آن بودند از پدران میراث یافته بودند متردد شدند شك آمد ایشان را آنکه وصف کرد شكرا بآنکه ریب است و- الریبة التهمة. شکی ایهام افکننده یعنی شکی که تهمت میافکنند ما را در کار تو و این بر سبیل مبالغت باشد، صالح عليه السلام جواب داد و گفت ایشان را :

(يا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ) ای قوم می بینید یعنی چه گوئید و چه رأی بینید چنانکه یکی از ما گوید: أَرَأَيْتَ لَوْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا أَقُولُ وَأَنْتَ تَكْذِبُنِي أَلَيْسَ يَلْحَقُكَ الْعُتْبُ وَالْمَلَامَةُ. چه گوئید اگر من صادق در این دعوی و تو مرا تکذیب میکنی نه مستحق ملامت باشی معنی این لفظ هر کجا آمد و هر کجا خواهد آمد اینست و در خبر جای مفعول او مجذوف بود حذفاً لازماً و التقدير أَرَأَيْتَ الرَّأْيَ (إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيْتَةِ مِنْ رَبِّي) اگر چنانکه بر بیست و حجت و برهان باشم از خدای خود و خدای تعالی مرا از نزدیک خود رحمتی داده است یعنی نبوت و پیغمبری و در جای نبوت را رحمت خواند فی قوله «أَهْمُ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ - الْآيَةُ» (فَمَنْ يَنْصُرُنِي) این فاء جواب شرطست فی قوله «إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيْتَةِ وَأَتَانِي» عطفست بر شرط و این جمله که «فَمَنْ يَنْصُرُنِي» است در جای جزاء اول افتاد و «مَنْ» استفهامی است و مراد نفی و جحد، المعنى فلا ناصر لي ولا ينصرني أحد من الله، و قوله «إِنْ عَصَيْتَهُ» شرط دیگر است و جزای او هم مثل این باشد که رفت فی قوله «فَمَنْ يَنْصُرُنِي» ولیکن دوم بیفکنند اتکالاً علی الاول لدلالته علیه، گفت اگر چنانکه من بر حق باشم و این نبوت مرا رحمت خداست، آنکه من عاصی شوم برای شما و نگاهداشت جانب شما و این رسالت را أداء نکنم، کیست که او مرا از خدای پناه گیرد و یاری کند؟ آنکه گفت (فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ) آنکه نیفزائید جز خسارت و زیانکاری باین حجت که شما دارید از اقتداء پدران خود و در دین بتقلید ایشان بودن و طریقه ایشان سپردن این قول مجاهد است. حسن گفت معنی آنست که اگر من این کنم بمثابة کسی باشم که اوزیان کند یکبار پس از دیگر تازیانش برزبان بیفزاید بر سبیل مبالغه، بعضی دیگر گفتند معنی آنست که شما نه بیفزائید مرا مگر نسبت من شمارا با خاسرین یعنی اگر فرمان خدای را رها کنم و فرمان

شما کنم در دست من فردا همین ماند که شمارا خاسر خوانم بآنچه مرا گفته باشید . و هذا من باب كفر ته و فسقته و فجرته ای حکمت بکفره و فسقه و فجوره و سمیته ذلك . آنکه در آمد و حدیث ناچه گفت پس آنانکه ایشان اقتراح کردند و درخواستند و گفتند مارا ناچه ای باید از این بر این صفت و بر این شکل چنانکه قصه او در سوره اعراف برفت گفت :

(هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ) این ناچه خداست و این را اضافه تخصیص گویند ، اگر چه عالم همه ملك و ملك خداست و همه شتران را خدا آفرید ولیکن آنرا بخود اضافه برای آن کرد که چنانکه آن ناچه آفرید مخترع بخرق عادت، دیگر شتران را نیافرید ، بعضی دیگر گفتند برای آن بخود اضافه کرد و حواله که آنرا مالکی دیگر نبود چنانکه در نو قرآنی باشد و جهت استحقاق ملکی دارد، بعضی دیگر گفتند برای آنش بخود اضافه کرد که در او آیتی و برهانی و معجزه ای بود از جهت او مر صالح را صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت این شریست خدای را و آیتی و معجزه ای شما را ، و نصب او بر حالت و عامل در او آن فعل که هاء تنبیه یا ذاء اشارة متضمن است آنرا و التقدير اُنْبَه عَلَيْهَا و اشیر إليها آیه و این حال باشد از مفعول كَقَوْلِكَ ضربته مجرداً من ثياب (فَذَرُوهَا) رها کنید او را تا در زمین خدای میخورد و میچرد از آب و گیاهی که خدای تعالی مباح کرده است و تأكل بجزم و رفع خواندند جزم بر جواب امر و رفع بر حال و التقدير فذروها تأكله و مثلثه قوله «وَلَا تَمْنُن تَسْتَكْثِر» فی قِراءَةِ مَنْ رَفَعَ ، التَّيْدِيرُ مَسْتَكْثِرًا «وَتَسْتَكْثِر» فی قِراءَةِ مَنْ جَزَمَ علی جواب النبی ( وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ ) و آنرا دست دراز نکنید ورنج مرسانید بار از پی کردن و کشتن ورنجه داشتن يقال مسسته بكذا إذا مسه به و مسه كذا من الهامة (۱) إذا اصابه و «باء» تعديه راست . (فَيَأْخُذَكُمْ) نصب او بر جواب بقاء است باضمار «أن» و فاء در جواب شش چیز نصب کند باضمار «أن» و آن امر است و نهی و استفهام و عرض و جحد و تمنی پس بگیرد شمارا غذایی نزدیک ، و باین التفات نکردند و این امر را امثال نکردند و بکشتند این شتر را . (فَمَقَرُّوهَا) پی کردند او را صالح گفت ( تَمَتُّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ) درسراهای خود سه روز متمتع و برخوردار باشید یعنی بیش از سه روز شمارا زندگانی نمانده است این وعده است نه دروغ . و عقر قطع رگی باشد که در او تلف نفس بود گفته اند عقر بجای نحر بکار دارند و متمتع تلذذ باشد بمشتمیات و انتفاع از مدرکات و در «دار کم» دو قول گفتند یکی فی دار کم المسکونة دوم فی الدار الدنيا . و قوله «ثلاثة ایام» الاصل ثلاثة ایوام فی جمع الیوم کقوم و أقوام إلا آنست که

(۱) هامة جانور خزنده و گزنده است .

و اورا برای مجاورت یاء قلب کردند بایاء آنکه اِدغام کردند یاء را در یاء و قوله (وَعْدٌ غَيْرُ مَكْنُوبٍ) ای مکذوب فیه برای آنکه وعد خبر باشد یقال کذبته الحدیث متعدی باشد بدو مفعول .

( فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا ) چون فرمان ما پیامد و موجب هلاک ایشان از طغیان و عصیان بغایت رسید و شتر را بکشتند ما صالح را گفتیم از میان ایشان برو و نیز آن مؤمنان را که با او بودند خلاص و نجات دادیم ایشان را بر رحمت خود و برهانیدیم ایشان را از خزی و نکال و هلاک آن روز. و قرآء مدینه الا اسماعیل و کسائی و برجمی و شموئی خواندند (يَوْمَئِذٍ) بفتح میم و باقی قرآء خواندند «یومئذ» بجر میم اینجا و در سورة المعارج. اما آنکه (۱) مجرور خواند گفت یوم اسمی است معرف مضاف الیه آنچه باو اضافه کردند آن را مجرور دارد (۲) فی قوله «من عذاب یومئذ» و «من خزی یومئذ» و «من فزع یومئذ» و آنانکه بفتح میم خواندند مبنی کردند یوم را الاضافه الی اسم مبنی و گفتند کما أن المضاف یکنسب (۳) من المضاف الیه التعریف والتنکیر و معنی

(۱) این دو وجه که برای دو قراحت آورده از ابوعلی فارسی است و همه عبارت او در مجمع البیان مذکور است و ابوعلی معاصر با عضدالدوله دیلمی و معلم او بود در نحو، گویند وقتی کتابی نوشت بسیار سهل و آسان که همه کس میفهمید او را سرزنش کردند که قدر نحو را شکسته و رتبه آنرا فرود آورده بازیچه کودکان مکتب ساخته وی کتاب دیگر نوشت دشوار و عضدالدوله در وصف آن گفت ابوعلی این بار کتابی نوشت که نه شاگردان میفهمند و نه استادان و نه خود او، باری بیشتر مطالب او در نحو مشکل و گاه فهم آن از فهم مطالب فلسفه هم دشوارتر است .

(۲) یعنی آنکه بجر خواند موافق قاعده است که یوم کلمه معرب و مضاف الیه است و باید مجرور شود و عامل در آن مضاف است . این سخن خلاصه گفتار ابوعلی است و عین کلام او در مجمع البیان منقول و مشتمل بر دقائقی است هر کس خواهد بدان رجوع کند .

(۳) در مجمع البیان بجای یکنسب یکتسی است و خلاصه مقصود وی آنکه بعضی اسماء شایعه اند برای همه چیز و در بیان هر مطلبی، و بعضی مخصوص مثلا غلام و رجل مخصوصند بمطالب خاصه و کیف این و متی از اسماء شایعه اند و برای هر مطلب و یوم و حین و مثل همچنین شایعه اند و اسماء شایعه بردو گونه اند بعضی مبنی هستند مانند کیف و این چون متضمن معنی حرفند و بعضی معربند مانند مثل و یوم و این قسم دوم برای مبنی شدن شدید الاستعدادند چون شبیهند با اسماء شایعه مبنیه و باندک بهانه مبنی میشوند و اما اسماء مخصوصه که شایع نیستند مانند غلام و رجل استعداد مبنی شدن ندارند از این جهت مثل و حین با آنکه معربند ممکن است باضافه بمبنی مبنی شوند اما غلام و رجل باضافه بمبنی مبنی نمیشوند و از امثله اولی است قوله تالی «فوربك لحق مثل ما انکم تنطقون» .

الاستفهام والجزاء في قولهم 'غلامٌ منٌ يَضْرِبُ' و غلام من تضرب اضرب فكذلك يكتسب منه الاعراب والبناء إذا كان من الاسماء الشائعة المبنية نحو أين وكيف وإذا كان المضاف مخصوصا نحو رجل وغلام لم يكتسب منه البناء، وابن بيت برهر دو وجه روایت کردند که شاعر گفت شعر:

عَلَى حِينَ عَاتَبْتَ الْمَشِيبَ عَلَى الصَّبِيِّ وَ قُلْتَ أَلَمَّا أَصَحُّ وَالشَّيْبُ وَإِزْعُ (۱)

و این از جمله ظرف متسع است (۲) کقوله تعالی «بل مکر اللیل والنهار» برای آنکه مکر در شب و روز واقع بود همچنین خزی و عذاب و فزع در روز واقع بود بر روز واقع نبود و مثله قوله: «یا سارق اللیلة أهل الدار» المعنی فی اللیلة. و این را شرح رفته است همانا در فاتحة الكتاب فی قوله «مالک يوم الدين» که آن نیز هم از ظرفست (إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ) که خدای تو قوی و قادر و قاهر است و عزیز و غالب کس او را غلبه نتواند کرد.

آنکه بیان کرد که ایشان را چگونه هلاک کرد گفت بگرفت ایشان را صیحه ای و آن آوازی عظیم باشد خارج از دهن حیوانی، گفتند جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ بانگ برایشان زد يك بانگ در آخر شب همه بر جای بمردند. و قوله (فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَائِعِينَ) ای خامدین میستیز و گفته اند جنوم بر روی در افتادن باشد من قولهم جثم الطائر چون سینه بر زمین نهد، و گفته اند جنوم قعود باشد و در آیت بمعنی مرگ است یا چنان شدند که پنداشتی نبودند و وجود و مقام و تصرف ایشان در آنجا و آمد و شد ایشان در آنجا خود نبود. من قولهم غنی المکان إذا أقام به. آنکه گفت نه بظلم رفت بایشان چه ایشان در خدای خود کافر شدند، بعد و هلاک باد ثمود را علی وجه الدعاء عليهم. قوله تعالی:

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلَنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ

وهر آینه بتحقیق آمد رسولان ما ابراهیم را به بشارت گفتند سلام گفت سلام پس درنگ نکرد اینکه

(۱) در آن هنگام پیری عتاب کردم خود را بکارهای کودکانه و گفتم چرا هنوز بهوش نیامده ام از غفلت با آنکه باید پیری باز دارد مرد را از قبايح.

(۲) این جمله بیان مطلب دیگری است غیر از مبنی یا معرب بودن يوم. مقصود آنکه چون سارق الشيء گویند آن شیء که مضاف الیه است دزدیده شده است اما سارق اللیلة اهل الدار کسی شب را نزدید و سرقت بر شب واقع نشد همچنین مکر اللیل والنهار کسی با شب و روز مکر نکرد بلکه با مردم مکر کردند در شب یا در روز و عذاب يومئذ خداوند روز را عذاب نکرد بلکه گناهکاران را عذاب کند اما چون مضاف الیه ظرف باشد در ظرف این توسعه هست با آنکه فعل براو واقع نشده مضاف الیه قرار دهند. این عبارات کتاب نیک واضح نبود بحمد الله واضح ساختیم وما التوفیق الا بالله.

جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيدٍ (۷۳) فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ  
 آورد کوساله بریان پس چون دید دستشان را نمیرسد بسویش شناخت آنها را و در دل گرفت  
 مِنْهُمْ خَيْفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ قَوْمِ لُوطٍ (۷۴) وَأَمْرًا تُهً قَائِمَةً فَضَحِكَتْ  
 از آنها ترسی گفتند نترس که ما فرستاده گردیدیم بسوی گروه لوط و زنتش ایستاده بود پس خندید  
 فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَقَ يَعْقُوبَ (۷۵) قَالَتْ يَا وَيْلَتَىٰ أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا  
 پس مژده دادیمش باسحاق و از عقب اسحاق یعقوب گفت ای وای آیا بزایم و منم پیر و اینست  
 بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ (۷۶) قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ  
 شوهرم پیر بدرستیکه این هر آینه چیزی است عجیب گفتند تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکاتش  
 عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ (۷۷) فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ  
 بر شما اهل خانه که اوست ستوده بزرگوار پس چون رفت از ابراهیم ترس و آمدش مژده  
 يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ (۷۸) يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا  
 مجادله میکرد با ما در قوم لوط که ابراهیم بود بردبار آه کشنده بازگردنده ای ابراهیم برگرد از این  
 إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ (۷۹) وَ لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا  
 که او بتحقیق آمد امر پروردگارت و ایشان را آمد بایشان عذاب غیر رد شده و چون آمد رسولان ما  
 لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ (۸۰) وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ  
 بلوط و همناکشد بآنها و تنگ گردید بایشان از دل و گفت اینست روز دشوار و آمدش گروهش میشتافتند  
 إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هُوَ لَاءُ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ  
 بسویش و از پیش بودند که میکردند بدیها را گفت ای گروه اینها ایند دخترانم آنها پاکیزه تر برای شما  
 فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ (۸۱) قَالُوا لَقَدْ  
 پس بترسید از خدا و خوار مکنیدم در میهمانم آیا نیست از شما مرد باصواب گفتند هر آینه بتحقیق  
 عَانتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ (۸۲) قَالَ لَوْ أَنِّي بِيكُمْ قُوَّةٌ  
 که دانستی نیست برای مادر دخترانت از حق و تو میدانی آنچه میخواهیم گفت اگر چنانکه مرا بشما قوت باشد بکنم  
 أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ (۸۳) قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَن يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ  
 یا با کرانه قوی گریزم گفتند ای لوط ما ایم رسولان پروردگارت نمیرسند بتو پس بپس اهلت را

بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَقِيَتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرًا تَكُ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنْ مَوْعَدُهُمْ  
پاره‌ای از شب و ملتفت نشود از شما احدی مکرزنت که اوست رسنده آنچه رسد بآنها که وعده ایشان است

الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ (۸۴) فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا  
صبح آیا نیست صبح نزدیک پس چون آمد امر ما گردانیدیم بلندیش را زیرش و بارانیدیم بر آن

حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ (۸۵) مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَاهِيٍّ مِنَ الظَّالِمِينَ يَبْعِدُ (۸۶).

سنگها از سنگ گل برهم نهاده نشان کرده نزد پروردگارت و نیست آن از ستمکاران دور

قوله تعالى ( وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى - الاية ) - حق تعالی از این  
پس در قصه ابراهیم و آمدن فرشتگان نزدیک او بشارت گرفت گفت « وَلَقَدْ جَاءَتْ » بدرستی  
که آمدند، و او عطفست جمله را بر جمله و لام تأکید را و « قد » تحقیق و تقریب الماضي من الحال را  
رسولان ما یعنی فرشتگان، گفتند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بودند و گفتند جبرئیل باد و فرشته  
بود دیگر، با ابراهیم آمدند « بِالْبُشْرَى » بشارت و این از جمله بناهای مصدر است و این آنگاه  
بود که ابراهیم عليه السلام را از ساره فرزند نمی بود از آن روی که او پیر شده بود و ابراهیم را دل در بند  
فرزند بود ساره را کنیز کی بود نام او هاجر کنیزك جوان و پاکیزه بود برای نگاه داشت دل  
ابراهیم او را با ابراهیم داد ابراهیم عليه السلام با او خلوت کرد خدایتعالی او را اسماعیل بداد از او  
چون اسماعیل حاصل شد و نور محمدی عليه السلام در پیشانی او بود ساره را از آن رشك آمد حق-  
تعالی گفت اکنون این را از اینجا ببر تا ساره ایشانرا نه بیند او ایشانرا بمکه برد چنانکه برفت  
و آنجا بگذاشت و بر گردید حق تعالی خواست تا ساره را بآن إحسان که کرد مکافات کند و  
آن رنج که بدل او رسید از آمدن اسماعیل هاجر را آنرا مرهمی کند جبرئیل را فرستاد  
با چند فرشته باین بشارت و باهلاک قوم لوط ایشان بیامدند و ابتدا با ابراهیم کردند بشارت او  
چون در آمدند بر رسم سنت و نهاد شریعت و نگاهداشت ادب بر حسب عادت گفتند (سلاماً) و-

التقدير نسلم سلاماً و این مصدری باشد محذوف الزوايد برای آنکه مصدر سلمت تسليمأ باشد،  
عبدالله عباس گفت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بود، ضحاک گفت نه کس بودند، سدی گفت  
یازده کس بودند از فرشتگان بر صورت مردان پاکیزه در آمدند و گفتند «سلاماً» علی تقدیر  
نسلم سلاماً و گفتند بايقاع القول عليه أي قالوا هذه الكلمة (وسلام تحیت باشد وسلام سلامت  
باشد وسلام نامی است از نامهای خدایتعالی فی قوله «السلام المؤمن» وسلام درختی است فی قوله

الاسلام وحرمل» (۱)) و كذلك قوله «وإذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً» و آنچهان بود: شنوی که کسی گوید: لا إله إلا الله، تو گوئی حقای حقاً قلت. فرآء گفت بعضی عرب می گویند: «سلام علیکم» منکر او بعضی میگویند السلام علیکم بلام تعریف و بعضی میگویند سلام علیکم بی لام و بی تنوین لکثرة الاستعمال کقولهم لم يك ولا يدر. حمزه و کسائی خواندنده «قال سلم» و باقی قرآء خواندند «قال سلام» اما برقرآء حمزه و کسائی سلم دومعنی دارد یکی هم معنی سلام باشد کقولهم حلّ و حلال و حرّم و حرام و أنشد القرآء:

وَقَفْنَا وَ قَلْنَا إِيَّاهُ سَلَّمٌ فَسَلَّمَتْ كَمَا امْتَلَّ بِالْبَرِّقِ الْغَمَامُ اللَّوَايِحُ (۲)

ویروی کما اتملّ، ویک معنی آنکه بمعنی الصلح باشد و برقرآء عامه قال سلام خود جواب سلام است. و اما رفع بر چند وجه بود إما علی تقدیر سلام علیکم و إما علی تقدیر قولی سلام و شانی سلام. فرآء گفت چون ایشان را بدید و بشناخت گفت سلام او سلم مرادش آن بود که امرنا سلام ای سلامه إن شاء الله (فما لبث أن جاء) گفتند محل «أن» مع الفعل نصب است یعنی فما لبث ابراهیم حتی جاء، أو بأن جاء چون حرف بیفکنند فعل دراو عمل کرد، و فرآء گفت روا بود که محل اورفع باشد علی فاعل «لبث» ای ما أبطأ حتی جاء ابراهیم أو خدمه (بعجل حنیذ) یعنی دیر نماند ابراهیم <sup>بقرآء</sup> بر عادت خود در کرام مهمان گوساله بیاورد، و آنرا برای آن عجل خواند لتعجیل امره بقرب میلاده، و عجول لغة فی العجل و جمعه عجاجل. و حنیذرا در اوخلاف کردند، بعضی گفتند بریان باشد فعیل بمعنی مفعول کقتیل و جریح و طبیخ، و گفتند آن باشد که برسنگ بریان کنند، و گفته اند آن باشد که یقطر ماؤه و دسمه هنوز بریان نشده باشد آب و روغن از او میچکد، و گفته اند آن باشد که نیک بریان شده باشد الاتری إلى قول الشاعر:

إذا ما اعتبطننا اللحم للطالب القرى حنذناه حتى يملك اللحم آكله (۳)

(۱) جمله که بین الهلالین قرار دادیم معترضه است و بسابق و لاحق مربوط نیست و آن جمله پیش از این که گفت «قالوا هذه الكلمة» متصل است به «و كذلك قوله» و بنظر میرسد باشتباه ناسخین از جای دیگر منتقل باینجا شده یا حاشیه بوده است دیگری نوشته و جای آنرا ندانسته منتقل بمتن کردند و قوله «الاسلام وحرمل» ظاهراً جزء شمری است و حرمل گیاهی است که بفارسی اسفند میگویند گویا شاعر آرزوی فضای آزاد بیابان کرده است که در آن غیر درخت سلام و اسفند نروید.

(۲) ایستادیم و گفتیم سلام و دیار آنان مانند ابرهای برق زنده تند سلام دادند. غمام جمع غمامه است و لاح برق زد، و دایه «اسم فعل است و منون و غیر منون استعمال میشود و اتمل و اتمل بیک معنی است شتاب رفتن و زود گذشتن.

(۳) چون گوشت آماده کنیم و پزیم برای طالبان مهمانی آنرا نیک بریان میکنیم که خورنده از آن بتواند بهره گیرد.



ای شوینا وانضجناه، در خبر است که این فرشتگان فراز آمدند ابراهیم را عَلَيْهِ السَّلَامُ بر صورت  
 آمدنیکه چشمها مانند ایشان ندیده بود و سلام کردند باخوی خوش و بوی خوش و روی نیکو  
 و گفتند یا خلیل الله مهمان خواهی گفت چگونه نخواهم ایشانرا برگرفت و بخانه برد و بنشانند  
 و ساره گفت مرا امروز مهمانانی آمده اند که در عمر خویش از ایشان نکوروی تر و نکوخوی تر  
 و خوش سخن تر ندیده ام ایشانرا طعام بیار او گفت این وقت هیچ طعامی حاضر نیست و هیچ  
 گوشتی نیست اینجا آنکه گفت مرا عجلی هست که آنرا پرورده ام چنانکه عادت آنکس باشد  
 که فرزند ندارد آنرا دست حنّاء در بسته بود و رنگ و مهره برگردن برای دل ابراهیم بفرمود  
 تا آنرا بکشند و بریان کردند بتعجیل پیش ایشان بردند ابراهیم بر عادت خود بنشست و سردر پیش  
 افکند و گمان برد که ایشان طعام میخورند ایشان خود طعام نمیخورند ساره از پس پرده نگاه  
 میکرد ابراهیم را بخواند و گفت این مهمانان تو طعام نمیخورند ابراهیم بیامد و گفت چرا طعام  
 نمیخورد گفتند تو کار خود راست دار که ما کار خود میکنیم با سر طعام شد هم دگر بار ایشان طعام  
 نخوردند عند آن حال از ایشان بترسید و گمان برد که ایشان کیدی و مگری در دل دارند منکر شد  
 آنرا و ذلك قوله :

( قَلَّمَا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرًا هُمْ ) چون دید که دست ایشان بطعام نمیرسد  
 انکار (۱) برفت و ضمیر در «إليه» راجعت باعجل گفته اند نکر و انکار بیک معنی باشد و يقال نکره  
 و أنکره بمعنی و گفته اند نکر بلیغ تر باشد از انکار و قال الاعشى وقد جمع بين اللتين :  
 وَ أُنْكَرْتَنِي وَمَا كَانَ الَّذِي نَكَّرْتْ مِنْ الْحَوَادِثِ إِلَّا الشَّيْبَ وَالصَّلَامَا (۲)  
 ( وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً ) ای «أحس» ووجد . در دل خود از ایشان ترسی یافت از آن  
 وجه که گفتیم ایشان خود بدیدند که ابراهیم از این معنی اندیشناك شد گفتند (لَا تَخَفْ) مترس

(۱) انکار نشناختن و بیگانه شمردن است نه در مقابل اقرار ، در تورات آمده است که فرشتگان  
 از آن طعام خوردند و این صحیح نیست و اگر پیغمبر ما (س) از تورات اقتباس کرده بود همچنین  
 میفرمود اما آنکه از این علوم بهره دارد داند که فرشتگان خدا طعام دنیا نمیخورند و هر چه ابراهیم  
 نیک نگرید دید دست آنها بخوراک نمیرسد و طعام در دست آنها نمی آید و چیزی از آن کم نمیشود  
 آنرا عجیب شمرد، و برای دانشمندان خرده بین همین معجزه بزرگ قرآن است دلیل آنکه علم پیغمبر  
 (س) بوحی الهی است و قرآن کلام حقست و شاید بسیاری از علماء هم ندانند فرشته طعام نمیخورد .  
 (۲) آنزن مرا نشناخت و بیگانه شمرد و آنچه را بیگانه شمرد مگر سفیدی و ریختن موی

سر که از حوادث پدید آمده است .

که ما فرشتگانیم و ما را بقوم لوط فرستاده‌اند، اگر گویند ابراهیم علیه السلام چگونه باورداشت ایشان را بدانکه ایشان فرشته‌اند؟ گوئیم لابد است که علمی بمعجزمقرون باشد باینکه عند آن بداند که ایشان در آن دعوی صادقند و گفتند (۱) معجز این بود که ایشان دعا کردند تا خدای تعالی گوساله زنده کرد و برفتن و چهره کردن درآمد و اهل اشارت گفتند اشارتی دیگر در این آن بود تا ساره یقین داند که آن خدائیکه قادر است که مرده زنده کند قادر است که او را با پیری و عقیمی فرزند دهد. دیگر اشارت آن بود که چون عجل که محبوب او بود بکشت. برای رضای ابراهیم حق تعالی گفت تو این بهوس فرزند می‌کردی و آنرا بجای فرزند میداشتی چون ایثار کردی من ترا عوض به از آن بدهم و نیز این را زنده کنم تا اینت عاجل باشد و آن آجل، اگر گویند شاید که ابراهیم علیه السلام طعام در پیش فرشتگان نهد با آنکه داند که ایشان طعام نخورند؟ گوئیم از این دو جواب است یکی آنکه ابراهیم علیه السلام این پیش از آن کرد که بدانت که ایشان فرشته‌اند برای آنکه ایشان بر صورت بشر بودند، و جواب دیگر این معنی بعقل نتوان دانست روا بود که او را اعلام نکرده بودند هنوز که فرشتگان طعام نخورند. اگر گویند شاید که فرشتگان بصورت آدمیان باشند با آنکه ایشان لطیفند و اینان کثیف؟ (۲) گوئیم بعضی گفته‌اند که ابراهیم را چنان نمود که ایشان بشرند چنانکه سراب چنان نماید که آبست با آنکه آب نباشد، و این چیزی نیست جوابی معتمد از او آنست که خدای تعالی کرد بر سبیل معجزه و در این استبداعی نیست.

قوله (وَأَمْرًا لَهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكْتُمْ) و ساره بر پای ایستاده بود بخندید و هی ساره بنت هاران بن ناحوز بن ساروع بن ارعواء بن قالع بن غایر و هو هود النبی علیه السلام و او دختر عم ابراهیم بود علیه السلام قائمه ایستاده بود و از پس پرده حدیث ایشان می‌شنید بخندید، و در آنکه چرا خندید چند قول گفتند قولی آنست که او را خنده از آن آمد که ابراهیم بترسید از سه کس با آنکه در

(۱) گوینده را معلوم نکرد و مقصود از این قصه و اشارت موعظه و عبرت است نه تصدیق اصل

واقعه و اگر گوینده معلوم نباشد و خبر ضعیف بود باز برای مقصود کافیت.

(۲) لطیف جسم برزخی است و کثیف مادی و اینکه فرشته بصورت بشر ظاهر شود عجیب نیست

چنانکه در صورت مردی بر مریم ظاهر شد و قتمثل لها بشرأ سویاء و بینمبران خداهمه فرشتگان را بصورت بشر می‌دیدند الا آنکه دیدن خاص آنان بود و کسی که با آنان در یک مجلس بود فرشته را نمی‌دید چنانکه بینمبر ما (ص) بسیار فرمود جبرئیل نزد من آمد اینک و چنین گفت و مردم مشاهده نمی‌کردند و گاه بعضی خواص مشاهده می‌کردند بصورت دحیه یا صورت دیگر و آن نادر بود و در مجلس ابراهیم در ساره نیز تصرفی شد که او هم فرشتگان را دید.

عزت و منعت بود و خدم و حشم بسیار و این قول مقاتل و کلبی است ، بعضی دگر گفتند از غفلت قوم لوط بخندید و آنکه هلاک ایشان نزدیک بود و این قول قتاده است . و بعضی دگر گفتند از آن خندید که او را عجب آمد از طعام نخوردن ایشان با آنهمه کرام و اعزاز ، عبدالله عباس گفت از آن تعجب خندید که او را پیری بشارت دادند بفرزند ، بعضی دگر گفتند بخرمی آن خندید چون بدانست که ایشان نه بمکری و مکرهی آمده اند ، مجاهد و عکرمه گفتند ضحکت ای حاضرت کقول العرب ضحکت الارنب إذا حاضرت . و قال الشاعر :

وَ ضَحْكُ الْأَرَانِبِ فَوْقَ الصِّفَا  
كَمِثْلِ دَرِمِ الْجَوْفِ يَوْمَ اللَّقَاءِ (۱)

( قَبَشْرُ نَاهَا ) بشارت دادیم او را باسحاق و از پس اسحاق یعقوب که فرزند زاده بود ، و عبدالله عباس گفت و شعبی که الوراء ولد الولد ، و مفسران خلاف کردند در اعراب یعقوب . ابن عامر و عاصم یعقوب خواندند ، و گفتند محل او نصبست بنزع حرف الجر ای بیعقوب و گفتند باضمار فعلی و التقدير و هبنا له یعقوب و باقی قرآء برفع خواندند بر ابتداء «ومن وراء» در جای خبرش باشد جار و مجرور . چون بشارت بشنید بفرزند و فرزند زاده طپانچه بروی زدو گفت ( يَا وَيْلَتَى ) این کلمه ایست که عرب گویند عند الامر الفطیع و حرف ندا برای آن دراو شد که پنداری او شخصی است که این مراورامی بخواند و می گوید ای ویل بیا که جای تو است . و اما ألف در آخر او محتملست دووجه را شاید تانده را بود چنانچه ازیدا و واعمر و شاید که منقلب بود از یاء إضافت و التقدير : یا ویلی (ءِ الْاَلِدُ) استفهامست بر سبیل تعجب ای کیف ممکن هذا ( وَأَنَا عَجُوزٌ ) و او حالست . و من پیری ام باین حال رسیده . و عجزو فاعول باشد از عجز بناء مبالغه . محمد بن اسحاق گفت نود و دو سالش بود ، و مجاهد گفت نود و نه سالش بود ( وَ هَذَا بَعْلِي شَيْخًا ) و اینکه شوهر منست هم پیر است شوهر را برای آن بعل خواندند که او قایم باشد بکارزن چنانکه مالک چیزی را بعل خوانند ، و آن صنم بزرگ را برای آن بعل خواندند که اعتقاد کرده بودند که دراو عنایتی هست . در کشتی و درختی که بآب باران مستغنی باشد از آب کاریز و آب رود گویند سُقِي بَعْلًا و نصب «شَيْخًا» بر حالست و عامل دراو «هَذَا» چنانکه بیان کردیم ، و گفتند ابراهیم را صد سال بود و این قول محمد بن اسحاق است ( إِنَّ هَذَا كَشِيءٌ عَجِيبٌ ) این کاری سخت عجب است ، فرشتگان او را جواب دادند و گفتند :

( أَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ) عجب میداری از کار خدای ، صورت استفهامست و معنی نفی

و جحد یعنی عجب نباشد از کار خدای تعالی ، آنگه دعا کرد ایشان را گفت رحمت خدای و برکات

(۱) خون حیض خر گوشان روی سنگ سخت نظیر خون جوف انسان در روز چنك .

او بر شامباد که اهل بیت است و پیغمبر خدائست ستوده و بزرگوار، و خلاف کردند در حمید بعضی گفتند فعل است بمعنی مفعول. و بعضی گفتند بمعنی فاعل یعنی محمد المؤمنین من عباده، و المجید الکریم فی قول الحسن.

(فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ) آنکه حق تعالی حکایت ابراهیم کرد که ابراهیم چون ایمن گشت و ترس از او برفت، روع خوف باشد و روع اخافت باشد یقال راعه إذا أفزعوه راعه إذا أعجبه وهو عجيب لصاحب الفزع من كثرة التعجب، قال عنتره :

ما راعني إلا حمولة أهلها      وسط الديار تسف حب الغمخيم (۱)  
(وجاءته البشري) و بشارت فرزند باو آمد (يُجادِلنا) این در جای جواب لولا افتاد

و بر حقیقت جواب لولا محذوف است و التقدير جعل يجادلنا، و أخفش گفت جواب خود اوست إلا آنکه لفظ مستقبل است و معنی ماضی و التقدير جادلنا، و بعضی دیگر نحویان گفتند «يجادلنا» در جای حالست و التقدير جاءته البشري فی حالة جداله رسلنا. آنکه جواب لولا تقدير کنند فی احدی الموضعین إما فی قولهم «ان ابراهیم» و التقدير قلنا ان ابراهیم أوفی قوله «یا ابراهیم» و التقدير نادیناه یا ابراهیم. و قوله «يجادلنا» محتملست دو معنی را یکی آنکه با رسولان ما مجادله کرد یعنی فرشتگان، و این قول حسن است. دوم آنکه یسائلنا و سؤال را مجادله گفت از آنجا که مجادله سؤال و جواب باشد و برای حث او بر آن سؤال و تردد او در گفتار آنرا جدل خوانند چه لوط عليه السلام خواهر زاده او بود و بیان مجادله و سؤال و جواب ایشان اینجا است که گفت «قال إن فيها لوطاً قالوا نحن أعلم بمن فيها - الآية -» و گفت معنی مجادله آنست که او پرسید که این عامست یا خاص؟ و لامحال واقع خواهد بودن یا باشد که خدای رحمت کند و بگرداند؟ و لوط را کجا فرمودند که رود؟ آنکه ابراهیم را مدح کرد گفت ابراهیم حلیمست و بردبار و شتاب ناکنده (أواه) بسیار مأوّه و این کلمه را معنی باستقصا برت و منیب است یعنی تائب و با در گاه ما آینده و با در گاه ما گریخته.

قوله (یا ابراهیم) أعرض عن هذا) آیه دلیل آن میکند که ابراهیم عليه السلام تعرض کرد دستوری خواستن آنرا که در حق ایشان شفاعتی کند یا دعائی تا فرشتگان این جواب دارند که ای ابراهیم از سر این برو و از این در گذر و عدول و اعراض کن که این فرمانی است حتم واجب و این عذاب آمدنی است و این را مردی نیست، در بعضی تفسیرها میآید که مجادله

(۱) عنتره وصف جدائی دوستان خود می کند که ناله کسان محبوبه اش در وسط منزلگاه دانه علف

موسوم به خمخ می خورد ویرا از فراق بترسانید .

ابراهیم آن بود که گفت اگر در این شهرهای لوط پنجاه مرد مسلمان باشند ایشان را نیز هلاک کنید؟ گفتند نه ، گفت پس نه لوط در میان ایشانست جواب دادند « که نحن أعلم بمن فیہا النجینہ وأهله » ابن جریر گفت در آن شهرهای قوم لوط چهار هزار هزار مرد بود .

( وَ لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا ) گفت چون رسولان ما بلوط آمدند ( سَيِّئًا سَيِّمًا )  
 اى اُحزن بهم يقال: ساء يسوء وبعضى أهل لغت گفتند ساء اینجا مطاوع ساء است و نظيره شغلته فشغل و این چیزی نیست برای آنکه شغلته فاشتغل مطاوع او باشد و ساء فعلی متعدی است چه لازم نیاید بهیچوجه ( وَ ضَاقَ بِهِمْ ذُرْعًا ) اى ضاق بهم ذرعه بعضی مفسران گفتند ضاق قلبه دلش تنگ شد بآن قوم، و بعضی دیگر گفتند معنی آنست که دستش به تنگ رسید و این عبارتی است از آنکه چاره ندانست و حيله نیافت و در آن کار دست نتوانست زدن، و نصب او بر طرف است، و از برای آن دلتنگ شد که ایشان بر صورت امردانی بودند که در زمین کس بجمال ایشان نبود، و لوط عَلَيْهِ السَّلَامُ خبث عمل قوم خود شناخت برایشان بترسید از آن ظالمان. عمرو بن دینار گفت پیش از قوم لوط هیچ مرد با مردم واقعه نکرد و در حیوانات گفته اند هیچ نیست که نربانر قربت کند. قتاده و سدی گفتند این فرشتگان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ از نزد ابراهیم بیامدند و روی بشهرهای قوم لوط نهادند و آن پنج ده بود سدوم و عاصورا و دادوما و صواهم این چهارده کافر بودند و پنجم سعد (۱) بود او به لوط ایمان داشتند آنان را هلاک نکردند چون بیامدند لوط را در زمین خود بیافتند که کاری میکرد براو فراز شدند و او ایشان را شناخت که بر صورت بشر بودند و او را گفتند ما مهمان تو آمده ایم و چون ایشان را دید و حسن و جمال ایشان ، دلتنگ شد برایشان از جهت قوم ، که او قوم خود را شناخت و قوم با او شرط کرده بودند که هیچ غریب را بمهمانی بخانه نیارد تا مهمانی ایشان کنند و آن معنی از فاحشه ایشان را روان باشد ، لوط ایشان را در قفا گرفت و خدایتعالی گفته بود تا لوط چهار بار برایشان گواهی ندهد ایشان را هلاک نکنید چون در راه میرفتند لوط بایشان نگرید گفت نیکمی دانید که این دهها و شهرها چه جای است ؟ گفتند چه جای است ؟ گفت بدترین جایها است که در زمین است بفساد اهلیش ، و در همه زمین از این مردمان پلید تر و مفسد تر نیست این معنی

(۱) نام این پنج ده در تورات چنین است سدوم . عموراه . ادماه . صبوئیم . صوغر ، چون قتاده و سدی هم ظاهر این اسامی را از علمای اهل کتاب فرا گرفته اند اسامی مذکور تصحیف همین کلمات است عاصورا عموراه است دادوما ادماه و صواهم صبوئیم و سعد صوغر والله العالم .

چهار بار باز گفت لوط ایشان را بیاورد برای کسی که کسی ایشانرا ندید (۱) و در خانه برد، و کس ندانست مگر مردمان سرای لوط که زن لوط ایشان را بدید بیرون آمد و قوم را گفت خبر دارید مهمانانی در سرای لوط آمده اند که چشمها بجمال آنان ندیده ، أبو حمزة الثمالی گفت علامت از میان زن لوط و قوم لوط در دلالت بر اضیاف آن بود که کسی را فرستادی و قوم را گفتی : هیئتوا لنا علجاً . برای ما علجی بسازید و علج خر وحشی باشد ، این کنایت بود بنزدیک ایشان از دعوت با فاحشه و این کنایت تا امروز مانده است بزبانی که میان این قوم باشد آنان را که با او این معامله رود او را علج میخوانند ، در خبر میآید که مسخها الله علجاً خدایتعالی او را مسخ کرد و باخری کرد او را . و بروایت دیگر آنست که دختر لوط از خانه بیرون آمد تا آب بر کشد چون از شهر بدر آمد آن فرشتگانرا دید بر صورت مردان بجمال برسید از آن حال برفت و پدر را خبر داد لوط عليه السلام بیامد و ایشان را بخانه آورد چون قوم خبر یافتند از احوال ایشان بدر سرای لوط آمدند لوط عليه السلام چون خبر یافت از ایشان گفت این آنست که من می ترسیدم و دلنگ می بودم از آن و ذلك قوله تعالی حکایة عنه ( وَقَالَ 'هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ' ) أي شديد من العصب و هو الشدة و منه العصابة لما تعصب بالرأس وقال الشاعر : « سُدي عَليّ العَصَبِ أم كَهَمَسِ (۲) »

و «عصیب» فعل بمعنی مفعول و يجوز أن يكون بمعنی فاعل کشدید . قال عدی بن زید :

وَ كُنْتُ لِرِزَاةٍ خَصْمِكَ لَمْ أُعْرِدْ      وَ قَدْ سَلَكَوْكَ فِي يَوْمٍ عَصِيبِ (۳)  
وقال الراجز :

يَوْمٌ عَصِيبٌ يَعْصِبُ الْأَبْطَالَ      عَصَبَ الْقَبِيَّ السَّلْمَ الطَّوَالَا (۴)  
وقال آخر :

(۱) شاید هم اگر از میان مردم می برد آنها را نمی دیدند چون دیدن فرشتگان برای همه کس نیست یا پیغمبر می بیند یا کسی بتصرف او واراده پروردگار .

(۲) دستمال بر سر من بیند ای ام کهمس نام زنی است .

(۳) من ملازم دشمن تو بودم و کوتاهی نکردم وقتی که تو را بروز سختی کشانیده بودند ، بانعمان بن منذر عتاب دارد که ویرا حبس کرده بود بسعایت دشمنان . عدی بن زید گویند نصرانی بود و نعمان همچنین و در این قصیده گفته است رب مكة والصلیب .

(۴) روز سخنی که پهلوانان را برنج می افکند چنانکه مرد نیرومند درخت سلم بلند را بیفکند .

فَأَنَّكَ إِن لَّمْ تُرَضِّ بَكْرَةَ بَنِي وَائِيلَ يَكُنْ لَكَ يَوْمَ بِالْعِرَاقِ عَصِيبٌ (۱)  
و يقول العرب لليوم الشديد: هذا يوم عصيب وعصيب چون قوم شنيدند آهنگ سرای  
لوط کردند و گردسرا بگرفتند و لوط در سرای بست و ذلك قوله:

(وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ) و در معنی او خلاف کردند بعضی گفتند يسرعون  
إليه والاهراع الاسراع و كذلك الالهطاع ، عبدالله عباس و قتاده و سدی گفتند يهرولون بهروله  
میرفتند ، مجاهد گفت يسرعون ضحاک گفت يسعون ، سمر بن عطيه گفت يمشون بين العدو  
والمشي، يقول العرب أهرع الرجل يهرع إذا رعد من برد أو غضب قال مهلهل :

فَجَاؤَا يُهْرَعُونَ وَهُمْ أُسَارَى يَقُودُهُمْ عَلَى رَنِيمِ الْأَنْوْفِ (۲)

وقال الراجز «بمعجلات نحوها أهارع» (وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السِّيَّاتِ) وپیش  
از آن سیئات میگردند یعنی از فواحش که ایشان بدان مشغول بودند بیامدند و لوط را إلحاح  
کردند که اینها را از سرای بیرون کن و او ایشان را خواهش کرد و گفت بروید مرا ببحرمت  
مکنید (يا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي) ای قوم این دختران منند (هِنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ) دو وجه را  
محملمست: یکی آنکه دو جمله باشد از مبتدا و خبر «هؤلاء بناتی» يك جمله و «هِنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ»  
جمله دیگر و روا بود که هؤلاء مبتدا باشد و بناتی بدل باشد از او و «هِنَّ» فصل باشد و «أطهر  
لكم» خبر مبتدا باشد ، آنکه در وعظ گرفت ایشانرا و گفت از خدای بترسید و مرا إذلال  
و إهانت مکنید و رسوا سازید مرا در مهمانان من. يقال أَخْزَاهُ يُخْزِيهِ إِذَا أذَلَّهُ وَأَخْزَاهُ إِذَا  
فعل به فعلا يخزي منه ای يستحیی ، يقال : خزي يخزي خزاة إذا استحيا، قال ذوالرمة :

خَزَايَةٌ أذْرَكَتَهُ بَعْدَ جَوْلَتِهِ مِنْ جَانِبِ الدَّفِّ تَخْلُوْطًا بِهِ الْعَضْبِ (۳)

(أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ) ای صالح. در میان شما هیچ مردی صالح نیست ، محمد  
ابن اسحاق گفت معنی آنست که در میان شما هیچ مردی نیست که امر معروف و نهی منکر  
کند، اگر گویند چگونه گفت : «هؤلاء بناتی هِنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ» و او دو دختر داشت چنانکه

(۱) اگر توقیبه بکربن وائل را از خود خوشنود نسازی بر تو در عراق روز سختی خواهد گذشت .

(۲) آمدند بشتاب در بند بودند برخلاف میل آنان را کشان کشان می برد . يهرعون مجهول از

باب افعالست .

(۳) او را پس از گردش و جولان از جهت زین شرمی آمیخته باخشم فرا گرفت و در بعض کتب من جانب

الجمال است یعنی از جانب ریمان بجای من جانب الدف .

در اخبار و تواریخ آمد و ایشان جماعتی بسیار (۱) گوئیم از این دو جوابست یکی آنکه ایشان را دو مهتر بودند در زمین مطاع که پیشوای کار بودند دیگران اتباع بودند و در تحت‌رایت ایشان بودند و از فرمان ایشان بیرون نیامدندی. او خواست تا ایشان را ارضاء کند تا بایشان دفع شرّ دیگران کند، و جواب دگر آنکه مراد بقول بناتی دختران خود را خواست و دختران امت خود را چه او ایشان را بمنزلت پدر بود چنانکه زنان رسول ما را بمنزله مادر بودند. اگر گویند شاید که او دختران خود بنکاح عرضه کند بر کافران گوئیم از این هم دو جوابست: یکی آنکه بشرط اسلام گفت اول دعوت با اسلام کرد ایشان را و آنکه بعرض نکاح، و جواب دگر آنست که روا بود که در شرع او مناکحه با کافران روا بودی چنانکه در پیش اسلام رسول ﷺ دختر خود را بکافران داد یکی را بعقبه بن ابی لهب و یکی با بوالعاص بن ربیع و لوط ﷺ دو دختر داشت یکی را نام عورا بود و یکی را نام زیبا، و بعضی گفتند عربیا، لوط ﷺ بانواع تضرع و شفاعت با ایشان می‌گفت و ایشان از بیرون با می‌کردند و قبول نمی‌کردند و دختران عرضه می‌کردند و گفتند:

(لَقَدْ عَلِمْتْ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ) ای من رغبه و اُرب. ما را بدختران تو هیچ حاجت نیست و رغبه (وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا تُرِيدُ) و تو دانی که مطلوب ما چیست و ما را چه می‌باید او چون از آن فرو ماند و بدانست که شفاعت قبول نمیکنند و نخواهند کرد گفت

(۱) در آیه قرآن بناتی بصیغه جمعست نه. تشبیه و هن هم ضمیر جمع است و اهل نقل دودختر گفتند، ظاهر قرآن را تاویل کردند تا موافق روایات گردد و شاید جاه قومه به رعون الیه که در ظاهر بصیغه جمع است حمل بر دو تن باید کرد بقریه لفظ و عقل که دو دختر را به بیش از دو تن نمیتوان داد و بروایت قاموس کتاب مقدس دودختر لوط پیش از رسیدن خبر عذاب بدو تن از مردم شهر سدوم تزویج شده بودند و بنا بروایت وی مقصود سرزنی باشد آنرا که من دختران خود را بشما دادم که عقد مباح بود دیگر از من چه خواهید که مباح نیست اما مضمون تورات غیر اینست و بسیار مستهجن و قبیح که مردم شهر از پیر و جوان گرد سرای لوط فراهم شدند و آن دو فرشته را می‌خواستند لوط دختر خود را بر آنها عرضه کرد و این عمل از مردم با غیرت پسندیده نیست و بدین جهت صاحب قاموس تورات آنرا طور دیگر نقل کرده است و اگر گوئی چگونه آن قوم خبیث ملائکه را دیدند بسا آنکه دیدن آنان مشروط بصفای باطن است گوئیم تأثیر نفوس انبیاء و اعجاز آنان و صفای خانه نبوت باراده خداوند چنان اثر کند که زن لوط و دوسه تن از قوم آنان را ببینند و اگر اراده حق نباشد کس نبیند چنانکه در آغاز وحی بر پیغمبر ما (ص) حضرت خدیجه هم جبرئیل را نمی‌دید.



(لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً) اگر چنانکه مرا بشما قوت و زوری باشد و شما را منع توانم کرد بکنم و این جواب لو است و از کلام محذوفست و تقدیر آنست: لو أن لي بكم قوة لدفعتمك و عرب جواب لو و لولا بسیار حذف کنند قال الله تعالی: «ولوان» قرآناً سیرت به الجبال او قطعت به الارض أو کلم به الموتی «و تقدیر آنست: لکان هذا القرآن. و قال الشاعر:

فَلَوْ أَنَّهَا نَفْسٌ يَمُوتُ بِمَوْتِهِ  
وَلَكِنَّهَا نَفْسٌ تُسَاقُطُ أَنْفُسًا (۱)

والتقدير لبغضت و قتلت (أو اوي إلى ركن شديد) یا با گنبد قوی گریزیم. فرشتگان که این بشنیدند گفتند: «أويت إلى ركن شديد، با گنبد قوی گریخته ای فرشتگان چون جزع لوط دیدند و درماندگی او و تعذر او و تغلب ظالمان، گفتند یا لوط رها کن میان ما و ایشان که ما رسولان خدائیم ایشان بتو نرسند و بتوهیج بدی نتوانند کردن.

لوط عليه السلام در بگشاد و ایشان آهنگ آن فرشتگان کردند جبرئیل عليه السلام دستوری خواست از خدای در عذاب و هلاک ایشان دستوری یافت برخاست بر آن صورت که او راست و پرها بر افراخت، و او دو پر داشت منظوم بانواع جواهر و یاقوت و او روشن دندان پهن پیشانی بزرگ سر سفید روی سبز پای بود - علی ما جاء فی التفسیر - و یک پر بر روی ایشان زد همه را کور کرد و ذلك فی قوله «فطمسنا علی أعینهم» ایشان بانگداران (۲) از سرای او بیرون آمدند با چشمهای کور و هیچگونه راه نمی دیدند می گفتند یا لوط با ما مدارا کن تا فردا ما فردا کار تو بسازیم قومی جادوان رادر سرای آورده تا ما را بسحر کور کردند ما فردا تو را کار سازیم لوط عليه السلام گفت اینان مرا رنجه دارند فرشتگان گفتند ما ایشان را بان نگذاریم که ترا رنجانند. گفت موعده هلاک ایشان کی است؟ گفتند وقت صبح گفت دیر باشد گفتند «أليس الصبح بقريب» صبح نزدیکست و تو ای لوط برو و اهلت را ببر شب. و ذلك قوله (فَأَسِرْ بِأَهْلِكَ) برای این قرائت «باء» تعدیه را باشد و باقی قراءت بالف قطع خواندند. آنچه او را دو وجه بود: یا الف تعدیه را باشد و باء زیادت. یا سری و أسری بیک معنی باشد هر دو لازم و «باء» تعدیه را باشد و این بر قرائت اهل حجاز بود. یعنی اسر و اهلك معك و مثله قوله «تنبت بالدهن» (رَبِّطْنَاهُ مِنَ اللَّيْلِ) در پاره ای از شب گذشت. يقال: خرجنا فی قطع من اللیل و فی قطعة من اللیل و وهن و موهن و طايفة من اللیل و فی هر یع من اللیل بمعنی واحد. ضحاک گفت

(۱) اگر یکتا بود که بمردن او هم او فانی میشد کشته میشد و باکی نبود اما کسی است که بکشتن او

جماعتی از پای می افتند در وصف خود گفته است.

(۲) با آواز صبحه و فریاد.

ببقية من الليل . قتاره گفت بعد ما مضى صدره . اخفش گفت بعد جنح من الليل ، و قيل بعد هدو من الليل . ومعانی متقاربت یعنی از شب پاره‌ای گذشته بود و اهل را ببر ( و لا يَلْتَفِتُ مِنْكُمْ أَحَدٌ ) و نباید که کسی از شما بازپس نگیرد، و بهری گفتند مجازاست و کنایت از آنکه اندیشه ایشان مدارید و بزیایشان دلنگ مکیند (إلا امرأتك) مگر زن تو (إنه مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ) که آنچه بایشان رسد باو نیز خواهد رسید که او کافر است همچو ایشان قرآء خلاف کردند در اعراب «امرأتك» بن کثیر و ابو عمر و خواندند «الامرأتك» برفع استثناء عن غیر موجب (ای لایلتفت منکم احد إلا امرأتك ، و باقی قرآء خواندند إلا امرأتك به نصب استثناء) (۱) عن قوله : فاسر باهلك بقطع من الليل كأنه قال : احمل اهلك معك الا امرأتك اینان گفتند زن مستثناست در باب خروج از اهل و ایشان گفتند مستثناست از التفات و او منهی نبود از التفات و گفتند لوط عليه السلام چون از شهر بیرون آمد زن را با خویشان بیرون آورد علی هذه القراءة و علی هذا القول ، و بر قراءت باقی قرآء که بنصب خواندند زن را رها کرد آنجا و بیرون نیاورد . آنکه قوم را گفت باز پس ننگرید که جبرئیل مرا گفت بگو کس باز پس ننگرد مگر زن لوط که او باز پس ننگرید و گفت واقوماه و بایشان تأسف خورد سنگی بیامد و بر سر او آمد و او را هلاك کرد، و درست تر آن است که لوط عليه السلام زن را با خود نیاورد چه دانست که او کافرست و لابد هلاك شود و لوط این حمایت نتوان کرد ، آنکه فرشتگان گفتند موعد عذاب ایشان وقت صبح است چون لوط استبطاء کرد ایشان گفتند چه تعجیل است صبح نزدیک نیست ؟ .

چون صبح بر آمد و فرمان خداوند در آمد ( جَعَلْنَا عَلَيْهَا ) آن دیهها را زیر و زیر کردیم (۲) جبرئیل را امر کرد با هلاك او بیامد و گوشه پر فرو کرد و این شهرستان را و

(۱) عبارت بین الهالین در نسخه اصل موجود نیست البته از دست ناسخ عبارتی باین مضمون سقط

شده است .

(۲) زیر و زیر کردن کنایت از ویرانی و خرابی است و نظیر مجاز مشهور مقدم بر حقیقت است و گروهی پنداشتند باید حقیقه زمین سوی بالا بگردد و بالا بجا نب زمین مانند آدمی که پپای آویخته شود و چون در ویرانی و خرابی شهر بسبب باریدن سفکهای آسمانی که در قرآن مصرح آمده این گونه و از گونه شدن تغفل نمیشود جماعتی بمبالغه آنرا نسبت پیر جبرئیل دادند که او میتواند شهری را از زمین بکند و وارونه بر زمین افکند و گاه مبالغه کرده بنزدیک آسمان بردند و اثبات این امور نه در قرآنست و نه در خبر متواتر و چون از قدرت خداوند بمید نیست باید بامکان آن قناعت کرد نه اصرار در وقوع .

بروایتی آن هفت شهرستان بود از بیخ بر کند و بر گرفت و در هوا چندانى برد که آوازسگان و مرغان ایشان را اهل آسمان دنیا بشنیدند ، آنکه بر گردانید و بریخت فذلک قوله تعالى « فجعلنا عاليها سافلها » برای آن آن شهرها را مؤتفکات خوانند، وروایت کرده اند که رسول ﷺ گفت جبرئیل را خدای تعالی باوصاف صفت کرد فی قوله « ذی قوۃ عند ذی العرش مکین مطاع ثم أمين » مرا خبر ده از قوت خودو تمکین و طاعت خود و از امانت خود گفت اما قوت خدایتعالی مرا فرمود تا هفت شهرستان قوم لوط را از بیخ بر کندم و بر پر گرفتم و در هوا چندانى ببردم که آواز مرغان ایشان اهل آسمان دنیا بشنیدند آنکه آنرا بر گردانیدم وزیر و زبر کردم ، و اما مکانت و طاعت من در آسمان چنانست که اگر من گویم رضوان را و مالک را بهر وقت که خواهم که در بهشت و دوزخ بگشایند مرا خلاف نکنند و بگشایند ، و اما امانت من تا آنجاست که خدای تعالی هر پیغمبر را که فرستاد هیچکس را بوحی ایشان أمين نداشت إلا مرا ( رَأْمَطْرًا نَاعَلَيْهَا حِجَارَةٌ ) و برایشان بارانیدیم سنگها ( مِنْ سَجِيلٍ ) یقال مطر فی الرحمة و فی العذاب أمطر قال الله تعالی « امطرت مطرا السوء » گفتند خدایتعالی پس از آن فرمود تا سنگ بایشان بیارید، بعضی دگر گفتند سنگ برایشان [تنها] نیارید و انما براینان که ایشان بشهرها و راهها و سفرها رفته بودند تا خبر است که مقاتل سلیمان گفت از مجاهد پرسیدم که از قوم لوط کس نماند گفت نه يك مرد که او چهل روز بماند گفتم چگونه ؟ گفت در حرم بود بمکه سنگی بیامد تا براو آید فرشتگان رد کردند و گفتند برو که او در حرمت و آنکه در حرمت ایمن بود ، سنگ برفت و بیرون حرم در هوا بایستاد تا مرد از پس چهل روز برون آمد سنگ براو آمد و او را بکشت أبوسعید خدری گفت آنانکه عمل قوم لوط کردند سی و اند مرد بودند بچهل نرسیدند خدایتعالی چهار هزار هزار مرد را هلاک کرد برای آنکه امر معروف نکردند و نهی منکر . رسول ﷺ گفت « لتأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر أولیعمتکم العقوبة جمیعاً » گفت امر معروف و نهی منکر کنید و إلا عقوبتی فرستد خدای تعالی مر شمارا . ابوبکر عیاش (۱) گفت که باقر را ﷺ پرسیدم که خدای زن-ان را بگناه

(۱) ابوبکر عیاش قاری معروف است راوی عاصم وروایت او مخالف روایت سابق است که خداوند چند هزار مرد را هلاک کرد برای آنکه سی و چند نفر آنان لواط می کردند و آن آیه قرآن که فرمود «واتقوا فتنه لاتصیب الذین ظلموا منکم خاصة» و چون این روایات مخالف یکدیگر است وصحت هیچیک معلوم نیست و دانستن آن از ضروریات نیست توقف باید کرد و آنچه ضروری است عدالت خداوند است که رنج بی گناهان را بی عوض نمی گذارد .

مردان بگرفت در عهد لوط گفت نه! چنانکه مردان بمردان مشغول بودند زنان بزنان مشغول بودند. قواہ «حجارة من سجيل» مفسران دراو خلاف کردند بعضی گفتند سنگی بود اولش سنک و آخرش گل و این قول مجاهد است. عبدالله عباس و وهب و سعید جبير گفتند لفظ معرب است یعنی سنک گل، قتاده و عکرمه گفتند گل بود بیانش قوله تعالی «و ارسل علیهم حجارة من طین» حسن گفت اصل او گل بود و طین خدایتعالی سنک گردانید آن را. ضحاک گفت آجر بود، ابن زید گفت سجيل نامیست از نامهای آسمان یعنی من السماء، و عکرمه گفت نام دریائی است در هوا معلق میان آسمان و زمین (۱) سنک از آنجا فرود آمد، و اهل لغت گفتند سجيل و سجين از ابدال است لام را بنون بدل کردند لقرب المخرج کالمدمح والمده. قال ابن مقبل:

[ وَرَجَلَةٌ يَضْرِبُونَ الْبَيْضَ ضَاحِيَةً ] ضَرْبًا تَوَاصَتْ بِهِ الْأَبْطَالُ سَجِينًا (۲)

ای شدیداً صلبا. و عرب میان لام و نون معاقبه کنند تقول هتلت العين وهنتت إذا بکت و قيل فعيل بمعنى مُفْعَلٌ من قولهم أسجلته إذا أرسلته ومنه السجل للدلو، و قيل هو من سَجَلت له سجلا إذا أعطيته عطية، پنداری آن عذاب با ایشان دادند و آن نیز هم از سجيل باشد و هو الدلو العظيم قال العباس :

مَنْ يُسَاجِلُنِي يُسَاجِلُ مَا جَدَا يَمَلُّ الدُّلُو إِلَى عَقْدِ الْكَرَبِ (۳)

(منضود) عبدالله عباس گفت متتابع. قتاده گفت بهری بر بالای بهری، عکرمه گفت مصفوق بهم باز نهاده. ابوبکر هذلی گفت منضد و اصل او من نضد المتاع باشد و هو وضع بعضه علی بعض.

(مُسَوِّمَةٌ) علامت بر کرده، و فرأء گفت نصب او بر حالست، قتاده و عکرمه گفتند مطوقة طوق در گردانیده. گفتند برای علامتی بود، ابن حمزه و ابن جریج گفتند براوسیمائی بود که سنگهای دگر را نبود، حسن و سدی گفتند مختوم بود مهر بر نهاده، و گفته اند یعنی

- (۱) اگر دریای آب مقصود باشد صحیح نیست و اگر فضای حاوی جسمی سیال و لطیف باشد صحیح است چون خداوند در اثیر فضا سنکها خلق کرده است که گاه گاه بر زمین میریزد هر وقت اراده بمذاب تعلق گیرد و گاه برای عذاب نیست بلکه عبرت است در فلك السعادة چندی از آن نقل کرده است.
- (۲) پیادگان که بر کلاه خود خودسران میزنند آشکارا و روشن از آنگونه ضربت شدید و سخت که پهلوانان یکدیگر را بدان توصیه می کنند.
- (۳) هر کس در سخا با من مسابقه خواهد. بدانند که بامرد بزرگی مسابقه کرده است پاکسی که دلو را تا جای گره زدن ریسمان بقلاب دلو پرمی کند یعنی پیمانۀ عطای اولبریز است.

مشهوره. ربیع گفت برهرسنگی نام صاحبش برنوشته بود (عِنْدَ رَبِّكَ) یعنی معلوم و معروف بود از نزدیک خدایتعالی (وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ) و آن از ظالمان دور نیست. در او دو قول گفتند: یکی آنکه مراد ظالمان قوم لوط اند. دگر مراد ظالمان امت رسول ما اند و آیت تهدید است قریش را، انس روایت کرد که رسول ﷺ گفت من جبرئیل را پرسیدم از این آیت گفت مراد ظالمان امت تواند هیچ ظالم نیست از ظالمان امت تو و إلا او بر عرض سنگی از سنگهاست تا که فرود آید باو. قوله تعالی :

وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ

و بسوی مدین برادرشان شعیب را گفت ای گروه بپرستید خدا را نیست برای شما خدائی غیر او

وَلَا تَقْضُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أُرِيكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ

و کم نکنید کیل ها و ترازو که من می بینم شما را بخوبی من میترسم بر شما از عذاب روز

مُحِيطٍ (۸۷) وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِيزَانَ وَالْكَيلَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ

محیط و ای گروه تمام کنید کیل ها را و ترازو را بعدالت و کم ندهید مردمان را چیزهایشان را

وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۸۸) بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ

و از حد ننگدید در زمین تباهکاران بقیه خدا بهتر است برای شما اگر باشید گروندگان

وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (۸۹) قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصْلَوْتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَتْرُكَ مَا

و نیستم بر شما نگهبان گفتند ای شعیب آیا نمازت امر میکند تو را که در گذاریم آنچه که

يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَا أَنتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ (۹۰)

میپرستید پدران ما یا که بکنیم درمالهای خود آنچه خواهیم بدرستی که تو هر آینه تویی بردبار باصواب

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ رَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَ

گفت ای گروه آیا چه بینید اگر باشم بر حجتی از پروردگارم و روزی کرد مرا از او روزی نیکو و

مَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَيْكُمْ عَنْهُ إِن أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ

نمیخواهم که مخالفت نمایم تا آنچه نهی کردم شما را از او نمیخواهم مگر اصلاح آنچه توانستم

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ (۹۱) وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي

و نیست توفیقم مگر بخدا براو توکل کردم و بسویش بازگردم و ای گروه باز ندارد شمارا خلاف من

أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ  
اینکه برسد بشما مانند آنچه رسید بقوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح و نیست قوم لوط از شما  
ببَعِيدٍ (۹۲) وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ (۹۳)

دور و استغفار کنید پروردگار خود را پس توبه کنید بسویش بدرستی که پروردگار من مهربان و دوست است

قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَتَرِيكَ فِينَا ضَعِيفًا وَ لَوْلَا رَهْطُكَ

گفتند ای شعیب نمی فهمیم بسیاری از آنچه میگوئی و بدرستی که می بینیمت در میان خود ناتوان و اگر نبود گروهت

لَرَجَمَنَّكَ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ (۹۴) قَالَ يَا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ

هر آینه سنگسار کردیمت و نیستی تو بر ما عزیز گفت ای گروه آیا گروهم عزیز تر است بر شما از خدا

وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَ كُمُ ظَهْرِيًّا إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۹۵) وَ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا

و گرفتید او را از عقب خود هم پشت بدرستی که پروردگارم با آنچه می کنید محیط است و ای گروه عمل کنید

عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ تَعْمَلُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ مَنْ هُوَ كَاذِبٌ

بر منزلت خود که منم عمل کننده زود بدانید کسیکه آمدش عذاب خوار نمایدش و هر که اوست دروغگو

وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ (۹۶) وَ لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا

و منتظر باشید که منم با شما نگهبان و چون آمد امر ما نجات دادیم شعیب را و آنانکه گرویدند

مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ (۹۷)

با او برحمت از ما و گرفت آنان را که ستم کردند پس گردیدند در خانه هایشان مردگان

كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا بُعْدًا لِمَدِينٍ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ (۹۸)

گویا که نبودند در آن بدانکه دوری مر مدین را چنانکه دور شد نمود

قوله تعالى (وَإِلَىٰ مَدِينٍ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا) همان تقدیر است که در آیات اول من العطف

علی قوله «ولقد ارسلنا الی مدین» گفتند مدین نام قبیله است و گفته اند هومدین بن ابراهیم، اخاهم

فی النسب برادرشان را در نسب شعیب و هوشعیب بن یثرون بن نوب بن مدین بن ابراهیم، و گفت

ایقوم خدای را پرستید که شمارا جز او خدائی نیست، و پیمانہ و ترازوم مدارید، و ایشان را

عادت بود که سنگ و پیمانہ کم می داشتند، و خدای تعالی نهی کرد ایشان را و این نیز هم از طرف

متسع است برای آنکه منقوص متاع باشد نه مکیال و میزان و تقدیر آنست که فی المکیال و-

المیزان (إِنِّي أُرِيكُمْ بِخَيْرٍ) من شمارا باخیر می بینم یعنی بامال بسیار و رخص اسعار و غنی یسار

و خفض العیش، و این الفاظ مفسرانست تحذیر می کنند ایشان را از زوال نعمت و غلاء و گرانی و بدل شدن خصب و فراخی بقحط و تنگی. یعنی شما این مکنید که شمارا باین حاجت نیست و نباید تا آفت این بشمارسد و وبال این بشما باز گردد (وَ اِنِّيْ اُخَافُ عَلَیْكُمْ) و من بر شما میترسم عذاب روزی که آن روز محیط شود بشما و گرد شما در آید و این عبارتست از آن که روزی خواهد بود که شمارا از آن روز و عذاب آن محیی و خلاصی نباشد تا پندارید که آن روز بر شما محیط و مشتملست چون حصارى، آنکه بامر معروف کردن درآمد و می گوید ای قوم ترازو تمام دارید و پیمانۀ تمام دارید، و ایفاء تمام بدادن باشد و این نیز هم از ظرف متسع است چنانکه بیان کردیم برای آنکه ایشان ترازو نمی دادند و متاع که ایشانرا فرمود با یفاء آن بالقسط براستان و راستی و قسط عدل باشد، و نصیب را قسط از آنجا گویند که در او زیادت و نقصان نبود (وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْیَاءَهُمْ) و چیزیکه بمردمان می دهید کم مدهید، و این فعل بدو مفعول متعدی باشد یقال: بخسته حقه (وَلَا تَعْمَسُوا فِی الْاَرْضِ مُمْسِدِیْنَ) و عثو و عیث فساد بلیغ باشد، و نصب «مفسدین» برحالت، و فساد مکنید در آنحال که مفسد باشید، اول نفی است از فساد، دویم نهی است از آنکه فساد پیشه مکنید تا بمنزلت حال و صفت شما گردد.

(بَقِیَّتِ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ) بقیه خدای تعالی یعنی آنچه خدای تعالی برای شما باقی بگذاشته است از حلال شما را آن بهتر است اگر هیچ ایمان دارید، و من بر شما حفیظ و نگهبانم و این برای آن گفت که او را قتال فرموده بودند یعنی بر من جز بلاغ و رسانیدن نیست و خدای است که نگهبان باعمال بندگانشست.

ایشان گفتند برسبیل تهکم و استهزاء شعیب را که نماز تو فرماید تورا، و این برای آن گفت که او بسیار نماز بود، که ما رها کنیم معبودانی را که پدران ما میپرستیدند از اصنام، اعمش گفت مراد بصلوة قراءت است و او کتب و علوم بسیار خواندی، یا آنکه ما بامال خود آن کنیم که خواهیم. و بعضی قرء خواندند «ما تشاء» به تاء، ما بامال خود آن کنیم که تو خواهی. بعضی مفسران گفتند از جمله آنچه شعیب ایشانرا از آن نهی کرد یکی آنکه ایشان زر و درم درست را می بریدند شعیب برایشان انکار کرد فرمان نبردند و آن سخن بگفتند و خدای تعالی ایشانرا باین سبب عذاب فرستاد، آنکه برسبیل تهکم و سخریت گفتند آری مردی حلیم و رشید عاقل و بردباری بر صلاح، جواب داد و گفت:

ای قوم ببینید و دانید. بصورت استفهام است و مراد تنبیه و تقریر، اگر من بر حجت و بیئنه و نصرت باشم از خدای خود و خدای مرا روزی دهد روزی نیکو بهری، یعنی حلال

پاکیزه بی آنکه مرا بخشی و تطفیفی باید کرد، و بعضی دگر گفتند مراد علم و معرفت است و گفته اند مراد نبوت است، و گفته اند ایمان و هدایت است برای آنکه با علم و تمکین او است (وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَمْلَأَ لِقَمَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَيْكُمْ عَنْهُ) و من نمیخواهم تا خلاف کنم شمارا با آنکه شما را نهی می کنم از آن یعنی من نمیخواهم تا شما را چیزی فرمایم و آن نکنم یا شمارا از چیزی نهی کنم و آن را ارتکاب کنم چنانکه شاعر گفت:

لَا تَنْهَ عَنْ خُلُقٍ وَتَأْتِي مِثْلَهُ  
عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمٌ (۱)

(اِنْ أُرِيدُ) والمعنى ما أريد من نمیخواهم إلا خیر و صلاح تا تو انم، یعنی همیشه تازنده باشم و این بر سبیل تمدح می گوید و پیغمبران را خود این لایق باشد (وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ) و توفیق من نیست إلا بخدای و توفیق هر ان لطفی باشد که مکلف عند آن اختیار طاعت کند (عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ) براو توکل و اعتماد کردم و با در گاه او گریختم و رجوع با او کردم قوله (وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ) حسن و قتاده گفتند لا یحملنکم. زجاج گفت لا یلبسکم شقاقی ای مشاقتی و مباحثتی عنکم (أَنْ يُصِيبَكُمْ) «وَأَنْ» مع الفعل در محل نصب است علی المفعول به گفت عداوت من با شما و مباحثت من از شما برای کفرتان و عداوت شما با من از آنجا که من شما را دعوت می کنم باخدای تعالی و منع می کنم از تطفیف و تبخیس شمارا بر آن ندارد که بشما رسد عذابی مانند آنکه بقوم نوح رسید از طوفان و بقوم هود از باد و بقوم صالح از صیحه (وَمَا قَوْمٌ لَوْ طَرَفٌ مِنْكُمْ بِبَعْبِئِدٍ) و قوم لوط از شما دور نه اند، یعنی پس عهدی نیست که قوم لوط هلاک شدند و شما دیار ایشان می بینید و بر آن می گذرید، و بر قول زجاج که جرّم را بر کسب تفسیر کردم معنی آن باشد که مباحثت و مشاقت نیست که شما را کسب عذاب کند و جلب عذابی چون عذاب این گروه که ذکر ایشان برفت.

آنکه بر سبیل وعظ و نصیحت گفت ایشانرا که استغفار کنید و آمرزش خواهید ازخدای خود و توبه کنید با او و یا در او گریزید که خدای من بخشاینده است و دوست دارد مطیعان و فعیل و فعیل فی قوله (رَحِيمٌ وَدُودٌ) بمعنی فاعلست.

ایشان جواب دادند که ای شعیب ما ندانیم بسیاری از آنچه تومی گوئی و این عبارتی است از قطع سخن کسی و قطع طمع او از آنکه شنوند. قبول قول او خواهد کرد و ما ترادر میان

(۱) از چیزی نهی مکن که خود آنرا بجای می آری این ننگ بزرگی است بر تو .



خودضعیف و بی یار می بینیم (وَلَوْلَا رَهْطُكَ) اگر نه قوم تواندی که خویشان تواندومارا از ایشان شرم می آید تورارجم کردمانی و سنگساروتو بر ما بس عزیز نه ای .

او جواب داد گفت ای قوم رهط و قبیلۀ من بر شما عزیز ترند از خدای عزّ و جل و شما خدایرا با پس پشت انداخته اید و مراد بهوراء خلفست در آیه، وظهر یا منسوبست باظهر و کسر ظاء از تغییرات نسب است و عرب کار متروک را گوید «جعلت ذلك تحت قدمی و دبراً ذنی و وراء ظهري وجعلته ظهرياً و ظهراً أيضاً قال الشاعر :

تَمِيمَ بْنَ قَيْسٍ لَا يَكُونُنَّ حَاجِي بِظَهْرٍ وَلَا يَغِيَا عَلِيَّ جَوَاهِيَا (۱)

که خدای من با آنچه شما می کنید عالمست .

آنکه گفت ای قوم آنچه توانید و در مقدور و امکان شماست بکنید که من نیز بکنم آنچه توانم کرد . آنکه بدانید پس از این آنرا که عذاب باو فرود آید عذابی که او را بخزی و هوان آرد و «من» بمعنی «الذین» است موصوله است و داند نیز آنکس را که او دروغ زن است . فرّاء گفت روا باشد که «من» استفهامی بود و محل او رفع بود و التقدير يعلمون أيهم ينزل به العذاب المخزي و أيهم الكاذب و چون موصوله گوئی محل او نصب باشد اما هو فی - قوله و من هو كاذب فرّاء گفت برای آنست که ایشان گویند من قام و من يقوم و من القائم و نگویند من قائم و من قاعد چون استفهام برای نوجه باشد إلا در معرفه یا در فعل نشود هو در او در آوردند تا هر دو اسم بجای فعل بایستد و در شعر آمده است منکر بی هو قال الشاعر :

مَنْ شَارِبٌ مُرْبِحٌ بِالْكَأْسِ نَادِمِي لَا بِالْحَصُورِ وَلَا فِيهَا بِسَوَّارٍ (۲)

(وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ) و انتظار کنید که من هم باشم منتظرم كما قال الله «قل

فانتظروا إني معكم من المنتظرين» .

(وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا) حق تعالی گفت چون فرمان ما آمد برهانیدیم شعیب را و آن مؤمنانرا که با او بودند برحمت و بخشایش از ما ( وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ ) و بانگ بگرفت آنانرا که ظالم بودند یعنی کافر ( فَأَصْبَحُوا ) در روز آمدند در سراهای خود مرده تا چنان نیست و بی نام و بیخبر و اثر شدند که پنداشتی نبودند ( أَلَا بُعْدًا )

(۱) ای تیمم بن قیس حاجت من پشت سر نیفتد و جواب آن بر من گنگ و بسته نشود ، عی فرو

ماندن و عاجز گشتن از سخن است .

(۲) سوار عربده جوی است و حصور بخیل و مربیح آنکه در خرید فائده رساند بفروشنده و مما که

نکند یعنی کیست نوشنده سود رسان که بامن همکاسه شد نه بخیل بود و نه عربده جوی .

الاهلاك باد مدين را چنانكه ثمود را بود كه قوم صالح بودند قوله تعالى :

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۹۹) إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ

و هر آینه فرستادیم موسی را بآیات خود و حجت هویدا بسوی فرعون و گروهش

فَاتَّبِعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ (۱۰۰) يَتَقَدَّمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

و پیروی کردند امر فرعون را و نبود امر فرعون بصواب پیشی گیرد گروهش روز قیامت

فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ (۱۰۱) وَاتَّبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

پس درآورد ایشان را در آتش و بد جائی است که درآیند و رسانیده شدند در این لعنت و روز قیامت

بِئْسَ الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ (۱۰۲) ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَىٰ نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَأْتُمْ

بد عطائی است داده شده این است از خبرهای ده ها میخوانیمش بر تو برخی از آنها بر پا

وَ حَصِيدٌ (۱۰۳) وَمَا ظَلَمْنَا هُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمْ

و برخی ویران و ستم نکردیمشان ولیکن ستم کردند نفسهای خود را پس کفایت ننمود از آنها خدا یا نشان

الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْسِبُ (۱۰۴)

که میخواندند از غیر خدا هیچ چیزی چون آمد امر پروردگارت و نیفزودشان غیر هلاک

وَ كَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقَرْيَٰ وَ هِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ (۱۰۵)

و همچنین است گرفتن پروردگارت چون گرفت قریه هارا و آنها ستمکار بودند بد رستیکه گرفتنش بود دردناک سخت

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ

بدرستیکه در اینست هر آینه آیتی مر آنرا که بترسد از عذاب آخرت اینست روز جمع شده مر آنرا مردمان و اینست

يَوْمٌ مَّشْهُودٌ (۱۰۶) وَمَا تُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مَّعْدُودٍ (۱۰۷) يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ

روز حاضر شده و تأخیر نکنیم آنرا مگر تا مدت شمرده روزی بیاید که سخن نکوید تنی

إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ (۱۰۸) فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَيُنَادُونَ النَّارَ لَهَا فَيَهْوَىٰ

مگر بر خست او پس از آنها بد بخت و نیک بخت پس آنانکه بد بختند پس در آتش مر آنها راست دراو

زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ (۱۰۹) خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ

ناله و بانگ جاویدانند در آن مادامیکه آسمانها و زمین است مگر آنچه خواهد پروردگارت که

رَبِّكَ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ (۱۱۰) وَأَمَّا الَّذِينَ سَعَدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ

پروردگارت کننده است مر آنچه را میخواهد و اما آنانکه نیک بختند پس در بهشت جاویدان در آنند مادامیکه

السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُودٍ (۱۱۱) فَلَا تَكُ فِي مَرِيَةٍ مِّمَّا يَعْْبُدُ

آسمانها و زمین است مگر آنچه خواهد پروردگارت عطائی نبریده شده پس نباش در شک از آنچه میپرستند

هُوَ إِلَّا مَا يَعْْبُدُهُنَّ إِلَّا كَمَا يَعْْبُدُ آبَاؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّا لَمُؤْتِفُوهُمْ نَصِيبُهُمْ

این گروه نمی پرستند مگر آنچه میپرستید پدرانشان از پیش و مائیم هر آینه تمام دهنده بآنها بهره ایشان را

غَيْرَ مَنْقُوصٍ (۱۱۲) وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ

غیر ناقص شده و هر آینه بتحقیق دادیم ما موسی را کتاب پس اختلاف شد در آن و اگر نبود کلمه که

سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقَضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ (۱۱۳) وَ إِن كَلَّا

سبقت گرفت از پروردگارت هر آینه مقرر شد میانشان و ایشان هر آینه در شکند از آن بگمان و هر یک

لَمَّا لِيَوْفِيْنَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالُهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۱۴) فَاسْتَقِمْ كَمَا

چون تمام دهد ایشان را پروردگارت کردارشان را که او بآنچه میکنند آگاه است پس مستقیم باش چنانکه

أَمْرَتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ وَ لَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۱۵) وَ لَا تَرْكَنُوا إِلَى

مأمور شدی و هر که توبه کرد با تو و ستم نکنید که او بآنچه میکنید بیناست و میل نکنید بسوی

الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ (۱۱۶)

آنانکه ستم کردند پس برسد بشما آتش و نیست برای شما از غیر خدا هیچ دوستان پس بیاری نشوید

وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفَاً مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي

و بپا دار نماز را از دو طرف روز و پاره از شب که نیکوئیهها میبرد بدیها را این است پسندی

لِلذَّاكِرِينَ (۱۱۷) وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۱۱۸) فَلَوْ لَا كَانَ

مر پند گیرندگان را و صبر کن پس بدرستی که خدا ضایع نمیکند پاداش نیکوکاران را پس چرا نبود

مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكَ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا

از زمان ها از پیش شما صاحبان بقیه که نهی میکردند از تباهی در زمین مگر اندک از آنچه نجات دادیم ما

مِنْهُمْ وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَ كَانُوا مُجْرِمِينَ (۱۱۹) وَ مَا كَانَ رَبُّكَ

از ایشان و پیروی کردند آنانکه ستم کردند آنچه منعم شدند در او و بودند از گناهکاران و نبود پروردگارت

لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ (۱۲۰) وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ

هلاک کننده قریه ها بستم و اهلسر که بودند از نیکوکاران و اگر خواهد پروردگارت هر آینه گرداند

النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَ لَئِن لَّا خَلَقْتَهُمْ

مردمان را گروهی یگانه و همیشه اختلاف کنندگان مگر هر که رحم کرد پروردگارت و برای این آفریدشان

وَمَتَّ كَلِمَةَ رَبِّكَ لَأَمَلْتَنَ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ (۱۲۱) وَ كَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ

و تمام شد سخن پروردگارت هر آینه پرکنم دوزخ را از جنیان و مردمان همگی و همه را میخوانیم بر تو

مِنَ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرٌ لِّ

از خیر های رسولان تا ثابت داریم دلت را و آمدت در این حق و نصیحت و پندی

لِلْمُؤْمِنِينَ (۱۲۲) وَ قُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ أَعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَاتِبِكُمْ إِنَّا عَامِلُونَ وَ أَنْتَظِرُوا

مگر روندگان را و بگو مر آنانکه نمیگروند عمل کنید بر عادت خود مائیم عمل کنندگان و منتظر باشید

إِنَّا مُنْتَظِرُونَ (۱۲۳) وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ

مائیم منتظران و برای خداست غیب آسمانها و زمین و بسویش بر گردد کارها همه اش

فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (★) .

پس بپرست او را و توکل نما بر او و نیست پروردگارتو بیخبر از آنچه میکنید

قوله تعالی ( وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا ) حق تعالی در این آیه بیان کرد که ما

موسی را بفرستادیم بآیات و حجج و دلایل ما، و بآء بمعنی مع باشد، و سلطانی و حجتی روشن

و اگر چه معنی آیات و سلطان حجت باشد برای آن مکرر کرد که لفظ مختلفست، و گروهی

فرق کردند میان حجت و سلطان گفتند سلطان از حجت بلیغ تر است برای آنکه حجت عام

باشد همه جای و سلطان را در حجتی بکار دارند که برسبیل قهر باشد، زجاج گفت حجت را

برای آن سلطان خوانند که مردم بروشنائی او راه برند و اشتقاق او سلیط است که روغن زیت

باشد که از او چراغ افروزند، و گفته اند من السلاطه وهی ذلاقة اللسان از تیزی و گذرندگی

باشد ومنه المرأة السلیطه .

( إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ ) متعلق است بارسلا و ملاً اشراف قوم باشند که یملؤون عیون

الناس هیئته و صدورهم هیئته ( فَاتَّبِعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ ) آنجماعت و ملاً متابعت فرمان فرعون

کردند و فرمان خدای و پیغمبرش را کردند، آنکه گفت کار فرعون رشید نبود یعنی بر رشد و صلاح

نبود و داعی باخیر و مصلحت راه راست نبود. و امر ممکنست که فعل باشد و ممکن که قول و بر هر دو حمل توان کرد و اگر بر قول حمل کنند فرمان باشد و اگر بر فعل حمل کنند افعالی باشد که او کردی که ایشان با و اقتداء کردند و آنکه وصف فرعون کرد بآنکه :

( يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ) که او فردای قیامت پیش قوم خود باشد تا بدوزخ ایشان را بدوزخ فرورد ، و بد جایگاه فروشدنی است دوزخ. يقال قدم فلان من سفره إذا رجع قدوماً وَقَدَمَهُ يَقْدُمُهُ إِذَا تَقَدَّمَه و أَقْدَمَ عَلَيْهِ إِذَا وَرَدَ عَلَيْهِ أَوَّلَ كُلِّ أَحَدٍ إِقْدَامًا وَتَقَدَّمَ الْقَوْمَ تَقَدُّمًا وَقَدَّمُ غَيْرَهُ تَقْدِيمًا وَقَدَّمْتُ يَقْدُمُ إِذَا كَانَ قَدِيمًا وَدَخَلَ فِي الْأَسْرِ قَدَمًا أَيْ مَتَقَدَّمًا. و برای آن گفت ( فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ ) بر لفظ ماضی با آنکه قیامت نیامده است که در اول آیت يَقْدُمُ گفته بود در اول دلیل بود بر آنکه مراد بآن ماضی مستقبل است. و وجهی دیگر در این معنی لطیفتر از این آنست که چون احوال قیامت لاه حاله بودنی است و خواهد بود علی وجه لاشک فیه آنچه هنوز نبوده است بمثابت بوده و گذشته بنهاد فکآن قد وجد. أما قوله ( وَ بَشَسَ الْمَوْرُودُ ) أبو علی گفت ورد بمعنی وارد است ای بئس وارد النار أهلها یعنی بد کسانی باشند که بدوزخ شوند و نیز نام آن شتران که بآب شوند ، و ورد نیز چیزیکه بعبادت کنی چون ورد قرآن و ورد دعا و از آنجابت هر روز را ورد گویند اما ورد نماز و دعا من ورد الماء فعل بمعنی مفعول و اما ورد الحمی من ورد الابل باشد و همی الواردات فعل بمعنی فاعل، و بتفسیر آیه لایق آنست که ورد وصف دوزخست ، ورد المكان المورود ، و مخصوص بالذم محذوفست از کلام کانه قال : بئس الموضع المورود النار ، بمنزله قولك بئس غلام الرجل زید چه نار در باب دوزخ بمثابت اسم علم است .

( وَأَتَّبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً ) و بر پی ایشان ببردند در این سرای دنیا لعنتی ( وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ) نصب او بر ظرفست و عطفست برای آنکه جار و مجرور در محل نصب است علی ظرف المكان و لعنت منصوبست بر مفعول دوم اتبعوا و مفعول اول ضمیر مرفوع متصلست برای آنکه اتباع بدو مفعول متعدی باشد يقال أتبع زید عمر أخالداً و أتبع زید عمرواً و امثال اینست که حق تعالی گفت در دنیا و آخرت لعنت در دنیا لعنت بر او و لعنت و عذاب خدای از ایشان مفارقت نکند نه در دنیا و نه در آخرت (بئس الرّفْدُ الْمَرْفُودُ ) یعنی بئس العطاء المعطى اللعنة. بدعطاء ده است لعنت و الرفع العون. زجاج گفت هر چیزیکه بعماد و دعامه چیزی کنی آنرا رفق خوانند و هر عطائی که بر سبیل معاونت باشد تا مرد بر کاری قوی شود آنرا رفق گویند يقال رفق رفق بكذا إذا أعانه و رفق إذا أعطاه علی وجه المعاونة .

(ذَلِكَ) اشاره است به آنچه که پیش از این رفت ( مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى ) (من تبعیض راست گفت که آنچه که رفت بعضی است و طرفی از انباء و اخبار شهرها و خبری عظیم فطیع باشد که مابرتوقصه می کنیم و باتومی گوئیم واصله منقص اثره ( مِنْهَا ) از آن شهرها ( قَائِمٌ وَحَصِيدٌ ) بعضی بر پای مانده است و بعضی ویران افتاده چون کشت دروده، و گفتند قائم عبارتست از عمران و حصید از خراب، و گفته اند قائم آنست که بعضی بناهای او برجای باشد و حصید افتاده تشبیهاً بالزرع الحصید ای المحصود فعیل بمعنی مفعول یقال حصده بالسيف إذا قتله به فکانه عبارة عن الاستیصال .

(وَمَا ظَلَمْنَاكُمْ) آنکه باز نمود که این عذاب و هلاک که بر ایشان رفت از امت سلف نه بظلم رفت بل باستحقاق رفت و بواجب چه ما بر ایشان ظلم نکردیم ایشان بر خود ظلم کردند و جلب مضرت کردند بخود باصرار بر کفر و فسق، آنکه آن معبودان ایشان از ایشان غنائی نکردند با آنکه ایشانرا خوانده بودند و عبادت کرده بدون خدای، و هیچ دستگیری و فریاد رسی نکردند چون فرمان ما درآمد (وَمَا زَادُواكُمْ) و ایشان را نیفزودند مگر خسارت و زیان والتباب الخسران و التباب الهلاك قال الله تعالى «تبت يدا أبي لهب، أي خسرت . و نیفزودند معبودان مرعابدان خودرا إلا زیان کاری و هلاک و زاد متعدی بدومفعول باشد مفعول اول هم است و دوم غیر ' و قوله «من دون الله» «من» شاید ابتداء غایت بود علی تقدیر من منزلة أدنی من منزلة عبادة الله و شاید که زیادت بود والتقدير دون الله أي غیر الله یقال خذ هذا دون ذلك . و قوله «من شيء» زیادتست و قال جریر فی التباب .

عَرَادَةُ مِنْ بَقِيَّةِ قَوْمِ لُوطٍ إِلَّا تَبَّأْ لِمَا فَعَلُوا تَبَابًا (۱)

(وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ) همچنین باشد گرفتن خدای تو چون بگیرد بعذاب ظالمان شهرها را که آنقوم را گرفت که پیش ایشان بودند (إِنْ أَخَذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ) که گرفتن او مولم و سخت باشد .

(إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ) در این معنی که رفت آیتی هست ودلالاتی و حجتی و علامتی آنرا که از عذاب قیامت بترسد، و اگر دیگرانرا نیز دلالت و حجت باشد ایشانرا تخصیص کردند برای آنکه ایشان منتفع باشند بآن (ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لِهَ النَّاسِ) آنروزیکه جمع کنند مردمان را برای آن روز، و ناس مرفوع است بعمل مفعول فيه ای یجمع له الناس كما یقول

(۱) عرادة - بعین و دال نمیری - شعر راعی را روایت می کرد و جریر هجو او می کند که از بازمانده -

گان قوم لوط است .

زید مضروب غلمانه ومکرم جیرانه ومعظم إخوانه بمعنی ضرب غلمانه واکرم جیرانه وعظم إخوانه ( وَذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ ) و آن روزیکه حاضر آیند باو .  
( وما نُؤَخِّرُهُ ) وما تأخیر نمی کنیم آن روز را إلا جلی ووقتی که مشتملست بر ساعاتی و اوقاتی ( مَعْدُودٍ ) شمرده .

( يَوْمَ يَأْتِ ) ابن عامر خواند و کوفیان مگر کسائی یأت بحذف یاء اکتفاء بالکسرة عن الیاء کقوله « فهو المهتد » و کقوله « ولم أک شیئاً » و کقوله « واللیل اذا یسر » ولا أدر .  
و گفتند این لغت هذیل است و ایشان همه جای روا دارند این یاء حذف کنند قال شاعرهم :  
كَفَّاكَ كَفًّا لَا يُلْبِقُ دَرِّمًا  
جوداً وَأُخْرَى يُعْطِ بِالسَّيْفِ دَمًا (۱)

یاء از یعطى بیفکند وموجبی نیست حذف اورا، وباقی قرآء خواندند بیاء بر اصل. گفت آن روز که آید آن روز مشهود و التقدير حين یأتی و ظروف من بین الاسماء اضافت باجمل شود اگر جمله فعلی باشد و اگر جمله اسمی، برای مناسبتی که میان ایشان هست از احتیاج باوقتی که واقع آید در او. وهم آن قیام دارد که فعل دارد از ماضی و حال و استقبال، و آنکه اونه بیاید چنانکه افعال بیشتر نه بیاید بیش از یکوقت (۲) و نصب او بر ظرفست از یأتی و در یأتی ضمیر مرفوع مستکن است و التقدير هوای یأتی ذلك الیوم الموصوف المشهود قوله ( لا تَكْتَلُمُ نَفْسٌ ) و التقدير لا تکلم نفس. يك تا بیفکند استقلاً لاجتماعها و روا بود که عامل در یوم لا تکلم باشد هیچ نفسی سخن نیارد گفت مگر بفرمان او، در خبر است که فردای قیامت چون خلائق رادر سعید سیاست بدارند از قبل رب العزة ندا کنندهم انبیاء و اولیاء و شهیدان و صدیقان حاضر باشند فرشتگان صفها کشیده گوید « من عبدنی حق عبادتی » کیست که او مرا پرستیده است حق پرستیدن من؟ هیچکس را زهره جواب دادن نباشد باین دعوی. بار دگر باز گوید آن فرشتگان که ایشان همه عمر خود از بدایت خلق عالم تا نهایت فنای او در یک طاعت بسر برده باشند آواز بر آرند و بزبان عجز و مذلت اقرار دهند و گویند « سبحانک ما عبدناک حق عبادتک » منزها خدا یا که توئی ما تورا نپرستیدیم چنانکه بیاست حق پرستیدن تو. این سخن

(۱) دو دست تو یکی چنان است که درهم بدان نمی چسبد و آنرا زود می بخشد و دست دیگرت بشمیر خون می آشاماند .

(۲) سه عبارت است برای تشابه جمله اسمیه و فعل : یکی آنکه هر دو احتیاج بوقت دارند که در آن واقع شوند چه بگوئیم قام زید یا بگوئیم زید قائم هر دو محتاج وقتند یا گوئیم جمله اسمیه قیام بماضی و حال و استقبال دارد مانند فعل و همچنانکه فعل بیش از یکوقت اتفاق نیفتد جمله اسمیه همچنین است .

آن فرشتگان گویند که همه عمر خود را در يك ركوع و يك سجده و يك تسبیح بسر برده باشند و در وصف ایشان در قرآن مجید چنین می گوید «یسبحون اللیل والنهار لایفترون» اگر گویند چگونه گفت در این آیه «لایتكلم نفس إلا باذنه» و دیگر آیه گفت «یوم یأتی كل نفس تجادل عن نفسها» و در آیتی گفت «وقفوهم انهم مسؤولون» و در آیتی دیگر گفت «فیومئذ لایسئل عن ذنبه إنس ولا جان» نه این آیات متناقض است چنانکه می بینی در یکی گفت سخن نگوید و در دیگر آیت گفت هر کسی مجادله کند از خود و در آیتی گفت مردم را بخواهند پرسیدن و در دیگر آیه گفت کس را نخواهند پرسیدن مناقضه باشد. گوئیم از این چند جواب گفتند یکی آنکه در این آیت نفی کلام نکرد از ایشان نفی عام و انما استثناء کرد در او گفت «إلا باذنه» و آن مجادله و مدافعه از خویشتن باذن او باشد بی اذن او نباشد و بر اینوجه مناقضه زایل بود و معنی هر دو آیه مطابق بود چنان است که گفت کس سخن نیارد گفت در این روز إلا آنکه من دستوری دهم چون دستوری داده ام بمجادله در آید و از خویشتن خصومت کند تا باشد که حجتی آرد که عذاب از او دفع شود و نشود. و جواب دیگر از او آن است که آن روز روزی دراز باشد و در مواقف باشد و اهل روز مختلف باشند بهری گویند و بهری نگویند و بهری مأذون باشند در گفتار و بهری نباشند و بهری را سؤال کنند و بهری را نکنند و در جائی سخن گویند و در جائی نگویند و همچنین در سؤال و بر اینوجه هم مناقضه زایل شود. و جواب دیگر از او آن است که نفی کلام اگر چه بر اطلاق کرد در این آیه و فی قوله «لاینطقون» مراد آن است که کلام نگویند که از ایشان مقبول و مسموع باشد و ایشان را در آن نفعی بود و چون چنین بود بمثابة آن باشد که نگفته باشند که گفتاری که صاحبش را سود ندارد و غنا نکند از او و فعلی که آن را ثمرتی نباشد بمنزلت نیست باشد چنانکه یکی از ما در مناظره و مجادله چیزی گوید که نه جواب خصم باشد، او را گویند: «ما قلت شیئاً و ما تكلمت بشیء ولا أردت شیئاً» و اگر چه او نوبتی دراز داشته باشد و کلام بسیار گفته، و همچنین آنکس که فعل کند که از او مقصودی حاصل نبود. او را گویند: ما فعلت شیئاً ولا قطعتم شعرة. چیزی نکردی و موی نبریدی و آنچه مانند این بود. آنکه گفت مردمان در این روز بردو ضرب باشند یکی شقی و بدبخت و بهری سعید و نیک بخت، و مراد بشقی کافر و عاصی است که بفعل خود شقی شده باشد، و بسعید مؤمن و مطیع که سعادت یافته باشد با اختیار نیک.

آنکه بیان کرد که آنانکه شقی باشند بکفر و عصیان ایشان اهل دوزخ باشند، ایشان



را زفیر و شهبیق باشد. اهل لغت گفتند زفیر اول بانگ خر باشد و شهبیق آخر بانگ او قال دروۃ:  
حَسْرَجَ فِي الْجَوْفِ صَهِيلاً أَوْ شَهَقَ حَتَّى يَقُولَ نَاهِقٌ وَ مَا نَهَقَ (۱)  
و اصل زفیر از شدت بود من قولهم للشديد الخلق مزفور. و الزفر الحمل علی الظهر. و الزفر  
السید لانه يطبق حمل الثقیل. و الزفر صوت النار إذا لهبته بشدة. و الشهبیق صوت فطیع یخرج من  
الجوف بمدّ النفس واصل او طول مفرط باشد من قولهم جبل شاهق ای منیع لطوله.

(خالدین فیها) و در آنجا همیشه باشند (ما دامت السموات و الأرض) تا آسمان و زمین  
دایم باشد. اگر گویند چگونه خلود اهل بهشت و اهل دوزخ معلق کرد بدوام آسمان و زمین و  
آسمان و زمین فانی شود. گوئیم مراد از این تمثیل است و این طریقی است عرب را معروف بقولون  
لأفعل ذلك مادامت السموات، و ماتت الأرض، و ملاح کو کب، و ملاح الجدیدان، و ما اطرده  
الخافقان، و ما أضاء فجر، و ما ادلهم ظلام، و ما اختلف الليل و النهار، و ما بل بحرصوفه، و ما  
لأالفقر له إلى أمثال ذلك و غرض از این آن باشد که إلى أبدا الدهر، برای آنکه تاجهان باشد  
این باشد، چون بسیار شد مستعمل تا در این جای نیز استعمال کرد و غرض هم تخلید و تأیید. جواب  
دگر از این آنکه در قیامت نیز آسمان و زمین باشد. که كل ما كان فوقك فأظلك فهو سماء و كل  
ما كان تحتك فأظلك فهو أرض. هر چه ترا سایه کند آسمان تو باشد و هر چه ترا بردارد زمین تو  
باشد چنانکه بیان کردیم این طریقه را جای دگر از این کتاب برای نوجه. و بر این تفسیر این  
تعلیق درست باشد و این دوام بر آن دوام شاید فاما قوله (إلا ما شاء ربك) إلا آنچه خدایتعالی  
خواهد. در این استثناء چند قول گفتند: یکی آنکه إلا بمعنی سوی است و مراد باو استثناء نیست  
که اخراج البعض من الكل باشد و تقدیر آنست که الا ما شاء ربك من الزيادة علی دوام السموات  
و الأرض. و مثال چنان بود که کسی گوید لی عليك ألف إلا الألفین اللذین أقرضتکهما وقت کذا  
مرا هزار دینار برتست الا آن دوهزار یعنی جز آن دوهزار که بقرض تو دادم فلان وقت، و لابد است  
از این تأویل برای آنکه استثناء بیشتر از کمتر درست نباشد، و این جواب اختیار فرءاء است و جماعتی  
مفسران. وجهی دگر آنستکه مراد با استثناء آن اوقات است که ایشان درد نیا باشند و در برزخ و  
در موقف قیامت پیش از آنکه بهشت یا بدوزخ شوند برای آنکه چون ذکر خلود کرد  
در حق ایشان و این از خلود بیرون است استثناء بایست کرد و داخل نیست در آن. و وجه سیوم  
آنستکه مراد با لا و اعطفت و المعنی ما شاء ربك من الزيادة علیه و از جمله استثناءات اینوجه

(۱) شکم او بانگ می کرد مانند شیهه اسب و شهبیق حمار تا آنکه گوینده می گفت آواز خر است اما

قول شاعر است :

وَكُلُّ أَخٍ مُفَارِقُهُ أَخُوهُ لَمَمَرُّ أَيْبِكَ إِلَّا الْفَرَقْدَانِ (۱)  
یعنی والفرقدان. وقال آخر:

وَأُرَى لَهَا دَارًا بِأَعْدَرَةِ السِّدَانِ لَمْ يَدْرُسْ لَهَا رَسْمٌ  
إِلَّا رِمَادًا هَامِدًا رَفَعَتْ عَنْهُ الرِّيَّاحُ خَوَالِدُ سُحْمٍ (۲)

مراد بالا در این بیت اگر او نبود کلام متناقض باشد برای آنکه گفت رسم سرای مندرس نشده است إلا رمادی که مانده است برفع سنگهای دیگک پایه بادها را از او ، اگر إلا استثناء باشد کلام متناقض بود آنکه راست بدی که گفته بدی که رسم مندرس شده است ، تا الا بجای خود بود . و وجه چهارم آن است که این استثناء از دوام آسمان و زمین نبود و انما از زفیر و شهبق باشد و آن دو نوع عذاب است و معنی آنکه ایشان را زفیر و شهبق باشد إلا ما شاء ربك من انواع العذاب ، جز آنچه خدای خواهد بایشان از انواع عذاب در این وجه إلا بمعنی سوی باشد . و وجه پنجم آن است که این استثناء نه بمعنی نقصان باشد از مدت خلود و انما تنبیه بود بر آنکه آنچه باشد از عذاب و ترك عذاب بمشیت و ارادت و اختیار خدای باشد چنانکه یکی از ما گوید والله لا ضربتك إلا أن أرى غير ذلك و او را همه عزم ضرب او باشد ولیکن بمعنی آن بود که اگر خواهم که نزنم تورا توانم و متمکن باشم از آن ومعنی آیت آن بود که من عذاب کنم ایشانرا مگر خواهم که نکنم چه من از آن متمکن وقادرم، و آیت عبارت از قدرت و نفاذ مشیت بود. و وجه ششم آنست که مراد باستثناء بمشیت آنست که تا خلودمؤ کد و مؤید کند نه آنکه نقصان کند و اخراج کند چیزی از او و انما تعلیق میکند آنرا بجاری مجرای محال تا محال شود برای آنکه خدایتعالی نخواهد الا تخلید و تأیید ایشان در ثواب و عقاب، و مثال آن بود که کسی گوید والله لا هجرتك الا ان يشيب الغراب و يبيض القار . یعنی هر گز با تو وصلت نکنم تا تعلیق کرد با آنچه معلومست که نباشد . وجه هفتم آن است که آیت اول خاص بود بفساق اهل صلاة که ایشان مستحق عقاب باشند بر معاصی و مستحق ثواب

(۱) هر برادری از برادرش جدا شود، سوگند بجان پدرتو، حتی فرقدان هم از هم جدا شوند .

و این بیت در این نزدیکی گذشت .

(۲) اعدره السیدان نام جائی است یعنی سرای آن محبوبه را در آن جای می بینم که نشان آن

محو نشده است و خاکسترها هم بجا مانده که سنگهای دیگک پایه مانع شدند بادها آنرا پراکنده سازند .

خوالد سنگک دیگک پایه است و سحج دودزده و سیاه شده .

باشند بر ایمان و طاعت پس ایشان در دوزخ مخلد باشند یعنی طویل المدة باشند الا ماشاء ربك من اخرجهم الى الجنة للثواب على ایمانهم و طاعتهم، و روا باشد که گویند مراد بآیات عموم است و آیت عامست در كفار و فساق الا ماشاء ربك من اخرج من اخرجه للثواب یا آنکه گویند «ما» بمعنی مَن است و المعنی الا من شاء ربك لقرب معنی أحدهما من الآخر. فأماد اهل بهشت مراد آن آیام مقدر و روزگار گذشته باشد که ایشان در دوزخ باشند و تقدیر این آن باشد که مخلد باشند ایشان الا آن آیام که خدای خواهد که ایشان را در دوزخ معذب دارد پس بر این وجه شقی و سعید هر دو يك قوم باشند در آن حال که در دوزخ باشند شقی باشند و در آن حال که در بهشت باشند سعید باشند تا حال شقاوت از سعادت مستثنا بود و حال سعادت از شقاوت، و ابوروق روایت کند از ضحاک از عبدالله عباس که او گفت مراد باشقیاء در آیت قومی اند مخصوص از اهل توحید که خدای تعالی ایشانرا بدوزخ برد و بمقدار گناهشان عقوبت کند و آنکه فرماید تا بهشت آرند پس ایشان در حالی شقی باشند و در حالی سعید. و این آن قول است که مامعنی آن بگفتیم در وجه اخیر والله اعلم بمراده (۱) (إِنَّ رَبَّكَ قَمَالٌ لِّمَا يُرِيدُ) که

(۱) يك قول در تفسیر آیه چنانکه ابن جریر طبری آورده است همان است که از ظاهر آن

مستفاد میگردد. و در تفسیر المنار گوید :

اگر خدای خواهد عذاب را مخلد نکرده و گروهی را از دوزخ نجات دهد اگر چه ظاهر بسیاری از آیات و اخبار آن است که کافر همیشه در جهنم بماند لکن ظاهر چندین آیت دیگر آنست که گروهی پس از گذشتن مدتی از عذاب نجات یابند و اینان تاویل ظاهر خلود را سهل تر از تاویل این آیات دانستند چون خلود بمعنی مدت طولانی بسیار آمده است مانند «ومن یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها» «ومن یمص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها ابداً» و هیچکس نکوید اهل توحید در جهنم مخلد باشند، و بعضی پندارند خلود اهل دوزخ در دوزخ اجماعی یا از ضروریات دین است اما چنین نیست چون جهنم بن صفوان و ابی الهذیل علاف از بزرگان معتزله گفته اند هیچ ممکنی دوام نیابد و هر حادثی فانی شود و غیر متناهی در حوادث آینده مانند تسلسل در زمان گذشته باطل است و نزد انسان بهشت و دوزخ هر دو فانی شوند و خلود آنها بمعنی مدت طولانی است چنانکه فرمود «لابیثین فیها احقاباً» و ابن جریر در تفسیرش این قول را از جماعتی از صحابه و تابعین سلف نقل کرده است فقط در باره عذاب و دوزخ نه در بهشت و گفتند آیه «الا ماشاء ربك» یأتی علی جمیع ما فی القرآن بر هر چه آیه خلود است وارد شده و آنرا مبین می سازد، و ابن مسعود گفت زمانی بر جهنم بیاید که درهای آن بسته شود وقتی که هیچکس در آن نباشد پس از آنکه احقابی یعنی قرنهای در آن مانده باشند، و شعبی گفت جهنم زودتر آباد می شود و دوزخ تر خراب میگردد انتهى بتلخیص و در این گونه مسائل راجع بمآل آخرت که بعمل تعلق \*

خدای تو همه آن کند که او خواهد و او را هیچ مانعی منع نکند از فعل آنچه خواهد .  
 ( وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ ) اهل کوفه خواندند غیر ابو بکر 'سعدوا' بضم سین و کسر عین علی الفعل المجهول و باقی سعدوا بفتح سین علی الفعل المستوی المسند الی الفاعل . ابوعلی گفت از سیبویه مسموع آنستکه سعدوا لازمست و كذلك شقی و چون چنین باشد 'سعدوا' را وجه نباشد الا که مسموع باشد که هم لازمست و هم متعدی مثل 'نَقَضَ وَ نَقَضْتُهُ' و غاض الیاء و 'غَضَّتُهُ' و زاد و زِدْتُهُ و غیر ذلك . أما مسعود بر زبان مردمان بسیار می رود و مسعود الا از سعد نیاید . و بعضی اهل لغت گفتند این معتمد نیست برای آنکه این قیاس نه مطرد است و این منتقض است بقولهم احبه فهو محبوب و اُجبه الله فهو مجنون فکذلك اسعده الله فهو مسعود . جواب از این آن است که قیاس مطرد آن است که 'فعل' فهو مفعول آید اما 'أفعل' فهو مفعول شاذ باشد، و کلام خدای را بر شد و زحم نکند و اما مجنون من 'جن' الرجل فهو مجنون بر قیاس خود است و كذلك 'حب' الرجل' فهو محبوب لفة في 'أحب' . همچنین ممتنع نیست که سعدوا و اسعدوا دو لغت باشد بیک معنی . حق تعالی گفت و اما آنانکه نیکبخت باشند ایشان در بهشت باشند ( خالدين فيها ) همیشه باشند آنجا، و نصب او بر حال است از عامل مقدر در ظرف من قوله 'ففي الجنة' و قوله ( مادامت السموات ) «ما» در او آمد راست و این ماء آمد خوانند ماء 'مده . (إلا ما شاء ربك ) الا آن مقدار که خدای خواهد بر آن تاویل کفرفت ( عطاء غير مجذوذ ) عطاء تا بریده بل مخلد و مؤبد، و نصب او بر مصدر باشد از فعلی مقدر کأنه قال في الجنة خالدین فيها و يعطون عطاء و الجذذ القطع و كذلك الجذ و الحزوا لجز و الحزم و الجذ الشق و هو من باب القطع ایضاً .

( فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ ) آنکه رسول را صلى الله عليه وسلم نپی کرد از آنکه شاک باشد و شک کند در بطلان عبادت اصنام و مراد رسول است و امت بیکجای ( هؤلاء ) اشارتست به آن بت پرستان آنکه گفت ( ما يعبدون ) ایشان نمی پرستند این اصنام را الا چنانکه پدران ایشان پرستیدند علی العمی و الجهالة و التقليد و وجدان الآباء علیها بطریقه الاقتداء نه بر رشدی و بصیرتی ( و آتانا لمؤقتهم ) و ما بحق ایشان برسیم و نصیب ایشان از عقاب تمام بدهیم بی نقصانی، و آیت مشتمل است بر نهی از عبادت اصنام و منعت و ملامت ایشان و تهدید و وعید مرایشانرا .

\* ندارد توقف اولی است خصوصاً که در بعض روایات قول این مسعود را برای حضرت امام جعفر صادق (ع) نقل کردند انکار فرمود و اگر خالد بودن عذاب ضروری دین نباشد مشهور است و مخالفت مشهور بیدلیل جائز نیست و باینجهت این قول را در کتاب نقل نکرده است .

( وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ ) بدرستیکه دادیم کتاب بموسی. در او خلاف کردند یعنی در کتاب او و مراد بکتاب تورات است و مراد بخلاف تکذیب ایشانست آنرا، و مورد آیت تسلیه رسول است ﷺ تا بداند که اول صادق را که تکذیب کردند و در صحت قول و نبوت او خلاف کردند نه او بود بل پیش از او امتان دیگر خلاف کردند در کتب اوایل ( وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ ) و اگر نه سخنی است سابق از خدای تعالی و آن آنستکه گفت عذاب مستحقان تأخیر کنم تا قیامت برای صلاح تکلیف را حکم بکردندی میان ایشان و کار بگذار دندی و جزای هر کسی بروفق عمل او در کنار او کردند و لیکن مصلحت اقتضای تأخیر حساب و جزاء و ثواب و عقاب میکند آنکه گفت ایشان در شکی اند از این کار که تو ایشانرا بآن خبر میدهی ( مُرِيبٍ ) در شک افکنده و الریب ابلغ من الشک يقال: رابه یریه و أراهه یریه و فی المثل «دع ما یریک إلی ما لایریک» .

قوله (وَإِنْ كُنَّا لَمَّا لِيُؤْفِقَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ) . قرآء خلاف کردند در «إِنْ» و «لَمَّا» ابن کثیر و نافع خواندند بتشدیدهما معاً «وَإِنْ كَلالَمَّا» و ابوبکر عن عاصم خواند بتخفیف اول و تشدید دوم ، و ابو عمرو و کسائی بتخفیف إِنْ و لَمَّا جمعاً ، و ابن عامر و حمزه و حفص عن عاصم خواندند بتشدید اول و تخفیف دویم و دره معنی لَمَّا بتشدید چند وجه گفتند قرآء گفت تقدیر او لَمِّمًا بوده است و اصل او لمن ما نون را برای ادغام میم کردند سه میم حاصل آمد یکی بیفکندند آنکه دو بماند ادغام کردند و مثله قول الشاعر :

وَإِنِّي لَمَّا أَصْدَرَ الْأَمْرَ وَجْهَهُ إِذَا هُوَ أَعْيَا بِالسَّبِيلِ مَصَادِرُهُ (۱)

[و معنی] برای نوجه آن بود که همه کس از این مذکوران یا مختلفان از آنانند که خدای تعالی جزای ایشان بتمامی خواهد داد. و جهی دگرزجاج گفت لما بمعنی الا است کقولهم سألتك لما فعلت و نشدتك لما فعلت كذا و المعنى الافعلت كذا و مثله قوله «إِنْ كَل نفس لما عليها حافظ» بر این وجه «إِنْ» بمعنی نافیة است و التقدير ما كلهم الا والله يوفيهم الجزاء هیچکس نخواهد بود الا و خدای جزای او بدهد بر این وجه طعن کرد و گفت این روا نباشد مگر در قسم (۲) اگر روا بودی

(۱) در بعض نسخ خطی مجمع البیان لَمَّا و در بعضی لَمَّا است یعنی من کسی هستم که کار را از راهش بیرون می برم و چنانکه باید تدبیر آن میکنم وقتی که طرق بیرون رفتن و تدبیر آن بر همه کس بسته شود و لما در اینجا آن لما نیست که شرط باشد و جزا خواهد چون در شعر نه جواب آن هست نه اشاره بجواب دارد بلکه شاعر می گوید بطور قطع که کار ساز و با تدبیرم وقتی که همه عاجز شوند .  
(۲) یعنی تنها در جواب قسم لما بمعنی الا می آید و در غیر آن صحیح نیست .

صحیح بودی گفتن جاعنی القوم لما زیداً بمعنی الازیداً و این نشاید بلاخلاف، دیگر آنکه «ان» بمعنی ماء نافیة نصب اسم نکند الا علی قول شاذ غیر معروف. وجه سیم مازنی گفت «ان» مخففه بوده است مشدّد کردند برای تأکید و براینوجه «ما» زیادت بود و معنی آن بود و ان کلا لما لیوفینهم الجزاء و براین وجه چون ماصله کنند لام مشکل ماند اعی لام لما. وجه چهارم زجاج گفت لما من لممت الشيء اذا جمعته باشد آنکه آنرا بنا کردند علی فعلی و آنرا لا ینصرف کردند چون تتری، و معنی آن باشد و ان کلا جمعاً لیوفینهم ما همه را جزا بدهیم و این وجه در معنی قراءت زهری است «وان کلا لمأ» بتئوین هم از این اشتقاق که لم است بمعنی جمع و معنی هم آن باشد «و ان کلا جمعاً» و خلاف در قراءت باشد در معنی موافق بود آن قول را که پیش از این از زجاج حکایت کردیم. اما بر قراءت آنکس که لما مخفف خواند در لام چند وجه گفتند یکی آنکه لام قسم است که در «ما» تأکید شده و شاید که لام ابتداء بود که در ما موصوله شده باشد و مثله قوله «و ان منکم لمن لیبطئن» و کما حکى عن العرب انی لبحمدالله لصالح. ابوعلی گفت اما آنکس که او خوانده بتشدید ان و تخفیف لما وجه قراءت او ظاهر است برای آنکه کلام منصوبست بان و آنکه لام ابتدا برای خبر ان شد و لام دگر که در فعل شد جواب قسمی مضمراست چون دو لام ملتی شدند یکی برای خبر آن و یکی برای جواب قسم فصل کردند میان ایشان بما، گفت دلیل بر آنکه لام دوم قسم راست آنست که نون تأکید در آخر فعل در آمد، و معنی آنکه همرا، بخدای که جزا دهد خدای. و اما قراءت آنکس که ان مخففه خواند و لما بتشدید. ان مخففه باشد از ثقیله و باتخفیف عمل دادند او را چنانکه شاعر گفت:

و وَجِهٍ مُشْرِقِ النَّحْرِ      كَأَنَّ ثَدْيَيْنِهِ حَقَانِ

و سیبویه گفت سمعت عن أثق به من العرب ان عمر المنطلق. و اهل مدینه خواندند «و ان کلا لما جمیع لدینا محضرون» باتخفیف نصب کردند، گفت و وجه عمل او باتخفیف آن است که او در عمل نائب فعلست و فعل با حذف عمل کند و اما قراءت آنکس که ان بتشدید خواند یا مخفف و لما بتشدید خواند قراءت هر دو مشکلست برای آنکه ان که مخففه باشد از ثقیله حکم او حکم ثقیله باشد «لما» مشددمعنی نگیرد برای آنکه لما بمعنی إلا بود چنان بود که گوئی ان زیداً إلا منطلق و این معنی ندارد. اما قول العرب نشدتك الله لما فعلت و الافعلت خلیل گفت معنی آنست که اقسمت عليك لتفعلن و انما الا و لما برای آن قید در او شد تا این

معنی دهد ما سئلك إلا فعل كذا و اگر چه حرف نفی در لفظ نیست در معنی هست و در این آیه این معنی صورت نبندد آن در قراءت مشکلت این جمله ایست از آن چه شیخ ابوعلی فارسی در کتاب حجت ذکر کرد و تضعیف کرد ابوعلی آن وجه را که از قراءت حکایت کردیم او لا، آنکه گفت در این صورت میمها بیش از این مجتمع شد که هیچ را حذف نکردند، یعنی آن قول که گفت اصل این من ما بوده است و نون را میم کردند برای ادغام و سه میم جمع شده است، گفت نه چهار میم (۱) جمع شد در این صورت فی قوله «امم ممن معك» نه بیفکنند. و از کسائی حکایت کردند که او گفت من وجه تثقیل لما در این آیت نمیشناسم، و شیخ ابوعلی گوید کسائی اینکه گفت دور نگفت از صواب، و شیخ ابوعلی گفت اگر چنانکه «ان» را تخفیف کنند و لمارا تثقیل و آنرا بر ماء نفی تفسیر دهند و تفسیر آیت چنین گویند و ما کل الا لیوفیم الله الجزاء، چنانکه دیگر جا گفت «وان کل ذلك لما متاع الحیوة الدنیا» یعنی ما کل ذلك لما متاع الحیوة الدنیا روشن بودی در معنی امانصب کلام مشکل باشد با این معنی والله أعلم بمراده. و این جمله نحو برای آن اینجا گفته شد که خواستم تا معنی آیت بر قراءت روشن شود و قراءت صحیح و معترض پیدا شود الا در پارسی اطناب شرط نیست. و بر جمله معنی آیه آنست که خدای تعالی همه کس را جزای عمل تمامی بدهد تا هیچکس نباشد و الا او را جزای عمل تمامی بدهند و معنی از این دو بیرون نیست بر این اختلاف قراءت و وجوه که ذکر کرده شد (إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَدِيرٌ) که او بآنچه ایشان میکنند داناست.

آنکه حق تعالی رسول را گفت و مراد او امت است که راست باش ای محمد چنانکه تورا فرموده اند. سفیان ثوری گفت: علی القراءه، بر قرآن مستقیم باش. مقاتل حیان گفت (۲) مراد آنست که شرك میار بخدای، سدی گفت خطاب با اوست و مراد امت. و اگر گویند مراد اوست و امت خطا نباشد از آنچه که بیان کردیم که نیکو باشد امر کردن آنرا که تودانی آن کار بخواهد کردن ای محمد تو مستقیم و راست باش چنانکه تورا فرموده اند، و نیز آن مؤمنانی که با تو بادر گاه خدا آمده اند (وَلَا تَطْغَوْا) و طغیان مکنید و تجاوز از حد و اندازه کارها و حدود شرع نگاه دارید که خدای تعالی با حوال شما دانا و بیناست. عبدالله عباس گفت: هیچ آیت بر رسول ﷺ نیامد از این آیت سخت تر، و بر آن گفت اصحابان را آنکه که او را گفتند «یا رسول الله أسرع اليك الشيب» پیری بتو شتافت گفت «شيبتني سورة هود» سورة هود مرا پیر کرد. و فی

(۱) چهار میم در کلمه ممن است که نون آخر بسبب ادغام در کلمه بعد از آن قلب بمیم می شود.

(۲) مقاتل بن حیان یکی از مفسران است و مقاتل در تفسیر سه تن بودند.

روایه «وَأَخْوَاتِهَا» (وَلَا تَرْكُنُوا) آنکه گفت ای مکلفان از بندگان و پرستاران پناه ظالمان مدھید و بایشان ساکن مشوید و با ایشان دوستی مکنید که پس آنکه شمارا دوزخ برسد و آتش و عذاب او بشمارسد. عبدالله عباس گفت «لَا تَمِيلُوا إِلَيْهِمْ» میل مکنید با ظالمان ابوالعالیه گفت : لا تَرْضُوا بِأَعْمَالِهِمْ ، بعمل ایشان راضی مباشید . قتاده گفت : لا تَلْحَقُوا بِهِمْ ، بایشان مپیوندید سدی و ابن زید گفتند یعنی مدافعه مکنید با ظالمان بل حق بگوئید. ابن کیسان گفت : لا تَسْكُنُوا إِلَيْهِمْ . با ایشان آرام مگیرید که پس آتش دوزخ بشمارسد و شما را بدون خدای یعنی جز خدای هیچ یاری نباشد و شما را نصرت نکند در خبر است که چون روز قیامت باشد منادی از قبل ربّ العزّة ندا کند گوید «أَيْنَ الظُّلْمَةِ وَ أَعْوَانِ الظُّلْمَةِ» کجا اند ظالمان و أعوان ظالمان و جمع کنید ایشانرا «حَتَّىٰ مِنَ الْأَقْلَامِ دَوَاةٌ أَوْ بَرِي لَهْمٌ قَلَمًا» تا آنکس که برای ایشان دواتی سیاهی (۱) کرده باشد یا قلمی تراشیده باشد آنکه همرا در تابوتی کنند از آتش و بروایتی دیگر در تابوتی از آهن و در قعر دوزخ اندازند ( فَتَمَسَّكُمْ النَّارُ ) برای آن منصوبست که جواب نهی است و «مَا» نفی است و «مَنْ» زیادت است مؤکد نفی است ( وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ ) آنکه گفت نماز بیای دارید در دو طرف روز یعنی نماز بامداد و نماز شام ، این قول عبدالله عباس است . مجاهد گفت نماز بامداد و نماز خفتن تا پنج نماز داخل باشد در او. قرظی گفت نماز بامداد خواست و نماز پیشین و دیگر (۲). ضحاک گفت نماز بامداد و نماز دیگر خواست. مقاتل گفت در یکطرف روز نماز بامداد و نماز پیشین بکن و در طرف دیگر نماز دیگر و نماز شام بکن ( وَ زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ ) در پاره از شب نماز خفتن، و این قول قریب تر است از همه. حسن بصری گفت «زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ» یعنی نماز شام و نماز خفتن أخفش گفت : زلف اللیل ساعة واحدها زلفه . ساعات شب باشد یکی را زلفه گویند و اصل زلفه منزلت و قربت باشد و مزدلفه از آنجاست که آن منزلیست از پس عرفات نزدیک باو. وقال العجاج :

(۱) سیاهی کردن بمعنی ریختن مرکب در دوات است و معروف در معنی آلاقه آن است که دوات را برهم زنند تا مرکب بلیقه که در دوات است بچسبد در آن عهد پاره ای پنبه در حریر می نهادند و میدوختند و بجای ابریشم که مالیه می کنیم در دوات می گذاشتند آنگاه مرکب میریختند و برهم می زدند تا رنگ سیاهی در پنبه فرو رود و هر کس ظالم را این اندازه یاری کند از اهل تابوت است که در این روایت آمده است نمود بالله من شر الطمع و حب الدنيا و الاستمانه بهم لها و لا توفیق الا بالله .

(۲) نماز پیشین نماز ظهر و نماز دیگر نماز عصر است .



تاجِ طَوَاهِ الْأَيْنِ مِمَّا وَجَفَا طَيِّبُ اللَّيَالِي زُلْفًا فَزُلْفًا  
سَاوَةَ الْهَيْلَالِ حَتَّى أَحَقَّوْا قَفَا (۱)

و ابو جعفر خواند زُلْفًا اتبع الضمة الضمة. ابن محیصن خواند زُلْفًا بسکون لام. مجاهد خواند زلفی بوزن قریبی ( إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ) در حسنات خلاف کردند بیشتر مفسران گفتند نماز پنجگانه است، و مجاهد گفت قول سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر . بعضی مفسران گفتند در مردی آمد نام او ابوالبشر عمرو بن عریبه الانصاری و او خرما فروختی زنی بیامد تا از او خرما خرد زن بجمال بود او گفت این خرما نیک نیست که اینجا است بخانه بهتر از این هست اگر خواهی بخانه آی زن با او بخانه رفت او در زن آویخت و در برگرفت و بوسه داد زن گفت « اتق الله » از خدای بترس مرد بترسید و پشیمان شد بیامد گفت یا رسول الله چگوئی در مردی که او در زن آویزد و از او مراد خود حاصل کند مگر جماع؟ رسول ﷺ هیچ جواب نداد تا وحی آمد یکی از جمله صحابه گفت خدای بر تو پوشیده بود اگر تو بر خویشتن پیوشیدی . وقت نماز دگر در آمد رسول ﷺ نماز بگذارد جبرئیل آمده این آیت آورد رسول ﷺ گفت ابوالبشر کجاست؟ او پیش آمد گفت با ما نماز کردی گفت آری یا رسول الله گفت خدای تعالی این نماز را بکفارت گناحت کرد و آیت فرستاد که « ان الحسنات يذهبن السيئات ». بعضی دگر مفسران گفتند مراد بحسنات توبه است و به اذهاب اسقاط الله تعالی عقاب السيئات عندها تفضلا . و بعضی دگر از اهل اصول گفتند که مراد آن است که دوام براداء واجبات و نوافل دعوت کند مکلف را با ترك سيئات پس بمنزله اذهاب باشد آن را بمفارقت تشبیهاً و این وجهی است نیکو و معتمد در تأویل آیت . و اما قول آنکس که باین آیت استدلال کرد بر احباط درست نیست لدلالة الادلة على فساد الاحباط عقلا و شرعاً (۲)

(۱) تاج صفت شتری است که مرد را از مهلکه نجات دهد و این ماندگی و کوفتگی و وجیف نوعی رفتار شتاب. و ساوۀ پرده ایست که از سقف آویزند شاعر گوید نجات دهنده من مرکوبی که کوفتگی راه و شتاب رفتن او را درهم پیچیده و لاغر و نزار کرد مانند پیچیدن شبها ساعت بساعت پرده ماها را تاخمیده گشت ، ماها در بلندی آسمان تشبیه پرده کرد و باریک شدن آنرا شب شب تا بصورت هلال درآید تشبیه به پیچیدن پرده .

(۲) چنانکه در این کتاب چند جای گذشت احباط در مذهب شیعه باطل است و آن عمل که صحیح واقع شود جزای آن واجب است و هیچ عمل زشت و معصیت ثواب آنرا نمیبرد و آنکه هم نماز خوانده و هم سرقت کرده مساوی آن کس نیست که سرقت کرده نماز هم نخوانده است چنانکه اهل احباط گویند و

( ذَٰلِكَ ذِكْرِي لِلذَّٰكِرِينَ ) این یاد کردنی است یاد کنندگان را. ( وَاصْبِرْ ) آنکه گفت ای محمد صبر و شکیبائی پیشه گیر که خدای تعالی رنج نیکوکاران را ضایع نکند و صبرحبس نفس بود علی مایکره و تقیضه الجزع . قال الشاعر :

فَإِنْ تَصْبِرَا فَالصَّبْرُ خَيْرٌ مَغَبَّةٌ وَإِنْ تَجْزَعَا فَالْأَمْرُ مَا تَرِيَانِ (۱)

( فَكُلُوا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ ) المعنی فهلاکان و هل کان چرا نبودند از قرون و امتان گذشته از پیش شما که من ایشان را هلاک کردم بگناهشان ، از عاد و ثمود خداوند یقین از عقل و دین که امر معروف و نهی منکر کردی تا من ایشان را هلاک نکردم بگناهان نشان . آنکه استثناء کرد از ایشان مؤمنان را و اتباع انبیاء را گفت ( إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ ) مگر اندکی از آنانکه ما ایشان را برهانیدیم از جمله ایشان . و کان تامه بود و فاعل او « أولوا بقیة » است و اولوا جمع ذو باشد علی غیر لفظ یعنی چون بود که از آن امتان سلف بقیتی بماند که امر معروف کردند و نهی منکر از فساد در زمین . آنکه استدراک کرد گفت اندکی بودند که من ایشان را از هلاک برهانیدم آنکه گفت ( وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا ) و پیروی کردند ظالمان آن مال و نعمت و لذت و تنعم را که در آن رها کرده بودند ایشان و - المتترف المبغی فی الملك والنعمة و ( أترؤوا ) انعموا ( فیه ) و كانوا مجیرمین ) و ایشان خود در اصل مجرم و گناهکار و کافر بودند . آنکه بیان کرد که من این شهرها که هلاک کردم از جمله قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط که من ایشان را عذاب کردم نه برسبیل ظلم بود که من از آنان نباشم که کسی را هلاک کنم بظلم و او مصلح و نیکوکار باشد « او » فی قوله ( وَ أَهْلُهَا ) و او حال است . ( وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً ) آنکه گفت اگر خدای خواستی همه مردمان را یک امت کردی (۲) ( وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ ) ولیکن ایشان بزایل نمی باشند مختلف ، با

هرچه در قرآن و حدیث لفظ احباط آمده نه بآن معنی است که ما اصطلاح کرده ایم و اینکه بعضی اهل حدیث در کتب خود احباط را ثابت کرده و بر علمای ما طعن زده اند صحیح نیست .

(۱) اگر شکیبائی کنید عاقبت آن نیکو است و اگر بیثباتی نمائید کار همان است که می بینید و از

جزع تغیر نمی پذیرد .

(۲) خداوند مردم را مختار آفریده و حکمت او آن بود که انسان هر چه میکند خود کند و از

ظلم و جبر و قهر منع فرمود حتی در عبادت و معصیت خود او مردم را بقهر مجبور نکرد و اگر میخواست همه را بقهر و جبر براه خیر می داشت و همه یک امت میشدند اما نخواست و انسان مجبور در حقیقت انسان نیست ، مانند جماد است و او را تکلیف نتوان کرد و ثواب و عقاب نتوان داد .

یکدیگر خلاف میکنند (إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ) الا آنرا که خدای بر او رحمت کند (وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ) و برای آن آفرید ایشان را، و در این آیه چند سؤال است یکی آنکه گفت اگر خدای خواستی مردم يك ملت بودندی یعنی همه مسلمان بودندی چون نبودند دلیل آن کند که نخواست. دگر آنکه گفت: «ولذلك خلقهم» ایشان را برای آن آفرید از دو بیرون نیست یا اشارت بذک راجع است با رحمت یا باختلاف. اگر با رحمت راجع بودی تلك بایستی در کنایت او چه رحمت مؤنث است و ذلك اشارت بمذکر، باید باختلاف شود و این خلاف مذهب شماست که خدای خلقان را برای اختلاف آفریند. دگر آنکه اگر رحمت را برقت قلب تفسیر کنند لایق نباشد بخدای و اگر بغفران و اسقاط عقاب تفسیر کنند هم بر مذهب شماست نیست برای آنکه خدای تعالی خلقان را نه برای این آفرید. أما جواب از سؤال اول گوئیم خدای باین مشیت، مشیت قهر و غلبه و الجاء و الكراه خواست گفت اگر من خواستمی مردمان همه را يك امت کردمی و همه را برایمان حمل کردمی و قهر کردمی. یعنی من بر آن قادرم و ایشان بر این کفر که کردند مرا اعجاز نکردندی، و مانند این در قرآن بسیار است و این نظریه مستقصی رفته است جایهای دگر. أما اشارت بلفظ ذلك راجع است با رحمت دون اختلاف برای دلالت عقل و شهادت لفظ أما دلالت عقل از آنجا که در عقل مقرر است که نیکو نبود که خدای تعالی خلقان را برای اختلاف آفریند و غرض او از خلق ایشان اختلاف باشد چه حق تعالی نهی کرده است از اختلاف و کاره است آنرا و امر کرده است با اتفاق و وعده ثواب بر این و بر آن وعید کرده. و أما شهادة اللفظ از آنجاست که کنایت بلفظ رحمت نزدیکتر است از آنکه با لفظ اختلاف و رد الكناية الى اقرب المذکورین اولی. أما سؤال بر آنکه اگر راجع بودی با رحمت تلك بایستی که رحمت مؤنث است از او چند جواب است: یکی آنکه تأنیث رحمت حقیقی نیست و چون تأنیث نه حقیقی باشد از او بلفظ تذکیر و تأنیث کنایت کنند و وصف کنند، الأتری إلى قوله «ان رحمة الله قريب من المحسنين» ولم يقل قريبة. جواب دگر آنکه عرب را عادتست که کنایت یکبار با لفظ کنند و یکبار با معنی، و معنی رحمت فضل و انعام باشد و گویند: سر نی کلمتک یعنی کلامک. قال الله تعالى: « هذا رحمة من ربی » أراد هذا فضل من ربی قالت الخنساء:

فَذَلِكَ يَا هِنْدُ الرِّزْيَةُ فَاعْلَمِي وَبِرَّانُ حَرْبٍ حِينَ شُبِّ وَ قَوْدُهُ (۱)

(۱) ای هند بدان که اینک مصیبت است و آتش جنگ که فروزین و همیزم آن بر افروخته شده است.

وقال امرؤ القيس :

بَرَّهْرَهَةٌ رَخْصَةٌ رُودَةٌ      كَخْرُوعِ الْبَانَةِ الْمُتَقَطِرِ (۱)

و منقطره نگفت برای آنکه رد کرد بامعنی و آن غصن باشد و قال زیاد الاعجم :

إِنَّ السَّاحَةَ وَالشَّجَاعَةَ ضَمْنَا      قَبْرًا بِمَرٍّ وَ فِي الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ (۲)

ضمنا نگفت برای آنکه مصدر را تأیید نکنند و اگر گویند رد کرده بامعنی و أراد الجود

و البأس هم نيك باشد. جواب دگر آن است که رد کنایت بالفظ فعل کرده است و لفظ الفعل

مذکور و مراد بلفظ فعل قوله: «الا من رحم ربك» ثم قال «ولذلك» و المعنى ولان برحمتهم خلقهم

جواب دگر از اصل مسئله آنست که ذلك راجع نیست بالفظ و معنی رحمة، و نه نیز باختلاف

بل راجع است الی کونهم امة واحدة مجتمعين على الايمان. و این وجهی لایقتست برای آنکه

اتفاق است که خدای تعالی خلقان را برای طاعت و ایمان آفرید فی قوله: «وما خلقت الجن

والانس إلا ليعبدون». بعضی دگر از اهل تأویل گفتند مراد آنستکه اگر من خواهم خلقان

را يك امت كنم یعنی همه را ببهشت برم تا همه در این باب يك امت و يك جبلت و يك جنس

باشند و این جاری مجرای آن آیت بود گفت «ولوشئنا لا تيناكل نفس هديها» و مراد باین

هدی راه بهشت است و لامحال خدای ایشان را برای ایمان و طاعت آفریده است «ولا يزالون

مُخْتَلِفِينَ» و اینان بزایل نمی باشند اختلاف میکنند مراد اختلاف در دینست و آنکه از ره دین

می بشوند. و أبو مسلم عه بن بحر گفت مراد باختلاف آنستکه یخلف خلفهم سلفهم فی الكفر

ایشان در کفر بدنبال سلف میشوند. و منه قولهم ما اختلف الجدیدان و العصران ای جساء كل

واحد منهما یعقب صاحبه و خلفه، و مثله قولهم اقتتلوا و المعنی قتل بعضهم بعضا. أما رحمت رقت

قلب نباشد چنانکه سائل گفت، ولیکن فعل إحسان و نعمت باشد بدلیل آنکه اگر رقیق القلبی إحسان

و فضلی بکند او را وصف نکنند برحمت و عرب وصف کنند آن را که إنعام و افضال کند بآنکه

رحیمست و اگر چه از او رقت دل ندانند پس معنی رحمت بفضل و إحسان قریب تر است از آنکه

برقت قلب. نبینی که خدای تعالی قرآن را وصف کرد بآنکه رحمت است و رقت دل در قرآن

صورت نه بندد و آنان را که گفتند غلط از آنجا افتاد که در بیشتر احوال در حق ما این نعمت

و احسان مصاحب باشد رقت قلب را که یکی را از ما بر کسی دلش رقیق شود بر او نعمتی کند

(۱) برهرة زن سپید نازک اندام است و خر عوبه شاخ تازه درخت بان نوشکفته.

(۲) سخاوت و دلیری هردو در قبری گنجیده اند که در مرو بجاده روشن قرار دارد.

گمان برند که رحمت آن رقت قلب است چنانکه گروهی را شهوت بارادت ملتبس شد برای آنکه عند شهوت بیشتر احوال محبت باشد و رحمت مختص نیست بفقو و اسقاط عقاب بل عامست فی ضروب النعم والاحسان نه بینی که منعم را بر کسی رحیم و راحم خوانند و اگر چه هیچ اسقاط مضرتی نکرده باشد حق تعالی در این آیت چنین فرمود که اگر خدای تعالی خواستی خلقان را جمله برایمان داشتی و قهر کردی ولیکن نکرد و ایشان را با اختیار خود رها کرد تا ایشان هر کس سر برهی نهند و مختلف شدند و بر سر آن اختلاف میبودند آنکه خواست تا استثناء کند گروهی را گفت «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» ، إِلَّا آنکس که خدای بر او رحمت کرده بود که بر رحمت و لطف خدای از آن اختلاف امتناع کند و نظر کند و ایمان تحصیل کند و خدای تعالی خلقان را خود برای رحمت آفریده است ( وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ ) و تمام شد سخن خدای تعالی که گفت پر بار (۱) کنم دوزخ را از جن و انس از پری و آدمی و مورد این تهدید و تحذیر است خلقان را از آنکه از آنان باشند که خدای تعالی دوزخ را بایشان پر بار کند . و تمام کلمه وقوع مخبر خبر باشد علی ما أخبر عنه و إنما اراد قوله فالحق والحق اقول لأملأن جهنم . و این لام جواب قسمی مضمراست و التقدير قسماً لاملان و بجای لام گفتند «أن» شاید اینجا و هر کجا تاویل آن باشد که بلغنی او انتهى الی (۲) أو قیل لی یقول بدالی لا ضربنک و بدالی أن اضر بنک و اینقول کوفیا نست و همانا مطرد نبود همه جای والله اعلم . قوله ( وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ ) و التقدير و كل القصص نقصه عليك ، و نصب او بر مفعول باشد، ما همه قصه های پیغمبران با تو می گوئیم و من تبیین را باشد «ما» فی قوله «ما نثبت به فؤادك» بر اینقول بدل باشد از او بدل البعض من الكل و گفته اند . این «ما» مفعول به است و «كلا» مصدر است چنانکه قصصت كل القصص و حکیت كل الحکایة و حق الحکایة و ما أشبه ذلك . و انباء جمع نباء باشد و نبأ خبری بود که در او شائی بزرگ باشد یقولون لهذا الامر نبأ و شأن و خطب ، معنی قوله ( ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادُكَ ) آنچه بآن دل تو بر جای داریم . در او دو قول گفتند: یکی آنکه بتسکین و تقویت، و دوم بدالات و حجت و الطافی که تورا در آن بود از نفی شبهه قوله ( وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ ) و حق بتو آمد در این . عبدالله عباس و حسن و مجاهد گفتند یعنی در این سوره ، و جبائی گفت

(۱) پر بار کردن پر کردندست و بار بمعنی محمول و مظروف است .

(۲) هر جا لام قسم باشد بجای آن می توان کلمه «أن» آورد مشروط بر اینکه معنی بلغنی یعنی

بمن خبر رسیده باشد ) یا بمعنی قیل لی یعنی بمن گفته شد یا انتهى الی ( کارمن بآن کشید ) و امثال ذلك .

فی هذه الانباء والاخبار. زجاج گفت فی هذه الازمان والایام، قتاده گفت یعنی فی هذه الدنيا، وقول اول درست تر است ( وَ مَوْعِظَةٌ ) وحق را برای آن تعریف کرد که یکی است، و تنکیر «موعظة» و ذکر «ی» برای آن است که موعظه انواع باشد حق تعالی نوعی از آن انواع خواست و در او پندی و یاد کردنی و یاد دادنی است مؤمنان را ( وَقُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ ) و بگو ای عهد این کافران مصر بر کفر را ( اَعْمَلُوا عَلٰی مَكَانَتِكُمْ ) بکنید بر تمکن و توانائی خود. یعنی بکنید آنچه توانید کردن، و این بر سبیل تهدید و وعید است و مراد نهی است. یعنی مکنید و مثله قوله: «اعملوا ما شئتم» ( اِنَّا عَامِلُونَ ) که ما بخواهیم کرد باشما آنچه سزای شماست، و این اخبار است از آنچه خواهد کرد با ایشان ( وَ اِنْتَظِرُوا اِنَّا مُنْتَظِرُونَ ) و انتظار کنید که ما منتظریم. یعنی شما انتظار کشید آن خبر را که می‌دهیم که ما منتظریم آنرا که شما می‌گوئید و تهدید میکنید. و گفتند معنی آنست که گفت شما هر چه می‌خواهید می‌کنید که ما ایمان و طاعت خدای خواهیم کرد و توقع کنید و انتظار پاداشت آنرا که کرده باشید که ما منتظریم جزای عمل خود را ( وَ لِلّٰهِ غَيْبُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ ) و خدای راست غیب آسمانها و زمین یعنی هر چه در آسمانها و زمین پوشیده باشد خدای داند (۱) و مورد این هم وعید است ( وَ اِلَيْنَا يُرْجَعُ الْاَمْرُ كُلُّهُ ) و کارها همه با او شود و مرجع و مال آن با او باشد ( فَاَعْبُدْهُ ) او را پرست و توکل کن بر او، امر است از خدای تعالی بعبادت و پرستش او و توکل و اعتماد کردن بر او ( وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ) خدای، تو غافل نیست از آنچه ایشان می‌کنند. اهل مدینه و ابن عامر و حفص بناء خواندند علی الخطاب از آنچه شما می‌کنید و باقی قرآء خواندند بباء علی الخبر عن الغایب و نیز خلاف کردند در آنکه خدای تعالی گفت. «وإليه يرجع الامر» جمله خواندند يرجع بفتح باء و کسر جیم مگر نافع و حفص که ایشان خواندند بضم باء و فتح جیم علی ما لم یسم فاعله قراءت اول من رجع يرجع باشد و قراءت دوم من رجع يرجع باشد و مرجع هم لازم است و هم متعدی و بمصدر فرق او پیدا شود که مصدر لازم رجوع باشد و مصدر متعدی رجع. کعب الاحبار گفت خاتمه توراة خاتمه سورة هود است یعنی این آیه والله أعلم و أحکم. تمّ الجزء العاشر من التفسیر ویتلوا فی الحادی عشر قوله :

(۱) در مجمع البیان گوید این آیه را یکی از مشایخ رده بر شیعہ دانسته است که ادعای علم غیب برای ائمه خود کرده‌اند و جواب میدهد شیعہ دعوی علم غیب نمیکنند مگر بتعلیم خداوند و چند خبر از غیب مروی از ائمه (ع) نقل کرده و گوید همه بتعلیم حق بوده است .

### ((سورة يوسف))

بدانکه سورة يوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ مکی است و عدد آیات او صد و پانزده است و هزار و هفتصد و هفتاد و شش کلمه است و هفت هزار و صد و شصت و شش حرف است. و روایت است از ابوامامه از ابی کعب که گفت رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت بندگانتانرا سورة يوسف پیاموزید که هر مسلمانی که این سورة يوسف بخواند و اهلش را پیاموزد وزیر دستانش را خدای تعالی سكرات مرگ و جان کندن بروی آسان کند و او را توفیق دهد تا بر هیچ مسلمان حسد نبرد.

﴿سورة يوسف مائة و احدى عشر آية و هي مكية﴾

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشاینده مهربان

الرَّأِ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۳)

این است آیات کتاب هویدا که ما فرستادیمش قرآنی تا شاید شما بفهمید

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَ إِن كُنْتَ مِنْ  
ما حکایت مینمائیم بر تو نیکوتر حکایتها را آنچه وحی کردیم بسویت اینست قرآن و اگر چه بودی از

قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ (۴) إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ  
پیش او از غافلان چون گفت یوسف بپدرش که ای پدر من دیدم یازده ستاره و

الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ (۵) قَالَ يَا بَنِيَّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُمُ  
آفتاب و ماهتاب دیدمشان مرا سجده کنندگان گفت ای پسر من حکایت منما خوابت را بر برادرانت

فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (۶) وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ  
پس مکر کنند مرتورا مکری که شیطان است مر انسان را دشمن هویدا و همچنین بر گزیند تورا پروردگارت

وَ يَعْلَمُكَ مِنْ بُرُودِ الْأَحَادِيثِ وَ يَتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ  
و پیاموزد تورا از تعبیر خوابها و تمام کند نعمت خود را بر تو و بر آل یعقوب چنانچه تمام کردش بر پدرانت

مِنْ قَبْلِ إِبْرَاهِيمَ وَاسْحَقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۷) لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ

از پیش ابراهیم و اسحاق که پروردگار تو است دانای درستکار بتحقیق بود در میان یوسف و برادرانش

آيَاتٌ لِّلسَّائِلِينَ (۸) إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ

نشانها مر پرسندگان را چون گفتند هر آینه یوسف و برادرش دوست ترند بسوی پدر ما از ما و ما نیز گروه توانا

إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۹) أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ

که پدر ماست در گمراهی هویدا بکشید یوسف را یا اندازیدش بزمین که خالی ماند برای شما روی

أَيُّكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ (۱۰) قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ

پدرتان و باشید از بعد او گروهی شایستگان گفت گوینده ای از آنها نکشید یوسف را و بیندازیدش

فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ (۱۱) قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ

در تك جاه که برگیردش پاره کاروانیان اگر باشید کنندگان گفتند ای پدر ما چیست تو را

لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ (۱۲) أَرْسَلَهُ مَعَا غَدَاً يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا

ایمن نمانداری ما را بر یوسف و ما نیز مرا ورا نصیحت کنندگان بفرستیش با ما فردا بچرد و بازی کند و ما نیز

لَهُ لِحَافِظُونَ (۱۳) قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ

مر او را نگهدارنان گفت محزون میدارم مرا که ببری دش و میترسم که بخوردش گرگ و شما نیز از او

غَافِلُونَ (۱۴) قَالُوا لَيْنَ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ (۱۵) فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ

بیخبران گفتند اگر بخوردش گرگ و ما نیز توانایان ما نیز آنگاه زیانکاران پس چون بردند او را

وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ

وعزم کردند که بگردانندش در تك جاه وحی کردیم بسویش که خبر دهی ایشان را با مرشان این و ایشان

لَا يَشْعُرُونَ (۱۶) وَجَاؤُ أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ (۱۷) قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا

نمی فهمند و آمدند پدرشان را در شام گریه میکردند گفتند ای پدر ما بدرستی که ما رفتیم

نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا

اسب تازی کنیم و وا گذاشتیم یوسف را نزد متاع خود پس خوردش گرگ و نیستی تو باور کننده بما و اگر باشیم

صَادِقِينَ (۱۸) وَجَاؤُ عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً

راستگویان و آمدند بر پیراهنش بخون دروغ گفت بلکه راست کرد برای شما نفسهای خود کاری را



فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُونَ (۱۹) وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ  
 پس صبرست نیکو و خداست یاری خواسته بر آنچه ستایند و آمد کاروانیان پس فرستادند آب آورشان را  
 فَأَذَلُّ دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرٰی هٰذَا غُلَامٌ وَأَسْرُوهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (۲۰)  
 پس فروهشت دلوش را گفت ای مزده اینست پسری، و او را سرمایه گرفتند پنهانی و خدا داناست با آنچه عمل میکردند  
 وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ (۲۱) وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ  
 و خریدندش به بهای اندک درمهای شمرده شده و بودند در او از بی رغبتان و گفت آنکه خریدش  
 مِنْ مِصْرَ لَا مَرْأَتَهُ أَكْرَمِي مَثْوِيهِ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ  
 از شهر مصر بزنش گرامی دار جایرا شاید که نفع دهد مارا یا بگیریمش فرزندی و همچنین جادادیم مریوسف را  
 فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلٰی أَمْرِهِ وَلٰكِنَّا أَكْثَرُ النَّاسِ  
 در زمین و آموزاندیمش از تعبیر خواب ها و خداست غالب بر امرش ولیکن بسیاری مردمان  
 لَا يَعْلَمُونَ (۲۲).

نمی دانند

قوله تعالی (الر) اختلاف اقوال مفسران برفت در حروف مقطع که در اوایل سور  
 است فاما «الر» بعضی مفسران گفتند چون اول این سوره را ضم کنی با حم و نون الرحمن بود  
 و قول بعضی مفسران آنست که نام سورت است و (تلك) اشارتست بآیات. و «الر» بر قول آنکس  
 که گفت نام سورت است در محل رفع است با ابتدا و تقدیره هذه السورة تلك مبتداء دوم، و  
 آیات خبر اوست و «الر» آیتی نیست باتفاق برای آنکه مضاهی رؤوس آیات نیست بخلاف «طه» که  
 آن آیتی است برای آنکه مطابق رؤوس آیات است (۱) و (آیات) دلالات و حجج باشد و روا بود  
 که مراد بآیات قرآن باشد و مراد بکتاب قرآن است بلاخلاف و «مبین» محتملست دو معنی را: یکی  
 روشن و یکی بیان کننده برای آنکه ابان هم لازم باشد و هم متعدی يقال ابان الشيء إذا تبين  
 و ابنته إذا بينته. مجاهد و قتاده گفتند مبین را معنی آنست که بیان کننده حلال و حرام و قضا یا  
 و احکام است.

(۱) در آغاز سوره یونس گفتیم این علت کلی نیست و همه جا بدان تمسک نمی توان کرد و باید گفت

تعیین آخر آیات صرف تمبذ است از اینکه «طه» بالف ختم شده و در آن سوره شبیه با آخر آیات دیگر است  
 که بالف ختم می شود دلیل آن نیست که همه جا چنین باشد چنانکه «یس» و «طس» هر دو بیاء و نون ختم  
 میشود و شبیه بایات دیگر این دو سوره است با این حال «یس» آیه است و «طس» نیست.

(إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) ما فرستادیم کتاب را «قرآن» قرآن نصب او بر حال است از ضمیر مفعول به و بیان کردیم که اشتقاق قرآن من قرأت الشيء إذا جمعته باشد (عَرَبِيًّا) صفت قرآن است و یاء نسبت است یعنی بلغت عرب (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) تا همانا شما بدانید و تعقل کنید و در فهم معانی و اغراض او عقل کار بندید و عقل عبارتست از مجموع علومى که ممکن بود که بآن استدلال کنند بشاهد بر غایب و فرق کنند بآن میان حسن و قبیح. آنگه بر توسع برد گر علمها اجرا میکنند، و در آیت دلیلت بر حدوث قرآن برای آنکه خدای تعالی وصف کرد بآنکه منزل است و مجموع است و منسوب است بالفت عرب، و اتفاق است که لغت بمواضعه شناسند و مواضعه قدیم نیست پس در آیت سه دلیلت بر حدوث قرآن: یکی قوله «انزلناه» و دیگر «قرآن» و دیگر «عربیاً» از این وجه که گفتیم منزل قدیم نباشد، و قرآن جمع باشد و مجموع بعضی بر بعضی مقدم بود و قدیم را چیزی بر او مقدم نبود؛ و آنچه منسوب بود با عرب و لغت ایشان محدث بود محال بود که منسوب بآن قدیم بود (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ) ما قصه خواهیم کردن بر تو و اصل قصه و اشتقاق او من قص أثره إذا أتبعه باشد و منه القصص لانه إتباع القاتل للقتل و منه القصص للشعر التابع بعضه بعضاً على النسق (أحسن القصص) نیکوترین قصه و خلاف کردند در آنکه خدای تعالی این قصه را چنانیکوترین قصه ها خواند بعضی گفتند أحسن بمعنى حسن است تا لازم نیاید که در کلام خدای تعالی در باب حسن بعضی را بر بعضی مزینتی و تفاضلی باشد چنانکه گویند «هذا أولى بك» چیزی را جز او والی نباشد و مالك، و مثله قوله «وهو أهون عليه» اى هین و قول الشاعر شعر:

إِنَّ الَّذِي سَمَّكَ السَّمَاءَ بَنَى لَنَا      بَيْتًا دَعَا يَمُهُ أَعَزُّ وَأَطْوَلُ (۱)

اى عزیز طویله. بعضی دیگر گفتند بر ظاهر خود است على التفضيل. آنگه در وجه آن خلاف کردند. مقاتل روایت کرد از سعید جبیر که او گفت از اصحاب رسول ﷺ بر سلمان (۲) رفتند گفتند برای ما از تورا حدیثی گو که تورا را قصه های نیکو در وی است خدای تعالی این آیه فرستاد و بیان کرد که قصه های قرآن نیکوتر است از قصص تورا، بعضی دیگر گفتند برای آتش أحسن القصص خواند که چندانی عبر و عجایب که در این قصه است در هیچ قصه نیست از اینجا گفت «لقد كان في يوسف و اخوته آيات للسائلين»، و گفت «لقد كان في قصصهم عبرة لاولي

(۱) آنکس که آسمان را بلند کرد خانه برای ما ساخت که ستونهای آنها قوی و بلند است .

(۲) سلمان پس از هجرت بخدمت پیغمبر (ص) مشرف گشت و سوره یوسف مکی است .

الالباب» برای کرم یوسف با برادران فی قوله : «لا تثریب علیکم الیوم» حدیث و قصه او را أحسن القصص خواند و گفتند برای آنش نیکوترین قصه‌ها خواند که در او ذکر انبیاست و ذکر صالحان و فرشتگان و شیاطین و انس و جن و أنعام و طیور و سیر ملوک و آداب ممالیک و طریقه تجار و ذکر عقلا و جهال و اختلاف احوال و مکر زنان و حیلت ایشان، و نیز در او ذکر توحید و فقه و علم سیر و تعبیر خواب و آداب سیاست و حسن معاشرت و تدبیر معاش. پس برای آنکه جامع است این خصال را که در او منافع دین و دنیا است آنرا أحسن القصص خواندند (بیا أو حینما إلیک هذا القرآن) «باء» متعلق است و «ما» مصدریه است ای بوحینما بوحی کردن ما و القاء ما بر تو این قرآن را (و إن کنت من قبیله لمن الغافلین) و اگر چه پیش از این تو از این قصه و اخبار غافل بودی و بی-علم، و غفلت سهو باشد (۱) و او عبارت بود از نفی علم و اگر معنی بودی ضد علم بودی

إذ قال یوسف (عامل در ظرف فعل مقدر است، و التقدیر اذ کر یا غیر یاد کن ای غیر چون گفت یوسف. و یوسف نامی است أعجمی برای آن لاینصرف است که هم أعجمی است و هم علم و هما السببان المانعان من الصرف، و از بعضی علما پرسیدند که یوسف چه باشد؟ گفت أسف حزن باشد و أسیف بنده باشد و هر دو در یوسف حاصل بود. یعنی اشتقاق میکنم آنرا إما از أسف و إما از أسیف، و قول اول درست تر است أبوهریره روایت کند که رسول ﷺ گفت الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف ابن یعقوب بن إسحاق بن ابراهیم علیه السلام. و یوسف بکسر سین لغة فیه و بر این لغت ممکن بود که بتازی نزدیکتر بود، آنکه سبب منع وزن فعل باشد که این لفظ بر وزن یفعل باشد. یاد کن چون گفت یوسف پدرش را یعقوب (یا أبت) ای پدر من، ابن عامر و ابو جعفر خواندند اینجا و در همه قرآن یا أبت بفتح تاء و دگر قرآء بکسر تاء خواندند اینجا و در همه قرآن ابن کثیر بر هاء وقف کرد «یا أبه» اما تاء بیشتر نحویان گفتند بدل است از یاء اضافه الی نفس المتکلم، و بعضی گفتند بمنزلت هاء طلحه و حمزه است، و بعضی دگر گفتند عوض است از او و ساقط برای آنکه اصل اب ابو بوده است بدلالات قولک أبوان فی التثنیة و لذلك لزمت الاسم حتی صارت کانه من نفس الكلمة لانها عوض عن حرف اصلی. اما آنانکه بکسر تاء خواندند گفتند تادللیل باشد بر آنکه بدل است از یاء اضافه، و بعضی دگر گفتند چون مستعمل شده و بسیار شد استعمال صار کنفس الكلمة حذف منها یاء الاضافة و بقی الکسرة لتدل علی حذف یاء الاضافة. و آنانکه مفتوح خواندند گفتند اصل کلمه یا ابنا بوده است چنانکه شاعر گفت شعر «یا أبتا علیک أو عسا کا» و این الف بدل یاء اضافه است چون الف بیف میکنند فتحة تاء را دلیل حذف الف کردند. ای پدر من (إنی رأیت) من دیدم. من الرؤیا یقال رأیت

(۱) سهو در اصل لغت عرب بمعنی خطا و غلط نیست بلکه حاضر نبودن معنی در ذهن است.

على ثلاثة معان: من رؤية العين و رأى القلب ورؤيا المنام اين از رؤیای خوابست. اهل علم و سير گفتند ابتداء قصه يوسف ويعقوب آن بود که در سرای يعقوب درختی بود هر گه که يعقوب را پسری آمدی از آن درخت شاخی بر آمدی و با آن پسر ميبالیدی چون پسر بزرگ شدی شاخ بزرگ شده بودی و قوی گشته پدر آنرا بگرفتی و باو دادی گفتم اين چوب و عصای تست که با تو زاد ورست و بباليد تا آن گه که يوسف آمد برای او از آن درخت هيچ شاخه نرست چون يوسف عليه السلام بزرگ شد و برادران او هر يك چوبی و عصائی داشتند و ايشان ده بودند و يوسف يازدهمين بود و بنيامين دوازدهمين. يوسف پدر را گفت ای پدر برادران من هر يك را چوبی هست و مرا نيست چرا چنين آمد از خدای برای من چوبی بخواه از بهشت. يعقوب دعا کرد خدای تعالی جبرئيل را فرستاد با عصای از چوب بهشت گفت اين بيوسف ده يوسف عليه السلام آن چوب بستد و آن چوبی بود از زبرجد سبز (۱)، شبی يوسف عليه السلام در خواب دید که آن عصای خود بر زمين فرو برد و برادران بيامدندی و عصاهای خود در بر آن بزمين فرو بردندی و عصای او بلند شدی و برگ بياوردی و شاخها بکشیدی و برگ بگستردي و سر در عنان آسمان کشیدی و عصای برادرانش بر حال خود بماندی او از خواب در آمد ترسيده پدر گفت چه بود تو را ای فرزند من و ای قره العين من او اين حديث با پدر گفت برادران بشنيدند از او حقد و کينه در دل گرفتند و گفتند ای پسر را حيل عجب خوابی دیده ای همانا تو سيد خواهی بودن و ما بندگان تو و کار تو بلند شود و غالب شود بر کارهای ما. و هب گفت يوسف چون اين خواب دید او را هفت سال بود و چون خواب آفتاب و ماه و ستاره دید او را دوازده سال بود و يعقوب عليه السلام چنانکه در اخبار آمد يوسف را از چشم فرو نگذاشتی یکساعت پيوسته پيش او بودی و پيش او خفتی شبی از شبها پيش او خفته بود و گفتند شب آدینه بود در خواب دید که يازده ستاره و ماه و آفتاب از قطب آسمان جدا شدند و پيش او سجده کردند او از خواب در آمد و گفت ای پدر خوابی دیدم عجيب گفت چه دیدی گفت در خواب دیدم که درهای آسمان گشاره شدی و نوری عظيم پديد آمدی چنانکه همه جهان بگرفتی و کوهها و صحرا روشن شدی از او و درياها موج زدی و ماهيان دريا با انواع لغات تسبيح کردند و مرا جامه ای پوشانيدندی که در دنيا از نور و حسن آن نور بگرفتی و پنداشتی که کلید گنجهای زمين پيش من نهادندی و پنداشتمی که يازده ستاره و ماه و آفتاب مرا سجده کردند. و ذلك قوله «اني رأيت أحد عشر كوكبا» ابو جعفر خواندتها

احد عشر بسكون عين إلى تسعة عشر جملة بسكون العين گوید . « کو کبأ » نصب او بر تمیز است بعد تمام الاسم و تمام اسم اینجا تقدیر تنوین است إذ الاصل أحد وعشرون من باب قولهم قدر اراحة سحاباً وثلاثة رطل عسلاً ( رأيتهم لي ساجدين ) دیدم که مرا سجده همی کردند برای آن گفت که « رأيتهم لي ساجدين » و لم يقل رأيتها لي ساجدة که سجده کردن کار عقلاست و از شأن ایشان است که چون اسناد آن با کواکب کرد آنانرا جاری مجرای عقلا داشت . سدی روایت کند از عبد الرحمن بن سلیط از جابر بن عبد الله الانصاری که او گفت مرد جهود بنزدیک رسول آمد گفت یا محمد مرا خبر ده تا نام آن ستاره ها چه بود که یوسف را سجده کردند؟ رسول ﷺ سر در پیش افکند با انتظار وحی جبرئیل آمد گفت یا محمد نامهای ایشان این بود جریان و طارق و ذیال ذوالکیفیات و ذوالقرع و ذناب و عمودان و قابس و ضروح و مصبح و فیلق (۱) . چنان دید که در خواب اورا سجده می کردند سجده حقیقی که معروف و معروف است . و بعضی دیگر گفتند مراد بسجده خضوع و خشوع است و گفته اند میان آن خواب که یوسف دید در معنی عصا و میان این خواب هفت سال بود آنکه این خواب بدید و با پدر بگفت یعقوب ﷺ او را گفت ای پسر من نگر تا این خواب برادرانت را نگوئی که با تو کیدی کنند و مگری سازند و حیلتی چه دیو مردم را دشمنی است آشکارا ، گفتند یعقوب ﷺ او را گفت این خواب با کس مگوی و یعقوب برفت و بازن خود بگفت و با او عهد کرد که با کس نگوید راست که او برفت و فرزندان یعقوب در آمدند با ایشان بگفت ایشانرا حسد زیادت شد گفتند این غلام سر پادشاهی دارد گاهی خوابش چنانکه در عصا دید گاهی خواب چنین بیند که ماه و آفتاب و ستاره او را سجده میبرد بهر حال ماه و آفتاب پدر و مادر باشد و یازده ستاره ما یازده برادریم و بر سری (۲) پدر او را دوستر از ایشان داشت ، گفتند با این کیدی باید کردن چنانکه خدای تعالی حکایت کرد که یعقوب گفت ( فَيَكْبِدُوا لَكَ كَيْدًا ) نون برای آن بیفتاده است که جواب نهی است و محل او نصب است و عمل باضمار «أن» کند و کسائی خواند الا بروایت ابوالحارث و قتیبه و ابن البریدی و العبسی «رؤياك» باماله و باقی قرآء بنفخیم و قوله «یا بنی» در او سه یاست یاء اصلی و یاء اضافة و یاء تصغیر . آنکه یاء اضافة بیفکنند و قناعت کردند از او بکسره و يك یاء را در دگر ادغام کردند ، و اما کسریاء و فتح او دولت است يقال یابنی و یابنی ، کسر برای آن تادلل حذف یاء اضافة کند و فتح لکونه أخف الحركات او لما ذکرته فی قوله «یا أبت»

(۱) این اسامی و حکایت منقول از عرائس ثعلبی است .

(۲) بر سری یعنی بملاوه .

بافتح . و کید طلب اذی ورنج باشد از صاحب غیظ مر غیرى را . آنکه حق تعالی حکایت کرد از یعقوب که او بر سبیل مثل در میان قصه گفت ( إِنَّ الشَّيْطَانَ ) که دیو مر آدمیرا دشمنی است آشکارا ، و این لام اضافه است یقال هوأبُ لك وأخ لك وولى لك وعدو لك ، و معنی لام اضافه آن است که چون این لام بیفکنی اضافه حاصل آید، آنکه در معنی او دو وجه بود: یکی آنکه شیطان ایشانرا اغراء کند بکید با تو که شیطان دشمنی است آشکارا آدمی را، و وجهی دیگر آنکه مراد خود ایشانند ایشانرا شیطان خواند چون با او فعل شیطان کردند و از شیاطین انس بودند . کما قال «شیاطین الانس والجن» .

قوله ( وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ - الآية ) اجتناء و اصطفاء و اختیار هر سه یکی باشند، این هم حکایتست از یعقوب عليه السلام که او میگوید در تعبیر خواب یوسف که خدای تعالی تورا بر گزیند و تورا تأویل احادیث در آموزد، و اصل اجتناء من جباية الخراج باشد إذا اخلصته لنفسك او لغيرك ، و مراد تعبیر خواب است بقول قتاده (۱) و ابن زید گفت «در عهد او تعبیره (۲) ، و تأویل آن باشد که معنی او با او گردد من الاول وهو الرجوع ، و گفت (۳) نیز این خواب دلیل آن میکند که خدای تعالی نعمت بر تو و بر آل یعقوب تمام کند چنانکه بر پدران تمام کرد ابراهیم و اسحاق و آنکه ایشان را بر گزید و دو پیغمبر مرسل کرد، آنکه گفت خدای محکم کارو داناست آنچه کند بحکمت و مصلحت کند. ابن اسحاق گفت خدای تعالی هر فصلی و حالی از احوال یوسف برای غرض صحیح بارسول حکایت کرد ، و غرض از این فصل آنست که تارسول عليه السلام متسلی شود از کید و حسد قوم او بر او که پیش از این برادران یوسف بر یوسف حسد بردند و با او کید کردند .

قوله ( لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلِّسَّائِلِينَ ) آنکه حق تعالی گفت در یوسف

(۱) قتاده بن دعامة یکی از مفسرین است و بقول او مراد از تأویل احادیث تعبیر رؤیاست و بقول بعض دیگر از مفسران مراد تأویل و معنی احادیث و روایات انبیاء است که پیش از او بودند و بمعنی تفاسیل کتب و دلائل توحید و شریعت و دین منقول از حضرت ابراهیم و نوح و شیث و ادریس را نیک میدانست .

(۲) ابن زید نامش عبدالرحمن بود و از مفسران شیعی است و احادیث وی در تهذیب هم آمده است و در مجمع البیان گوید قال ابن زید کان اعبرا الناس للرؤیا . بهترین تعبیر کننده خواب یوسف بود یعنی در عهد خود و عبارت کتاب ناقص و مصحف است .  
(۳) یعنی حضرت یعقوب با یوسف گفت :

و برادرانش آیاتی و علاماتی و عبرتی و دلالتی هست مر پرسندگان را، و برادران یوسف یازده بودند و نامهای ایشان اینست، روبیل و او برادر مهتر است، و شمعون، و لاوی، و یهودا، و ریالون (۱) و یسجر و مادر آنها لیبانت لیان بود و او دختر خال یعقوب بود، و چهارپسر دگر او را آمد از دو سریه نام یکی زلفه و نام یکی بلهه: دان و تقالی و جادواشر آنکه لیارا وفات آمد یعقوب خواهرش راحیل را بزنی کرد از او یوسف آمد و بنیامین پس جمله فرزندان یعقوب دوازده بود، و آنان که در آن کار بودند و با یوسف کید کردند ده بودند. و اهل مکه خواندند «آیه للسائلین» برواحد و باقی قرآء بر جمع و برای آن گفت «السائلین» که جهودان رسول را ﷺ پرسیدند از قصه یوسف ﷺ او ایشان را خبر داد همچنان که در تورات بود ایشان عجب بماندند و گفتند یا چه این از کجا دانستی گفت از وحی خدای تعالی. و بعضی دگر گفتند معنی آنست که آیات للسائلین و لمن لم یسئل. چنانکه شاعر گفت شعر:

«فما أذري أرشدُ طلابها»

و إنما المعنى أرشد طلابها أم غي. و از آیات یوسف ﷺ آن بود که حق تعالی او را تخصیص کرد بهره ای از حسن که از اهل عصر خود ممیز شد بآن و گفته اند خدای تعالی حسن قسمت کرد میان آدمیان دوثلث بیوسف دادو ثلثی بهمه جهان. و أبوسعید خدری روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت شب معراج چون مرا با آسمان بردند یوسف را دیدم جبرئیل را گفتم این کیست؟ گفت این یوسف است گفتند یا رسول الله چگونه دیدی او را گفت چنان دیدم که ماه در شب چهارده، و آنس مالک روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت یوسف را و مادرش را نیمه حسن بدادند، إسحاق بن عبدالله بن ابي فروه گفت یوسف ﷺ بجمال تا آنجا بود که او در کویهای مصر بگذشتی نور روی او بر دیوارها میتافتی چنانکه نور آفتاب، کعب الاحبار گفت خدای تعالی صورت پیغمبران بآدم نمود تا او یکیک را بدید در طبقه ششم یوسف را بسا و نمود تاج و قار بر سر او نهاده و پیراهن بهاء پوشیده و قضیب ملك بدست گرفته و رداء کرامت بردوش افکنده و بر راست او هفتاد هزار فرشته و بر چپ هفتاد هزار فرشته و جماعتی از امت پیغمبران بآدم نمود تا او یکیک را بدید در پی او و ایشان را زجل و آواز بود به تسبیح و تهلیل و درپیش درختی که آنرا درخت سعادت میخواندند، هر کجا او رفتی با او میرفت آدم گفت بار خدایا او را چه خواهی داد؟ گفت حظی تمام از حسن، آدم او را در بر گرفت و بوسه بر چشم او داد

(۱) صحیح آن زبولون است.

و گفت: لا تأسف یا بنی<sup>۱</sup> و أنت یوسف پس اول کس که او را یوسف خواند آدم بود عَلَيْهِ السَّلَامُ (۱) و در خبر است که او بر صورت آدم بود و بر حسن و بهاء و نور او پیش از آنکه از درخت بخورد و چون از درخت بخورد آن نور و بهاء از او برفت و خدای تعالی بیوسف داد، و گفته اند یوسف را چندان نور بود که نور روی او در شب چنان بودی که روزی، سفید لون بود و نیکوروی و جعد موی بود و فراخ چشم بود و سطر ساق و سطر ساعد و میان باریک و تیز بینی و خرد دندان ، بر جانب روی راست خال سیاه داشت و بر میان دو چشم علامتی سفید پنداشتی که ماه تابانست ، چون بخندیدی یا سخن گفتی نور از دندانهای او می تافتی و هیچ و صاف و صف او ندانستی کردن ، و گفتند او حسن بمیراث از جدش اسحاق یافت و اسحاق از مادرش ساره و خدای تعالی ساره را بر صورت حورالعین آفریده بود ولیکن صفای حور نداشت جز آنکه یوسف از صفای لون و رقت و لطافت اندام تا آنجا بود که اگر از این خضر چیزی بخوردی سبزی آن در پوست او پیدا بودی که بگلوش فرو میرفتی ، و ساره حسن از حواء میراث یافت (۲) . عبدالله مسعود روایت کرد که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت جبرئیل آمد و مرا گفت خدای تعالی میگوید من حسن یوسف از نور کرسی دادم و حسن تو از نور عرش ، بعضی علماء را گفتند یوسف نیکوتر بود یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت در او لیان یوسف نیکوتر بود و در آخریان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ . و نیز از آیات یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ علم تعبیر خواب بود که پرسیدندی و تعبیر آن بگفتی و همچنان بودی که از بگفتی .

قوله تعالی (إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأُخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْآ - الآیة) عامل در «إِذْ» فعل مضمراً است نحواً ذکر ، و روا بود که عامل در او کان باشد فی قوله «لقد کان فی یوسف و إخوته آیات للساائلین» این ظرف آن فعل باشد و کان تامه باشد یعنی حصل و حدث چون گفتند برادران یوسف «لیوسف» لام ابتداست و گفتند جواب قسمی مقدّر است و التقدير والله لیوسف و أخوه یوسف و برادرش بنیامین «أحب إلى أبینا منآ» دوست تر است از ما بنزدیک پدر ما ( وَنَحْنُ عُصْبَةٌ ) و ما جماعتیم ده کس بودند و عصبه از سه تاده بود ، و گفتند از میان ده تاجهل ، و او را از لفظ خود واحدی نیست کالقوم والنفر والرھط ، پدر مادر ضلالی است روشن . و مراد بضلال ذهابست از ره صواب و رأی و تدبیر و ضلال از دین نخواستند و گفتند مراد ایشان بضلال فرط محبت یعقوب

(۱) این حکایت و غالب حکایات حضرت یوسف را مؤلف از عرائس ثعلبی نقل کرده است .

(۲) این گونه تعبیرات مختلف بیان حسن یوسف است و اگر میان آنها تنافی باشد مضر باصل مقصود نیست چنانکه در وصف جمال کسی گویند ماه است یا گویند آفتاب است یا یکدیگر منافی نیست اگر چه بظاهر منافی می نماید .



بود یوسف را، آنکه بایکدیگر بشستند و رأی زدند و تدبیر کردند و گفتند چاره‌ای باید تاما او را از پدر دور کنیم، یکی گفت از ایشان :

( اَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرُحُوهُ أَرْضًا ) یوسف را بکشید یا او را بزمینی افکنید دور که روی پدر شمارا خالی و صافی و مستخلص شود. خلاف کردند در آنکه این گوینده که بود بهری گفتند شمعون گفت، و اینقول وهب است. کعب گفت دان بود که این گفت. و آن که از پس او یعنی از پس کشتن او گروهی صالح نیک باشید تائب. مقاتل گفت: صالح ما بینکم و بین ابیکم کار میان شما و پدر سره شود چون او را بکشید.

( قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ ) یکی از ایشان گفت و بیشتر مفسران بر آنند که روبیل بود گوینده این و او پسر خاله یوسف عليه السلام بود و در حق یوسف نیکورای بود و برادر مہین بود و ایشان در حکم او بودند گفت ( لا تَقْتُلُوا يُوسُفَ ) یوسف را بکشید که کشتن برادر عظیم باشد ( وَ الْقَوَّةُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ ) او را در چاه افکنید، بعضی گفتند مراد بغیابة الجب طاقی باشد که در چاه بود پیش از آنکه بآب رسد، حسن گفت غیابت چاه قعر چاه بود، بعضی دگر گفتند ظلمت و تاریکی چاه باشد، بعضی دگر گفتند آنجا که خبر غایب شود (۱) و اصل غایب از غیبت و غیبوت باشد و اهل مدینه غیابات خوانند علی الجمع و باقی غیابت علی الواحد، و جب چاهی باشد ناپیراسته و بسنگ بر نیاورده. قتاده گفت چاه بیت المقدس است، وهب گفت بزمین اردن بود، کعب گفت میان مصر و مدین بود، مقاتل گفت برسد فرسنگی خانه یعقوب بود ( يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ ) تا بعضی رهگذریان باشد که او را بر آرند. جمله قرآء خواندند «يلتقطه» بپاء برای آنکه مسند است با بعضی، و حسن بصری تلتقطه بتاء خواند برای آنکه بعض مضاف است با مؤنث و گفت جزء از بعضی چون جزء از جمله باشد (۲) چنانکه شاعر گفت :

أرأى مَرَّ السَّنِينِ أَخَذْنَ مِنِّْي كَمَا أَخَذَ السَّرَارُ مِنْ الْعِلَالِ (۳)

(۱) یعنی از کسی خبری. باز نیاید.

(۲) مقصود آنستکه چون لفظ مذکر بمؤنث اضافه شود مانند بعض السیارة که بعض مذکر است و سیاره مؤنث و مانند مر السنین که مر مذکر است و سنین مؤنث و اهل القری که اهل مذکر است و قری مؤنث مضاف را می‌توان مانند مضاف الیه مؤنث گرفت چون مضاف متعلق بمضاف الیه است و نظیر آن و در بعض السیاره بعض جزئی از جمله ایست یعنی جزئی از کلی بنا بر این عبارت کتاب مصحف است و صحیح آن بدین مضمون که جزء از جمله چون جمله است.

(۳) گذشتن سالها از پیکر من قوت و نیرو را باز گرفت چنانکه شبهای آخر ماه از پیکر هلال.

وقال آخر :

إِذَا مَاتَ مِنْهُمْ سَيِّدٌ قَامَ سَيِّدٌ فَدَانَتْ لَهُ أَهْلُ الْقُرَى وَالْكَنَائِسِ (۱)  
 و «تا» در سیاره برای مبالغتست که علامه و سابقو گفتند صفت موصوفی محذوفست نحو العصبه  
 والطایفه والفرقة والجماعة ( إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ ) اگر لا بد این بخواید کردن. حسن بصری  
 را گفتند مؤمن حسد برد؟ گفت ای سبحان الله برادران یوسف را فراموش کردید و از اینجا  
 گفتند «الاب جلاب والاخ سلاب» پدر جمع کننده باشد و برادر رباینده. آنکه گفتند بهر-  
 حال حیلتی باید که میان او و پدر جدا کنیم آنکه گفتند او را از پدر بیاید خواستن تا باما  
 بچرا گاه آید، دگر باره گفتند پدر مارا بر او استوار ندارد و او را بماندهد، تدبیر آنست که  
 او را بگوئیم، اول بیامدند و پیش او با یکدیگر کشتی گرفتند و انواع بازیها از جستن و سنگ  
 دستی و سلاح بازی کردن، او گفت هر روز بچرا گاه چنین کنید؟ گفتند از این بیشتر و خوشتر،  
 و اگر ترادل خواهد که باما بیائی تا آنجا نظاره ما کنی و تو نیز ساعتی بازی کنی و او را مشوق  
 کردند تا او راغب شد، آنکه جمله بجمع بیامدند و پیش پدر بر پای ایستادند- و این عادت  
 ایشان بود چون حاجتی داشتند- پدر ایشان را گفت چه حاجت است و چه کار را آمده اید؟ گفتند  
 ( یا أبانا ) ای پدر ما ( ما لك ) چه بوده است ترا؟ ماء استفهامی است ( لا تأمنا علی یوسف )  
 که ما را مأمون نمی داری بر یوسف، جمله قرآء بادغام خواندند و إشمام رفع در نون، و  
 ابو جعفر «لا تأمنا» خواند بجزم نون اول. و یحیی بن وثاب در شاذ خواند لا تأمنا علی لغت من  
 قال یعلم و تعلم ( و آتاه له لنا صحون ) و ما او را نصیحت گریم و بدو خیر خواهیم و با او  
 خیانت نکنیم، و النصح ضد الغش و اصل او اخلاص عمل باشد از خیانت و منه التوبة النصوح  
 الخالصة. و نصح اصلاح باشد و منه النصيحة للخياطة ( أُرْسِلُهُ مَعَنَا غَدًا ) یوسف را باما فرست  
 فردا ( یرتع و یتلعب ) ابن کثیر و أبو عمرو و ابن عامر خواندند «رتع و تلعب» بنون در  
 هر دو فعل و کسر عین من الارتفاع افتعال من الرعی و جزم که باشد بحذف یاء باشد برای جواب  
 أمر و أهل الحجاز إلا المالکی و العطار عن الزسنى خواندند (۲) باثبات یاء در حال وصل و وقف و

(۱) هرگاه سروری از ایشان هلاک گردد دیگری بکار برخیزد و مردم شهرها و پارسایان معابد اطاعت او کنند .

(۲) البته در عبارت کتاب تصحیفی است و آنچه اهل علم قرائت در کتب خود آورده اند آنستکه بزنی از اهل حجاز «رتع» بکسر عین بنحیر یاء خواند و قبل که هم از اهل حجاز است بطریق ابن شنبوذ «رتعی» بیاء و تقدیر جزم بر حرف علة، پس الزسنى مصحف البزى است که بروایت دو تن «رتع» خوانده \*

نافع خواند «یرتع و یلعب» بالیاء فیهما حکایة عن یوسف علیه السلام بفرست او را تا با ما چهره کند و بازی کند ، و یعقوب خواند «نرتع و یلعب» اول بنون دوم بیاء چنانکه رتع را اضافت با ایشان باشد که بزرگان بودند و بازی را اضافت کردند با یوسف که کودک بود. و باقی قرآء «نرتع و نلعب» بنون و جزم هر دو فعل من الرتع وهو الرعی (وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ) وما او را نگاه داریم. ( قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ ) گفت مرا دل تنگ بکند آنکه شما او را ببرید

«أن» مع الفعل در محل رفع است علی أنه فاعل «یحزننی» و «نی» ضمیر منصوب متصلست علی انه مفعول به ( وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّيْبُ ) و ترسم که او را گرگ بخورد و شما بیخبر و غافل باشید. خلاف کردند در آیت که یعقوب علیه السلام چگونه گفت ایشانرا که او را گرگ بخورد اگر بوحی گفت تغزیر باشد بفرستادن او؟ گوئیم از این چند جوابست یکی آنکه زمین مسبعه بود و گرگ بسیار بود آنجا برای آن گفت ، وجهی دیگر آنست که بردل او بگذشت و بر زبان او براند حق تعالی تا وقت احتجاج و اعتلال ایشانرا دست افزار باشد. بعضی دگر گفتند در خواب دید که او را گرگ خورده بود ، و گفتند در خواب دید که ایشان او را بردند و باز نیاوردند و چون پرسید که او را کجا بردید گفتند او را گرگ بخورد ، و گفتند در خواب دید که ده گرگ گرد یوسف در آمده بودند و او را تعرض میکردند و براو حمله میبردند و یکی از آن جمله از او زب و دفع می کرد و زمین بشکافت و یوسف بزمین فرو شد و از آنجا بر نیامد إلا از پس سه روز ، چون یعقوب این خواب بدید او را از برادران نگاه می داشت چون استدعاء کردند گفت « وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّيْبُ » عبدالله عمر روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت مردمان را دروغ تلقین نکن که فرزندان یعقوب ندانستند که گرگ آدمی خورد چون یعقوب بگفت « وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّيْبُ » ایشان از او پیاموختند و آنرا دست افزار خود کردند و گفتند « فَأَكَلَهُ الذَّيْبُ » و این آنست که در مثل گفتند « اذ کرتنی الطعن و کنت ناسیاً . پدرا گفتند ( لَئِنْ أَكَلَهُ الذَّيْبُ ) اگر چنانکه گرگ او را بخورد و ماده مرد با او پس مازیانکار باشیم ، و لام جواب قسم مضمراست فی قوله « لئن » و او حال راست فی قوله ( وَنَحْنُ عَصَبَةٌ ) و ( إِذَا ) ملقاست لوقوعه بین المبتدء والخبر .

( فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ - الْآيَةُ ) در کلام حذفی و اختصاری هست ، و تقدیره: فَأَجَابَهُمْ إِلَى مَلْتَسَهُمْ و أرسله معهم فلما ذهبوا به . یعقوب علیه السلام ایشانرا اجابت کرد و یوسف را با ایشان

\* و دیگران از اهل حجاز «نرتعی» و بقاعده باید مراد از اهل حجاز غیر نافع و این کثیر باشد که آنان را بخصوص نام برده است .

بفرستاد. راویان اخبار گویند سدی و عبدالله عباس و عبدالله مسعود و کعب الاحبار و حسن بصری باختلاف الفاظ و اتفاق معانی که چون برادران یوسف را از پدر بخواستند بحیلت و دستان و پدر ایشان را گفت من ترسم که گرك او را بخورد ایشان گفتند گرك او را چگونه بخورد « و نحن عصبه » و ماده مرد با اوئیم و شمعون با ماست و او مردی بود که چون خشم گرفت و نعره زد هیچ چیز نبود از حیوانات که آواز او بشنیدی و الا بیفتادی و اگر آبتن بودی بچه بنهادی، و یهودا در میان ماست و او چون خشم گیرد شیر از هم بدرد چون یعقوب علیه السلام از ایشان این سخن بشنید ساکن شد یوسف بیامد و پیش پدر بایستاد و گفت ای پدر مرا با برادران بفرست، یعقوب گفت ترا میباید؟ گفت آری گفت دستوری دادم چون دگر روز بود یوسف علیه السلام جامه در پوشید و کمر در بست و بیرون شد با برادران یعقوب علیه السلام سله بگرفت و آن سندی بود که ابراهیم علیه السلام زاد اسحاق در آنجا نهادی و برای یوسف چند گونه طعام در آنجا نهاد و فرزندان را وصایت خیر کرد بیوسف و گفت ای فرزندان من این پسرک من امانتی است از من بشما از خدا برت رسید در او هیچ خیانت نکنید، بخدای بر شما اگر گرسنه شود طعامش دهید و اگر تشنه باشد آبش دهید و بر او شفقت و مهربانی بجای آرید و او را رها نکنید و از خشم فرو نگذارید و در رفتن بر او رنج ننهید، گفتند یا پدر او ما را برادر است و ما را بر او شفقت برادری است و یکی از ما مست بل مفضل است بر ما برای دوستی تو او را، یعقوب علیه السلام با ایشان بصحرا پاره ای بیرون رفت و ایشان را بخدای سپرد و یوسف را در بر گرفت و بوسه ای بر سر و چشمش داد و گفت ترا بخدا و برادران سپردم و عهد و وثیقه کردم بآنکه ترسم که ترا ضایع کنند و بر گردانند، ایشان او را بصحرا بیرون بردند تا پدر با ایشان بود و در چشم بودند او را بردوش گرفته بودند و اکرام میکردند پاره ای برفتند و او را به بیابان فرو بردند و دور شدند از شهر، سخن بگردانیدند و او را جفا کردند و زدن گرفتند، هر گه که او را برادری بزدی او با ستغاثت بر دیگری شدی او نیز بزدی او را و آن طعامی که پدر برای او ساخته بود بخوردند و بسگان دادند و او را پیاده و گرسنه و تشنه می تاختند و میزدند و او میگریست و میگفت پدر را بیخبری که با یوسف تو چه میکنی!! عند آن حال فرشتگان بگریستند رحمت بر یوسف را.

این حال بنگر حسن و حسین را که تا رسول در حیات بود برای تقرّب او ایشان را اکرام میکردند تا آن روز که از حظیره بنی النجار رسول ایشان را میآورد و بردوش گرفته يك يك بتقرّب میرفتند که یکی را بماده، رسول علیه السلام میگفت « نعم المطیة أنا و نعم الراکبان هما و أبوهما خیر منهما » چون رسول با جوار رحمت ایزدی شد این را بزهر بکشتند و آنرا بتیغ.

چون خواستند که یوسف را بکشند و رأی ایشان بر این درست شد یهودا که پسر خاله یوسف بود گفت نه با من عهد کرده‌اید که یوسف را نکشید گفتند بلی عهد کرده‌ایم اکنون چه کنیم او را؟ گفت او را در چاه افکنید که برره گذر کاروان است باشد که از این رهگذریان کسی او را برآرد.

وذلك قوله (فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ) «لما» در جای ظرف افتاد بابت تعدیه است و هاء ضمیر یوسف است و إجماع عزم باشد يقال أجمع علی كذا وأزمع وعزم بمعنى ، و بی حرف جر نیز گویند أزمع وأجمع أن يفعل كذا (وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ) در این وحی خلاف کردند، بعضی گفتند وحی پیغمبری و خدای تعالی عند آن حال او را پیغمبری داد و جبرئیل آمد و او را خبر داد و بشارت بآنچه خواسته بود و او را تسلیه داد، و بعضی دگر گفتند ألقاه فی القلب، در دل او افکند خدای تعالی و قول اول قول حسن بصری است و جماعتی مفسران و این ظاهر آیت است و قوله (لَتُنَبِّئَنَّهُمْ) که خبر دهی ایشان را بکار ایشان و آنچه با تو می‌کنند و مورد این کلمه تهدید و وعید است (وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) و احوالست یعنی در حالی که ایشان ندانند که او را وحی آمده است و شعور إدراك علم دقیق بود مشبه بالشعر. و دو قول گفتند در جواب «لما» یکی آنکه محذوفست و تقدیر آنست که : ولما ذهبوا به و أجمعوا أن يجعلوه فی غیابت الجب عظمت فتنتم و حیلتهم و کبر ما قصدوا له . و بعضی دگر گفتند «او حینا» جواب «لما» است و او وصله است (۱) و التقدير لما ذهبوا به او حینا إليه تا جواب را بشاید چه اگر او عطف باشد جواب نتواند بودن ، و این مذهب کوفیانست ، و گفتند مانند این بیت امرؤ القیس است :

فَلَمَّا أَجْرْنَا سَاعَةَ الْحَيِّ وَأَنْتَ حَيٌّ      بِنَابِطُنْ خَبْتِ ذِي حِقَافٍ عَقَنْقَلِ (۲)  
والتقدير أنت حي. وقال آخر :

حَتَّىٰ إِذَا قَمِيتُ بَطُونَكُمْ      وَ رَأَيْتُمْ أُنْبَاءَكُمْ سَبُّوا  
وَ قَلْبِي تَمَّ ظَهَرَ الْمِجَنِّ لَنَا      إِنَّ اللَّيْمَ لِعَاجِزٍ خَبٌّ (۳)

(۱) و او وصله است یعنی زائد .

(۲) چون از نزدیکی منزل قبیله گذشتیم آهنگ وادی ریگزاری کرد که برآمدگی و تله‌های شن

در آن بسیار بود .

(۳) چون شکم شامپه آورده فربه شد و دیدید فرزندان تن جوان و بالیده شدند پشت سپر سوی

ماگردانیدید و مرد سست و فرو مایه عاجز و احمق است .

التقدير قلبتم ، وبصريان رواندارند . چون یوسف را بکنار چاه آوردند پیرهن از او بدر کردند و آن چاهی بود میان مصر و اردن و گفتند از خانه یعقوب تا آنجا سه فرسنگ بود و بر ره کاروان بود و چاهی بود تاريك و موحش و سرتنگ و بن فراخ و برای آن کردند تا بر - بتوان آمدن و گفتند (۱) آب آن چاه شور بود ، و سام بن نوح کنده بود آنچاه را . پس دستپاش بستند گفت ای برادران پیرهن بامن دهید تا ستر عورت من باشد در حیات من و کفن من باشد در ممات من و دستم بگشائید تا هوام<sup>۱</sup> زمین از خود بازدارم گفتند آن یازده ستاره و ماه و آفتاب که ترا در خواب سجده میکردند بخوان تا دستهایت بگشایند و پیرهن با تو دهند ، آنکه رسی در میان او بستند و او را فرو گذاشتند چون به نیمه رسید رسن را بریدند و او را در چاه افکندند خدای تعالی از میان آن آب سنگی بر آورد بزرگ و لین تا یوسف برسنگ آمد و رنج نرسید او را ، و در روایتی دیگر آمد که خدای تعالی جبرئیل را گفت در یاب یوسف را بیک پر زدن بزمین آمد و یوسف را در میان چاه بگرفت و باسانی بر آن سنگ نهاد و او را تسلی داد و احوالی که با او خواست رفتن با او بگفت چون ایشان آواز وقع او بشنیدند او را آواز دادند او جواب داد گفتند او زنده است هنوز ، خواستند تا او را سنگسار کنند یهودا نگذاشت و گفت نه عهد شما بامن آنست که او را نکشید؟ پس رها کردند . و در خبر است که چون یوسف عليه السلام بچاه افکندند چاه تاريك بود روشن شد و آبش شور بود خوش شد و او از آن آب میخورد و آن آب او را بجای طعام و شراب بود خدای تعالی فرشته ای فرستاد تا آنیس او شد تا مستوحش نباشد و آن بندها را از او بر گرفت و پیرهنی از حریر بهشت بیاورد و در او پوشید ، و روایتی دیگر آنست که چون ابراهیم را با آتش انداختند او را برهنه کردند و بند بردست و پای او نهادند آتش بندهای او بسوخت و جبرئیل آمد و پیرهنی از حریر بهشت بیاورد و در او پوشانید او بپوشانید او بپوشانید باسحاق را کرد و اسحاق بیعقوب و یعقوب خواست که آن بیوسف رسد در تعویذ نهاد و بر گردن او بست آن فرشته آن تعویذ بشکافت و آن پیرهن در او پوشانید ، و روایتی دیگر آنست که این فرشته او را از بهشت بهی بیاورد تا بخورد چون شب در آمد فرشته خواست تا برود یوسف عليه السلام گفت اگر تو بروی من تنها مانم و مستوحش گفت من ترا دعائی بیاموزم که چون بخوانی وحشت از تو برود و بگو «یا صریخ المستصرخین یا غوث المستغیثین یا مفرج کرب المکروبین قدرتی مکانی و تعرف حالی

(۱) گفتند ترجمه «قبیل» است علماء آنجا استعمال این کلمه کنند که در صحت آن شك دارند و چون این

مطالب بطریق صحیح از امام معصوم روایت نشده آنرا با شك و تردید ذکر کرده است .

ولا يخفى عليك شيء من أمري برحمتك ياربى ، يوسف عليه السلام این دعا بخواند خدای تعالی هفتاد هزار فرشته بفرستاد تا گرد او درآمدند و او را انس می دادند و یهودا هر روز بیامدی و طعام و شراب بیاوردی و بچاه فرو گذاشتی چون سه روز در چاه بود روز چهارم جبرئیل آمد و گفت که ترا در این چاه افکند ؟ گفت برادرانم گفت چرا ؟ گفت بر من حسد بردند برای دوستی پدر گفت خواهی تا از این چاه بر آئی ؟ گفت آری گفت بگو : «یا صانع کلّ مصنوع ، و یا جابر کلّ کسیر ، و یا حاضر کلّ ملاء ، و یا شاهد کلّ نجوی ، و یا قریباً غیر بعید ، و یا مونس کلّ وحید و یا غالباً غیر مغلوب ، و یا حياً لا یموت ، و یا محیی الموتی ، و یا لا اله الا انت ، اللهم انی اسئلك بان لك الحمد لا اله الا انت بدیع السماوات و الارض ذوالجلال و الاکرام ان تصلى علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی من أمري فرجاً و مخرجاً ، و ارزقنی من حیث لا احتسب » يوسف عليه السلام این کلمات بگفت خدای تعالی او را فرج داد از چاه و ملک مصر باو داد از آنجا که اندیشه نکرد . مجاهد گفت یوسف عليه السلام از پدر جدا شد شش ساله بود چون با پدر رسید چهل ساله بود .

( و جاؤا أباهم عشاءً یبکون - الآیة ) در آیت محذوفی هست و آن آنستکه لمافعلوا ما أجمعوا علیه من إلقاءه فی الجبّ جاؤوا أباهم عشاء . چون آنچه در دل داشتند و بر آن عزم کرده بودند از آنکه او را در چاه افکنند بکردند آمدند بنزدیک پدر نماز شام گریان «أباهم» در محل نصب مفعول «عشاء» نصب بر ظرفست «یبکون» محل او نصبست بر حال ، این روز برفتند همه روز یعقوب در بند انتظار میبود و دل مشغول تا ایشان با یوسف چه کردند چون ایشان یوسف را بچاه افکندند . حسن بصری گفت در این وقت او راهفده سال بود و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال بماند و بیست و سه سال دیگر بماند از آن پس و چون فرمان یافت او را صد و بیست سال بود . آنکه بیامدند و بزغالهای از گله بگرفتند و او را بکشتند و پیرهن یوسف در آن آغشتند و روی با خانه نهادند یعقوب عليه السلام بسر راه آمده بود با انتظار ایشان چون پدر را دیدند جمله بیکبار بانگ بر آوردند و گریستن گرفتند یعقوب بدانست که ایشان را کاری افتاده پس یوسف را ندید گفت یوسف کجاست ایشان بیکبار دست زدند و جامها بدریدند و خروش کردند و گفتند .

( إنا ذاهبنا نستبِق ) ما برفتم تا سبق بریم بر یکدیگر و قوله «نستبق» در جای حالست ای مستبقین ( و ترکنا یوسف عند متاعنا ) و یوسف را بنزدیک متاع و ثقل خودرها کردیم گرک او را بخورد ( و ما انت بمؤمن لنا ) تو ما را راستگوی نداری و اگر چه ما راست گوئیم در این گفتار . و اصحاب باین آیت استدلال کردند بر آنکه ایمان تصدیق بود با تفاق و جواب «لو» محذوفست برای دلالت کلام بر او و التقدیرو لو کنا صادقین ما صدقتنا ، و اهل اشاره گفتند برای

آن نماز شام آمدند تا وقت تاریک باشد ایشان را از آن دروغ گفتن شرم نیاید در سخن فرزند -  
 مانند ، و از آنجا گفته اند چون از کسی حاجتی خواهی بشب مخواه که حیا در چشمست [و چون  
 تاریک باشد ایشان را از آن خواستن شرم نیاید و در سخن فرو نماند ، و از آنجا گفته اند  
 که] (۱) چون عذر خواهی بروزمخواه که فرومانی در عذر خواستن . و این گریه دروغ که ایشان  
 میکردند آب از همه گریهای راست ببرد . شعبی گفت زنی بنزدیک شریح آمد و میگريست و  
 جزع میکرد پس از آنکه حجت بر او متوجه شد یکی گفت بنگر که این مسکینه چگونه می-  
 گرید همانا مظلومه است ، شریح گفت برادران یوسف ظالم بودند و با ظلم میگريستند و این  
 آیت بخواند . و شاعر در این معنی گفته :

أَعْرَكَ مِنْ شَيْخٍ نِكَافٍ مُمْلَقَةٍ      أُمُّ اللَّحِيَةِ الْبَيْضَاءِ لِلنَّتْفِ مُطْلَقَةٍ  
 فَإِنَّ بَنِي يَعْقُوبَ جَاؤُوا أَبَاهُمْ      عِشَاءً وَهُمْ يَبْكُونَ زُورًا وَخَرَقَةً (۲)

آنکه آن پیراهن خون آلود عرضه کردند و گفتند اینک پیراهن او خون آلود است

و ذلك قوله :

( وَجَاؤُ عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ ) ای مکنوب فیه ، و آوردند پیراهن او بخون دروغ  
 اگر گویند دروغ صفت قول باشد و در خبر شود چون مخبر او برخلاف خبر باشد چگونه در  
 خون استعمال فرمود ؟ جواب گوئیم که مراد بکنب مکنوب فیه است لفظ مصدر است و معنی  
 مفعول به کقولهم رجل رضا ای مرضی ، و ماء سبک و شراب صب ای مسکوب و مصبوب ، و  
 معنی فاعل نیز استعمال کنند ماء غور و رجل صوم و فطر ، و برعکس این مفعول گویند و مراد  
 ایشان مصدر ، یقولون ماله معقول ای عقل ، و ماله علی هذا الامر مجلود ای جلد ، قال الشاعر :  
 حَتَّى إِذَا لَمْ يَتَرَكُوا لِإِعْظَامِهِ      حَلْمًا وَلَا لِفُؤَادِهِ مَعْنَةً وَلَا (۳)

(۱) عبارت بین الهالین ظاهراً زائداست .

(۲) در عرائس ثعلبی چنین است :

أعرك من شيخ نكاف ومملقة

أم اللحية البيضاء للنتف مطلقه

نکاف طرفین رخسار است که عذار آنجا می‌روید و مملقه بمنی آراسته و صاف کرده و بکاء و  
 مملقه نزدیکتر می‌نماید یعنی آیا از این پیرمرد گریستن و تملق گفتن تورا فریب داد یاریش سفید ورها  
 کرده بلند که سزاوار کندن است ، پسران یعقوب شامگاهان نزد پدر آمدند و بدروغ گریه میکردند فریب  
 آنان نباید خورد .

(۳) وصف کسی را میکند بشکنجه دادن چندانکه برای استخوانش گوشت باقی نگذاشتند و در

دلش عقلی نماند .



## وقال آخر :

فَدَرَى الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ بِقُدْرَتِهِ بَلَغَ الْعَزَاءَ وَ أَدْرَكَ الْمَجْلُودَا (۱)

و فرّاء گفت و دگر نحویان که « بدم کذباً » نصب روا باعد در نحو جز که نخوانده اند و نصب او بر مصدر باشد محذوف الفعل کانه قال بدم کذبوا فيه کذباً ، و روا بود که نصب او بر تمیز بود ، و برای آن دروغ گفت آنرا که خون یوسف نبود خون بزغاله بود ، یعقوب عليه السلام پیرهن بدست گرفت و گفت چه حلیم گرگی بوده که یوسف بدریده و پیرهنش نیاززده و ندریده ایشان فرو ماندند گفتند : لابل قتله اللصوص . بل دزدان او را بکشند گفت ای سبحان الله دزدان او را بکشند و پیرهنش رها کردند و حاجت ایشان به پیرهن بود نه بکشتن او ، و گفته اند در پیرهن یوسف سه آیت بود یکی این روز که بیاوردند خون آلود یعقوب از آنجا بدانست که دروغ میگویند ، دوم آنجا که زلیخا در او آویخت و پیرهن او بدرید از پس پشت و سیوم آن روز که بیاوردند در روی یعقوب افکندند او بینا شد ، آنکه پیرهن بستند و بر سر و چشم نهاد و ببوسید و نعره ای بزد و بیفتاد و هوش از او برفت روزی دگر که با چراگاه رفتند گفتند دیدید که پدر ما را چون دروغ زن و خجل کرد؟ تدبیر آنست که برویم و یوسف را از آنچاه بر آریم و پاره پاره کنیم و استخوانهای او پیش پدر بریم تا قول ما راست شود، یهودا گفت نه با من عهد کرده اید که یوسف را نکشید و ایشان را از آن منع کرد ، نماز شام چون بخانه شدند پدر گفت اگر چنانست که راست میگوئید آن گرك که او را بخورد بگیرید و پیش من آرید (۲) ایشان برفتند و چوب و رسن بر گرفتند و بصحرا شدند و گرگی را بگرفتند و دست و پایش ببستند و پیش یعقوب آوردند و بیفکندند ، یعقوب عليه السلام گفت دست و پای او بگشائید پس بگشادند یعقوب او را گفت ای گرك شرم نداری که فرزند مرا و میوه دل مرا و روشنائی چشم مرا بخوردی؟ گرك باواز آمد و گفت : لاوحق شيبتك يابني الله ماأكلت لك ولدأ وإن لحمكم ودماءكم معاشر الانبياء محرمة علينا وإنني امظلوم مكذوب علي وإني غريب في بلاد مصر ، بحق شيبه تو که من فرزند ترا نخوردم و گوشت و خون شما که پیغامبرانید بر ما حرامست و من مظلوم و دروغ بر من نهاده اند و من در این زمین غریبم . گفت برای چه باین

(۱) خدائی که آسمان را بقدرت خود برداشت داند که صبر باخر رسید و طاقت بنهایت .

(۲) بعید می نماید که حضرت یعقوب (ع) از فرزندان چنین توقع کند چون در زمین مسبه که گرك

بسیار است هیچ عاقل امید ندارد کسی گركه معینی را بشناسد و حاضر باشد و بیابد و بنظر میرسد در این سخن

تحریفی راه یافته و راویان در آن تصرفی کرده باشند .

زمین آمده‌ای گفت مرا اینجا خویشانند بزیارت ایشان آمده بودم این پسران تو مرا بگیرفتند و به بستند و پیش تو آوردند و این دروغ برهن نهادند عند آن یعقوب گفت ( بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً ) تسویل تزیین نفس باشد بکاری که نیکو نباشد علی قول قتاده ، و گفته‌اند تقریر المعنی فی النفس باشد. گفت «بل» و اینکلمه إضراب را باشد و إعراض از کلامی بکلامی دیگر «سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ» نفس شما این کار بیاراست در چشم شما ( فَصَبِرْ جَمِیلٌ ) ای صبری صبر جمیل او شانی صبر جمیل ، مرفوعست بر خبر مبتدا محذوف کارمن امروز و شأن من صبری است نیکو و صبر نیکو آن باشد که در خلال آن جزع نباشد ( وَاللَّهُ الْمُسْتَعْمَانُ ) و خدای است که از او یآوری خواهند و براو استعانت کنند بر آنچه شما وصف میکنید ، یعنی من بخدای استعانت میکنم و یاری میخوام از او قوله :

( وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ - الآیة ) یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ سه روز در آنچاه بماند روز چهارم کاروانی میگذشت. آنجا از مدین میآمد و بمصر میرفتند بتجارت از جاره راه بگردیده بنزدیک آنچاه فرود آمدند و اینچاه بر جاده راه نبود مردی را بفرستادند از عرب از بلاد مدین نام اومالك ابن الزعیر تا آب آرد برای ایشان بکنار چاه آمد و دلو فرو گذاشت تا آب بر کشد یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ دست در رسن زد و ازچاه برآمد مرد آبکش نگاه کرد کودکی دید من اجمل اهل زمانه و ذلك قوله «وجاءت سیارة» صفت موصوف محذوفست ای رفقة سیارة فعالة من السیر ، وروا بود که هاه برای مبالغه باشد که دأب و عادت کاروان رفتن باشد ( فَارْسَلُوا وَاِردْهُمْ ) حق تعالی گفت کاروانی بآنجا رسیدند وارد ایشان را بفرستادند، و وارد آنکس باشد که بآب آبد يقال ورد الماء إذا أتاه ، و صدر عنه إذا رجع عنه ، ورائد گویند آن را که از پیش بیاید بطلب آب و گیاه ( فَادُلِّيْ دَلْوَهُ ) ای ارسلاها ، و دلاها إذا أخرجها ونزعها ، و دلاها لتكثير الفعل و دلو آلت سقی باشد و فعل از او بر گرفته‌اند ( قَالَ يَا بُشْرِيْ ) در کلام حذفی و اختصاری هست و التقدير فادلي فتعلق يوسف بالحبل و خرج من البئر فلما رأها الوارد قال : يا بشري ، اهل كوفه خواندند « يا بشري » بی یاء علی وزن فعلی من غیر إضافة إلى یاء المتكلم ، و باقی قرآء خواندند یا بشرای (۱) بالف و یاء علی الاضافة إلى یاء المتكلم كقولهم هوای وعصای، آنکه در معنی اودو قول گفتند: قتاده و سدئی گفتند معنی آنست که بشارتست مرا این ، گانه نادى

(۱) باید دانست که قراءت برخلاف کتابت جائز نیست و این قراء همه بريك کتابت متفقند بآء و شین وراء و یاء و هیچکس الف پیش از یاء در کتابت نیاورده بلکه الف را ننوشته میخواند مانند الصدقین که الصادقین میخوانند.

بشارته . پنداری مزده و بشارت خود را می بخواند شاید که یا در اسمی محذوف شده باشد (۱) کانه قال یا هذا و یا صاحب بشری . والتقدير هذا بشری ای هذا الغلام وهذه الحال بشری چنانکه یا عافاك الله ومانند این، و قول دوم آنست که بشری نام رفیق او باشد او را ندا کرد گفت یا بشری بمثابت قولهم یا صاحبی، و بر قراءت کوفیان یا بشرای یعنی یا فلانی ('هذا غلام') این کود کی است (وَأَسْرُوهُ بِبِضَاعَةٍ) و او را پنهان کردند برای بضاعة . در اودو قول گفتند: یکی آنکه اینان که آب میکشیدند پنهان کردند او را از دیگران تا طمع نصیب نکنند (۲) ، و قول دیگر آن است که برادران کار او پنهان کردند و نگفتند او برادر ماست، و قول اول درست تر است لقوله «بِضَاعَةٌ» یعنی اعدوه بضاعة و نصب او بر مفعول له باشد ، و روا بود که حال بود علی تقدیر تأویل و اعدوه بضاعة ، والبضاعة القطعة من المال يتجرها، واشتقاقه من البضع وهو القطع و البضعة من اللحم القطعة منه والبضع ما بين الثلاثة والعشرة وما بين العقتين فهو بضع، و نیش (۳) را مبضع برای آن گویند که بآن رگ زنند آلت قطع باشد ، بعضی دیگر گفتند معنی آنست که کار او پوشیده کردند، و گفتند این غلام بضاعتی است که اهل این آب بما داده اند تا برای ایشان بفروشیم . آنکه حق تعالی بر سیبل تهدید و وعید گفت آن حال پوشیده نماند بر خدای تعالی و او عالمست بآنچه ایشان کردند ( وَشَرُوهُ بِبِضَاعَةٍ بَخْسٍ ) ای باعوه ، برد گر روز یهودا بسر چاه آمد بر عادت و طعام بیاورد تا یوسف را طعام دهد آواز داد یوسف جواب نداد و در چاه نبود بیامد بطلب او آن کاروان را دید و یوسف در میان ایشان، بنزدیک مالک بن زعیر آمد و برادران را خبر داد بیامدند و مالک را گفتند این غلام ماست از ما گریخته است مالک گفت اگر خواهید با شما دم او را و اگر خواهید بخرم از شما گفتند نخواهیم که او را با ما دهی بخر او را تا بفروشیم ولیکن این غلامیست دزدو گریزنده و ما این را باین عیب می فروشیم مالک گفت باین عیبها بچند می دهید گفتند بچندانکه تو خواهی بشرط آنکه او را از این ولایت ببری تا بنزدیک ما نیاید گفت آخر بچند میفروشی او را گفتند بر حکم تو، و ذلك قوله «وشروه» بفروختند او را یعنی برادران . و شری هم فروختن وهم خریدن باشد و منه قوله «ولیس ماشر او به أنفسهم» ای باعوا وقال الشاعر :

و شَرَّيْتُ بُرْدًا لِيَتَنِي  
مِنْ بَعْدِ بُرْدٍ كُنْتُ هَامَةً (۴)

(۱) یعنی یاء حرف ندا بر منادی محذوف در آمده باشد .

(۲) یعنی طمع آنکه از این غلام باز یافته سهمی بدانها دهند .

(۳) یعنی نیشتر . (۴) برد نام غلام او است که بسیارش دوست میداشت و هامة بقیده عرب

جاهلیت روح میت است بصورت مرغی مجسم شده گوید برد را فروختن او مرده بودم .

«بمن بخش» ای باخس وهو من باب رجل صوم وعدل . بهاء اندك ، آنكه آنرا شرح داد که درمی چند شمرده بود ، ودر عدد و مبلغ آن علماء خلاف کردند عبدالله عباس و عبدالله مسعود و قتاده و سدّی گفتند بیست درم بود ، مجاهد گفت بیست و دو درم بود ، عکرمه گفت چهل درم بود ، و بعضی دیگر گفتند هشتده درم بود ، بعضی اهل معانی گفتند زیر ده درم بود برای آنکه دراهم گویند زیر ده باشد تا بده ، چون برده بیفزاید درهماً (۱) گویند. آن درهما بستند و بایکدیگر بخشیدند (۲) یوسف عليه السلام مینگریست و نیارست گفتن که خلاف آن است که ایشان می گویند که از کشتن میت رسید و برای این او را باین بهای اندك فروختند که ایشان از جمله زاهدان بودند و یعنی ایشان را باور غبت نبود یتقال زهدفی کذا اذار غب عنه ولم یرده ، و زاهدرا برای این زاهد خوانند که در دنیا و مال دنیا رغبت نکند . و در خبر می آید که یوسف یکروز در آینه نگرید جمال او را و بعبأ آورد گفت اگر من بنده ای بودم بیهای من کس ندانستی که چند است امتحان کردند او را و بهای او باو نمودند درمی چند شمرده ، و هنوز در بعضی شهرها چنین است ، و قول دیگر آن است که «معدودة» کنایتست از قلت و حقارت چنانکه «أیاماً معدودات» در باب روزه و كذلك قوله حكاية عن اليهود «وقالوا لن تمسنا النار إلا أياماً معدودات» (فی قوله معدودة یکی آنکه عادت نبود که درم بسنجد بعدد شمردندی (۳) ) آنگاه کاروان از آنجا باربر گرفتند و برادران یوسف با ایشان میرفتند و میگفتند این غلام را نگاهدارید که این غلام دزد و گریزنده و دروغ زن است ما اینرا باین عیبها فروخته ایم مالک او را برشتری نشانند و روی بمصر نهادند و ره ایشان بر گور مادر یوسف بود راحیل ، یوسف چون از دور گور مادر بدید خویشتن از شتر در افکند و بسر گور مادر آمد و زیارت کرد و بگریست و گفت ای مادر اگر هیچ توانی سراز خاک برداز و بنگر که با فرزند توجه معامله کردند و آنچه باو کرده بودند از سر دلتنگی در آن گور میگفت که ای مادر بیخبری که برادران بی رحم مرا از پدر جدا کردند و در چاه افکندند و روی من بطیانچه سیاه کردند و مرا در بیابان سنگسار کردند و چنانکه بندگان را فروشند مرا بفروختند و

(۱) این سخن بنظر صحیح نمی رسد چون این فرق وقتی است که عدد مذکور باشد گویند تسمة دراهم واحد عشر درهما اما اگر عدد نباشد جمع بر هر کثرت اطلاق میشود قال الله تعالى «ولقد نسرکم الله فی مواطن کثیرة» گفتند این مواطن هشتاد بود . (۲) قسمت کردند (۳) ظاهراً این جمله بین الهالین از جای خود منتقل گردیده و باید ترتیب کلام این باشد (فی) قوله معدودة ، چند قول است یکی آنکه عادت نبود که درم بسنجد بعدد شمردندی و هنوز در بعضی شهرها چنین است و قول دیگر آن است که معدودة کنایت است از قلت و حقارت چنانکه «الا یاماً معدودات» .

چنانکه اسیران را از شهر بشهری برندمرا میبرند . کعب الاحبار گوید چون یوسف این میگفت از پس پشت او هاتفی آواز داد « واصبر و ماصبرك إلا بالله » مالک زعیر باز نگرید او را بر سر شتر ندید گفت آنکه گفتند این غلام گریزنده است راست گفتند آنکه در کاروان افتاد و بانگ میکرد و یوسف را طلب میکرد و میگفت این غلام را که بخریدم بگریخت و باخانه اهل خود رفت آنکه در آن میان پرسیدن او را دیدند بر سر آن گور آمدند و او را بگرفتند و بزدند و گفتند ما را باور نبود از آنچه ما را گفتند تو گریزنده ای تا بدیدیم تو را که بگریختی گفت من نگریختم ولیکن این گور مادر من است چون بدیدم خواستم که زیارت کنم آن را باورش نداشتم و بندی گران بیاوردند و بر پای او نهادند و او را بر شتر نشانند و بمصر بردند مالک زعیر گفت ما بهیچ منزل فرو نیا مدیم إلا برکت او بر من و رحل من و مال من پدید آمد ، و بامداد و شبانگاه می شتیدم که فرشتگان بر او سلام میکردند و آواز از ایشان می شنیدم و شخصشان نمی دیدم و تا در راه بودم هر روز ابری سفید بیامدی و بر بالای سر او بایستادی و او را سایه میکردی چون برفتی با او برفتی و چون بایستادی با او بایستادی چون در شهر آمدند مالک زعیر او را بگرماوه برد و جامه نو کرد برای او و او از شکل بشکلی دگر شد او را بازار آورد و عرض کرد بر بیع ، مردی او را بخرید که خزینه دار ملک بود و او را لقب عزیز بود و نام قطفیر (۱) و گفته اند اطفر بن رحیب و ملک مصر در آن روز گار الولید بن الریان بن ثروان ابن اراشه بن عمرو بن عملان بن لاورم بن سام بن نوح بود ، و گفته اند این پادشاه بیوسف ایمان آورد و این ملک پیش از آن فرمان یافت و از پس او پادشاهی بقابوس بن مصعب افتاد و یوسف علیه السلام او را باسلام دعوت کرد ابا کرد و ایمان نیاورد . عبدالله عباس گفت چون کاروان بمصر رسید این قطفیر با استقبال کاروان رفت یوسف را به بیست دینار و جفتی نعلین و دو پاره ای کمان بخرید و هب منبه گفت چون یوسف را در بازار آوردند بر بیع عرض کردند چشمها در او متحیر بماند که مانند او بجمال ندیده بودند در بهای او زیادت میکردند و می فزودند تا بهای او بآنجا رسید که گفت او را برابر بزر بردارند و بمشگ و حریر و بسیم باین چهار جنس او را برابر برداشتند قطفیر العزیز او را بخرید و بیخانه برد زنی داشت نام او فکابنت هوس او را گفت آنچه خدای تعالی از او حکایت کرد که :

( وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرَمِي مَثْوِيَهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا ) گفت این را نکو دار که ما را از این خیری و نفعی باشد این را بفرزندی

(۱) او را فوطیفار نیز گفته اند .

گیریم که ما فرزند نداریم و ذلك قوله تعالى « وقال الذی اشتریه » چون عزیز او را بخريد و بخانه بردنش را گفت «أ کرمی مثنویه» این را گرامی دار و مقام او جای نیکو باز کن و المثنوی المقام من قولهم ثوی بالمكان إذا أقام به قال «ربُّ ثاوٍ و تَمِلُّ مِنْهُ الثَّوَاءُ» و الثاوی المقيم و المثنوی المقام و «عسی» کلمتی است که برای مقاربت دارند و فیها طمع و اشفاق، طمع در آنکه باشد و اشفاق از آنکه نباشد. که باشد که ما را از این سود بود، و انما برای آن گفت که در فراست او میدید، عبدالله مسعود گفت سه کس فراست نکو کردند یکی عزیز چون زن را گفت در حق یوسف «أ کرمی مثنویه عسی. أن ینفعا» و دیگر دختر شعیب چون پدر را گفت «یا ابت استاجرہ» و ابر بکر آنگاه که عمر را خلیفه کرد «أوتخذہ ولدًا» تا باشد که او را فرزند گیریم که ایشان را فرزند نبود آنگاه حق تعالی گفت ( وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ ) و ما همچنین تمکین کردیم یوسف را در زمین. گفتند وجه تشبیه در کاف آنست که چنانکه عزیز او را ممکن کرد و مالک بر اسباب خود پس از آنکه او را بیها بخريد ما او را با سبب توفیق تمکین دادیم تا از این چاه بسرگاہ بر آوردیم ( وَ لِنَعْلَمَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ) این لام معطوفست علی تقدیر قوله دبرٌ ناذک لتمکینه «ولنعلمه من تأویل الاحادیث» و مراد بتأویل تعبیر خوابست ( وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ ) و خدای تعالی غالب است بر کارش مغلوب نیست، کس او را غلبه نتواند کردن و درهائ که ضمیر مجرور است فی أمره خلاف کردند که راجع با کی است. بعضی گفتند راجع است با نام خدای تعالی، و بعضی گفتند راجع است با یوسف. و مرجع غلبه و غالبی راجع است با قادری ( وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ) ولیکن بیشتر مردمان ندانند. قوله تعالی :

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۲۳)

و چون رسید بتوانائی دادیمش حکم و دانش و همچنین پاداش دهیم نیکو کاران را

وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَقَتْ الْأَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۲۴) وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ بَنَاهُ بَعْدَ أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ قَصْدِ يَوسُفَ بَاوَ اِگراینکه ندید حجت پروردگارش را همچنین میگردانیم از او بدی و زشتی را که اوست از

عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ (۲۵) وَأَسْتَبَقَا الْبَابَ وَفَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَفْيَاسِيدهَا لَدَا الْبَابِ

بندگان ما پاکیزگان و پیشی گرفت در را و دریدد بیزاهنشرا از عقب و یافتند شوهرش را نزد در

قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۶) قَالَ هِيَ

گفت چیست جزای آنکه خواست به اهلت بدی مکر که زندان کرده شود یا عذابی دردناک گفت او

رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ

درخواست مرا از نفسم و گواهی داد گواهی دهنده از اهلت اگر باشد پیرهنش دریده از پیش پس زلیخا راست گفت

وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (۲۷) وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۸)

و او از دروغگویان است و اگر باشد پیرهنش دریده از عقب پس زلیخا دروغ گفت و او از راستگویان است

فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (۲۹) يُوسُفُ أَعْرَضَ

پس چون دید پیراهنش را دریده از عقب گفت اوست از مکر شما که مکر شما بزرگست ای یوسف برگرد

عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ (۳۰) وَقَالَ نِسْوَةٌ

از این و ای زلیخا استغفار خواه برای گناحت که توئی از گناهکاران و گفتند زنان

فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرِيهَا فِي ضَلَالٍ

در شهر که زن عزیز در خواسته غلامش را از خودش که شکافت دلش را دوستی که ما بینیمش در گمراهی

مُبِينٍ (۳۱) فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ

هویدا پس چون شنید زلیخا مکرشان را فرستاد بسویشان و آماده کرد برایشان متکائی و داد

كُلًّا وَاحِدَةً مِنْهُنَّ سَكِينًا وَقَالَتْ أُخْرَجَ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أَكْبَرْتَهُ وَقَطَّعْتَ

بهر يك از ایشان کاردی و گفت در آی بر ایشان پس چون دیدنش بزرگ داشتندش و بریدند

أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ (۳۲) قَالَتْ

دستهای خود را و گفتند پاکی مر خدا راست نیست این بشر نیست این مکر فرشته بزرگ گفت

فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ

پس اینست آنکه ملامت می کردیدم را در او و هر آینه مراوده کردمش از نفسش پس خود را نگاه داشت و هر آینه اگر نکند

مَا أَمْرُهُ لِيُسْجَنَنَّ وَ لِيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ (۳۳) قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا

آنچه فرمایمش هر آینه او را زندان نمایم و البته او باشد از خوارشدگان گفت پروردگارا از زندان را دوستتر دارم بخود از آنچه

يَذُوعُونِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۳۴)

میخوانندم بسویش و اگر نکردانی از من مکرشان را میل کنم بایشان و باشم از جاهلان

فَأَسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۵) ثُمَّ بَدَأَهُمْ

پس اجابت کرد او را پروردگارش پس گردانید از او مکرشان را که اوست شنونده دانا پس ظاهر شد ایشان را

مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَجُنَّهُ حَتَّىٰ حِينٍ (۳۶) وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنُ فَنِيَانٍ قَالَ

از بعد آنچه دیدند آیات را هر آینه زندان نمایندش تا هنگامی و آمد با او بزندان دو جوان گفت

أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرِيبِي أُعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرِيبِي أُحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا

یکی از آنها بدرستی که دیدم میفشردم شراب را و گفت دیگری که من دیدم در خواب بر میداشتم بالای سرم نان

تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبْتْنَا بِنَاؤِيلِهِ إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۳۷) قَالَ لَا يَا تَيْكَا

میخورد مرغ از او خیره مرا تعبیرش را که بینیمت از نیکو کاران گفت نیاید بشما

طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَاتُكَا بِنَاؤِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَا تَيْكَا ذَلِكَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي

طعامی که بخوریدش مگر خبر دهم بشما تعبیرش را قبل از اینکه بیاید بشما اینست از آنچه آموخت مرا پروردگام بدرستی که

تَرَكَتُمْ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (۳۸) وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ

ترک کردم ملت گروهی که نمیکروند بخدا و آنهاینند باختر آنها کافر و پیروی کردم ملت

آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ

پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب نبود ما را که شرک آوریم بخدا چیزی را این است از

فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (۳۹) يَا صَاحِبِي

بخشش خدا بر ما و بر مردم و لیکن بیشتر مردمان شکر نمیگذارند ای دو یار من

السَّجْنِ أَرَأَيْتَ إِذْ أَنْتَ مُتَقَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (۴۰) مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ

در زندان آیا خداوندان پراکنده گان جماد بهتر است یا خدای یگانه غالب بر همه نمیپرستید شما از غیر خدا

إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ

مگر نامهایی که نامیده اید آنرا شما و پدران شما فرو نرستاد خدا بآنها هیچ حجتی نیست حکم پرستش مگر برای خدا

أَمَرَ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۴۱)

امر کرده که نپرستید مگر او را این است دین حق ولیکن بیشتر مردم نمیدانند



يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمْ فَيَسْتَقِي رَبَّهُ خَيْرًا وَ أَمَا الْآخِرُ فَيُضَلَبُ

ای دو یار من در زندان اما یکی از شما پس سیراب کند پروردگار خود را و اما دیگری پس بر آویخته شود

فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ (۴۲) وَ قَالَ لِلَّذِي

پس خوردند مرغان از سر او حکم کرده شد کار خواب که در او طلب تعبیر میکردید و گفت مرا آنکسیرا که

ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا إِذْ كُرُنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسِيَهُ الشَّيْطَانُ ذَكَرَ رَبَّهُ

گمان کرده آن جست از آن دو یاد کن مرا نزد پروردگار خود پس از یاد برد اورا شیطان یاد کردن پروردگار او

فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ (۴۳)

پس درنگ کرد در زندان هفت سال

قوله ( وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ - الآية ) «لما» در او معنی ظرف باشد «آتیناه» جواب او

باشد و عامل در او بمنزلت إذا . چون برسد باُشدُ خود، در اُشدُ خلاف کردند مفسران و

اهل لغت نیز ، بعضی گفتند اُشدُ جمع است و اِحدهُ شد کفلس و اُفلس ، و بهری دگر گفتند

واحد او شدت باشد کِنِعْمَةٍ و انعم ، و بهری گفتند جمع لاواحدله ، و این از بناء قلت باشد .

اما معنی او بهری گفتند هشتده سال باشد تا شصت سال ، عبدالله عباس گفت بیست سال باشد

( آتیناهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا ) ما اورا حکمت و علم دادیم و این حکم بمعنی حکمتست چنانکه رسول

ﷺ گفت «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحُكْمًا» و حکم حکومت و قضا باشد میان مردمان ، و حکم قولی

باشد فاصل و قاطع که دعوت کند باحکمت، این قول رمانی است. واصل او منع باشد من حُكْمَةٍ

اللباس. و علم اعتقادی باشد که اقتضاء سکون نفس کند. و بهری دگر در حد علم گفته معنی

آن باشد که ببین به الشیء علی ماهو به . قوله : ( وَ كَذَلِكَ نَجْرِي الْمُحْسِنِينَ ) و همچنین

جزا کنیم و پاداشت دهیم نیکوکاران را و وجه تشبیه آنست که همچنانکه یوسف را پاداشت دادیم

دیگر نیکوکاران را پاداشت دهیم .

( وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ - الآية ) چون یوسف با خانه عزیز رفت

و عزیز اورا بزین سپرد و جمال و حسن او بآن حد بود که شرح داده شد و زن عزیز را نام

زلیخا بود (۱) چون چشم بر او انداخت او را دوست داشت و هر روز جمال یوسف زیادت میشد

(۱) نام زلیخا معروف است اما اتفاقی نیست بعضی گویند نام زن راعیل بود و بعضی گویند بکا بود

و عشق زلیخا زیادت، تاصبر و قوت و طاقت داشت پنهان داشت چون از حد بگذشت بغایت رسید بر او اظهار کرد و او را مروده کرد و مروده مخادعه باشد و گفتند مطالبه باشد برای کاری بنوعی حیلت تا کاری کند، و مرود گویند میل را (۱)، برای آنکه آلت عملی باشد که بحیلت و تدبیر توان کردن واصل او من راد یرود إذا جاء و ذهب، آمد و شد کند تا آن کار بچنگ کند بحیلت آرد و خدیعت «التی» اسمی است موصول و مابعدہ صلۃ له، وصله او همیشه جمله باشد از مبتدا و خبر یا فعل و فاعل. «هو» ضمیر مرفوع منفصلست و کنایت از یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ «فی بیتها» یعنی بیت زلیخا، یعنی بفریفت و مطالبه کرد او را آنکس که او در خانه او بود بغلامی، از نفس او یعنی خواست تا او را از دست او فراز گیرد یقال: راوده عن کذا بمعنی خادعه عنه. و در تفصیل مروده او مر یوسف را مفسران بسیار سخنها گفتند عبدالله عباس گفت از جمله مروده او آن بود که با یوسف بنشست و او را گفت ای یوسف چه نیکوست این موی تو، گفت اول چیزیکه در خاک بریزد این موی باشد. گفت ای یوسف چه نیکوست این روی تو، گفت خدای در رحم مادر نگاشت این را، گفت ای یوسف حسن صورت تو تن مرا لاغر کرد، گفت شیطان ترا بر این معاونت کرد، گفت ای یوسف عشق تو آتش در دل من زد آن آتش را بنشان، گفت اگر آتش تو بنشانم با آتش دوزخ سوخته شوم، گفت خیز در آن خانه شو و آبی بیار که من تشنه شده ام گفت در آن خانه آنکس شود که کلید خانه در دست اوست، گفت ای یوسف در آن خانه بستر حریر باز کرده ام خیز در آن خانه آی و مراد من از خود بده، گفت پس نصیب من از بهشت بشود، گفت ای یوسف خیز بامن در آن پرده آی که کس را در آن پرده راه نیست. گفت هیچ پرده ای مرا از خدای نپوشد، گفت ای یوسف دست در دل من نه تا از دست تو شفا یابم، گفت عزیز بآن اولی تراست، گفت چگوئی اگر من عزیز را شربت می دهم که در آن شربت زلیق باشد و زرد شود تا بمیرد و اعصابش پاره پاره شود آنکه در چیزی پیچم او را و در نهانخانه فکنم او را تا کس او را نه بیند و ملک او بتو دهم، گفت پس چگونه رستگاری یابی از عذاب خدای؟ گفت ای یوسف چندانی که در شمار تو نیاید تو را ز روح او هر دم تا در رضای خدای خود صرف کنی، گفت یا هده ای زن مرا مسلم کن (۲) سدئی و ابن إسحاق گفتند مروده یوسف را آن بود که خویشتن می- آراست و بر او عرض میکرد و محاسن خود پیش او میگفت و ذکر میکرد، او را با خود دعوت میکرد یکبار بر غبت و یکبار بر هبت میگفت ای یوسف این روی نه بجماست، گفت در خاک پوسیده شود، گفت این موی نه نیکوست؟ گفت با خاک بر آمیخته شود. و چون پیش یوسف بنشستی

(۲) یعنی مرا رها کن.

(۱) که بچشم سر مه کشند

یوسف روی بگردانیدی بجانبدگر با آن جانب‌شدهی و بایستادی آنگاه خانه‌ای ساخت از آئینه زیر وبالا و دیوارها همه افروخته و یوسف را گفت این خانه بنگر تاهیچ دیدستی چنین خانه‌ای یوسف در آن خانه رفت او بیامد و پیش یوسف بنشست یوسف روی بگردانید باد گر جانب‌شد، چون درنگرید زلیخارا دید از عکس آینه و بهر جانب که نگرید همچین زلیخارا میدید خواست تا بیرون آید از آنجا درها بسته یافت و ذلك قوله (وَعَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ) برای آنکه ابواب جمع است و گفته‌اند برای آن مشدّد گفت تافائده آن بود که سخت ببست و استوار بکرد این تشدید برای مبالغتست ( وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ ) ابو عمرو و عاصم و حمزه و کسائی خواندند هَيْتَ لَكَ بفتح هاء و تاء، ابن کثیر خواند هَيْتَ لَكَ بفتح هاء و ضم تاء، نافع و ابن عامر خواندند هَيْتَ لَكَ بکسر هاء و ففتح تاء، و هشام بن عامر روایت کرد از ابن عامر هَيْتُ بِمَعْنَى تَهَيَّأْتُ بِهَمْزَةٍ وَأَبُو عَمْرٍو وَ كَسَائِي هَمْزَةً رَا مُنْكَرًا. أما قراءات ابن كثير هَيْتُ شَاهِدًا وَقَوْلُ طَرَفِهِ اسْتِ:

لَيْسَ قَوْمِي بِالْأَبْعَدِينَ إِذَا مَا      قَالَ دَاعٍ مِنَ الْعَشِيرَةِ هَيْتُ  
مَنْ يُجِيبُونَ ذَا هَلْمٍ سِرَاعًا      كَنَالًا بِأَبِيلٍ لَا يُغَادِرُ بَيْتًا (۱)

ابو عبیده گفت معنی «هیت لك» هلم باشد کلمه حث و تحریض . و مجاهد گفت لغت تمیم است و معنی دعای غیری است با خود، معناه اِلِيَّ اِلِيَّ اِلِيَّ . حسن گفت کلمتی است سریانی، سدی گفت قبطنی است، عکرمه گفت لغة اهل هوازن است، معنی یکیست . و آنانکه گفتند کلمه تازی نیست گفتند حکایت قول او است، و آنانکه گفتند کلمه تازی است گفتند اصل او من هَيْتَ فُلَانٍ بفلان إذا صاح به، قال الشاعر:

قَدْ رَأَيْتِي أَنْ الْكِرِّيَّ أَسْكَنَّا      لَوْ كَانَ مَعْنِيًّا بِهِ لَهَيْتَا (۲)

ای صاح به ، و اما حجت ابو عمرو و موافقان او در قراءت هَيْتَ قول شاعری است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ میگوید:

أَبْلِغْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ      أَخَا الْعِرَاقِ إِذَا أَتَيْتَا

(۱) قوم من از آنها نیستند که چون یکی از مردم قبیله گوید بیائید آنها دور بایستند بلکه اجابت او میکنند مانند مرغان ابابیل سوی او میشتابند و هیچ خانه از آن مستثنی نمیماند یعنی از همه خانهایکی بیاری او میرود .

(۲) اسکت هم لازم استعمال میشود یعنی خاموش شد و هم متعدی یعنی خاموش کرد و اینجا لازم مراد است و معنی به بصیغه مجهول رنج دیدن و کوری مرد خاموش و خوابنده . شاعر گوید مرا بشك انداخت که مرد خوابنده و بی مبالات خاموش مانده بود اگر وی را رنجی رسیده بود بانك میزد .

إِنَّ الْعِرَاقَ وَ أُمَّهٗ 'عُنُقُ إِلَيْكَ فَهَيْتَ هَيْتَا (۱)

ای اقبل اقبل ، ومعنی قراءت آنکس که او خواند هیت لك بالكسر وضم التاء آنست که تہیات لك برای تو بچارده (۲) ساخته ام خود را. و ابوالقاسم بن حبیب گفت در بعضی تفاسیر دیدم که معنی آنستکه هل لك رغبة فی جمالی ، و ابو عبیدہ گفت اینکلمہ را تثنیہ و جمع و تذکیر و تأنیث نباشد بل در جمله بیک صورت آید: یوسف علیہ السلام گفت جواب او (معاذ اللہ) نصب بر مصدر است و تقدیر او آنست که أعوذ باللہ معاذاً ، پناه باخدای میدهم پناه دادنی آنکہ فعل بيفکند و مصدر او اضافه کرد با مفعول کقولہ : صنع اللہ ، و کتاب اللہ ، و فطرۃ اللہ فی اضافه المصدر إلى الفاعل یعنی پناه باخدای میدهم از آنکہ من این چنین فعلی بکنم و ترا این اندیشہ باشد (إِنَّهٗ رَبِّي) اوسید و خواجہ منست و ولی نعمت من ، یعنی شوہر تو عزیز و «رب» اینجا بمعنی سید است (أَحْسَنَ مَثْوَايَ) ای آنزلتی منزلاً حسناً. و المثوی المنزل و المقام ، و روا بود کہ مصدر بود ، و روا بود کہ موضع بود ، مرا نیکو داشت و اکرام کرد ، و اگر من این اندیشہ کنم ظالم باشم و ظالمان را پس فلاحی و ظفیری و بقائی نباشد، زجاج گفت روا باشد کہ برب خدای تعالی را خواست یعنی خدای من جل جلالہ بامن نیکوئی کرد و مقام و منزلت من رفیع کرد . و قول اول اولی تراست .

قوله : ( وَ لَقَدْ كَفَرْنَا بِهِ وَ كَفَرْنَا بِهَا - الْآيَةُ ) آنکہ خدای تعالی حکایت کرد فعل ایشان را کہ زلیخا بیوسف ہمت کرد و یوسف نیز ہمت کرد بزلیخا اما أصحاب حدیث و حشویان (۳) گفتند شیطان بیامد و یکدست بر پهلوی این نهاد و یکدست بر پهلوی آن و ایشان را جمع کرد در یکخانہ و چون ایشان بایکدیگر حاضر آمدند زلیخا چندانی مراودہ و مخادعہ کرد و تضرع و لایہ کہ یوسف را نرم کرد و یوسف اجابت کرد اورا و عزم کرد بر معصیت . ہمت ہر دورا بر - یکوجہ تفسیر کردند و آن عزمست گفتند ہر دو بر معصیت عزم کردند و یوسف علیہ السلام جلس منها مجلس الخائن ، او از زلیخا آنجا بنشست کہ جای خیانت کنندگان و جای زانیان باشد و کار میان ایشان تاحل<sup>۱</sup> سراویل برسید چون یوسف عزم درست کرد بر معصیت و خواست تا با او خلوت کند خدای تعالی برہانی باو نمود ، و آن برہان را علی قولہم الفاسد بچند وجہ تفسیر کردہ اند

(۱) ای مرد عراقی با میرالمؤمنین بگو چون نزد او آئی کہ عراق و مردمش سوی تو گردن کشیدہ و ترا میخواستند بجانب آنان آی .

(۲) بچارده مہیا و آمادہ است و ابوالفتح این کلمہ را بسیار در این معنی استعمال کردہ است .

(۳) غرض مؤلف از اصحاب حدیث همان حشریاند کہ ہر حدیث را باور کنند اگرچہ برخلاف قرآن

و عقل باشد نہ ہر محدث چون بسیاری از علمای حدیث را میدانیم کہ ابن گونہ اراجیف را رد کردہ اند .

یکی آنکه جبرئیل بانگ بر او زد و او را بترسانید و منع کرد، و قولی دیگر گفتند فرشته بانگ بر او زد و گفت نام تو در آسمان از جمله صد یقانت و پیغمبران و جای تو در زمین جای خیانت - کنندگان، و قولی دیگر بروایتی که در چپه‌ای پیدا شد صورت یعقوب علیه السلام پدید آمد بر او انگشت میگزید بوجه تهدید، و بروایتی دیگر آنکه فرشته‌ای بر صورت یعقوب از پس پشت او در آمد و لگدی بر پشت او زد چنانکه آب پشت او بتأنی بیرون آمد. و از این ترهات و محالات، آنچه عقل و شرع و قرآن و اخبار، پیغمبران خدای را از آن منزّه کرده است و این هیچ بنزدیک ما روانیست بر پیغمبران علیهم السلام از آنجا که ایشان معصومان و مطهرانند و صغیره و کبیره برایشان روانیست از آنجا که أدله عقل دلیلی کرده است بر عصمت ایشان چه در عقل مقرر است که تجویز کبائر و صغائر برایشان منقّر بود مکلفان را از قبول قول ایشان و استماع و عطف ایشان، و غرض قدیم تعالی از بعثت ایشان قبول قول ایشانست و امثال امر و اجابت دعوت ایشان، آنچه قدح کند در آن واجب بود که خدای تعالی ایشان را از آن منزّه و معصوم دارد، و تجویز زنا، که اکبر الکبائر است و أعظم الخطایا و امهات الذنوب، واجب بود که از آن منزّه باشند که حظ او در تنفیر بغایت و نهایتست.

اما در تفسیر آیت بروجهی که مطابق أدله عقل بود و موافق مذهب حق آنست که حقتعالی همت باهریک از ایشان اضافه کرد جز که از قراین أدله خالی نکرد آنرا، عقلی و قرآنی، اگر چه مورد هر دو یکی است که از قرائن همت یوسف را حمل کنند علی أحسن الوجه و همت او را علی وجه غیر حسن کمایلیق بهما و حکمی الله عنهما، اول آنست که گوئیم هم و همت در کلام عرب بر معانی مختلف آمد منها از آن جمله عزم بر کاری کقولہ تعالی «إذ هم قوم أن یسطوا إلیکم ایدیم فکف ایدیم عنکم» و كما قال الشاعر:

هَمَمْتُ وَلَمْ أَفْعَلْ وَكَدْتُ وَلَيْتَنِي  
تَرَكَتُ عَلِيَّ عُثْمَانَ تَبَسُّكِي حَلَالُهُ (۱)

و كما قالت الخنساء .

وَفَضَّلَ مِرْدَاسًا عَلَى النَّاسِ حِلْمُهُ  
وَأَنْ كُلُّهُمْ هَمُّهُمْ فَهَوَّ فَاعِلُهُ (۲)

(۱) نام این شاعر ضایب برجمی است عثمان بن عفان او را حبس کرده بود برای آنکه ابیاتی در هجو قبیله ازد و ستان وی گفته وقتی عثمان راتنها یافت و خواست او را ناگهان بکشد اما نکشت و پشیمان شد و گوید آهنگه کشتن او کردم اما انجام ندادم و نزدیک بود انجام دهم وای کاش گذاشته بودم زنان عثمان بر او گریه کنند .

(۲) مرداس را بر سایر مردم برتری داد بردباری او اینک هر نیتی میکرد انجام میداد .

و از جمله وجوه هم خطر الشيء بالبال باشد و اگر چه عزم نبود بر آن چنانکه خدای تعالی گفت «إذ همت طائفتان منكم أن تفشلا والله وليهما» و این همت عزم نیست برای آنکه اگر عزم بودی عزم بر معصیت بودی خدای تعالی ولی آنکس نبود که او عازم بود بر معصیت نه بینی که خدای تعالی در حق آنانکه عزم کردند بر معصیت چه گفت «ومن يولهم يومئذ دبره إلامتحراً فالقتال أومتحيزاً إلى فئة فقد باء بغضب من الله ومأويه جهنم وبئس المصير» و چون فرار از زحف معصیت باشد عزم بر معصیت هم معصیت باشد، تا گروهی گفتند عزم بر کبیره کبیره بود عزم بر کفر کفر بود، و از جمله شواهد این وجه قول کعب بن زهیر است که گفت :

فَكَمْ فِيهِمْ مِنْ سَيِّدٍ مُتَوَسِّعٍ وَمِنْ فَاعِلٍ لِلْخَيْرِ إِنْ كَمْ أَوْ عَزَمَ (۱)

نه بینی که عطف کرد عزم را بر همت اگر نه آنستکه همت در بیت جز عزمست تکرار بودی بلافاصله . و از وجوه هم آنستکه بمعنی مقاربه استعمال کنند گویند هم بکنایه اِذَا كَادَ أَنْ يَفْعَلَ كَمَا قَالَ ذُو الرِّمَّةِ :

أَقُولُ لِمَسْعُودٍ بِجَرِّ عَاءٍ مَالِكٍ وَقَدْ كَمْ دَمَعِي أَنْ تَلِيحَ أَوَائِلُهُ (۲)

ای کاد و قارب ، و قال أبو الأسود الدثلی .

وَ كُنْتُ مَتَى تَهْمِي يَمِينِكَ مَرَّةً لِتَفْعَلَ خَيْرًا تَفْتَقِيهَا شِمَالُكَ (۳)

عزم بردست روان باشد بر مقاربه حمل باید کردن و اگر بر عزم حمل کنند علی التوسع لاعلی الحقیقه روا باشد . و از وجوه هم شهوت باشد يقول العرب هذا الامر من همي وأربي و فطرتي وهذا هم الأشياء إلي این بمعنی میل طباع باشد، و حسن بصری آیت بر این حمل کرد در حق یوسف عليه السلام و در حق زلیخا بر عزم ، حسن را از این آیت سؤال کردند گفت : أما همها فكان أخبث لهم وأما همها فما طبع الرجال من شهوة النساء . و چون وجوه هم مختلف باشد چنانکه می بینی در حق یوسف بر آن تفسیر باید داد که لایق باو باشد و از این وجوه شهوت و میل طباع روا باشد ، و خطوره بیاله روا باشد ، و مقاربه هم روا باشد علی بعض الوجوه مادام تا عزم باو

(۱) چه بسیار سروران گشاده دست در آنها هست و مردان نیکوکار اگر کار خیر بخاطرشان گذرد

یا مصمم بانجام آن شوند .

(۲) یا مسعود گفتم در جرعاء مالک که نام مکانیست و نزدیک بود اشک من بهشت سرازیر شود و

مقولوی در شعر بعد است .

(۳) تو چنانی که هر گاه دست راست تو قصد کار نیکی کند دست چپ پیروی او خواهد کرد یعنی چپ

که همیشه کنایه از بدی و زشتی است در تو مقهور خیر و نیکی است .

نباشد، و عزم روا نباشد بهیچ وجه و إلا آنست که اگر عزم حمل کنند آیت را بر وجهی تفسیر باید کرد که همت و عزم متعلق نباشد بمعصیت و آن وجه چنین بود «ولقد همتت به وهم بها» ای بضر بها و دفعها عن نفسه او همت کرد بیوسف که در او آویزد و یوسف همت کرد باو بآن معنی که او را بزند و براند و از خویشتن دور کند و بعنف براند او را. اگر گویند که این تفسیر که شما دادید چه تأویل بود این را که گفت ( «لولا أن رأى برهان ربه» ) و دفع او از خویشتن طاعت باشد برهان از آن منع نکند گوئیم ممتنع نبود که چون یوسف عليه السلام خواست تا او را بزند و براند و از خویشتن دور کند و بعنف براند او را خدای تعالی برهانی بنمود که یوسف از آن امتناع کرد چه در معلوم چنان بود که اگر او را بزدی اهل او یوسف را بکشتندی یا بتهمت بزدندی بر او بزنا و او آنرا حجت خود کردی گفتمی که او مرا استدعا کرد بازنا، چون من امتناع کردم مرا بزد، پس بر این وجه معنی بود آیت را «كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء» همچنین صرف کنیم سوء و فحشاء یعنی قتل و مکروه را یا تهمت و گمان زنا را چه این معنی از جر و ضرب ناپوده او میگوید آنجا که یوسف از او بگریخت و او در یوسف آویخت و پیرهن او بدید «ماجزاء من أراد بأهلك سوء إلا أن يسجن أو عذاب أليم» اگر گویند جواب «لولا» بر این وجه کجاست گوئیم جواب لولا محذوفست و تقدیر آنستکه لقد همتت به وهم بضر بها و دفعها لولا أن رأى برهان ربه لفعلمها وأقدم عليها. و جواب لولا از کلام بسیار حذف کنند چنانکه حق تعالی گفت: «ولولا فضل الله عليكم ورحمته وأن الله رؤف رحيم» و تقدیر او آنستکه ولولا فضل الله عليكم ورحمته لهلكتم» و مثله قوله «كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم» و تقدیر آنکه لو تعلمون علم اليقين لم تحرصوا على حطام الدنيا ولم تنافسوا فيها. وقال امرؤ القيس

فَلَوْ أَنَّهَا نَفْسٌ تَمُوتُ بِمَوْتِهَا  
وَلَكِنَّهَا نَفْسٌ تُسَاقُطُ أَنْفُسًا (۱)

أراد لتقضت و فیت. اگر گویند این وجه که شما گفتید مخالفت ظاهر است گوئیم چنین نیست برای آنکه باتفاق ما و خصم همت در آیه تعلق دارد بچیزی که روا نباشد که عزم متعلق بود باو و آن ذوات باقیه موجوده است و عزم تعلق ندارد إلا بامر معدوم که حدوثش صحیح بود پس لابد است مارا و او را تعلیق عزم کردن بامری که صحیح بود که متعلق باشد باو از ایقاع فعلی باو جز که ایشان گفتند متعلق بود بزنا و ما گفتیم متعلق بود بضر و دفع پس ظاهر نیست

(۱) اگر يك كس بود که کشته میشد و بمردن او تنها او میمرد باکی نبود و لکن کسی است که

بسیار کس را از پای بیاندازد امرؤ القیس در باره خود گوید که از مردن باک نداشت اگر یکنن بود اما

او یکنن بجای چند تن است و این بیت پیش از این گذشت صفحه ۳۰۵.

باما وایشان وچون مارا وایشان را عدول می باید کردن از ظاهر، ایشان چه اولترند از ما که حمل کنند بزنا از آنکه ما حمل کنیم بر ضرب و دفع بلکه ما اولتریم که ما حمل بدلیل می-کنیم وایشان بی دلیل و با حمل ما پیغمبر مسلم است و منزّه و با حمل ایشان ملوم و مذموم و متهم اگر گویند هر دو همت و اراد است بیک مورد چرا یکی را حمل کردی بروجهی نیکو و آن ضرب و دفع است و یکی علی الزنا و القبح؟ گوئیم برای دلیل چنین کردیم که أدله عقل و قرآن و آیات بر این دلیل کرد و الا هر دو را حمل کردند علی وجه واحد، اما من حیث العقل دلیلی نیست بر عصمت زلیخا حمل کردیم بر آنچه گفتند در حق او از همت قبیح و زنا، و اما در حق یوسف چون أدله عقل راه نمود بعصمت و تنزیه او از صغایر و کبائر لابد حمل بایست کردن بر وجهی که لایق باشد بحال او، اما ادله قرآن که دلیل میکند بر عصمت یوسف عليه السلام و براءت او از گناه و بر اتهام زلیخا چند آیت است: منها قوله تعالى «وقال نسوة في المدينة امرأة العزيز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا أنا لئریها فی ضلال مبین» و قوله «وراودته التي هو فی بیتها عن نفسه وغلقت الابواب و قال هیئت لك قال معاذ الله انه ربی أحسن مئوای» و قوله تعالى حکایة عنها «الآن حصص الحق أنا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین» و قوله «فذلک الذی لمتنی فیہ و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم یفعل ما أمره لیسجنن» و لیكونا من الصاغرین قال رب السجن أحب الیّ مما یدعوننی الیه الی قوله- فصرف عنه کیدهن» و قوله «کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء» و قوله «ذلک لیعلم أننی لم أخنه بالغب و ان الله لا یددی کید الخائنین» و منها قول العزیز «انه من کید کن ان کید کن» عظیم یوسف أعرض عن هذا و استغفری» و بر قول ایشان کید مصروف نبود از او و سوء و فحشاء مدفوع نبود و او خائن بود و بجای خیانت کنندگان بنشست و چنانکه زن را استغفار فرمود اگر دانستی که او نیز گناهکار است او را نیز استغفار فرمودی و این آیتها جمله دلیل میکند بر براءت ساحت یوسف عليه السلام و بر همت بد زلیخا، برای این تعلیق کردیم همت هر-یکی بدانچه دلیل بان راه نمود پس آیت را برد و وجه تفسیر کردند اهل حق یکی آنکه جواب در او محذوف باشد و همت واقع (۱)، لکن بدفع و ضرب و مانند این و تقدیر آیت چنین «و لقد همت بالزنا وهم عليه السلام بالضرب و الدفع عن نفسه و لولا أن رأی برهان ربه لفعلم ما هم به» و وجه دیگر آنکه جواب «لولا» مقدم باشد بر لولا و تقدیر آنکه: و لقد همت به و لولا ان رأی برهان ربه لهم بها و بر این تقدیر همت واقع نباشد برای آنکه برهان از او منع کرد پس همت از زلیخا حاصل

(۱) یعنی راستی تصد کرد امانه زنا را .



بوده و از یوسف بهیچ وجه حاصل نباشد، و مثال این کلام چنان بود که گفت هلکت لولا أن تدار كنت و قتلت لولا أن خلصتک . و معنی آنکه لولا تدار کی هَلَكْتَّ و لولا تخلیصی لَقْتِلْتَّ و کقول الشاعر :

فَلَا يَدْعُنِي قَوْمِي صَرِيحًا لِحُرَّةٍ لَّئِنْ كُنْتُ مَقْتُولًا وَيَسْلَمَ عَامِرٌ (۱)  
و قال آخر :

فَلَا يَدْعُنِي قَوْمِي لِيَوْمٍ كَرِيهَةٍ لَّئِنْ لَمْ أُعْجَلْ ضَرْبَةً أَوْ أُعْجَلِ (۲)

و بر هر دو وجه در آیت شرطی هست با اتفاق که وقوع همت با آنچه همت بآن تعلق داشت بر آن موقوف بود چون برهان حاصل آمد آنچه بر آن موقوف بود باید تا نباشد که قضیت معنی لولا اینست نه بینی که « لولا علی لهلك عمر » چون وجود علی هست هلاك عمر واجب است که نباشد، و کلام در لولا بیان کردیم که بانفی معنی اثبات دهد و با اثبات نفی. اگر گویند آن برهان چه بود که خدای تعالی بنمود تا یوسف عند آن امتناع کرد از قبیح؟ گوئیم اما آنچه ایشان گفتند از مشاهده فرشته و یا صورت یعقوب و نداء فرشته و مانند این روا نبود برای آنکه این اسباب السجاء باشد و تکلیف بالسجاء روا نباشد و اگر ملجأ بودی و اوراد آن هیچ مدحی و ثوابی نبود و این قول فاسد بود (۳) اما برهان روا بود که لطفی باشد که خدای تعالی با او بکردند آن حال که او منصرف شد از آنچه خواست کردن از ضرب و دفع یا همت آن، و آن لطف که مکلف عند آن از قبائح امتناع کند آن است که ما آنرا عصمت خوانیم. و گفته اند برهان آن ادله و حجج بود که خدای تعالی نصب کرده بود او را بر تحریم زنا و آنکه فاعل آن مستحق عذاب عظیم بود برای آنکه آن نیز صارف باشد از فعل قبیح و مقوی باشد داعی امتناع را، و روا بود که رؤیت بمعنی

(۱) قوم من نیاید مرا از نژاد پاک بدانند که از ما در آزاد زاده شده باشم اگر من کشته شوم و عامر زنده بماند .

(۲) مباد آنکه قوم من مرا روز جنگ بیاری خود بخوانند اگر در زدن شتاب نکنم مگر آنکه بر من شتاب گیرند و زودتر مرا بکشند .

(۳) یعنی آنچه عوام پندارند عصمت پیغمبران و ائمه بخلقت خداوند و الجاء و منع قهری است درست نمی باشد زیرا غیر آنان هم بر خداوند حجت آورند که چرا ما را معصوم نیافریدی و قهراً منع نکردی تا ما نیز معصوم باشیم پس عصمت آنان لطف است و در لطف الجاء نیست و تکلیف و ثواب و عقاب با الجاء منافق است بر خلاف لطف و اگر طفلی معصوم باشد از گناه برای او مقام عصمت انبیاء ثابت نمی شود .

علم بود چنانکه بسیار جایها هست . (۱) والله أعلم بمراده ( كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ ) حق تعالی گفت ما چنین کردیم برای آنکه تاسوء و فحشاء از او صرف کنیم یعنی چنانکه نمودیم این برهان و کردیم این لطف، نیز الطاف و آیات نمائیم. و در سوء و فحشاء چند قول گفتند یکی قتل و مکر، و بر قول آنکس که گفت همت تعلق داشت بضر و دفع یا تهمت و ظن خطا و زنا باو، و گفتند سوء گمان بداست و فحشاء زنا ( إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ ) که او از بندگان خالص کرده ماست. مکیان و بصریان مخلصین خواندند بکسر لام و باقی قراءه بفتح لام، و بکسر فاعل باشد و بفتح مفعول .

قوله تعالی ( وَاسْتَبَقْنَا الْبَابَ - الْآیة ) چون زلیخا یوسف را در آن خانه یسافت و درها بیست و در او آویخت إلحاح کرد یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ از او امتناع میکرد عبدالله بن احمد الطائمی (۲) روایت کرد از پدرش از جدش از زین العابدین علی بن الحسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ که گفت چون زلیخا بر یوسف إلحاح میکرد بتی در گوشه خانه نهاده بود برفت و جامه بر روی آن بت افکند یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت چرا چنین کردی گفت او معبود من است شرم دارم از او که بمشاهده او معصیت کنم یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت عجب از تو! شرم میداری از جمادی که لایسمع ولا یبصر ولا یعنی عنک شیئاً، من شرم ندارم از خدائی که خالق و رازق منست و منعم من و عالم سرو علانیة منست (گفتند

(۱) در بعض احادیث ما برهان پروردگار را موافق روایت عبدالله بن احمد طائمی نقل کرده اند و اگر صاحب کتاب آنرا صحیح میدانست باید همین جا نقل کند .

(۲) در عرائس ثعلبی عبدالله بن احمد بن عامر الطبرستانی است از پدرش از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش از جدش جعفر بن محمد الصادق (ع) از پدرش از جدش علی بن الحسین (ع) و نام زلیخا در آن نیست بلکه گوید زن عزیز بر خاست آه . اما صحیح همان طائمی است چنانکه نجاشی گوید از اولاد وهب است که با حسین بن علی (ع) در کربلا بشهادت رسید و پدرش عامر با امیر المؤمنین (ع) در صفین وهم نجاشی گوید وی نسخه ای دارد که از پدرش از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) روایت کرده است موافق اسناد عرائس پس کلام ثعلبی از آن نسخه مأخوذ است و در روایت او این جمله نیست فذلک قوله تعالی «لولا ان رأی برهان ربه» . و بنظر میرسد که نقل این جمله از روایت از مؤلف نیست و الحاق دیگری است و اگر مؤلف میخواست در آنجا که تفسیر « برهان ربه » میکرد ایراد میفرمود ، وهم مضمون آن موافق عقیده و روش مؤلف نیست چون حدیث مخالف عقل و قرآن را نمی پذیرد و در این نزدیکی اصحاب حدیث و حشویان را بقبول این روایات مذمت کرد ، چگونه مؤلف تجویز میکند که یوسف قصد معصیت کرد اما چون دید زلیخا بت را پو شانید پشیمان شد و قصد معصیت هم شایسته مقام او نیست ، و باز بنقل عرائس این عمل زلیخا واقعه ایست اتفاق افتاده نه آنکه تفسیر برهان باشد .

برهان این بود. و قولی دیگر آنست (۱) که یوسف ازدست او بجست و ازدری اذرهای خانه بیرون آمد و زلیخا بقفای او، و استباق افتعال باشد ازسبب ای تبادر او تسارعا می شتافتند بجانب در خانه تا که سبق بردیوسف بروجه گریختن از او و زلیخا بدنبال او در آویخته چون بدرخانه برسید زلیخا باورسید و درپیرهن او آویخت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ پیرهن از او در کشید پیرهن یوسف دریده شد یوسف ازخانه بدر خانه جست و زلیخا برپی او و پیرهن یوسف دریده چون نگاه کردند عزیز را که خواجه یوسف بود بدرخانه یافتند. و ذلك قوله (وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ) ای وجدا زوجها. و اینجاسید بمعنی شوهر است. زلیخا پیش دست شد و سبق برد بسخن گفتن برای آنکه آن حرکات متهمان [بود] «وحرکه المریب لایخفی» گفت (مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا) چه جزاء و مکافات باشد آنرا که باهل تو بدی خواهد یعنی زنا (إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) «إِلَّا أَنْ» او را بزندان بازدارند یا عذاب مولم کنند آنرا. عبدالله عباس گفت ضرب تازیانه خواست و این آن مثل سائر است که گفته اند «رَمْتَنِي بِدَائِهَا وَأَنْسَلْتَنِي» (۲) «و دگر مثل که گفته اند «خَذَالِصٌ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْخُذَكَ» و ما گوئیم دزد باش و مرد باش (۳).

(۱) بنظر میرسد که جمله بین الهالین از روایت عبدالله بن احمد طائی الحاقی است از خوانندگان مربوط به تفسیر برهان ربه از چند سطر پیش و کاتب ندانسته آنرا جزء متن آورده در جائیکه که هیچ مناسبت ندارد و سیاق کلام پس از «استبقا الباب» این است «چون زلیخا یوسف را در آن خانه یافت و درها بیست و در آویخت بر او الحاح کرد و یوسف از او امتناع میکرد و یوسف برای فرار از او بهانه یافت از پوشانیدن بت و ازدست او بجست.

(۲) گویند مردی بنام سعد بن زیدمنه چند زن داشت یکی از آنان درغایت صباحت و جمال فرزندی آورد و زنان دیگر بر او رشک می بردند و پیوسته او را بعیبی که خاص زنان است نسبت میدادند و میگفتند یا عفلا و عفل آنستکه چیزی دزون موضع خاص وی بیرون آید و نفرت آورد زن جوان بمادرش شکایت برد مادر گفت هرگاه آنان با تو بدشنام افتادند پیشدستی کن که هر کدام عیبتان پیدا تراست اسیر دشمن شوند و قتیکه آنان آماده دشنام بودند او بیکی گفت یا عفلا او گفت رمتنی بدائها و انسلت یعنی عیب خود را بر من نهاده خود را از میانه بدر برد و گویند شریح در این عیب چنین حکم میداد که زن برسرپا بنشیند اگر عفل از میان موضع مخصوص او چنان آویخته شود و بلند و آشکار بود که بزمین رسد عیب است و گرنه عیب نیست و فقهای ما گویند آن عیب است که از تنگی نامطلوب مانع مقاربت گردد.

(۳) بعید می نماید این سخن از صاحب کتاب چون مفاد مثل عربی چیزی دیگر است و در این زمان گویند پیش دستی کن که پس نیفتی.

یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت ( هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي ) او مراوده کرد مرا از خود و مخادعه و مطالبه کرد چون از او بگریختم در من آویخت و پیراهن من بدرید . یکی از جمله علماء ، نام او نوف الشامی؛ گفت اگر زلیخا نگفتی «ماجزاء من أراد بأهلك سوءاً». یوسف نگفتی «هی راودتنی عن نفسي ، جز آنکه یوسف را متهم کرد یوسف برای نفی تهمت و براءت ساحت واجب شناخت اینقدر گفتن . عزیز که شوهر زلیخا بود گفت یا یوسف شاهد و مدعی تو بر دعوی خود داری گفت بلی وذلك قوله ( وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا ) در این گواه خلاف کردند ، سعید جبیر و ضحاک گفتند کودکی بود در گهواره یوسف گفت گواه من آن کودک است ، عزیز گفت آن کودک در گهواره چگونه گواهی دهد ، او گفت برای من گواهی دهد آنگاه نزدیک گهواره کودک شدند یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت ای کودک چنانکه دیدی بگو بفرمان خدا کودک بسخن در آمد و بزبان درست گفت (إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قَدْ مِّنْ قَبْلِ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ) اگر پیرهن یوسف از پیش دریده است زن راست میگوید و مرد دروغ ، و اگر پیرهن از پس دریده است مرد راست میگوید و زن دروغ . چون بنگریدند پیرهن از پس دریده بود عزیز گفت زن را (إِنَّهُ مِنْ كَيْدِ كُنْ) این جمله از کید شماست و کید شما عظیم باشد . و دلیل این قول حدیث عبدالله عباس است گفت چهار کس پیش از وقت سخن گفتند: پسر ماشطه دختر فرعون و گواه یوسف و صاحب جریج الراهب و عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ (۱) و قصه اینان در جای خود بیاید إن شاء الله . و در خبر می آید که یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ چون پادشاهی یافت و خدای تعالی او را به پیغمبری باهل ولایت فرستاد یکروز جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ پیش او نشسته بود جوانی از دسرهای در آمد چاکر بعضی مطبخیان او جامه شوخکن [چرکین] پوشیده و چیزی از آلت مطبخ بدست گرفته بگذشت جبرئیل گفت اینست که از برای تو گواهی داد در گهواره . یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت چون چنین است او را حقی بر ما ثابت شده باشد بفرمود تا او را بیاوردند و آن جامه از او بر کشیدند و خلعتی گرانمایه در او پوشانیدند و او را وزارت خود داد. اینجا اشارتی است و در آن اشارت بشارتی و آن آنستکه اگر کودک کی نابالغ نه باختیار گواهی داد بحق ، درجه وزارت یافت ، ای موحدی که هفتاد سالست که بر توحید و عدل باری تعالی و تنزیه او گواهی میدهی عجب نباشد که در بهشت درجه امارت و ولایت یابی . اشارتی دیگر اگر کودک گواهی داد تنها بر براءت ساحت یوسف وزارت یافت چه عجب که آنکس که باخدای

(۱) روایت از هراکس ثعلبی است و در جای دیگر از قصه اصحاب اخذ و گویند شش کودک در گهواره سخن گفتند این چهار را نام برده و یحیی بن زکریا صاحب اخذ و در آن افزوده است ، و تفصیل قصه جریج راهب تا کنون برای من معلوم نگفت .

گواهی دهد بر نبوت رسول ﷺ فی قوله «قل کنی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الكتاب» اگر استحقاق وزارت یابد و خلافت . اشارتی دیگر، آنکه بر عصمت یوسف گواهی داد وزارت یوسف یافت اگر آنکس که بر توحید و عدل خدای تعالی گواهی دهد فی قوله «شهد الله - إلی قوله. وأولوا العلم قائماً بالقسط» از جمله اولوا العلم باشد بلسر ایشان و مقدم آنان نیز چه عجب اگر وزارت و خلافت یابد. گفتند علماء اسرار : آنکه مدینه علم را در، آخری چون مدینه خلافت را باب بود. آخری در مدینه بود، و اصل سفینه بود، و صاحب سکنه بود، و مرد هزینه بود، چنین خصال در مناقب او کمینه بود. حسن و عکر مه و قتاده گفتند کودک نبود مردی بود بزرگ حلیم باوقار که مردم گواهی مثل او بشنوندند و قبول کردند، و از جمله خواص ملک بود. سدی گفت یکی از بنی اعمام راعیل بود که با قطفیر بر در خانه نشسته بود که این سخن گفت و این حکم بکرد خدای تعالی از آن خبر داد. و قوله (قَدْ) ای شق و القَدْ القطع والشق كذلك الجذ والحذ و الخدو الحز والجز وكلها متقاربة اللفظ والمعنى والقُبل والقُبل بالتحفيف و التثقیل وكذلك الدُّبُر والدُّبُر بمعنى كالحُم والحُم والخُلُق والخُلُق .

( 'يُوسُفُ أَعْرَضُ عَنْ هَذَا ) والتقدير يا يوسف از اسم منادی چون علم باشد روا باشد که حرف ندا میفکنند چنانکه زید و عمرو برای آنکه بناء بر ضمه در أسماء معربه دلیل کند حذف حرف نداری . گفت ای یوسف سر این حدیث را پوشیده دار وزن را گفت ( وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ ) استغفار کن و آمرزش خواه برای گناهت، اگر خواجگان روزگار ما را معلوم شد که یوسف گناه کرد و خطا کرد و همت و عزم معصیت کرد عزیز را معلوم تر بودی که شاهد حال بود او را نیز گفתי تو هم استغفار کن که تو نیز عزم کردی، چون استغفار زن را فرمود پس نسبت بخطا او را کرد که ( إِنَّكَ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ ) که تو از جمله خطا کنندگانی . ( وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ ) و گفتند زنان در شهر یعنی شهر مصر و برای آن قال گفت که فعل مقدم است اگر مؤخر بودی «قلن» بایستی گفتن و اگر گفتی «قالت» هم روا بودی لاجل الجمع برای آنکه جمع مؤنث است . مفسران گفتند زن ساقی ملک بود و زن نا نوای ملک بود و زن صاحب زندان و زن صاحب دواب ستور دار چنانکه عادت زنان باشد در مثل این حدیث که باز گویند بایکدیگر، گفتند زن عزیز یعنی عزیز خزینه دار که قطفیر نام بود و بعضی مفسران گفتند عزیز در کلام عرب ملک باشد کما قال أبو دواد :

دُرَّةٌ غَاصَ عَلَيْهَا تَاجِرٌ  
جَلِبَتٌ عِنْدَ عَزِيزٍ يَوْمَ طَلَّ (۱)

(۱) ابو دواد و او آن مقدم برالف است بر وزن فؤاد شاعر جاهلی بسیار قدیم است و بعضی گویند \*

أى ملك . ( تُرَاوِدُ فَتْسِيهَا عَنْ نَفْسِهِ ) اى تخادع غلامم الكنعانى ميخواهد و بخواند و بفرييد غلامش را و الفتى الغلام ههنا همانا اهل آن روزگار كه شاهد آن حال بودند آنحال ايشان را مصوّرتر بود كه مردمان اين روزگار، ايشان آنرا حوالت براعىل كردند كه زليخا بود و بيوسف هيچ حوالت نكردند گفتند «امرأة العزيز تراودفتيها عن نفسه» و الفتى الغلام الشاب، و الفتاة الجارية الشابة، قال الشاعر :

كَأَنَّ يَوْمَ قَرَىٰ إِنَّمَا تَقْتُلُ ابْنَانَا قَتَلْنَا مِنْهُمْ كُلَّ فِتْيَٰ أَبْيَضَ حَسْبَانَا (۱)

و نیز حوالت عشق و محبت و غلبه آن بردل هم بزليخا كردند ( قَدْ شَفَقَهَا حُبًّا ) اى دخل شغاف قلبها اى داخله، و قيل شغاف القلب حجابها، سدى گفت شغاف پوستكى تُسك باشد بردل آنرا انسان القلب گویند يقال شغفه الحب اذا علاه، من شغاف الجبل وهو أعلاه، و شغفه الحب اذا دخل جوف قلبه، قال الذبياني:

وَ قَدْ حَالَ هَمٌّ دُونَ ذَلِكَ دَاخِلٌ دُخُولَ الشَّغَافِ تَبْتَغِيهِ الْأَصَابِعُ (۲)

عبدالله عباس گفت شغفا اى علقها، حسن و قتاده گفتند بطنها و استبطنها دوستى اودر دل گرفت پنهان، و عطاردى و شعبى و اعرج درشاذخواندند «شغفا» بالعین غیر المعجمة و الشغف الحب و قال الفراء أصله من شغف الجبل و معنى آنکه ذهب بها كل مذهب و هذا من شغف الدابة چون اورا بهر جانب بتازى و ببرى . و قال امرؤ القيس :

أَيَقْتُلُنِي أَنِّي سَمَفْتُ فُوَادًا مَا كَمَا شَعَفَ الْمَهْنُوءَةُ الرَّجُلُ الطَّالِي (۳)

أخفش گفت اى برح بها اى شدّد بها الحب دوستى کاربر او سخت کرد، تهد بن جرير گفت غمها، دل تنگ بکرد اورا ( إِنَّمَا لَتَرِيهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ) ما اورا درضلال و گمراهى و زهاب از راه صواب مى بينيم و ميدانيم . من الرأى والرؤية و ضلال نیز حوالت بزن كردند دون يوسف . ( قَتَلْنَا سَمِعَتَ بِمَكْسِرِهِنَّ ) چون راعيل كه زن عزيز بود مكر ايشان و حديث و

\* شمرى مقدم بروى از عرب شناخته نشده . يعنى مرواريدى كه بازرگان براى آن بآب دريا فرو رفت و آنرا براى پادشاهى آوردند در روزى كه هوا بارانى بود و شاه بيزم نشسته .

(۱) قرى نام جائي است و يوم قرى جنگى كه در آن اتفاق افتاد .

(۲) اندوه درونى مانع آن شده كه گريه كنم و درون دل بود مانند دردى كه با انگشت جستجوئى آن

بايد كرد . گويد پزشگان براى تشخيص محل درد انگشت بكار بردند .

(۳) آيا شوهر آن زن مرا ميكشد بملت آنكه من دل او را فريفته و عاشق خود كردم چنانكه مالنده

قطران حيوان قطران مايلده را مفتون خود ميكند .

گفتار ایشان بشنید دعوتی ساخت برای ایشان و کس فرستاد و ایشان را بخواند و دیگر زنان را تاجمله چهل زن بر آمدند ، و محمد بن اسحاق گفت برای آن حدیث ایشان را مکر خواند که ایشان بآن حدیث مکر کردند و حیلت تا یوسف را به بیند که یوسف از خانه بیرون نیامدی و ایشان را مراد بود که او را به بینند از آنچه می شنیدند از جمال او و این حدیث بکردند تا باشد که راعیل ایشان را حاضر کند و او را بایشان نماید آنچنان آمد که ایشان انداختند (۱) و نیز اندیشه خطا نشد او دعوتی بساخت و ایشان را بخواند ( وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَكَاً ) و برای ایشان مجلسی بساخت در او بالشها نهاده که بر او تکیه کنند، و اعتدت افعلت من العتاد و اعتد و أعتد بمعنى واحد قال الله تعالى «إنا اعتدنا للظالمين ناراً»، والمتكأ موضع الاتكاء وهي النمارق والوسائد ، عبدالله عباس متکارا تفسیر بر و ساید داد. سعید جیروقتاده و ابن اسحاق گفتند متکأ ای طعاماً. قتیبی گفت این بر توسع و مجاز است برای آنکه آنکس که اکرام مهمان کند برای هر یک علیحده و ساده ای بنهد تا عند آن که طعام خورد بر او تکیه کند. و بعضی دگر گفتند نه برای این تشبیه است که این خود لغتی است فی الطعام یقال إتكأنا عند فلان ای طعمنا قال عدی بن زید :

فَظَلَّلْنَا بِنِعْمَةٍ فَاتَكَاْنَا      وَ شَرِبْنَا الْحَلَالَ مِنْ قَلِيلِهِ (۲)

آنکه آنانکه طعام گفتند در او خلاف کردند . عبدالله عباس گفت ترنج بود ، ضحاک گفت زماورد (۳) بود. عکرمه گفت چیزها ساخته بود که بکار در حاجت باشد چون خر بزه و ترنج و موز و آنچه باین ماند . ابن زید گفت ترنج بود و انگبین و از اقوال آن درست تر است که طعامی بودی که بکار در تمام شدی لقوله ( وَ اَتَتْ كَيْلٌ وَاِحِدَةً مِنْهُنَّ سَكَبِينًا ) و هر یکی را از ایشان کاردی بدست داد ایشان کارد بدست گرفتند و او یوسف را جامه سفید پوشانید و او را گفت اگر مرا هیچ حقی بر تو هست از این جای بیرون آی و بر اینان گذری کن که ترا در این زیانی نیست و گفتند ایشان را در خانه نشانده بودند و دری که در آنجا رهگذر یوسف بود بکاری که او را بودی او را گفتی بآن خانه رو و گذر کن و فلان کار بکن او بخانه درآمد

(۱) انداختن تدارک دیدن است و ما امروز گوئیم نقشه کشیدن .

(۲) در نعمت بودیم و غذا خوردیم و مشروب حلال نوشیدیم از کوزه های آب و قله کوزه بزرگست.

در جای دیگر این شعر را منسوب بوی نیافتیم .

(۳) زماورد فارسی است و معرب و اصل آن بزم آورد خوراک آماده برای بزم و مجلس ضیافت

انست که در زمان ما ساندویچ گویند گوشت پخته و خاکینه و مانند آن در نان تنک پیچند و بکارند بپزند و تناول کنند .

و بایشان بگذشت گفتند برای آنش جامه سپید پوشانید تا نگویند که او بجامه گرانمایه نیکو است که حسنی که بجامه بود حسن عاریتی بود چون جامه بیرون کنند برود ، حسن یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ چنان بود که اگر جامه گرانمایه پوشیدی جاهه از او آراسته شدی چنانکه شاعر گفت:

وَ تَزِيدُنَا طَيِّبَ الطَّيِّبِ طَيِّبًا      إِنَّ تَمْسِيَهُ أَيْنَ مِثْلِكَ أَيْنَا  
وَ إِذَا الدَّرُّ زَانَ حُسْنًا وَ جَوْهَرًا      كَانَ لِلدَّرِّ حُسْنٌ وَ جِهَكَ زَيْنَا (۱)

و گفتند ایشان را در صفتی بشارت دادند که بر آن صفت خانه بود و یوسف در آن خانه بود و یوسف را گفت ( اَخْرُجْ عَلَيْنَا ) بیرون آی بر اینان در کلام حذفی و اختصاری هست و التقدير فخرج علينا یوسف بیرون آمد . گفتند زلیخا ایشان را گفت من این جوان را خواهم گفتن که بر شما گذری کند اکنون چون او بگذرد شما هر يك از این ترنج که بدست دارید پاره ای ببرید و بساو دهید برای من ( فَكَلَّمَا رَأَيْتَهُ أَكْبَرْتَهُ ) چون او را بدیدند بزرگ آمد در چشم ایشان . عبدالله عباس گفت «حضن لاجله» حیض پدید آمد ایشان را چون او را دیدند ، و قال : الاكبار الحیض ، وقال الشاعر :

يَأْتِي النِّسَاءَ لَدَى أَطْهَارِهِنَّ وَلَا      يَأْتِي النِّسَاءَ إِذَا أَكْبَرْنَ إِكْبَارًا (۲)  
و برای این تاویل تقدیر آن باشد که « اکبرنه » ای لاجله ، و مثله قول عنتره :  
وَلَقَدْ أَتَيْتُ عَلَى الطَّوِيِّ وَأَظْلُهُ      حَتَّى أَتَاكَ بِهِ كَسْرِيْمَ الْمَطْعَمِ (۳)

ای و اظل علیه ، اصمعی گفت این بیت پیش رسول بخواندند گفت هیچ شاعر نبود در جاهلیت که مرا بایست که او را ببینم مگر عنتره برای این بیت ( وَ قَطَعْنِ أَيْدِيَهُنَّ ) دستها بریدند ازدهش و تحیر چنانکه بیهوش شدند و هوش از ایشان گرفت چنانکه دست می بریدند و از نظاره جمال یوسف خبر نداشتند از آلم . و هب گفت از آن چهل زن نه بمرند ، قتاده گفت بعضی از ایشان دست جدا کردند ، مجاهد گفت ایشان از دست بریدن آنکه خبر داشتند که خون بدیدند آنکه از سر تعجب و تحیر گفتند ( حاشَ لِلَّهِ ) برکت باد . ابو عبیده گفت این کلمه را دو معنی است یکی تنزیه و یکی ستایش بر این قول معنی آن باشد که سبحان الله و التنزیه لله و المحاشاة له

(۱) با زنی خطاب کرده گوید که تو سیمین بر چنان خوبی که زبورها بیارای . بوی خوش را خوشی

ببفرمای و اگر در رویهای زیبارا آرایش دهد زیبایی رخسار تو زیور در رهاست .

(۲) نزد زنان آید وقت پاکی آنها و نزد آنها نباید چون حاضر شوند .

(۳) این بیت اگر چه بوزن و قافیه فسیده عنتره است از مملقات سبع اما در آن قصیده مذکور

نیست والله العالم معنی شعر اینست که نزد او آدمم گرسنه و آنجا ماندم تا آورد آنرا یعنی طعام نیکو .



عما لا یلیق به یعنی منزها خدا یا که چنین خلق آفریند، عامه قرآء خواندند «حاشا لله» بی الف آنکه در او چند قول گفتند یکی آنکه در اصل حاشی بوده است برای کثرت استعمال الف بیفکندند چنانکه گفتند لأب لك ولا أب لسانیک، والاصل لأبألك، وچنانکه حذف کردند الف لم وبم وعم وفیم. و ابوعلی گفت حاش حاشا وحشا لغت است قال:

حَاشَا رَهْطِ النَّبِيِّ فَإِنَّ فِيهِمْ  
بُحُوراً لَأُيَكْدِرُهَا الدَّلَاءُ (۱)

و اما حاشی فلقول الشاعر:

حاشی' أبی' ثوبان' إن' أباً  
عمر و بن' عبد الله' إن' به،  
ثوبان' لیس' بیکمة' فذم  
ضناً' علی' الملنحات' والشتم (۲)

و ابوعلی گفت این کلمه دو معنی دارد یکی حرف جر و یکی فعل ماضی اما چون حرف جر صورت نه بندد پس فعل ماضی باشد و فاعل او یوسف باشد یعنی حاش یوسف عليه السلام ماقذف به لله تعالی ای صارفی حشاً و ناحیه من ذلك لما نرى فيه العفة والصلاح گفتند ما اورا از این کار که بر او تهمت می نهند دور می بینم و بر کناره می بینیم از آنچه در او دیدیم از سیمای خیر و علامت رشد و عفت و صلاح (ما هذا بشرأ) این نه آدمی است و این «ما» عمل لیس کند رفع اسم و نصب خبر، و أعمش خواند «ما هذا بشر» بر آنکه اعمال «ما» نکرد و این لغت اهل نجد است و أنشد القرأء:

و يزعم حسل' أنه' فرع' قوم'ه،  
وما أنت' فرع' يا حسيل' ولا أصل' (۳)

و أنشد أيضاً:

لشتان' ما أتوي' و ينوي' بنو أبي  
تمذو' إلى الموت' الذي يشعب' الفتى'  
جبيما' فما هذاب' مستويان  
و كل' فتى' و الموت' ملتقيان (۴)

(۱) منزهند قوم پیغمبر که در میان آنها کسانی هستند مانند دریا که دلو و آبکشیدن آنرا گل-آلوده نمیکند.

(۲) چه پاک است ابو ثوبان عمرو بن عبدالله که لال و زبان بسته نیست اما دروغ دارد که بناسزاو دشنام زبان گشاید.

(۳) حسل اصلاً بمعنی سوسمار و اینجا نام مردی است و حسیل مصغر آنست به توهین یعنی حسل گمان دارد که يك شاخه از قبیله خودش است و شاعر میگوید ای حسل تونه فرعی ونه اصل.

(۴) فرق است میان آنچه من میخواهم و آنچه فرزندان پدر من میخواهند و این دو باهم برابر نیستند آنها برای من آرزوی مرگ میکنند با اینکه هر جوانی روزی بامرگ ملاقات خواهند کرد.

وَأَبُو الْحَوِيرِثِ الْحَتْمِيُّ خَوَانِدٌ «ما هذا بِبَشْرِي» ای مُشْتَرِيّ چنين شخص خريده نباشد و بنده نتواند بودن (إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ) اين نيست إِلا فرشتهٔ كريم و «ان» بمعنی «ماء» حرف نفی است و المعنی ما هذا الا ملك كريم .

(قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ) زليخا گفت آن زنان ملامت کننده را که تا يوسف را ندیده بودند زبان ملامت دراز کرده بودند چون او را بدیدند روی بلامت خود نهادند و بدانستند که ایشان بلامت اولی ترند و زليخا دست یافت و عذرش روشن شد گفت «فذلكن الذي» ذا اشارت است بيوسف و كن خطاب ایشانست گفت اين آن شخص است که شما مرا در حق او ملامت میکردید .

أَقُولُ قَوْلَ زَلِيخَا مِنْ عَوَاذِلِهَا هَذَا الْعَزِيزُ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ (۱)  
 آنکه برخويشتن اقرار داد (وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ) من او را مر او ده کردم و مطالبه از نفس او «فاستعصم» خويشتن نگاه داشت از من و امتناع کرد، از همه جهان بكار يوسف در اين مسئله زليخا نزديکتر بود او ميگويد فاستعصم و مجبران ميگويند . فاستعصى . آن زنان او را گفتند چرا فرمان او نکنی؟ گفت فرمان خدا را کنم و فرمان او کنم عند آن زليخا گفت (وَلَيْنَ لَمْ يَفْعَلْ مَا أُمِرُ) اگر آنچه منش فرمايم نکند (لَيُسْجَنَنَّ) بزندان باز دارند و از جمله ذليلان و خواران شود او را تهديد کرد بزندان و مذلت و نون تأکيد ثقيله و خفيفه و لام في قوله (ليسجنن و ليكونا من الصاغرين) برای جواب قسمی مضمراً آورد و التقدير والله ليسجنن ، و از قصه يوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ تا آنجا که رسیده ايم من قوله «و لقد همت به وهم بها» و مر او ده زليخا او را و احضار زنان مصر و دست بریدن ایشان اميه بن ابي-

الصلت بنظم آورده است در قصيده ای که آنجا قصه بعضی انبياء بگويد في آيات منها :

وَ كَانَ يُوسُفُ أَيْضًا شَاهِدًا عَجَبًا      يَتْلُو عَلَيْنَا بِذَلِكَ اللَّهُ قُرْآنًا (۲)  
 هَمَّتْ بِهِ أُمُّ مَثْوِيهِ وَ كَمَّ بِهَا      كَوَّلَا رَأَى مِنْ مَلْبِيكِ النَّاسِ بُرْهَانًا (۳)  
 وَ عُلِقَتْ دُونَهَا الْأَبْوَابُ وَ اسْتَبَقَا      وَ أَلْقِيَا زَوْجَهَا بِالْبَابِ لُقْيَانًا (۴)

(۱) همان سخن که زليخا بلامت کنندگان خود گفت من همان ميگويم اين است عزيز که مرا در عشق او ملامت میکردید .

(۲) يوسف کارش شگفت انگيز است و خداوند در قرآن بر ما ميخواند (اميه ايمان نياورده بود و از اين جهت اين بيت مجمول می نمايد) .

(۳) زن صاحبخانه قصد او کرد و او هم اگر برهان خالق مردمان را ندیده بود قصدن کرده بود

(۴) زن همه درها را بست و دویدند شوهر و صاحب خانه را نزديک درياقتند .

- قَالَتْ أَرَادَ بِنَا سُوءًا فَقَالَ لَهُ  
 بَلْ رَاوَدْتَنِي عَلَى نَفْسِي مُكَابَرَةً  
 قَالَتْ شُهودٌ رَأَتْ فِي الْبَيْتِ شَأْنَهَا  
 إِنَّ قَدْ مِنْ دُبُرٍ عَنْهُ فَقَدْ كَذَّبَتْ  
 لَمَّا رَأَى ثَوْبَهُ قَدْ قَدْ مِنْ دُبُرٍ  
 دَسَتْ رَسُولًا إِلَى التَّلَاتِي وَ شَيْنَ بِهَا  
 حَتَّى إِذَا جِئْتَهَا قَصْرًا وَقَدْ فَرَّغَتْ  
 أَلْقَتْ لَهْنٌ سَكَكِينًا مُحَدَّدةً  
 قَالَتْ لَهُ عَصِيَا حِينَ أَعَزَّ بِهِ (?)
- خرمان (\*). حَيْثُ تَقُولُ الزُّورُ هَيْثَانَا (۱)  
 لَمَّا رَأَتْ عِفَّةً مِنِّي وَعِصْيَانًا (۲)  
 أَنْظَرُ كَفَى لَكَ بِالسَّرْبَالِ تَبْيَانًا (۳)  
 أَوْ قَدْ مِنْ قَبْلِ عَنْهُ فَقَدْ خَانَ (۴)  
 وَأَيَّقَنَّ الْحَقُّ بَعْدَ الشُّكِّ إِيقَانًا (۵)  
 مَكْرًا وَ زِينَتَهَا بِالْفُحْشِ أَزْمَانًا (۶)  
 مِنْ كُلِّ كَيْدِ أَخَانَ اللَّهُ (\*\*). مَنْ خَانَ (۷)  
 وَ مَهْدَتَهُنَّ أَنْهَاطًا وَ كَيْثَانًا (۸)  
 يَا أَحْسَنَ النَّاسِ كُلِّ النَّاسِ إِحْسَانًا (۹)

- (\*) خرمان بروزن نعمان دروغ است. وگویند امیه بن ابی الصلت پیغمبر (ص) ایمان نیاورد اما بعضی ابیات این قصیده برخلاف آن دلالت دارد پس نسبت آن بامیه مشکوک است .
- (۱) زن گفت او بمن قصداً زشت داشت و یوسف باشوهر زن گفت که دروغ است و زن دروغ میگوید و تهمت میزند .
- (۲) زن مرا بخلاف رغبت من میخواند و از من عفت دید و مخالفت .
- (۳) گواهانی که در خانه ایشانرا دیده بودند با شوهر زن گفتند نگاه کن بجامه که حقیقت را آشکار میکند .
- (۴) اگر از پشت در دیده است زن دروغ میگوید و اگر از پیش در دیده یوسف خیانت کرده است .
- (۵) وقتی دید پیراهن از پشت در دیده و راستی بروی آشکار شد بعد از آنکه در شک بود .
- (۶) رسولی پنهان نزد زنان فرستاد که بدگویی او کرده بودند و آنرا با شاخ و برگ و نسبتهای بد مدتها انتشار دادند .
- (\*\*) اخان بقرینه بمعنی ظاهر کردن خیانت و نسبت دادن بخیانت است و جایی دیگر این کلمه را بدین معنی نیافتیم .
- (۷) تا وقتی در کاخ او آمدند و او از مکر خویش فارغ شده بود خداوند خیانت را بخیانت کار بازگردانید .
- (۸) برای آنها کاردهای تیز آماده ساخت و گستردنیها و بالشها فراهم کرد (کلمه آخر این بیت دکیثاناء البته تصحیف است و صحیح آن هر چه باشد بمعنی بالش و تکیه گاه است که ما امروز پشتی میگوئیم
- (۹) درست مقرر نیست و معنی آنرا هم نمی دانیم .

- أَخْرَجَ عَلَى نِسْوَةٍ أُنْحَرَفْتَنِي عَدْوًا  
فِي الْحُبِّ تَمْلِكُ تُمْنِنُهُنَّ إِفْتَانًا (۱)  
لَمَّا رَأَيْنَ فَتَى كَالشَّمْسِ مَخْتَلِفًا  
مُصَوِّرًا مِثْلَ ضَوْءِ الْبَدْرِ فَيْتَانًا (۲)  
فَقَطَعْنَ مِنْ حُسْنِهِ الْأَيْدِيَ عَلَانِيَةً  
حَتَّى رَأَيْنَ عِظَامَ الْكَفِّ قَدْ بَانَ (۳)  
قَالَ الْفِتَاءُ مَعَاذَ اللَّهِ فَاتَّخِذِي (?)  
هَذَا الرَّسُولَ نَبِيًّا اللَّهُ (\*) خُلْصَانًا (۴)  
لَلَّذِينَ عَصَانِي وَلَمْ يَتَّبِعْ مُؤَامِرَاتِي  
لِيَضْمُرْنَ بُيُوتَ السَّجْنِ أَرْمَانًا (۵)  
فَذَلِكَ مِنْ شَأْنِ كَيْدِ الْغَائِبَاتِ بِهِ  
حَقًّا يَقِينًا لَوْ أَنَّ الْعِلْمَ يَنْهَايَا (۶)  
فَاقْلُوا الْفِتَاءَ وَلَا يَغْرُرْ كُمْ أَبَدًا  
وَلَا يَكُنْ لَكُمْ فِي الدَّهْرِ (\*\*\*) أَخْدَانًا (۷)

غرض او از این ابیات آوردن تنبیه است بر کید زنان و خدای تعالی کید ایشانرا عظیم خواند. فی قوله «إن کید کن عظیم» ودراخلاق زنان نیک گفته است متنبی :

إِذَا عَدَرْتُ حَسَنَاءَ أَوْ فِتٍ بِعَهْدِهَا  
وَ مِنْ عَهْدِهَا أَنْ لَا يَدُومَ لَهَا عَهْدُ  
وَ إِنْ عَشَقْتُ كَانَتْ أَشَدَّ صَبَابَةً  
وَ إِنْ فَرَكْتُ فَازْهَبَ فَيَا فَرَكُهَا قَصْدُ

(۱) بیرون رو نزد زنانی که مرا از بسیاری سرزنش سوزانیدند در باره عشق می توانی آنها را

شیفته کنی .

(۲) جوانی دیدند مانند خورشید آفریده شده و بصورت مانند ماه چهارده شبه روشن (کلمه فیتانادر

آخر بیت نامفهوم است)

(۳) از زیبایی یوسف دستها بریدند تا آنکه استخوانهای کف آنها آشکار شد ( نه معنی صحیح است و

نه لفظ فصیح و از این جهت نسبت آن بامیه مشکوک می باشد و کف چنان بریده نشد که جدا شود و کلمه «بان» در

آخر بیت باید مؤنث باشد .

(\*) خلصان بروزن برهان دوست برگزیده واحد و جمع در آن یکسال است .

(۴) مصراع اول این بیت نامفهوم است بعلمت تصحیف و مصراع بعد معلوم است .

(۵) اگر یوسف نافرمانی من کند و دستور مرا آنجا ندهد چندی در خانه زندان ساکن

خواهد شد .

(۶) اینست مکر زنان با او راست و درست. کاش دانش ما را از کار زشت بازدارد.

(۷) پس جوانی را دشمن دارید و شمارا فریب ندهد هرگز زنان را دوست و همگام خویش نگیرید .

(\*\*\*) ترجمه ابیات امیه بن الصلت را مشاهده کنید. گذاریم تا هر کس ترجمه هر بیت خواهد بشماره آن

رجوع کند و اطمینان بصحت بسیاری از کلمات آن نیست و نسبت بعض ابیات بلکه همه آن به امیه مشکوک

است، و در آغانی چند بیت از آغاز قصیده نقل کرده است همانرا باید معتبر شمرد .

وَإِنْ أَحَقَدْتَ لَمْ يَبْتَقِ فِي قَلْبِهَا رِضَىٰ ۖ وَإِنْ رَضِيتَ لَمْ يَبْتَقِ فِي قَلْبِهَا حَقْدًا  
كَذَلِكَ أَخْلَاقُ النِّسَاءِ وَرُبِمَا يَبْضِلُ بِهِ الْهَادِي وَيَخْفَىٰ بِهِ الرَّاشِدُ (۱)

یوسف علیه السلام گفت :

( رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ ) روی از ایشان بگردانید و با خدای تعالی مناجات کرد و گفت خدای من و پروردگار من زندان دوستر دارم از آنچه ایشان مرا بآن می خوانند. و این دلیل آن می کند که هر یکی از ایشان در او طمع کرده بودند و استدعا کردند او را، یا او برعموم میگوید برای آنکه زلیخا از ایشان بود، یعنی اگر هر یکی از ایشان بر من همان دست یابند که زلیخا، همان کنند از استدعا که او کرد. اگر گویند چگونه گفت «السجن أحبُّ إليَّ» مما يدعونني إليه، و باز داشتن ایشان را در زندان معصیت بود و آنچه او را بآن دعوت می کردند هم معصیت بود چگونه گفت معصیتی دوستر دارم از معصیتی؟ گوئیم از این دو جواب گفتند یکی آنکه مراد به أحبُّ أخف و اسهل است یعنی زندان مرا آسان تر آید و صبر کردن بر آن هوان و مذلت و مقام در زندان مرا خوشتر آید و توطین نفس بر آن، از آنکه اجابت کردن ایشان یا ملتمشان، و این چنان بود که یکی از ما را مخیر کنند میان دو مکروه یکی آسان تر و یکی سخت تر او گوید: «هذا أحبُّ إليَّ من ذاك»، وجهی دگر آنکه مراد آن است که: سجنی نفسی و توطینی لها و صبری علیه أحبُّ إليَّ من فعل المعصية، اگر گویند این خلاف ظاهر است گوئیم لابد است از آنکه مخالفت ظاهر کنند برای آنکه محبت در آیه تعلق دارد بچیزی که ارادت صحیح نباشد که متعلق بود باو و آن سجن است و سجن بنیان مخصوص باشد، و اجسام موجود باقیه بیان کردیم که صحیح نباشد که مراد بود، لابد تقدیر فعلی باید کردن که صحیح بود که ارادت بآن تعلق دارد ایشان گفتند سجنهم ایای فی السجن أحبُّ إليَّ وما گفتیم صبری فی السجن أو سجن نفسی عن المعصية أحبُّ إليَّ. وما باین اولی تریم که با ما دلیلست و با ایشان دلیل نیست. و یعقوب خواند «رب السجن» بفتح سین علی المصدر و بر آن قرائت این تأویل نیکو بود، و ایشان اولی تر نباشند که گویند سجنهم ایای فی السجن از آنکه ما گوئیم سجنی نفسی عن المعصية بل ما اولی تریم لِمَكَانِ الدَّلِيلِ (۲) وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي

(۱) اگر زن زیبا خیانت کند بیپیمان خود وفا کرده چون پیمان بسته است که هیچ پیمانی را پیمان نبرد، اگر عاشق شود سخت مفتون و شیفته می گردد و اگر دشمنی نماید از آن بگذرد که دشمنش نه از قصد است. اگر کینه ورزد چنانست که هیچ رضاد قلب او نیست و اگر راضی باشد در دلش هیچ کینه نمی ماند خوی زنان اینست هادی بدان گمراه و راه درست پوشیده می گردد. (۲) این معنی مکرر است

کَتَبْتَهُنَّ) و اگر کید ایشان از من برنگردانی بالطف و مرا باخود رها کنی (أَصْبُ إِلَيْهِنَّ) من میل کنم بایشان و الصبوا الميل ، يقال : صبا إليه يصبوا صبواً، ومنه الصبي لميله إلى اللهو واللعب، قال الشاعر :

«إلى هندی صبا قلبي \* وَهِنْدٌ مِثْلُهَا تُصْبِي» (۱)

و قال آخر :

صبا قلبي وَ مالَ إِلَيْكَ مَيْلاً وَ أُرَقِي خِيَالِكَ يَا أَثَيْلاً (۲)

(وَ أَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ) و اگر لطف مرا در نیابد من از جمله جاهلان باشم یعنی ممکن بود که اگر تو لطف نکنی من ارتکاب این معصیت کنم چه در مقدور او بود و آنگه از جمله جاهلان باشم حق تعالی گفت :

(فَأَسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ) خدای تعالی او را اجابت کرد و کید ایشان از او صرف کرد و اگر چنانستی که مجبوره گفتند نه دعا را اجابت بودی و نه کید مصروف برای آنکه معصیت بود از عزم بر قبیح و جلوسها منها مجلس الخائن حاصل بود علی قولهم الفاسد الشنيع و این آیت نیز از جمله ادله است بر عصمت یوسف عليه السلام (إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) که او شنوا است اقوال اینان را و عالمست باحوال ایشان . و اهل معانی گفتند در آیت حذفی هست و تقدیر آنست و إلا تصرف عنی ثمره کیده‌ن اوعاقبه کیده‌ن. برای آنکه کید ایشان دعوت و مراد و مطالبه بود و آن حاصل بود و آنچه مدفوع و مصروف بود از او معصیت بود که ثمره کید ایشان بود و از جمله حذف المضاف و إقامة المضاف إليه مقامه باشد ، قوله :

(ثُمَّ بَدَأَهُمْ مِنْ بَعْدِ رَأُوا الْآيَاتِ) آنگه روی رأی ایشان چنان راه داد و بدالهم ظهر لهم باشد پس از آنکه آیات و دلالات بدیدند و بدانستند که مجرم زلیخاست که یوسف را محبوس کنند تا ایهام کنند بر مردمان که گناهکار یوسف است زلیخا بی گناه . و أما فاعل بدأ : رمانی گفت فاعل او مضمراست ای بدالهم رأی و اگر چه ذکر زنان رفته است چون عزیز و دگر کس با ایشان مضاف شدند «لهم» گفت تغلیباً للمذکر علی المؤنث . و كذلك (لَيْسَ جُنْتَهُ) فعل جماعت مردانست با نون تأکید ثقیله مشدّد و نون تأکید هم برای اضمار قسمست و - التقدير بدالهم أن أقسموا ليسجننه . و روا بود که «أن» مع الفعل که مقدر است فاعل «بدأ» باشد اما آیات پیرهن دریده و گواهی گواه و قطع الایدی و اعتراف المراد و است و «حتی»

(۱) دل من بسوی هند است و هند زنی است که می‌سزد دل سوی او باشد .

(۲) دل من عاشق شده است و مایل توای ائبله (نام زنی است) و خیال تو مرا از خواب بیدار کرد،

حرف جر است بمعنی اِلی و «حین» اینجا مدتی است نامعین چنانکه ما گوئیم روزی چند تا بادی بسر اینکار بجهد .

( وَ دَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَان ) در کلام حذفی هست والتقدير فسُجِن ودخل معه این بگفتند و یوسف را بزندان فرستادند ، سدی گفت سبب حبس یوسف آن بود که زلیخا گفت شوهرش را این غلام کنعانی مرا رسوا کرد در میان مردمان ، او میگوید من مراده کردم او را و من نمی توانم با هر یکی عذر خود تقریر کردن یا مرا دستور باش تا بیرون روم و عذر خود ظاهر کنم یا او را محبوس کن تا نیز حدیث من نکند و مردم این حدیث نیز از زبان بنهند، عزیز پیش ملك رفت و گفت مرا غلامی است اکنون از او گناهی در وجود آمد بفرمای تا او را بزندان برند ملك بفرمود تا یوسف را بزندان بردند و با او دو جوان دیگر یکی خوانسالار ملك بود و یکی شرابدار و گفتند دو غلام ملك بودند و نام خوانسالار مجلت بود و نام شراب دارمنو و ملك برایشان خشم گرفته بود و سبب خشم او آن بود که او را خبردار کردند که خوانسالار تدبیر آن میکند که ترا زهر دهد و ساقی از آن خبر می دارد و باهم راست کرده اند و سبب این آن بود که جماعتی که ایشان را از ملك رنج بود از اهل مصر و رعایا خواستند تا ملك را زهر دهند ممکن نشد ایشان را الا از ره طعام و شراب این هر دو غلام را بفریفتند و ایشان را مالهای بسیار وعده دادند خوانسالار مال بستد و زهر در طعام کرد و ساقی پشیمان شد مال بستد و زهر نستد چون وقت طعام و شراب آمد خوانسالار بعبادت طعام پیش آورد و بنهاد شراب دار بیامد و گفت : أيتها الملك لا تأكل هذا الطعام فانه مسموم . این طعام مخور که زهر آلود است. خوانسالار گفت أيتها الملك آن شراب که او دارد نیز زهر آلود است آن مخور . ملك گفت چنین است ؟ گفت دروغ میگوید گفت او نیز دروغ میگوید ملك ساقی را گفت از آن شراب باز خور ، او شراب باز خورد ، او را گزند نکرد که در او زهر نبود، صاحب طعام را گفت این طعام بخور نخورد و ابا کرد ملك گفت تا بهیمه ای را بیاوردند و آن طعام باو دادند بخورد و در حال بمرد . ملك فرمود تا هر دو را بزندان بردند و یوسف عليه السلام در زندان تعبیر خواب کردی چه زندانیان از دلتنگی و دل مشغولی خوابهای آشفته بسیار بینند و برای این صالح بن عبدالقدوس میگوید از ابیات چون مهدی او را در زندان کرد بتهمت زندقه :

خَرَجْنَا مِنَ الدُّنْيَا وَنَحْنُ مِنْ أَهْلِهَا      فَلَسْنَا مِنَ الْأَحْيَاءِ فِيهَا وَ لَا الْمَوْتَى  
إِذَا دَخَلَ السَّجْنَ يُومًا لِحَاجَةٍ      عَجِبْنَا وَ قُلْنَا جَاءَ هَذَا مِنَ الدُّنْيَا

وَفَرَحَ بِالرُّؤْيَا وَجُلُّ حَدِيثِنَا  
 فَإِنْ حَبِيسَتْ لَمْ تَأْتِ عَجَلِي وَأَبْطَأَتْ  
 طَوِي دُونَنَا الْأَنْخَبَارَ سَجْنٌ مُمْنَعٌ  
 قَبِيرْنَا وَالْمُ نَدْفَنُ وَنَحْنُ بِمَهْزَلٍ  
 أَلَا أَحَدٌ يَلْتَوِي لِأَهْلِ مَحَلَّةٍ  
 إِذَا نَحْنُ أَنْصَحْنَا الْحَدِيثُ مِنَ الرُّؤْيَا  
 وَإِنْ قَمِحَتْ لَمْ تَحْتَبِيسْ وَأَتَتْ عَجَلِي  
 لَهُ حَارِسٌ يَهْدِي الْعَيْوُنُ وَلَا يَهْدِي  
 مِنَ النَّاسِ لِأَنْخَشِي فَتَنْغَشِي وَلَا تَنْغَشِي  
 مُقِيمِينَ فِي الدُّنْيَا وَقَدْ فَارَقُوا الدُّنْيَا (۱)

و گفته اند در وصف زندان و زندانیان به از این آیات نگفته اند. چون زندانیان بامداد برخاستند هر یکی چند خواب مختلف دیدند و روی بیوسف کردند و خوابها پرسیدن گرفتندی و او تعبیر می کردی ایشان خواستند تا تجربه کنند این خوابها بینداختند و گفتند مادر خواب دیدیم و ندیده بودند خوانسالار گفت در خواب دیدم که نان برسر داشتمی و مرغان هوانان از سر من می خوردندی و شرابدار گفت من در خواب دیدم که انگور می فشردمی و بخداوندگار می دادمی، عکرمه روایت کرد از عبدالله عباس از رسول ﷺ که هر که او خواب ندیده باشد گوید خواب دیدم و دروغ گوید روز قیامت دو دانه جو بدست او دهند و او را تکلیف کنند تا بر یکدیگر ببندد و هر که گوش با حدیث قومی کند که نخواهند ایشان که او بشنود فردای قیامت سرب در گوش او گذارند، این قول عبدالله مسعود است. بهری دگر گفتند خواب راست بود و آنرا حقیقتی بود و آنچه گفتند در خواب دیدند. محمد بن جریر الطبری گفت خواب برعکس دیدند بدل کردند او خواب این بر خود بست و این خواب او بر خود بست چون یوسف ﷺ تعبیر کرد آنکه صاحب خواب بد بود گفت حاشا این خواب نیک من دیده ام و خواب بد او، یوسف ﷺ گفت «قضي الامر الذي فيه تستفتيان» مجاهد گفت اول که این دو غلام آمدند تا از او خواب پرسند او را گفتند ای جوان تو سخت نیکو روئی و بخرد جوانی ما ترا دوست

(۱) با اینکه از مردم این جهانیم از آن بیرون رفته ایم پس نه زنده ایم در دنیا و نه مرده ایم. چون زندانیان برای حاجتی بزندان آید متعجب شویم و گوئیم این از دنیا آمد. از دیدن خواب شادمان میشویم و بیشتر گفتگوی ما چون بامداد آید سخن از خواب شبانه است. اگر کار بروی ما بسته شود خواب باین زودی نیاید و دیر کند و اگر گشاده شود بسته نگردد و زود بیاید. این زندان استوار و محکم خبر را از ما پیچیده دارد. نگهبانی دارد که همه چشمها آرام میگیرد و بخواب میرود و او نمیخواهد. درگور رفته اما دفن نشده ایم و از مردم کناره گرفته کسی از ما نمیترسد کس نزد ما نمیآید و ما نزد کسی نمیرویم. آیا کسی هست که میل کند بسوی مردم کوئی که در دنیا اقامت دارند و از دنیا جدا گشته اند.



می‌داریم او گفت بخدای که مرا دوست نداری که هر که مرا دوست داشت من از محبت او بلا دیدم، عمه مرا دوست داشت و خواست تا مرا بر خود باز گیرد کمبری از ابراهیم بمیراث یافته بود بر میان من بست و من خفته و بی‌خبر از آن، آنکه تهمت دزدی نهاد تا بعلت آن یکسال مرا نزد خود باز گرفت که شرع ایشان چنان بود که چون کسی چیزی بدزدیدی یکسال سارق را خدمت مسروق منه بایستی کردن، و اگر پدر مرا دوست داشت در محنت برادران افتادم تا مرا بچاه افکندند و ببندگی بفروختند، و اگر زلیخا گفت ترا دوست دارم بمحنت زندانم گرفتار کرد زینهار مرا! دوست مدارید گفتند ما ترا دوست می‌داریم و ما را الفت باتومی باشد، همه آمدندی و حدیث اومی شنیدندی و براو آفرین می‌کردندی تاشبی در خواب دیدند آنچه خدای تعالی حکایت کرد از ایشان بر دگر روز بیامدند پیش او و گفتند ایها العالم ماروش هر یکی خوابی دیده ایم اگر دستور باشد پرسیم و تو آنرا تعبیر فرمائی گفت بگوئید ساقی گفت من در خواب دیدم که پنداشتمی که در بستانم رزی بود و تاسک آن رز سه خوشه انگور داشت من بگرفتمی و کأس ملک بدست من بودی در آنجا فشردمی و ملک را دادمی تا باز خورد، و خوانسالار گفت من در خواب دیدمی که سه سبد نان بر سر نهاده بودمی و بر آنجا ألوان طعامها بودی سباع الطیرو مرغان شکاری نان را از سر من می‌خوردندی فذلک قوله و دخل مع السجن فتیان، زجاج گفت ایشان مملوک را فتی خوانند اگر پیر باشد و اگر جوان و دگر اهل لغت گفتند فتی جوان باقوت باشد قال الشاعر:

هَلَكَ فِي شَيْخِ فَتَى أَبْدَأُ      وَقَدْ يَكُونُ شَبَابٌ غَيْرُ فَتِيَانٍ (۱)

و (قال أحدُهُما) یکی از ایشان گفت (إِثِي أَرَانِي) حکایت حالست و أفعال شك و یقین از میان همه افعال متعدی باشد بنفس فاعل بی آنکه ذکر نفس کند يقول القائل رأيتني و علمتني و وجدتني وزعمتني و كذا الباقي و رأيتك وزعمتك و وجدتك ولا يقال ضربتني وقتلتني و اكرمتني، إنما يقال ضربت نفسي و قتلت نفسي (أَعَصِرُ خَمْرًا) أَى عنباً و گفتند خمر بلغت همان انگور باشد برای آنکه خمر را نتوان فشردن چه خمر خود فشرده باشد و در قرائت عبدالله مسعود چنین است که اعصر عنباً، اصمعی گفت معمر بن سلیمان گفت اعرابی را دیدم که انگور داشت گفتم ما معك؟ قال خمر. چه داری گفت خمر و از آنجا سر که انگوری را داخل خمر

(۱) در جائی دیده شد این شعر را چنین نقل کرده «ياسكن لم يك في شيخ فتى ابداً، هرگز در پیر، جوانی

نبوده است و گاه باشند جوانانی که جوانی در آنها نباشد و اگر صحیح باشد سکن نام کسی یا مرخم نام اوست اما چنین نام در اسامی عرب ندیده‌ام.

گویند یعنی خلُّ العنب ، و بعضی دگر گفتند خمر بر جای خود است و این چنانست که گویند فلان يعصر الدهن والزيت و إنما هو ما يستعصر منه الدهن والزيت یعنی تعاطی افعال میکنند از عصر که آنجا خمر و دهن و زيت حاصل شود، و این قول سدئی است ( وَقَالَ الْآخِرُ ) آن دگر گفت من دیدمی که نان بر سر گرفته‌ام و از بالای سر من مرغان می‌خوردندی (تَأْكُلُ الطَّيْرُ) در جای صفت خبر است ( نَبْتْنَا بِتَأْوِيلِهِ ) ما را خبرده بتأویل آن ( إنا نريكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ) که ما ترا از جمله محسان می‌بینم ، در این چند قول گفتند فرآه گفت من المحسنين بتأویل الرؤيا یعنی ما ترا می‌بینیم که تأویل خواب نکو میدانی، و عرب کسی را که صنعتی داند و نيك داند گویند فلان يحسن كذا فلان این صنعت نکو میداند، و بعضی دگر گفتند من المحسنين إلينا والمنعمين علينا ان عبرت رؤيانا . ما ترا از جمله محسان و منعمان دانیم اگر تاویل خواب ما بگوئی و این قول عهده بن اسحاق است ، ضحاک گفت مراد آنست که ما ترا از جمله نیکوکاران می‌بینیم از زندانیان و او همه روزه تعهد ایشان کردی بیماران را معالجه کردی و آنان را که جامه دریده بودی بدوختی و جامه ایشان بهستی و ایشان را تسلی دادی در خبر است که چون یوسف در زندان رفت زندانیان را یافت دل‌تنگ و پژمرده ایشان را گفت «أبشروا واصبروا» صبر کنید و بشارت باد شما را که خدای تعالی شما را بر این مزد و فرج عاجل و ثواب آجل دهد و صبر شما ضایع نیست ایشان دلخوش و آسوده شدند و گفتند خدای بر تو باد که اگر تو اینجان بودی ما دل‌تنگ ورنجور بودیم چون تو درآمدی ما را بدیدار تو راحتی و انسی پیدا شد و متسلی شدیم چه نیکوست روی تو و خوی تو و حدیث تو ما را خبر دهی از مزد ما و کفارت ما و طهارت ما از گناه تا تو اینجائی ما نخواهیم تا از صحبت تو مفارقت کنیم من أنت یافتی؟ تو کیستی ای جوانمرد گفت «أنا يوسف بن یعقوب بن صفی الله ابن إسحاق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله» عامل زندان او را گفت ای پیغمبر زاده و الله اگر من توانستمی تو راها کردمی ولیکن تا آنچه ممکن باشد در خدمت تو و مراعات تو تقصیر نکنم هر جا که اختیار کنی و خواهی بشین فیهذا معنی قوله «إنا نريك من المحسنين» .

( قَالَ لَا يَأْتِكُمْ طَعَامٌ تَرْتَزِقَانِهِ ) گفت نیاید بشما طعامی که روزی شما بکنند و الا من خبر دهم بتأویل آن پیش از آنکه بشما آید این از جمله آنست که خدای تعالی مرا آموخته است، گفتند این برای آن گفت که دانست که از آن خوابها که پرسیدند یکی بدست و از حق معبر آنست که چون از او خواب پرسند که بد باشد آنرا تعبیر نکنند و از آن عدول کنند و نگویند

برای آنکه ابورزین العقیلی (۱) گفت که از رسول شنیدم که گفت «الرؤیاء علی رجل طائر مالم یعبّر فاذا عبّرت وقعت وإن الرؤیا جزء من ستّة وأربعین جزءاً من النبوءة فلا تقصّها إلا علی ذی رأی» گفت خواب بر پای مرغ پرنده باشد تا تعبیر نکرده باشند چون تعبیر بکنند بیفتد (۲) و خواب جزئی است از چهل و شش جزء از پیغمبری خوابی که بینی جز با خداوند رأی مگو، و انس مالک روایت کند که رسول ﷺ گفت. الرؤیا لأول عابر، خواب اول تعبیر کننده راست (۳) برای این سبب یوسف ﷺ تعلق کرد و از تعبیر گفتن عدول کرد و برای آن آغاز حکایت علم خود کرد تا ایهام بینگند که او تعبیر آن خوابها نمیداند، گفت وقت را این تعبیر ناگفتنی است و شمارا

(۱) مفاد روایت ابورزین آنستکه خواب حقیقت دارد و ظاهر روایت انس آنکه حقیقت ندارد و بسته بتعبیر معبر است و اعتماد بر قول انس نیست و با آن حدیث که فرمود خواب يك جزء از چهل و شش جزء نبوتست هم منافی است و حقیقت آنستکه صورتهائی که در رؤیا در حس مشترك مجسم میشود گاهی خاطرات غلط و موهوم و بی اصل است و گاه از عالم مجردات بر عقل انسانی افاضه می شود برای ارتباط وی با آن عالم و چون موجودات آن عالم از غیب خبردارند صورت علمی آنها که عین حقیقت است در حس مشترك انسان که از قوای باطنی او است بصورتی مناسب مجسم می شود بر حسب عادت شخصی و نوعی بیننده خواب و معبر کسی است که معنی را از صورت بیرون آورد و عادت بیننده خواب را بداند تا تشخیص دهد چه اندازه از دیده های او بتصرف متخیله او است در امر حقیقی و چه اندازه آن الهام از عالم باطن پس خوابی که حقیقت دارد واقع می شود موافق آنچه در عالم غیب ثبت است خواه تعبیر معبر صحیح باشد و واقع شود یا نشود .

(۲) یعنی خواب امری مبهم است و نامعین و معلوم نیست بدست آید یا نیاید مانند چیزیکه پیای مرغ بسته هر چند گرانها باشد معلوم نیست بدست خواهد آمد اما وقتی تعبیر آن بطور صحیح معلوم شود و معبر حقیقت آنرا بدست آورد مانند آنستکه مرغ بر زمین افتد و آنچه بر پای او است بچنگ آوری و دلالت ندارد که خواب حقیقت ندارد و بسته بتعبیر معبر است و اگر چنین بود جزئی از چهل و شش جزء نبوت نبود .

(۳) سخن انس دلالت بر آن دارد که هیچ خواب حقیقت نیست چنانکه عوام ساده لوح و مادی مسلک پندارند و آنانکه حقیقتی بجز مواد خارجی معتقد نیستند و در بعض روایات آمده است که کسی خوابی دیده بود معبری غلط تعبیر کرده و امام تعبیر صحیح فرمود پس تعبیر کننده تأثیر در حقائق ندارد و شاید اگر حدیث انس ثابت شود مراد مورد خاصی است که تعبیر کننده اول مصیب بوده است مانند اینکه کسی مسئله از دو نفر پرسد بخلاف یکدیگر جواب دهند اگر تو بینی اولی درست گفته بود گوئی سخن او درست است و اگر بینی دومی درست گفته گوئی حق با او است و الله العالم .

مبادا که وهم آید که من بتأویل آن خواب عالم نهام که هیچ طعام بشما نیارند آه خلاف کردند در آنکه در خواب خواست یا در بیداری، محمد بن اسحاق گفت مراد آنستکه هیچ طعامی بشما نیارند در خواب برای آنکه او علم تعبیر میگفت، و بیشتر مفسران بر آنند که در بیداری خواست و غرض او آن بود که بنماید که او احوال ایشان و علم غیب در باب طعام و شراب ایشان در بیداری داند به اعلام الله. ابن جریر گفت عادت آن ملک آن بود که کسی را از زندانیان که بخواستی کشتن، طعامی مخصوص فرستادی او را تا بخوردی آنگه بفرمودی او را کشتن. و ابوعلی گفت سبب این گفتار آن بود تا نبوت خود و علم و معجزه و دلالت نبوت بایشان تقریر کند و اول دعوت کند ایشان را بخدای تعالی و توحید او اَلاتری اِلٰی قوله: ( ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي ) آن از آن جمله است که خدای تعالی مرا در آموخت «ذا» اشارت است با آنچه میگفت و «کما» خطاب بآن دو مخاطب است اَعْنٰی صاحبی السجّن و «من» تبعیض راست و شاید که تبیین را بود و «ما» موصوله است و شاید که مصدر بود ( اِنْتِي تَرَكَتْ مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ ) و من رها کردم دین و طریقه قومی که ایشان بخدای تعالی ایمان ندارند و بسرای باز- پسین. یعنی کافرند بقیامت.

( وَاتَّبَعَتْ مِلَّةَ اٰبَائِيْ اِبْرٰهِيْمَ وَاِسْحٰقَ وَ يَعْقُوْبَ ) اینجا کشف کرد هم از نسب وهم از مذهب، و من پیروی میکنم دین پدران خود را که ابراهیم و اسحاق و یعقوب اند (ما كان لنا ان نشرك بالله من شيء) ما را نیست که هیچ چیز را بخدای انباز و شريك کنیم و قوله «من شيء» «من» زیادست تا کید را و التقدير لان شريك بالله شيئاً (ذالك) اشارتست باینکه گفت (مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ عَلَيْنَا) «من» تبیین راست ابن از فضل خداست بر ما و بر جمله خلایق ولیکن بیشتر مردمان شکر این نعمت نکنند، اما فضل او بر ما از آنجاست که ما را پیغمبر کرد بر مردمان از آنجا که ما را با ایشان فرستاد تا ایشان را دعوت کنیم و بیان شرایع کنیم برای ایشان. آنگه با ایشان تقریر توحید کرد و نقض شرك، صورت استفهامست و مراد تقریر. گفت:

( يَا صٰحِبِي السّٰجِنِ ) ای دور فیق زندان (ءَا رَبُّابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ) خدایان پراکنده بهتر باشند یا خدای قهرکنند، و برای آن گفت ایشان را اینسخن که ایشان در زندان بتان داشتند و آنرا می پرستیدند و سجده میکردند و برای آن پراکنده گفت که در شکل و صورت متفاوت بودند از کوچک و بزرگ و میانه، از هر نوعی ساخته و گفته تند معبودان مختلف را خواست از اصنام و آتش و آفتاب و نجوم و جز آن و آنانکه چنین باشند مقهور و مغلوب باشند و خدای تعالی یکی است بی همتا و انباز، و بی مثل و مانند و قاهر و غالبست و قادر بر هر چه خواهد. آنگه تنبیه کرد

ایشانرا بر آنچه میکردند از فساد رأی، گفت:

چون اندیشه کنید شما بدون خدای نمی پرستید، الا نامها که بر نهاده شما و پدران شما یعنی شما این اصنام را آله می خوانید و آله آن باشد که مستحق عبادت بود و تا اصول نعم نکند مستحق عبادت نشود و تا قادر نبود بر آن نتواند کردن و از او صحیح نبود و تاحی نبود قادر نبود، چون اینان جمادند نام آله برایشان اجرا کردن جز نام بی معنی نباشد. و این دلیل است بر آنکه اسم مسمی نباشد. چرا که اگر اسم مسمی بودی بنام آله که برایشان نهادندی ایشان اله بودندی و عبادت ایشان واجب بودی و ایشان بصف آله بودندی و این محال است و آنچه ادا کند باین هم باطل باشد. اگر گویند چگونه گفت شما نام پرستید و ایشان مسمی پرستیدند از اصنام و او ثان؟ گوئیم غرض آله است یعنی چیزی می پرستید که بر او از الهیت و استحقاق عبادت جز نام بیمعنی نیست و آن نامهایی که شما و پدران شما بر این بتان نهادید که خدای تعالی حجتی بآن نفرستاد. و قوله «سمیتموها انتم» و قوله «ما انزل الله» هر دو در جای صفت اسماء است آنکه گفت این احکام که شما کردید باطلست حکم نیست الا خدای را عز و جل و او فرمود بحکم و حکمت خود که جز او را نپرستیدند آنکه اشارت کرد باین جمله ای که ذکر او برفت گفت (ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ) این دینی و طریقی است راست و مستقیم ولیکن بیشتر مردمان ندانند از آنجا که نظر و تفکر نکرده باشند در دلیل و این علمی است که الا بطریق نظر حاصل نشود چون یوسف علیه السلام در این حدیث خوض کرد و در این معنی اطناب و استقصا کرد و بکلی از سر جواب سؤال ایشان برفت ایشان گفتند سؤال ما و تعبیر خواب بگذار گفت توقف کنید از آنکه مصلحت در این است ایشان الحاح کردند او گفت (أَمْ أَحَدُكُمْ كُنْهًا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا) و اما یکی از شما و آن ساقی ملک بود نام او مجلث تاویل خواب او آن است که او با سر کار خود رود و ملک را خمر دهد. اما آن سه خوشه انگور که دیده بود تاویل آن است که سه روز در زندان بماند، و اما تعبیر خواب آن دگر که سه سبذدید در خواب و نان بر سر او بود و مرغان از او می خوردند او سه روز در زندان بماند پس از آن او را بردار کنند و مرغان از مغز سر او خوردند. عبدالله مسعود گفت چون این شنیدند پیشیمان شدند گفتند ما خوابی ندیده بودیم ما بازی میکردیم تا تو را بیازمائیم یوسف علیه السلام گفت آن رفت و قضا کرده شد. (قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ) برانند و حکم بکردند آن کار را که شما در اوقتی پرسیدید چون مدت برفت و سه روز بر آمد روز چهارم گماشتگان آمدند و ایشان را از زندان بیرون بردند.

یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت ساقی را که خواب نیک دیده بود و یوسف دانست که اورا نجات خواهد بود ( اذْكَرْتَنِي عِنْدَ رَبِّكَ ) که حدیث من یاد ده ملک را و پیش او ذکر من و حدیث من بگویی و در آن حال شیطان از یاد یوسف ببرد که نام خدای برد جبرئیل آمد و دست یوسف گرفت و او را با گوشه ای برد از زندان و پر بر زمین زد زمین اول بشکافت گفت فرونگر تاچه بینی او فرو نگرید گفت زمین دوم می بینم آن نیز بشکافت گفت فرونگر در نگرید زمین سوم بدید همچنین تا هفت زمین بشکافت گفت فرونگر تاچه بینی فرو نگرید سنگی عظیم دید گفت سنگی می بینم بزرگ جبرئیل پر بر آن سنگ زد سنگ نیز بشکافت از میان آن سنگ کرمی بیرون آمد و بر گسبزی در دهان جبرئیل گفت خدایت سلام میکند و میگوید چه گمان بردی پنداشتی که من تو را فراموش کرده ام در زندان و این کرم را در هفتم زمین در میان این سنگ فراموش نکرده ام اکنون بعزّت من که هفت سال اینجا بمانی یوسف گفت خدای از من راضی باشد گفت آری گفت اینکه هفت است اگر هفتاد باشد باک ندارم . در خبر است که چون یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ جبرئیل را دید در زندان گفت «یا أخی المنذرین مالی أراک بین الخاطئین» جبرئیل او را گفت «یا طاهر الطاهرین یقرء علیک السلام رب العالمین و یقول لک ما استحببت منی إذا استعنت بالادمیین و عزتی لالبشک فی... السجن بضع سنین» کعب الاحبار گفت جبرئیل آمد و او را گفت خدایت سلام میکند و میگوید تو را که آفرید؟ گفت خدای . گفت صورتت در رحم مادر که نگاشت؟ گفت خدای. گفت تو را بر پدرت که دوست داشته و محبوب گردانید؟ گفت خدای . گفت تو را از محنت و کربت چاه که رها نید؟ گفت خدای . گفت تو را علم تعبیر خواب که آموخت؟ گفت خدای. گفت چرا استعانت کردی بجز خدای؟ اکنون بدانکه در این اعتراض نیست بر یوسف برای آنکه حبس او در زندان معصیت بود و بر او بود که بهر طریق که گمان برد که او را در آن خلاص خواهد بود تمسک کند، اما عتاب خدای تعالی باو در این معنی برای ترک اولی بود و پیغمبران ترک اولی و إخلال بمنذوبات بسیار کنند و معاصی ایشان محمول بود بر این و ماوّل باشد باین معنی؛ و اما سبب بماندن او در زندان هفت سال روا بود که مصلحت بگشته باشد عند این سؤال پس از سؤال او در این بود و اگر چه پیش از سؤال بخلاف این بوده باشد. و اگر گویند سبب طول مقام او در حبس نه این بود هم روا باشد برای آنکه در آیت نه بر سبیل تعلیلت بر خبر مطلقست فی قوله ( فَالْبَيْتَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ ) و اگر معلل بودی بوجه عقوبت بودی و از فعل خدای بودی و بر سبیل مجازات بر فعل او بودی، و خدای تعالی نسیان او را با شیطان حوالت کرد و حبس او معلومست که از قبل آن ظلمه بود چگونه

توان گفتن که حبس او از خدای بود بر جزای فعل شیطان. اما در این معاتبات روا بود که لطف باشد او را و بسیاری مکلفان را در عهد او و پس از او چون بشنوند . کلبی گفت پنج سال بود تا محبوبس بود پس هفت سال دیگر بماند تمامی دوازده سال بود چون اندوه و محنت بسر آمد و از ره فرح بر سبیل بشارت خبر آمد حقتعالی سبب ساخت که ملک در خواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردی و هفت خوشه سبز دیدی که هفت خوشه خشک گرد آن در آمدی و آن را نیست کردی او از خواب در آمد ترسیده و مذکور ، کس فرستاد و سحره و کهنه و قیافان را بخواند و خواب برایشان عرض کرد و ذلك قوله تعالی :

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلْنَ سَبْعَ عِجَافٍ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ

وگفت پادشاه بدرستی که من در خواب دیدم هفت گاو فربه که میخورند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه گندم

خَضِرٍ وَآخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ (۴۴)

سبز و هفت دیگر خشک ای اشراف فتوی دهید مرا در تعبیر خواب من اگر هستید مر خواب را تعبیر کنندگان

قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالِمِينَ (۴۵) وَقَالَ الَّذِي نَجَا

گفتند شوریدگان پریشان است و نیستیم ما به تعبیر خوابهای شوریده دانایان وگفت آنکه نجات یافت

مِنْهَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ (۴۶) يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ

از اندوه و بیاد آورد بعد هفت سال من خبر دهم شمارا به تعبیر آن پس بفرستید مرا بر زندان یوسف ای راستگو

أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلْنَ سَبْعَ عِجَافٍ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خَضِرٍ وَآخَرَ

فتوی ده ما را در هفت گاو فربه که میخورند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه گندم سبز و هفت دیگر

يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (۴۷) قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا

خشک شاید که من برگردم بسوی مردمان تا شاید ایشان بدانند گفت یوسف زراعت کنیده هفت سال بر عادت مستمر

فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ (۴۸) ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ

پس آنچه بندوید پس بگذارید آنها در خوشه آن مگر اندکی از آنچه میخورید پس آید از بعد آن

سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ (۴۹) ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ

هفت سال سخت که بخورند آنچه پیش گذاشته اید مرایشان را مگر اندکی از آنچه نگاهدارید پس آید از بعد

ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ (۵۰) وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ

آن سالیکه در آن بفریاد مردمان رسند و در آن بیفشند انگور و غیره وگفت پادشاه بیاورید یوسف را نزد من

فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسْأَلْهُ مَا بَالُ النَّسُوءِ الَّتِي قَطَعْنَا أَيْدِيَهُنَّ

پس چون آمد او را رسول گفت برگرد بسوی پروردگار خود پس سؤال کن او را که چیست کار زنا نیکه بریدند دستهای خود را

إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ (۵۱) قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنِ نَفْسِهِ قُلْنَ

بدرستی که پروردگار من بمکرایشان داناست گفت که چه بود حال شما چون خواستید یوسف را از نفس او گفتند

حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الثَّنِ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا

که پاکست خدا ندانستیم بر او هیچ بدی گفت زن عزیز حالا ظاهر شد و ثابت شد حق من

رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ (۵۲) ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي

میخواستم او را از نفس او بدرستی که او هرآینه از راستگویانست این برای آن بود تا بداند عزیز من که

لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ وَ أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ (۵۳) وَ مَا أُبْرِي فِي نَفْسِي

خیانت نکردم او را به پنهانی و اینکه خدا راه ننماید حيلة خیانت کنندگان را و تنزیه نمیکنم من نفس خود مرا

إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ

بدرستی که نفس هرآینه امرکننده است ببدی مگر آنچه رحم کند پروردگار من بدرستی که پروردگار من آمرزنده

رَحِيمٌ (۵۴) وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ

مهربانست و گفت پادشاه بیاورید یوسف را نزد من تا خالص کنم او را برای نفس خود پس چون سخن گفت او را

قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ (۵۵) قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي

گفت بدرستی که تو امروز نزد ما باجاه و امینی گفت بگردان مرا بر خزینه های زمین بدرستی که من

حَفِيزٌ عَلِيمٌ (۵۶) وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُونَ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ

حفظ کننده دانایم و همچنین جای دادیم ما مر یوسف را در زمین جای گرفت از آن زمین هر جا را که میخواست

نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۵۷) وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ

میرسانیم ما برحمت خود هر کرا خواهیم و ضایع نکنیم مزد نیکوکاران را و هرآینه مزد آخرت بهتر است

لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ (۵۸) .

مر آنها را که گرویدند و بودند که پرهیز میکردند .

قوله تعالی ( وَ قَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ ) من الرؤیا پادشاه گفت یعنی رؤیان بن الولید

ملك مصر (۱) که من در خواب دیدم هفت گاو فربه که ایشان را هفت گاو لاغر می خوردی و هفت

(۱) این اسماء عربی که برای فرعون یوسف و فرعون موسی (ع) آورده اند گرچه سند صحیح ندارد\*



خوشه گندم سبز وهفت دگر خشک که این خشک آن تر را بخوردی و نیست کردی فتوی کنید مراد خواب من اگر تعبیر خواب من میدانید «سبع بقرات» برای آن سبع گفت بی هاء که معدود مؤنث است، و بقرات جمع بقره باشد جمع سلامت و اصل او از بقر باشد و آن شق بود، و سمان جمع سمن بود و فعال در جمع فعیل بمعنی فاعل قیاسی مطرد باشد نحو طویل و طولی، و قصر و قصار، و عریض و عراض، و کریم و کرام. «یا کلهن سبع عجاف» جمع عجیف، «و سبع سنبلات خضر» و او عطفست علی «أری» ای و أری سبع سنبلات خضر جمع سنبله خضراء و فعل فی جمع أفعال صفت و فعلی للمؤنث قیاسی است مطرد نحو أحر و حمر، و أصفر و صفر (و آخر) ای سبع سنبلات «آخر» جمع آخر و آخری و او لاینصرف است و علت منع الصرف او صفت است و عدل چه او صفت سنبلات محذوفست و معدول است از آخریات آنکه ایشان را گفت (یا أیهما المکلا) ای جماعت معروفان (أفتونی فی رؤیای) فتوی کنید مراد خواب من اگر شما تعبیر خواب میکنید (قالوا) ایشان گفتند (أضغاث أحلام) جمع ضغث، و ضغث دسته گندم باشد و رفع بر- خبر مبتدا محذوفست ای رؤیایک أضغاث أحلام، و ما تأویل خواب ندانیم، عند آن حال ساقی را یاد آمد که در زندان مردیست که او تعبیر خواب نیک داند. و ذلك قوله :

( وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا ) گفت آنکس که برسته بود از ایشان یعنی از آن دو صاحب سجن ( وَاذْكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ ) افتعل من الذکر و أصله اذ تکر تا عرا دال کردند لقرب المخرج آنکه زال را در دال ادغام کردند برای این علت ادغام کردند، یاد آمد او را از پس مدتی، و امت اینجا بمعنی حین است و در شاذ خواندند بعداً مه (۱) ای نسیان ( اَنَا أَنْبَأْتُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ ) فَأَرْسَلُونِي ( من خبر دهم شمارا بتأویل آن مرا بفرستید. پس از این در کلام حذفی و اختصاری هست و التقدير فأرسلوه فلما وصل إلى السجن قال ليوسف :

( يَوْسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ ) او را بفرستادند چون بزندان رسید یوسف را گفت ای یوسف

\* که بر آن اعتماد توان کرد و شبیه بنام پادشاهان مصر نیست اما بدون شك وقتی جماعتی از قبایل عرب بر مصر مسلط گشتند و یونانیان آنها را هکسوس می گویند یعنی گله داران و دور نیست که نام آنها بزبان عربی قدیم چیزی بود که بتعبیر متأخران منطبق با ولید و مصعب و مانند آن می شد و نظیر اینست نام خدایان امت نوح چنانکه در قرآن فرماید و د سواع یفوث و یعوق و نسر و مورخ معروف جرجی زیدان نام یکی از فراغه هکسوس را اباخناس و یکی را ابوقیس آورده است منقول از کتب یونانیان .

(۱) امه در آخر آن هاء است نه تاء بمعنی فراموشی و در مجمع البیان این قراعت را با بن عباس

و ابن عمر و قتاده و ضحاک و زید بن علی (ع) نسبت داده است .

و حرف نداء بیفکند لدلالة الکلام علیه والتقدير یا یوسف ای صدیق راستگوی در آنچه گوئی از تعبیر خواب و فعلیل بناء مبالغة باشد کخمیر و سگیر و شریب (أفنینا) فتوی کن مارا ، رمائی گفت فتوی وقتیا دولفتست وحد او جواب باشد از حکم معنی ، گفت برای آنکه جواب از نفس معنی را فتوی نخوانند یقال: إستفتیته فأفتانی . در هفت گاو فربه که ایشان را میخورد هفت گاو لاغر و هفت خوشه سبز و هفت دگر خشک تا من بر مردمان شوم و بایشان خبر دهم تا بدانند. یوسف علیه السلام گفت تعبیر این خواب آنست و تدبیر این کار که در این هفت سال تخمی که کاری آنچه حاصل آید از او دخل در خوشه رها کنید تا بماند الا اندکی که برای قوت بکار آید ، آنکه از پس آن هفت سال قحط آید قحط سخت که هر چه در این هفت سال بنهاده باشی ذخیره ، خرج شود و خورده شود جز اندکی از آنچه نگاه دارید ، آنکه پس از آن سالی آید سال فراخی و خصیب سالی که در او فریاد مردمان رسد و در او عصیر کنند و انگور فشارند و آنچه در او آبی و روغنی باشد .

قوله ( قَالَ تَزْرَعُونَ ) زرع تخم کشتن باشد یقال: زرت البذر وهم رویانیدن یقال زرع الله ای آنبتہ ، والزرع النبات ، قال الله تعالی « کزرع أخرج شطأه » ( دأباً ) ای عادة قال الله تعالی « کدأب آل فرعون » ای کعادة آل فرعون ، ودأب استمرار عادت باشد من قولهم هودأبنا تفعل کذا ای دأبنا مستمر أو الدأب التعب ، وجمله قرءاء باسکان همزه خواندند مگر حفص که او یفتح همزه خواند ، وقال همالفتان کشتم و شمع و شمر و شمّر و نهر و نهر . وجمله قرءاء بهمزه خواندند مگر ابو عمرو که او بتخفیف همزه کرد ( فَمَا حَصَدْتُمْ ) حصد و حصاد قطع زرع باشد و برای آن فرمود که در سنبل رها کنید تا سوس و شپشه در او نیفتد و مدتی دراز بماند .

( ثُمَّ يَا تِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ ) ای سبع سنین . ( شداد ) جمع شدید و قوله ( يَا كَلْبُنَّ ) یعنی یفنین بخورند این سالهای قحط آنچه بنهاده باشید در سالهای پیشین و این بردو وجه بود یکی آنکه اکل بمعنی فنا باشد چون سال قحط بود و تخم نرویاند و مدد نباشد و خرج بود پنداری سال قحط آنرا فانی کرد ، آنکه آن هلاک و افناء را اکل خواند ، و وجه دگر آنکه مراد آنستکه یا کلون فیها که شما در این سالها بخورید آنکه سالها را با کل وصف کرد لوقوع الاکل فیها كما یقال نهار صائم و لیل قائم ، و كما قال الشاعر :

نَهَارُكَ بَطَالٌ وَ لَيْلُكَ نَائِمٌ      وَ عَيْشُكَ يَا مَغْرُورٌ عَيْشُ الْبَهَائِمِ (۱)

(۱) روز تو بیکار است و شب تو خواب و عیش تو مانند عیش چهارپایان زبان بسته .

و شدت در وصف سال کنایت است از قحط و گفته اند شدت را در هفت جای استعمال کنند در گره و مد و زمان و خشم و ألم و شراب و تن (۱) و الاحسان الاحراز و الجعل فی الحصن .  
 ( ثُمَّ يَا تِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ ) العام السنة و اشتقاقه من عام فی الماء عموم عوماً از اسبح فيه برای سیرش را والف او منقلب است از واو بدلالة قولهم فی الجمع أعوام، و الحول السنة لدوره و حوله علی الناس . «یغاث الناس» غوث نفعی باشد بر سر شدتی و سختی و غوث فریاد رسیدن باشد ، و اغاثه مصدر او باشد . و استغاثه فریاد خواستن . و غیث باران باشد که در وقت حاجت بار دو آن گیاه که بآن باران روید آنرا غیث خوانند ( وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ ) جمله قرآء بیاء خوانند خبراً عن الغائب و حمزه و کسائی بناء خطاب خواندند و مراد بعصر هر چیزی باشد که از آن شراب گیرند چون انگور و سیب و به و هر چه از او روغنی بگیرند چون کنجد و زیتون و جز آن یعنی چنانکه در سالها خصیب بود همچنان شود ، و روایت کردند از عبدالله عباس که او گفت که مراد بعصر حلب است یعنی شیر بسیار دوشید از گاو و گوسفند و شتر برای آنکه چون گیاه بسیار باشد ایشان را شیر بسیار بود ، ابو عبیده و زجاج گفتند تعصرون ای تنجون ، نجات المعصر ای الملتجی و العصرة الملتجأ و الاعتصار الالتجاء قال عدی بن زید :

كُنْتُ كَالْفَصَانِ بِالْمَاءِ اعْتِصَارِي (۲)  
 كَوُيْغَيْرِ الْمَاءِ حَلْقِي شِرْقُ  
 وقال ابو زيد الطائي :

صَادِيًا يَسْتَفِيثُ غَيْرَ مُغَاثٍ وَ لَقَدْ كَانَ عَصْرَةَ الْمَنْجُودِ (۳)  
 واصل این هم از عصراست برای آنکه چون تشنه اعتصار کند بآب اندک اندک می خورد او بمثابت عاصر باشد فی عصر الماء فی فيه و هر آنکس که التجاء کند بکسی یا بجائی بمنزله آن باشد که يتخلص من مضيق إلى سعة كالمایع المعصور ، روایت کرده اند از بعضی قرآء « يعصرون » علی الفعل المجهول ای يمطرون و يغاثون . ابوالقاسم البلخی گفت آیت دلیل بطلان قول آنان

(۱) شد در گره بمعنی بستن است، و در مد بمعنی کشیدن، و در زمان سختی، و در خشم حماه کردن، و در دردم سختی، و در شراب شروع در تخمیر و مقدمه سکر، و در تن بمعنی نیرومند و پهلوان شدن .  
 (۲) اگر گلوی من بغیر آب گرفته بود مانند مردم گلو گرفته بآب پناه میبردم عدی بن زید در نزد کسری مقرب بود وقتی بملتی در حبس افتاد و قصیده در حبس گفته، بیت از آن قصیده است و ذکر او پیشتر بگذشت .

(۳) تشنه بود فریاد میزد و بداد او نمی رسیدند با آنکه خود پناه گاه بیچارگان بود . منجود مکروب و پریشان خاطر را گویند .

میکند که گویند «الحکم للمعبر الاول» حکم آنرا باشد که اول خواب را تعبیر کند (۱) برای آنکه ایشان گفتند اضغاث احلام بعد از آن یوسف آنرا تعبیر کرد و حکم تعبیر او را بود و ممکن باشد که از این جواب گویند که ایشان تعبیر نکردند ایشان دفع تعبیر کردند که تعبیر ندانستند. گفتند این نه خوابی است که آنرا تعبیر کنند. از این پس در کلام حذفی هست و اختصاری و تقدیر آنست که فرجع الذی نجا منهما إلى الملك فأخبره بما قال یوسف.

(وَ قَالَ الْمَلِكُ اِثْنُوْنِي بِهٖ ) چون مرد باز آمد و ملک را خبر داد بآنچه یوسف گفته بود گفت حدیث به پیغام راست نیاید او را بر من آرید. اینجا حذفی دگر هست و تقدیر آنکه فلما جاءه الرسول و قال أجب الملك قال ارجع إلى ربك رسول بیامد و گفت ملك تورا می خواند اجابت کن تا تعبیر این خواب چنانکه بامن گفتی با او بگوئی گفت برو باز پس شو و ملك را بگو تا آن زنان را حاضر کند و بپرسد تا چرادستها بریدند، و این برای آن کرد تا ملك را و جز او را روشن شود که او را بی گناه باز داشته اند. عبدالله عباس گفت اگر یوسف چون ملك او را بخواند بیرون آمدی و استکشاف نکردی ملك و هر که او را دیدی باخویشتن گفتی این آن مرد است که با زن عزیز خیانت کرد و رسول ﷺ گفت عجب میدارم از یوسف و کرم او و صبر او و الله یغفر له و خدای بیامرزد او را با آنکه رسول آمد و او را پرسید که تاویل خواب ملك چیست بگفت و امتناع نکرد و اگر بجای او من بودمی گفتمی تا از زندانم بیرون نیارید نگویم. و عجب دگر از صبر او که چون رسول باز آمد و گفت بیرون آی با آنکه مدتی دراز در زندان بمانده بود گفت برو و ملك را بگو تا احوال من از آن زنان پرسد تا ایشان چرا دستها بریدند و اگر بجای او من بودمی شتاب کردمی تا بیرون آمدمی، اوسخت حلیم و ساکن بوده است (۲) رسول برگشت و با پیش ملك شد و گفت یوسف میگوید من بیرون نیایم تا تو بدانی که مرا بظلم باز داشته اند به بیگناهی بفرمای تا آن زنان را بیاورند و بپرسند تا چرادست بریدند؟! ملك کس فرستاد و ایشان را بخواند و گفت:

(۱) خواب باطل تعبیر ندارد و خواب حق دلیل واقعه ایست شدنی که تعبیر معبر در آن تأثیر ندارد از این جهت بسیاری مردم خواب می بینند و کسی تعبیر نکرده عین آن واقع میشود و پس از وقوع دانند این تعبیر آن خواب بود.

(۲) اگر گوئی مگر پیغمبر ما در صبر و حلم بی پایه یوسف نمیرسد گوئیم مقصود نه آنست که حلم یوسف پیش از حلم آنحضرت بلکه مصلحت دیگر را که مراعات آن نیز باید کرد نادیده گرفت و حلم را بر آن ترجیح داد و پیغمبر فرمود اگر من بودم آن مصلحت را بر حلم ترجیح میدادم.

( مَا خَطْبُكُمْ ) والنخبط الامر العظيم والبال الحال يقال ما بالك اي ما حالك وما خطبك وما شأنك . بمعنى واحد . گفت چه حال بود شمارا بايوسف چون اورا مروده كرديدو مطالبه از نفس او و او شمارا مروده كرد يانه گفتند ( حاشَ اللهُ ) بر كت بادما از او الاخير و صلاح ندانيم و بر او هيچ بدى و تهمنى نديديم ، عند آن حال زليخا مقرر آمد و گفت ( اَلْتُنَّ حَصْحَصَ الْحَقِّ ) اى بان و ظهر ، عبدالله عباس و مجاهد و قتاده گفتند حصحص الامر اذا حصل على ما أمكن و جوهه و كلمه از مضاعف رباعى است و أصله من حص شعره إذا استأصله بالقطع ، ومنه الحصة القطعة من الشيء ، فمعنى حصحص انقطع بظهوره عن غيره ، و مثله ككبكبا و كبوا و كف الدمع و كفكفه و رده و ردهه يقال حصحص البعير بنقناته فى الارض ، إذا حكها حتى تستين آثارها فيها ، وقال حميد ابن ثور الهلالي :

وَ حَصْحَصَ فِي صَمِّ الْحَصَى تَفْنَاتِهِ وَ رَامَ الْقِيَامَ سَاعَةً ثُمَّ صَمِمَا ( ۱ )  
و انحص الوبر عن جنب البعير و انحت إذا تحير ( أنا را و دتته عن نفسه )  
مروده و مطالبه من كردم اورا از نفس او و يوسف در آنچه ميگويد راست گوى است .  
( ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَتَى لَمْ أُخْنَهُ بِالْقَيْبِ ) اين براى آنست تا بداند كه من در غيبت او  
خيانت نكردم . خلاف كردند در آنچه اينكلام از كيست . بعضى از مفسران گفتند چون حسن و  
قتاده و مجاهد و ضحاک كه از كلام يوسف است يعنى كه استكشاف براى آن كرد تا عزيز بداند  
كه من در غيبت او خيانت نكردم در حق زليخا ( وَأَنْ اللهُ لَا يَهْدِي الْخَائِنِينَ )  
و خدايتعالى كيد خيانت كنندگان را هدايت نكند و رها نكند كه بر كارشود و پوشيده بماند .

( وما أبرئء نفسي ) آنكه گفت من نفس خود را مبر انميكنم كه نفس مردمان را بيدى  
فرمايد و اينكلام بر سبيل خضوع و خشوع و كسر نفس گفت ( ۲ ) و انقطاع با خدايتعالى ، و بعضى  
دگر گفتند اين از كلام زليخاست براى آنكه بكلام او متصل است و براين تاويل كلام از نسق

( ۱ ) وصف شترى ميكند كه محبوبه بر آن سوار بود بر ميخواست تا اورا بيرد و بهجر او گرفتار  
شود گويد زانو و سينه بر سنگ سخت سائيد و ساعتى بود مىخواست بر خيزد آنگاه بر خاست و عزم سفر  
كرد .

( ۲ ) پيغمبران هرگز دروغ نگويند و لو براى خضوع و مراد آنستكه حقيقت عصمت از جانب  
خدا و بلطف او است و اگر عصمت نبود و نبوت نبود خلقت ذاتى من چنان نيست كه قهراً و جبراً از  
معصيت باز ايستم و اگر اين بود امتناع از معصيت فضلى نبود چنانكه طفل خرد سال و پير سالخورده  
از زنا ابا ميكند قهراً ، و خلقت معصوم طوري نيست كه مانند اينان رغبته بگناه نداشته باشد و نتواند .

خود نمیرود و معنی آن بود تا یوسف بداند که من در غیبت با او خیانت نکردم و چون مرا پرسیدند از حدیث او راست بگفتم و خدای هدایت نکند کید خائنان را. پس برای این خیانت نکردم با یوسف آنکه گفت «وما برئىء نفسى» و من خویشتن را مبراً نخواهم کردن از بدی تاد دیگران متهم شوند که نفس مردم را کار بد فرماید و مردمان بآن مسرع باشند که نفس فرماید از بدی (إلّا ما رحم ربّی) إلا آنچه خدای رحمت کند یعنی اگر بعضی مردمان از نفس اماره بمعصیت سلامت یابند بلطف و رحمت خدای بود و آن لطف آنستکه آنرا عصمت می خوانند و خدایتعالی آمرزنده و بخشاینده است. در خبر است که چون یوسف خواست تا از زندان بیرون آید اهل زندان جزع کردند از مفارقت او و گفتند ما را وجود تو اینجا نس بود و راحت و فواید اکنون میروی ما چکنیم و که باشد که غمگسار ما بود یوسف ایشان را دعا کرد و گفت . «اللهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار ولا تکتم علیهم الاخبار» بار خدایا دلهای ولات و نیکان بر اینسان مشفق گردان و اخبار بر اینان پوشیده مدار برای این در همه شهرها خبر شهر ایشان بهتر دانند چون بیرون آمد بر در زندان بنوشت « هذا قبر الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء » این گورزند گانست و خانه اندوهها است و تجربه دوستان است و شماتت اعداست. آنکه بگرمایه رفت و غسل کرد و خویشتن پاکیزه کرد از درن و وسخ زندان و خلعت ملک در پوشید چون بدر سرای ملک رسید بر در سرای بایستاد و گفت «حسبى ربى من دنیای و حسبى ربى من دنیای و حسبى ربى من خلقه عزّ جاره و جل ثناؤه و لا إله غیره» چون در پیش ملک رفت گفت «اللهم إنى أسئلك بخیرك من خیرة و اعوذ بك من شرّة و شرّ غیره» و چون چشمش بر ملک افتاد سلام کرد بر ملک و او را تحیت کرد بزبان عرب، ملک او را گفت این چه زبانت گفت زبان عم اسمعیل. آنکه در میان زبانه بگردانید و او را بعبیرانی دعائی گفت ملک گفت این چه زبان است گفت زبان پدران من است، و هب منبه گفت ملک هفتاد زبان دانست بهر زبان که با یوسف سخن گفت یوسف جواب داد و بآن لغت سخن گفت و ملک تعجب کرد و فرو ماند از او و یوسف را آن روز سی سال بود ملک در جمال او مینگرید و حدیث سن او و غزات علم او، باندیمان نگرید و گفت این آنستکه تاویل خواب من گفت و کس ندانست آنکه او را گفت یا یوسف من میخواهم تا تاویل این خواب از زبان تو بشنوم یوسف گفت باول خواب تو بتفصیل بگویم که تو چه دیدی؟ گفت روا باشد گفت ای ملک تو هفت گاو فربه دیدی نیکو سفید روشن روی که رود نیل بشکافت و از آنجا بیرون آمدند پستانها پر از شیر تو در ایشان مینگریدی و از حسن ایشان متعجب می بودی که نگاه کردی آب نیل بزمین فرورفت و زمین پدید

آمد و از میان گل و حماء او هفت گاو بر آمد لاغر و کر کز موی (۱) خاک رنگ شکمها یابس شده بی پستان و بی شیر دندان و پنجه داشتند چون دست و پنجه سگان و خرطومها داشتند چون خرطوم سباع با آن گاوان دیگر در آمیخته شدند و ایشان را بدیدند و بخوردند و استخوانهای ایشان بشکستند و مغز استخوانها بمکیدند و تودر آن می نگریدی و متعجب می بودی ، از آن پس هفت خوشه گندم از زمین بر آمد سبز و هفت دیگر سیاه و خشک در یکجای تو بتعجب با خود می گفتی که این خوشهای گندم عجب است در یکجا رسته هفت سبز و سیراب و هفت سیاه خشک بی بر ، در این میانه بادی بر آمد و آن خوشه های خشک بر آن خوشهای سبز برزد و آتش در آن زد و آنرا بسوخت این آخر خواب تست (۲) ، آنکه از خواب در آمدی می ترسیدی و مذعور ملک از آن بتعجب فروماند و گفت این گفت تو عجب تر از خواب

(۱) ترجمه شش است یعنی ژولیده موی و کر کز را درجائی نیافتم اما کر متداول است .

(۲) رؤیای صادق اخبار آینده است و خواب فرعون نمونه خوبی است از آن و انکار ناپذیر و غالباً برای هر کس اتفاق افتاده و اگر خود ندیده باشد گروهی از دوستان و آشنايان او دیده اند و از آن چند مطلب استفاده میشود یکی آنکه نمیتوان این گونه خوابهارا ناشی از حالات مزاجی و تصورات مرکوزه در خاطر و تجسم خیالات سابقه دانست چون مطالب آینده هرگز در خیال کسی خطور نکرده و از آن اطلاع ندارد و چیزی که هنوز واقع نشده و سالها بعد از این باید واقع شود فعلا در هیچیک از قوی و حواس انسانی ممکن نیست تأثیر کند . دوم اینکه این وقایع آینده ناچار در عقل یکی از موجودات که علل و اسباب حوادث را میداند و از علل و نتایج آنها باخبر است خطور کرده است غیر عقل جزئی خود ما که خواب می بینیم زیرا که از حد ادراک خویش اطلاع داریم و عدم قدرت خود را بر استنباط حوادث آینده میدانیم . سیم آنکه ما در عالم خواب با آن قوه عاقله که از حوادث آینده باخبر است نوعی ارتباط پیدا میکنیم و این علم از ناحیه او بر ما القاء میشود . چهارم آنکه ذهن انسان بر حسب عادت خود برای هر چیزی لوازمی در ذهن خود آماده دارد مثلا از لوازم سال قحط خشکیدن نبات و لاغر شدن گاو و از لوازم فراوانی شادابی گندم و فربه بودن حیوانات و چون هفت سال قحط و هفت سال فراوانی از عالم غیب بر ذهن وی القا شد خاطر او بهفت خوشه و هفت گاو رفت و همان در خاطرش منجم شد . بالجمله خواب صادق دلیل بر وجود عالم مجردات و عقول است و اینکه نفس انسان با آن عالم ارتباط دارد و بوجهی خود از آن عالمست و قول طیبیان که پندارند عالمی غیر عالم حس نیست باطله میشود . باری این گونه خوابها که مبدء آن از عالم غیب است سلسله منظم و معقول است و علل آن برای اهل علم تعبیر معلوم است و آنکه نامنظم و آمیخته از چیزهای غیر مربوط بیکدیگر باشد تعبیر ندارد و آنرا خواب آشفته و اضغاث احلام گویند و اینکه فرعون دید اضغاث احلام نبود .

منست یا پنداری که این خواب تو دیده‌ای و بخدای که هیچ خلل نکردی و هیچ خطا نگفتی اکنون ای صدیق روزگار چه رأی است تو را در این خواب که من دیده‌ام؟ گفت مصلحت در آن است که بفرمائی تا گندم و جو بسیار چندانکه بدست آید بیارند و بکارند و هرچه تو را در خزینه است خرج کنی بر تخم کار و عمارت، اضعاف اضعاف آن باز یابی و چون بیر آید و برسد بفرمائی تا بدروند و در خوشه رها کنند تا بزبان نیاید و آفت و سوس باو راه نبرد، و نیز تادانه آن قوت آدمیان باشد و گاه او علف چهار پایان بود، و از این طعام که حاصل آید خمسی برداری برای قوت سال و اربعة اُخماس در انبارها بنهی در این هفت سال چنین کنی چون این هفت سال برود و هفت سال آید سالهای قحط و قحطی عام باشد و باطراف عالم برسد از اقصای عالم بیایند و از تو طعام خواهند و بخرند تو آنچه در این سالها نهاده باشی بحکم و مراد خود بفروشی از آنجا خزینه‌ها نهی و گنجها که کس ندیده باشد. ملك گفت باینکار قیام که نماید و این که تواند کردن که تو گفتی؟ یوسف عليه السلام گفت عند آن «اجعلنی علی خزائن الارض» اینی حفیظ علیم، ای کاتب حاسب من نویسنده‌ام و محاسبم بکتابت و حساب نگاه دارم و این علم مرا حاصل است، و گفت من حفیظم آنرا که بمن سپاری و عالم باحوال سالهای قحط. عبدالله عباس گفت رسول عليه السلام گفت «رحم الله اخی یوسف لولم یقل اجعلنی علی خزائن الارض» اینی حفیظ علیم، اگر نگفتی مرا بعامل کن هم در حال عمل باو خواست داد چون استدعا کرد یکسال باز پس افتاد تا یکسال برفت عمل باو ندادند و رسول عليه السلام گفت «إنا لانستعمل علی عملنا من أراده» ما عمل باو ندهیم که او خواهد، یوسف یکسال پیش او همی بود و باو مجالست میکرد و او از او علوم و آدابی که می‌دید در او متعجب می‌بود. یکروز یوسف را گفت من باتو بهر نوع که میباید اختلاط کنم جز آن است که مرا استنکاف می‌باشد که باتو طعام خورم یوسف گفت من اولی ترم که استنکاف کنم، از اینکه پسریعقوبم اسرائیل الله پسر اسحاق ذبیح الله پسر ابراهیم خلیل الله گفت راست گفتمی و از آن پس با او مواکله و مشاربه کرد، عبدالله عباس گفت چون یکسال برآمد ملك یوسف را بخواند و تاج بر سر او نهاد و شمشیر خاص خود حمایل او کرد و او را بر سریری نشانند از زر مرصع بدر و یاقوت و کُله استبرق بر بالای آن بزد طول آن سریر سی گز بود و عرضش ده گز، بر او سی بستر افکنده بود و شصت مقرر مه (۱) کرده و او را بر آن سریر نشانند و ملوک و

(۱) مقرر مه فرش و جای نشستن است.



امرادا در فرمان او کرد . ملك در خانه بنشست و پادشاهی بیوسف داد و کار مصر با او باز گذاشت و قطفیر را (۱) از آن عمل که داشت معزول بکرد و عمل او نیز بیوسف داد قطفیر روز کی چند بماند آنکه بمرد ملك زلیخارا بیوسف داد چون یوسف در نزدیک زلیخارفت و با او بنشست اورا گفت این بهتر است یا آنچه تو مرا بآن استدعا می کردی زلیخا گفت ای صدیق تو مرا بآن ملامت مکن که من زنی بودم جوان در نعمت با جمال و مال چنانکه تو دیدی و شوهر مرا شهوت بزنان نبود و پیرامن من نگشتی و آنکه تو نیکوترین اهل روزگار بودی من از محبت تو مبتلا شدم بأمری که کس را نبود چون یوسف دست باو یازید اورا بگریافت دانست که او راست گفت و یوسف را از او دو فرزند آمد یکی افرهیم (۲) و یکی میشا و ملك مصر بر یوسف راست شد در میان رعیت عدل آشکار کرد و همه مردمان مصر اورا دوست گرفتند و شکر گفتند فذلك قوله «وقال الملك ائتونی به أستخلصه لنفسی - الی قوله - وکانوا یتقون» وقال البحتری :

أما فی رسولِ اللهِ یوسفُ أنسوةٌ      لِیثلیکَ محبوساً علی الظلمِ والإفکِ  
أقامَ جمیلَ الصبیرِ فی السجینِ برهةً      فقادَ بهِ الصبیرُ الجمیلُ إلی المملکِ (۳)

\* \* \*

وراءَ مضیقِ الخوفِ مُتسعُ الأمنِ      و أولُ مفروحٍ بهِ آخرُ الحزنِ  
فلا تبتئسُ فاللهُ ملکُ یوسفَا      خزائنهُ بعدَ الخروجِ من السجینِ (۴)  
قوله ( و قال الملك ائتونی به استخلصه لنفسی ) ملك گفت این مرد را که علم چنین داند او را در زندان رها نکنند او را بمن آرید تا من او را بخاصه و خالصه خود کنم او سزای آن باشد که وزارت من کند چه جای آن است که او در زندان عمر گذارد، و الاستخلاص استعمال من الخلاص و من الخلوص ایضاً و هر دو معنی را محتمل است ( فلما کلمته ) در کلام حذفی

(۱) قطفیر در بسیاری از کتب بقاف ضبط شده است و صحیح آن فوطیفر یا قوطفیار است بقاء و بدون یاء . (۲) یا افرهیم .

(۳) چرا بیوسف پیغمبر خدا تاسی نباشد برای چون تو که بستم و بهتان زندانی شده ای . اندکی در زندان شکیبائی کرد و شکیبائی او را به پادشاهی رسانید . این دوبیت را ثعلبی در عرائس از بحتری نقل کرده است اما در دیوان مطبوع وی نیافتیم .

(۴) پس از تنگی و سختی ترس گشادگی امنیت است . سرانجام اندوه آغاز شادی . باک مدار که خداوند خزائن خود را بیوسف داد پس از بیرون شدن از زندان در عرائس گوید این دوبیت را مردی بدوست خود نوشت و بجای لا تبئس لاتیاسن یعنی نوید مباحث آورده است .

و اختصاری هست و التقدير فأتوا به فلما جاءه و کلمه اورا بیاوردند چون بیامد و ملک با او سخن گفت و اورا در سخن بیازمود بدانست که بیش از آن است که گفته اند چنانکه شاعر گفت :

وَاسْتَكْبِيرُ الْأَخْبَارِ قَبْلَ لِقَائِهِ فَمَا التَّقِينَا صَغَرَ الْخَبَرَ الْخَبِيرُ (۱)

تامی شنید روا می داشت که چنان بود یانه ، چون بدید اورا و بدیدن اورا بشناخت و پایه قدر او بدانست و با او سخن گفت و از او سخن شنید . و تکلیم خطاب باشد فرق نبود میان کلمه و خاطبه چون استنطاق کرد او را و بسخن درآمد از سخن او مایه علم او بشناخت و پایه قدر او بدانست و از آنجا گفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام که « المرء مخبوءٌ تحت لسانه » مرد در زیر زبان پنهان است ، و هم او گفت علیه الصلاة والسلام : « لسان المرء ترجمان عقله » زبان مرد ترجمان عقل اوست صورت عقل از روی مثل بحاسة سمع بینند تا نگویند ندانند که داناست یا نادان ، چون بگفتار در آید اگر چه غرض او خبر از غیر ی باشد کلام او اول از مقدار عقل او و اندازة علم او خبر می دهد اگر نیک گوید ثمره این باشد « فلما التقينا صغر الخبر » و اگر بد گوید و بد آید ، بر او این مثل زنند که :

وَإِنْ لِسَانَ الْمَرْءِ مَا لَمْ يَكُنْ لَهُ حِصَاةٌ عَلَى عَوْرَاتِهِ لَدَلِيلُ (۲)

و از آنجا گفت امیر المؤمنین علی علیه الصلاة والسلام « لا تنظر إلى من قال وانظر إلى ما قال » شاعر پارسیان گوید :

سخن آرای هر چه بر دارد	مایه خویش از آن پدید آرد
بنماید بخلق پایه خویش	آگهیشان دهد ز مایه خویش
گر چه مردی بزرگوار بود	در معانی سخن گذار بود
تا نگوید سخن ندانندش	خیره و عمر سال خوانندش
مرد زیر زبان بود پنهان	سایر است این مثل بگرد جهان

چون از سخن او مایه او پدید آمد در خور آن او را پایه ای نهاد گفت ( إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدُنَا مَكِينٌ أَمِينٌ ) تو امروز بنزدیک ما مکین و آمینی عذر آن خواست که پیش از این تو را نشناختم

(۱) اخبار فضائل وی را پیش از دیدن او بزرگ و مبالغه می پنداشتم چون ملاقات کردیم اطلاع من بر حقیقت وی آن خبر را اندک نمود .

(۲) حصاة بمعنی عقل و هوش است یعنی زبان مرد اگر با او خرد و هوش نباشد راهنمای عیوب

چون تورا امروز بشناختیم لاجرم بقدر امانتت پایه مکانت نهادیم، اگر آنکس که خوابی تعبیر بگفت مستحق وزارت ملک شد و ملک مصر باو دادند و بر سریر مملکتش بنشانند و تاج ملک بر سرش نهادند و نگین ملک در انگشت او کردند آنکه تورا و انجیل و زبور و قرآن را تفسیر بگفت و تاویل کرد سزاوار خلافت و وزارت نباشد؟! او در هفت گاو سخن گفت و راست گفت، از آن گفت (۱) پادشاهی صد هزار هزار مرد یافت. آنکس که او حکم هر آدمی صورت گاو سیرت بشناخت آن بر پادشاه حاکم شد، کم از آنکه او بر این گاو سیرت آن خرابصیرت آن حاکم بشود، گفت چون امین است در خویشتن، از قبل ما مکن باید که نیکو نباشد در عدل پادشاه مردم مؤمن از قبل او ناممکن، و نکو گفت امام زمخشری:

إِمْتَحَنَرُهُ فَكَانَ مُؤْتَمِنًا      ثُمَّ اسْتَشَارُوهُ بَعْدَ مَا امْتَحَنُوا  
ثُمَّ دَعَوْهُ لِذَاكَ مُؤْتَمِنًا      لِلْمُلْكِ وَالْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمِنٌ (۲)

یوسف چون آن تمکین دید در آمد و گفت :

( اَجْمَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ ) اگر گویند شاید تا او از قبل ظالم و از دست او ولایت خواهد گوئیم ولایت بصورت ملک مصر را بود و بمعنی یوسف را بود، جز که ممکن نبود، او که خواست حق خود خواست، و آنرا که حقی بود بهر وجه که تواند بود که توسل کند بآن، آن خواست از پادشاه که قوام ملک بآن باشد و آن خزانه خواست گفت مرا بر سر خزانه زمین موکل کن و کار خزانه بمن مفوض کن، آنکه چون کسی نبود آنجا که او را شناختی و تزکیه او کردی او خود تزکیه خود کرد گفت : (إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ) من نگاهدارم و ضایع نکنم و عالم بوجوه دخل و خرج آن بعلم حاصل کنم و بحفظ نگاهدارم و ضایع نکنم و چون وقت خرج باشد بجای خود بنهم چه عالم بمصالح آن و حافظم آنرا از اهل . آنکه حقتعالی گفت :

( وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا ) اگر چه ملک میگفت تو نزد ما مکینی حقتعالی میگفت توازجه ما با تمکینی تمکین تو من کنم و مکان تو من دهم که ترا بحقیقت من شناسم لاجرم او را در زمین تمکین کرد ( يَتَبَوَّءُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ ) تا جای سازد آنجا که خواهد یقال تبوات الموضع إذا اتخذ منه منزلاً ومأوى ، واصله من بآء إذا رجع ومنه البواء فى الدم لانه يرجع إليه فى- القصاص ، آنکه بیان فضل خود گفت که عام است با همه کس، گفت ( نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ ) برسانیم بر حمت خود آنرا که خواهیم ( وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ) و مزد نیکو-

(۱) یعنی از آن گفتن (۲) آزمودندش امین بود و پس از آزمایش از او رأی خواستند

از این جهت او را مؤتمن الملك خواند و آنکه از او رأی خواهند مؤتمن باشد .

کاران ضایع نکنیم. قوله «مکننا لیوسف» این لام صله است و زیادہ کقوله «ردف لکم» و قوله «إن کنتم للرویا تعبرون» و برای آن تمکین بنفس خود متعدی است یقال: مکنته و لایقال مکت له کقوله مکنناهم فیما إن مکننا کم فیہ و قوله «یتبوء منها» فی موضع النصب علی الحال قوله (وَلَا جُرْأَخِرَةَ خَیْرٌ لِّلَّذِیْنَ آمَنُوا وَ کَانُوا یَتَّقُونَ) آنکه گفت مزد آخرت که ثوابست به از این ملک مصر باشد که بیوسف دادیم آنان را که ایمان دارند و متقی باشند و مجتنب از معاصی. قوله تعالی:

وَجَاءَ إِخْوَةَ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ (۵۹)

و آمدند برادران یوسف پس داخل شدند بر او پس شناخت ایشان را و ایشان مر او را نمیشناختند

وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ ائْتُونِی بِأَخ لَکُمْ مِّنْ أٰبِیْکُمْ اَلَا تَرَوْنَ اَنِّی

و هنگامیکه بساخت کار ایشان را گفت یوسف بیارید بسوی من برادر خود را از پدر خود آیا نمی بینید که من

اَوْفِی الْکَیْلِ وَ اَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلِیْنَ (۶۰) فَاِنْ لَّمْ تَأْتُوْنِیْ بِهٖ فَلَا کَیْلَ لَکُمْ

تمام نمایم کیل را و من بهترین مهماندارانم پس اگر نیارید بمن برادر خود را پس نیست کیلی برای شما

عِنْدِیْ وَ لَا تَقْرُبُوْنِ (۶۱) قَالُوْا سَرٰوُدٌ عِنْدَهُ اَبَاهُ وَ اِنَّا لَفَاعِلُوْنَ (۶۲)

نزد من و نزدیک نشوید بولایت من گفتند زود باشد که حیلہ کنیم از او پدر او را و بدرستی که ما هر آینه کنندگانیم

وَ قَالَ لِفَتٰیئِهٖ اجْعَلُوْا بِضَاعَتَهُمْ فِی رِحَالِهِمْ لَعَلَّہُمْ یَعْرِفُوْنَهَا اِذَا

و گفت یوسف مر غلامان خود را که بگذارید مال التجاره ایشان را در بارهای ایشان شاید ایشان بشناسند آنرا چون

انْقَلَبُوْا اِلٰی اٰهْلِیْہِمْ لَعَلَّہُمْ یَرْجِعُوْنَ (۶۳) فَلَمَّا رَجَعُوْا اِلٰی اٰبِیْہِمْ قَالُوْا یَا اَبَانَا

برگردند بسوی اهل خودشان شاید ایشان برگردند پس وقتی که بازگشتند بسوی پدرشان گفتند ای پدر ما

مُنِعَ مِنَّا الْکَیْلُ فَاَرْسَلْ مَعَنَا اٰخَانَا نَکْتُلُ وَ اِنَّا لَحٰفِظُوْنَ (۶۴)

باز داشته شد از ما کیل پس بفرست با ما برادر ما این یامین را تا کیل بگیریم و بدرستی که ما او را هر آینه نگهدارانیم

قَالَ هَلْ اَمْسَکُمْ عَلَیْہِ اِلَّا کَا اِمْتَسَّکُمْ عَلٰی اٰخِیْہِ مِنْ قَبْلُ فَاَللّٰهُ خَیْرٌ حٰفِظًا

گفت آیا من دارم شمارا بر او مگر همچنانکه امین داشتم شمارا بر برادر او از پیش پس خدا بهترین حفظ کننده گانست

وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ (۶۵) وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَ جَدُوْا بِضَاعَتَهُمْ

و او مهربانتر مهربانان است و هنگامیکه گشودند متاع خودشان را یافتند مال التجاره خودشان را که

رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أُنَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَ نَمِيرُ

رد کرده شد بسویشان گفتند ای پدر ما چه طلبیم این بضاعت ماست که رد کرده شده بسوی ما و طعام گیریم بجهت

أَهْلَنَا وَ نَحْفَظُ أَخَانَا وَ زَدَادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلُ يَسِيرٍ (۶۶) قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ

کسان خود و حفظ کنیم برادر ما نرا و زیاد بستانیم بیمودن شتر واری این یکشتر را کیلی اندکست گفت نمیفرستم او را

مَعَكُمْ حَتَّى تُوْتُونَ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا

با شما تا آنکه بیارید بمن پیمانی از جانب خدا که البته آرید بمن او را مگر اینکه احاطه آرد بشما پس چون

آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكَيْلٌ (۶۷) وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنِّي

دادند او را پیمان نشان را گفت خدا بر آنچه میگوئیم گوا هست و گفت ای پسران من داخل نشوید از

بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنِ ابْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَ مَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَلْحَمْتُ إِلَّا

یک دروازه و داخل شوید از درهای پراکنده و دفع نکنم از شما از جانب خدا هیچ چیز نیست حکم مگر

لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (۶۸) وَ لَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ

خدا را بر او توکل کردم و بر او پس باید توکل کنند توکل کنندگان و چون داخل شدند از آنجا که

أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضِيهَا

امر کرده بود ایشانرا پدرشان نبوده که دفع کند از جانب خدا هیچ چیز مگر حاجتی بود در نفس یعقوب ظاهر کرد آنرا

وَ إِنَّهُ لَنَوْعٌ لِمَا عَمَّنَاهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۶۹) وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ

و بدرستی که او صاحب علمی بوده که آموخته بودیم او را ولیکن بیشتر مردم نمیدانند و چون داخل شدند بر یوسف

أَوْى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۷۰)

جای داد بسوی خود برادر خود را گفت بدرستی که من برادر توام پس اندوه کین مباش با آنچه بودند که میکردند

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رِجْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذِنَ مُؤَدِّنٌ

پس هنگامیکه ساز کرد ایشانرا بساز راهشانرا گردانید مشربۀ طلا را در بار برادر خود پس ندا کرد ندا کننده

أَيُّهَا الْعَبِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ (۷۱) قَالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا

ای کاروانیان بدرستی که شما هر آینه دزدانید گفتند برادران در حالتیکه روی آوردند بر ایشان که چه چیز

تَفْقِدُونَ (۷۲) قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَلَمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ (۷۳)

گم کردیم گم کردیم صاع پادشاه را و هر که بیارد آنرا او راست باریکشتر گندم و من بآن ضامنم

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَايَمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ (۷۴) قَالُوا فَمَا

گفتند قسم بخدا هر آینه بتحقیق میدانید که ما نیامده ایم که فساد کنیم در زمین و نیستیم ما دزدان گفتند پس چیست

جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ (۷۵) قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ

جزای دزد اگر باشد دروغگویان گفتند جزای دروغ گفتن کسی است که یافت شود مال در بار او پس اوست

جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (۷۶) فَبَدَّءَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاؤِ أَخِيهِ ثُمَّ

جزای او همچونین جزا دهیم ستمکاران را پس ابتدا کردند بباز کردن ظرفشان پیش از ظرف برادر او پس

اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاؤِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ

بیرون آوردند آنرا از ظرف برادر او همچونین کید تدبیر دادیم مریوسف را بالهام ، نبود یوسف تا بگیرد برادر خود را

فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (۷۷)

در کیش پادشاه مگر اینکه خواهد خدا بلند کنیم مرتبه های هر کرا خواهیم و بالای هر خداوند علمی دانائست

قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ

گفتند اگر دزدی کرد پس بتحقیق دزدی کرد برادر او از پیش پس پنهان داشت آنرا یوسف در نفس خود و

لَمْ يُبَيِّدْهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ (۷۸) قَالَ أَيَا

اظهار نکرد از برای ایشان گفت شما بدهستید از روی منزلت و خدا دانان تراست با آنچه وصف میکنید گفتند ای

أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبَا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرِيكَ مِنْ

عزیز بدرستیکه مر اوراست پدری پیر بزرگ پس بگیر یکی از ما را بجای او بدرستیکه ما می بینم تو را از

الْمُحْسِنِينَ (۷۹) قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ

نیکوکاران گفت پناه میبرم بخدا از اینکه بگیریم کسی بدزدی مگر آنکه یافتیم ما متاع خود را نزد او

إِنَّا إِذَا لَطَالِمُونَ (۸۰) فَلَمَّا اسْتِأْذِنُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ

بدرستیکه ما آنگاه از ستمکارانیم پس چون نومید شدند برادران از یوسف یکطرف شدند رازگویان گفت

كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ

بزرگ ایشان آیا نمیدانید که پدر شما بتحقیق گرفت بر شما عهدی محکم از جانب خدا و از پیش آنچه تقصیر کردید

فِي يُوسُفَ فَلَنْ أُبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ

در حق یوسف پس زایل نمیشوم من از زمین مصر نا رخصت دهد مرا پدر من یا حکم کند خدا برای من و او

## خَيْرُ الْحَاكِمِينَ (۸۱).

بهترین حکم‌کنندگان است

قوله تعالی ( وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ ) چون یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ ممکن گشت و برسبیل نیابت ملك بر سریر ملك بنشست و ترتیب سیاست میکرد تا سالهای خصیب و فراخی بگذشت و سال جذب قحط آغاز کرد شبی از شبها بفرمود تا برای ملك در میانه شب طعام ساختند طبّاخان و أصحاب طعام گفتند ملك عادت ندارد که باین وقت طعام بخورد یوسف گفت شما ندانید طعام بسازید طعام بساختند نیم شب ملك از خواب درآمد و گفت طعام بیارید هر چه باشد که مرا گرسنگی غالب شد و میگفت الجوع الجوع یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود تا طعام که ساخته بودند بیاوردند او گفت این طعام کی ساختید؟! گفتند در این شب، گفت چه دانستید که مرا طعام خواهد بایست (۱) گفتند ما را یوسف فرمود، او را گفت چه دانستی؟ گفت من دانستم که امشب اول سالهای قحط است و از اسباب قحط یکی آن بود که شهوت طعام بیشتر افزاید. من دانستم که برخلاف عادت در میان شب طعام باید، بفرمودم تا بساختند ملك بتعجب فرو ماند از علم او در هر کاری، چون سال قحط درآمد و آن سال دخل نبود و بارانی نیامد و نباتی نرست مردم در آن سال آن ذخیره که داشتند بخوردند و آنانکه ذخیره نداشتند بیامدند و از یوسف طعام خریدند بزر و سیم، سال اول بزر و درم بفروخت بنرخی که مقرر بود و سال دوم بحلی و جواهر، و سال سیم بچهار پای از اسب و استر و اشتر و گاو و گوسفند، سال چهارم به بنده و پرستار و ممالیک که داشتند، سال پنجم بضیاع و عقار و سراها و املاک تا با اهل مصر هیچ چیز از مال نماند، ششم چیزی نداشتند فرزندان را بیاوردند و باو فروختند و طعام بستند، سال هفتم هیچ نماند ایشان را خود را بیوسف فروختند و مردان و زنان جمله بنده اوشدند و ایشان را طعام بداد تا یوسف را ملکی حاصل شد که کس را نبوده بود، و خزانه‌ای بنهاد که کس چنان ندیده بود ملک را گفت چگونه دیدی صنع خدای و نعمت او؟ ملك گفت رأی ما تبع رأی تست. و در خبر آورده اند که در این سال قحط یوسف سیر نخورد گفتند چرا چنین کنی؟ گفت تا گرسنگان را فراموش نکنم، آنکه طبّاخان را گفت در شبانه روزی یکبار طعام بسازید برای ملك، نماز پیشین تا نماز پیشین (۲)، ملك گفت من گرسنه

(۱) بایستن واجب شدن است و مستقبل از آن خواهد بایست یعنی واجب خواهد شد و این حکایات

از هرائس ثعلبی منقول است .

(۲) از ظهر تا ظهر و مراد از نماز پیشین وقت نماز است نه آنکه در شریعت آنان نماز ظهر

واجب بود.

می باشم چرا بر عادت دوبار طعام نفرمائی مرا؟ گفت تا نیز تو طعام گرسنگی بیابی و درویشان و گرسنگان را فراموش نکنی ، گفت نیکو رأی دیدی ، همچنین باید کرد از آنکه عادت شد که ملوک در شبانه روزی یکبار طعام خورند و خوان نهند ، و چون قحط عام شد در دیار و اقطار و نواحی زمین بکنعان نیز بر رسید و یعقوب و فرزندان او را رنج عظیم رسید چون شنیدند که در همه ولایات طعام جائی نمی توان یافت إلا بنزدیک عزیز مصر ، پسران را گفت لابد است شمارا از آنکه بمصر روید ، و چیزیکه میسر شود از بضاعت ببرید و پاره ای طعام بیارید ایشان را گسیل کرد و بنیامین را که برادر یوسف بود از مادر و پدر بر خود باز گرفت که با او غم یوسف بگذاردی و ده پسر را گسیل کرد و منزل ایشان بقراب بود (۱) از زمین فلسطین بغور شام و بدوی بودند و چهار پای داشتند و یوسف عليه السلام منتظر بود مقدم ایشان را ، ایشان چیز کی بساختند که آلت شبانان باشد از ما سینه و ترف و گلیمی چند (۲) و پاره ای پشم رنگ کرده بر گرفتند و روی بجانب مصر نهادند. عبدالله عباس گفت بضاعت ایشان ادیم بود و نعلها ، و قتاده گفت درم داشتند در بادی تعبیه کرده (۳) و ذلك قوله وجاء اخوة يوسف آمدند برادران یوسف گفتند اخوة برادران نسب باشند و اخوان برادران مودت باشند ( فَدَخَلُوا عَلَيْهِ ) در پیش او شدند ( فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ ) یوسف عليه السلام ایشانرا بشناخت و ایشان او را نشناختند . عبدالله عباس گفت میان آنکه ایشان یوسف را بچاه انداختند تا این روز که پیش یوسف آمدند بمصر ، چهل سال بود برای آن باز نشناختند او را ، و گفتند بزای آن باز نشناختند او را که کودکی طفل رها کرده بودند چون بدیدند پادشاهی دیدند بر سریر ملک بر مرتبه پادشاهی در زین پادشاهان مصر ، جامهای گرانمایه پوشیده و تاج زمرصع بر سر نهاده با انواع جواهر و طوقی زرین در گردن کرده ، گفتند برای آن نشناختند او را که او برقع بروی فرو گذاشته بود و گفتند برای طول مدت که میان ایشان شصت سال بود ، و بعضی حکماء گفتند برای آن نشناختند او را که معصیت نکره بار آرد و دیده شناخترا تاریک کند چون یوسف در ایشان نگرید و با ایشان سخن گفت و ایشان بزبان عبرانی باو سخن گفتند یوسف عليه السلام چنان نمود که شمارا نمی شناسم گفت شما چه مردمانید؟ گفتند ما جماعت شبانانیم . ولایت ما را قحط رسیده است آمده ایم تا ما را طعام فروشی ، یوسف گفت نباید تا جاسوس باشید . آمده اید تا ملک من بنگرید و عورات و ولایت من نشان کنید ، گفتند لا والله

(۱) از این عبارت چنان بخاطر میرسد که قراب نام جائی است در فلسطین و شاید قراب باشد و در

عرائس بجای آن قرب ارض فلسطین من ثغور الشام .

(۲) ماسینه از قبیل ماست و جنس آن و ترف کشک و قره قوروت و گلیم معروف است . (۳) در بیابان درست کرده .



که ما جاسوس نه‌ایم ولیکن ما برادرانیم و ما را پدری پیر هست پیغمبری از پیغمبران خدای تعالی، او را یعقوب گویند، گفت شما چند برادر بودید؟ گفتند ما دوازده برادر بودیم. گفت اکنون چندید؟ گفتند ما یازده مانده‌ایم. گفت آن یکی کجا رفت؟ گفتند روزی با ما بیابان آمد آنجا هلاک شد. گفت آن دگر کجاست؟ گفتند پدر ما آن برادر را از ما دوستر داشتی چون او غایب گشت از پدر این برادر را بیادگار او از چشم فرو نگذارد برای آنکه برادر او بود. یوسف گفت کیست که گواهی دهد برای شما که چنین است که شما می‌گوئید؟ گفتند ایها عزیز ما در این شهر غریبیم و کسی ما را نشناسد. یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت من آنکه دانم که شما راست می‌گوئید که آن برادر که گفتید نزد پدر است این نوبت با خود بیارید و ذلك قوله

( وَ لَمَّا جَهَّزْتَهُمْ بِجِهَازِهِمْ قَالَ اِئْتُونِي بِاَخْرَ لَكُمْ مِنْ اَبْيَاسِكُمْ ) جهاز متاع تاجر باشد که از شهری بشهری برند، و مرد را مجاهز از آنجا گویند و منه جهاز المرأة (۱) حقتعالی گفت چون ساز برادران بکرد و طعام داد ایشان را چون بخواستند آمدن گفت آن برادر را که گفتید باخویشتن بیارید تا من کیل شما تمامتر بدهم ( وَ اَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ ) ای المضيفین و شما می‌دانید که من بهترین مهماندارانم.

( قَالَن لَمْ تَأْتُونِي بِهِ ) اگر اورا نیارید شما را بنزدیک من کیل نیست و روی طعام دادن نیست و نیز پیرامن من مگردید، ایشان جواب دادند.

( سَنُرَاوِدُ عَنْهُ اُبَاهُ ) بکوشیم و چاره سازیم تا او را از پدر بخواهیم و آنچه توانیم در این معنی بجا آریم.

( وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ - الآیة - ) اهل کوفه فتیان خواندند، و باقی قرآء لفتیته و هما جمعان کالاحوة والاخوان، و تفسیر بضاعت بگفتیم. و رحال جمع رحل باشد آنکه غلامان خود را فرمود که آنچه بیکه ایشان آورده‌اند در میان بار ایشان کنید تا چون با خانه شوند متاع خود بشناسند ایشان را بیاز آمدن داعیه قویتر شود که دانند که طعام رایگان داده‌اند ایشان را و گفته‌اند برای آن فرمود که متاع ایشان در میان بار ایشان نهند که گفت نباید که بعلت آنکه چیزی ندارند بازمانندو اگر خواهند که بیابند نتوانند. گفت بضاعت ایشان با ایشان دهید پوشیده و برای آن لعل در دو جای بگفت که هر یک از آن مجوز بود غیر مقطوع علیه پس حرف ترجئی و اشفاق در او برد. بعضی دگر گفتند برای آن بضاعت ایشان رد کرد که تابانند که

(۱) جهاز بکسر جیم متاع عروس است و بفتح جیم متاع دیگر و متاع اصلی او است.

استدعاء برادر نه برای طمع است در مال ایشان، بعضی دگر گفتند برای آن کرد که روانداشت که پدر و برادران را طعام بیها دهد و خزائن زمین در دست او، بعضی دگر گفتند برای آن کرد که دانست دیانت یعقوب او را را نکند که آن بضاعت آنجا باز گیرد، ایشان را باز فرستد تا بضاعت باز پس برند. ایشان از آنجا برفتند چون بخانه رسیدند یعقوب گفت چون بودید و احوالتان چون بود؟ گفتند ای پدر ما از بر مردی می آئیم که فضل و کرم او را وصف نتوانیم کردن و با ما آن کرد از انعام و اکرام که اگر یکی از فرزندان یعقوب بودی همانا بیش از آن نکردی. گفت پس برادران شمعون کجاست که باشما نیست گفتند ملک مصر او را بگرو دارد تا ما باز پس شویم و بنیامین را از این نوبت با خود ببریم گفت او چه داند که شمارا برادری هست؟ گفتند ما گفتیم. گفت چرا گفتید؟ گفتند برای آنکه ما را بجاسوسی متهم کردند چون ما شرح حال خود بگفتیم او می پرسید، ما حدیث برادر کردیم. گفت اگر راست می گوئید در این نوبت دگر او را با خود بیارید و آن قصه که آنجا رفته بود با پدر بگفتند آنکه پدر را در آن گرفتند که بنیامین را با ما بفرست و ذلك قوله :

( فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ ) ای پدر منع کردند کیل از ما، و گفته اند این برای آن گفتند تا تحریر کنند پدر را بر فرستادن برادر اکنون برادر را با ما فرست ( نَكْتَلُ ) تا کیل تمام بیاریم. جمله قراء نکتل خوانند بنون خبراً عن انفسهم. و حمزه و کسائی یکتل بیاء خبراً عن أخیهم و کال الطعام و اکتال فعل و افتعل گفتند بیک معنی باشد، و گفتند کال لغیره و اکتال لنفسه كما يقال أخبر و اختبر، و شوی و اشتوی، یعنی تا او نیز بنصیب خود کیل بیارد ( وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ) و ما او را نگاهداریم برای آن گفتند که ایشان بکار یوسف متهم بودند گفتند ما او را نگاهداریم و آنچه در کار یوسف تقصیر کردیم در کار او حفظ و مراعات بجای آریم .

( قَالَ هَلْ آمَنَکُمْ عَلَيْهِ الْآیةِ ) یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت ایمن باشم بر او. صورت استفهام است و مراد نفی یعنی ایمن نباشم مگر چنانکه بر یوسف، و این بر سیل تو بیخ گفت، آنکه گفت ( قَالَهُ خَيْرٌ حَافِظًا ) علی تقدیر فالله خیر کم حافظاً، و نصب او بر حال است و حمزه و کسائی و حفص علی خلاف عنه حافظاً خواندند، و باقی قراء «حفظاً» بی الف و نصب او علی التمیم باشد حق تعالی گفت یوسف را برادران سپردی ضایع کردند و بنیامین را بمن سپردی فی قولک «فالله خیر حافظاً» یوسف با او با تو دادم تا بدانی که من خدائی ام که آنچه بمن سپارند ضایع نشود

( وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ) واو رحیم تر از همه رحیمان است .

( وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ ) آنکه چون بار و متاع خود بگشادند متاع خود بدیدند

پرهست (۱) که در میان بار بود و قوله «ردت الیهم» در جای نصب است بگونه مفعول الشانی لوجدوا ای مردوده الیهم (قالوا یا ابانا) گفتند ای پدر ما (ما تبغی) ما چه جوئیم و چه خواهیم پس از آنکه این مرد ما را از کرم طعام بداد و متاع ما با ما داد و این برای آن گفتند تادل پدر نرم کنند بر آنکه بنیامین را با ایشان بفرستد و «ما» استفهامی است و معنی او جحد یعنی چیزی دیگر نماند که کار ما بر آن موقوف باشد و ما از تو چیزی دگر نمی خواهیم چه ما را برای این نوبت اینکه داریم کفایتست (هذه بضاعتنا) این بضاعت ماست که با ما داده اند (و نمیر اهلنا) و برای اهل خود طعام آریم. یقال مارهم یمیرهم میرا إذا اتاهم بالطعام من بلد غیر بلده و عارهم یمیرهم ایضاً و العیرة و المیرة الطعام ، و امتار یمتار امتیاراً مثله قال الشاعر :

بَعَثْتُكَ مَا بَرَأَ فَذَهَبْتَ حَوْلًا      مَتَى يَأْتِي غِيَاثُكَ مَنْ يَغِيثُ (۲)

و قال الآخر :

أَتَى قَرْيَةً فِيهَا كَثِيرٌ طَعَامُهَا      كَعُقْرِ الثَّرَابِ كُلِّ شَيْءٍ نَمِيرُهَا (۳)

و برای اهل خود طعام آریم (و تحفظ اُخانا) و برادر را نگاهداریم (و تزاداد کیل

بعیریه) و کیل یک شتر را بیفزائیم بنصیب او که این کیل اندکست و این جمله بر سبیل مرادده میگفتند، و مرادده ایشان این بود که خدایتعالی حکایت کرد از ایشان در این آیت .

( قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ ) یعقوب عليه السلام گفت نفرستم او را تا مرا وثیقی بندهید از

عهد و پیمان و سوگند بخدای که او را بنزدیک من آرید آنکه استثناء کرد و گفت (إلا أن يُعاط بكم) (إلا اگر دشمنان آیند و این کنایتهی است از آنکه إلا که خدایتعالی شمارا فرو گیرد بهلاکی چنانکه گفت «والله من ورائهم محیط» یا جز خدایتعالی و معنی آنکه باختیار خود او را رها نکنید و ضایع نکنید جز که کار از دست شما بشود، این قرار بدادند و این شرط بکردند و در کلام حذفی هست و التقدير : فأجابوه إلى ما التمسه من إتياء الموثق (فَلَمَّا اتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ) چون سوگند بخوردند و آنچه خواست بکردند از عهد و پیمان و سوگند

(۱) ظاهراً کلمه ایست بمعنی تمام و کامل و شاید مصحف باشد یعنی همه متاع خود را یافتند .

(۲) توراً بطلب طعام فرستادم یکسال رفتی کی بفریاد آنکس رسی که دادرسی خواهد .

(۳) آمد در قریه که طعام آن بسیار بود مانند خاک هر چیزی که آذوقه خود کنیم .

بخدای ، دگر باره یعنی یعقوب بر سری (۱) خدای را گواه کرد و گفت ( وَ اللَّهِ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ) و خدای بر آنچه ما می گوئیم و کیل است ای شاهد و حفیظ گواه است و نگاهدار و بعضی دگر گفتند کفیل پایندانست (۲). عبدالله عباس گفت این وثیقه و سو گند که بر سری ایشان را داد آن بود که گفت بگوئید بحق محمد مصطفی که خیانت نکنید ایشان بحق محمد رسول الله ﷺ سو گند بخوردند آنکه چون خواستند تا بیایند ایشان را وصایت کرد و گفت .

( يا بَنِيَّ ) ای پسران من چون بمصر رسیدید بیکجا بیک دروازه در شهر مروید ( وَ ادْخُلُوا مِنْ اَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ ) و از درهای پراکنده در شوید گفتند برای آن گفت که ایشان یازده برادر بودند نیکو روی تمام قامت تا چشم بد در ایشان نرسد ، آنکه گفت نه آنکه اگر خدای خواهد شما را چیزی رساند اینکه من گفتم سود رساند و غنا کند . و قوله ( مِنْ مِّنَ اللَّهِ ) «من» تبیین راست و قوله ( مِنْ شَيْءٍ ) «من» زیادتست مؤ کد نفی ( اِنَّ الْحُكْمَ اِلَّا لِلَّهِ ) «ان» بمعنی ماء نفی است حکم نیست مگر خدایتعالی را براو توکل کردم و توکل کنندگان براو توکل کنند و مصر را چهار دروازه بود ایشان پراکنده شدند و بچهار دروازه مصر در شدند چنانکه یعقوب فرموده بود : ماکان یعنی عنهم من الله من شيء . از خدایتعالی هیچ غنا نکرد آن دخول ایشان از درهای پراکنده مگر حاجتی که در دل یعقوب بود که آن حاجت روا شد و آن شفقت پدران بود بر فرزندان و ترس و اندیشه او از چشم بد (۳) . آنکه یعقوب را وصف کرد بعلم گفت او عالم بود بآنچه ما او را آموختیم . گفتند حافظ بود آن علم را که آموختیم ما او را ، و گفتند عامل بود بآنچه عالم بود بآن ، یعنی بر علم عمل کردی ولیکن بیشتر مردمان ندانند این حال .

( وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ) چون برادران بمصر رسیدند و در نزدیک یوسف شدند و گفتند «یا ایها العزیز» آنچنانکه فرمودی کردیم و آن برادر که خواستی بیاوردیم گفت نیکو کردید و ثواب کردیدو پاداشت این از من بیاید . آنکه فرمود تا ایشان را جائی فرود آوردند و اکرام کردند و مهمانداری فرمود ایشان را . بفرمود تا برای هر دو برادر خوانی بیاوردندو پیش ایشان بنهادند ، بنیامین ماند گفت اگر برادر من یوسف برجای بودی بامن بنشستی و من

(۱) علاوه بر این . (۲) پایندان فارسی ضامن و کفیل است .

(۳) در روایات صحیح آمده است که «العین حق» چشم زدن درست است و آیه «وان یکاد الذین کفروا» هم دلیل آن است و حکما نیز وجه آنرا بیان کرده اند و در اشارات ابوعلی سینا مذکور است و اینکه جاهلان چشم زخم را از خرافات می پندارند صحیح نیست .

تنها نبودمی این می گفت و می گریست، یوسف علیه السلام گفت خواهی تا من برادر تو باشم گفت تو خود پادشاهی و عزیز مصری ولیکن مرا بجای او کس نباشد گفت اکنون تا تنها نباشی خیز و بر من آی و بامن نان بخور و او را بر سریر برد و باخود بنشاند تا با او طعام خورد ، چون شب بطعام بنشستند همچنین کرد ، چون وقت خفتن بود برای هر دو برادر از ایشان بستری بگستردند بنیامین تنها ماند گفت تو بامن بجامه در آی و او را باخود بخوابانید و دگر روز گفت ای فرزندان یعقوب من شما را جفت می بینم و همرا بایکدیگر اِلَف می بینم جز این مرد را که او تنهاست و یار ندارد من او را باخود گرفتم تا پیش من می باشید ، و ایشان را جای بازگرد و اجراء بفرمود (۱) و بنیامین را باخود گرفت. و ذلك قوله تعالى (أَوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ) يقال آوَيْتَهُ إِلَى نَفْسِي أَي ضَمَمْتَهُ إِلَيَّ فَأَوَى أَي انْضَمَّ . چون بخلوت با او بنشست گفت نام تو چیست؟ گفت ابن یامین گفت ابن یامین چه باشد؟ گفت ابن المشكل پسر مصیبت رسیده گفت چرا چنین نام نهادند تو را؟ گفت برای آنکه چون از مادر جدا شدم مادرم با پیش خدای شد . گفت مادرت که بود؟ گفت راحیل بنت لیان بن ناحور گفت هیچ فرزندی داری؟ گفت ده پسر دارم : گفت چه نام است ایشانرا؟ گفت یکی را بالعا یکی را اخیر و یکی را اشکل واحیا وخیر و نعمان و ورد و رأس و حیثم و عینم (۲) گفت این چه نامهاست؟ گفت اشتقاق این نامها از احوال برادرم یوسف گرفته ام اما بالعا از آنجا گرفتم که او ناپیدا شده کأن الارض ابتلعتة ، پنداشتی او را زمین فرو برد و اما اخیر برای آنکه او بکر فرزندان مادرم بود یعنی اول فرزند بود او را (۳) و اما اشکل برای آنکه او هم شکل من بود و از مادر و پدر من بود و هم سن من بود، و اما احیا برای آنکه او بهینه ما بود (۴) هر کجا بود. و اما نعمان برای آنکه او متنعم بود و با ناز بود بنزدیک مادر و پدر ، و أما ورد برای آنکه او در میان ما چون ورد بود یعنی گل، و أما رأس برای آنکه بمنزلت رأس بود و سر برتن ، و اما حیثم برای آنکه گمان و امید ما آنستکه او حی و زنده است، و اما عینم برای آنکه اگر او را باز بینم خرمی ما آنکه تمام شود . یوسف علیه السلام گفت خواهی تا من برادر تو باشم ببدل برادرت؟ گفت یا عزیز چون تو برادر کرا باشد ولیکن اگر تو برادر من شوی چگونه برادر من باشی

- (۱) جای بازکرد ترجمه ماوی است و اجرا بمعنی جیره و نفقه روزانه .
- (۲) این اسامی در عرائس ثعلبی بهمین صورت مذکور است که در این کتاب مذکور است .
- (۳) شاید اخیر مصحف کلمه ایست که در لغت ایشان بمعنی بکر و اول فرزند است .
- (۴) در عرائس گوید «کان حییا و اما خیر فانه کان خیراً حیث کان ، یعنی احیا نامیدم چون باشم بود و آن دیگر را خیر نامیدم چون بهینه ما بود هر کجا بود و البته از عبارات کتاب سقط شده است

که یعقوب و راحیل تورا نزاده اند. عند آن یوسف بگریست و برقع از روی برگرفت و گفت.  
 (إِنِّي أَنَا أَخُوكَ) من یوسفم برادر تو تو با ایشان هیچ مگو و پوشیده دار (فَلَا تَبْتَسِسْ)  
 ای فلا تکن فی بؤس و شدة و حزن و دلتنگ مباش و بر تو سخت مباد آنچه برادران با تو و برادرت  
 کردند و هب منبه گفت او آنکه اعلام نکرد او را که من یوسفم و پیش از این بگفت که «إِنِّي  
 أَخُوكَ» من ترا برادرم یعنی بجای برادرم و قول اول درست تر است. آنکه بفرمود تا ساز ایشان  
 بگردند و برگشان بساختند و برای هر برادری شتر وار گندم بفرمود و برای ابن یامین همچنین  
 شتر واری گندم بفرمود. آنکه بفرمود تا ساقیه دربار ابن یامین نهادند و ذلك قوله (فَلَمَّا جَهَّزْنَاهُمْ  
 بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ) مفسران خلاف کردند در آنکه بنیامین دانست  
 یا ندانست، سدی و هوب گفتند بنیامین خبر نداشت از آن حال و کعب الاحبار گفت بعلم و آگاهی  
 او بود و آن چنان بود که چون یوسف بنیامین را گفت «أنا أخوك» من برادر توام، بنیامین سخت  
 شاد شد بدیدار او و خدای را شکر کرد و یوسف را گفت من از تو بهیچوجه مفارقت نکنم گفت  
 پس چگونه باشد احوال پدر که او را تسلی از من بدیدار تو بود تو نیز اینجا با زایستی گفت فرج او  
 نیز نزدیکست گفت این میسر نشود الا بتهمتی که آن بر تو نیکو نباشد و آن تهمت دزدی باشد  
 گفت بر همه رنجی تحمل کنم برای آنکه از تو جدا نشوم، و اینقول بعید نیست برای آنکه بر این  
 وجه سؤال سائل ساقط شود که گوید چگونه روا باشد که او برادر را تهمت کند بدزدی از وجهی  
 که او نداند و غم آن و دلتنگی بر او بود و چون بر این حمل بود این سؤال لازم نیاید. اما سؤال  
 که گویند چگونه روا بود که او غم پدر ببیند با آنکه داند که تسلی پدر بدیدار ابن یامین  
 است او را باز گیرد تا پدر رنجور تر شود. جواب از این آنست که گوئیم یوسف این بفرمان خدای  
 تعالی کرد نه از خویشتن و خدای تعالی خواست که کار یعقوب و محنت او بنهایت رسد که هر چیز که  
 آن بنهایت رسد برسد چنانکه شاعر گفت:

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ      تَوَقَّعُ زَوَالًا إِذَا قَبِيلَ تَمَّ (۱)

و دیگری گفت شعر:

وَ إِذَا الْخَادِثَاتُ بَلَغْنَ الْمَدَى      وَ كَادَتْ لَهْنٌ يَذُوبُ الْمُهَجَّ  
 وَ حَلَّ الْبَلَاءُ وَ قَلَّ الْعَزَا      وَ عِنْدَ التَّنَاهِي يَكُونُ الْفَرَجُ (۲)

(۱) چون کاری تمام شود نقص او نزدیکست و نگران زوال آن باش که گویند کامل شد.

(۲) چون حوادث نهایت رسند و جان از سختی آن آب شود و بلا نازل گردد و صبر تمام شود

نهایت رسیدن فرج آید.

ومنه قوله **إِشْتَدَّيْ أَرْمَةٌ تَنْفَرَجِي**، سخت شو سختی، تاسهل بشوی وای تنگی تنگ شو تا گشاده شوی، اما صواع و صاع و سقایه اُشباهند و مفسران در او خلاف کردند بعضی گفتند شکل سقراقی (۱) بود که او بدان آب خوردی زرین، این قول ابن زیداست، و گفتند سیمین بود بر شکل حارکی (۱) بود سیمین، و بعضی دیگر گفتند کأسی بود زرین جوهری گرانمایه در میان او ملک بآن آب خوردی چون طعام عزیز شد برای عزت طعام و حرمت او بدین سقایه می پیمودند و رحل متاع مسافر باشد و بنگاه او ( **ثُمَّ أَذْنُ مُؤَذِّنٌ** ) ای نادای منادی پس منادی ندا کرد من الایذان وهو الاعلام واللقاء فی اذن که ای کاروانیان شما دزدانید و دزد آن باشد که چیزی از حرزی بر گیرد که نه او را باشد بر خفیه و پوشیده، و اُمادر شرع تا مقدار معلوم نرسد بر فاعلین قطع واجب نبود و بیان این رفته است در سورة المائدة، اما جعل السقایة فی رحل اُخیه تعریض برادر نباشد بدزدی برای آنکه وجود صاع در رحل او محتمل بود و جوه را حمل کردن بردزدی بی دلیلی وجه ندارد و آنکس را گناه بود که این حمل کند. اما ندای منادی بی اذن و دستوری او بود اگر چه جعل السقایة فی رحل اُخیه بفرمان و علم او بود در او چند قول گفتند: یکی آنکه منادی که ایشان را شناخت چون صواع بر جای ندید گفت دزدید بر سبیل خیر، و گفتند مراد استفهامست و حرف استفهام برای آن بیفکنند که حال بر آن دلیل کرد ولیکن ایشان را نیز قطعی نبود و آنجا که قطعی نباشد استفهام نیکو بود، و گفتند مراد آنست که انکم تشبهون السُّرَّاق. شما با دزدان مانند و معنی آنکه همانا شما دزدیده باشید این صواع و گفتند مراد آن بود که شما دزدانید که یوسف را از پدر بدزدیدید و این قول بعید است برای آنکه لایق این حال نیست و بدین جای درخور نیست، ایشان گفتند ( **مَاذَا تَفْقِدُونَ** ) چرا چنین می گوئید و چه مفقود کرده اید. و ذلك قوله ( **قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ** ) گفت یعنی برادران یوسف، «وَأَقْبَلُوا» و او حال است «علیهم» ای علی اصحاب یوسف در آن حال که روی در ایشان نهادند و گفتند چه کم کرده اید ایشان گفتند ( **تَفْقِدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ** ) ما صواع ملک نمی یابیم ( **وَلَمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ** ) و آن را که بامیان آرد شتر واری گندم بدهیم ( **وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ** ) و من بآن پایندانم. این منادی که گفت از مهتران کیلان و کسانی بود که تولای آن کار میکردند و الزعیم والضمین والكفیل والقبیل واحد قال الشاعر:

فَلَسْتُ بِأَمْرِ فِيهَا بِسَلِيمٍ      وَ الْكِنْسِي عَلَى نَفْسِي زَعِيمٌ (۲)

(۱) سقران کوزه لوله دار و حارک مصحف است.

(۲) من درباره آن باشتی فرمان ندم اما خودضامن خود هستم.

و زعیم قوم رئیس قوم باشد برای آنکه او ضامن جریره ایشان باشد چنانکه لیلی اخیلیه

گفت :

حَتَّىٰ إِذِ اتَّزَرَ اللَّوَاءَ رَأَيْتَهُ ۖ يَوْمَ اللَّقَاءِ عَلَى الْغَمِيمِ زَعِيمًا (۱)

و مصدره الزعامة و اصله الزعم الذى هو القول لان الزعيم هو القائل عنهم والذاب عن

حریمهم . ایشان در این معنی سوگند خوردند و از این حال تبرّأ کردند بقولهم :

( تالله ) بخدای سوگند خوردند و اصل این باء است آنکه واو آنکه تاء یقال: حلفت

بالله و تالله لافعلن کذا آنکه واو از باء بدل کنند و فعل و باء (۲) بیفکنند یقال والله لافعلن کذا آنکه

تاء از او بدل کنند، و باء عامتر است برای آنکه در ظاهر و مضمّر شود . یقال بالله و بکتـابك و

بك وبه ، أما و او در ظاهر شود و در مضمّر نشود . یقال والله ولا یقال و لك ووه ، آنکه تاء از همه خاص

تراست برای آنکه در بك اسم شود و آن الله است یقال تالله ولا یقال تالرحمن ولا تراب الكعبة

گفتند بخدای که شما دانید که ما نه برای آن آمده ایم تا در زمین فساد کنیم یعنی راه زنیم

لقوله «يسعون في الارض فساداً» (وما كُنَّا سَارِقِينَ) و ما دزد نبوده ایم .

( قالوا فما جزاؤه إن كنتم كاذبين ) گفتند چه جزاء و پاداشت بود آن را یعنی آن

دزدی را یا آن کار که ذکر آن میرفت اگر دروغ گوئید ایشان گفتند ( من وجد في رحله

فهو جزاؤه ) و تقدیر آنستکه جزاء استرقاق من وجد في رحله فهو الجزاء «جزاءه» علی

حذف المضاف و إقامة المضاف إليه مقامه لوضع الكلام و دلالة الحال علیه . گفت جزاء او

این بود که آن را که این متاع در رحل او بیابند بندگی کند خداوند متاع را این جزاء چنین

جزاء او باشد، و وجهی دگر گفتند و آن آنستکه «جزاؤه» مبتدا باشد و «من» وجد في رحله» مبتداء دوم

باشد «فهو جزاؤه» ای الاسترقاق جزائه و این جمله در جای خبر مبتداء دوم باشد و از استرقاق

بهو کنایت برای آن کرد که حال بر آن دلیل کرد، و وجهی دگر آنست که جزاؤه من وجد في

رحله عندنا فهو كجزاءه عندكم . گفت جزای آنکس که در رحل او یابند این صاع آنستکه او

را بنده آن کنند که خداوند صاع است همچنانکه بنزدیک شما یعنی در این حکم میان ما و شما

خلاف نیست و قوله « من وجد » « من » محتملست دو وجه را: یکی آنکه موصوله باشد: و یکی

آنکه مجازات را باشد نه بینی که در جواب اوفاء بیاید فی قوله فهو جزاؤه ( كذالك نجزي

الظالمين ) چنین جزا دهیم ستمکاران را این حکایت قول ایشانست که گفتند ما جزاء هر-

(۱) چون علم برای جنگ بندگان او را بینی در روز نبرد رئیس لشکر است . (۲) یعنی حلفت بالله را .

-۲۶-



ظالمی چنین کنیم، و در تأویل آیت دو وجه گفتند: یکی آنکه حکم یعنی استرقاق السارق در شرع پیغمبری بود از پیغمبران، و گفتند: عادت ملوک ایشان بود بر سبیل عقوبت لقله: «ماکان لیاخذ أخاه فی دین الملك» ای فی عاده الملك. آنکه بفرمود تابارهای ایشان جستن گرفتند و ابتدا بیار برادرانش کردند پیش از وعاء بنیامین. آنکه چون بوعاء اورسیدند از وعاء او بیرون آوردند و ذلك قوله ( «ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ » ) و برای آن لفظ تأنیث گفت با آنکه صواع مذکر است که رد کرد با معنی و آن سقایه است، و زجاج گفت الصواع ید کرویوئنت، و از آنجا گفت «ولمن جاء به» و لم یقل بها و مثله قوله «الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون» ای فی الجنة ذهب إلى المعنی و قوله «وإذا حضر القسمة» إلى قوله «فارزقوهم منه» و وعاء ظرف و باردان باشد یقال أوعیت المتاع إذا جعلته فی الوعاء و وعیت العلم إذا حفظته. و قوله ( «كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ » ) دلیل آن میکند که آن بامر خدای تعالی بود گفت همچنین ما کید کردیم یعنی تدبیر ساختیم برای یوسف. عبدالله عباس گفت صنعنا، و ربیع گفت ألمنا، ابن الانباری گفت أردنا «ماکان لیاخذ أخاه» «ما» نفی است و لام مؤکد نفی است لقله تعالی «ماکان الله لیذر المؤمنین علی ما أنتم علیهم» و قوله «وما کان الله لیعذبهم» «وماکان الله لیطلعمکم علی الغیب» و نظایر ذلك كثيرة «و دین الملك» عاده قال الشاعر:

تَقُولُ وَقَدْ دَرَأْتُ لَهَا وَضِيئِي أَهَذَا دِينَهُ أَبْدَأُ وَ دِينِي (۱)

گفت یوسف برادر بر عادت ملك نگرفتی و نتوانستی گرفتن إلا بمشیت و خواست خدای یعنی اگر نه إعلام خدا بودی و هدایت او یوسف را باین معنی، یوسف ندانستی که چه باید کردن عبدالله عباس گفت «فی دین الملك» ای فی سلطانه و قبل فی طاعة الملك برای آن گفت فی دین الملك که عادت ملك آن بود که دزد را آند تازیانه بزدندی و دزد را ضیف آنچه دزدیده بودی غرامت کردند، و گفتند عادت او آن بود که دزد را بر کشیدی و چشمهاش بمسما ربدوختی پس کید خدای تعالی بود که بر زبان برادران براند تا گفتند جزاء دزد بنزدیک ما آن باشد که او را ببندگی صاحب متاع دهند و این مراد یوسف بود فذلك قوله «كذلك كدنا ليوסף» ای کدنا إخوته ( «ماکان لیاخذ أخاه» فی دین الملك ) یعنی آنکه یوسف بطریقه و عادت ملك کار نکرد یعنی ملك مصر نبود إلا بخواست خدای چه حکم استرقاق سارق بامر خدای بود و امر بمشیت و ارادت امر باشد و این وجه قریب است آنکه گفت ( «تَرَفُّعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَأُ » ) یعقوب خواند یرفع بیاء کنایه عن اسم الله تعالی یعنی خدای رفیع کد درجات آنکس را که او را خواهد. و کوفیان

(۱) این بیت پیش از این گذشت در جلد اول.

درجات پتوین خوانند و باقی قرءاء باضافت ، برقرءات اول معنی آنکه رفیع گردانیم آنرا که خواهیم بدرجات و پایها ، ونصب او بر ظرف بود و «من» در محل نصب بود علی انه مفعول به لیرفع ، و برقرءات دوم درجات مفعول به باشد یعنی رفیع گردانیم درجات آنکس که خواهیم ( وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ) و از بالای هر عالمی عالمی هست یعنی عالمان متفاوت الدرجاتند بالای هر عالمی عالم دیگری باشد از او عالمتر . در خبر است که برادران یوسف چون در مصر آمدند دهنهای چهار پایان بسته بودند تازرع کسی نخورند چون حدیث صاع رفت گفتند ما کی رواداریم اینکه میگوئی و گفتند آن صاعی بود که آنرا جام گیتی نمای خوانند (۱) و آن جامی بود که ایشان بآن کهانت کردند و ملک در او نگرییدی و باو کهانت کردی این مرد که آن صاع بدو سپرده بودند بیامد و گفت ای قوم اگر این صاع گم شود و پیدانشود خون من در این برود این صاع کهانت ملک اکبر است و آنکس که این بمن آرد شتر واری گندم از خاص خود باو دهم و من ضامن و کفیلیم باینکه می گویم . گفتند معاذ الله که مادزدی نکنیم و روانداریم و اینک بارهای ما پیش تست بجوی اگر خواهی . مرد بایستاد و هر که که باریکی از ایشان بجستی و نیافتی استغفار کردی و تشویر خوردی تا همه بجست و چیزی نیافت ، چون بار بار بن یامین رسیدرها کرد و گفت بهر حال اینجا نباشد که او از این معنی دور تر است و از او نیاید ، ایشان گفتند نه ، ممکن نیست که مارها کنیم تا بار او نیز بنگری تا ترا براعت ساحت ما معلوم شود و دل تو و دل ما خوشتر باشد ، چون بار او بگشادند صاع در بار او بود ایشان خجل شدند و روی در او نهادند و گفتند این چیست که بجای ما کردی روی ما سیاه کردی ، حرمت ما برداشتی . این چه محنتست که مارا از پسران راحیل پیش آمد؟! این صاع کی بر گرفتی ابن یامین گفت لابل بلای شما همیشه بر پسران راحیل میباشد برادری را از آن من بردید و در بیابان هلاک کردید و اکنون میخواهید تا مرا تهمت دزدی نهید گفتند آخر این صاع در بار توجه میکند گفت این صاع در بار من هم آنکس نهاد که درم و بضاعت شما در بار شما نهاد و نه شما از آن بیخبر بودید و تا باخانه نشدید از آن خبر نداشتید ،

(۱) جام گیتی نمای از افسانه های پارسیان است و در حکایت یوسف راه یافته و بعضی گویند دارای

اکبر که امروز بدارپوش معروفست طریقه ای اختراع کرده بودند برای رسانیدن اخبار از ایالات دور باین طریق که چراغها در راه نصب کرده بودند و علاماتی قرار داده هرگاه سانحه ای در کشور دور اتفاق میافتد باروشن کردن چراغ خبر میدادند بایستگاه نزدیک و از آنجا بایستگاه دیگر تا باستخر فارس میرسید و شاید جامی در کاخ وی بود که نور بایستگاه آخر بر آن میافتاد و از واقعه کشور دور آگاه میشدند و الله اعلم باری جام یوسف ارتباط با جام گیتی ندارد .

آنکه روی بیوسف کردند و گفتند :

(إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ) اگر او دزدی کرد یعنی ابن یامین، او را برادری بود پیش از این او نیز دزدی کرد بیوسف را گفتند او را خواستند و این آن مثل است که گویند «عذْرُهُ شَرٌّ مِنْ جَرْمِهِ» عذرش از گناه بدتر است. مفسران خلاف کردند در آن سرقت که ایشان بیوسف خوالفت کردند، سعید جبیر و قتاده گفتند او را پدر مادری بود او صومی داشت زرتین بیوسف عليه السلام از آنکه از کودکی بت پرستی را دشمن داشتی آن بت از او بدزدید و بر راه بیفکنند (۱) ابن جریج گفت مادرش فرمود که بتی از آن خال او، برادر مادرش بدزدیده و بشکست. مجاهد گفت سائلی روزی سؤال میکرد و بیوسف کودک بود خایه مرغی بدزدید و بآن سائل داد. وهب منبه گفت او را عادت بودی که چون خوان بنهادندی طعام پنهان بر گرفتگی و پنهانی برای سائل ضحاک و جماعتی دیگر گفتند اول محنت که بیوسف را بود آن بود که مادرش فرمان یافت او کوچک بود یعقوب او را بنخواهر خود داد دختر اسحاق تا او را تربیت کند و او را بستد و نگاه میداشت و اسحاق را کمبری بود بمیراث، فرزندان مهین ابراهیم داشتند بحکم آنکه این خواهر مهین بود آن کمر برداشت چون بیوسف بزرگ شد یعقوب بیامد و گفت ای خواهر بیوسف را بمن ده گفت ندمم که من بی او نشکیم گفت من اولی ترم و إلحاح کرد عمه بیوسف گفت اگر لابد است رها کن تا یکروز دیگر اینجا باشد تا من او را نیک به بینم آنکه بیرون بر اگر خواهی او را، بیوسف شبی خفته بود او بیامد و کمر اسحاق بر میان او بست و او بیخبر چون یعقوب آمد که او را باز خواهد گفت آن کمر من دزدیده اند و حالا بطلب آن مشغولم، یعقوب نیز دل تنگ شد آنکه او در سرای میجست آنکه گفت آنان را که در این سرا اند برهنه باید شدن یکی را برهنه میکردند تا بیوسف رسیدند کمر در میان او بود از دین ابراهیم استرقاق سارق بود. یعقوب گفت اکنون بر تو باشد چندانکه تو خواهی، تازنده بود بیوسف بر او بود بعلت کمر، فهذا معنی قولهم «إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ» (فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ) بیوسف این حدیث در دل پوشیده داشت و اظهار نکرد و نگفت که آن برادر منم و من آن دزدی نکردم و در خویشتن گفت (شَرٌّ مَكَانًا) و نصب او بر تمیز است بعد تمام الاسم إما بظاهر التنوین او بتقدیر الاضافة أي أتم شر الناس مكاناً و منزلة، شما بدترین مردمانید بیایه و منزلت و قوله «فَأَسْرَهَا» برای آن بکنایت تأنیث گفت

(۱) قول قتاده و سعید بن جبیر با آنکه تغییر از تورات مأخوذ است که گوید پدر راحیل بت پرست بود

وقتی یعقوب با خاندان خود از وطن خود که با پدر راحیل یکجا بودند جدا شد و بت های خانگی او را از خانه او برداشته با خود بردند تا او بت نپرستد .

که کلمه خواست یا مقالت و گفتند سرقت خواست و گفتند آن حالت خواست ، آنکه در آن کلمه خلاف کردند بعضی گفتند آن بود که «اتم شر مکاناً» این در دل گفت بزبان نگفت و بعضی دیگر گفتند آن حالت و حکایت که حوالت کردند از سرقت بر یوسف و برای آن گفت که «اتم شر مکاناً» که آن حدیث اگر راست بودی سعایت بودی و غیبت و اگر دروغ بود بهتان بود آن حدیث در آنجا مهم نبود گفتن و ایشان را بآن حاجت نبود (وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ) و خدای تعالی گفت خدای عالمتر است بآنچه ایشان گفتند و وصف کردند و وصف بنزدیک أهل لغت قول و اصف باشد و بنزدیک بعضی متکلمان نیز یقال وصف الشيء یصفه وصفاً و صفة و هو و اصف و بنزدیک محققان ماعلیه الذات باشد برادران یوسف چون بدیدند که یوسف ابن یامین را باز خواهد گرفتن بعلمت سرقت یوسف را گفتند :

(یا أیهما العزیزُ إنَّ لهُ أباً شیخاً کبیراً - الآیه ) در خبر میآید که چون صاع پیش یوسف بردند در صاع نگرید و انگشت بر صاع زد آوازی بیامد از او، روی برادران کرد و گفت بر طریق تعریض دانید این صاع چه می گوید؟ گفتند نه گفت می گوید شما دوازده برادر بودید یکی را بفروختید ابن یامین چون این بشنید برخاست گفت أیهما الملک برای خدا از این صاع بپرس تا برادر من زنده است یوسف دست بر صاع زد گفت میگوید زنده است و تو او را ببینی گفت اکنون هر چه میخواهی میکن که چون او حال من بداند مرا برهاند. یوسف برخاست و وضو تازه کرد و باز آمد ابن یامین گفت أیهما الملک از این صاع بپرس تا او را در بار من که نهاد گفت صاع من خشمگین است (۱) از این پس نگوید فرزندان یعقوب چون خشم گرفتندی کس طاقت ایشان نداشتی ، رو بیل گفت ایهما الملک رها کن ما را و إلا نعره زنم که هیچ زن آبستن نماند إلا بچه بیفکند و موی بر اندام او برخاست و از پیرهن او بیرون آمد، و خدایتعالی عادت چنان رانده بود که چون یکی از ایشان خشم گرفت می هم از آن نژاد کسی دست بر او نهادی خشم او ساکن شدی، یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ پسرش را گفت برو دست بر رو بیل نه کودک از پشت او در آمد و دست بر او نهاد خشم او ساکن شد گفت از فرزندان یعقوب کسی اینجاست (۲) یوسف گفت یعقوب که باشد؟ گفت یعقوب اسرائیل الله ابن ذبیح الله ابن خلیل الله ، یوسف گفت این سخن راست است چون بحکم برادران چنان آمد که ابن یامین بر یوسف باشد

(۱) گرچه این حکایت بسیار بعید مینماید و عصمت نبوت را شایسته نیست اما چون در عرائس ثعلبی

نقل شده مؤلف از آن اقتباس کرده است .

(۲) این حکایت هم منقول از عرائس ثعلبی است و اعتباری بکتاب او نیست .

یوسف گفت بروید و برادر را اینجا رها کنید بحکم شرع شما گفتند «ایها العزیزین ان له أباً شیخاً کبیراً - الآیه» او پدری پیر دارد و مردی بزرگوار است اگر ممکن باشد یکی را از ما بجای او باز گیر که ماتورا از جمله محسنان و نیکوکاران می بینیم و احسان تو عام است با ما و با دیگران . ابن اسحاق گفت معنی آنستکه اگر بکنید از جمله محسنان باشید .

یوسف گفت (مَعَاذَ اللَّهِ) پناه بخدا می دهم که آن را که متاع ما بنزدیک او بود رها کنیم و آنرا گیریم که متاع ما بنزدیک او نبود (إِنَّا إِذَا لَطَّالْمُونَ) اگر چنین کنیم از جمله ظالمان باشیم، و بیان کردیم که نصب معاذالله بر مصدر است ای نعوذ بالله معاذاً فحذف الفعل ثم أضاف المصدر إلى المفعول و مثله سبحانه الله وربما يضاف المصدر إلى الفاعل نحو وعد الله و صبغة الله ای وعد الله وعداً و صبغ صبغة .

( فَلَمَّا اسْتَمْتَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا ) چون نومید شدند از آنکه یوسف اجابت ایشان خواهد کردن برفتند بخلوت و بایکدیگر بنشستند و بر از باهم سخن گفتند، و قوله استیأسوا استفعلوا من اليأس و قوله خلصوا أي صاروا إلى جانب بحيث من لم يكن منهم لم يكن معهم فكانوا بمثابة الشيء الخالص و قوله «نجياً» أي مناجين و نصب او بر حال است از فاعل خلصوا از خلوص است و نجی مصدر است واحد و جمع و تذکیر و تأنیث در او یکسان باشد کعدل و زور، و اصل نجی من النجو و هو الارض المرتفع و این از جمله آیات مشار الیها است در فصاحت برای آنکه معانی بسیار در لفظ اندک بیاورد با جزالت لفظ و حسن نظم و این آیت و صد آیت چنین عمده آنان است که وجه اعجاز فرط فصاحت گویند (۱) (قال کسیر «م») ای اکبر هم برادر مهترین از ایشان گفت . قتاده و ابن اسحاق گفتند رو بیل بود و او پسر خاله یوسف بود و بسال از ایشان مه بود و او آن بود که رها نکرد ایشان را که یوسف را بکشند . کلبی و وهب گفتند یهودا بود و او عاقل ترین ایشان بود، بعضی دگر گفتند لاوی بود گفت نمی . دانید که پدر بر شما عهد گرفته است عهد بخدا و سو کند بخدا و پیش از این آن تقصیر کردید در حق یوسف (وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ) در موضع «ما» خلاف کردند بعضی گفتند در محل نصب است بوقوع الفعل علیه بمعنی الم تعلموا ما فرطتم فی یوسف من قبل هذا، و بعضی دگر گفتند محل او رفع است بسا ابتداء و خبر او من قبل است مقدم بر او یعنی ومن قبل هذا تقریطکم فی یوسف و «ما» بر این هر دو وجه مصدری باشد و وجه سوم در او آنست که «ما» زیادتست

(۱) و مؤلف قول صرفه را ترجیح داد سابقاً .

و اورا محلی نیست از اعراب (فَلَنْ أُبْرَحَ الْأَرْضَ) من از این زمین بشوم تا پدیر دستوری ندهد یا خدایتعالی حکم بکند برای من که او بهترین حاکمان است، و گفتند در میان مشورت ایشان گفتند اگر چه جنگ باید کردن ما را تا برادر را باز ستانیم اختیار کنیم و اگر چه کشته شویم اینجا، دیگر بار گفتند رنج پدر در این بیشتر باشد پس یکمغنی این گفتند: **أُوْحِكَمَ اللهُ لَنَا بِالْمَحَارَبَةِ وَرَدُّ أَخِينَا**، و بعضی دیگر گفتند: **أُوْحِكَمَ اللهُ لَنَا بِالْانْصِرَافِ وَ تَرْكِ الْاِخْ هِنَا**. تا خدای حکم کند ما را تا ما برویم و برادر را رها کنیم یا حکم کند که کار زار کنیم قوله تعالی :

إِرْجِعُوا إِلَىٰ آبَائِكُمْ فَاقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا

باز گردید بسوی پدر خود پس بگوئید ای پدر ما بدرستی که پسر تو دزدی کرد و شهادت نمیدهیم ما مگر

بِمَا عَمِنَّا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ (۸۲) وَ اسْتَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي

بآنچه دانیم و نیستیم ما مرغیب را نگاهدارندگان و بپرس از اهل دهی که بودیم در آن و آن قافله ای که

أَقْبَلْنَا فِيهَا وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ (۸۳) قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ

رو نهاده ایم در آن و بدرستی که ما هر آینه راستگویانیم گفت یعقوب بلکه زینت داد برای شما نفسهای شما

أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۸۴)

کاری را پس صبر نیکوست شاید خدا اینکه بیارد بمن ایشان را همه بدرستی که اوست دانای درستکار

وَ تَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَ ائْبِضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ

و روگردانید از ایشان و گفت ای اندوه من برفراق یوسف سفید شد چشمهای او از اندوه پسر او پر بود از

كَبِيرٌ (۸۵) قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَوُوا تَذَكَّرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ

خشم فرو بردن گفتند قسم بخدا که همیشه باشی که بناله یاد کنی یوسف را تا بشوی بیمار مشرف بموت یا باشی

مِنَ الْهَالِكِينَ (۸۶) قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَىٰ اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۸۷)

از هلاک شدگان گفت جز این نیست که شکوه کنم اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه نمیدانید

يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ وَ لَا تَيَأْسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ

ای فرزندان من بروید پس تفحص کنید از یوسف و برادرش و نا امید مشوید از رحمت خدا بدرستی که

لَا يَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ (۸۸) فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ

نا امید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه کافران پس هنگامیکه داخل شدند براو گفتند ای عزیز

مَسْنَا وَ أَهْلَنَا الضَّرُّ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ  
رسید مارا و اهل ما را فقر و آوردم متاعی اندک پس تمام کن برای ما کیل را و تصدق کن بر ما بدرستی که

اللَّهُ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ (۸۹) قَالَ هَلْ عَالِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ  
خدا جزا میدهد تصدق کنندگان را گفت یوسف آیا دانستید که چه کردید بیوسف و برادر او وقتی که  
أَنْتُمْ جَاهِلُونَ (۹۰) قَالَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ

شما بودید جاهلان گفتند آیا توئی البته یوسف گفت منم یوسف و این برادر من است بتحقیق منت نهاد  
اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۹۱)

خدا بر ما بدرستی که هر که بپرهیزد و صبر کند پس بدرستی که خدا ضایع نمیکند مزد نیکوکاران را

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ (۹۲) قَالَ لَا تَثْرِبَ

گفته قسم بخدا هر آینه بتحقیق برگزیدتورا خدا بر ما و بدرستی که ما بودیم خطا کنندگان گفت یوسف هیچ سرزنشی نیست

عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (۹۳) إِذْ هَبُوا بَقْمِهِمْ هَذَا

بر شما امروز بپامرزد خدا مر شما را و او مهربان تر مهربانان است برسد پیراهن مرا این را

فَالْقَوُّهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَ أَتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ (۹۴) وَ لَمَّا فَصَلَتِ

پس بیندازید آنرا بر روی پدرم تا باز گردد بینا و بیارید بمن کسان خود را همه و هنگامیکه جدا شد

الْعَبِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ (۹۵) قَالُوا

کاروان گفت پدر ایشان بدرستی که من می یابم بوی یوسف را اگر مرا بنقصان عقل نسبت مکنید گفتند

تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ (۹۶) فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقِيَهُ عَلَى وَجْهِهِ

قسم بخدا بدرستی که تو هر آینه در گمراهی دیرینه ای پس هنگامیکه آمد بشیر انداخت پیرهن را بر روی او

فَارْتَدَّ بِبَصِيرًا (۹۷) قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۹۸) قَالُوا

پس گردید بینا گفت آیا نکفتم مر شمارا بدرستی که من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید گفتند

يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ (۹۹) قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ

ای پدر ما طلب آمرزش کن برای ما گناهان ما را بدرستی که ما بودیم گناهکاران گفت یعقوب بزودی استغفار کنم

لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۱۰۰) فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ

برای شما از پروردگار خود بدرستی که او آمرزنده مهربانست پس چون داخل شدند بر یوسف جای داد نزد خود

أَبُوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ (۱۰۱) وَرَفَعَ أَبُوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ  
 پدر و مادر خود را و گفت داخل شوید بشهر مصر اگر خواهد خدا ایمنان و برداشت پدر و مادر خود را بر تخت  
 وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا  
 و بروی در افتادند او را سجده کنان و گفت ای پدر من اینست تعبیر خواب من از پیش بتحقیق گردانید آنرا  
 رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ مِن  
 پروردگار من راست و بتحقیق نیکوئی کرد بمن چون بیرون آورد مرا از زندان و آورد شمارا از بادیه از  
 بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ  
 بعد آنکه فساد کرد شیطان میان من و میان برادران من بدستیکه پروردگار من لطف کننده است هر کرامی خواهد  
 إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۱۰۲) رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ  
 بدستیکه اوست دانای درستکار پروردگارا بتحقیق دادی مرا از سر شاهی و در آموختی مرا از تعبیر خوابها  
 فَاطْرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقَنِي  
 آفریننده آسمانها و زمین تو دوست منی در دنیا و آخرت بمیران مرا مسلمان و برسان مرا  
 بِالصَّالِحِينَ (۱۰۳) .

به نیکو کاران

قوله تعالی ( إِرْجِعُوا إِلَىٰ آبَائِكُمْ - الآية ) این حکایت قول بعضی برادران است که با  
 یکدیگر گفتند عند آنکه رأی می زدند و مناجات میکردند یکی از ایشان گفت چون حال چنین  
 است باز گردید و با نزدیک پدر شوید و بگوئید که پسر ت یعنی این یا مین دزدی کرد یعنی صاع  
 ملك بدزدید و عبد الله عباس و ضحاک در شاذ خواندند سُرَّقَ . بتشدید علی المجهول ای نسب إلى  
 السرقة او را دزد کردند و بر او تهمت دزدی نهادند و از بعضی قرءاء شاذ روایت کردند که او خواند  
 «ابنك سرق» علی المجهول و التخفيف پسر ت را بدزدیدند ( وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا ) و  
 ما گواهی ندادیم إلا بآنچه دانستیم یعنی ما گواهی نمی دهیم الا بردانسته اینقول محمد بن اسحاق است  
 ابن زید گفت پدر ایشان را گفت چه دانستند که دزد را ببندگی باید گرفتند ؟ گفتند این ما  
 گفتیم ولیکن در این گواهی ندادیم إلا بآنچه دانستیم من استرقاق السارق ( وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ  
 حَافِظِينَ ) . وما غیب یاد نداشتیم که باید گفتن که او دزدی کرد یا بدروغ باید گفتن که حکم  
 دزدانه آن است که او را بنده ای گیرند، و بعضی دگر گفتند معنی آنست که ما این گواهی بر ظاهر حال



می‌دهیم و غیب‌خدای داند ما حافظ نه‌ایم، قولی دگر از عبدالله عباس آن است که مراد بغیب شب است یعنی مکر بشب کرده باشد وماندیدیم، و غیب بلفت حمیر شب باشد. قتاده و مجاهد گفتند که ماندانستیم که کاری چنین‌پیش خواهد آمدن و آنچه گفتیم «نحفظ امانا» آن خواستیم که او را نگاه داریم از آنچه بما تعلق دارد و جهد کنیم و شفقت بریم اما آنچه دردست ما نباشد چه توانیم کردن. دیگر آنست که ماندانستیم که باین پسر هم مصاب خواهی شد چنانکه بیوسف. و گواهی خبر باشد از مشاهده اقراری یا حالی یا معلومی از دلیل چون گواهی ما بر الهیت خدا و توحید و عدل او، و حسن و مجاهد و قتاده گفتند معنی آنست که ما ندانستیم که پسر ت دزدی خواهد کرد. در کلام حذفی و اختصاری هست و آن آنست که: فخر جوا من مصر و رجعوا الی اٰبیهم و اٰخبروه بامر ابن یامین و السرقة فانکر علیهم فقالوا ما شهدنا اِلا بما علمنا. ایشان از آنجا برفتند و با نزدیک پدر شدند و پدر را خبر کردند از قصه ابن یامین و صاع و آنچه رفته بود پدر گفت همانا نه چنین باشد ایشان گفتند ما گواهی از علم دادیم و ما غیب ندانیم و ندانستیم آنچه بشاهد قول خود و صحت خبر خود گفتند:

( وَ سئِلَ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا ) پرس از این دیه که ما آنجا بودیم یعنی اهل مصر علی حذف المضاف و إقامة المضاف إليه مقامه ولیکن اینطریقه هر جای مطرد نبود مگر آنجا که در کلام دلیل بود و لیبسی و شبهتی نباشد و نه هر جای توان گفتن تا اگر گوئی جانی زید و آنچه دعوی کنی که غلام زید خواستم محال باشد ( وَ الْعَيْرَ الَّتِي اُقْبَلْنَا فِيهَا ) و نیز از اهل این کاروان پرس که ما با ایشان بودیم ( وَ اِنَّا لَصَادِقُونَ ) و ما راستگوئیم در آنچه می‌گوئیم و باتفاق مفسران مراد بقریه اینجا مصر است و قریه هر جای باشد مشتمل بر سرایها و خانها و اشتقاق او من قریة الماء فی الحوض باشد اذا جمعته. یعقوب ایشانرا باور نداشت از آنچه با یوسف کرده بودند و دروغها گفته و خیانت ایشان ظاهر شده گفت:

( بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ ) نه چنین است همانا بل سوائت، قتاده گفت زینت و دیگران گفتند سهلت بیاراست یا آسان کرد بر شما نفس شما کاری یعنی گمان چنان است که این کاریست که شما انداخته‌ای یا خود نفس شما شمارا باین دعوت کرده و این کار مزین کرده در چشم شما ولیکن من چه توانم کردن و چاره من چه باشد مگر صبری نیکو ای شانی و امری صبر جمیل کار من و تدبیر من جز صبری نیکو نیست یعنی صبر که در خلال آن جزع نبود آنچه اندیشه‌ای کرد و اندیشه‌اش صواب آمد گفت همانا غم من بغایت رسید چون بغایتش رسید نهایتش باشد

( عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي رِجْمٌ جَمِيعاً ) و امید است که خدایتعالی همه را بامن آورد و برای آن بجمع گفت که یوسف را خواست و ابن یامین و روبیل را که او نیز آنجا مقام کرده بود تا پدر چه فرماید حیث قال «فلن أبحر الارض» یعنی ارض مصر، من از این شهر نروم تا پدر مرا دستوری ندهد «حتی یاذن لی ابی- الایة» ،

( وَ تَوَلَّىٰ عَنْهُمْ ) از ایشان برگشت و روی در گردانید یعنی یعقوب و گفت (یاأسفا) ای اندوها، اسف گفته اند خشم باشد و اندوه، و گفته اند سخت تر اندوهی باشد و اینکلمه ومانند آن نحو یا عجا ویاویلی و یا حسرتا همه آن است که چیزها بآن ندا میکنند و می گویند بیا که این حال حال آن است که تو بیائی و جای تست و این کنایت باشد از شدت حال پنداری که او اندوه را ندا میکند می گوید بیا که جای تست و وقت تست یقال اسف یاأسفاأسفاً و تأسف تأسفاً و قوله ( وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ ) و سفید شد چشمهای او از اندوه آنکه در معنی او خلاف کردند. بیشتر مفسران گفتند معنی آن است که ازغم و اندوه و گریه نابینا شد و گروهی گفتند این کنایت است از طول انتظار چه نشاید که پیغمبر نابینا باشد و قول اول درست تر است برای آنکه بآن کلام بر ظاهر خود است و بر حقیقت خود فاما امتناع از آنکه پیغمبر نابینا باشد اگر ممتنع بود برای آن باشد که منقر بود و مرجع در آن که منقر باشد یا نباشد با عادت است ممتنع نبود که در آن روزگار نابینا منقر نبوده باشد پس منع کردن از این وجهی ندارد ( فَهُوَ كَظِيمٌ ) او غم در دل می داشت و فرو می خورد و اظهار نمی کرد و منه «الكاظمين الغيظ» خشم فرو می بردند و انفاذ نمی کردند با قدرت بر آن. عطا گفت کظیم ای حزین. مجاهد گفت مکبود یعنی جگر را آفت رسیده ازغم. ضحاک گفت کمید من الکمد و هو الحزن. قتاده گفت معنی آن است که غم در دل می داشت و بزبان نمی گفت. عبدالله عباس روایت کرد از رسول که او گفت هیچ امت را این ندادند که امت مرا از استرجاع و گفتن «إنا لله و إنا إليه راجعون» عند مصیبتی که برسد، نه بینی که یعقوب عند این حال استرجاع نکرد و گفت یا اسفی علی یوسف حسن بصری گفت میان آنکه یوسف از پدر غائب شد تا آن روز که آن را دید هشتاد سال بود که در این هشتاد سال چشم او از گریه نیاسود و اجفان او خشک نشد و بر همه روی زمین از او گرامی تر نزد خدای تعالی نبود فرزندان یعقوب عند آن گفتند :

( تَاللَّهِ تَفْتَوُوا تَذْكَرُ يُوسُفَ ) ای لا تزال تذکر یوسف حرف نفی مضمراست برای

آنکه قسم را لابد جواب باید جواب او یا نفی باشد یا اثبات اگر اثبات بود در او لام باشد یا

إِنَّ وَاذَٰلِكَ خَالِي نَشَائِدُ كَمَا بَاشَدُنْحُو قَوْلِهِمُ وَاللَّهِ لَأَفْعَلُنَّ كَذَا وَاللَّهِ إِنَّ زَيْدًا مَنْطَلِقُ وَنَفِي رَالِابِدُ  
بَاشَدُ اذْ حَرْفُ نَفِي نَحْوُ وَاللَّهِ لِأَخْرَجَ وَوَاللَّهِ لَنْ أَفْعَلُ كَذَا وَوَاللَّهِ مَا فَعَلْتُ چُونِ جَوَابِ اَوْ اذْ لَامُ  
وَإِنَّ خَالِي بُوَدُّ دَرِ آيَتِ لَامِحَالِ كُفْتَنَدُ بَآيَدُ تَا حَرْفُ نَفِي مَقْدَرُ بَاشَدُ وَ نِيْزِ مَعْنَى چِنِيْنِ رَاهِ مِي  
دَهْدُ وَ دَلِيْلُ مِيكَنْدُ وَ مَانَنْدُ اِيْنِ دَرِ اَشْعَارِ عَرَبِ بَسِيَارِ اسْتِ قَالِ اَمْرُو الْقَيْسِ :

فَقُلْتُ يَمِيْنُ اللّٰهِ اُبْرَحُ قَاعِدًا      وَ لَوْ قَطَعُوْا رَاسِيْ لَدَيْكَ وَ اَوْصَالِي (۱)  
ای لا ابرح، وقال آخر :

اَلَيْتُ اُنْقَفُ مِنْهُمُ ذَا الْحَبَةِ      اَبْدًا فَيَنْظُرُ عَيْنُهُ فِيْ مَا لَهَا (۲)

ای لائقف و قولهم مافتی ای مازال و يقال فتی یفتا فتی و فتوا و قال اوس بن حجر :

فَمَا فَيْتَيْتُ خَيْلٌ تَثُوبٌ وَ تَدْعِي      وَ يَلْحَقُ مِنْهَا لِحِقٌ وَ يُقَطِّعُ

فَمَا فَيْتَيْتُ حَتَّى كَأَنَّ غُبَارَ مَا      سُرَادِقُ يَوْمِ ذِي رِيَّاحٍ تَرَفَعُ (۳)

و او از اخوات کان باشد و عمل او عمل کان باشد من رفع الاسم و نصب الخبر .  
و قوله « تَذَكَّرُ يُوسُفَ » در جای خبر اوست و التقدير لاتزال ذا كراً يوسف  
( حَتَّى تَكُوْنَ حَرَضًا ) ای مریضاً عبدالله عباس گفت دنقلاً لآغر . مجاهد گفت مشرفاً علی  
الهالك بمرگ نزدیک شده ، قتاده گفت هرماً پیر گشته ، ربیع بن انس گفت پوست بر استخوان  
خشک شده ، ضحاک گفت بالیاً مدثراً از لاغری پوسیده گشته ، کسائی گفت الحرص الذی لا  
خیر فیهِ ، أخفش گفت ذاهبا ، مؤرّج گفت ذایباً . فرّاء گفت ضعيفاً لآحراك فیهِ ، حسن گفت  
كالشیء المدقوق المکسور کوفته و شکسته ، قتیبی گفت ساقطاً از بن افتاده . و این اقوال متقارب  
است از روی معنی و اصل حرص فساد الجسم و العقل باشد از حزن یا از عشق قال العرجی :

إِنِّيْ اَمْرُو لِحِجِّ بِيْ حُبِّ قَا حَرَضَنِي      حَتَّى بَلَّيْتُ وَ حَتَّى شَفَنِي السَّقَمُ (۴)

(۱) گفتم سوگند بخدای که همینجا می نشینم هر چند سرم را ببرند و بندهایم از هم جدا کنند .

(۲) سوگند خوردم که از میان آنها هیچکس که صاحب گوسفند و حشم باشد نگیرم و اسیر نکنم که

چشمش در مال نکرانست .

(۳) در وصف جنگی است گوید پیوسته سواران باز می کشند و بیانک و فریاد یکدیگر را میخواندند

و بعضی بگروه خود می پیوست و یکی دیگر از آن جدا می کشت و همچنان پیوسته بودند تا گومی غبار و

گرد مانند سرا پرده بود که در روز باد و طوفان بر پای گشته .

(۴) من مردی ام که دوستی پیوسته با من بوده و مرا فرسوده چنانکه پوسیده ام و بیماری مرا زار و

نزار کرده است .

و قال امرؤ القیس :

أرَى المَرءَ ذَا الأذوادِ يُصْبِحُ مُحْرِضاً كَمَا حَرَّاهِ بَكْرٌ فِي الدِّيارِ مَرِيضاً (۱)

و این لفظ را تثنیه و جمع و تأنیث نکنند لانه مصدر وضع موضع الاسم، حتی تكون حرصاً خود را بحد هلاک رسانی یا خود هلاک شوی یعقوب عليه السلام عند این حال گفت مرا این با شما نیست و من از شما باشما شکایت نمیکنم چه شکایت با شما «شكوى الجريح إلى الغربان والرَّحيم» (۲) باشد بل شکایت با خدای میکنم و گفتند سبب این آن بود که یکروز همسایه ای در نزدیک او شد او را گفت ای یعقوب بس شکسته و درهم افتاده می بینم تورا و تو بآن پیری نه ای که چنین شوی گفت آنچه خدا مرا بآن مبتلا کرد از غم یوسف مرا باین حد رسانید خدای تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت با یعقوب بگو «أتشكونی إلى خلقی» ای یعقوب شکایت من با بندگان من میکنی گفت بار خدایا خطا کردم و توبه کردم. از آن پس هر که از او پرسیدی که تورا چون است گفתי «اشکوا بشی و حزنی إلى الله» و در خبر آورده اند که در این مدت یعقوب خانه ای ساخت و آن را بیت الاحزان نام کرد و در آنجا رفت و با کس سخن نگفت و نخورد و نیاسود و گفتند چشم او را آفت نبود برهم نهاد، گفت نیز نخواهم تا پس از یوسف کسیرا بینم، در خبر می آید که روزی مردی یعقوب را گفت چشم تو بچه آفت چنین شد؟ گفت بگریه بر یوسف، گفت پشت تو چرا چنین دو تا شد؟ گفت بغم یوسف، گفت از چه چنین درهم افتادی و خراب شدی؟ گفت بفراق یوسف، خدای تعالی وحی کرد بدو گفت «أتشكونی إلى خلقی» شکایت من با بندگان من میکنی بعزت و جلال من که این غم از تو کشف نکنم تا مرا نخوانی عند آن یعقوب عليه السلام گفت «اشکوبشی و حزنی إلى الله» خدای تعالی وحی کرد باو و گفت بعزت من که اگر مرده بودندی این فرزندان تو، من ایشان را زنده میگردمی و با تودادمی. و سبب این امتحان آن بود که روزی گوسفندی در سرای تو بکشتند درویشی آمد و چیزی خواست چیزش ندادند و من از همه خلقان پیغمبران را دوستر می دارم پس درویشان را، اکنون طعامی بساز و درویشان را بخوان تا بخورند یعقوب عليه السلام طعامی بساخت و بفرمود تا منادی در شهر کردند که هر که امروز روزه دار است باید تا بخانه یعقوب روزه گشاید جماعتی حاضر آمدند و طعام بخوردند خدای تعالی کشف آن محنت کرد. و هب منبه و سدئی گفتند که چون یوسف عليه السلام در زندان بود

(۱) اذواد دسته های شتر است و ذود چند شتر از سه تاده گوید مرد با مکت و چشم را بینم که فرسود

و نزار گردد مانند شتر بیماری که در منزل رها کنند و کاروان او را گذاشته بروند.

(۲) چون مجروح بکلاغ و کرکس شکایت نمیکنند و آنها خود خورنده مجروحند.

جبرئیل بنزدیک او آمد و او را گفت ایها الصدیق مرا میشناسی گفت نه جز که روی نیکو می-  
بینم و بوی خوش میبایم ، گفت من روح الامین و رسول رب العالمینم جبرئیل ، یوسف گفت  
چون آمدی با این جای گناه کاران و أنت أطیب الأ طیبین و رأس المقر بین و رسول رب العالمین  
جبرئیل گفت تو نمی دانی که خدای تعالی جایها بمردان پاک کند و هر آن زمین که شما در  
آنجا باشید بهترین زمینها باشد و خدای تعالی این زندان و پیرامن او پاک کرد بحصول تو در  
وی ای سید پاکیزگان و پسر صالحان و مخلصان، یوسف گفت یا جبرئیل مرا چگونه بنام صدیقان  
میخوانی و مرا از جمله پاکیزگان و مخلصان میشماری و من در جای گناهکاران گرفتارم و بقره  
مفسدان در زندانم؟ گفت برای آنکه تو مخالفت هوای نفس کردی و فرمان آنکه تورا با معصیت  
خواند نکردی برای آن نام تو در جریده صدیقان نوشتند و تورا از جمله مخلصان شمرند و درجه  
پدرانت ارزانی داشتند . گفت ای روح الامین خبر یعقوب چه داری؟ گفت خدای او را صبری  
نیکوداد بر مفارقت تو و او را ابتلا کرده است بحزن و اندوه تو «فهو کظیم» اودلی دارد غمگین  
گفت ای جبرئیل حزن او بچه حد است؟ گفت هفتاد چندان که مادری را باشد که فرزندش بمیرد  
گفت یا جبرئیل چه مزد است او را؟ گفت مزد صد شهید گفت مرا ملاقات خواهد بود با او؟ گفت  
آری. یوسف گفت لا ابالی بعد ذلك بما یصینی . پس از این بار باک نگیرم بهر چه بمن رسد و دل  
خوش شد .

قوله ( إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي ) شکایت و شکوی وصف آن باشد که آدمی یا بد از بلیت و «بث»  
حزنی و اندوهی باشد که خداوندش (۱) بر کتمان او صبر ندارد تا آن را باز گوید و پرا کند، و اصل  
بث تفریق باشد يقال بث الشيء إذا فرقه بئسه بئسا آنکه نام بث که تفریق است بر این حزن نهادند تا  
گفتند بثه در جای أحزنه كما قال ذوالرمة :

وَقَفْتُ عَلَى رَبِيعٍ لَمِيَّةٍ نَاقِيَةٍ      فَمَا زِلْتُ أُبْكِي عِنْدَهُ وَ أَخَاطِبُهُ  
وَأَسْقِيهِ حَتَّى كَادَ مِنِّي الْبُثُّ      يُكْتَلِمُنِي أَحْجَارُهُ وَ مَلَاعِيَهُ (۲)

حسن بصری گفت بئسی ای حاجتی حاجت من ، محمد بن جریر گفت یعنی آنچه من در اویم  
( وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ) و من از خدای آن دانم که شما ندانید. عبدالله عباس گفت

(۱) صاحب حزن و اندوه .

(۲) بر منزل میه (نام زنی است) ماده شتر خود را نگاه داشتم و بی در پی در آن منزل میگریستم  
و با آن سخن میگفتم و بسرشک خود آب میفشاندم بدانجا رسید که نزدیک بود از اندوهی که در آن ایجاد  
کرده بودم سنگها و باز نگاههای باد بامن بگفتگو درآیند .

معنی آنست که من دانم که خواب یوسف درست است و بس بر نیاید تا من و شما اورا سجده کنیم بعضی دگر گفتند مراد آن بود که من دانسته‌ام که یوسف زنده است. آنکه خلاف کردند که از کجا گفت. بعضی گفتند با لهام الله خدای دردل او انداخت، و بعضی گفتند خدای اعلام کرد اورا. و بعضی گفتند اوملك الموت در خواب دید گفت جان یوسف برداشتی؟ گفت لا والله وهو فی الاحیاء لا والله اوزنده است. بعضی دگر گفتند از آنجا گفت که روزی گرگی بیامد بر او سلام کرد و او با او سخن گفت، یعقوب اورا گفت شما آنید که قره العین مرا و میوه دل مرا بخورید؟ گفت لا والله ای یعقوب تو ندانسته‌ای که گوشت پیغمبران و پیغمبرزادگان بر ما حرام است. اما سؤال سائل که شاید یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ این جزع و تهالك كند و ترك صبر و تماسك كند؟ و از نشان انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ آنست که صبر کنند و جزع نکنند که جزع کار سخیفان باشد گوئیم یعقوب را در کار یوسف واقعه عجب افتاد و محنتی غریب اول آنکه خدایتعالی اورا چون یوسف فرزندی داد من أحسن الناس وأجملهم خلقاً وخُلُقاً وأكملهم فضلاً وعلماً وأدباً وعفافاً، و در این جمله از پیش او بردند و حوالت کردند که مانده نیست، او ندانست که اوزنده است تا امید دارد یا مرده است تا نومید شود و طمع بردارد و این صعبتی حالی باشد که آدمی را باشد و یکی از ما قادر نباشد بر دفع غم و حزن و از آنجا منهی نیست از آن بل منهی از نوحه کردن و جامه دریدن و روی خراشیدن و طیانچه بر روی زدن باشد و آنکه بزبان چیزی گویند که روان باشد، و از آنجا گفت رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ چون پسرش ابراهیم با جوار رحمت ایزدی شد و او میگریست و میگفت «العين تدمع والقلب يخشع ولا اقول ما يسخط الرب»، با آنکه یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ اندکی پیدا کرد از بسیاری که دردل داشت و اظهار نکرد. دگر آنکه صبر کردن بر مصیبت و حزن پنهان داشتن از مندوبات است واجب نیست و پیغمبران عَلَيْهِمُ السَّلَامُ از مندوبات بسیاری بجای آرند و بسیاری رها کنند و برایشان لومی و ذمی و عقابی نبود. آنکه یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ پسران را گفت:

( يَا بَنِيَّ إِذْ هَبُوا فْتَحَسُّوا مِنْ يَوْسُفَ وَأَخِيهِ ) ای پسران من بروید و خبر یوسف و برادرش بجوئید و بپرسید و تفحص کنید و تحسس تفعل باشد از حسّ يقال تحسس و تجسس و تبحث و تفحص إذا تطلب. پس تحسس طلب چیزی بحاسه باشد و این لفظ برای مبالغت باشد در طلب ( رَلَا تَأْتِسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ ) نومید مشوید از رحمت خدای و راحت او، و الروح الفرح و آن نعمتی باشد مقرون بلذت و اصل اشتقاق او من الريح التي فيها الراحة از بادی باشد که در او راحتی بود ( إِنَّهُ لَا يَأْتِسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ )

چه آیس و نو مید نشوند از رحمت خدا إلا گروه کافران و این آیت دلیل میکند بر آنکه فاسق از رحمت خدا نو مید نباشد و الا آیت از فایده بشود.

( فَكَلِمًا دَخَلُوا عَلَيْهِ ) در کلام حذفی و اختصاری هست و آن آنستکه: «فامثلوا أمره و خرجوا إلى مصر قاصدين ليوسف آنچه پدر گفت بجای آوردند روی بمصر نهادند بنزد یوسف چون در پیش شدند او را خطاب چنین کردند که . ( يا أيها العزيز ) ای عزیز مصر ( مَسْنَا وَأَهْلَنَا الضَّرُّ ) ما را سختی و تنگی رسیده است، و ضر لفظی است مستعمل در جای رنج و بیماری و قحط و درویشی و الضَّرُّ خلاف النفع و الضَّرُّ خلاف النعمة ( وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجِيَةٍ ) و بضاعت آورده ایم اندک بد و اصل مزجات مفعله باشد من الازجاء وهو السوق قال الله : «الم تر ان الله يزجي سحاباً» ای يسوق قال الشاعر :

وَهَبْتَ الرِّيحُ مِنْ تَلْقَاءِ ذِي أَزَلٍ تَرْجِي مَعَ اللَّيْلِ مِنْ صُرَادِمَا صِرَامًا (۱)  
و قال آخر : وَ حَاجَةٌ غَيْرِ مُزْجَاةٍ مِنَ الْحَاج (۲)

و معنی آن است که بضاعتی مردود که بدست آنکس که دهند بیندازد و دور کند و براند از خویشتن. مفسران چند قول گفتند در آنکه چه بود ، عبدالله عباس و سعید جبر گفتند درم بد بود که کس نستی مگر بقصان حسن و مجاهد وقتاده و ابراهیم و ابن زید گفتند بمعنی اندک. کلبی و مقاتل گفتند صنوبر بود و حبة الخضراء ، حسن بصری گفت ماستینه بوده ، گفتند نعل وادیم بود و گفتند پست مقل بود ، ضحاک گفت کاسد که روان نباشد و گفته اند متاعی از آنچه بدویان را باشد و شبانان را از روغن گاو و پشم و موی و این در جنب آنچه مردمان داشتند و بآن طعام میخریدند چون ناچیزی بود ( فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ ) تمام بده ما را کیل . ایفاء تمام بدادن باشد آنکه دانستند که باستحقاق نرسد گفتند ( وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا ) صدقه کن بر ما که خدای تعالی مکافات کند صدقه دهندگان را. حق تعالی در این آیت ما را حاجت خواستن بیاموخت تا اگر از خدای خواهیم و اگر از مخلوق این شرط ادب بجای آریم اول مدح و ثنای مسؤل فی قوله «أيها العزيز» آنکه شرح حال خود و حکایت ضعف حال خود فی قوله «مَسْنَا وَأَهْلَنَا الضَّرُّ» دوم تحقیر آنچه هدیه برده باشند یا کرده باشند از طاعتی و عملی بقوله «وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ»

(۱) باد از سوی وادی ذی ازل و زید و شبانه دسته ها از ابر رقیق میراند و می آورد صرّاد ابر تنک و

صرم دسته است .

(۲) حاج جمع حاجت است و حاجت غیر مزجاة حاجت بر آورده ورد نشده است .

آنکه بنمود که از کریمان حاجت درخور ایشان باید خواست چنانکه لایق کرم ایشان باشد بقوله « فأوف لنا الكيل » آنکه بیان کرد که اعتراف باید آورد که آن برسبیل تفضل باشد دون استحقاق بقوله « و تصدق علينا » آنکه برسبیل ترغیب و تقریب نجح حاجت ایشان گفتند ( إن الله يجزي المتصدقين ) وقوله « و تصدق علينا » در او و قول گفتند : یکی آنکه نقصان سرخواستند برای آنکه صدقه برایشان حرام بود، و این قول سعید جبراست و سفیان ، عینة گفت در شرع ایشان صدقه حلال بود پیغمبران را ، مجاهد گفت نشاید گفتن « اللهم تصدق علينا » برای آنکه بر صدقه توقع ثواب باشد و درست آن است که بر حقیقت نشاید گفتن برسبیل توسع و مجاز شاید گفتن بمعنی التفضل ، و بعضی دیگر گفتند معنی آن است که صدقه کن بر ما بآنکه برادر ما ابن یامین را بامادهی ، و گفتند برای آن بر عموم گفته یجزی المتصدقین ، و نگفتند إن الله يجزيك که ندانستند که او مؤمن است و بجزای عمل گوید قوله :

( قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ ) چون کار

باینجا رسید یوسف عليه السلام خویشتن بر برادران اظهار کرد و گفت ایشان را «هل علمتم» شما دانید تا چه کردید بایوسف و برادرش آنکه که جاهل بودید؟ خلاف کردند در آنکه سبب چه بود که یوسف عليه السلام اظهار کرد خود را بر برادران، محمد بن اسحاق گفت سبب آن بود که چون برادران شرح حال خود دادند و ذکر بی برگی و سختی حال کردند و از پدر او را رقت آمد و دلش تنگ شد و گفت از پس این خود را پوشیده داشتن معنی ندارد ایشان را گفت «هل علمتم» شما دانید که با یوسف و برادرش چه کردید؟ کلبی گفت سبب آن بود که یوسف با ایشان گفت که مالك بن الزعر گفت من در فلان سال غلامی را یافتم در چاهی باین صفت و این صفت و او را بچند درهم بخریدم از قومش ایشان گفتند آیا الملك غلام را مافروختیم یوسف را عليه السلام از آن خشم آمد و گفت اینان را ببرید و گردن بزنید چون خواستند تا ایشان را بکشند ، یهودا گفت آیا الملك یعقوب را فرزندی بود نام او یوسف از او غایب شد امروز چند سال است تا از گریه نیاسوده است چندان بگریست که چشمهایش تباہ شد در بیت الاحران رفته است و روی بدیوار کرده و با کس سخن نگوید و کس بر او نشود و با کس انس نگیرد ، بفقد يك فرزند آن کرد، چگونه باشد چون خبر قتل ده فرزند باورسد چه کند؟ همانا خویشتن را هلاک کند ، آنکه گفتند آیا الملك اگر لابد ما را بخواهی کشتن این متاعك ما را پیش پدر مافروست که او فلان جاست عند آن حال او را رحمت آمد و دلش رقیق شد و بگریست و ایشان را گفت «هل علمتم ما فعلتم بیوسف وأخيه»



بعضی دیگر گفتند سبب آن بود که چون یوسف علیه السلام ابن یامین را باز گرفت و برادران با پیش پدر شدند و او با ایشان نبود یکبارگی رنجور شد چون خواستند تا باز گردند و بامصر شوند او نامه نوشت بیوسف من یعقوب اسرائیل الله بن اسحاق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله ام. بدان ای ملک که ما اهل بیتیم که بلامو کل است بما اماجد ما را ابراهیم نمرود دست و پا بیست و با تش انداخت خدای تعالی آتش بر او بر زد و سلام کرد. اما پدر ما را دست و پای بستند تا برای خدای تعالی قربان کنند و کارد بر گلوی او نهادند خدای تعالی فدا کرد او را به کبش، و مرا فرزندی بود من احسن خلق الله و احب اولادی الی از همه جهان نیکوتر و از همه فرزندان بنزدیک من دوستتر. برادران او را از پیش من بردند بامدار و نماز شام آمدند و پیرهنی خون آلود با پیش من آوردند و گفتند او را گرگ بخورد من در محنت او ماندم و بر او چندان بگریستم که چشمهای من برفت و او را برادری بود از مادر او من او را بر خویشتن باز گرفته بودم و غم آن فرزند با او میگذاردم هم برادران او را از پیش من بردند و باز آمدند و گفتند او دزدی کرد و تو او را از من باز گرفتی و ما اهل البیتیم که در میان ما دزدی نباشد و از فرزندان ما دزدی نیاید اگر این فرزندک من با من فرستی و الا تورا دعائی کنم که بهفتم بطن از فرزندان تو برسد چون یوسف علیه السلام نامه بر خواند خویشتن را بر جای نتوانست داشتن تا بسیاری بگریست عند آن خویشتن را آشکار کرد. بعضی دیگر گفتند این برای آن کرد که او بنیامین را گفت هیچ فرزندی را گفت سه پسر دارم گفت چه نام کرده ای ایشان را گفت مهتر را نام یوسف کرده ام گفت چرا؟ گفت برای آنکه مرا برادری بود یوسف نام برادران او را بردند و هلاک کردند از دوستی او فرزند را نام یوسف کردم، و دیگری را گرگ نام کردم گفت چرا؟ گفت برای آنکه حوالت کردند که او را گرگ بخورد، و سیوم را خون نام کردم گفت چرا؟ گفت برای آنکه ایشان پیراهن خون آلود آوردند چون حوالت خون بر گرگ کردند عند آن حال گفت اگر گرگ باره اینان باز آیند من تورا بیش از این در بند ندارم جز که خویشتن را اظهار کنم چون برادران باز آمدند و گفتند «ایها العزیز مستنا و أهلنا الضر» او گفت «هل علمتم ما فعلتم بیوسف و أخیه» گفت شما دانید که با یوسف و برادرش چه کردید در وقتی که جاهل بودید؟! بعضی گفتند جاهل بودید و ندانستید که کار او بکجا رسد و بعضی دیگر گفتند آنکه گناه کردید که گناه کار همه جاهل بود برای آنکه کار جاهلان کند، عبدالله عباس گفت یعنی که شما کودک بودید که کودک جاهل بود. حسن گفت بُرنا بودید و برنا جاهل بود لقوله علیه السلام «الشباب شعبة من الجنون» بر نائی شاخی از دیوانگیست

و درست آنست که او بفرمان خدای خود را پوشیده داشت و بفرمان خدای اظهار کرد چه پیغمبران مانند این بفرمان خدای کنند، اگر گویند چگونه گفت بیوسف و آخیه چه کردید بیوسف و برادرش و ایشان با برادر یوسف هیچ نکردند هرچه کردند با یوسف کردند گوئیم از این چند جوابست: یکی آنکه چون یوسف را از بر پدر ببرند برادر را بفراق او ممتحن کردند، که از برادران، فرقت یوسف ابن یامین را سخت آمد، دیگران شادمانه شدند بآن. جواب دیگر آنکه چون حدیث صاع افتاد و صاع در بار ابن یامین یافتند زبان دراز کردند و او را دشنام دادند و سفاهت کردند و گفتند ای بنی راحیل ما را از شما چند محنت خواهد بودن. جواب دیگر آنست که چون ایشان برفتند یوسف ابن یامین را گفت اینان باتو چه کردند و چگونه بودند باتو؟ گفت همچنان دشمنی و معادات که باتو کردند بامن هم از آن کردند و پیوسته مرا جفا کردند و دشنام دادندی و اگر تمکین یافتندی از من بامن همان کردند که باتو. چون یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ این بگفت ایشان بگفتند:

(عَائِنِكَ لَأَنْتَ 'يُوسُفُ) ابن کثیر خواند «انك لانت» علی الخیر بیک ألف بوجه خبر و باقی قرآء بدو ألف خواندند بوجه استفهام. خلاف کردند در آنکه برادران عند آن حال او را چگونه بشناختند. ضحاک گفت از عبدالله عباس که یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ مبرقع بودی چون بیرون آمدی، از فرط جمال و صیانت و سیاست ملک، چون این بگفت برقع از روی بر گرفت ایشان در نگردیدند او را بشناختند بعضی دیگر گفتند یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ چون بخندیدی از برق دندانهای او نوری پیدا شدی این بگفت و باز خندید و باز دندانهای او را بشناختند. روایتی دیگر از عبدالله عباس آنست که یوسف بر سر علامتی داشت و همچنین یعقوب و اسحاق و ساره و یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ این بگفت و تاج از سر بنهاد ایشان در نگردیدند آن علامت را دیدند او را باز شناختند گفتند «عَائِنِكَ لانت یوسف» تو یوسفی گفت من یوسفم و این برادر من است (قَدْ مَنَّا اللهُ عَلَيْنَا) خدای منت نهاد بر ما بآنکه جمع کرد میان ما از آن پس که شما تفریق کردید. وَأَصْلُ الْمَنَةِ الْقَطْعُ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى «لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» ای غیر مقطوع و من «اللَّهُ عَلَيْهِ أَى أَنْعَمَ عَلَيْهِ نِعْمَةً قَطَعَهُ عَنِ الشَّدَّةِ وَمَنْ فَلَانَ عَلَى فَلَانٍ بِصَنْعَتِهِ أَى قَطَعَهُ عَنِ شُكْرِهَا وَالْمَمْنُونُ الْمَوْتُ لِأَنَّهُ يَقْطَعُ الْحَيَّ عَنِ تَصَرُّفِ الْأَحْيَاءِ (إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ) «ها» ضمیر شأن و کار است، یعنی شأن و کار همین آمد که هر کس که او متقی باشد و از معاصی پرهیزد و واجبات بگذارد و صبر کند از محارم (فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) خدایتعالی رنج نیکوکاران ضایع نکند و مزد ایشان بدهد اگر

گویند نه چون جزاء شرط جمله آید لابد باید که در او ضمیری باشد عاید با جمله شرطی ؟ گوئیم لابد باید **إِمَّا** بلفظ **وَأَمَّا** بمعنی، واینجا اگر چه در لفظ نیست در معنی هست و معنی آن است که **انه من یتق و یصبر فانه یحسن** و **الله لایضیع أجر المحسنین**، **أوانه من یتق و یصبر فان الله لایضیع أجر المحسنین لانه یحسن**، ایشان چون اینحال دیدند و این شنیدند از بای در افتادند و گفتند: ( **تَاللّٰهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللهُ عَلَيْنَا** ) بخدای که خدا تورا برگزید بر ما بانواع خصال خیر از علم و عقل و فضل و حلم و حسن و ملک ( **وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ** ) و ما مخطی بوده ایم و خطا کننده «ان» مخففه است از مثقله و این لام ملازم باشد با خبر او و تقدیر آنست که . و ما **كُنَّا** **إِلَّا** **خَاطِئِينَ** . یقال **خَطَأً** **يَخْطَأُ** **خَطْأً** و **أَخْطَأَ** **يَخْطِئُ** **إِخْطَاءً** بمعنی واحد، و بعضی اهل لغت فرق کردند و گفتند **أَخْطَأَ** اذا لم يتعمد و **خَطِئَ** اذا تعمد قال الشاعر:

وَإِنْ مُهَاجِرِينَ تَكْتَسِفَاهُ  
غَدَا تَنْتَذِرُ لَقَدْ خَطِئْنَا وَ خَابَا (۱)

عبدالله عباس را گفتند چرا گفتند ایشان «وان كنا لخاطئين» و ایشان آن بقصد کردند گفت «**أَخْطَأَ** و **الْحَقُّ** و **ان** تعمدوا» اگر چه فعل بقصد کردند از حق یخطی تجاوز کردند و هر کس که او گناهی کند ره صلاح و صواب خطا کرده باشد یوسف **عَلَيْهِ السَّلَامُ** حلم کار بست. و گفت ( **لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْنِكُمْ** **الْيَوْمَ** ) امروز بر شما سرزنش نیست و آن گناه باروی شما نمی آرم. و تشریب ملامت و سرزنش باشد و این لغت اهل حجاز است و از آنجاست قول رسول **عَلَيْهِ السَّلَامُ** « **إِذَا زَنَتِ أُمَّةٌ أَحَدُكُمْ فَلْيَجْلِدْهَا وَلَا تَثْرِيْبَ لَهَا** » ای لاتعبیر لها . گفت چون پرستاریکی از شما زنا کند باید تا بتازیانه اش بزنند و سرزنش نکنند ( **يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ** ) آننگه باین رهان کرد تا دعا کرد ایشان را و گفت خدای بیامرزد شمارا. لفظ خبر است و معنی دعا ( **وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ** ) او رحیم تر از همه رحیمان است . عطاروایت کرد از عبدالله عباس که او گفت که روز فتح مکه حلقه در خانه بدست گرفت و مردم مکه بآن خانه پناه داده بودند رسول **عَلَيْهِ السَّلَامُ** گفت « **الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي صَدَقَ وَعْدُهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَ حْدَهُ** » آننگه گفت ای اهل مکه که مرا

(۱) این بیت از امیه بن الاسکر است در فراق پسر خویش گفته است و او کلاب نام داشت در مدینه طیبه طلحه وزیر را ملاقات کرد و این دو از مهاجران اصحاب بودند و از آنها پرسید کدام عمل افضل است گفتند جهاد. او از عمر خواست تا وی را بغزوه فرستاد و غیبت او بطول انجامید و تفصیل قصه او در کتاب اغانی مذکور است یعنی دوتن از مهاجران، طلحه و زبیر، گرد فرزند مرا گرفتند در آن روز و خطا کردند و زیانکار شدند و در اغانی بجای ( **غَدَاتُنْذِرُ لَقَدْ** ) آورده است ( **فَفَارَقَ شَيْخَهُ** ) یعنی از پدرش جدا شد .

رنجانیده و تکذیب کرده‌اید و از زاد و بوم خود بیرون کرده‌اید چه گمان میبرید بمن که باشما خواهم کردن؟ گفتند گمان خیر میبریم بنو «آخ کریم و ابن آخ کریم» تو برادر کریمی و پسر برادر کریمی و امروز قادری و مالکی دست قدرت تو راست رسول ﷺ گفت من امروز همان خواهم کردن که برادرم یوسف کرد و گفت «لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین» سدی گفت چون یوسف ﷺ خویشتن را برایشان اظهار کرد اول حدیث این کرد که گفت پدرم چون است؟ گفتند چشمهایش برفته است پیرهن از بر بر کشید و گفت:

(إِذْ هَبُوا بَقْمِیصِی هَذَا) پیرهن مرا ببرید و بروی پدرم افکنید تا بینا شود و آنانکه گفتند یعقوب ﷺ نابینا نشد و آن کنایت است از طول انتظار گفت (يَأْتِ بِصِیْرًا) معنی آن است که یرجع قریر العین پس از آنکه سخین العین بود قریر العین شد و چشمش بامید دیدار او روشن شد، و آنانکه «وابیضت عیناه» بر عمی حمل کردند گفتند «یأت بصیراً» معنی آن است که بعد بصیر و بینا شود. ضحاک گفت آن پیراهن از جامه بهشت بود. مجاهد گفت یوسف ﷺ دانست که به پیرهن چشم رفته باز ندهند ولیکن آن پیرهن جبرئیل ﷺ از بهشت آورد آن روز که ابراهیم را با آتش انداختند و او را بند و غل نهادند چون خدای تعالی آتش بر او برد و سلام کرد جبرئیل ﷺ آمد و او را از بهشت آن پیرهن آورد ابراهیم بمیراث اسحاق رها کرد و اسحاق بیعقوب و یعقوب در میان تعویذی نهاد و بر گردن یوسف ﷺ بست چون برادران او را بچاه انداختند پیرهن از او بر کشیدند و بخون ملطخ کردند و او را برهنه بچاه افکندند جبرئیل ﷺ آمد و آن تعویذ بشکافت و آن پیرهن بگرفت و در یوسف پوشانید چون یوسف خواست که پدر را بشارت دهد جبرئیل گفت که این پیرهن باو فرست که از او بوی بهشت میآید بر هیچ بیمار و مبتلا و ممتحن نیاید إِلَّا که شفا یابد، و گفتند برای آن گفت «اذهبوا بقمیصی» که سبب محنت اول از پیرهن بود آنکه که پیرهن خون آلود آوردند و یعقوب ﷺ را گفت تا راحت هم از اینجا باشد که محنت بود (وَأَتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ) و اهل خود را جمله بمن آرید و «اجمعین» نصب او بر حال است.

(وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعَبِيرُ) چون کاروان بر گرفت، و فصل قطع باشد، او خلاف وصل بود یعنی ولما فارقت و خرجت من مصر، چون کاروان بگسست از آنجا حق تعالی باد شمال را بفرمود اعنی فرشتگان بادراتا بوی پیراهن بر بودند و بمشام یعقوب رسانیدند. در خبر است که چون کاروان از مصر بیرون آمد برادران یوسف پیرهن بیفشاندند باد در آمد و بوی پیرهن بر بود و بیعقوب رسانید. آنکه خلاف کردند در آنکه یوسف را بوئی مخصوص بود. بعضی گفتند

یوسف را بوی مخصوص بود و این بعید نیست برای آنکه بسیار مردمان متنعم باشند که اندام ایشان را بوی مخصوص بود که همه کس نیابند، و بهری گفتند یوسف را بوئی بودی ولیکن جز یعقوب نشناختی (۱) مجاهد گفت بوی بهشت میآمد از پیرهن و یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ چون آن بوی بیافت بدانست که بوی پیرهن یوسف است برای آنکه در آن وقت بوی بهشت جز در آن پیرهن نبودی عبدالله عباس گفت میان یوسف و یعقوب چندان بود که میان کوفه و بصره. و حسن گفت میان ایشان هشت روز راه بود بروایتی دیگر هم از عبدالله عباس که او گفت میان یوسف و یعقوب بوادی کنعان بود از زمین فلسطین، و گفته اند بزمین جزیره بود و یوسف بمصر بود و یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ که بوی پیرهن یوسف بیافت مضطرب شد و گفت بوی آشنایان می شنوم گفتند چه بوئی می شنوی گفت بوئی می شنوم که اگر بگویم مرا ملامت کنید. گفتند آخر بگو گفت بوی یوسف میاوم (لَوْلَا أَنْ تَفَنَّدُوا نَا) اگر نه آنستی که شما مرا ملامت کنید. مجاهد گفت اگر نه آنستی که مرا سفیه خوانید. عبدالله عباس گفت مرا جاهل خوانید. ابن جریر گفت گوئید عقلت برفته است. سعید جبیر و سدّی و ضحاک گفتند مرا بدروغ دارید. ضحاک گفت مرا گوئید خرف گشته است. أبو عمر و علا گفت بر من زشتی کنید. کسائی گفت مرا عاجز خوانید. اخفش گفت مرا ملامت کنید و اصل فند فساد باشد من قول الشاعر :

إِلَّا سُلَيْمَانَ إِذَا قَالَ الْمَلِيكَ لَهُ 'قُمْ فِي الْبَرِّيَةِ فَاحْدُذْهَا عَنِ الْفَنَدِ' (۲)

ای امعها من الفساد وقال الشاعر في التفنيد بمعنى اللوم :

يَا صَاحِبِي دَعَا لَوْمِي وَ تَفَنَّنِي دِي فَلَيْسَ مَافَاتٍ مِنْ أَمْرِي بِمَرْدُودٍ (۳)

وقال جرير بن عطية شعر :

يَا عَاذِلِي دَعَا الْمَلَامَ وَ أَقْصِرَا طَالَ الْهَوَى وَ أَطْلَسْتُمَا التَّفَنِّيْدَا (۴)

(۱) بوی او می شنوم کنایه از آن است که امید وصل او دارم و این اصطلاحی است در عرب

و عجم مشهور .

(۲) این شعر از نابغه است در مدح نعمان بن منذر و دفع تهمتی از خویش گوید هیچکس

مانند تو نیست مگر سلیمان که خداوند گفت . او را در جهان برخیز و آنرا از فساد نگهدار. از این بیت معلوم میشود که اعراب جاهلیت سلیمان را بملك و نبوت می شناختند و معتقد بودند جن مسخر اویند چنانکه در همین قصیده بدان اشارت کرده است .

(۳) ای دوپار من ملامت و سرزنش را ترك کنید که آنچه از کار از من فوت شد دیگر باز نیاید.

(۴) ای دو ملامتگر من سرزنش مرا ترك گوئید و سخن کوتاه کنید عشق من طول کشید و ملامت

شما همچنین .

و يقال أفنده الدهر إذا أفسده، وقال ابن مقبل :

دَعِ الدَّهْرَ يَفْعَلْ مَا أَرَادَ فَإِنَّهُ إِذَا كُتِّفَ الْإِفْنَادَ بِالنَّاسِ أَفْنَادًا (۱)  
حاضران چون این بشنیدند گفتند :

( تَاللهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ ) گفتند ضلال در آیت بمعنی محنت است یعنی تو هنوز در آن محنت قدیمی، و گفته اند مراد بضلال در آیت خروج است از ره صواب و ایشان چنان اعتقاد کرده بودند که فرط محنت بمنزلت ضلالت است برای افراط را و این قول قتاده است، و گفته اند این مقاتل پسران او گفتند و پیرهن جماعتی دیگر آوردند در وقتی که فرزندان یعقوب بکنعان بودند و هرمتقدم الوجود عرب علی التوسع والتشبيه قدیم خواند. حسن گفت این برای آن گفتند که پنداشتند که یوسف مانده نیست آنکه او آنچه میگوید نه از سر بصیرت میگوید .

پس زمانی بر نیامد که مبشر در آمد و بشیر فعیل باشد بمعنی فاعل و بیشتر تکثیر فعل را باشد مژده دهنده در آمد و آن پیرهن در روی یعقوب افکند خدای تعالی چشم با یعقوب داد. عبدالله عباس گفت آن بشیر یهودا ابن یعقوب بود، یهودا گفت آن پیرهن خون آلود محنت یعقوب بود من بردم پیش او و آن خبر گرگ خوردن من دادم، اکنون این خبر هم من برم و این بشارت و مژده گانی هم من دهم. عبدالله عباس گفت که یهودا چون پیرهن بستد سر برهنه کرد و پای برهنه بتاختن پیاده بیامد و کاروان را باز گذاشت و از زاد هفت نان داشت هنوز تمام نخورده بود که بیعقوب رسید و بشارت داد. جویرر گفت از ضحاک از عبدالله عباس که آن مبشر مالک زعر بود در آمد و آن پیرهن پیش یعقوب انداخت بینا شد و چشم باز کرد و آن ملامت کنندگان را گفت :

( أَلَمْ أُلْقُ لَكُمْ "إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ" ) نه من گفتم شما را که من از خدای آن دانم که شما ندانید چه خوش مرد متردد را بین الیأس والطمع معلقاً بین الباب والدار که نزدیک آن باشد که یأسش بر امید غالب شود همی باتیئوسانی (۲) بزند، بشارت بسرعت ملاقات محبوب اشارت کند، اگر چشم رفته باز آید چه عجب شعر :

(۱) روزگار را بحال خود گذار که هر چه خواهد بکند که چون او را تکلیف کنند بفسادکاری فساد خواهد کرد .

(۲) بنظر میرسد این لغت از بیوسیدن و بیوس بمعنی امیدوار شدن مشتق است یعنی آنکه یأسش بر امید غالب گشته باشد چیزی امیدوار کننده او را از یأس نجات دهد .

جاءَ البَشِيرُ مُبَشِّرًا بِقُدُومِهِ      فَمَلِئْتُ مِنْ قَوْلِ البَشِيرِ سُرُورًا  
فَكَأَنِّي بَعْدُوبُ مِنْ فَرَحٍ بِهِ      إِذْ عَادَ مِنْ شَمِ القَمِيصِ بَصِيرًا  
وَاللَّهِ لَوْ قَنَعَ البَشِيرُ بِمُهْجَتِي      أُعْطِيَتْهُ وَرَأَيْتُ ذَاكَ يَسِيرًا (۱)

یحیی بن سلیم روایت کرد که یعقوب علیه السلام من! کرم خلق الله بود پس ملك الموت دستوری خواست از خدای تعالی تا زیارت یعقوب آید دستوری یافت چون پیامد یعقوب اورا گفت یا ملك الموت بآنخدای که تور! آفرید که بگو تاجان یوسف در میان جانها قبض کردی؟ گفت نه گفت من رنجور از آنم که هیچ خبر از او نمیدانم گفت من تورا کلماتی بیاموزم که ببرکات آن ممکن بود که میان شما ملاقات شود گفت بگوی ملك الموت گفت: «یاذاالمعروف الذی لاینقطع أبدأ ولا یحصیه غیرک» یعقوب علیه السلام آن شب این کلمات بگفت هنوز صبح بر نیامده بود که مبشّر آمد و پیرهن بروی افکند و او بیناشد. و ضحاک گفت چشمش باز آمد پس از آنکه نابینا بود و قوتش باز آمد پس از آنکه ضعیف شده بود و جوان شد پس از آنکه پیر شده بود شادمانه شد پس از آنکه دلتنگ بود روی درایشان نهاد و گفت «ألم أقل لكم إني أعلم من الله ما لاتعلمون» .

( قالوا يا أبانا استغفر لنا ذنوبنا إنا كنا خاطئين ) عند آن حال فرزندان تضرع کردند و گفتند ای پدر ما برای ما استغفار کن و آمرزش خواه که ما خطا کردیم یعقوب ایشان را وعده استغفار داد و گفت استغفار کنم برای شما و آمرزش خواهم از خدایتعالی. اگر گویند چرا چون از یعقوب استغفار خواستند وعده داد و گفت استغفار کنم و توقف نمود و یوسف صاحب واقعه بود و توقف نکرد و گفت «لاتثريب عليكم اليوم» گوئیم از این دو جواب گفتند یکی آنکه از کار جوانان تعجیل باشد و از کار پیران تأنی. جواب دیگر گفتند برای آن تأخیر کرد کرد تا وقت سحر در آید برای آنکه وقت سحر وقت استغفار باشد نه بینی که خدایتعالی چند جا در قرآن استغفار بوقت سحر باز بست فی قوله «و بالاسحارهم يستغفرون» و المستغفرین بالأسحار، چون وقت سحر در آمد یعقوب علیه السلام ورد خود را بگذارد چون فارغ شد دست بر داشت و گفت بار خدایا مرا بیمارز بجزعی که بر یوسف کردم و فرزندان مرا بیمارز بر اسائتی که با یوسف کردند. خدایتعالی وحی کرد باو که من تورا و ایشان را بیمارزیدم، راوی خبر گوید

(۱) مژده آورد مرد خوش خیر بآنکه اومی آید و از گفته او سخت شادان شدم از غایت شادمانی چون یعقوب بودم که از بوی پیرهن بینا شد. سوگند بخدا که اگر مژده آورنده جان مرا میخواست میدادم و آن بر من آسان بود.

به مسجد رسول ﷺ میرفتم بحجره عبدالله مسعود بگذشتم او میگفت «اللهم انك دعوتني فأجبت و أمرتني فأطعت وهذا سحر فاغفر لي» او را گفتم یا بن مسعود سحر را چه تخصیص است گفت وقت اجابت دعا باشد نه بینی که یعقوب رضی الله عنه پسرانش را وعده بسحر داد فی قوله (سوف أستغفر لكم ربی) عبدالله عباس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت وعده ایشان شب آدینه داد. وهب گفت بیست و اند سال هر شب آدینه برای ایشان آمرزش میخواست. عطاء خراسانی گفت حاجت از جوانان خواستن اولی تر باشد که از پیران نه بینی که یوسف رضی الله عنه با وژ و هلت برادران را گفت «لا تریب علیکم الیوم یغفر الله لکم» و یعقوب رضی الله عنه گفت «سوف أستغفر لکم ربی» شعبی گفت برای آن توقف کرد تا بداند که یوسف از ایشان راضی هست یا نه. در خبر است که چون مبشر بشارت داد یعقوب را بحیات یوسف گفت چونست او؟ گفت ملک مصر است گفت ملک را چه خواهم کردن بر چه دین است؟ گفتند بر دین اسلام گفت نعمت تمام آن است، یوسف رضی الله عنه بر دست مبشر هر ساز و عدت که ایشان را در کار بایست بفرستاد و دو یست راحله بجارده (۱) و پیغام فرستاد ب یعقوب که بیار اهلت را، یعقوب برگ بگرد و روی بمصر نهاد با جمله اهل بیت و خود چون بنزدیک رسیدند یوسف رضی الله عنه پادشاه را گفت که یوسف نایب او بود گفت مرا پدیری است که او پیغمبر خدا است و پیغمبر زاده است و پدران من پیغمبرانند و او از کنعان بدیدن من میآید توقع آنست که باستقبال او آئی ملک با چهار هزار مرد از خواص خود بر نشست و یوسف با اهل مصر جمله باستقبال یعقوب رفتند یعقوب رضی الله عنه پیاده میرفت چون نگاه کرد یوسف را دید با لشکر جهان و اهل مصر درزی ملک، یعقوب یهودا را گفت این فرعون مصر است گفت این پسر تست چون بیکدیگر رسیدند یوسف خواست تا سلام کند بر یعقوب یعقوب سبق برد و گفت «السلام علیک یا مذهب الاحزان» سلام بر تو باد ای برنده اندوهان، اگر گویند چرا یعقوب را گفتند بر یوسف رو و یعقوب پدر بود و پیر بود اولیتر آن بودی که یوسف بر یعقوب رفتی جواب گفتند اگر یوسف بر یعقوب رفتی بیت الاحزان دیدی و درویشی و تنگدستی و بینوائی یوسف نیز از راحت برنج افتادی تنگدل شدی، یعقوب را گفتند که تو دیری است که در بند ورنجی بر یوسف رو تا مملکت و ولایت بینی که کودکی طفل را از بر تو بردند امروز پادشاه مصرش با تو خواهم دادن. در خبر است که چون خبر منتشر شد بآمدن یعقوب و استقبال او را، زلیخا پیر شده بود و نابینا و درویش و از یوسف جدا مانده در غم یوسف کسی را شفاعت کرد تا دست او



گرفت و بره یوسف برد و بنشانند هر گه که کوکبه پدید آمدی قاید او گفתי برخیز که یوسف آمد او گفתי این نه یوسف است گفתי تو چه دانی؟ گفתי من بوی اوشناسم تا چند فوج بگذشت راست که آن کوکبه پدید آمد که یوسف در آن میان بود او آواز داد و گفت بوی یوسف می شنوم « اینی لاجد ریح یوسف » مرا پیش برید او را پیش بردند یوسف بنگرید از دور زلیخا را بشناخت از روی حرمت اسب باز داشت و او را گفت زلیخا چونی؟ گفت چنین که می بینی. گفت آن مالت که جاشد؟ گفت برفت و تلف شد. گفت جمالت کجا شد؟ گفت در فراق تو نیست شد. گفت چشمت را چه کردی؟ گفت از گریه تباه شد. گفت ملك نماوند و مال نماوند و جمال نماوند آن معنی که میگفتی از محبت هیچ مانده است؟ گفت هر چه روز می آید زیادتست. آنکه گفت « سبحان من جعل العبيد ملوكاً بطاعته و جعل الملوك عبيداً بمعصيته » سبحان آن خدای که بطاعت بندگان را پادشاه گرداند و بمعصیت پادشاهان را بنده گرداند، یوسف عليه السلام گفت چه خواهی وجه آرزو کنی گفت آنکه خدای را دعا کنی تا چشم من بامن دهد تا یکبار دیگر جمال تو باز بینم یوسف عليه السلام دعا کرد خدایتعالی جمال و جوانی و چشم باو داد و او را بنکاح بزنی کرد و از او دو فرزندش آمد نرینه.

( فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَبُوهِ ) حقیقتعالی حکایت ملاقات ایشان کرد گفت چون در پیش یوسف شدند پدر و مادر را با خویشان گرفتن ای ضمّ و مراد بمادر باتفاق خاله است چه مادرش در اینوقت برجای نبود، و عرب عم را پدر گوید و خاله را مادر ( وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ ) اگر گویند چگونه گفت ایشان را پس از آنکه در مصر رفته بودند « ادخلوا مصر إن شاء الله آمین » بعد قوله « فلما دخلوا علی یوسف » و چگونه استثناء بمشیت در آورد بقوله إن شاء الله و این در مستقبل شود دون ماضی؟ از این چند جواب گفتند: یکی آنکه این سخن آنکه گفت که هنوز بیرون بودند و او با استقبال رفته بود و آنرا دخول خواند و معنی ملاقات و بعضی مفسران گفتند (۱) استثناء بمشیت از استغفار است و در کلام تقدیم و تأخیری هست و تقدیر آنست « قال سوف استغفر لكم ربی إن شاء الله انه هو الغفور الرحیم، فلما دخلوا علی یوسف اوی الیه أبویه وقال ادخلوا مصر » بعضی دیگر گفتند استثناء بمشیت واقعست از امن نه بردخول گفت بر مصر شوید و اگر خدای خواهد ایمن باشید. عبدالله عباس گفت برای آن گفت آمین که ایشان پیش از آن از ملوک مصر خائف بودند در مصر نیارستندی شدن إلا بجواز و قوله « أبویه »

(۱) این مفسر این جریح است و سخن او سخت ضعیف و مست و برخلاف فصاحت قرآن است .

محمد بن إسحاق گفت مادرش بود و پدرش، و دیگر مفسران گفتند پدر و خاله بود چنانکه گفتیم چه مادر او را حیل بود و او بنفاس بن یامین فرمان یافت و او را ابن المشکل خواندند، و یعقوب پس از آن خواهر او لیارا بزنی کرد و خدایتعالی اینجا خاله را مادر خواند چنانکه عم را پدر خواند فی قوله « قالوا نعبد إلهك وإله آبائك إبراهيم و اسماعيل و إسحاق » حسن بصری گفت خدایتعالی را حیل را زنده کرد تا یوسف را سجده کرد تصدیقاً للرؤیا .

( وَ رَفَعَ أَبُوبَيْدٍ عَلَى الْعَرْشِ ) یوسف عليه السلام بر سریر ملك بنشست و پدر را و خاله را بر سریر نشانند راست چون ایشان بر سریر بنشستند و گفتند سریر بمیدان برده بودند و جمله اهل مصر از زنان و مردان حاضر بودند الی ماشاء الله چون ایشان بر سریر بنشستند جمله زنان و مردان اهل مصر پیش او بسجده شدند و برادران پیش سریر او برپای ایستاده بودند بسجده شدند پدر و مادر چون چنان دیدند ایشان نیز بسجده شدند و ذلك قوله تعالى: ( وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا ) خروا بروی در آمدن باشد السقوط على الوجه قال الله تعالى « فخر عليهم السقف من فوقهم » و سجد جمع ساجد باشد و نصب او بر حال است، و اصل سجود خضوع باشد در لغت قال الشاعر :

يَجْمَعُ يَضِلُّ الْبَلْتَقُ فِي حَجْرَاتِهِ  
تَرَى الْاَكْثَمَ فِيهَا سُجَّدًا لِلنَّحْوِافِرِ (۱)

یوسف عليه السلام گفت ( هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقاً ) گفت این تاویل آن خوابست که من دیدم پیش از این خدایتعالی درست کرد آن را. یعقوب گفت یا یوسف اینان که اند که تو را سجده کردند اینان همه بندگان و پرستاران مندمه را بخبریده ام بطعام در ایام قحط امروز از کرامت دیدار تو همه را آزاد کردم، در خبر است که جبرئیل عليه السلام این قصه را بارسول عليه السلام میگفت حضرت رسالت را عجب آمد از کرم یوسف، جبرئیل برفت و باز آمد گفت خدایت سلام میرساند و میگوید عجب میداری بعز عز من که فردای قیامت چندان شفاعت دهم تو را که تو گوئی حسبی مرا بس و ذلك قوله « و لسوف يعطيك ربك فترضى ». خلاف کردند در وجه سجده ایشان یوسف را بعضی گفتند سجده خدای را بود و یوسف جهت بود کجهة القبلة، و وجهی دیگر آنکه سجده یوسف را. بود « له » کنایت است از یوسف ولیکن

(۱) این شعر از زید الخیل طائی است از دوستان امیر المؤمنین علیه السلام و در جنگ صفین همراه او بود معاویه او را بر براءت شکنجه داد ابا کرد. این بیت را در کتب مختلفه مختلف نقل کردند بهتر از همه روایت اغانی است « بجیش یضل البلق فی حجراته » یعنی بلشکری که اسبان ابلق در آن گم میشود و تل ها زیر سم اسبان کوبیده و سائیده میگردند، و در بعضی نسخ مجمع البیان « تجمعت نصل البلق فی حجراته » آورده .

سجده تعظیم بود نه سجده عبادت چون فرشتگان آدم را ، و این قول درست تر است (۱) برای آنکه کنایه در «له» بایوسف کردن اولیتر است برای آنکه کنایات جمله راجعست با او دگر آنکه «سجد له» گفت «الیه» نگفت ، و گفته اند در عهد ایشان ملوک را بوجه تحیت سجده کردند چنانکه شاعر گفت :

فَلَمَّا أَنَا بُعِثَ الْكَرَى سَجَدْنَا لَهُ وَرَفَعْنَا الْعِمَارَا (۲)

( قال یا اَبْتِ ) یوسف علیه السلام عند آن حال گفت یا پدر . فرآه گفت یا ابت در اصل یا اَبه بهاء استراحت باید کرد آنکه در حال وصل با تاء کردند ، آنکه بتاء تأنیث تشبیه کردند ، آنکه بیاء اضافهت إلى المتکلم یا اَبْتِ کردند ، آنکه یاء بیفکنند و بکسر هرها کردند تا دلیل کند بر یاء گفت پدر را که این تأویل آن خوابست که من پیش از این دیدم و آن آن بود که « انی رأیت أحد عشر کوكبا - الایة » یازده سناره یازده برادر بودند و آفتاب و ماه پدر و مادر ، اگر گویند چرا یعقوب علیه السلام متسلی نشد از حزن و اندوه بخواب یوسف ؟ و خواب پیغمبران لامحال راست باشد گوئیم از این دو جواب است : یکی آنکه یوسف علیه السلام در آن وقت که این خواب دید کودک بود و هنوز پیغمبر نبود برای آن اعتماد نداشت ، و جواب دگر آن است که یعقوب علیه السلام دانست که ملاقات خواهد بود ایشان را ولیکن از آنکه ندانست که کی خواهد بودن از طول مدت اندوهناک بود چنانکه اولیاء او انبیاء را متیقن باشد بملاقات در قیامت با آنکه اندوهناک باشند بوفات اعزّه از فرزندان و برادران ( قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا ) خدایتعالی آن را درست کرد . ( وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ ) و با من احسان کرد چون مرا از زندان بیرون آورد در خبر است که چون یعقوب را علیه السلام بایوسف ملاقات افتاد گفت یا یوسف بگو برادران با توجه کردند ؟ گفت از من چه پرسی که برادران با من چه کردند از من آن پرس که خدا با من چه کرد . گفت چه کرد گفت « قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَ جَاءَ بَكُمْ مِنَ الْبَدْوِ » با من نیکوئی کرد چون مرا از زندان بیرون آورد و شمارا از بیابان بنزدیک من آورد ، اهل اشارت گفتند یوسف علیه السلام گفت از آخر جنی

(۱) جمعی از مردم زمان ما پندارند هر گونه اکرام و تعظیم قبور ائمه علیهم السلام عبادت آنها است و شرک است و از این عبارت معلوم گشت که تعظیم و سجود نه بنیت عبادت نیست و قصد عبادت خود امری است باطنی و قلبی .

(۲) عمار بفتح عین چیزی است که سر را بپوشد چون عمامه و برداشتن عمار برای تحیت و تعظیم رسم نصاری بود ، و بعضی گویند مراد از عمار گفتن این تحیت است که عمرک الله یعنی عمرت دراز باد یا عمار مطلق طاعت و عبادت است و این در کتاب اشتقاق گوید جعلنا الاکلیل علی رأسنا من السرور .

من السجن ولم يقل من الجب من كرمه، از کرم من کرمه، از زندان بدر آورد و نگفت از چاه بدر آورد تا تذکیر گناه برادران نباشد و تعییر ایشان پس از آنکه ایشان را عفو کرده بود بقوله « لا تریب علیکم الیوم » و برای آن گفت: ( وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ ) که یعقوب و فرزندان او بدوی بودند و اهل بادیه و کوسفنددار و طالب آب و گیاه ( مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي ) پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم وحشت و فرقت افکند و دوستی تباہ کرد و النزغ التحریش بین الاثنین و افساد ما بینهما و منه قوله « و اما ینزغک من الشیطان نزغ ان ربی لطیف » یعنی لطیف تدبیر است و لطف کننده و لطف آن بود که مکلف را بفعل واجب نزدیک گرداند و از قبایح دور کند و عالم است محکم کار. مفسران خلاف کردند در مدت غیبت یوسف از یعقوب، کلبی گفت شصت و دو سال بود. سلمان پارسی و عبدالله شداد گفتند چهل سال بود. حسن بصری گفت هشتاد سال بود. محمد بن اسحاق گفت هشتاد و دو سال بود. و عمر یوسف علیه السلام صد و بیست سال بود و از زلیخا او را سه فرزند علیهم و میباید دو پسر و دختری نام او رحیمه که زن ایوب پیغمبر بود علیه السلام. و هب بن منبه گفت یعقوب و فرزندان او که بمصر آمدند هفتاد و دو کس بودند و آنکه که با موسی از مصر بیرون شدند ششصد هزار و پانصد و هفتاد و دو مرد مقاتل بودند جز زنان و کودکان و پیران و بازماندگان و اینان که بازمانده بودند از کودکان و زنان هزار و دویست هزار بودند جز آنانکه گفتیم مقاتل بودند، اهل تاریخ گفتند یعقوب پس از آنکه بامصر آمد و اهل را با مصر آورد بیست و چهار سال بماند در راحت و آسایش و خصب حال و هنأت عیش و بعد از آن بمصر فرمان یافت چون وفاتش نزدیک رسید وصایت کرد یوسف را که مرا بنزدیک پدر اسحاق بشام بر و آنجا دفن کن یوسف همچنان کرد او را برد و آنجا دفن کرد و بامصر آمد. سعید جبیر گفت یعقوب را در تابوتی از ساج نقل کردند تا بیت المقدس و چون تابوت او آنجا رسید همان روز باتفاق برادرش عیص فرمان یافته بود هر دورا دریک گور نهادند و هر دو بهمزاده بودند و عمرشان صد و چهل و هفت سال بود گفتند چون خدایتعالی یوسف را آنچه مراد و آرزوی او بود بداد و شامل ایشان جمع کرد و ملک و نعمت دنیا بر او تمام کرد اندیشه کرد دانست که آن بنماید و لابد از آن مفارقت باید کردن تمنای بهشت کرد و اندیشه آن گرفت نفسش آرزومندان (۱) بهشت شد تمناء مرگ کرد و هیچ پیغمبر پیش

(۱) مند و آن هر دو علامت اتصاف است و در این کلمه هر دو با هم جمع شدند چنانکه شاد خود

دلالت بر صفت میکند و شادان هم صفت است .

از او پس از او تمنای مرگ نکردند گفت :

( رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ ) «من» تبعیض راست اینجا بارخدا یا مرابداری از ملك بهره ای تمام برای آنکه همه ملك باو بداد خدایتعالی ( وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ) و مرا پیاموختی تأویل خواب ( فَاِطْرَ السَّمٰوٰتِ وَ الْأَرْضِ ) یافاطرای آفریننده آسمانهاوزمین ( أَنْتَ وَ لِیَّتِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ ) خداوند منی وبمن اولیتری در دنیا و آخرت ( تَوَفَّيْ مُسْلِمًا ) جان من بردار برمسلمانی و آنانکه گفتندیوسف تمناء مرگ کرد ازاین آیت گفتند و گفتند در آیت نیست برای آنکه توفنی مسلماً دعا نیست بطلب مرگ ، دعاست باستداهت لطف و توفیق که او بآن برایمان بایستد تا مرگ باو رسیدن « توفنی مسلماً » یعنی بار خدایا آن الطاف که من بآن برایمان بمانم بامن پیایی دارو «مسلماً» نصب برحالیست از مفعول ( وَ الْحَقِیْنِ ) بِالصَّالِحِينَ ) وهرا بصالحان و نیکان برسان یعنی مرابا پدران خود حشر کن و بپایه ودرجات ایشان برسان. خدایتعالی اورا بمصر و فات داد و اورا دررود نیل دفن کردند در صندوقی از رخام و سبب آن بود که چون فرمان خدای باورسید مردمان مصر در او مناقشه کردند و هر کس گفتند بمحلله خویش دفن کنیم تاخیر و برکت بما باشد در این معنی گفتگو بسیار کردند تا کار بآنجا انجامید که میخواستند کارزار کنند باین سبب آخر قراردادند که اورا در رود نیل دفن کنند آنجا که بخشش آب نیل بود تا آب بر او میرود و بهر محلله میشود و برکت و خیر او بآنجا میرساند تا مردم بر این معنی راست باشند بر این قرار دادند و همچنین کردند. انس مالک روایت کند که چون کار یوسف و یعقوب و برادران یوسف بمصر منظم شد و شمل ایشان مجتمع شد مدتی بودند آننگه برادران یکرز گفتند بایکدیگر که ما میدانیم که چه کارها کرده ایم و چه گناهان کبائر ارتکاب کرده ایم گفتند همچنین است و اگر چه یوسف ما را عفو کرد و پدر دل خوش کرد ما ندانیم که خدای ما را عفو کرده است یا نه بیائید تا طلب عفو خدای کنیم . آننگه بیکبار پیش پدر آمدند و یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ پهلوی پدر نشسته بود و گفتند ای پدر ما را کاری افتاده است که از آن سخت تر نباشد گفت آن چه کار است؟ گفتند آنچه ما باتو و برادر کرده ایم و اگر چه شما عفو کرده اید ما را ولیکن ما را عفو شما سود ندارد اگر خدای تعالی ما را عفو نکند از خدای در خواهید تا ما را عفو کند چون عفو کرده باشد بوحی معلوم شما کند تا چشم ما روشن شود و دل ما بیار آمد . یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ برخاست با یوسف و در محراب ایستادند و فرزندان دیگر در قفای ایشان ایستادند تا یعقوب دعا کرد و ایشان آمین کردند اجابت نیامد تا بیست سال دعا کردند. صالح المری گفت تا

بیست سال بر نیامد دعای ایشان را اجابت نیامد و ایشان دلخوش نشدند و این طرفی است از قصه یوسف که بآیات قرآن متعلق است و الا از اخبار لطائف و ظرایف و نکات او بسیار است .  
 قوله تعالی :

ذٰلِكَ مِنْ اَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ اِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ اِذْ اَجْمَعُوْا

این قصه یوسف از اخبار غیب است وحی کردیم آنرا بسوی تو ونبودی تو نزد ایشان چون جمع کردند

اَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُوْنَ (۱۰۴) وَ مَا اَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِيْنَ (۱۰۴) وَ مَا

امر خود را و ایشان مکر میکردند و نیستند بسیاری از مردم و اگر حرصی تو بگروندگان و نه

تَسْتَلْهُمْ عَلَيْهِ مِنْ اَجْرِ اِنْ هُوَ اِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعٰلَمِيْنَ (۱۰۵) وَ كٰتِبِيْنَ مِنْ آيَةِ

میخواهی از ایشان بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی نیست مگر پندی مرعالمیان را و بسا از نشانههای قدرت

فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ يَمُرُوْنَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُوْنَ (۱۰۶) وَ مَا يُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ

در آسمانها و زمین که میکنند معاندین بر آنها و ایشان از آنها اعراض کنند گانند و نمیکروند بیشتر ایشان

بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُوْنَ (۱۰۷) اَفَاْمِنُوْا اَنْ تٰتِيَهُمْ غٰشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللّٰهِ اَوْ تٰتِيَهُمْ

بخدا و ایشان مشرکانند آیا پس ایمن شدند که بیاید ایشان را پوشیدنی از عذاب خدا یا آید ایشان را

السَّاعَةُ بَغْتَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُوْنَ (۱۰۸) قُلْ هٰذِهِ سَبِيْلِيْ اَدْعُوْا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا

قیامت ناگه و ایشان نمیدانند بگو این راه منست که میخوانم مردم را بسوی خدا بر بینائی من

وَ مَنِ اتَّبَعْنِيْ وَ سُبْحٰنَ اللّٰهِ وَ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ (۱۰۹) وَ مَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ اِلَّا رِجَالًا

و هر که پیروی کند مرا و پاکست خدا و نیستم من از مشرکان و نفرستادیم پیش از تو مکر مردانی را

نُوْحِي اِلَيْهِمْ مِنْ اَهْلِ الْقُرٰى اَفَلَمْ يَسِيْرُوْا فِي الْاَرْضِ فَيَنْظُرُوْا كَيْفَ كَانَ عٰقِبَةُ

که وحی کردیم بسوی ایشان از اهل قریهها آیا پس سیر نمیکند در زمین پس بشکوند چگونه بود انجام

الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِدَارُ الْاٰخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِيْنَ اتَّقَوْا اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ (۱۱۰)

آنها که از پیش ایشان بودند و هر آینه سرای آخرت بهتر است مر آنان را که پرهیز کردند آیا پس تعقل نمیکند

حَتّٰى اِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوْا اَنْهُمْ قَدْ كَذَبُوْا جَآءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيْ

تا آنکه نومید شدند بیغمبران و گمان کردند که ایشان بتحقیق دروغگوشند آمد ایشان را یاری ما پس نجات دادیم

مَنْ نَشَآءُ وَ لَا يُرَدُّ بَاْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِيْنَ (۱۱۱) لَقَدْ كَانَ فِيْ قَصَصِهِمْ

هر کرا خواستیم و باز گردانیده نشود عذاب ما از گروه گناهکاران هر آینه بتحقیق هست در قصه های ایشان

عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصَدِّقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ  
عبرت مرخداوندان خرد ها را نیست قرآن حدیث دروغ ولیکن بود تصدیق آنچه بود پیش از آن و  
تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ .  
تفصیل هر چیزی و راهنماینده و رحمتی مرگروه گروندگان را

قوله تعالى ( ذَلِكُمْ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ - الْآيَةُ ) «ذلك» اشارت است با آنچه رفت از حدیث  
یعقوب و یوسف و برادران یوسف و «من» تبعیض راست «انباء» اخبار باشد و احدها نبأ ( نُوحِيهِ إِلَيْكَ )  
که بتو وحی میکنیم و القاء میکنیم بر تو و غیب زهاب چیزی باشد از چشم یعنی اخبار غایبات بر  
تو وحی میکنیم بر زبان جبرئیل آنکه گفت ( وَمَا كُنْتُمْ لَدَيْهِمْ ) و تو بنزدیک ایشان نبودی  
چون ایشان اجماع کردند و عزم درست کردند و ساز کار جمع کردند و بایوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ مکر  
کردند تا آنکه او را در چاه افکندند یعنی این خبر که تو اهل کتاب را بگوئی و مخبر بروجه  
خبر باشد و تو ایشان را ندیده ای و حاضر نبوده و کتب ناخوانده و از کسی ناشنیده و نگرفته دلیل  
کند که این از وحی گفتی که بر تو وحی کرده اند تا دلیل صدق تو کند در نبوت .

( وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ ) یعنی تو این ابلاغ جهد و فراغ و سع در دعوت  
برای آن میکنی و اظهار معجزات تا اینان ایمان آرند و حریمی بر ایمان ایشان و احوال ایشان  
ندانی آنچه درد لها و ضمائر ایشانست و آنچه مال کار ایشان با آن شود تو را خبر میدهم تا دل  
عزیز تو در بند نباشد و دل بایشان رنجور نداری که بیشتر ایشان ایمان نخواهند آورد و اگر  
چه تو حریمی بر ایمان ایشان و گفته اند اشتقاق ناس از نوس است و هو الحریة و حریص طلب چیز  
باشد بغایت اجتهاد .

( وَمَا تَسْتَأْذِنُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ ) و تو ای محمد از ایشان مزدی نمیخواهی بر آداء  
رسالت تا ایشان را صارف بود از اجابت دعوت و سؤال قول القائل لمن فوقه إفعل أو أسئلك أن  
تفعل ، و اگر سؤال استخبار باشد طلب خبر بود و اجر جزاء عمل باشد بخیر ( إِنَّهُ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ  
لِّلْعَالَمِينَ ) و ذکر حضور المعنى للنفس باشد این یاد کردی است برای جهانیان که تا جهان  
باشد این بخوانند و بداند و باز گویند. آنکه صفت غفلت و جهالت ایشان گفت اَعْنَى كَافِرَانِ .

( وَكَاتِبِينَ مِنَ آيَاتِ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ) بس آیت و دلیل و حجت و کم و کاتِبِينَ بَا مِنْ  
استعمال کنند بیشتر و این «مِن» زیادت باشد. که در آسمانها و زمینهاست که این کافران بآن میگذرند  
و از آن اعراض و عدول میکنند و در آن اندیشه نمیکنند آیات آسمان آفتاب و ماه و ستاره و سایر

و دور ایشان علی و تیره لاتختلف الحال فيها ، و آیات زمین انواع حیوان و نبات و اشجار و انوار و ازهار و ثمار و هر چیزی در وقت و اوان خود حسن بصری گفت مراد بآیات اهلاک امم ماضیه است که ایشان از اندیشه در آن اعراض میکنند چنانکه گفت «وانکم لتمرثون علیهم مصبحین و باللیل أفلاتعقلون» قوله .

(وما یؤمنُ اکثرُهمُ باللهِ) و بیشتر ایشان بخدای ایمان نیارند إلا وایشان مشرك باشند. عبدالله عباس و مجاهد و قتاده گفتند مراد بآیات مشرکانند که ایشان را گفتندی «من خلق السموات و الارض» آسمانها و زمین که آفرید؛ گفتندی خدای، و چون گفتندی «من خلقکم لیقولن الله» شما را که آفرید؛ گویند خدای. آنچه باین اقرار که بزبان میگفتند بت می پرستیدند و میگفتند اینان اَبازان خدایند و شفیعان مانند بنزدیک خدای «هؤلاء شعاؤنا عندالله» و میگفتند «ما نعبدهم إلا لیقرئ بونا الی الله زلفی» ما اینان را برای تقرب می پرستیم. حسن بصری گفت مراد اهل کتابند که گفتند ما بخدای می گرویم ، آنچه با او شرك آوردند. جهودان گفتند عزیر ابن الله ترسایان گفتند المسيح بن الله. عبدالله عباس گفت مراد بآیت شرك ایشان است در تلبیه که مشرکان عرب در تلبیه «لیک لاشریک لك الاشریک هولک تملک و ماملک» و طائفه غطفان گفتندی:

تَاللهِ لَوَلَا اَنْ بَكَرًا دُونَكَ      بَنِي غِفَارٍ وَ هُمْ يَلُونَكَ  
وَ يَشْرِكُ النَّاسَ وَ يَفْجُرُونَكَ      مَا زال مِنَّا..... يَا تَوُ نَكَ (۱)

و لیبیک جرهم چنین بودی :

لَبِيْكَ اِنْ جُرْهُمَ عِبَادُكَ      النَّاسُ طَرْفٌ وَ هُمْ تِلَادُكَ  
وَ هُمْ قَدِيْمًا عَمَرُوا بِلَادُكَ      وَ قَدْ تَعَادَوْا فَبِكَ مِنْ يُعَادُكَ (۲)

(۱) این اشعار دلالت بر آن دارد که گوینده از قبیله ایست دور از مکه که بکر و بنی غفار میان آنها و مکه حائلند و اگر آنها نبودند جماعتی از اینان پیوسته بزیرت میرفتند و طائفه غطفان در نواحی شمال ذات عرق منزل داشتند و غفار در حوالی مکه و مدینه بودند و بکر معلوم نیست چون متعدد بودند (۲) در بیشتر کتب بیت اخیر را نقل نکرده اند و آنرا در مقام تلبیه نیز نیاروندند و باید یعادک در اصل یعادیک بوده در لغت آنکه بی حرف جزم مضارع را جزم میدهد و آن نادر است باری بجای لیبیک در کتب دیگر یارب یا لام آورده اند یعنی بار خدایا طایفه جرهم بندگان تواند همه مردم مال تازه بدست آمده و آنان مال قدیمند و از دیرباز زمین های تورا آباد کردند و با هر که با تو دشمنی مینمود دشمن بودند . در تاریخ مشهور است که جرهم قدیمترین متولیان خانه کعبه بودند و آبادی مکه بسبب آنان بود .



وقریش در لیبیک گفتندی: «لیبیک حقاً حقاً تعبداً ورقاً» و لیبیک غسان و غطفان و همدان چنین بودی و نیز لیبیک قضاة و جذام و القین و بهراء «نحن عبادك الیمانی. إنا نخرج ثانی. علی النویق الناجی. علی غدیفادی. جئنا إلیك غادی.»

خدایتعالی در لیبیک زدن ایشان این آیت فرستاد «وما یؤمن أکثرهم بالله إلا وهم مشرکون» یعنی فی التلبیة، و گفتند سبب نزول این آیت آن بود که چون مشرکان آنچه پیش این آیت است بشنیدند گفتند ما ایمان داریم که خدای آفریننده این چیزهاست ولیکن او را شریکانش عطا گفت آیت در دعا آمد که ایشان در رخوا و امن وسعت و صحت خدای را فراموش کردند چون ایشان را رنجی و نکبتی پدید آمدی در دعا آویختندی و در دعا گرفتندی چنانکه گفت «وظنوا انهم اُحیط بهم دعوا الله مخلصین له الدین» و «قوله و إذا مس الانسان الضر دعانا لجنبه یا ایه» و قوله «و إذا مسه الشر فذود دعاء» و بعضی اهل معانی گفتند در آیت «کان» مقدر است و تقدیر آنکه «وما یؤمن أکثرهم إلا بالله و إلا قد کانوا مشرکین من قبل» بیشترین ایشان ایمان نمی آرند و إلا پیش از آن مشرک بوده اند، و گفتند آیت در قصه دخان آمد و او آن بود که در ایام قحط در مکه دودی پدید آمد ایشان را، جزع کردند و گفتند ربنا اکشف عنا العذاب إنا مؤمنون این ایمانشان بود و چون خدای تعالی کشف کرد با سر کفر شدند بیانش قوله تعالی «قال انکم عائدون» و چون چنین باشد لفظ ایمان در آیت مجاز بود و مراد اظهار ایمان بود چنانکه گفت «یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله» چون بر این جمله بود آیت در شأن منافقان باشد و آنچه رمانی گفت در آیت دلیل است بر آنکه کفر و ایمان شاید تا مجتمع باشد در یک شخص در یک حال تا یک تن مؤمن بود از وجهی و کافر بود از وجهی چنانکه اهل کتاب مؤمن بودند بموسی و کافر بودند بمحمد ﷺ چنانکه مؤمنون ببعض الکتاب و یکفرون ببعض درست نیست بنزدیک ما برای آنکه ایمان بنزدیک ما عبارت است از مجموع علومی که تا مجتمع نشود ایمانش نخوانند چون عقل که عبارت است از مجموع علومی که تا مجتمع نشود عقلش نخوانند چه اگر چنین بود هم مستحق عقاب ابد بود و هم مستحق ثواب ابد و جمع بین الاستحقاقین علی وجه التائبید محال باشد پس مراد در آیت با ایمان اظهار ایمان است. آنکه حق تعالی تخویف و تهدید کرد این کافران را گفت:

(أَفَأَمِنُوا) ایمن شده اند اینان که با ایشان آید پوششی یعنی عذاب عام که با ایشان برسد و جمله ایشان را باز پوشاند و مراد بغشیان اصابت است و قوله (مِنْ عَذَابِ اللَّهِ) «من» تبیین راست (أَوْ تَأْتِيهِمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً) ای فجأة یا قیامت با ایشان آید ناگه نصب او بر حال

است و بفته و فلته و فجأة ناگاه باشد و قال الشاعر :

وَ لَكِنَّهُمْ بَانُوا وَلَمْ أُذِرْ بَفْتَةً وَأَفْطَحُ شَيْءٌ حِينَ يَفْجَأُكَ الْبَفْتُ (۱)

و حق تعالی قیامت را برای آن ساعت نام نهاد و ساعت نام آن وقت باشد که تو در او باشی و نیز عبارت بود از مدت اندک از زمان کساعة اللیل و النهار یا عبارتی باشد منبئی از قرب و سرعت او و تعجیل او در آمدن چنانکه گفت «وما امر الساعاة الا کلمح البصر او هو اقرب».

قوله ( 'قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ ) خطاب است با رسول ﷺ و امر است بآنکه بگو که راه امن این راه من است یعنی این دین مسلمانی راه من است من بآن دعوت میکنم شما را بر بصیرت و علم و یقین «سبیلی» ابن زید گفت سنتی و منهاجی، ربیع گفت دعوتی. ضحاک گفت دعوی. مقاتل گفت دینی نظیره قوله « ادع الی سبیل ربك » ای الی دینه ( اَنَا وَمِنَّا تَبَعَنِي ) یعنی دعوت با این دین من میکنم و آنان که بر دین و ملت منند هم چنین دعوت با این دین کنند، این قول کلبی است و ابن زید، و بعضی دگر گفتند معنی آن است که من بر هدایت و بصیرتم و اتباع من نیز همچین، عبدالله عباس گفت مراد صحابه رسولند که ایشان بر نیکوتر طریقه اند و فاضل تر هدایتی و معدن علم بودند و کنزایمان و لشکر خدای رحمن ( وَ سُبْحَانَ اللَّهِ ) و منزّه است خدای از آنکه باو شرك آرند آنکه گفت ( وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ) اگر شما مشرکید من نیستم از جمله ایشان. آنکه حق تعالی برد بر آنان که گفتند خدای تعالی چرا پیغمبر از بشر فرستاد و چرا پیغمبران او فرشتگان نبودند و نشاید که خدای تعالی رسالت دهد آدمی را گفت بگو ای محمد:

( وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ ) ما نفرستادیم از پیش تو ( إِلَّا رِجَالًا ) الا مردانی را از

جمله آدمیان دون فرشتگان ( مِنْ أَهْلِ الْقُرَى ) از اهل شهرها دون اهل بادیه که مردمان شهرها عاقل تر و حلیم تر و مجرب تر باشند (۲) ( أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ ) این کافران

(۱) ایشان جدا گشتند و بلای ناگهانی را نمیدانستم چون مرا اتفاق نیفتاده بود و دلخراش ترین

مصیبت آن است که ناگهان آید .

(۲) اگر گوئی چون فرق میان پیغمبر و غیر او بوحی و الهام الهی باشد پس هر کس وحی باورسد و بتواند

بمردم برساند لیاقت نبوت دارد چه شهری باشد و چه بدوی چون پیغمبر هر چه میگوید از خود نمی گوید بلکه نقل وحی خدام میکند و عقل و حلم و تجربه در مردم شهری درجائی معتبر است که بخواهد بفکر و عقل خود مردم را تربیت کند گوئیم چنان نیست که وحی بر هر کس فرود آید او بتواند معنی آنرا نیکو فرا گیرد و اجرای آنرا متعهد شود و بر تعلیم آن قدرت داشته باشد و گرنه قرآن را همه عرب از پیغمبر صلی الله علیه و آله \*

جاحدان در زمین میروند و سفر نمیکنند تا بنگرند عاقبت آنانکه پیش ایشان بودند و همان کردند که ایشان میکنند از کفر و تکذیب، که ما بایشان چه کردیم از عذاب و استیصال بانواع عذاب و بآن اعتبار بر گیرند ( وَ لَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ ) و سرای باز پسین که سرای ثواب است بهتر باشد متقیان را که اداء واجبات کنند و از معاصی احتراز کنند ( أَمْ فَلَا تَعْقِلُونَ ) خرد ندارند اینان یا خرد کار نمیبندند اما قوله « و لدار الآخرة » اضافت کرددار را بآخرت لاختلاف اللفظین کقوله تعالی « إِنَّ هَذَا لَهُو حَقُّ الْيَقِينِ » و قولهم عام الاول، و بارحة الاولی و یوم الخمیس و ربیع الآخر، و این جمله بمنزلت إضافة الشيء إلى نفسه است جز که برای اختلاف لفظروا داشتند و مثله قول الشاعر :

وَلَوْ أَقَوْتُ عَعْلِيكَ دِيَارُ عَبْسٍ  
عَرَفْتَ الذَّلَّ عِرْفَانَ الْيَقِينِ (۱)

این قول ضعیف است مذهب درست آنست که بصریان گفتند بهیچوجه اضافه الشيء إلى نفسه و لا إضافة الموصوف إلى صفته جایز نباشد و این چیزها و أمثال این بر تأویل حذف الموصوف و إقامة الصفة مقامه باشد، و كذلك یوم الجمعة و بارحة الأولى و جانب الغربي و دار الآخرة و صلاة الأولى و مسجد الجامع و بقلعة الحمقاء و إنما هو على تأویل یوم الصلاة الجمعة و بارحة الساعة الأولى و جانب المكان الغربي، و دار الحياة الآخرة و صلاة الساعة الأولى و مسجد الوقت الجامع و بقلعة الحبّة الحمقاء و همچنین اضافت صفت با موصوفش نشاید فاما قولهم عليه سحق عمامة و جرد قطيفة، و أخلاق ثياب، و هل عندك جائية خیر بر تأویل انفصال بود و اضافت بمعنى «من» و التقدير سحق من عمامة و جرد من قطيفة و أخلاق من ثياب کقولك خاتم فضة و باب ساج ای من فضة و من ساج .

( حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ ) تا نومید شدند رسولان و پیغامبران از ایمان ایشان ( وَظَنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا ) و گمان بردند که ایشان را تکذیب خواهند کردن و ابو جعفر مدنی خواند بتخفيف كَذِّبُوا که با ایشان دروغ خواهند گفتن، یعنی در خبر دادن از خویشان بایمان و ایمان ندارند بل منافق باشند . و قولی دیگر گفتند فظنوا یعنی امتان پیغمبران گمان بردند که پیغمبران با ایشان دروغ گفتند در آنچه وعده دادند ایشان را و گفتند از نزول عذاب بایشان . و این قول سعید جبیر است و عبدالله عباس گفت بروایت ابن ابي مليكة معنی آنست که

\* شنیدند و حفظ کردند اما در فهم آن مساوی نبودند و پس از آنحضرت عین کار او را نتوانستند استمرار دهند و اگر از آغاز بر آنها نازل میشد هم نمی توانستند والله اعلم حيث يجعل رسالته .  
(۱) اگر ویران و بی فائده شد برای تود یار عبس بیقین ذلت را خواهی شناخت .

وظنوا یعنی امتنان گمان بردند که آنچه ایشان را وعده دادند از نصر و فتح دروغ است و با ایشان دروغ گفته اند و مثله قوله «حتی یقول الرسول والذین آمنوا معه متی نصر الله» این معانی بر قول آنکس است که بتخفیف خواند. اما قراءت جمله قراء که بتشدید خواندند معنی آنست که «وظنوا انهم قد کذبوا» و رسولان را گمان چنان بود که ایشان را دروغ دارند و تصدیق نکنند در آنچه میگویند و گفتند که قراءت بتخفیف قراءت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم الصلوة والسلام و زید بن علی و محمد بن عبدالله بن الحسن و عبدالله عباس و عبدالله مسعود و اُبی بن کعب و سعید جبر و ابو عبد الرحمن السلمی و عکرمة و ضحاک و علقمه و مسروق و نخعی و محمد بن کعب القرظی و أعمش و طلحة بن مصرف (۱) (جاءهم نصرنا) بایشان آمد نصرت ما و سیاق آیت دلیل قراءت تشدید میکند «ولا یرد بأسنا عن القوم المجرمین» و عذاب مانگرداند از گروه مجرمان و گناهکاران و بر قراءت بتشدید ظن بمعنی علم باشد چون بای پیغمبران مسند خواهد بودن و یأس با علم اولیتر بود، و این قول قناده است، بعضی دگر گفتند معنی آیت آن است بر تشدید قراءت تا رسولان نومید شدند از کافران قوم خود و گمان بردند که آنان که بگرییده اند نیز بر خواهند گشت از استبطاء نصرت و ظفر و مجاهد خواند فظنوا انهم قد کذبوا یعنی ظننت الامم ان الرسل قد کذبوا بفتح الکاف والذال والتخفیف، و وجهی دگر این قراءت را حتی إذا استیئس الرسل من ایمان قومهم وظنت الرسل ان قومهم قد کذبوا و افتروا علی الله و برین قول ظن بمعنی علم باشد جاءهم نصرنا یعنی عند یأس و نومیدی از نصرت بایشان آمد چنانکه یعقوب رضی الله عنه را عند اشرافه علی الیأس بشارت آمد بحیات یوسف و آنکه ایشان را ملاقات خواهد بودن (فَنُجِّیَ مَنْ نَشَاءُ) برهانیم آنرا که خواهیم عاصم و ابن عامر خواندند فَنُجِّیَ بضم نون و فتح یاعلی وزن فعل بر بناء ماضی علی مالم یسم فاعله برهانیدند آنان را که خواستیم، و باقی قراء خوانده فَنُجِّیَ «برهانیم آنرا که خواهیم از آنان که مستحق نجات باشند بایمان (وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا) و عذاب ما کس نتواند گردانیدن از گروه کافران و گناهکاران.

(لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ) در قصه های این پیغمبران گذشته عبرتی و عظمتی و پندی هست خداوندان عقل را که عقل کار بندند و اختیار خیر کنند و گفتند ضمیر راجع است بایعقوب و فرزندان او یوسف و جز او (ما كان حديناً يُفْتَرَى) این حدیثی نبوده (۱) با اینهمه چون بروایت آحاد نقل گردیده اعتماد بر هیچک نباید کرد چون قراءت باید

است که فراباقته اند و دروغ بر نهاده اند ولیکن این تصدیق و باوردارنده آن است که پیش از او از کتابها و در این کتاب تفصیل و گزارش هر چیزی که مردمان را به آن حاجت باشد هست با آنکه در او نیز هدی است و آن بر دو وجه معمول بود لطف و بیان و رحمتی است نیز گروهی را که ایمان آرند و تخصیص کرد مؤمنان را، با آنکه قرآن لطف است و بیان کافران و مؤمنان را برای آنکه مؤمنان منتفع شدند دون کافران .

### ﴿(سورة الرعد)﴾

بدانکه این سوره مکی است بر قول بیشتر مفسران، و قتاده گفت مدنی است مگر یک آیت و آن این آیت است: «و لایزال الذین کفروا تصیبهیم بما صنعوا قارعة» و در او ناسخ و منسوخ نیست و چهل و سه آیت است بعدد کوفیان و چهل و چهار بعدد مدینیان و پنج بعدد بصریان و هشتصد و پنجاه و پنج کلمه است و سه هزار و پانصد و شش حرف است، و روایت است از سعید جبر از عبد الله عباس از ابی کعب که رسول ﷺ گفت هر که این سوره رعد بخواند خدای تعالی او را بوزن هر ابری که آمد و خواهد آمد در نامه اعمالده حسنه بنویسد و روز قیامت از جمله وفاداران بعدد باشد .

## سورة الرعد ثلاث وأربعون آیه وهی مکیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشنده مهربان

الْمَرَّا تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَكِنَّ

اینها آیات قرآن است و آن چیزیکه فرو فرستاده شد بسوی تو از پروردگار تو راست ولیکن

أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (۲) اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَى

بیشتر مردم نمیکروند خدائیکه برافراشت آسمانها را بیستونی که ببینید آنرا پس قصد کرد بر استوا

عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ

بر آفریدن عرش و رام کرد آفتاب و ماه را همه میروند تا وقتی نامبرده شده تدبیر میکند کار عالم را بیان میکند

الآياتِ لَعَلَّكُمْ يَلْقَاءَ رَبِّكُمْ تَوْقِنُونَ (۳) وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ  
آیات را تا شاید شما برسیدن پروردگارتان یقین کنید و اوست آنکه کشید زمین را و گردانید

فِيهَا رِوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشَى اللَّيْلَ  
در آن کوهها و نهرها و از همه میوهها گردانید در آن دو صنف می پوشاند شب را

النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۴) وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتُ  
بروز بدرستی که در این هر آینه آیتهاست مرگروهی را که تفکر میکنند و در زمین پارههاست مزروع وغیر مزروع

وَجَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنَوَانٌ وَ غَيْرُ صِنَوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ  
و بهشتهای از انگورها و کشتهای و درخت خرما چند شاخ بهم و غیر چند شاخ آبداده میشوند بآبی یکسانه

وَ نَفَضُلٌ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۵)

و زیادت می دهد بعضی را بر بعضی در میوه بدرستی که در این هر آینه آیتهاست مرگروهی را که تعقل میکنند

وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ إِذَا كُنَّا تُرَابًا ؕ إنا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ (۶) أُولَئِكَ  
و تعجب میداری پس عجبست گفتار ایشان آیا چون باشیم خاک آیا آنوقت باشیم هر آینه در آفرینش تازه آنکروه

الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَ أُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا  
آنانند که کافر شدند پروردگار خود و آنکروه غلها در گردنهایشانست و آنکروه یاران آتشند ایشان در آن

خَالِدُونَ (۷) وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ  
جاوید مانند گانند و طلب تعجیل میکنند از تو بعباد خدا بیش از نیکی و بتحقیق گذشتند از پیش ایشان امثال

وَ إِنْ رَبُّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَ إِنْ رَبُّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ (۸)

و بدرستی که پروردگار تو هر آینه خداوند آمرزشتست برای مردم برستم ایشان و بدرستی که پروردگار تو سخت عقوبتست

وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَأُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ  
و گویند آنها که کافر شدند چرا فر فرستاده نشد بر او نشانی از پروردگارش جز این نیست که تو بیم کننده ای و برای هر

قَوْمٍ هَادٍ (۹) اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَى وَ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ  
گروهی هدایت کننده ای خدا میداند آنچه بر میدارد هر زنی و آنچه بکاهد رحمها و آنچه زیاد سازد

وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ (۱۰) عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ (۱۱) سَوَاءٌ  
و هر چیزی نزد او باندازه ایست داننده پنهان و آشکار بزرگوار عظیم الشأن برتر یکسانست

مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سَارِبٌ

از شما هر که بیوشاند سخنی را و هر که آشکار کند با و هر که او طلب کننده خفاست بشب و ظاهر کننده خوداست

بِالنَّهَارِ (۱۲) لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ

بروز مر او را فرشتگانند از پیش روی او و از پس او نگاه میدارند او را از امر خدا بد رستی که خدا

لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ

تغییر نمیدهد آنچه با گروهی باشد تا تغیر دهند آنچه در نفسهایشانست و چون خواهد خدا بقومی بدی را پس بازگردانیدن

لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ (۱۳) هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ

نیست مر او را و نیست مر آن قوم را از جز خدا هیچ متولی اوست آنکه بنماید شما را برق برای ترس و طمع و

يُنشِئُ السَّحَابَ الثَّقَالَ (۱۴) وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَ

پدید آورد ابر های گران را و تسبیح میکوید رعد بحمد او و فرشتگان از ترس خدا و

يُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَ هُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَ هُوَ شَدِيدُ

فرو میفرستد صاعقه ها پس میرساند بآن هر که را میخواهد و ایشان جدل میکنند در شأن خدا و او سخت

الْمِحَالِ (۱۵) لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ وَ

قوت است مر خدا راست خواندن بحق و آنانکه میخوانند از جز او اجابت نمیکند مر ایشانرا بچیزی

إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْهَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَ مَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ

مگر کسیکه بگشاید دو دست خود را بسوی آب تا برسد بدهن او و نیست او رسنده و نیست خواندن کافران

إِلَّا فِي ضَلَالٍ (۱۶) .

مگر در گمراهی

قوله تعالی (الْمَرَّ) هیچ کس این را آیتی نشمرد و کوفیان طه و حم را آیتی شمردند برای

آنکه بوزن سر هاء آیت است (۱) کلام در حروف مقطع در اول سورة البقره باستقصا برفت،

عبدالله عباس گفت در این سوره معنی المر آن است که انا الله اعلم و اری من آن خدایم که احوال

شما میدانم و می بینم ( تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ ) در اودو قول گفتند یکی آنکه بمعنی هذه است

و مراد بکتاب قرآن است یعنی این آیات که می بینید و میخوانید، آیت های کتاب قرآن است و قولی

(۱) یعنی طه مانند لثقی و یخشی و المللی بالف مقصوره منتهی میشود و حم مانند حکیم علم و غیر

آن و ما در این باب در اول سوره یوسف گفتیم این علت تمام نیست .

دگر آن است که آن اخبار و قصه‌ها که رفت آیات کتاب اوایل است از تورا و انجیل (وَالَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ) و این قرآن که بر تو فرستاده آمد از خدای توحق است و درست است «والذی» در محل رفع است بر ابتدا و «الحق» خبر اوست یعنی بر آن کار کن و بآن تمسک کن و آن را دست آویز خود کن، و این معنی قول مجاهد و قتاده است و بعضی دگر گفتند «والذی انزل» در محل جر است عطفاً علی قوله «الکتاب» یعنی و آیات الذی انزل إليك «والحق» مرفوع باشد بابتداء محذوف و التقدير ذلك الحق أو هو الحق، و فرآء گفت روا بود که گوئی محل او جر است علی صفة الکتاب و اگر چه او در اوست چنانکه گوئی اخذت هذا الحديث عن ابي الحسن و ابي تراب و مراد حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلاة والسلام باشد و مثله قول الشاعر :

إِلَى الْمَلِكِ الْقَرِيمِ وَ ابْنِ الْهَمَامِ  
وَ لَيْثِ الْكُتَيْبَةِ فِي الْمُرْدَحَمِ (۱)

و این عطف الشيء علی نفسه نباشد بل اختلاف صفات را جاری محرای اختلاف موصوفات کرد و این وجه ضعیف است و وجه اول درست تر است و ظاهر بر او دلیل میکند (وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ) و آنکه گفت با آنکه حق است و درست است بیشتر مردمان آن را تصدیق نمیکنند و باور نمیدارند، مقاتل گفت این در مشرکان مکه آمد چون گفتند محمد این قرآن از بر خود میگوید «آیات الکتاب» چنان است که گفتیم مسجد الجامع و یوم الخمیس و کتاب صحیفه باشد که در او چیزی نوشته بود و مصدر کتبت باشد و انزال نقل باشد من علو الی سفلی.

(اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ) او آن خداست که این هفت آسمان معلق در هوا بداشت بی‌عمادی که از زیر او هست یا علاقه‌ای که از بالای او هست گفتند این آیت از جمله صد و هشتاد آیت است که بجواب مشرکان کرد خدایتعالی چون گفتند رسول را که خدای توحه کرد و چه فعل است او را؟ عمَد گفتند جمع عمود باشد مثل ادیم و ادم و عمُد همچنین جمع اوست که رسول و رسل و گفتند عمد جمع عماد باشد «كأهاب وأهْب قال النابغة :

وَ خَيْسِ الْجَيْنِ إِذْنِي قَدْ أَذِنْتُ لَهُمْ  
يَبْنُونَ تَدْمَرَ بِالصَّفْحِ وَالْعُمْدِ (۲)

قوله (بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) در او دو قول گفتند قولى آنکه آسمان برداشت بی‌عمادی که شما می‌بینید یعنی عمادی هست آسمان را ولیکن مانعی بینم. اثبات عماد کرد و نفی رؤیت

(۱) سوی پادشاه بزرگوار و بزرگ‌زاده شیرشکر در هنگام نبرد .

(۲) جن را بکار سخره گیر که من آنانرا دستوری دادم که قصر تدمر را با تخته سنگ و ستون بنا

کنند. عرب معتقد بودند تدمر بنای سلیمان است که جن برای او ساخته است .



فرآء گفت این تأویل بر مذهبی باشد که عرب راهست که تقدیم حرف جحد کنند از آخر کلمه باوّل چنانکه شاعر گفت :

و لا أراها لاتزال ظالمةً      تعُدُّ لي نكبةً وتُنكأها (۱)

أراد أراها لاتزال ظالمة و برای این قول تقدیر آیت چنین باشد که رفع السموات بعمدلاترونها ایاس بن معاویه گفت آسمان بر مثال قبه است بر سر زمین نهاده و گروهی بسیار از اوائلیان و مسلمانان گفتند آسمان محیط است از جمله جوانب بر زمین و زمین بر مثال گوی است که در میان آسمان نهاده و آسمان بر مثال دو طاس است که بر روی یکدیگر نهند و در میان او چون نقطه دایره است جز که مسلمانان گفتند آسمان و زمین بخدای برپایست و اوائلیان علیهم لعین الله گفتند زمین بدرون فلك ساکن است باعتمادات متکافی (۲) و فلك باعتماد فلکی دیگر که بالای آن است تا بفلك نهم که آن را فلك الافلاك گویند و فلك را اثر میگویند و برای این قاعده ما لیتناهی از افلاك بکار باید تا هر یکی آن دیگر را نگاه میدارد و آن خباطی است که ایشان گفتند، و نیز قول آنکس که اثبات عماد و نفی رؤیت کرد قولی رکیک است و درست آن است که مراد بنقی رؤیت نفی عماد است برای آنکه اگر عمادی بودی دیدندی برای آنکه عمادی که هفت آسمان بدارد بکثافت در خور آن باشد و محال است که باشد و نه بینند پس نفی رؤیت نفی عماد است و مثله قول الشاعر: «علی لا حبّ لا یهتدی بمناره» (۳) ای لامنار هناک فیه تدی پس نفی اهتداء بعبارت کرد از نفی منارچه اگر منار بودی آنجا اهتدی کردند باو و قوله شعر :

«مِثْلُ الزُّجَاجَةِ لَمْ يُكْحَلْ مِنَ الرَّمْدِ» (۴) ای لارمد بهافیکحل لاجله مراد بنقی کحل نفی

(۱) اورا پیوسته ستمکار بینم که پیوسته ریشی و نکبتی فراهم میکند برای من و زخم مرا باز می‌خراشد و تازه میکند .

(۲) اعتماد میل است و آنکه جسمی بجانبی فشار آورد که بدان جانب رود و اعتماد متکافی آن است که از هر جانب کشش باشد مساوی جانب دیگر مانند آهنی که میان مغناطیس ها قرار گیرد و این سخن درباره زمین صحیح نیست زیرا که اولاً زمین ساکن نیست و بر فرض سکون علت آن کششهای از همه جوانب نیست و با اینکه این عقیده صحیح نیست اگر کسی هم بقلط معتقد بآن شود استحقاق لعین الله ندارد مگر برای آنکه خلق زمین را از خدای بی نیاز دانند .

(۳) یعنی بر جاده که نشانه بر آن نیست تا کسی بآن راه را بیابد نه آنکه نشان دارد و راه نمی‌یابند .

(۴) مانند شیشه است چشم او و درد چشم عارض او نشده تا دارو کنند در آن نه آنکه درد چشم \*

رمد است چه اگر رمد بودی کحل بایستی و این را نظایر بسیار است و کلام در این باب برفته است ( «نَمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ » ) ای استولی علیه و اقتدر ولم یعجزه خلقه و لاضبطه و کلام در این باب برفته است ( « وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ » ) و آفتاب و ماه را مسخر کرد و مدلل تا بفرمان و ارادت او میروند چنانکه او خواهد ( « كُلُّ یَجْرِی » ) هر یکی از ایشان میروند بوقتی مسمی و معین در او دوقول گفتند یکی آنکه بیروچی و منازلی معین مسمی میروند و آفتاب بیکسال این دوازده برج بسرود و ماه بیکماه و هر یکی هر روز از مطلق دیگری بر آیند و بمغربی دیگری فروشوند (۱) و قولی دیگر آن است که تا بوقتی مسمی یعنی تا بروز قیامت که آفتاب منکسف شود و ماه منخسف و ستارگان منکدر ( « یدبر الأمر » ) کار جهان را تدبیر میکند بخلق و موت و ارزاق و آجال گروهی را از کتم عدم بوجود میاورد و گروهی از اصلا بآباء بارحام امهات میرساند و گروهی را از شکم مادران به پشت زمین می برد بتدبیر و تقدیر بروفق حکمت و صلاح ( « یفصل الآیات » ) آیات و علامات و دلالات را تفصیل میدهد و شرح و بیان میکند و لیس و إشکال از او بر میدارد و این همه از برای چه ( « لعلکم » ) تا همانا باشد که شما بایمان نزدیک شوید و ایمان آرید و « لعل » برای آن گفت که این دلالات موجب نیست برای آنکه علم عند آن موقوف است بر نظر و نظر از فعل تست و فعل تو موقوف است بر قصد و دواعی تو که کنی ، و باشد که نکنی ، و مراد بقاء اینجا ثواب است برای آنکه لعل ترجی را باشد رجاء در ثواب و منافع باشد ، اگر حمل کنند لقارا علی لقاء الجزاء شامل باشد ثواب و عقاب را و مراد بتعین تحقیق است ، یعنی بدانید بروجهی که از شك دور باشد و از این کار یقین را در نقیض شك نهند .

و قوله ( « وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ » ) او آن خداست که بکشید زمین را یعنی بگسترده و بسط کرد و حق تعالی در بدایت خلق زمین بیافرید بر جای کعبه و آنکه بفرمود تا جمله زمین از زیر کعبه بیرون آوردند چنانکه جامه نوشته (۲) تورا از زیر تو بیرون آرند فهذا معنی قوله « مدد الارض » آنکه بر سر آب بود بمانده آنکه کشتی باشد، زمین بر سر آب می جنبید و آرام نمی گرفت

\* کشیده و دارو نیافته .

- (۱) این قول موافق علم هیئت و ارساد قدیم و جدید است که مدت سیر ماه و خورشید از هزاران سال پیش تا کنون مقداری معین است حتی بشانیه و ثالته هم تغییر نکرده و این از معجزات قرآن است .
- (۲) نوشته یعنی درهم پیچیده و در نور دیده و از این آیه معلوم میشود که آب در آغاز بر خاک احاطه کلی داشت چنانکه هیچ از خاک پیدا نبود و این ربع مسکون که اکنون از آب بیرون است بتدریج بیرون آمد و بسبب سنگینی کوهها به اصل کره که زیر آب دریاها است متصل و پیوسته است و اگر این ربع مسکون بقسمت مرکزی پیوسته نبود هر قطعه آن مانند جزیره منحرکی روی آب اقیانوسها بهر جانب می رفت .

حق تعالی کوهها را بیافرید و بمثقله زمین کرد و بمثابه سنگهای گران که بر کناره بساط نهند تا باد در نوردد آنرا یا بمنزلت میخ که آن را بدوزد بر زمین و قوله (رَوَاسِي) ای ثوابت من قوله «والجبال أرساه» ای اثبتها يقال: رسی اذا ثبت، وأرساه الله أي أثبتته ورواسی جمع راسیه است ای ثابته صفة موصوفی محذوف است ای جبالا ورواسی و(فیها) ای فی الارض (وَأَنْهَاراً) ای وجعل فیها أنهاراً و همچنین در زمین جویها ساخت از آب روان جمع نهر و اشتقاق او از فراخی باشد ومنه النهار لاتساع الضوء فيه يقال: أنهر الفتنق أي وسعه واستنهرأي اتسع، (وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ) ای وجعل بمعنی خلق بیافرید از هر نوعی از میوهها (رَوْجَيْنِ الثَّنِينِ) دو جفت یعنی دو صنف و دونوع (۱) قتیبی گفت دولون خواست از ترش و شیرین، حسن بصری گفت یعنی دولون از هر نبات که خدا آفرید، و زوج گفتند یکی باشد و دو باشد يقول العرب عندی زوجان من الحمام مراد ایشان باین نروماده باشد، و كل واحد من الغریقین زوج لصاحبه، و زوج المرأة بعلمها و زوج الرجل عرسه، و زوج النعل قرینته (يُقَشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ) شبدا در روز می پوشاند یعنی شب پس روز میدارد یعنی یکی میآرد و یکی می برد و مثله قوله «یکور اللیل علی النهار» آنکه بیان کرد که در این چیزها آیاتی وعلاماتی و دلالاتی هست آنان را که تفکر و اندیشه کنند.

(وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ) آنکه گفت در زمین پارههاست متقارب متدانی، بهری نزدیک و همسایه یکدیگر شکل و صورت و مسافت بهم نزدیک اند ولیکن در تفاضل مختلفند بهری خوش و بهری شوره و بهری نبات رویاند و بهری رویاند (وَجَنَاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ) و بستانها از انگور (وَزَرْعٌ) و کشت زار (وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ) ابن کثیر و اهل بصره و حفص خواندند «وزرع و نخیل صنوان و غیر صنوان» برفع عطفاً علی قوله «قطع متجاورات» و التقدير فی الارض ایضاً زرع و نخیل، و باقی قرآء بجر خوانند عطفاً علی قوله «من اعناب» گفت در زمین نیز درختان خرما اند صنوان و غیر صنوان از یک بنه بر آمده و بعضی دیگر نه از آن اصل (يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ) همه را بیک آب میدهند (وَنَفْضُلٌ بَعْضُهَا) آنکه گفت بهری را بر بهری در میوه تفضیل میدهیم حقتعالی ما را در این آیت وجه استدلال بیاموخت بر ملحدان و دهریان و طبایعیان و هر که او اثبات صانعی حکیم نکند (۲) اگر چنانستی که از زمین بودی یا از آب یا از هوا

(۱) در علوم امروزی ثابت شده است که در نباتات مطلقاً جفت نر و ماده است.

(۲) ترکیبی که صانع آن حکیم نباشد محال است حکیمانها باشد چنانکه نقش و کتابت روی کاغذ

اگر بدست کاتب و نقاش ماهر نباشد محال است هر صفحه در علمی و هر سطر در مطلبی و هر باب مشتمل بر\*

بایستی تا چون آب و هوا و زمین هر سه یکی بودی از او يك نوع میوه بیشتر نیاموردی نه آنکه از يك آب و يك زمین و يك هوا هزار نوع نبات و گیاه و درخت پدید آرد اگر طبع بودی یا امری موجب این قضیه در اومحال بودی چون بر این جمله میباشد دلیل میکند که این را صانعی و مدبری هست قادری مختار که بحسب اختیار و ارادت خود چنانکه میخواهد میآورد و میآفریند و عاصم خواندوا بن عامر « یسقی بماء واحد » علی معنی یسقی ذلك کله بماء واحد، و باقی قرآء « تسقی » خواندند ای تلك الجنات والنخيل تسقی و این اختیار ابو عبیده است و گفت دلیل آنکه مؤنث است و تأنیت اوجه است قوله تعالی « بعضها علی بعض » و نگفت بعضه و جابر عبدالله انصاری گفت از رسول ﷺ شنیدم که حضرت امیر المؤمنین علی را علیه الصلاة والسلام گفت « الناس من شجر شتی وأنا وأنت من شجرة واحدة » آنکه بخواند « وفي الارض قطع متجاورات - الی قوله - نسقی بماء واحد » بنون مضموم مارا يك آب میدهند « وفضل بعضها علی بعض » ابوهریره گفت رسول ﷺ گفت مراد تفاضل است از میان انواع خرما و میوه چون انار املیسی و دقل (۱) و ترش و شیرین، مجاهد گفت در میوهها هم چنان تفاضل نهاد که در بنی آدم همه از يك پدر و مادرند و آنکه این همه اختلاف در ایشان یکی کوتاه یکی سیاه و یکی سرخ و یکی زرد و یکی مستوی الخلقه و یکی متفاوت الخلق یکی خوشخوی و یکی بد خوی یکی عاقل و یکی ابله و یکی سعید و یکی شقی یکی سازمند و یکی ناساز الی غیر ذلك من الاختلاف. حسن بصری گفت این مثلث است که خدایتعالی بزد برای ما در زمین اصل يك گل بود خدایتعالی بگسترده آن را و آن را پارها متجاور ساخت متقارب پس از آن باران بارانید بهری نبات رویانید و بهری نرویانید اگر آب باران بهری خوش بودی و بهری شور و ناخوش گفتندی این اختلاف زمین در انبات نبات از آب آمد هم چنین دلای بنی آدم حقتعالی مارا از يك پدر آفرید و يك مادر آنکه از آسمان کتاب برایشان فرستاد و با ایشان اُطاف کرد بعضی را دل رقیق شد ایمان آوردند، و بعضی را دل قاسی بود بر کفر اصرار کردند آنکه گفت والله که هیچکس نباشد که

\* حکمتی باشد و فاعل بی اراده خط کج و موج بی معنی و بی نظم روی کاغذ میکشد این میوههای مطبوع و شیرین با هزاران مصالح و فوائد دلیل حکمت فاعل اوست از همین زمین که انگور ماده شیرینی میگیرد اگر میوه تلخ بکارند ماده تلخی و گل معطر ماده خوشبوی و گل خوش رنگ سرخی و زردی و برگه مایه سبزی و هکذا و اینها بی تدبیر حکیم نتواند بود .

(۱) املیس بیابان خشک و انار املیسی انار دشتی است و ظاهراً انار ملس در اصطلاح زمان ما از آن مأخوذ است و دقل جنسی بد و نامرغوب .

جلس و هم نشین او قرآن باشد الا چون بر خیزد با زیادتی بر خیزد یا بی نقصانی قال الله تعالی: « و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خساراً » ابو عبیده گفت صنوان درختانی باشد از يك اصل بر آیند و واحد او صنو باشد و مثله قنو و قنوان و از آنجا برادر مرد را صنو گویند و عمش را صنو اُبیّه برای آنکه با او از يك اصل زاده و رسته باشند و مثله قوله الشاعر:

أَلَا أَبْلَغُوا خَلْقِي رَأْسًا  
وَ صُنُوي قَدِيمًا إِذَا مَا تَصَل (۱)

و میان تشبیه و جمع این لفظ فرق آن باشد که نون او در حالت تشبیه مکسور باشد بی تنوین و در حال جمع منون باشد بر اعراب خود یقال هذا صنو و هما صنوان و هذه صنوان و رأیت صنواناً و مررت بصنوان ( إن في ذلك لآياتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ) و در این جمله که برشمرد آیاتی و دلالاتی و علاماتی هست آنان را که عاقل باشند و عقل کار بندند در نظر و تفکر قوله ( وَإِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ ) آنکه حق تعالی خطاب کرد با رسول ﷺ و گفت یا محمد اگر تو را عجب میآید از این کافران که با این همه ادله و براهین و حجج و آیات و علامات کفر میآرند و بر کفر اصرار میکنند و چیزها می پرستند از جمادات که هیچ نفعی و ضرری نتوانند کردن نیز عجب داری از گفتار ایشان که میگویند ( إِذَا كُنَّا تُرَابًا ءَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ ) که ما چون خاک شده باشیم و در زیر خاک پوسیده گشته مارا دگر باره خلقی نو باز خواهند آفرید، ابن عامر و ابو جعفر خواندند «إِذَا» بیک همزه و باقی قرءه ابدو همزه خواندند یکی برای استفهام و کوفیان هر دو همزه مخفف کردند، و روح نیز هم چنین کرد و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و ورش بتخفیف اوّل و تلبین دوّم خواندند، و نافع میان هر دو همزه فصل کرد بالفی تا مدّی حاصل شد آنّذا و قوله « انا » نافع و کسائی و یعقوب بیک همزه خواندند علی الخبر و باقی به دو همزه خواندند علی الاستفهام آنکه ابن عامر و عاصم و حمزه و خلف هر دو همزه مخفف کردند هشام میان هر دو همزه فرق کرد بالفی و ابن کثیر و ابو جعفر و ابو عمرو بتخفیف اوّل و تلبین دوّم خواندند و ابو عمرو و ابو جعفر فصل کردند بالف و ابن کثیر نکرد ( أَوَلَيْكَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَرْبِّهِمْ ) آنکه گفت اینان آناند که بخدا کافر شدند ( وَأُولَئِكَ الْأَعْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ ) برای آنکه «الذین» در جمله اوّل بیاورد و در دوّم اکتفا کرد بذکر او در اوّل تا اگر تقدیر کنند روا باشد چه «اولئك» اوّل مبتداء باشد و «الذین» خبر او باشد الصلّة

(۱) خلّة بمعنی دوست است یعنی بدوست من راشد بگویی و نیز با هم نشین من از زمان قدیم

مع الموصول، و «اولئك» دوّم مبتداء باشد «والاغلال فی اعناقهم» جمله مبتداء و خبر باشد در جای خبر او و «اولئك» سوّم مبتداء باشد و «اصحاب النار» خبر او و «وهم فیها خالدون» مبتداء و خبر باشد در جای خبر او ( «وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ) و ایشان اهل دوزخند و همیشه آنجا باشند مخلّد مؤّبّد عقوبه علی کفرهم .

قوله ( وَیَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ ) حقیقتاً در این آیت گفت مشرکان استعجال میکنند عذاب پیش احسان و نعمت، و آن آن بود که ایشان بر سبیل استهزاء میگفتند اگر این عذاب که ما را وعده میدهند آن را اصلی هست بیار چنانکه حکایت کرد از ایشان «و إذ قالو اللّٰهم ان کان هذا هو الحق من عندک فأمطر علینا حجارة من السماء أو ائتنا بعذاب الیم» ( وَ قَدْ خَلَّیْتَ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ ) و از پیش ایشان بر امتان گذشته عقوبتها رفت از انواع عذاب و واحد مثلات مثله باشد بفتح المیم و ضم الثاء ، مثله صدقه و صدقات و بنو تمیم (؟) گفت مثلات بدو ضم واحدش مثله مثل غرفه و غرفات و فعل او مثَلتُ به مثلاً کضربه ضرباً آید ( وَإِنْ رَبُّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ ) و خدای توای مهربان خداوند آمرزش است مردمان را بر ظلمشان و این از جمله آیاتی است که باو استدلال کردند بر اصحاب و عید برای آنکه خدایتعالی بر اطلاق گفت من بیا مرزم مردمان ظالم را و توبه شرط نکرد . آنگه بر عادت خود و عید با این وعد مقرون کرد و گفت خدای سخت عقوبت است تا بدانند که هر دو باو است و متعلق بمشیت و ارادت او است، سعید بن المسيّب گفت چون این آیت آمد رسول ﷺ گفت اگر نه عفو خدای بودی و تجاوز او هیچ آدمی را عیش خوش نبودی و اگر نه و عید و عقاب او بودی همه آدمیان پشت بعفو او گذاشتندی .

( وَیَقُولُ الضَّالِّینَ کَفَرُوا وَلَوْ لَا أَنْزَلْ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّهِ ) حقیقتاً گفت کافران میگویند لولا انزل والمعنی هلا انزل و این کلمه تحضیض است این حکایت قول ایشان است که گفتند بر سبیل طعن چرا آیتی و دلالتی از خدا فرو نمی آید بر او اگر پیغمبر است تا حجت نبوت و دلیل صحت قول او باشد حقیقتاً برای او جواب دادو گفت ( إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ ) تو پیغمبر ترساننده ای آنچه بتو تعلق دارد اداء رسالت و انذار و اعذار است نه انزال آیات چه آن بخدا تعلق دارد بحسب مصلحت انزال کند ( وَلِلكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ) و هر گروهی را راهنمائی و دعوت کننده ای باشد و امامی که باو اقتداء کنند، کلبی گفت داع یدعوهم إلى الضلال أو إلى الحق و این نیک نیست برای آنکه داعی باضلال را هادی نخوانند، سعید جبر گفت مراد بهادی خداست عکرمه

وابوالضحی گفتند مراد رسول خداست صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلاة والسلام گفت رسول فرمود که هادی مردی است از بنی هاشم و اشارت بخود کرد و گفت رسول خدا مرا خواست ، عبدالله عباس گفت چون این آیت آمد رسول دست بر سینۀ خود نهاد و گفت «أنا المنذر» و دست بردوش امیر المؤمنین نهاد و گفت «أنت الهادی یا علی بك یتهدى المهتدون من بعدى» و حذیفه بن الیمان روایت کرد که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت اگر این کار یعنی کار خلافت با امیر المؤمنین علی علیه الصلاة والسلام فکنید او هادی و مهدی است و اینجا اشارتی است و در آن اشارت ترا بشارتی و آن آنستکه چون امام اولت هادیست و امام آخرت مهدی دلیل خلاص و نجات تست لقوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «لن تهلك الرعية» و إن كانت ظالمة مسیئة إذا كانت الولاة هادية مهدية ، نبینی که شاعر چگونه گفت :

تَلَقَى الْأَمَانَ عَلَى حِيَاضِ مُحَمَّدٍ      ثَوْلَاءُ مُخْرِفَةٍ وَ ذَنْبُ أُطْلَسِ  
لَا نِي يَخَافُ وَلَا لِذَلِكَ جُرْأَةٌ      يَهْدِي الرِّعِيَّةَ مَا اسْتَقَامَ الرَّيْسُ (۱)

و ثاقت باین هدایت کرا باشد جز آنکه امامش معصوم باشد آنکه حقتعالی از کمال قدرت خود و کمال علم خود خبر داد گفت :

( اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَى ) (خدای داند که هر ماده ای از حیوانات چه باربر گیرد و کی باربر گیرد یعنی حملی که در شکم دارد نراست یا ماده تمام است یا ناتمام نیک است یا بد سعید است یا شقی، نیز عالم است بآنچه در رحم او حاصل آید از نطفه آنکه علقه شود آنکه مضغه شود آنکه استخوان در او پیدا شود آنکه گوشت بر او پوشاند آنکه حیات در او آفریند قدیم تعالی باوقات و مقادیر آن و کیفیت و کمیت آن عالم است که چند گاه نطفه بود و چند گاه علقه و چند گاه مضغه ( وَمَا تَفْهِيضُ الْأَرْحَامِ ) و آنچه بکاه در رحمها و حمل بفتح حاء بار آستن بود در شکم، و آنچه مردم بر سر گیرند و بر پشت از بار حمل باشد بکسر حاء، و آنچه بر سر درخت بود آنرا نیز حمل گویند بفتح حاء، و امرأة حامل و حامله إذا كانت حبلى فاذا حملت شيئاً على ظهرها اورأسها فهى حامله لا غير فاذا بنيت على حملت قلت حامله فيهما جميعاً أعنى فى الحمل والحبل قال :

(۱) این بیتها از کمیت است و ثولا گو سفند دیوانه است و مخرفه آنکه خروف زاده باشد یعنی بره دار و کرک اطلس تیره رنگ و کمیت شیمی بود و از آن اندوه میخورد که حق آل محمد را دیگران تیول خویش کرده آنرا میبرند و این دو بیت اشارت است به ظهور قائم ایشان که عدزء گردد و گوسپند از کرک نترسد و کرک جرأت اجحاف نکند .

تَمَخَّضَتِ الْمَنُونُ لَهُ بِيَوْمِ أُنَىٰ وَ لِكُلِّ حَامِلَةٍ تَمَامٌ (۱)

و قوله «و ما تغیض الارحام» در اوسه قول گفتند یکی آنکه گفتند معنی آنستکه آنچه از مدت حمل بکاهد از نه ماه تا بشش ماه و از نه ماه بیفزاید تا بیک سال و دو سال و بیشتر علی خلاف فيه بین الفقهاء، و این قول ضحاک است. قول دوم حسن بصری گفت داند آنچه بکاهد بسقط و بی وقت از شکم بیفتد یا بیفزاید بر مدت نقصان تا بتمام نه ماه رسد. قول سوم آنستکه ابن زید گفت آنچه رحم بکاهد از نطفه بظهور خون حیض آن مدت که در او خون بیند معدود نباشد در ایام حمل، و اصحاب شافعی باین آیت استدلال کردند بر آنکه زن آبستن حیض بیند و در آیت این دلیل نیست برای آنکه در آیت بیشتر از زیادت و نقصان نیست اما آنکه بحیض باشد یا غیر حیض در آیت نیست، اما مدت حمل بنزدیک ما کمتر از شش ماه نباشد و بیشتر از نه ماه نباشد و بیک روایت یکسال، مذهب ابوحنیفه و جماعتی آنستکه بیشتر مدت حمل دو سال باشد و مذهب شافعی آنستکه چهار سال باشد و چنین گفت که از حماد بن سلمه شنیدم که گفت هرم بن حیان بچهار سال بزاد چون بزاد دندانهایش تمام برآمده بود، و در خبر است که در عهد عمر خطاب زنی را پیش او آوردند که بشش ماه بار بنهاده بود و دعوی کرد شوهرش که کودک از من نیست بعلت آنکه بشش ماه وضع افتاده بود عمر گفت تازن را رجم کنند امیر المؤمنین و امام المتقین علیه الصلاة والسلام فرمود «ان خاصمتك بكتاب الله خصمتك» اگر این زن بکتاب خدا باتو خصومت کند ترا غلبه کند گفت چگونه؟ امیر المؤمنین عليه السلام فرمود قال الله « و حملها و فصاله ثلاثون شهرا» و قال «و الوالدت یرضعن اولادهن حولین کاملین- الایه» چون مدت رضاع دو سال باشد چنانکه خدای تعالی گفت دو سال تمام بیست و چهار ماه باشد تا بسی ماه شش ماه ماند که مدت حمل بوده باشد عمر گفت راست فرمودی پس امیر فرمود تازن را رها کردند قوله « و ما تغیض الارحام» ای و ما تنقص و الغیض النقصان یقال غاض الماء یغیض غیضاً و منه الحدیث لا تقوم الساعة حتی یكون الولد غیضاً، و المطر غیضاً و تغیض الکرام غیضاً و تغیض اللئام فیضاً قال الله تعالی « و غیض الماء» ای نقص، و غاض هم لازم است و هم متعدی چنانکه نقص هم لازم است و هم متعدی یقال غاض الماء و غرضه أنا ( و کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ ) هر چیزی بنزدیک خدای باندازه باشد. و در معنی او دو قول گفتند یکی آنکه هر چه خدایتعالی کند بمقدار آن کند که حکمت اقتضاء کند بی زیادت و نقصان، قول دگر قتاده گفت آجال و ارزاق بنزدیک او مقدر است بمقدار معلوم

(۱) مرك گرفتار درد زادن است يك روز خواهد آمد و هر آبستن البته وقتی مدتش برآید. - ۲۹ -



والمقدار مفعال من القدر وهو مثال يقدر به غیره

آنکه بیان کرد که او عالم است بعبودیت کارهای پوشیده و نهانی ( وَالشَّهَادَةِ ) و آنچه آشکارا مشاهده بود ، غیب آن بود که هر چیز آنجا بود غایب بود از حس و شهادت مصدر شهد اذا حضر باشد و در آیت مراد حصول الشیء بحیث یظهر للحس یعنی معدوم و موجود داند و گفتند نهان و آشکارا داند ( الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ ) و او خداوند بزرگوار است که همه چیزی در منزلت و مرتبت دون او باشد قاهر و مستعلی بر همه چیز و متعالی از آنچه مشرکان گفتند و نادانان در حق او. ابن کثیر خواند المتعالی بباء در حال وصل و وقف و یعقوب همچنین و دیگران بی بقاء در حال وصل و وقف ، ابوعلی گفت قیاس آن است که بقاء بیارند در حال وصل و وقف و گفت حکم اسمی که در او الف و لام باشد بخلاف اسمی است که در او الف و لام نباشد نحو قاض و غاز. سیبویه گفت چون اسم فاعل نه در جای تنوین باشد نحو القاضی والداعی بالالف واللام إثبات بقاء اولیتر باشد از حذفش در وقف و كذلك نحو العمی فی قواک عم اما چون الف و لام نباشد در او و اسم در جای تنوین باشد بقاء بیفکنند در وصل و چون در وصل بیفکنند در وقف اولیتر و علت حذف التقاء ساکنین باشد نون تنوین و بقاء اما آنجا که الف و لام باشد این ضرورت نیست پس قیاس آن بودی که حذف نکردندی و لیکن حذف کردند لرأس الایه برای آنکه سر آیتها چون فواصل بود .

( سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَ الْقَوْلِ ) آنکه خواست تایین کند و بندزند و تاکید کند آن آیت گذشته را در باب عالمی ، گفت «سواء» راست است بنزدیک او آنکس که سخن پنهان گوید از شما و آنکه آشکارا گوید و آنکه او شب پوشیده باشد در تاریکی شب و الاستخفاء طلب الاخفاء ( وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ ) ای ظاهر و آنکه بروز پیدا شود ابو عبیده گفت «سارب بالنهار» ای سالک فی سربه ای فی طریقہ یقال خل سربه بالفتح ای طریقہ قال قیس بن الحطیم :

أَنْتِ سَرَبٌ وَ كُنْتِ غَيْرَ سَرُوبٍ وَ نَقَرَبُ الْأَحْلَامَ غَيْرَ قَرِيبٍ (۱)  
قتیبی گفت سارب منصرف فی حوائج آنکه او بروز بحاجتهای خود میرود و تصرف میکند قال الشاعر :

أَرَى كُلَّ قَوْمٍ قَارِبًا قَيْدًا فَحَلِيهِمْ وَ نَحْنُ خَلْفُنَا قَيْدَهُ فَهَوَ سَارِبٌ (۲)

(۱) کجا و چگونه رفتی و رونده نبودی و خواب چیزهای دور را نزدیک میکند و گاه چیزهای

باور نکردنی بسر انسان می آید .

(۲) هر قومی را بینم که قید حیوان نر خود را تنگ می بندد اما آنرا کنار گذاشتیم و او همه جا میرود .

ای منصرف فی حوائج، زجاج گفت معنی آیت آنستکه نهان و آشکارا و پوشیده و ظاهر و آنکه در تاریکی شب باشد یا روشنائی روز در علم و معلوم مرا یکی است ببعضی عالم تر نیست از آنکه ببعضی و چون درست شد که عالمی قدیم تعالی را صفت ذات است صفت ذات متزاید نباشد، عبدالله عباس گفت مراد آنستکه من عالم بآنکس که او شب در تاریکی و پوشیدگی بریبی و تهمتی رود آنکه بروز نماید که من از آن تهمت بری ام و اظهار حسن سمت کند، و بر این تفسیر آیت بوجه وعید و تهدید باشد آنان را که این معنی گفتند و بر این معنی گفت شاعر:

و جاءني في قميص اللبيل مستترا  
مستتر جيل الخطبو من خوف ومن حذر  
ولاح صوته هلال كاد يفضحه  
مثل القلامه قد قصت من الظفير (۱)

و بعضی دیگر از مفسران گفتند «مستخف باللیل» ای ظاهر بارز من خفیت الشيء إذا أظهرته و «سارب» ای متوار داخل فی السرب، و این برعکس معنی اول باشد یعنی آنکه بشب بیرون آید و بروز درجائی پوشیده شود.

(له معقبات) اورا یعنی خدای را فرشتگانند متعاقب در شب و روز که چون جماعتی بروند بعقب ایشان جماعتی دیگر بیایند و ایشان فرشتگان شب و روز باشند که چون فرشتگان روز بشوند از آن شب بیایند و چون فرشتگان شب بروند از آن روز بیایند بعقب یکدیگر برای آن متعاقب خواند ایشان را و تعقیب چیزی بعقب دیگر آوردن باشد و منه التعقب فی الصلاة و برای این بلفظ تأنیث گفت که معقبات جمع معقبه باشد و معقبه جمع معقب باشد پس این لفظ جمع جمع است و گفتند این مبالغت در جمع باشد از حالات و بیوتات (من بین یدیه) از پیش او وضو راجع است باهر یکی از مستخفی بشب و سارب بروز (ومن خلفه) و از پس او (یحفظونه من أمر الله) اورا نگاه میدارند بفرمان خدایتعالی و گفتند «من» بمعنی باء است و کوفیان گفتند عرب حروف صفات بعضی بجای بعضی بنهند. منها قوله «ولأصلبتکم فی جذوع النخل» ای علی جذوعها. وقوله «عیناً یسرب بها عباد الله» ای منها. و این قول بنزدیک بصریان درست نیست ایشان گفتند «من» تعلق بمعقبات دارد یعنی این تعقیب از فرمان خدای تعالی میکنند لا من قبل أنفسهم. وقولی دیگر گفتند که «من» بفعلی محذوف تعلق دارد کانه قال: معقبات صادرات من أمر الله. در خبر میآید که خدایتعالی را فرشتگانند موکل بحفظ ما شیاطین را از چشمهای ما همچنان میرانند که یکی از ما مکس از انگین براند عبدالله عباس

(۱) نزد من آمد در جامه شب در تاریکی پوشیده و گام بشتاب بر میداشت از ترس و احتیاط و

روشنی هلال نزدیک بود اورا رسوا کند که مانند ناخن چیده بود و میدرخشید.

گفت این فرشتگان بنده را از آفات و عاهات نگاه میدارند چون قضاء در آید رهاش کنند و با قضا بس نباشند. و بعضی دیگر گفتند مراد فرشتگانند که اعمال مانگاه میدارند و ایشان کرام الکاتبین اند، و در خبر است که یکی از جمله بزرگان صحابه از رسول خدا ﷺ پرسید که بر ما چند فرشته موکلند گفت دو فرشته یکی بر راست و یکی بر چپ آنکه بر راست است امیر است بر آنکه بر چپ است چون بنده حسنتی بکند آن فرشته دست راست یکی را ده بنویسد و چون سیئتی بکند فرشته دست چپ گوید بنویسم گوید توقف کن باشد که پشیمان شود یا استغفار کند یا توبه کند تا سه بار مراجعه کند اگر بنده استغفار کند یا توبه کند هیچ بر او ننویسد و اگر نکند از پس آن گوید بنویس یکی را یکی که خدای ما را از این برهاند که بد قرینست ما را که جانب خدای را مراقبه نکند و از ما شرم ندارد و ذلك قوله « ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید » و دو فرشته دیگرند خدای را در پیش و پس ما که ماراه نگاه میدارند و ذلك قوله « له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من أمر الله » و فرشته دیگر است موی پیشانی توبه دست اوست یعنی مسلط است بر تو اگر تواضع کنی ترا رفیع کند و چون تکبر کنی ترا فروشکند و دو فرشته دیگر که بر لب تو موکلند هیچ نگاه ندارند جز صلوات بر محمد و آل محمد و فرشته دیگر که بر دهن تو موکل است رها نکند که مار در دهن تو رود و دو فرشته بر چشمهات موکلند این ده فرشته اند موکل بر هر آدمی شب و ده دیگر بیایند ده گانه روز بروند و فرشتگان شب بروند ده دیگر برای روز بیایند جمله بیست فرشته اند ده روز و ده شب و ابلیس بروز متعرض و سوسه آدمیان باشد و فرزندان شب، قتاده و ابن جریج گفتند این آن فرشتگانند متعاقب که شب و روز بآدمیان آیند در نماز بامداد و نماز شام جمله مجتمع شوند و بهم حاضر آیند. همام بن منبه گفت از ابوهریره که رسول گفت خدای را فرشتگانند برای شب بر ما موکل و فرشتگانند برای روز بر ما موکل نماز دیگر و نماز بامداد مجتمع شوند بآسمان شوند فرشتگان شب خدای تعالی ایشان را گوید بنده مرا چگونه کردید؟ گویند بار خدایا تو عالمتری ما که آمدیم در نماز ما را یافتیم آن دیگر فرشتگان را گوید بنده مرا چگونه دیدید؟ گویند بار خدایا ما که آمدیم در نماز دیدیم، سعید جبیر گفت از عبدالله عباس که مراد بقوله « له » پادشاهی است که او را نگاهبانان باشند شب و روز، عکرمه گفت مراد [حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلاة والسلام] امراء اند ضحاک گفت مراد پادشاهانند کافر که گمان برند که حرس ایشان را از خدای نگاه توان داشت و بر این قولها « من » بر ظاهر خود باشد و تعلق بحفظ دارد آننگه مورد آیت تهکم باشد و خبر از

قلت غناء ایشان از او باقضاء مقدّر. لیث روایت کرد از مجاهد که هیچ بنده‌ای یا پرستاری (۱) نبود  
 إلا و فرشته‌ای موکل باشد که او را در خواب و بیداری نگاه میدارد و جن و انس و هوام زمین را از او  
 دور میکند اگر چیزی آید که او را بر نجانند این فرشته گوید باز گرد از او إلا چیزی که بفرمان  
 خدا آید آن باورسد، کعب الاحبار گفت اگر نه آنستی که خدایتعالی فرشتگان را بر گماشته  
 است بنگاه داشتن شما در وقت طعام و شراب خوردن و قضاء حاجت که شیاطین را از شما  
 باز میرانند جنیان شما را بر بودندی. بدانکه آنچه خدایتعالی بر بنده قضا کرده باشد از افعال  
 او چون مرگ و بیماری آنچه مختص است بخدایتعالی بر دو ضرب باشد بعضی آنکه حتم باشد  
 بر او و آن لابد برسد و آن را مردئی نبود و ذلك قوله «وإذا أَرَادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوءَ فَلَا مَرَدَّ لَهُ» و  
 ضربی دیگر آن بود که مشروط باشد حصول آن بامری چنانکه در معلوم چنان بود که اگر  
 دعا کند یا طاعتی کند یا صدقه‌ای دهد آن مکروه از او بگردد اگر چه در لوح بر او نوشته باشند  
 بستر و ببدل آن دیگری بنویسد و ذلك قوله «يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» و قوله «الصدقة  
 تردُّ البلاء والدُّعاء يردُّ البلاء» ابن جریر گفت معنی آنست که يحفظون عليه من أمر الله یعنی اعماله  
 بعضی دیگر گفتند «ها» راجع است بارسول یعنی او را از خدایتعالی نگاه بانان هستند که او را نگاه  
 میدارند از شر جنیان و از طواریق شب و روز و این قول ضحاک است از عبدالله عباس، ابن زید  
 گفت آیت در قصه عامر بن الطفیل و اربد بن ربیع آمد و قصه ایشان آن بود که کلبی روایت  
 کرد از ضحاک از عبدالله عباس که او گفت عامر بن الطفیل و اربد بن ربیع از قبیلۀ عامر بودند  
 بیامدند بقصد حضرت رسول و رسول در مسجد نشسته بود باجماعتی صحابه ایشان در مسجد آمدند  
 مردم همه سر برداشتند و در عامر نگاه میکردند از جمال او چه او مردی نیکو روی بود بغایت  
 حسن و یک چشم بودی مردی از جمله أصحاب گفت یا رسول الله این عامر بن الطفیل است که  
 بتومی آید گفت رها کن تا بیاید اگر خدای باو خیر میخواید مهتدی شود بیامد و پیش  
 رسول باستاد و گفت یا محمد اگر من اسلام آرم مرا چه باشد؟ گفت آنچه دگر مسلمانان را و  
 آنچه برایشان باشد بر تو باشد گفت خلافت از پس تو بمن دهی گفت این بمن تعلق ندارد بخدا  
 تعلق دارد او را دهد که او خواهد گفت مرا بامیر اهل و بر کنی تا من امیر اهل و بر باشم و تو امیر  
 اهل مدّار گفت نه گفت مرا چه پایه نهی؟ گفت عنان اسبان در دست تو نهم تا بران غزا کنی  
 گفت خود عنان خیل نه بدست من است امروز بتو چه حاجت است؟ ولیکن بر خیز

بامن سخن گوی و مناظره کن رسول بر خاست و با او برفت و جائی بنشستند و مناظره می کردند و عامر بن الطفیل اربد را گفته بود چون من با او در خصومت گیرم (۱) و آواز من بلند شود تو بر خیز و از پس او در آی و تیغی بزن و او را بکش بر این اتفاق کرده بودند چون عامر خصومت در گرفت با رسول و مناظره میان ایشان سخت شد اربد بر خاست و با پس پشت رسول رفت و خواست تا تیغ بر کشد پیشتر ، اربد تیغش از نیام بر نیامد چندانکه جهد کرد تیغ بر نیامد حقتعالی منع کرد و اربد جهد می کرد و عامر اشارت می کرد باو ، رسول باز بگرید اربد را دید که بتیغ در افتاده بود و معاجله می کرد ، رسول گفت « اَللّٰهُمَّ اكْفِنِيْهِمَا بِمَا شِئْتَ » خدایتعالی صاعقه فرستاد از آسمان روزی پاکیزه که هیچ ابر نبود و آفتاب بود در روز تابستان . اربد را بسوخت و عامر بگریخت و میگفت ای خدایت را بخواندی تا اربد را بکشت و الله که من این شهر پر از لشکر باز کنم رسول ﷺ فرمود خدایت کفایت کند و او بیامد و بسرای زن سلولی نزول کرد ، و این بیتها بگفت :

تَخَيَّرْتُ أَبَيْتَ اللَّعْنِ إِنْ شِئْتِ وَدُنَا      وَإِنْ شِئْتِ حَرْبًا ذَاتَ بَأْسٍ مُّضَدَّقِيْ  
وَإِنْ شِئْتِ فِتْنَانَا يُكْفِيْ أَمْرُهُمْ      يَكْتُبُونَ كَسْبَ الْمَارِضِ الْمُتَأَلِّقِيْ (۲)

آنکه بامداد بر خاست و سلاح در پوشید و میگفت :

لَعْمَرِيْ وَ مَا عَمْرِيْ عَلِيَّ يَهَيِّنَ      لَقَدْ شَانَ حُرَّ الرَّجْلِ طَعْنَةً مُّشْهَرِيْ  
وَ قَدْ عَلِمَ الْمَرْنُوقُ أَتِي أَكْبَرُهُ      عَلِيَّ جَمْعِهِمْ كَرَّ الْمَنْبِيْحِ الْمُسْتَرِيْ  
إِذَا زُوْرَ مِنْ وَقَعِ السَّمَانِ زَجْرَتُهُ      وَ أَخْبَرْتُهُ أَنْتِي أَمْرٌ غَيْرُ مُفْقِرِيْ  
وَ أَخْبَرْتُهُ أَنْتِ الْفَرَارَ خَزَائِيْ      عَلِيَّ الْمَرْءِ مَا لَمْ تَبْلُ عِذْرًا فَيُعْذَرِ  
لَقَدْ عَلِمْتَ عَلِيًّا هَوَا زَنَ أَنْتِي      أَنَا الْفَارِسُ الْحَامِي حَقِيْقَةَ جَعْفَرِيْ (۳)

آنکه از مدینه بیرون رفت و در صحرا همی تاخت و همی گفت یا مملک الموت در میدان

(۱) یعنی شروع کنم .

(۲) این دو بیت خطاب با پادشاهی است چون ابیت اللعن در تحیت پادشاهان میگفتند و شاعر با او میگوید اگر با ما دوستی کنی یا جنگ مخیری که راستی جنگ با ما بیمناک است و اگر خواستی جوانانی که در اختیار مانند ابر با بربق و صاعقه مردان را بروی در افکنند .

(۳) مرنوق یا غرنوق نام اسب شاعراست و زجر و اخبار با اسب است و منبیح نیز نام اسبی است در عرب معروف و مفقر کسی است که اسب را بدیگری دهد و خود سوار نشود چون جنگ آور نباشد و صید مفقر آن است که تمکین کند و ابلی عذرا ، یعنی عذر خویش را اظهار کرد و جعفر نام جد قبیله عامر بن طفیل است .

آی تا طعن و حرب مردان بیینی و این بیت ها می گفت :

أَلَا قَرَّبَ الْمَرْنُوقَ إِذْ جَدُّ مَا أَرَى لَتَغْرِضَ يَوْمَ شَرِّهِ غَيْرُ خَامِدٍ  
أَلَا قَرَّبَاهُ إِنِّ غَايَةَ حَرْبِنَا إِذَا قَرَّبَ الْمَرْنُوقُ بَيْنَ الصَّفَائِدِ  
بَنُو عَامِرٍ قَوْمِي إِذَا مَا دَعَوْهُمْ أَجَابُوا لِرَأْيِي كُلُّ أُنْبِضَ مَا جَدِّ (۱)

و میگفت بحق لات و عزئی اگر محمد با من بصحرا بیرون آید باه احبش ملك الموت هر دو را بنیزه بدوزم خدایتعالی فرشته ای فرستاد تایک پربرد اورا و بینداختش در حال غده از زانوی او بر آمد و بزرگ شد او بآن خانه زن سلولی آمد و می گفت غده کفده البعیر و موت فی بیت سلولیه آنکه اسب خواست و برنشست و خواست تا بقبیله خود شود در راه به پشت اسب بمرودو خدایتعالی دعای رسول را اجابت کرد در هر دو. عامر را بضرب فرشته بکشت و آرید را بصاعقه و لبید بن ربیعہ چند مرثیه گفت برادرش را آرید از جمله این بیتهاست :

قَضَى اللِّبَانَةَ لَا أَبَا لَكَ فَأَذْهَبَ وَالنَّحِيقَ بِأَسْرَتِكَ الْكِرَامِ الْغَيْبِ  
ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ وَبَقِيَتْ فِي خَلْفِ كَجِدِّ الْأَجْرَبِ (۲)  
يَتَلَذُّ ذُونَ لِدَاذَةَ وَبِحَاذَةَ وَيُعَابُ قَائِلُهُمْ وَإِنِّ لَمْ يَشْفَبِ (۳)  
فَتَصَدَّ عَنْ هَذَا وَقُلِّ فِي غَيْرِهِ وَإِذَا كُرُّ شَائِلٍ مِنْ أَخٍ لَكَ مُعْجِبِ  
إِنَّ الرِّزِيَةَ لَا رِزِيَةَ مِثْلُهَا فَقَدَانُ كُلِّ أَخٍ كَضَوِّ الْكَوْكَبِ  
مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آبَائُهُمْ وَالْعِزُّ لَا يَأْتِي بِغَيْرِ تَطَلُّبِ  
يَا أُرَيْدَ الْخَيْرِ الْكَرِيمِ جَدُّودُهُ أَفَرَدْتَنِي أَمْشِي بِقَرْنِ أَعْضَبِ (۴)

و از جمله مرثیه او آرید را این بیتها بگفت :

مَا إِنِّ تَبَقَى الْمَنُونُ مِنْ أَحَدٍ لَا وَالِدِ مُشْفِقٍ وَلَا وَالِدِ  
أَخْنِي عَلَى أُرَيْدَ الْحُتُوفِ وَلَا أُرْهَبُ نَوْءَ السَّمَكَ وَالْأَسَدِ (۵)

(۱) یعنی اسب مرا نزدیک آور تا سوار شوم و جنگ کنم و عاقبت جنگ با سیری دشمن رسد ،

(۲) رفتند آنها که در پناه آنها زیست توان کرد و درماندم من در میان جانشین آنها که مانند

پوست گر باشند .

(۳) مصرع اول بیت در بسیاری کتب چنین است لاینفعون ولا یرجی غیرهم .

(۴) قرن اعضب شاخ شکسته است .

(۵) ستاره سماک و اسد از انوائند که عرب از حالات آنها تفال میزنند و اخنی علیهم بمعنی هلاک

کردن است و در بعض کتب بجای اخنی آمده است .

عَيْنِي هَلَّا بَكَيْتِ أُرْبَدَ إِذْ قُمْنَا وَ قَامَ الْخُصُومُ فِي كَبَدٍ  
 فَجَعَنِي الرَّغْدُ وَالصَّوَاعِقُ بِيَالٍ — فَارِسَ يَوْمَ الْكَرْبِيَةِ النَّجْدِ  
 خدایتعالی این آیات در این قصه بفرستادن قوله «سواء منكم من أسر القول ومن جهر به  
 إلى قوله ومادعاء الكافرين إلا في ضلال» قوله :

(إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ) آنکه حقتعالی باز نمود  
 که خدای حال برهیچکس بنگرداند تا احوال بر خود بگرداند یعنی تا ایشان بر استقامت  
 باشند خدایتعالی با ایشان برسر فضل و مرحمت باشد چون نیت بگرداند خدایتعالی حال  
 بگرداند و اگر برسر ناراستی نباشند و نیت نیکو کنند خدایتعالی حال ایشان بنگرداند ، در  
 خبر است که چون آیت تحریم خمر آمد و تحریم خمر مؤکد شد رسول ﷺ زجر میفرمود  
 آنانرا که خمر خوردند و هر کجا می یافتند می ریختند ، یکروز رسول در کوئی از کویهای  
 مدینه میرفت برنای انصاری از آن سر میآمد قرابه خمر برسر گرفته چون رسول را بدید  
 بترسید و متغیر شد و مفری طلب کرد تا بگریزد یاراه بگرداند نبود در دل نیت با خدایتعالی  
 راست کرد و گفت بار خدایا اگر این یکبار دیگر پرده فرو گذاری دگر باسر این خطانروم  
 آنکه لرزان و ترسان می آمد تا بر رسول رسید سلام کرد رسول ﷺ گفت ای فلان چیست  
 که داری؟ نیارست گفتن که خمر است گفت پاره ای سر که است یارسول الله رسول فرمود که مراده او  
 قرابه از سر فرو گرفت بادل خائف و دستی لرزان پاره ای بردست رسول ریخت راوی خبر گوید  
 که سر که صافی پاکیزه بود رسول ﷺ آنرا بیاران چشاند مرد متعجب فرو ماند گفت یا  
 رسول الله بآن خدائی که ترا بحق بخلق فرستاد که من خمر در این قرابه کردم ، گفت راست  
 گفتمی ولیکن چون مرا دیدی چه نیت کردی؟ گفت توبه نصح کردم و گفتم بار خدایا اگر  
 این یکبار دگر مرا رسوانکنی باسر مانند این نروم گفت لاجرم چون خدایتعالی از نیت تو  
 صدق شناخت حال بگردانید و خمر در قرابه سر که کرد ، آنکه این آیت بر خواند « إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْيِرُ  
 مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغْيِرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ » مفسران گفتند لا یغیر ما بقوم من النعمة و العافية حتی  
 یغیروا ما بأنفسهم من حسن النية تا تو بعضیان حال بگردانی حقتعالی نعمت بنقمت بدل  
 نکند و عافیت به بلیت ، و این آیت دلیل است بر فساد قول مجبیره که گفتند خدایتعالی نامستحق  
 را عقوبت کند و ثواب و عقاب نامعطل باشد ، اگر خدایتعالی در دنیا نعمت و عافیت بر بنده بگرداند  
 تا او حال بر خود بگرداند اولیتر که ثواب و عقاب مخلد نامستحق و نا معطل باشد ، و «ما»

موصوله است در هر دو جایگاه ( وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا ) مراد باین سوء هلاک است و عذاب و چون خدایتعالی بقومی بدخواهد از عذاب و هلاک و قحط و مانند این ( فَلَا مَرَدَ لَهُ ) آن را مردی و مدفعی نباشد ، وَالسَّوَاءُ الْبِرْصُ فِي قَوْلِهِ «تخرج بیضاً من غیر سوء» (وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ) و ایشان را بدون خدای والی نباشد که آن بلاگرداند از ایشان و حمایت کند ایشان را و والی ولی باشد که عالم و علیم من ولی کذا یلی ولایه .

قوله ( هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا ) آنکه گفت او آن خداست که برق از ابر در مقدمه باران باشما می نماید که در او هم خوف است و هم طمع ، نصب او بر منقول له است و إرائه از قدیم تعالی به دو چیز بود یکی آنکه بیننده را چنان کند که دیدنی بیند از آنکه او را حیات دهد و حاسه درست و مدرك بیافریند و موانع زائل گرداند یقال أریته کذا أریه إراءة و رأیته أراه رؤیة . و برق آتشی بود که از ابر پدید آید و جمعش بروق بود . و فعل از او برقت السماء یبرق برقا و برق هم اسم باشد و هم مصدر و الخوف انزعاج النفس لتوهم و وقوع الضرر یقول : خاف یخاف خوفاً فهو خائف و ذاك مخوف و الطمع تقریر النفس لوقوع ما یبتوهم من المحبوب و مثله الرجاء و الأمل ، و در معنی او دو قول گفتند یکی آنکه خوفاً من الصواعق و طمعاً من الغيث بترس از صاعقه آتش و بطمع در باران که قحط را ببرد . قتاده گفت خوفاً للمسافر من أذاه مسافر خائف بود از آنکه رنج بود او را از نار آتش ، و طمع بود مقیم را در روزی ( وَیُنشِئُ السَّحَابَ الثَّقیَالَ ) و بیافریند مبدع و مخترع ابرهای گران را بباران و ابر را برای آن سحاب خوانند که خویشتن در هوا میکشد و ثقال جمع ثقیل کشراف و شریف و کرام و کریم و ثقل اعتمادی باشد از جهت سفل .

( وَیَسْبَحُ الرَّعدُ بِحَمْدِهِ ) و رعد بحمد و شکر او تسبیح میکند تنزیه خدای تعالی باشد از آنچه بر او روان بود . در رعد چند قول گفتند یکی آنکه رعد تسبیح کند یعنی یدلُّ علی خالق له مستحق للتسبیح کقوله «وإن من شیء إلا یسبح بحمده» و مثله قوله «ولله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض» ، ای یدلُّ علی خالق له مستحق للِسجود یعنی وجود رعد دلیل میکند بر آنکه او را خالق و آفریدگاری هست مستحق تسبیح چنانکه آسمان و زمین دلیل میکند بر آنکه او را خالقی هست مستحق سجود آنکه چون حامل و باعث و راه نماینده بر تسبیح او بود گفت او خود مسبح است قولی دیگر آنکه آواز او بر سبیل توسع تسبیح خواند چنانکه آواز مرغان را و صفیر ایشان را منطق خواند و قول سوم آنست که رعد نام فرشته ایست



موکل برابر، سعید جبیر روایت کند از عبدالله عباس که جماعتی جهودان بنزدیک رسول آمدند و او را گفتند یا محمد ما آمده ایم تا ترا پرسیم از جواب مسائلی اگر جواب دهی و جواب بصواب دهی ایمان آریم رسول ﷺ با ایشان عهد کرد که خلاف نکنند و گفت «الله علی ما نقول و کیل» گفتند أخبرنا عن الرعد مارا خبر ده از رعد تا چیست؟ فرمود فرشته موکل برابر تازیانه بدست دارد و ابر را بآن میراند چنانکه خدایتعالی فرماید گفتند این آواز چیست که از او میشنویم؟ گفت زجر او است ابر را تا آنجا رود که خواهد گفتند راست گفتی، عطیه گفت نام فرشته ایست و این صوت آواز او است و تسبیح او و برق تازیانه او است که بآن ابر را میراند (۱) او را رعد خوانند و آواز او را رعد خوانند، ابوهریره گفت چون رعد آمدی رسول ﷺ گفتی «سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکه من خیفته» عکرمه گفت که عبدالله عباس چون رعد شنیدی گفتی «سبحان من سبحت له» منزّه است آن خدائی که تو او را تسبیح میکنی و عبدالله عباس گفت هر که او آواز رعد شنود و بگوید که «سبحان الله الذی یسبح الرعد بحمده والملائکه من خیفته وهو علی کل شیء قدیر» اگر او را صاعقه رسد دیت او بر من است، گفتند عبدالله زبیر چون آواز رعد شنیدی گفتی «سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکه من خیفته» آنکه گفتی این وعیدی است اهل زمین را سخت و سالم بن عبدالله روایت کرد که رسول ﷺ چون آواز رعد شنیدی گفتی «اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابك وعافنا من بلائك» قوله (والملائکه من خیفته) و فرشتگان تسبیح کنند از ترس او و گفتند مراد فرشتگانند که موکل ابرند و اعوان رعدند ایشان جمله خائف و خاضع اند و فرمان او را مطیع اند. جبیر روایت میکند از ضحاک از عبدالله عباس که گفت رعد نام فرشته ایست که ابر را میراند با آنجا که فرمایند او را و او خدای را تسبیح میکند چون او تسبیح کند هیچ فرشته ای در آسمان نماند الا آواز بردارند به تسبیح عند آن حال خدای تعالی باران فرستد قوله (ویرسل

(۱) بمذهب خداپرستان هیچ چیز مؤثر نیست در ایجاد غیر اراده پروردگار و این اسباب طبیعی که مشاهده میکنیم مانند ابر و باد و ماء و خورشید در پرورش حیوان و نبات و دیگر چیزها هیچیک خود مؤثر نیستند و حکما آنها را معد گویند یعنی مهیاکننده مانند آنکه خاک و گل را کسی مهیا کند تا سازنده خانه سازد و از این جهت معدات و اسباب معدوم می شوند و مسببات میمانند و اگر اینها علت وجود بودند پس از معدوم شدن آنها مسببات هم معدوم میگشتند بلکه بناء هم معد است برای بقای خانه و فرشتگان خداوند مأمور حفظ و نگهداری همه چیزند و همچنانکه قوای غیر شاعره مانند کهربا و برق و امثال آن ما را احاطه کرده قوای شاعره که ملائکه اند هم هر موجودی را احاطه کرده است.

الصواعق) بفرستد صواعق و آن جمع صاعقه باشد و آن آتشی بود که از آسمان فرود آید  
 بهر جا که آید بسوزاند و گفته اند بزمین فرورود (فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ) بآن رساند که  
 خواهد. امام محمد باقر علیه الصلاة والسلام گفت صاعقه بمؤمن و کافر برسد و بذا کر نرسد که  
 ذکر خدایتعالی کند جل جلاله (وَمَنْ يُجَادِلْ لَنْ فِي اللَّهِ) «او» حال است در آن حال که ایشان  
 جدل میکنند گفتند آیت در قصه اربد آمد و عامر چنانکه برفت و گفتند در بعضی کفار عرب  
 آمد و آن آنست که اسحاق الحنظل روایت کرد عن زیاد بن سعید الشّامی عن عباد بن منصور  
 السّاجی که او گفت از حسن بصری پرسیدم این آیت گفت مردی بود از طواغیت عرب رسول  
 ﷺ جماعتی را باو فرستاد تا او را بدعوت اسلام ترغیب کنند، برفتند و او را بخدای دعوت  
 کردند و بارسول، او گفت مرا بگوئید تا این خدای محمد که شما مرا باو میخوانید چیست از زر  
 است یا ازسیم یا ازمس یا از آهن؟ ایشان گفتند این چه سخن است او خداست بی مثل و مانند او  
 را بهیچ چیز تشبیه نتوان کرد او گفت من ندانم تا شما چه میگوئید برگشتند و باز بنزدیک  
 رسول آمدند و گفتند یا رسول الله ما از این مرد کافرتر ندیدیم مارا چنین گفت رسول فرمود  
 که بروید و دگر باره او را دعوت کنید برفتند و او را دعوت کردند او گفت من اجابت نکنم  
 محمد را تاخدای او را نبینم و ندانم که چیست، باز آمدند و رسول را خبر دادند رسول ﷺ فرمود  
 دگر باره بروید تا حجت بر او متوجه تر باشد بیامدند و باو در دعوت مناظره و مجادله گرفتند  
 و او مقالت اول میگفت که تا من خدایرا نمی بینم اجابت نکنم دعوت کسی را تا او این میگفت  
 و جدل میکرد ابری بر آمد و رعدی پدید آمد و برقی و یک شر از آن برق بیفتاد و بر آن  
 کافر افتاد و او را بسوخت، یاران باز گشتند تا رسول را خبر دهند در راه جماعتی صحابه پیش  
 ایشان باز آمدند و گفتند چگونه سوخت صاحب شما بصاعقه؟ گفتند شما چه دانید گفتند خدای  
 تعالی این آیت فرستاد «ویرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء وهم یجادلون» یعنی آن کافر را  
 (وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ) حسن را گفتند شدید المحال چه باشد؟ گفت شدید الحقد سخت  
 کینه. حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلاة والسلام فرمود شدید الأخذ سخت گرفتن است.  
 مجاهد گفت شدید القوه سخت قوت است. ابو عبیده گفت سخت عقوبت است و محال مما حله  
 بود و آن مما کره و مغالبه باشد و اصل او از سختی و قوت است یقول العرب محلنی علی فلان  
 ای قوتی علیه، و المحل شدة القحط وقال الاعشى :

فَرَعٌ نَبْعٌ هَزْفِيٌّ غُصْنُ الْمَجْدِيٍّ غَزِيرٌ النَّدَى شَدِيدُ الْمِحَالِ (۱)

(لَهُ دَعْوَةٌ الْحَقُّ) اوراست یعنی خدا برا دعوت حق و صدق و درستی و راستی و اضافت دعوت با حق چنان است که اضافت يوم الجمعة و مسجد الجامع لاختلاف اللفظين و روا بود که معنی آنچنان باشد که له دعوة إلى الحق اورا دعوتیست با حق یعنی او دعوت میکند با حق و پیغمبران او بفرمان او حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلاة والسلام فرمود که دعوت حق توحید است و عبدالله گفت شهادت أن لا إله إلا الله (وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ) و آنرا که ایشان میخوانند یعنی مشرکان از این اصنام خود بدون خدای (لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ) اجابت نکنند ایشانرا یعنی داعیانرا از خیری و نفعی و دفع مضرّتی (إِلَّا كِبَاسِطٍ كَفِينِهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ) إِلَّا چون کسی که دست بآب گسترده تا بدهنش رسد و نرسد و در معنی او خلاف کردند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلاة والسلام فرمود و عطا یعنی مثال او چنان باشد که مرد تشنه ای بر کنار چاه نشسته دست بچاه فرو میکند بآب نرسد و هیچ سود ندارد اورا و هیچ غنا نکند و همچنین مردی بت پرست گمان برد که اورا در عبادت اصنام سودی خواهد بودن و سودش چندان بود که این کس را که وصف کرد. مجاهد گفت یعنی عابد اصنام چنان باشد که آنکس که او آبرا بدست خویشتن خواند باشارت تا بدهنش رسد و نرسد چه آن آب بدعوت او اجابت نکند او را پیش او نیاید، علی بن طلحه گفت از عبدالله عباس که او گفت این مثل مشرک است که باخدای انباز گیرد او را مثل زدمردی تشنه که بر کنار آب بنشیند جمال و عکس خود را در آب می بیند چندانکه خواهد که اورا بدست گیرد نتواند ، عطیه گفت از عبدالله عباس مثل این اصنام که مشرکان می پرستند در عدم نفع و قلت خیر بعبادان خود، با تشنه ای مانند که دستشان در آب باشد و اواز تشنگی برهلاک مشرف بود و آب بدهن او نرسد دست او در آب اورا سود ندارد، ضحاک گفت هم از عبدالله عباس که مثال او چنان باشد که تشنه دست در میان آب نهد کفها گسترده آب بدهن او نرسد إلا که دست چنان کند که آب در او بایستد و آنکه آب بر گیرد و غرف کند آنکه بدهن رساند و باز خورد سود ندارد و الا مادام تا کف او مبسوط باشد سود ندارد اورا و هم چنین اند اصنام در آنکه نفع و ضرر نتوانند کرد . و اهل معانی گفتند معنی آنستکه چون کسی باشد که خواهد که آب در قبض گیرد آب در دست او نایستد و این مثلست عرب را معروف که فلان كالقايض على الماء إذا طلب أمراً مستحيلاً و گفته اند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلاة والسلام این بیت را تمثیل کردی :

(۱) شاخه درخت نبع است که از شاخ بزرگی رسته و آب بسیار خورده و قوی شده است .

وَمَنْ يَصْحَبِ الدُّنْيَا يَكُنْ مِثْلَ قَابِضٍ

عَلَى الْمَاءِ خَانَتْهُ فُرُوجُ الْأَصْبَعِ (۱)

وقال الشاعر في هذا المعنى :

فإتني وإياكم وشوقاً إليكم كقابض ماء لم تسعه أنامله (۲)

وقال آخر :

فأصبحت مما كان بيني وبينها من الود مثل القابض الماء باليد

قوله ( وما دعاء الكافرين إلا في ضلال ) یعنی نیست خواندن کافران بتانرا الا

در گمراهی یعنی بایشان نرسد و آنرا اجابتی نباشد چون کسی که بر بیراهی میرود و بمقصد

نرسد ، وضحاك گفت از عبدالله عباس که مراد آنستکه دعای کافران خدای را نیست الا در

ضلال و گمراهی بحکم آنکه دعای ایشان محجوب باشد از خدای تعالی و آنرا اجابت نبود

قوله تبارك و تعالی :

وَاللَّهُ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُم بِالْغَدُوِّ

و مرخدارا سجده میکند هر که در آسمانها و زمین است برغبت و کراهت و سایهای آنها بصبح ها

و الْأَصَالِ (۱۷) قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ

و عصرها بگو کیست پروردگار آسمانها و زمین بگو خدا بگو آیا پس گرفتید از غیر او

أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ

دوستان قادر نباشند برای خودها شان نفعی و نه گزندى را بگو آیا یکسان است کور و بینا آیا

تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ

یکسان است تاریکیها و روشنی آیا قراردادند برای خدا شریکان آفریدند مانند آفرینش او پس مشتبه شد

الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (۱۸) أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً

آفرینش بر آنها بگو خدا آفریدگار هر چیزی و اوست یکتای بسیار غالب فرو فرستاد از آسمان آبی را

فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بِقُدْرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ

پس روان شد رودخانهها باندازه شان پس برداشت آن آب روان کفی بلند را و از آنچه بر می افروزند بر او

(۱) آنکه صاحب دنیا باشد مانند کسی است که آب در چنک بگیرد و شکاف انگشتان با او خیانت

کند .

(۲) تشبیه کرده است عدم دوام دوستی مخاطبان را بکسی که آب در مشت گیرد و در شمر دیگر نیز

همین مضمون است .

فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهٗ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْحَقَّ وَ الْبَاطِلَ فَاَمَّا  
 در آتش برای خواستن زیوری یا بهره کفی است مانند آن اینچنین میزند خدا حق و باطل را پس اما  
 الزَّبَدُ فَيَذٰبُ جُفَاً وَّ اَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْاَرْضِ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ  
 آن کف پس میروند انداخته شده و اما آنچه سود دهد مردم را پس درنگ میکند در زمین اینچنین میزند  
 اللّٰهُ الْاَمْثَالَ (۱۸) \* لِلَّذِيْنَ اسْتَجَابُوْا لِرَبِّهِمْ الْحُسْنٰى وَالَّذِيْنَ لَمْ يَسْتَجِيبُوْا لَهٗ  
 خدا داستانها را برای آنانکه اجابت کردند پروردگار خود را نیکوئیست و آنانکه اجابت نکردند مراورا  
 لَوْ اَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْاَرْضِ جَمِيعًا وَّ مِثْلُهٗ مَعَهٗ لَا فِتْنٰوًا بِهٖ اُولٰٓئِكَ لَهُمْ  
 اگر آنکه آنها را باشد آنچه در زمین است همه و مانند آن با آن هر آینه فدا دهند بآن آنکروه مر آنها را  
 سُوءَ الْحِسَابِ وَّ مَا وُجِهُنَّ جَهَنَّمَ وَّ بِئْسَ الْمِهَادُ (۱۹) اَفَمَنْ يَعْلَمُ اَنَّمَا اُنزِلَ  
 بدی حساب و جایگاه آنها جهنم است و بد آرامگاهی است آیا پس آنکه میداند که آنچه فرستاده شد  
 اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ اَعْمٰى اِنَّمَا يَتَذَكَّرُ اُولُو الْاَلْبَابِ (۲۰)

پسوی تو از پروردگارتو مانند کسی است که او کور است جز این نیست پند میگردد صاحب خرد ها  
 الَّذِيْنَ يُوفُوْنَ بِعَهْدِ اللّٰهِ وَّ لَا يَنْقُضُوْنَ الْمِيْثَاقَ (۲۱) وَّ الَّذِيْنَ يَصِلُوْنَ مَا اَمَرَ اللّٰهُ بِهٖ  
 کسانی که وفا میکنند بعهد خدا و نشکنند پیمان را و آنانکه می پیوندند آنچه را فرمود خدا بآن  
 اَنْ يُوصَلَ وَّ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَّ يَخَافُوْنَ سُوءَ الْحِسَابِ (۲۲) وَّ الَّذِيْنَ صَبَرُوْا  
 که پیوسته شود و می ترسند پروردگار خود را و ترسناکند بدی حساب را و کسانی که صبر کردند  
 ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَّ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَّ اَنْفَقُوْا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَّ عَلٰنِيَةً وَّ  
 بجهت خشنودی پروردگارشان و بر پاداشتن نماز را و نفقه کردند از آنچه روزی کردیم آنها را پنهانی و آشکارا  
 يَدْرُوْنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ اُولٰٓئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ (۲۳) جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُوْنَهَا  
 دفع کنند بخوبی بدی را آنکروه مر آنها را ست عاقبت آنسرا بوستانهای اقامت در آیند آنها را  
 وَّ مَنْ صَلَحَ مِنْ اَبَائِهِمْ وَّ اَزْوَاجِهِمْ وَّ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَّ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُوْنَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ  
 و هر که شایسته شد از پدرهاشان و جفتهاشان را و فرزندانشان را و فرشتگان در آیند بر آنها از هر  
 بَابٍ (۲۴) سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ (۲۵) وَّ الَّذِيْنَ يَنْقُضُوْنَ  
 در سلام بر شما با آنچه صبر کردید پس خوب است عاقبت آن سرا و آنانکه می شکنند

عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ  
 پیمان خدا از پس پیمانش و جدا میکنند آنچه را فرمود خدا بآن که پیوسته شود و فسادکنند در زمین  
 أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۲۶) اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ  
 آنکروه مر آنها راست لمن و مر آنها را بدی آن سرا خدا میکستراند روزی را برای هر که میخواهد و  
 يَقْدِرُ وَ فَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ (۲۷) وَ يَقُولُ الَّذِينَ  
 تنگ میکرد و خشنودند بزندگی دنیا و نیست زندگانی دنیا در قیامت مگر بهره ای و میکوبند آنانکه  
 كَفَرُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنْ اللَّهُ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ  
 کافر شدند چرا نفرستاده شد بر او آیتی از پروردگار او بگو بتحقیق خدا گمراه میکند هر کرا میخواهد  
 وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنْابَ (۲۸) الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ  
 و راه نماید بسوی خود هر کرا باز گردد کسانیکه گرویدند و آرام گیرد دلهاشان بذكر خدا آگاه باش بذكر  
 اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (۲۸) الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حَسَنُ مَا بِ (۲۹)  
 خدا آرام گیرد دل ها آنانکه گرویدند و کردند کارهای شایسته خوشا آنها را و خوبی بازگشت  
 كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لِيَتْلُوا عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا  
 اینچنین فرستادیم تو را در گروهی بتحقیق گذشت از پیش آن گروهی تا بخوانی بر آنها آنکه را وحی فرستادیم  
 إِلَيْكَ وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ  
 بسوی تو و آنها کافر میشوند بخدا بگو او پروردگار من است نباشد خدائی مگر او بر او توکل کردم و  
 إِلَيْهِ مَتَابٍ (۳۰) .

بسوی اوست بازگشت

قوله تعالى (وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرَاهًا - الآية) حقتعالی  
 در این آیت بیان کرد که هر چه هست از عقلا در آسمانها و زمین همه خدای را سجده می کنند  
 إما بطوع و رغبت و إما بکراهت و جبر، در او چند قول گفتند حسن بصری و قتاده و ابن زید  
 گفتند مؤمنان سجده می کنند بطوع و رغبت بی اجباری و کراهی و کافران بررغم و کراهت  
 خود، از بیم شمشیر، عبدالله مبارک گفت از سفیان ثوری که ربیع خثیم چون این آیت خواندی  
 گفتم بل طوعاً یا رباه، قولی دیگر آنستکه مؤمنان خدای را سجده کنند بطوع و کافران از  
 روی حاجت و افتقار باو و مذلت و انقیاد او را در حکم ساجدند و از آنجا که خاشع و ذلیل اند

باحتیاج باو، وقول سوم آنستکه ابوعلی گفت سجود کره بتذلیل و تسخیر بود و تصریف از حال محبوب بحال مکروه چنانکه تندرست را بیمار کند و توانگر را درویش کند و زنده را بمیراند کذا «الاکم للحوافر» فی قول الشاعر: «تَرَى الْأَكْمَ فِيهَا سُجْدًا لِلْحَوَافِرِ»

وزجاج گفت معنی آنستکه بعضی مردمان آنند که ایشان را سجده کردن آسان بود، و بعضی آنند که برایشان سخت آید تا چون کارهی بود آنرا و مثله قوله «و حملتهام» که رهأ و وضعته که رهأ «قوله (وَظِلًّا لَهُمْ بِالْغَدُوِّ وَالْأَصَالِ) و سایه‌های ایشان بیامداد و شبانگه، عبدالله عباس گفت مراد سایه ساجدانست که سایه ایشان بزمین افتاده باشد برمثال ساجد که روی بر خاک نهد، و قولی دیگر آنستکه مراد بسجده سایه تصریف و تذلیل آنست در طول و قصر، و ظلال جمع ظل باشد و ظل باز پوشیدن شخص باشد آنرا که پیرامن او بود از آفتاب یا از روشنائی و آنرا که از بامداد تا نماز پیشین بود آنرا ظلال خوانند و آنچه از نماز پیشین تا نماز شام بود آنرا فیء خوانند چنانکه شاعر گفت:

فَلَا الظِّلُّ مِنْ بَرْدِ الضُّحَى يَسْتَطْبِعُهُ وَلَا النَّيْءُ مِنْ بَرْدِ الْعَشِيِّ يَبْدُوهُ (۱)  
و گفته‌اند ظلال آن بود که لازم بود و برود و فیء آن بود که گاهی برود و باز باز آید و اشتقاقه من فاء اذا رجع و آصال جمع اصل باشد و اصل جمع اصیل پس او جمع جمع است و اصایل جمع اوست فهو إذا جمع جمع الجمع و آن از وقت نماز دیگر بود تا آفتاب فرو شدن قال ابو ذؤب:

لَعَمْرِي لَأَنْتَ الْبَيْتُ الْأَكْرَمُ أَهْلُهُ وَ أَقْعَدُ فِي أَفْنِيَّهِ بِالْأَصَائِلِ (۲)  
قوله ( 'قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ ) حقتعالی در این آیت رسول خود را محمد ﷺ میفرماید که بگو این کافران را و مشرکان و جاحدان را برسبیل جدال و حجاج که کیست خدای آسمانها و زمین، صورت استفهام است و مراد تقریر. آنکه گفت اگر ایشان جواب ندهند و حق نگویند تو بگو که خدایست، آنکه گفت بگو ( أ فَاتَّخَذْتُمْ ) که شما بگرفته‌اید ( مِنْ دُونِهِ ) از جز او گفتند از فرود او ( أَوْلِيَاءَ ) و آن جمع ولی باشد و ولی آن بود که تولای کار کند و اولی تر بود بآن. آنکه باز نمود که آن اولیاء که شما بگرفته‌اید بدون او از بتان که می‌پرستید ایشانرا مالک نباشند برای خود و قادر نباشند بر هیچ نقعی

(۱) این بیت گذشت نه سایه صبح را طاقت دارد بسبب سردی چاشنگاه و نه از سایه عصر بعلت.

سرمای شامگاه .

(۲) سوگند بجان من که تو گرامی ترین اهل این خانه هستی و عصر در زیر سایه آن بیشتر می‌نشیند .

و ضرّی و سودی و زیانی و بدی و نیکی و آنکه او از برای خود مالک خیر و شرّ و نفع و ضرّ نباشد برای دیگران هم نباشد، آنکه مثل زد برای ایشان گفت بگو ای محمد (هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ) آیا راست باشد بینا و نابینا یا راست باشد تاریکی و روشنی، لفظ استفهام است و مراد نفی و جحد، یعنی راست نباشد و غرض از این مثل زدن آنست که مثل کافران به نابینا زد و تاریکی و مثل مؤمنان به بینا زد و روشنائی چه مؤمن چون بیناست در روشنائی که منافع باشد بروشنائی چشم خود در روشنائی و کافر منتفع نباشد بآن از آنجا که بمنزلت کوری است در تاریکی شب. و اگر از دو گانه یکی بودی این فایده حاصل بودی ولیکن هر دو جمع کرد در تأکید و مبالغت را، و تلخیص معنی آنکه لا یتوی الکافر و المؤمن کافر با مؤمن راست نباشد. کوفیان خواندند مگر حفص «یتوی الظلمات» بپاء برای آنکه فعل مقدّم است و تأنیث غیر حقیقی. و باقی قرآء بتاء خواندند علی تأنیث اللفظ. (أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ) یا این مشرکان با خدای انبازان بداشتند، آنکه برسبیل انکار برایشان گفت (خَلَقُوا كَخَلْقِهِ) این بتان چیزی آفریدند چون آفریده‌های او از آسمان و زمین و کوه و دریا و جناد و حیوان و اصناف خلق از جواهر و اعراض مخصوص که قدیم تعالی مختص است بقدرت بر آن پس مشتبه شد خلق ایشان بخلق او. آنکه گفت بگو که خدای آفریدگار مجبر همه چیز است. و مجبّره را باین آیت تمسک نیست در اضافت فعل بندگان به خلق خدای که این مخصوص است بأفعالی که خدای تعالی بآن مستحق عبادت است و بآن الهست از قرینه آیت دیگر. آنکه فحوی آیت دلیل می کند برخلاف و آن آنست که آیت وارد است مورد ذمّ و توبیخ بت پرستان را اگر خالق کل شیء حمل کنند بر آنکه خالق عبادت اصنام است عنذی باشد ایشان را و ملامت کردن و عنذر خواستن متناقض باشند، و در کلام خدای تعالی مناقضه روا نباشد، پس مراد آن افعال است که خدای تعالی متفرد است بآن کالجواهر و الاعراض المخصوصة.

قوله (أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً) حقتعالی در این آیت دو مثل زد حق و باطل را یکی آنکه گفت خدایتعالی فرو فرستاد از آسمان آبی باندازه یعنی آب باران (فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا) برفت رودها بمقدار آن باران یا بمقدار رودها، در مسیل تنگ آب کم باشد بحسب إندجار آب در مجری، و مسیل فراخ که سیل روی آنجا دارد آب بسیار بود (فَأَحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا) آنکه سیل آن رود بر گرفته باشد کفی برسر آمده و قوله «رابياً» ای



عَالِيًا مِنْ قَوْلِهِ «اهتزت وربت» ای ارتفعت وزادت، ومنه الربا. ودگر آنکه گفت (وَمَا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ) حمزه و کسائی خواندند یوقدون بالياء و در شاذ حمید و ابن محیصن و ابن وثاب و اعمش برمغایبه لقوله «واما ما ينفع الناس» و لقوله «ام جعلوا لله شركاء» و باقی قرآء بتاء خواندند علی الخطاب لقوله «اتخذتم» و از آنچه بر آن آتش می کنید از زر و سیم (الْبَتِغَاءَ حَلِيَّةً) طلب حلی را و نصب او برمفعول له است از مما یوقدون (أَوْ مَتَاعٍ) یا برای متاعی از اوانی که از برنج و مس و روی و ارزیز باشد، و التقدير او ابتغاء متاع (زَبَدًا) کفی باشد آنرا یعنی این چیزها را که بگدازند آنرا خبثی بود و صافی چنانکه آب رود را کفی باشد و صافی و رفع او برابتداست و خبر او فی قوله «ومما یوقدون» و چون خبر مبتداء ظرفی مقدم باشد تنکیر او روا بود چنانکه فی الکیس مال، ضمیر راجع است باز بد آب ای زبد الماء (كَذَلِكَ يُضْرِبُ اللَّهُ الْحَقُّ وَالْبَاطِلَ) خدایتعالی حق و باطل را چنین مثل زد (فَأَمَّا الزُّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً) اما کف برود و باطل شود و نیست شود و قیل سریماً متفرقاً پراکنده شود. ابو عمرو گفت من قولهم أجبأت القدر و جفأت إذا غلت إذا غلت فآلقت زبدها چون دیگ بجوشد و کف بیندازد، و قتیبی گفت جفاء آن کف بود که بکنارهای رود باز ایستد چون رود کم شود آن نیست شود و جفاء از آنجا باشد که تو کسی را از دوستی و خیر خود دور کنی، ابن الانباری گفت «جفاء» ای بالیاً متفرقاً من قولهم جفأت الريح الغیم اذا فرقه و آن فعال بمعنی مفعول است و مثله القماش و الحطام و الدقاق و الغناء (وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْنُكُتُ فِي الْأَرْضِ) آنچه مردمان را سود دارد در زمین بایستد. معنی آیت آنستکه خدای تعالی حق و باطل را دو مثل زد یکی به آبی که از باران بیاید و سیل شود و در مسیل و مجرای خود کف بر آرد و نیز مثل زد آنرا بچیزهای گداختنی که از معادن برون آید که از آن حلی و متاع سازند مردمان چون زر و سیم و مس و برنج و ارزیز که چون بگدازند از آنجا نیز کفی باشد و صافی، آنچه کف آب و خبث آهن و مس و روی باشد مثل باطل است با باطل ماند، که برود و پراکنده و ناچیز شود و آنچه از آب صافی و زر و سیم صافی باشد و صافی از دگر اجناس آن مثل حق است که نافع بود مردمان را هم چنانکه این چیزها نافع است (كَذَلِكَ يُضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ) چنین زد خدای تعالی مثلها برای مردمان تا در او تأمل کنند و فرق بشناسند میان حق و باطل و کلام تمام شده است آنجا که گفت «و يضرب الله الامثال» و بهرزی مقریان این را آیتی شمردند آنکه ابتداء کرد و گفت :

(لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ) آنانکه خدای را اجابت کنند بآنچه ایشان را بآن خوانده

است از اسلام و راه حق و قبول شرع و عمل بارکان او، ایشان را چه باشد (الحُسْنَى) و آن تائید احسن بود نیکوتر یعنی نیکوتر آنچه ایشان کرده باشند چنانکه گفت «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَ زِيَادَةٌ» (وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِبُوا لَهُ) و آنانکه او را اجابت نکنند بر کفر اصرار کنند مثال ایشان چه باشد (لَوْ أَنْ لَّهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا) اگر ایشان را بود آنچه در همه زمین است یعنی آنکه ملک و ملک زمین است (وَمِثْلَهُ مَعَهُ) و مانند آن بآن باشد یعنی ملک زمین مضاعف و ضمیر راجع است بالفظ (لَا فَتَدَّوْا بِهِ) ایشان خویشان را بآن فدا کنند و خواهند تا بازخرند و اگر در دست ایشان باشد بدهند و فدیة کنند سود ندارد ایشان را، و این تهدیدی است که از این بلیغ تر ممکن نباشد و یأسی و نومیدی کافران را از خلاص و نجات. آنکه گفت (أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ) ایشان آنانند که ایشان را سوء الحساب باشد و حساب و شمار بد کنند و مناقشه کنند و مسامحه نکنند و هیچ فرو نگذارند و محابا نکنند، و جبائی گفت معنی آنست که حساب ایشان بر وجه تو بیخ و تقریع کنند (وَمَا لَهُمْ جَهَنَّمَ) و جای ایشان دوزخ باشد و آن بدبستری و جائی است که مبیت و مقام ایشان است و ماوی جائی باشد که مرد باو باشد و «مهارد» فراش باشد. آنکه هم بر طریق مثل گفت:

(أَفَمَنْ يَعْلَمُ) آنکس که او داند که آنچه خدایتعالی فرو فرستاد و آنچه از قبل او بفرمان او فرود آوردند حق و صدق است و درست و راست چنان باشد که او نایبنا باشد یعنی کافر و جاهل و نادان و عمی و کوری کنایت است از این چیزها لفظ استفهام است و مراد جحد و تقریع یعنی این چنان نباشد آنکه گفت (إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ) این اندیشه و تفکر و تذکر خداوندان عقل کنند.

(الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ) مجل «الذین» رفع است برای آنکه صفت اولوالالباب است و صفت این عاقلان آنست که بعد خدا وفا کنند، و بر او امر او کار کنند، و از مناهی او اجتناب کنند، و عهد و میثاق بشکافند. و میثاق مفعال باشد از وثیقه و استواری.

(وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ) و نیز صفت ایشان آن بود که پیوندند بآنچه خدای فرمود که پیوند کنند. بعضی مفسران گفتند مراد ایمان است بجملة پیغمبران و جملة کتابها چنانکه گفت «لَا تَفَرَّقْ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رَّسُلِهِ» و در عکس این گفت «نُؤْمِنُ بِبَعْضِ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ» و بیشتر مفسران گفتند صلة رحم است که رحم به پیوندند و قطع نکنند. ابوسلامه روایت کرد که ابودرداء بیمار شد صحابه پرسیدن او رفتند حدیث صلة رحم فراز آمد آنکه

رسول ﷺ فرموده است «صلة الرحم تزيد في العمر» رحم پیوستن عمر بیفزاید. عبدالرحمن ابن عوف گفت از رسول شنیدم که گفت خدای تعالی گفته است من خدای رحمانم رحم بیا فریدم و نام آن از نام خود بشکافتم هر که آنرا بد پیوندد با او به پیوندم و هر که آنرا ببرد از او ببرم. ابویوب انصاری روایت کرد که مردی رسول را ﷺ گفت مرا خبر ده یا رسول الله بعملی که مرا ببهشت رساند مردمان گفتند مال ببخش رسول ﷺ گفت خدای را پرست و با او شرك میاور و نماز بیای دار و زکاة بده و رحم به پیوند تا هم چنان باشد که بر راحله ای باشی که ببهشت می رود. کعب الاحبار گفت بآن خدائی که دریا بشکافت برای موسی که در توراة نوشته است که ای فرزند آدم از خدای بترس و با پدر و مادر نیکوئی کن و رحم به پیوند تا سعمرت دراز کنم و کارهات آسان کنم و بلا از تو بگردانم. مکحول روایت کرد از رسول ﷺ که گفت اعجل الطاعة ثواباً صلة الرحم زودتر طاعت بشوای برحمت است و زودتر معصیت بعقاب بغی باشد و سوگند بدروغ سراها خالی و ویران کند. ( وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ) و از خدای خود بترسند و از حساب بد بترسند.

( وَالَّذِينَ صَبَرُوا ) و آنانکه صبر کنند بر طاعت و صبر کنند از معصیت. عبدالله عباس گفت صبر کنند بر آنچه خدای فرمود. عطا گفت بر مصائب ( اِبْتِغَاءً وَجْهَ رَبِّهِمْ ) ای طلب ثواب ربهم و نصب او بر مفعول له بود ( وَ اَقَامُوا الصَّلَاةَ ) و نماز بیای دارند ( وَ اَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ ) نفقه کنند از آنچه ما ایشان را روزی دادیم ( سِرًّا وَ عَلَانِيَةً ) و نصب او بر تمیز است و شاید که در جای حال بود ای مسرین و معلنین و شاید که مصدری محذوف الفعل باشد ای و اسرّوا سرّاً و اعلنوا علانية ( وَ يَدْرُؤْنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ ) و بحسنه سیئه باز دارند و الدرء الرفع. ابن زید گفت معنی آنست که مکافات شر بشر نکنند و لکن دفع شر بخیر کنند، قتیبی گفت معنی آنست که چون بر ایشان سفاهت کنند ایشان حلم کار بندند. قتاده گفت جواب نیکو باز دهند نظیره قوله «اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً» حسن بصری گفت آنان باشند که چون ایشان را ندهند ایشان بدهند و چون بر ایشان ظلم کنند عفو کنند و چون از ایشان ببرند ایشان به پیوندند. ابن کیسان گفت آن کسان باشند که اذا اذنبوا تابوا و اذا هر بوا انا بوا چون گناه کنند توبه کنند و چون از در گناه بشوند باز آیند تا توبه مضرت گناه از خویشتن بگردانند و این روایت ضحاک است از عبدالله عباس که گفت بعمل صالح عمل بد دفع کنند، و قوت این قول آنست که معاذ جبل گفت یا رسول الله مرا وصیتی کن گفت چون گناهی کنی عقب آن طاعت کن تا آنرا محو کند گفت اگر گناه بسر باشد طاعت بسر کن و اگر گناه آشکارا بود طاعت آشکارا کن

عبدالله مبارك گفت این هشت خصلت است اشارت کننده بهشت در بهشت، ابوبکر و راق گفت این هشت پل است هر که خواهد که بثواب خدای رسد این هشت پل باز گذارد (أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ) اینان آنانند که خدایتعالی عاقبت سرای ثواب بایشان دهد که وعده داد صابران را. (جَنَاتُ عَدْنٍ) رفع او بر یکی از دو وجه باشد إما بدل «عقبی الدار» و إما خبر مبتداء محذوف بود، و التقدير اولئك لهم عقبی الدار و هی جنات عدن یا مبتدائی بود محذوف الخبر أى لهم جنات عدن، ایشانرا بهشت های عدن مقام باشد من قولهم عدن بالمكان إذا أقام به (يَدْخُلُونَهَا) که ایشان در آنجا شوند، قراءت عامه قرءاء يدخلونها بفتح ياء و ضم خاء على الفعل المستقيم، و ابن كثير و ابو عمرو خواندند بضم ياء و فتح خاء على الفعل المجهول یعنی ایشانرا در آنجا برند و «يدخلونها» در محل رفعت ب صفت جنات گفت ایشان بآن بهشتها شوند (وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ) و آنانکه نیکو بوده باشند از پدران ایشان و زنان ایشان و فرزندان ایشان (و الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ) و فرشتگان برایشان در میشوند از هر دری و میگویند:

(سَلَامٌ عَلَيْكُمْ) و این از جمله آن جایه است که قول در او حذف کردند و آن محذوف در محل حال است و التقدير يقولون لهم أى قائلين لهم «سلام عليكم» و رفع او بر-ابتداء است و «عليكم» در جای خبر، و برای آن روا داشتند که مبتداء نکره گویند و اگر چه شرایط جواز او هیچ نیست که مورد کلام مورد دعا است و التقدير أسلم عليكم سلاماً، آنچه خواست تا کلام را از دعا ببرد و سلام را ثابت مستقر کند رفع کرد بر ابتداء و گفت «سلام عليكم» هم بر آن تنکیر که در حال مصدریت بود رها کرد (بِمَا صَبَرْتُمْ) «ما» مصدریه است ای صبر کم، مقاتل گفت بمقدار هر روزی از روزهای دنیا صد بار فرشتگان پیش مؤمنان روند با تحفه ها و هدیه ها و می گویند «سلام عليكم بما صبرتم» در خبر است که انس مالك این آیت بخواند «جنات عدن يدخلونها» - إلى قوله - فنعمة عقبی الدار» گفت ابن جنات عدن خیمه ایست از درّ مجوّف طولش در هوا شصت میل در آنجا شکافی و پیوندی نباشد در هر زاویه ای از او اهلی باشد و آنرا چهار هزار مصراع بود از زر، بر هر دری هفتاد هزار فرشته باشند با هر-فرشته تحفه و هدیه باشد که با صاحبش از آن نباشد و ایشان همه در فرمان او باشند میان او و ایشان حجاب نباشد. أُرطاة بن منذر روایت کرد از یکی از مشایخ از ابوالحجاج که او گفت مؤمن در بهشت بر سریری بنشینند و دو صف خادمان از پیش او بایستند و آنجا که کنار صف

بود دری بود گشاده فرشته‌ای بیاید و دستوری خواهد آنرا که بنزدیک در باشد از خدم او را بگوید. و او دیگری را بگوید یکیک را می گویند تا بمؤمن رسانند او دستوری دهد باز یکیک را می گویند تا بفرشته رسد او در آید و سلام کند و باز گردد ، عبدالله عمر روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت صحابه را که شما دانید که بهشت که شود؟ گفتند الله و رسوله أعلم خدای و پیغمبر عالمترند گفت آن مجاهدان که سد ثغور کنند بایشان و دفع مکاره کنند یکی از ایشان بمیرد و حاجت او در دل او باشد که قضای آن نتواند کردن فرشتگان از هر دری در می آیند و می گویند « سلام علیکم بما صبرتم فنعمة عقبی الدار » . محمد بن ابراهیم روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت هر سال یکبار با صحابه پیامدی بزیارت گور شهیدان و گفتی « سلام علیکم بما صبرتم فنعمة عقبی الدار » .

( وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ ) آنکه گفت آنانکه عهد خدای نقض کنند پس از آنکه استوار کرده باشند و ببرند از آنکه خدای فرمود که با ایشان پیوندند و در زمین تباهی کنند ، بیشتر مفسران بر آنند که مراد باین آیت خارجیان اند که بغی کنند و بر امام عدل بیرون آیند و آنانند که رسول ﷺ بأمیر المؤمنین علی علیه الصلاة والسلام گفت « یا علی انک ستقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین » و اگر حمل کنند بر عموم اولتر باشد ( وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ ) هم بر عموم اولی تر باشد ( وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ) گفتند مراد محاربانند فی قوله « إنما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله ویسعون فی الارض فساداً » آنکه گفت آنان باشند که نصیب ایشان لعنت باشد و سرای بدی یعنی دوزخ که سرای عقاب است .

قوله ( اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ ) حق تعالی در این آیت ذکر کرد که رازق بر حقیقت اوست و قبض و بسط آن بفرمان اوست گفت خدای بگستراند روزی بر آنکه او خواهد و تنگ کند بر آنکه او خواهد و القدر و القدر التضييق . و منه قوله تعالی « و من قدر علیه رزقه » و قوله « إذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه » ای یضیق ( وَ فَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا ) و ایشان بزندگانی دنیا شادمانه اند مجاهد گفت مراد مشرکان مکه اند ( وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ ) و حیات دنیا در جنب آخرت نیست الامتاعی که باو تمتع کنند و بر نگیرند ، ابن سابط گفت یعنی بمقدار کفی از خرما که مردم بمرد شبان دهند یا قدری آرد ، کلبی گفت مانند امتاعی خسیس است که آنرا قدری و قیمتی و بقائی نباشد چون

کاسه و سکره (۱) و قدح و آنچه باین ماند .

( وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا ) آنکه حکایت آن کرد که کافران مکه گفتند (لَوْلَا أَنْزَلَ) ای هلاّ انزل چرا فرو نفرستد بر او آیتی و دلالتی و علامتی که دلیل صدق او کند در این دعوی که میکند . مفسران گفتند مراد بآیت عبدالله بن ابی امیه است و اصحابش . و «لَوْلَا» اینجا کلمه تحضیض است ( قُلْ إِنْ اللَّهُ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ ) بگو که خدایتعالی اِضلال کند آنرا که خواهد بتمکین و تخلیه یا بخذلان بوجه عقوبت یا بحکم و تسمیه یا بمعنی اهلاك نحو قوله « و يضل الله الظالمين » یا بمعنی وجدان چنانکه اضل بعیره و این وجوه باستقصاء برفته است و آنچه لایق است آنجا خذلان است بر سبیل عقوبت و إما تخلیه بینه و بین نفسه ( وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنْابَ ) و هدایت کند بخویشتن یعنی بثواب خود آنان را که ایشان انابت کنند و با خدای شوند و با در گاه او و مراد بهدایت اینجا لطف است .

( الَّذِينَ آمَنُوا ) محل نصب است برای آنکه بدل است از «مَنْ» فی قوله « و یهدی الیه و من اناب » و از صفت ایشان آنست که ایمان دارند ( وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ ) دل‌های ایشان بیارامد بذکر خدای آنکه گفت ( أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ ) بذکر خدای دل‌های بیارامد عبدالله عباس گفت مراد سوگند است که آنکس را که هزار دینار یا بیشتر بر کسی باشد او منکر شود و این مرد بر او گواه ندارد دلش بهیچ آرام نگیرد چون او گوید و الله که نباید دادن آن يك سوگند از او بستاند و دلش خوش شود از آنکه واثق باشد بعوض آن بر خدای و گفتند چون کسی سخنی می گوید و مردم از آن در شك باشند چون گوید و الله که چنین است او را باور دارند و دلشان ساکن گردد . و قولی دیگر آنستکه دل دوستان او از همه رنجها متسلّی شود ، مجاهد گفت آیت خاص است در اصحاب رسول ( الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ) مبتداء است ( طُوبَى لَهُمْ ) خبر اوست گفت آنانکه ایمان آرند و عمل صالح کنند از اداء واجبات و اجتناب مقبحات «طوبی لهم» جمله است از مبتداء و خبر در جای خبر مبتداء اول، اهل علم خلاف کردند در معنی طوبی و البی گفت از عبدالله عباس فرح لهم و قره اعین خرمی باشد و روشنائی چشم ، عکرمه گفت نعم مالهم نیک نعمتی باشد ایشانرا ، ضحاک گفت غبطة لهم خرمی باشد ایشانرا ، قتاده گفت حسنی لهم نیکوتر باشد ایشانرا ، معمر گفت معنی او آنستکه اصبت خیراً بخیری رسیدی ، ابراهیم گفت خیر و کرامت باشد ، شمیط گفت دوام

(۱) سکره فارسی است بمعنی جام گلین و آب خوری سفالین و معرب آن سکرجه است .

الخیر باشد ، فراء گفت من الطیب الا آنکه برای ضمۀ طاء یاء را وا کردند ، یقول العرب طوباك و طوبی لك . سعیدجبر گفت از عبدالله عباس که طوبی نام بهشت است بلغت حبشه، سعید مسحوج گفت نام بهشت است بلغت هند، ربیع گفت بستان باشد بلغت هند ، أبو سعید خدری گفت از رسول ﷺ مردی پرسید که طوبی چه باشد؟ رسول فرمود که نام درختی است در بهشت چندانکه صد ساله راه است جامه‌های اهل بهشت از آن کم‌کم آن بیرون می‌آید ، معاویة بن قره روایت کرد از پدرش که رسول گفت طوبی درختی است در بهشت که خدایتعالی بدست قدرت خود آنرا غرس کرد و روح خود در او دمید بار و میوه او حلی و حلل اهل بهشت باشد شاخهای او از وراء باروی بهشت بینند ، ابوهریره گفت طوبی درختی است در بهشت که خدایتعالی گوید او را که شکافته شو برای بنده من از هر چه او خواهد آن درخت بشکافد و از او ساخت مرا کب و انواع جامها و حلی و حلل و هر چه بنده تمنی کند از آنجا بیرون آید (۱) مغیث بن سمی گفت طوبی درختی است در بهشت که اگر سواری بر شتری حقه یا جذعه نشیند خواهد تا گردد آن بگردد پیر گردد و بمیرد و بآنجا نرسد که از او رفته باشد و در بهشت هیچ جای و بقعه‌ای و خطه نباشد الا شاخی از شاخهای آن درخت سر بآنجا دارد چون ایشان میوه آن درخت آرزو کنند شاخ سر فرود آرد تا میوه باز کنند بر آن درخت مرغان باشند چندانکه شتران بختی چون مرورا آرزو کنند آن مرغان بریان شوند و پخته تا مؤمن از او بخورد و لذت خود را بردارد آنکه زنده شوند و بپرند، عبید بن عمیر گفت درختی است که اصل او در سرای رسول است و هیچ سرائی و غرفه‌ای و کوشکی در بهشت نیست الا شاخی از آن درخت سر آنجا دارد و خدایتعالی هیچ شکوفه و بهار و میوه نیافرید الا بر آنجا باشد ، و هیچ لون نیست و الا بر آن درخت باشد مگر سیاهی ، و از اصل آن درخت دو چشمه بیرون می‌آید یکی کافور و یکی سلسبیل ، مقاتل گفت هر برگی از او خلقی را سایه کند فرشته‌ای بنزدیک آمد (۲) و گفت یا رسول الله در بهشت میوه باشد گفت آری در بهشت درختی است که آنرا طوبی گویند برابر فردوس اعلی گفت یا رسول الله درختان زمین هیچ بآن ماند گفت نه ولیکن بشام رسیده‌ای از درختان شام با درخت جوز ماند آنرا يك ساق باشد آنکه از آنجا شاخهای منتشر و منشعب شده

(۱) بنا بر تجسم اعمال در آخرت طوبی حقیقت دین و شریعت است که جامه کرامت و تقوی پر مردم از آن پوشیده شود و همه گونه نمتهای دیگر از آن بدست آید و آنچه در این جهان معقول و غیر محسوس باشد در آن عالم مجسم و محسوس گردد .

(۲) در بعض کتب ابوخراشه و ظاهراً فرشته تصحیف آن است .

باشد گفت یا رسول الله عظم اصل آن چند باشد گفت چندانکه اگر شتری جذعه از شتران قبیله تو خواهد که گرد آن درخت در گردد پایها و دستهایش شکسته شود از ضعف پیری و نتواند. وهب منبته گفت در بهشت درختی است که آنرا طوبی گویند که سوار نیک رو اگر صد سال در سایه او میرود آنرا نبرد، شکوفه او رباط و چادرها باشد و برگهایش برود (۱) باشد و شاخهایش عنبر باشد و زمینش یاقوت باشد و خاکش کافور باشد و گل او مشک باشد و از اصل آن جوی شیر و انگبین بیرون میآید و آنجای نشست اهل بهشت باشد ایشان در مجلس خود نشسته باشند که فرشتگان بایشان آیند بانجیبانی از نور بزمهای زر رویهانشان چون چراغ رخشان بود و پرایشان چون مرغی بود بنرمی، بر پشتهای ایشان رحلها باشد که الواح آن از یاقوت بود و دفهای آن از زربود و جامهای آن از سندس و استبرق اشتران فرو خوابانند و گویند خدای تعالی ما را بزیارت شما فرستاده است تا بر شما سلام کنیم آنچه بر آن شتران نشینند و ایشان از مرغ پرند سرعتر باشند و از بستر نرم تر و رهوار تر در پهلوی یکدیگر چنان میروند که سواران ایشان بایکدیگر سخن میکنند و راز می گویند و هیچ رکا بایشان در یکدیگر نساید و اگر درختی در راه ایشان افتد چون ایشان آنجا رسند از ره ایشان دور شود تا ایشان از یکدیگر جدا نشوند بیایند بجوار رحمت رب العزه چون بمقر عز خود رسند گویند اللهم انت السلام و منك السلام و حق لك الجلال والا کرام حق تعالی فرماید انا السلام و منی السلام و علیکم السلام و رحمتی و محبتی مرحبا بندگان من که در غیب از من بترسیدید و طاعت من داشتید گویند بار خدایا دستوری ده تا ترا سجده کنیم حق تعالی فرماید این نه سرای رنج و تعب است این سرای ملک و نعیم است من رنج عبادت از شما برداشته ام هر چه خواهید بخواید از من تا آرزوهایتان بدهم ایشان آرزوها میکنند و حاجت ها میخواهند خدای تعالی میدهد تا بآنکس که آرزوی او کمتر بود گوید بار خدایا اهل دنیا در دنیا شان مناقشه و محاسده کردند بار خدایا هر چه ایشان در آن مناقشه کردند مرا مانند آن بده حق تعالی گوید آرزوی تو بس مختصر است و اینکه خواستی دون منزلت تو است من آنچه خواستی بدهم ترا و ترا بپایه خود رسانم که تو مستحق آنی برای آنکه در عطای من تنکید و تنقیل نبود و آنچه حق تعالی گوید عرض کنید بر بندگان من آنچه وهم خاطر ایشان بآن نرسد و بدل ایشان نگردد برایشان عرض کنند ایشان ندانند که آنچه در دل ایشان بود از زمانی و آرزو هیچ نیست در جمله آنچه برایشان عرض کنند اسبابی باشد و اشترانی و بر هر جهاز از ایشان سریری

(۱) برود جمع برد که جامه مشهوریمن است.



نهاده از یاقوت بیک پاره بر هر سریری قبه‌ای از زر آویخته در هر قبه فرشی از فرشهای بهشت گسترده با طهارت و لطافت در هر قبه‌ای دو کمیزک از حورالعین و بر هر کمیز کی دو جامه از جامه‌های بهشت که هیچ لون در بهشت نباشد که نه بر آن جامه بود و هیچ بوی خوش نباشد إلا از آن میدمد روشنائی روی ایشان از ورای قبه میتابد و ایشان بلطافت چنان باشند که مغز استخوان ایشان در استخوان پیدا بود بمانند مروارید سپید که بتابد از میان یاقوت سرخ فضل او بردیگران در حسن چنان بود که آفتاب بر سنگ آنکه مؤمن در نزد ایشان شود بر خیزند و دست در گردن او کنند و گویند و الله که ما گمان نبردیم که خدایتعالی چون تو خلقی آفریده است آنکه خدای تعالی فرماید تا فرشتگان در پیش ایشان بروند و ایشانرا بمنازل و درجات خود رسانند و با جلال و اکرام آنجا فرود آرند، کلبی روایت کرد از ابوصالح از عبدالله عباس که او گفت طوبی نام درختی است در بهشت اصل او در سرای علی بن ابیطالب است و در سرای هر مؤمنی شاخی از آن باشد قوله (وَحَسَنُ مَّأَبٍ) ای حسن المرجع و نیز ایشانرا باشد حسن مرجع جابر روایت کند از ابو جعفر الباقر علیه الصلاة والسلام که او گفت از رسول ﷺ پرسیدند من قوله «طوبی لهم و حسن مآب» گفت طوبی درختی است در بهشت اصل آن در سرای من است و شاخه‌های آن در سرای اهل بهشت پس از آن یکی در آمد و هم از این سؤال کرد که طوبی چیست؟ رسول ﷺ گفت درختی است در بهشت اصل آن در سرای امیر المؤمنین علی علیه الصلاة والسلام و شاخه‌های آن در سرای اهل بهشت گفتند یا رسول الله ترا پرسیدند همین ساعت گفتی درختی است در بهشت اصل آن در سرای من و اکنون می گوئی در سرای امیر المؤمنین علی است چگونه باشد؟ گفت نه سرای من و سرای امیر المؤمنین علی در بهشت یکی است و ما هر دو در یک سراباشیم؟

قوله ( كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ ) حقتعالی در این آیت با رسول ﷺ خطاب کرد گفت یا محمد ماترا فرستادیم به پیغمبری فی امة در جماعتی که پیش ایشان جماعات و امتان دیگر گذشته بودند یعنی تونه اول پیغمبری که تا اینان تعجب نمایند از کارتو و مثله قوله «قل ما كنت بدعاً من الرسل» ( لَسْتُمْ لَوْ اَعْلَيْنِهِمُ الَّذِي اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ ) تا بر ایشان خوانی آن کتاب که مابتو وحی کردیم از قرآن و احکام شرع ( وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ ) و ایشان بر حمن کافرند برای آنکه چون عرب را گفتندی رحمن گفتندی ما الله شناسیم رحمن شناسیم و از آنجا گفت حکایت از ایشان و إذا قيل لهم اسجدوا للرحمن قالوا وما للرحمن أن يسجد لما تأمرنا و زادهم نفورا، و از اینجا بود

(۱) چون جنس ابدان اهل بهشت لطیف است دور نیست که برنجیبان نور قرار گیرند .

که عام الحدیبه چون رسول ﷺ بامکیان صلح کرد امیرالمؤمنین علی را فرمود تا صلح نامه بنویسد او بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن عمرو گفت ما رحمن نشناسیم بگو آن نویسد که ما شناسیم بسمک اللهم مارحمن صاحب یمامه را دانیم یعنی مسیلمه کذاب که خود را رحمن لقب کرده بود رسول ﷺ گفت چنان بنویس. آنگاه حق تعالی گفت بگو اینان را که او خدای من است و جز او خدای نیست (عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ) و براو توکل کردم (و إِلَيْهِ مَتَاب) ای مرجعی، و با اوست بازگشت من و الاصل متابی فاسقط الیاء و اکتفی بالكسرة عنها لموافقة رؤوس الای قوله تعالی :

وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلِمَ بِهِ الْمَوْتَىٰ  
 و اگر آنکه باشد قرآنی که روان شود بآن کوهها یا پاره شود بآن زمین یا سخن کرده شود بآن مردگان  
 بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا أَفَلَمْ يَأْتِسَّ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَىٰ  
 بلکه مر خدا راست امر همه اش آیا پس ندانستند آنانکه گرویدند که اگر بخواهد خدا هر آینه هدایت کند  
 النَّاسَ جَمِيعًا (۳۱) وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا يُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِنْ  
 مردم را همه را همیشه آنکه کافر شدند میرسد آنها را بآنچه کردند کوبشی یا فرود آید نزدیک از  
 دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ (۳۲) وَ لَقَدْ اسْتَهْزَىٰ  
 سرای آنها تا بیاید وعده خدا بتحقیق خدا خلاف نکند وعده گاه را و بتحقیق استهزاء کرده شد  
 بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَآمَلْتَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتَهُمْ فَكَيْفَ كَانَ  
 بفرستادگانی از پیش تو پس آماده کردیم برای آنانکه کافر شدند پس گرفتیم آنها را پس چگونه باشد  
 عِقَابٍ (۳۳) أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ جَعَلُوا لِلَّهِ  
 عقاب آیا پس آنکه او ایستاده و نگهبان است بر هر تنی بآنچه پیشه کرد و قرار دادند برای خدا  
 شُرَكَاءَ قُلُوبِهِمْ أَمْ تُنَبَّؤُنَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ بَلْ  
 شریکان بگو نام نهادیدشان یا خبر میدهد او را بآنچه نمیداند در زمین یا بظاهری از گفتار بلکه  
 زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَ صُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ وَ مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا  
 آراسته شد برای آنانکه کافر شدند مکر آنها و باز داشته شدند از راه و هر کرا گمراه کرد خدا پس نیست  
 لَهُ مِنْ هَادٍ (۳۴) لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ  
 مر او پرا هیچ راه نما مر آنها را شکنجه ایست در زندگانی دنیا و هر آینه شکنجه رستخیز

وَمَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ (۳۵) مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ

سخت تر است و نیست مر آنها را از خدا هیچ نگاهدارنده داستان بهشت آنچنانکه وعده شدند

الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أَكْلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا

پرهیزگاران روان است از زیر آن نهرها خوردنی همیشه است و سایه آن این است عاقبت آنانکه پرهیز کردند

وَعُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ (۳۶) وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ

و انجام کافران آتش است و کسانی که دادیم آنها را کتاب را خوشنود میشوند با آنچه فرستاده شد

إِلَيْكَ وَ مِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ

بسوی تو و از گروهها کسی است که انکار کند بعضی آنها را بگو بتحقیق امر کرده شدم که بپرستم خدا را

وَلَا أُشْرِكُ بِهِ إِلَهًا أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَابٍ (۳۷) وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا

و نکیرم شریک باو بسوی او میخوانم و بسوی او باز گشت منست و هم چنین فرورستادیم آنها حکم

عَرَبِيًّا وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَ هُمْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَايٍ

عربی و هر آینه اگر پیروی کنی خواهشهاشان را بعد آنچه آمد ترا از دانش نیست مر تو را از خدا هیچ دوستاری

وَلَا وَاقٍ (۳۸) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا

و نه نگهدارنده و بتحقیق فرستادیم فرستادگانی را از پیش تو و قرار دادیم برای آنها جفت ها

وَ ذُرِّيَّةً وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ (۳۹)

و فرزندانی و نرسد مر فرستاده‌ای را که آورد آیتی را مگر بفرمان خدا برای هر مدتی نوشته است

يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبُتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ (۴۰) وَ إِنْ مَا نُرِيَنَّكَ

محو میکند خدا آنچه را میخواهد و اثبات میکند و نزد اوست مادر کتاب و اگر بنمایانیم ترا

بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَ عَلَيْنَا

بعضی آنکه را وعده میکنیم آنها را یا بمیرانیم ترا پس جز این نیست بر تو رساندن است و بر ما

الْحِسَابُ (۴۱) أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لَأَ

حسابت آیا ندیدند که ما میآئیم زمین را کاسته داریم از اطراف و خدا حکم میکند نیست

مُعَقَّبٍ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۴۲) وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ

پس اندازنده مر حکم او را و او تیز حسابست و بتحقیق مکر کردند آنانکه از پیش آنها بودند

فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ وَ سَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ لِمَنْ عُقْبَى

پس مر خدا راست مکر همگی میداند آنچه را پیشه کند هر کسی و زود میدانند کافران برای کیست عاقبت

الدَّارِ (۴۳) وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ

آن سرای و میگویند کسانی که کفر ورزیدند نیستی فرستاده بگو بس است خدا گواه میان من و

بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ (★).

میان شما و کسی که نزد او است علم کتاب

قوله تعالى ( وَ لَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ - الآية ) حق تعالی در این آیت عظم

شان قرآن بیان فرمود و آنکه قرآن در علو منزلت و رفعت طبقه بجائی است که و رای آنچه یزی

نباشد تا گفت اگر قرآنی باشد که کوهها را بآن برفتن آرند یا زمین با او ببرند یا مردگان را

بآن بسخن آرند این قرآن باشد و جواب «لو» از کلام محذوف است و التقدير لكان هذا القرآن و

عرب جواب لو و لو لا بسیار بیفکنند چون در کلام بر او دلیلی بود و منه قولهم في المثل لو ذات سوار

لطمتمنى اى لطمتمنى ذات سوار لهان علي و منه قول امرء القيس :

فَلَوْ أَنَّهَا نَفْسٌ تَمُوتُ سَوِيَّةً وَ لَكِنَّهَا نَفْسٌ تُسَاقِطُ أَنْفَسًا (۱)

و جواب لو از کلام بیفکنند برای آنکه این آخریت است از قصیده و تقدير آنست که لکان

خير اعلی، و منه قول الاخر :

فَأَقْسِمُ لَوْ شِئْتُ أَنَا رَسُولُهُ سَوَاكَ وَ لَكِنَّ لَمْ نَجِدْكَ مَدْفَعًا (۲)

یعنی رفعا و در دناه. و بعضی دیگر گفتند تقدير جواب «لو» که محذوف است این است که

ولو أن قرآنًا سیرت به الجبال او قطعت به الارض أو کلم به الموتی لکفروا بالرحمن ایضاً و این

جواب برای آن بیفکنند که ما قبل الایه دلیل این حذف کرد من قوله «وهم یکفرون بالرحمن»

جماعتی مفسران گفتند سبب نزول آیت آن بود که ابو جهل هشام و عبدالله بن ابی امیه با جماعتی مشرکان

قریش بیامدند و در پس خانه کعبه بنشستند و کس فرستادند و رسول را حاضر کردند و گفتند اگر

تو دعوی میکنی که این قرآن را بر خدای قدری و منزلتی هست بقرآن این کوههای مکه را از

این زمین ما بران که زمین ماتنگ است و این زمین بشکاف تا چشمه های آب روان گردد تا

(۱) این بیت در این مجلد گذشت .

(۲) سوگند میخورم اگر چیزی بود که فرستاده ای غیر تو آنرا برای ما آورده بود آنرا رد می کردیم

اما چون تو رسولی راهی برای رد کردن تو نمی یابیم .

ما بر آن کشت کنیم و غرس نمائیم که تو دعوی میکنی که من بر خدای گرامی ترم که داود که او را کوه هامسخر کردند تا با او میرفت و تسبیح میکرد علی زعمک یا بادهارا مسخر ما کن تا بر او نشینیم و بشام و دیگر سفرها رویم تا ماراموونت کرا و رنج چهار پای نباشد و از شهرها طعام و آلت تجارت بیاریم که تو میگوئی من بهتر از سلیمانم و بادرامسخر سلیمان کردند و با ما بیا بگورستان که تا قصی را که جد تو بود با بعضی مردگان رازنده کنی تا ما از او پیرسیم که این که تو میگوئی حقا است یا نه که تو دعوی میکنی که من از عیسی بهترم و بردست او مرده زنده شد. خدایتعالی این آیت فرستاد بر این قصه آنکه بجواب این بگفت ( بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا ) این معانی بمن نیست و بفرمان من نیست بل فرمان همه خدایراست ( أَقْلَمُ يَايُنُسَ الذَّنَبِينَ أَمَّنَا ) عبدالله عباس گفت و حسن و مجاهد و قتاده و ابن زید و ابو عبیده که معنی آنست که افلم يعلم نمیدانند مؤمنان. و گفتند یأس بمعنی علم در کلام عرب آمده است کلبی گفت لغت نخع است و قتیبی گفت لغت هوازن است و منه قول الشاعر :

أَقُولُ لَهْمُ بِالشَّعْبِ إِذْ يَأْسِرُونَنِي  
مَعْنَاهُ أَلَمْ تَعْلَمُوا وَقَالَ الْآخِرُ :

وَأِنْ كُنْتُ عَنْ أَرْضِ الْعَشِيرَةِ نَائِبًا (۲)  
و دلیل این تأویل قراءت عبدالله عباس است که خواند «افلم یئین» و گفت نویسنده چون این کلمه نوشت ناعس بود؛ یکدندانهای زیادت نوشت، فرء گفت معنی یئس بر جای خود است و هو انقطاع الطمع یعنی طمع ایشان منقطع نشد از خلاف این از بهر علم بصحت این و انشد قول لبید حَتَّى إِذَا يَتَّبِعَ الرَّهْمَاءُ فَأَرَسَلُوا  
ای یئسوا من خلاف ذلك علماً بصحة ما ظهر لهم و علم بچیزی إيجاب یأس و نومیدی کند از خلاف آن و در این نیز تعسفی است و قول اول در معنی ظاهرتر است و از روی لغت بر آن شواهد شعراست پس معنی آن بود که نمیدانند مؤمنان که اگر من خواهم جمله مؤمنان و کافران را هدایت دهم بر سبیل الجاء و اکراه و ایشانرا بر این دارم بخلق علم ضروری در ایشان

(۱) من در آن شب که مرا اسیر میکردند با آنها گفتم آیا شما نمی دانید که من فرزند کسی هستم که سوار اسب موسوم به زهدم می شد. و در بعض کتب بجای یاسرونی بیسرونی است یعنی مانند سهام قمار مرا تقسیم میکردند و گویند این شاعر سحیم بن وثیل نام داشت .

(۲) آیا مردم نمی دانند که من فرزند او هستم اگر چه از موطن خاندان خویش دورم .

(۳) ناوقتی تیراندازان از زدن شکار نومید گشته سگان شکاری فرستادند که گوشه اشان آویخته بود

و نشاندار بودند و شکمها باریک و لاغر .

آنکه گفت کافران بی نصیب نیستند از عذاب عاجل .

( وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ ) بزایل نمیباشند کافران یعنی پیوسته میرسد بایشان آنچه کرده ایشان است نه مبتدا بظلم و ستم ( قَارِعَةٌ ) گفتند داهیه و قیل مصیبه و هي الخصلة القارعة من القرع چیزی که ایشان را بکوبد و منه المقرعة لآلة القرع والقرعة فعلة بمعنى مفعوله لسهمة تفرع بها والقراع المقارعة ( أَوْ تَحُلُّهُ قَرِيبًا مِنْ دَارِهِمْ ) ضمير قارعة است و بعضی گفتند خطاب با رسول الله است ﷺ یا تو نزدیک ایشان فرود آئی و هم این سراپا و بلایا و قوارع بر ایشان متابع میباشد تا وعده خدای آید که فتح مکه است بر قول قتاده و گفتند مراد نصرت و ظفر است که خدایتعالی رسول را وعده داد ، حسن بصری گفت مراد قیامت است یعنی تاروز قیامت و مفسران گفتند نزول رسول در وقت غزا و سراپا در وقت قتال بفساد ایشان یا این قارعه بر ایشان برحرب و قحط که آنجا بودی پس مادام ممتحن بودند یکبار بقحط و یکبار بدرویشی و یکبار بحرب و یکبار بقتل ( حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ ) تا وعده خدای بیاید ، و بعضی گفتند او يحل قريباً من دارهم قوله ( إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ ) خدای خلف وعده نکند والميعاد مفعال من الوعد آنکه برسبیل تسلیه رسول این آیت فرستاد و گفت :

دلخوش دار که این معنی که اینان میکنند نه باتو تنها کرده اند با رسولانی که پیش از تو بوده اند هم استهزاء کردند و از ایشان فسوس داشتند و سخریت کردند من تعجیل عقوبت نکردم و ایشانرا امهال کردم و فرو گذاشتم و الاملاء الامهال و اطالة المدة و منه قوله « إنما نملی لهم ، و قوله « وأملی لهم » و منه الملوأن اللیل و النهار آنکه ایشانرا بنگذاشتم که ان الله یمهل ولا یمهل که بندگان را امهال کند اهمال نکند ( ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ ) پس بگرفتم ایشان را بعقوبت . آنکه برسبیل تعجب گفت ( فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ ) چگونه بود عقاب من و عقاب مضررتی بود مستحق مقرون باستخفاف و اهانت و یاء از «عقابی» بیفکندا کنفاء بالكسرة عنها لمطابقة رؤوس الآي .

( أَقَمَنْ هُوَ قَائِمٌ ) آنکه برسبیل تهدید و وعید گفت آنکس که او قائم بود و ایستاده بود بر هر نفسی بآنچه کرده باشد و کند ، و جواب او حذف کردند لدلالة الكلام علیه و تقدیره کمن لیس كذلك و مثله «امن هو قانت آناء اللیل ساجداً وقائماً يحذر الآخرة ويرجو رحمة ربه» کمن لیس كذلك گفت آنکس که عالم باشد بآنچه هر نفسی کند و قادر باشد بر جزایشان

بر فوق عمل و کسبشان راست بود با آنکه نه چنین باشد و این نداند و نتواند از این معبودان شما، آنکه در آن گرفت (۱) که این مشرکان بتان را انباز خدای کرده اند گفت (وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ) آنکه گفت ای محمد بگو تا نامهاشان بگویند تا ایشان بچه چیز استحقاق بر اهل بیت عبادت دارند و سزاوار پرستش اند (أَمْ تَتَّبِعُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ) یا شما آمده اید تا خدایرا خبر دهید بچیزی که او نداند در زمین از آنکه او را شربکی است یا شبهی و خدای تعالی خود را شریک نمیداند در زمین (أَمْ يَظَاهِرُونَ الْقَوْلَ) یا خبر خواهید دادن عاری از دلیل و حجت، این قول مجاهد و قتاده است. ابوعلی گفت معنی بظاهر من القول آنست که یا خبر خواهید دادن بظاهر قول و مجرد دعوی عاری با آنچه خدای بر پیغمبر انزال کرده . ابو القاسم حسینی گفت معنی آیت آنست که اتَّبِعُوا اللَّهَ خدایرا خبر میدهید بیاطنی و پوشیدگی که او نداند یا بظاهری که او داند اگر گویند بیاطنی که او نداند مجال گویند که او عالم الذات است و معلومات جمله معلوم او است بجمیع وجوه و حقایق و اگر گویند بظاهری که خدای داند بگوی ایشان را که نامهای ایشان بگو و صفت آن بگو تا بدان اهل بیت ندارند سزاوار عبادت نیستند. آنکه گفت (بَلْ زَيْنٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرٌهُمْ) بیاراسته اند برای کافران مکرشان و کیدشان یعنی نفس ایشان و هوای ایشان و شیاطین ایشان از جن وانس میآرایند برای ایشان و این فعل مجهول را حوالت کردن بشیطان و دعوات و پیشوایان کافران اولیتر است که بخدایتعالی چه خدایتعالی بخلاف این کرده است و گفته فی قوله «وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ أَلَا يَمَانٌ وَزِينَةٌ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ» (وَصَدُّوا عَنِ السَّبِيلِ) و کوفیان خواندند و صدوا بر فعل مجهول مطابقتا لما قبله من قوله «بَلْ زَيْنٌ» و باقی قراء «و صدوا» بفتح صاد علی الفعل المستوی ، ابوعلی گفت صد هم لازم است و هم متعدی چون رجوع جز که بمصدر پیدا شود و صدود مصدر لازم بود و صد مصدر متعدی كالرجوع والرجع و صدود اعراض باشد و صد منع ، يقال صدته فصدت كما يقال رجعته فرجع آنانکه صدوا خواندند معنی آن بود که ایشان از ره خدای بر گردانیدند (وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ) و هر که خدای او را گمراه کند او را هادی و راهنمای نباشد و اِضْلَالٌ اینجا خذلان و تخلیه بود او بمعنی الحكم عليهم بالضلال علی وجه الذم والتوبيخ (۲) یا بمعنی اِضْلَالٌ از ره بهشت و ثواب و کسر ابره دایت او را هی نبود. آنکه گفت :

(۱) در آن مطلب شروع کرد .

(۲) چون گمراه کردن بمعنی حقیقی بر خداوند تبارک و تعالی روانیست زیرا که جبر است و ظلم .

( لَمْ نَعْذَبْ ) ایشان را یعنی کافران را که ذکر ایشان رفت ایشان را عذابی بود در زندگانی دنیا از قتل و اسر و نهب و غارت و استرقاق ( وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ ) عذاب دوزخ که در سرای آخرت باشد ( أَشَقُّ ) سخت تر باشد و مشقت رنجی بود که نزدیک بود که دل را بشکافد و الشق الصدع، والشق النصف، والشق المشقة أيضاً ( وَمَا لَهُمْ مِنْ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ ) ایشان را از خدای حائل و مانعی نبود. من اول ابتداء غایت است و دوم زیادت است برای تأکید نفی .

( مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ ) خلاف کردند در رفع مثل بعضی گفتند مرفوع است بر ابتداء و خبر او محذوف است و تقدیر آنست که مثل الجنة التي وعد المتقون مثل جنة تجري من تحتها الأنهار گفت آن بهشت که پرهیز کاران را وعده کرده اند مثل بستانی است پر درخت که در زیر آن جویها می رود، و بعضی دیگر گفتند مثل بمعنی صفت است ای صفة الجنة التي وعد المتقون صفة جنة تجري و تقدیر همان که در اول گفتیم و نظیر مثل بمعنی صفة قوله «وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى» ای الصفة العليا وقوله «ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ» فرآء گفت مثل صلت است و زیادت و تقدیر آنست که الجنة التي وعد المتقون ( تجري ) خبر او است گفت آن بهشت که متقیان را وعده کردند در زیر آن جویها می رود و عرب مثل و مثل بسیار صله کنند نحو قوله «لیس كمثلہ شیء» ای لیس كهو. مقاتل گفت: مثل الجنة التي وعد المتقون في الخلود والذوام والبقاء كمثل النار التي وعد الكافرون. گفت صفت این بهشت که متقیان را وعده داده اند در دوام و خلود و بقا چون مثل و صفت دوزخ است که کافران را وعده داده اند و این وجهی بعید است برای آنکه این حدفی است که در کلام بر او دلیل نیست ( أَكُلُوهَا دَائِمًا ) میوه او همیشه باشد اكل واكلا و لغت است كالخلق والخلق والجبن والجبن، و در معنی او دو قول گفتند یکی آنکه میوه او باوقات منقطع نشود چنانکه میوه دنیا که جز بوقت خود نباشد چون از وقت منقطع شود آخر گردد، و قولی دیگر آنست که منقطع نشود بقاء و انقطاع اهلش ( وَ ظِلُّهَا ) و سایه اش نیز دائم بود چنان نباشد که سایه دنیا که بزوال و انتقال آفتاب زائل و منقطع شود ( تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا ) آنکه وصفش برفت عاقبت متقیان و پرهیز کاران باشد و عاقبت کافران دوزخ بود .

قوله ( وَالَّذِينَ اتَّيْنَاهُمْ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ ) و آنانکه ما ایشان را کتاب دادیم یعنی قرآن شادمانه میباشند بآنچه بر تو فرود میآید از قرآن و وحی و شرایع ( وَ مِنَ الْأَحْزَابِ



و از آن جماعت که بر رسول ﷺ منحرف شدند از جهودان و ترسایان کس هست که انکار میکند بهری را، ایقول مجاهد وقتاده است و در گفته‌ها گفتند مراد باهل کتاب فی قوله «آئیناهم الکتاب» عبدالله سلام است و اصحاب او و سبب نزول آیت آن بود که حقتعالی در بدایت کار در قرآن ذکر رحمن کمتر کرده بود چون عبدالله سلام ایمان آورد و جماعتی اصحاب او گفتند یا رسول الله در توراة ذکر رحمن بسیار است و در قرآن اندک است (۱) خدایتعالی این آیت فرستاد «قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن ایماً تدعوا فله الاسماء» قریش گفتند ما را تا با امروز با يك خدای میخواند امروز ما را بادو خدای میخواند الله و رحمن ما رحمن نشناسیم مگر رحمن یمامه را که مسیلمه کذاب است خدایتعالی آیت فرستاد «وهم بذکر الرحمن هم کافرون» و قوله «وهم یکفرون بالرحمن» و مؤمنان اهل کتاب بنزول این آیت که در او ذکر رحمت است شادمانه شدند «ومن الاحزاب» یعنی قریش (مَنْ يُنْكَرُ بَعْضَهُ) هستند که انکار میکنند بعضی را از آن یعنی ذکر رحمن (قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ) توجواب ده ای محمد و بگو که مرا فرموده اند که خدایا پرستم و با او شریک نگویم و انباز نگیرم (إِلَيْهِ أَدْعُوا) من خلقان را با ودعوت میکنم (وَإِلَيْهِ مَأْبٍ) و مرجع و باز گشت من با او است.

(وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ) و همچنین فرو فرستادیم، وجه تشبیه آنست که چنانکه اهل کتاب را کتاب دادیم همچنین قرآن را بر تو انزال کردیم و آن حکمی است عربی یعنی دینی عربی و برای آن دین را عربی گفت که بر رسول عربی فرو فرستاد احزاب باین حکم و دین و شرع کافر شدند، و هاء راجع است باقرآن و نصب حکماً بر حال است و حکم حکمت باشد فی قوله ﷺ «وان من الشعر لحکماً» و حکم نیز قضا باشد میان دو متخاصم (وَ لَئِنْ أَتَيْتُمْ أَهْوَاءَهُمْ) اگر تو متابعت هوا و مراد ایشان کنی یعنی احزاب (بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ) پس از آنکه علم و حجّت و بیست بتو آمد. و در متابعت اهواء خلاف کردند که در او چه معنی بود بعضی گفتند فی شأن القبلة و بعضی فی باب الملة (مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ رَئِيٍّ وَلَا وَاقٍ) ترا از خدای یاری و مانعی و حامی نباشد که حمایت کند و یا پناه گیرد.

(۱) یهودیان برای خداوند دو اسم مستعمل دارند یکی یهوه و دیگری ادونا و نام اول را بسیار تعظیم کنند چنانکه ارباب تقوی و صلاح جاری کردن آنرا بزبان برخلاف تعظیم می شمارند و در کتاب تورات آنجا که یهوه نوشته در لفظ ادونا میگویند گویا در اینجا مقصود از الرحمن لفظ ادونا است یعنی ما برای خدا دو نام داریم و همیشه اسم ذات را استعمال نمیکنیم پیغمبر جواب می دهد که هیچ فرق نیست میان اسماء که یکی را باید تعظیم کرد و دیگری را نباید هر دو از اسماء حسنی است تعظیم بآن نیست که بزبان نیاورنده

( وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ - الآیة ) سبب نزول آیت آن بود که عبدالله ابی امیه و جماعتی مشرکان گفتند این چه پیغمبر باشد که او را زن و فرزند باشد ، وهم بر آن جمله که ما را حاجت و شهوت باشد او را بود ، چرا فرشته نبود یا بطبع فرشتگان نیست ؟ حق تعالی این آیت فرستاد و گفت ما پیش از تو پیغمبران فرستادیم و ایشان را زنان دادیم و فرزندان همه همچو تو آدمی بودند و شهبوانی و ایشان را زنان بودند و فرزندان ( وما كان ليرسول أن يأتيه بآية إلا بإذن الله ) این جواب آن کافران مقرر است که اقتراح آیات و بیانات و معجزات کردند من قوله « وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا - الايات » گفت بگو که هیچ پیغمبر را نباشد که آیتی و معجزه‌ای آرند الا بفرمان خدای آنکه گفت ( لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ ) هراجلی و وقتی را نوشته‌ای هست یعنی هراجلی و وقتی را از آجال و اعمار بنی آدم و جز آن بر لوح محفوظ نوشته‌اند (۱) و ضحاک گفت این مقلوب است و تقدیر چنان است که لکل کتاب اجل هر نوشته‌ا و وقتی هست که چون بآن وقت رسد آنچه نوشته باشند در وجود آید . آنچه بیان کرد که همه نوشته بريك حد بنماند بهری آن بود که محو کنند و بسترند و بجای آن چیز دیگر اثبات کنند و بنویسند .

( يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ ) گفت بسترند خدای آنچه خواهد و بنویسد آنچه خواهد از آجال و ارزاق ، ابن کثیر و ابو عمرو و يعقوب خواندند ( وَ يُثَبِّتُ ) بتخفيف من الاثبات . و باقی قرآء بتشديد من التثبيت و معنى تكثير فعل بود ( وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ) و بنزدك اوست ام الكتاب و اصل الكتاب که لوح محفوظ است مفسران خلاف کردند در معنى آیت عبدالله عمر روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت خدایتعالی همه چیزی محو کند و اثبات از آنچه او خواهد چنانکه او خواهد مگر شقاوت و سعادت ، و عکرمه گفت از عبدالله عمر که بر آسمان دو نوشته است یکی لوح محفوظ و چیزی دیگر که بر او نویسند آنچه بر لوح محفوظ نویسند آنرا تغییر و تبدیل نبود و آنچه بر چیزی دیگر نویسند آنرا تغییر و تبدیل کنند بمحو و اثبات ، أبو صالح و ضحاک گفتند « يمحو الله ما يشاء » معنى آنست که حق تعالی بسترند از دیوان حفظه اعمال ما

(۱) این مردم از پیغمبر می‌خواستند آیات عذاب نازل شود چنانکه بر امت‌های سابقه نازل شد مانند نوح که قوم وی بطوفان هلاک شد و عاد و ثمود و غیر آنان خداوند جواب می‌دهد که هنوز اجل مرگ آنها نرسیده و این گونه آیات فائده در ایمان آنها ندارد و دلیل دیگر بر اینکه مردم مکه آیات عذاب موعود می‌خواستند نه معجزه برای اثبات نبوت آیت دیگر است متصل بهمین آیه که فرماید اما نرینک بعض الذی ندهم او نتوفینک الی آخرها .

آنچه بر آن ثواب و عقاب نبود از مباحات، کلبی گفت آن محو در دو چیز باشد در ارزاق و آجال بستر آنرا و زیادت کند، همام گفت او را گفتم این که گفت ترا؟ گفت ابوصالح عن جابر بن عبدالله عن النبي ﷺ پس از آن کلبی را دیدم از این آیت سؤال کردم گفت معنی آن است که کرام الکاتبین در نامه اعمال ما همه چیز بنویسند از اقوال و افعال چون روز پنجشنبه باشد هر چه در او ثواب و عقاب نبود از مباحات بیفکنند و محو کنند و آنچه در او ثواب و عقاب بود رها کنند. کلبی روایت کرد از جابر عبدالله انصاری که رسول گفت خدایتعالی محو کند آنچه خواهد و اثبات کند آنچه خواهد بی استثناء، و در خبر میآید که رسول گرد خانه طواف میکرد و می گریست و می گفت بار خدایا اگر من از اهل سعادتیم مرا بر آن ثابت دار و اگر از اهل شقاوتیم تو چنین نوشته‌ای بفرمای تا بسترند و از اهل سعادتیم بنویس «فانك تمحو ماتشاء و ثبت و عندك ام الكتاب» و غرض از این گفتن حضرت رسالت را آن بود تا ما بیاموزیم و در دعا بگوئیم و الاواز اهل شقاوت نبود و ممکن بود که او را تعبّد کرده باشند بگفتن این تا در این گفتن او را ثواب بود چنانکه ما را فرمود که بگوئیم «رب احکم بالحق» و حکم کردن خدای بحق موقوف نباشد بر دعا و گفتار ما جز که ما را در این گفتار لطف باشد یا ثواب و از ائمه علیهم الصلاة والسلام و صحابه و تابعین بسیار روایت کرده اند در دعوات که ایشان گفته اند «اللهم ان كنت في ام الكتاب شقياً او محروماً أو مقترأ رزقي فامح من ام الكتاب شقاي و حرمانی و اقتار رزقي و اکتبني عندك سعيداً مرزوقاً موقفاً للخير فانك قلت يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب» و در خبر است که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلاة والسلام گفت و معروف است از کلام او که «لولا آية في كتاب الله لاخبر تکم بما هو کائن إلى يوم القيمة» فرمود اگر نه آیتی بودی در کتاب خدایتعالی من شما را خبر دادمی بهره خواهد بودن تا بروز قیامت، گفتند یا امیر المؤمنین آن آیت کدامست؟ گفت قوله «يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب» و هم از امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه روایت کرده اند در تفسیر این آیت که گفت احوال قرون خواست قرناً بعد قرن در هر عصری قرنی باشد چون مدت ایشان بسر آید نام ایشان بسترند و نام قرنی دیگر بنویسند. سعید جبیر و قتاده گفتند مراد شرایع است و نسخ آنکه خدایتعالی آنچه خواهد محو کند بنسخ و آنچه خواهد بیدل آن اثبات کند ما محو منسوخ باشد و مثبت ناسخ تا آنچه خواهد نسخ کند و آنچه خواهد بر حکم خود رها کند، حسن بصری گفت آجال بندگان است لقوله

«لکل اجل کتاب» همه را آجال نوشته باشد آنگه آنچه خواهد از آن محو کند بنقصان یا اثبات کند بزیادت، مجاهد گفت سبب نزول آیت آن بود که خدایتعالی این آیت فرستاد «وما کان لرسول أن یأتی بآیه الا باذن الله» قریش گفتند ای محمد تو مالکئی از کارها برهیچ چیز و کارها پرداخته اند خدایتعالی تکذیب ایشان را این آیت فرستاد و گفت «لکل اجل کتاب» اگرچه آجال نوشته است تصرف آن بخدای است و تغییر و تبدیل آن باوست تا آنچه خواهد محو کند و آنچه خواهد اثبات کند که لوح محفوظ بنزدیک اوست و بحکم و فرمان اوست تصرف او را باشد تا آنچه خواهد محو کند در آن بهر ماه رمضان قسمت ارزاق و تقدیر آجال بفرماید و فرشتگان را اعلام کند، محمد بن کعب القرظی گفت چون کودکی از مادر بزیاد اجل و رزق او بنویسند و چون بمیرد اجل و رزق او بسترند .

سعید جبیر گفت مراد آنستکه محو سیئات کند و ببدل آن حسنات بنویسد چنانکه گفت «فاولئک یدل الله سیئاتهم حسنات» حسن بصری گفت «یمحو الله ما یشاء» محو کند یعنی پدران را ببرد و فرزندان را بیارد. سدی گفت محو کند یعنی قمر را و اثبات کند آفتاب را و ذلك قوله تعالی «و جعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیه اللیل و جعلنا آیه النهار مبصرة» ربیع گفت مراد ارواح است که در حال نوم خدای قبض کند آنرا آنگه آنرا که خواهد که بمیراند عمر او محو کند و آنرا که خواهد که بدارد رد کند باو و ذلك قوله تعالی «الله یتوفی الانفس حین موتها والی لم تمت - الایه» ابودرداء روایت کرد که رسول گفت که خدایتعالی را نوشته ای باشد در آخر شب از شب سه ساعت مانده پیش خواهد و در او نظر کند و آن نوشته باشد که جز او کس نداند و از آنجا آنچه خواهد محو کند و آنچه خواهد اثبات کند . ابن جریر گفت از عطا از عبدالله عباس که گفت خدایتعالی لوحی آفریده است که آنرا لوح محفوظ گویند از درئی سفید طول آن پانصد ساله راه است آنرا دو دفه است از یاقوت سرخ هر روز سیصد و شصت بار بآن لوح نظر کند آنچه خواهد بسترده و آنچه خواهد رها کند قیس بن عباده گفت روز دهم رجب باشد آن روزی که خدایتعالی محو و اثبات کند «وعنده ام الكتاب» یعنی اللوح المحفوظ و ام کل شیء أصله و منه ام الولد و ام الكتاب و ام القرى لمكة و ام المثنوی للمضیف و حقتعالی این محو و اثبات بحسب مصلحت فرماید و آنچه تعلق بمصلحت دارد باوقات و اشخاص و اسباب بگردد کمصلحة المریض و التاجر و غیرهما حقتعالی اجل بنویسد بنده را آنگه مصلحت در آن داند که اگر او دعائی کند یا صدقه دهد یا طاعتی کند مدتی در عمر او افزاید

این نوشته بفرماید ستردن و بجای آن دیگری نوشتن ، چنانکه در خبر آورده اند که يك روز عیسی نشسته بود و جبرئیل پیش او نشسته و حواریان پیش او بودند مردی میآمد و پشتۀ هیزم در پشت گرفته و نانی چند درهم پیچیده میخورد و نشاط میکرد ، جبرئیل گفت عجب از این مرد که نشاط میکند و او را يك ساعت عمر بیش نمانده عیسی بتعجب حواریان را بگفت روز دیگر آن مرد را دیدند رسن بردوش افکنده بهیزم آوردن میرفت گفتند یا روح الله بگفتی که این مرد را یکساعت بیش عمر نمانده گفت مرا جبرئیل گفت جبرئیل بیامد و گفت من که بیامدم در لوح نگاه کردم عمر او يك ساعت باقی مانده بود سائلی براو سؤال کرد او آن نواله نان باو داد خدایتعالی بفرمود تا انقضاء اجل او از لوح محو کردند و پنجاه سال در عمر او بیفزودند و سبب مرگ او از آن خواست بود که در آن پشته هیزم ماری سیاه قتال بود و هنوز در پشته هیزم است چون خواست که او را بزند خدای بآن صدقه از او دفع کرد عیسی آن مرد را بخواندو گفت آن پشته هیزم دینه (۱) چه کردی؟ گفت هم چنان نهاده است گفت پشته هم چنان پیش من آر برفت و پیش عیسی آورد بفرمود تا بگشاید ماری سیاه عظیم از میان آن بیرون آمد حواریان از آن بتعجب ماندند و مرد را قصه بگفتند او شادمانه گشت و در صدقه بیفزود. و اخبار مانند این بسیار است، و محو اذهاب اثر باشد و اثبات اخبار باشد بوجود چیزی و نقیض اونقی او بود ، و مراد اینجایکه نوشتن است و مفعول محو بگفت و مفعول اثبات حذف کردا کتفاء بالاول و التقدير و یثبت ما یشاء و مثله قوله «والحافظین فر وجهم والحافظات» و التقدير فروجهن «والذا کرین الله کثیرا والذا کرات» و التقدير والذا کرات الله کثیراً قال الکمیت :

بأي کتاب أو بآية سنة ترى حبههم عاراً على و تحسب (۲)  
 قوله (و إن ما نرينك بعض الذي نعبد) حق تعالی در این آیت گفت اگر ما  
 باتو نمائیم بعضی آنچه ایشان را وعده داده ایم از عذاب و ظفر تو بایشان و ترا تبقیه کنیم تا  
 آن پدید آید یا بمیرانیم ترا بحسب اقتضاء مصلحت، و موعده ما هنوز نیامده باشد ترا بآن سبیلی  
 نیست که آن از آن جمله نیست که لابد باید که تا تو بینی إنما بر تو بلاغ و رسانیدن است  
 پیغام ما را و بر ما شمار کردن ایشان است و آیت وارد است مورد تهدید و وعید کفران عاجلا  
 و آجلا .

(۱) دبروزی .

(۲) کمیت شیعی بود و خطاب با ناسیبان میکند که بکدام آیه قرآن و سنت رسول (ص) دوستی آن خاندان

را برای من ننگ می دانی و عار می بنداری .

قوله ( أَوْلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا ) یعنی قصد کنیم بزمین نقصها من اطرافها و آنرا کم بار میکنیم از کنارهایش یعنی از دیار کفر کم میکنیم و در دیار اسلام میافزائیم بفتح و ظفر ، و این قول عبدالله عباس و حسن و ضحاک است . مقاتل سلیمان گفت مراد بزمین مکه است و مراد بنقصان اطراف فتح پیرامن آن و بر اینوجه آیت رامورد تهدید و تنبیه بود یعنی نترسند اهل مکه که با ایشان همان کنیم که با دیگران کردیم . مجاهد گفت مراد بزمین جمله زمین است نقصها بموت اهلها آنرا نقصان و ویران کنیم بمرگ اهلش عکرمه هم این گفت که نقص زمین بهلاک اهلش باشد و چندانی نقصان میکند خدایتعالی زمین را تا مانند این گردد و بدست عقل (۱) بود بگرفت، و روایتی دیگر از عبدالله عباس و عطا که گفتند خراب زمین بنقصان علماء و فقهاء باشد ابودرداء روایت کرد که رسول فرمود « خذوا العلم قبل أن يذهب علم » بیاموزید پیش از آنکه بشود گفتند علم چگونه بشود و قرآن درمیان ما باشد و در دلهای ما، میخوانیم و فرزندان را می آموزیم رسول خشم گرفت و گفت جهودان و ترسایان که ضال شدند کتاب در میان ایشان نبود؟ ذهاب العلم بنهاب العلماء (۲) . عبدالله عمر روایت کرد که رسول گفت « إن الله لا يقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ولكن يقبض العلم بقبض العلماء » گفت خدای تعالی علم باز نگیرد چنانکه از میان مردمان بر کند ولیکن علم بردارد و باز گیرد بی باز گرفتن عالمان « حتی اذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤساء جهلاً فافتوا بغير علم فضلوا وأضلوا » تا آنکه که عالمی نماند مردمان رؤسایان جاهل گیرند ایشان فتوی کنند بی علم گمراه شوند و گمراه کنند . ابودرداء گفت اهل حمص را یا اهل حمص عالمان میروند و جاهلانتان علم نمی آموزند اقبال کرده اید بآنچه شمارا ضمان کرده اند و ضایع گذاشته اید آنچه شما را فرموده اند علم بیاموزید پیش از آنکه برود که رفتن علم بر رفتن علماء باشد، و عبدالله مسعود روایت کند که رسول گفت « موت العالم ثلثة فی الاسلام لایسدها شیء إلی یوم القیمة » مرگ عالم رخنه ای باشد در اسلام و دین که آنرا هیچ چیز بندد تا بروز قیامت .

أهل إشارات گفتند موت الانبیاء یقرح به العین ، وموت الابیاء مصیبة للبنین ، وموت الابناء یقطع الوتین ، و موت الاکفاء یعرق منه الجبین ، و موت العلماء ثلثة فی الدین . وقیل: موت

(۱) کذا . و شاید صحیح آن باشد که بدست عقد نود بگرفت و آن اشاره بکوچکی و تنگی باشد و کنایت

از کمی آبادی چون در عقد نود انگشت سیاه و ابهام باهم جمع میشود بصورت حلقه .

(۲) اگر کتاب میان مردم باشد اما عالم نباشد که آنرا تعلیم دهد و شمار دین باشد آن علم و دین

نا بوده محسوب است .

النسوان خلل الاوطان ، و موت الاخوان مهيج الاحزان ، و موت الولدان حرقة الجنان ، و موت السلطان تشويش البلدان، و موت الاقران هدم الاركان، و موت العالم ثلثة في الايمان. أنس مالك روایت كند كه رسول گفت مثال عالم در زمین مثال ستاره است در آسمان باو راه بر ندر برش و بحر) و الله يحكم لا معقب لحكمه) و خدای حکم کند و حکم او را معقب و مغیر نباشد ، و معقب آن باشد كه چیزی بعقب چیزی بیارد یعنی کسی حکم او را مخالفت نتواند كردن بچیزی كه آنرا بشكافد ( و هو سریع الحساب ) و او زود شماراست .

قوله ( وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ) آنكه برای تسلی رسول را می گوید آنانكه پیش ایشان بودند نیز مكر كردند و هیچ اثر نكرد و هیچ غنا نكرد با مكر خدای كه مكر همه خدای راست . در مكر خدای چند قول گفتند یکی آنكه مراد بمكر عذاب است كه از عذاب او بهری آن است كه صورت مكر دارد چنانكه چند جا بیان كردیم و گفتند اسباب مكر خواست چه مكر همه ما كران با سباب او میسر شود از إقدار و تمكين و تخلیه و مانند این و گفتند مراد جزاء مكر است چنانكه در دگر جای شرح آن داده شد ( يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ ) او داند آنچه هر نفسی كند. مورد آیت مورد وعید است ( وَ سَبَعْنَا الْكُفَّارَ لِمَنْ عَقَبَى الدَّارِ ) و بدانند كافران كه عاقبت سرای را كه خواهد بودن . ابن كثير ، و ابو عمرو و نافع خواندند «الكافر» علی لفظ الواحد و باقی قرءاء علی لفظ الجمع «كفار» خواندند أبوعلی گفت قوله «سيعلم» از آن باب است كه تعدی كند بدو مفعول بدلات آنكه از پس او جمله استفهامی آید و تقدیر آنست : و سيعلم الكافرون أن عقبي الدار لأيتهما أي لای الفریقین يكون ، و آنكه «كافر» خواند گفت لام جنس است و جنس مشتمل بود بر واحد و جمع ، پس در معنی فرق نیست میان هر دو قراءت .

( وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْنَا مُرْسَلًا ) حق تعالی در این آیت إنكار كرد بر كافرانی كه منكر بودند نبوت رسول را گفت می گویند كه تو پیغمبرئی جواب ده و بگو ( قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ ) بس است خدای گواه میان من و شما و آن كس كه علم كتاب بنزد يك اوست ، و بعضی مفسران گفتند عبدالله سلام است، و بیشتر مفسران از قدما و محدثان و أهل أخبار و أسناد و روایات از موافقان و مخالفان بر آنند كه حضرت أمير المؤمنين علی است (۱)

(۱) اگر گوئی شهادت خدای نادیده بر نبوت پیغمبر (ص) كافران را سود ندارد و همچنین شهادت امیرالمؤمنین علی (ع) كه پس عم او بود و كفار هیچيك را قبول نمیکنند گوئیم شهادت خدا ترویج امر و ظفر دادن پیغمبر و فرستادن آیات و معجزات است و شهادت علی (ع) باقامه براهین و ادله .

و عبدالله بن عطا گفت که از امام محمد باقر پرسیدم که ومن عنده علم الكتاب کیست گفت علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه، و محمد بن الحنفیه هم این گفت، و راوی خبر گوید با ابوجعفر در مسجد نشسته بودم گفتم ابوجعفر را که مردمان می گویند که «ومن عنده علم الكتاب» این است (۱) گفت نه ذاك علی بن ابیطالب، و درشاذ حسن بصری و سعید جبیر خواندند «ومن عنده علم الكتاب» چنانکه «من» حرف جرّ باشد و «علم» فعل مالم یسم فاعله بود، و معنی آنکه از او بدانستند کتاب و ضمیر راجعست با نام خدای ای من عندالله علم الكتاب، و روایت کرده اند که این قراءت رسول ﷺ خوانده است والله أعلم بصحته .

پایان مجلد ششم

(۱) این اشاره بفرزند عبدالله بن سلام است که در مسجد بود مردمان گویند او مراد است یعنی پدر او حضرت فرمود او نیست و این روایت را عیاشی نقل کرده است .



## فهرست

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۶۹	پاورقی مفید راجع به لذت که فرع علم و ادراک است و جماد ادراک ندارد و لذت نبرد .	۴	بقیه سوره توبه از آیه ۲۹ قوله تعالى « يا ايها الذين آمنوا انما المشركون نجس - الآية » و فرق میان نجس العین و نجس الحكم .
۷۰	قوله تعالى « يا ايها النبي جاهد الكفار والمنافقين »	۸	قوله تعالى « وقالت اليهود عزير ابن الله » .
۷۷	قوله تعالى « ألم يعلموا أن الله يلمم سرهم و نجويهم ، و گفتار رسول اکرم (ص) راجع به خصال منافقين .	۱۷	قوله تعالى « والذين يكنزون الذهب والفضة ، و پاورقی راجع بفروش ملک و خمس آن .
۸۰	قوله تعالى « والذين يلمزون المطوعين من المؤمنين في الصدقات ، و سبب نزول آیه .	۲۰	پاورقی راجع به حشر جمادات در قیامت .
۸۲	قوله تعالى « فرح المخلفون بمقدمهم خلاف رسول الله ، و باز پس ایستادگان از غزاه تبوک .	۲۳	قوله تعالى « ان عدة الشهور عند الله اثني عشر شهراً في كتاب الله - الآية » و پاورقی راجع به بیان عدد و معدود .
۹۲	قوله تعالى « الاعراب اشد كفراً و نفاقاً ، و گفتار حق تعالی که اعراب برد و قسم اند .	۲۸	قوله تعالى « انما النسيء زيادة في الكفر ، و پاورقی مفید راجع به نسیء .
۹۴	مشاجره ابی بن کعب با عمر در قراءت آیه « والانصار والذين اتبعوهم » و پاورقی راجع به مکالمه پس از رحلت رسول خدا (ص)	۳۴	قوله تعالى « يا ايها الذين آمنوا مالكم - الآية » و شرح آیه راجع به تماقل و تکاسل نمودن از جهاد .
۹۸	سن بلوغ شرط تکلیف شرعی است (پاورقی)	۳۷	قوله تعالى « فانزل الله سكينته ، و پاورقی راجع بگفتار علمای اهل سنت در باره آیه مذکوره
۱۰۳	قوله تعالى « و ممن حولکم من الاعراب و گفتار مفسران راجع به چند قبیله بودن منافقان .	۳۹	غزای تبوک و حدیث منزلت .
۱۰۵	قوله تعالى « و آخرون اعترفوا بذنوبهم ، و جماعتیکه از غزاه تبوک باز ایستادند .	۵۰	قوله تعالى « و منهم من يلمزك في الصدقات الآية » و اعتراض ذوالخویصره بر رسول اکرم (ص) راجع به تقسیم غنائم هوازن .
۱۰۷	قوله تعالى « ألم يعلموا أن الله هو يقبل التوبة عن عباده و يأخذ الصدقات » و سبب نزول آیه .	۵۴	قوله تعالى « والمؤلفة قلوبهم » و اختلاف مفسران در آیه .
۱۱۶	قوله تعالى « ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بأن لهم الجنة ، و سبب نزول آیه ،	۶۰	قوله تعالى « ويحذر المنافقون ، و قصة کمین کردن منافقان در عقبه جهت قتل رسول خدا (ص) .
		۶۸	قوله تعالى « والمؤمنون و المؤمنات بعضهم اولياء بعض - الآية » .

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
قوله تعالى «واتل عليهم نبأ نوح - الايه» ودعوت نوح (ع) قوم را .	۲۱۰	گفتگوی زهری با علی بن الحسین (ع) (پاورقی)	۱۲۴
قوله تعالى «واوحینا الی موسی وأخیه» .	۲۱۷	قوله تعالى «و علی الثلاثة الذین خلقوا» و روایتی در قرائت حضرت صادق (ع) راجع بآیه مذکورہ .	۱۳۳
قوله تعالى «وجاوزنا ببینی اسرائیل البحر» وحکایت بنی اسرائیل باقبطیان	۲۲۱	قوله تعالى «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقین»	۱۳۸
حکایت قوم یونس و کشف عذاب از ایشان .	۲۳۰	قوله تعالى «یا ایها الذین آمنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم» و پاورقی راجع به فایده آموختن فقه .	۱۴۳
قوله تعالى «ولو شاء ربک لامن من فی - الارض کلهم جمیعاً»	۲۳۵	سورة یونس ۱۴۸	
سورة هود ۲۳۹		قوله تعالى «أکان للناس عجبا ان اوحینا الی رجل منهم» و سبب نزول آیه .	۱۵۰
قوله تعالى «والر کتاب احکمت آیاته» و قول مفسرین راجع بحروف مقطعه .	۲۴۱	قوله تعالى «هو الذی جعل الشمس ضیاء» و فرق ضیاء بانور .	۱۵۴
قوله تعالى «الی الله مرجعکم» و پاورقی راجع به احباط که منافی عدل الهی است .	۲۴۳	قوله تعالى «ولو یعجل الله للناس الشر استعجالهم بالخیر» .	۱۶۰
قوله تعالى «وأفمن کان علی بینه من ربه - الایه» و گفتار ثعلبی امام اصحاب الحدیث راجع به علی بن ابیطالب (ع)	۲۵۶	قوله تعالى «واذا مس الانسان الضر دعانا لجنبه - الایه» .	۱۶۳
قوله تعالى «مثل الفریقین» و احوال مؤمن و کافر و پاورقی مفیدی راجع بحساسیت و باریک بودن زن .	۲۶۲	قوله تعالى «واذا اذقنا الناس رحمة من بعد ضراء مستهم» .	۱۶۹
پاورقی راجع باینکه پیغمبر اکرم (ص) میفرمود من غیب نمیدانم .	۲۶۶	قوله تعالى «هو الذی یسرکم فی البر و البحر الایه» و ذکر نعمت حق تعالی .	۱۷۲
قوله تعالى «حتی اذا جاء امرنا و افارالتنور» و روایت راویان از علی بن ابیطالب (ع) راجع به فارالتنور .	۲۷۱	قوله تعالى «والله یدعوا الی دار السلام - الایه» .	۱۷۷
پاورقی راجع بگفتار علمای نصاری و مفسران انجیل درباره طوفان .	۲۷۷	قوله تعالى «أفمن یرید الی الحق أحق ان یتبع» .	۱۸۵
قوله تعالى «یا نوح انه لیس من أهلك»	۲۷۹	قوله تعالى «ان الله لا یظلم الناس شیئاً» و مستحقین عقاب .	۱۹۱
قوله تعالى «یا قوم لاسئلكم علیه اجراً» و گفتار هود (ع) با قوم خود .	۲۸۴	قوله تعالى «قل بفضل الله و برحمته» و گفتار مفسرین درباره فضل الله .	۱۹۹
حکایت ناقه که معجزه صالح (ع) بود و رفتار قوم باناقه .	۲۹۱	پاورقی راجع به نزول قرآن بلغت قریش .	۲۰۰
قوله تعالى « و لقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری - الایه» و قصه مهمانان ابراهیم (ع)	۲۹۵		

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۳۶۱	قوله تعالى « وراودته التي هو في بيتها عن نفسه - الايه ، وگفتگون زليخا با يوسف (ع) راجع به حسن قامت او و جوابهای يوسف (ع) مر زليخا را .	۲۹۸	پاورقی راجع به جسم برزخی و اینکه فرشته بصورت بشر ظاهر میشود .
۳۶۷	قوله تعالى « لولا أن رأى برهان ربه ،	۳۰۱	قصه لوط (ع) ونتیجه فساد عمل قوم او .
۳۶۹	پاورقی راجع به نادرست بودن پندار عوام درباره عصمت انبیاء (ع) .	۳۰۴	پاورقی راجع بدو دختر لوط و روایت قاموس کتاب مقدس .
۳۷۰	قوله تعالى « و استبق الباب - الايه ، و روایت عبدالله احمد الطائي راجع بالحاح زليخا بر يوسف (ع) و پاورقی مفید .	۳۱۰	قوله تعالى « والى مدین اخاهم شعيباً ، وگفتار شعيب (ع) راجع به کم فروشی قوم .
۳۷۴	قوله تعالى « فلما سمعت بمكرهن ، و مهمانی زليخا جهت نشان دادن يوسف (ع) به همانان	۳۱۱	قوله تعالى « ولا تبخسوا الناس أشياءهم ،
۳۸۱	قوله تعالى « رب السجن احب الي ،	۳۱۶	قوله تعالى « ولقد ارسلنا موسى بآياتنا ، و فرق میان سلطان و حجت .
۳۸۳	قوله تعالى « و دخل معه السجن قتيان ، و قصد مسموم نمودن غلامان ملك ملك را .	۳۱۹	قوله تعالى « لا تكلم نفس ، و ندای خداوند به انبیاء و اولیاء و شهیدان و صدیقان و فرشتگان را در قیامت .
۳۸۷	پاورقی مفیدی راجع به حقیقت خواب دیدن و سخن انس که هیچ خواب را حقیقت نیست	۳۲۳	پاورقی راجع باینکه اگر خدا خواهد عذاب را مخلص نگرداند .
۳۸۹	درس توحید حضرت يوسف (ع) زندانیان را و تعبیر خواب آن دو غلام .	۳۲۹	قوله تعالى « ان الحسنات يذهبن السيئات ، و اختلاف مفسران در حسنات
۳۹۰	فراموش دادن شیطان حضرت يوسف را از نام خدا و طول کشیدن زندان حضرت يوسف (ع) .	۳۳۰	پاورقی راجع به مختار آفریدن خدا مردم را
۳۰۲	قوله تعالى « وقال الملك انى ارى ، و خواب دیدن ریان بن ولید ملك مصر و پاورقی راجع بفرعون يوسف و فرعون موسى .	۳۳۵	سوره يوسف
۳۹۶	قول ابن عباس راجع به بیرون آمدن يوسف (ع) از زندان و تعجب نمودن رسول اکرم (ص) از کرم يوسف و صبر او .	۳۳۸	قوله تعالى « انا انزلناه قرآناً عربياً ، و دلالت آیه بر حدود قرآن
۳۹۸	قوله تعالى « الا من رحم ربى ، و تفسیر آن و جزع نمودن زندانیان از مفارقت يوسف ع .	۳۳۹	قوله تعالى « اذ قال يوسف ، وگفتار بعضی از علماء راجع به تسمیه يوسف و خواب دیدن حضرت يوسف (ع) و اقسام سه گانه رؤیت .
۳۹۹	پاورقی بسیار مفید راجع به رؤیای صادق .	۳۴۲	قوله تعالى « و كذلك يحننك ربك و يعلمك من تأويل الاحاديث - الايه ، و پاورقی راجع بقول قتاده که مراد تعبیر رؤیا است .
۴۰۲	قوله تعالى « اجعلنى على خزائن الارض ، .	۳۴۹	قوله تعالى « فلما ذهبوا به و اجتمعوا أن يجملوه فى غيابت الجب ، وگفتار بعضی راجع به پیغمبر شدن حضرت يوسف .
۴۰۷	قوله تعالى « وجاء اخوة يوسف ، و دستور دادن يوسف (ع) که در نیمه شب برای ملك طعام بسازند .	۳۵۵	قوله تعالى « و شره بثمان بخص ، و آمدن يهودا بنزد مالك بن زعير و خبر کردن برادران .

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
قوله تعالى « ذلك من انباء الغيب - الاية » .	۴۴۷	قوله تعالى « فلما جهزهم بجهازهم جعل السقاية في رحل اخيه » ونگاهداشتن يوسف بنيامين را نزد خود .	۴۱۴
طريقه لبیک گفتن قریش و غسان و غطفان و همدان و قضاة و حذام و القین و بهراء .	۴۴۹	قوله تعالى « كذلك كدنا ليوسف » و قول مفسران راجع به « كدنا » .	۴۱۷
پاورقی راجع به فرق میان پیغمبر و غیر او که بوحی می باشد .	۴۵۰	مخالف بودن يوسف (ع) با بت پرستی از کودکی .	۴۱۹
قوله تعالى « لقد كان في قصصهم عبرة لاولى الالباب » .	۴۵۲	قوله تعالى « فلما استئسوا منه خلصوا نجياً » .	۴۲۱
سورة الرعد	۴۵۳	قوله تعالى « ارجعوا الي ابيكم - الاية » و منهم نمودن ابن يامين را بدزدیدن صاع ملك .	۴۲۴
قوله تعالى « الله الذي رفع السموات بغير عمد ترونها » و قول قائلین راجع به عماد .	۴۵۶	شكایت ناراحتیها را فقط باید با خدا نمود .	۴۲۸
پاورقی راجع به مدت سير خورشيد و ماه استمجال شرکین بمذاب .	۴۵۸	قوله تعالى « قال هل علمتم ما فعلتم بيوسف واخيه اذا تم جاهلون » و اظهار نمودن يوسف (ع) خود را بر برادران .	۴۳۲
حكايت زانی که ششماه بار يفهاد و عمر حکم برحم او نمود .	۴۶۲	قوله تعالى « لا تريب عليكم اليوم » و گذشتن حضرت يوسف (ع) از خطاهای برادرانش .	۴۳۵
قوله تعالى « له معقبات » و آمد و شد فرشتگان در شب و روز .	۴۶۴	قوله تعالى « قالوا يا ابا ناس استغفر لنا ذنوبنا انا كنا خاطئين » و تأخیر انداختن يعقوب (ع) استغفار را تا وقت سحر .	۴۳۹
قوله تعالى « ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم » و اقوال مفسرين راجع بآيه شريفه .	۴۷۱	قوله تعالى « هذا تأويل رؤياي من قبل قد جعلها ربي حقاً » و تعجب پیغمبر اکرم (ص) از کرم يوسف (ع) .	۴۴۲
قوله تعالى « و لله يسجد من في السموات و الارض طوعاً و كرهاً - الاية »	۴۷۲	قوله تعالى « رب قد آتيتني من الملك » و روایت انس راجع به منظم شدن کار يوسف و يعقوب و برادران در مصر .	۴۴۵
قوله تعالى « قل من رب السماوات و الارض قل الله »	۴۷۸		
قوله تعالى « قل من رب السماوات و الارض قل الله »	۴۷۹		
قوله تعالى « الذين يوفون بعهده الله » و ضعف عاقلان .	۴۸۲		

پایان جلد ششم



کتابخانه تخصصی ابریش

